ابو جعفر محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی
(۴۸۹ - ۵۸۸ ه‍.ق)

مناقب خاندان نبوت و امامت

برگردان فارسی مناقب آل ابی طالب

ترجمه و تحقیق: حسین صابری

جلد ۱

پیامبر اکرم صلی‌الله علیه و آله



ابن‌شهرآشوب سرآمد منقبت‌نگاران جهان تشیع است و کتاب ایشان با عنوان *مناقب آل ابی‌طالب* شاهکار این عرصه و سزاوار بازشناختن و بی نیاز از شناساندن. گواه این حقیقت آن است که در میراث مکتوب شیعه بارها و بارها از آن سخن رفته و بدان استناد شده است، و آوازهٔ آن بر هیچ پژوهشگر و عالم این حوزه پوشیده نیست.

گستردگی مآخذ و تنوع منابع *مناقب*، شاهدی بر دانش و وسعت نظر ژرف مؤلف اثر، ابوجعفر ثانی ابن‌شهرآشوب مازندرانی است و این تنها یکی از ویژگی‌هایی است که این اثر بدان آراسته می‌باشد.

آنچه اکنون فراروی دارید برگردان فارسی این اثر گرانسنگ و میراث کهن است که با نام مناقب *خاندان نبوت و امامت* همراه با تحقیق و بازشناخت مآخذ ارائه شده است.

مناقب خاندان نبوت و امامت ۱



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی



کنگره بین‌المللی علامه ابن‌شهرآشوب ساروی مازندرانی

978-600-121-368-7 (set)
978-600-121-367-0 (vol.1)



9786001213670

قیمت دوره ۶ جلدی: ۲۲۰۰۰۰۰ ریال

مناقب خاندان نبوت و امامت

جلد ۱

ابو جعفر محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی

ترجمه و تحقیق: حسین صابری



ابوجعفر محمد بن علی بن شهرآشوب مازندرانی
(۴۸۹ ـ ۵۸۸ ق.)

مناقب خاندان نبوت و امامت

برگردان فارسی مناقب آل ابی‌طالب

جلد اول

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

ترجمه و تحقیق
حسین صابری


شرکت انتشارات علمی و فرهنگی


کنگره بین‌المللی علامه ابن شهرآشوب ساروی مازندرانی

تهران ۱۳۹۲

ناشر برگزیدهٔ

هفدهمین، بیستمین، بیست‌ودومین، بیست‌وسومین

و بیست‌وچهارمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران

سرشناسه : ابن شهرآشوب، محمد بن علی، ۴۸۹ ـ ۵۸۸ ق.
عنوان قراردادی : مناقب آل ابی‌طالب. فارسی
عنوان و نام پدیدآور: مناقب خاندان نبوت و امامت / ابن شهرآشوب مازندرانی
ابوجعفر محمد بن علی بن شهرآشوب مازندرانی؛ ترجمه و تحقیق: حسین صابری.
مشخصات نشر : تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۲ ـ
مشخصات ظاهری : ۶ ج.
شابک : دوره: ۷ ـ ۳۶۸ ـ ۱۲۱ ـ ۶۰۰ ـ ۹۷۸ جلد اول: ۰ ـ ۳۶۷ ـ ۱۲۱ ـ ۶۰۰ ـ ۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
موضوع : محمد(ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت ـ ۱۱ ق. ـ ـ مدایح و مناقب
موضوع : علی بن ابی‌طالب(ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت ـ ۴۰ ق. ـ ـ مدایح و مناقب
موضوع : آل ابوطالب
موضوع : چهارده معصوم ـ ـ مدایح و مناقب
موضوع : چهارده معصوم ـ ـ فضایل
شناسهٔ افزوده : صابری، حسین، ۱۳۴۵ ـ ، مترجم
شناسهٔ افزوده : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
رده‌بندی کنگره : ۱۳۹۲ ۸۰۴۱م۲۵ الف / BP ۳۶
رده‌بندی دیویی : ۲۹۷/۹۳
شمارهٔ کتابشناسی ملی : ۳۲۷۳۱۳۰

مناقب خاندان نبوت و امامت (برگردان فارسی مناقب آل ابی‌طالب)

جلد اول: پیامبر اکرم صلی‌الله علیه و آله

نویسنده: ابوجعفر محمد بن علی بن شهرآشوب مازندرانی
ترجمه و تحقیق: حسین صابری
چاپ نخست: ۱۳۹۲؛ شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
حروفچینی و آماده‌سازی: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
لیتوگرافی: البرز نوین؛ چاپ: عطا؛ صحافی: دلشاد



کنگره بین‌المللی علامه ابن شهرآشوب ساروی مازندرانی



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ **ادارهٔ مرکزی:** خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۲۵؛ کدپستی: ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳؛ ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳؛
صندوق‌پستی: ۹۶۴۷ ـ ۱۵۸۷۵؛ تلفن: ۷۰ ـ ۸۸۷۷۴۵۶۹؛ فکس: ۸۸۷۷۴۵۷۲
آدرس اینترنتی: info@elmifarhangi.ir www.elmifarhangi.ir
○ **مرکز پخش:** شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچهٔ گلفام، پلاک ۷۲؛
کدپستی: ۱۹۱۵۶۷۳۴۸۳؛ تلفن: ۴۳ ـ ۲۲۰۲۴۱۴۰؛ تلفکس: ۲۲۰۵۰۳۲۶
آدرس اینترنتی: info@ketabgostarco.com www.ketabgostarco.com
○ **فروشگاه یک:** خیابان انقلاب، روبه‌روی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن: ۶۶۴۰۰۷۸۶

تقدیم به

مادر سفرکرده‌ام

که آغاز این دفتر انجام کتاب او شد

و

مادر همسرم

که انجام این کتاب آغاز سفر او بود

فهرست مطالب

یادداشت مترجم

منقبت‌های خاندان نبوت و امامت، پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل‌بیت علیهم السلام آن اندازه گسترده است که هرچه در این‌باره بر قلم رفته باشد و برود جز جلوه‌ای از آنچه را برای آن فروغ‌های هدایت بر قلم تقدیر رفته و در عالم تکوین و تشریع تجلی یافته است باز نتواند تاباند. هرکس به گوشه‌ای پرداخته و هر کس به جلوه‌ای ره یافته است.

در این میان یکی از شاهکارهای دیرین‌بنیاد اثر گرانسنگ دانشمند گرانمایه ابن‌شهرآشوب است، کتاب ماندگار مناقب آل ابی‌طالب که اینک برگردان فارسی آن را با نام مناقب خاندان نبوت و امامت فراروی دارید.

هم کتاب پرآوازه است و هم مؤلف بسی مشهور و بشناخته. اما درآمدی کوتاه بر این دانشنامه بایست:

ابن‌شهرآشوب

ابوجعفر محمد بن علی بن شهرآشوب بن ابی‌الجیش سروی مازندرانی، ملقب به رشید الدین و عز الدین به سال ۴۸۹ق./۱۰۹۶م. ولادت یافت و یک سده بعد به سال ۵۸۸ق./۱۱۹۲م. در حلب چشم از جهان فروبست. او که خاندانش اصالتاً از مردمان ساری بودند در این صد سال بسیار سفر کرد،

چونان که اخبار و قراین از حضور او در بغداد، نیشابور، سبزوار، خوارزم، بیهق، مشهد، موصل و حلب حکایت دارد.

او در این مدت استادان بسیار دید و بسیار فراگرفت و شاگردانی نیز پروراند. در میان استادان او از ناموران چون طبرسی صاحب احتجاج، قطب راوندی صاحب شرح نهج البلاغه، قصص الانبیاء و آثار دیگر، عبدالجلیل رازی قزوینی صاحب نقض، بیهقی صاحب تاریخ بیهقی، ابوعلی طبرسی صاحب مجمع البیان و اعلام الوری، نطنزی صاحب الخصائص العلویه، فتال نیشابوری صاحب روضة الواعظین و زمخشری صاحب کشاف، و در میان شاگردان او نیز از بزرگانی چون ابن‌ادریس حلی صاحب سرائر یاد می‌شود[1].

آثار ابن‌شهرآشوب

ابن‌شهرآشوب آثاری متعدد پدید آورده که مطابق گزارش خود او[2] و نیز آنچه در کتابشناسی‌ها و مقاله‌ها در این باره آمده یا در آثار خود او اشاره شده به شرح زیر است:

۱. الاربعون حدیثاً: این اثر دربارهٔ فضایل حضرت زهرا(ع) بوده است.

۲. الاسباب و النزول: این کتاب در علوم قرآن و به طور خاص در زمینه اسباب نزول از دیدگاه امامیه نگارش یافته و از تصریح خود مؤلف در مقدمه مناقب[3] و از یادکردن آن در معالم العلماء[4] پیدا است که تألیف این کتاب بر آن دو اثر تقدم داشته است.

۳. اعلام الطرائق فی الحدود و الحقائق یا الطرائق فی الحدود و الحقائق که اطلاعاتی دربارهٔ وجود نسخه‌ای خطی از آن به دست داده شده است[5].

---

۱. دربارهٔ شرح حال و استادان و شاگردان ابن‌شهرآشوب ← مرعشی، بر ساحل ابن‌شهرآشوب؛ پاکتچی، ابن‌شهرآشوب، دائرة المعارف بزرگ اسلامی ۴/۹۰ ـ ۹۲؛ آل بحرالعلوم، مقدمه بر معالم العلماء ۱ ـ ۳۶؛ کحاله، معجم المولفین، ۱۱/۱۶.

۲. ← معالم العلماء، ۱۵۴.

۳. ← ۱/۲۰.

۴. ← ۱۵۴.

۵. محمدکاظم رحمتی در یادداشتی در پایگاه اینترنتی کاتبان و به استناد فهرست مختارات من المخطوطات ←

۴. انساب آل ابی‌طالب

۵. الاوصاف: ابن‌شهرآشوب خود از این اثر یاد کرده است[۱].

۶. برهان: کلبرگ از این اثر در ردیف آثار مؤلف یاد کرده است[۲].

۷. بیان التنزیل: علامه مجلسی[۳] از این کتاب یاد کرده است و برخی آن را همان الاسباب والنزول می‌دانند.

۸. الجدیدة: مرعشی این عنوان را به البلغه فیروزآبادی نسبت داده ولی در این اثر نـام الدیـده آمده[۴] و محقق کتاب این احتمال را داده که مقصود کتاب المائدة و الفائدة باشد که سیوطی از آن یاد کرده است[۵].

۹. الحاوی: مؤلف از این اثر نام برده است[۶].

۱۰. خلاصة الحدود: مؤلف در متشابه القرآن[۷] از این کتاب یاد می‌کند و آقابزرگ احتمال می‌دهد که این کتاب خلاصه‌ای از اعلام الطرائق باشد[۸].

۱۱. الفصول: مرعشی از این اثر یاد کرده و ذکر آن را به البلغة[۹] و بغیه الوعاة[۱۰] نسبت داده است.

۱۲. مائدة الفائدة: ابن‌شهرآشوب خود از این اثر یاد کرده است.

←

العربیة النادرة فی مکتبات الترکیا اثر رمضان ششن از وجود نسخه‌ای خطی در کتابخانه حسین چلبی به شماره ۱۱۴۸ خبر داده است.

۱. ← معالم العلماء، ۱۵۴.

۲. ← کتابخانه ابن‌طاووس، ۲۵۰، ۲۵۶ و ۴۵۶.

۳. ← بحارالانوار، ۹۸/۱۰۱.

۴. ← البلغة، ۲۷۹.

۵. بغیة الوعاة، ۱۸۱/۱.

۶. ← معالم العلماء، ۱۵۴.

۷. ← ۱۴۱/۲.

۸. ← الذریعة، ۲۲۴/۷.

۹. در نسخهٔ مورد مراجعه از البلغه فیروزآبادی (۲۷۹) این نام را نیافتم.

۱۰. ← بغیة الوعاة، ۱۸۱/۱.

۱۳. متشابه القرآن و مختلفه یا متشابه القرآن و المختلف فیه: این اثر که گاه از آن با عنوان تفسیر ابن‌شهرآشوب یاد می‌شود یکی از نخستین تفسیرهای موضوعی است که در عین پرداختن به آیه‌های متشابه ــ به معنای اصطلاحی علوم قرآن ــ و نیز آیه‌های مورد اختلاف نوعی الگو برای تفسیر موضوعی قرآن به دست می‌دهد که مباحث کلامی، اصولی، فقهی و قرآنی و ادبی را در بر می‌گیرد و تا حد زیادی متأثر از آرای سیدمرتضی، سیدرضی و شیخ طوسی است و از آن‌ها فراوان اقتباس کرده است.

از اظهار مؤلف در متن کتاب پیدا است که این اثر در حدود سال ۵۷۰ق. و البته پس از مناقب و مثالب تألیف یافته است؛ چراکه در این کتاب به آن دو اثر ارجاع می‌دهد[۱].

۱۴. المثال فی الامثال: مؤلف خود از آن نام برده است[۲].

۱۵. مثالب النواصب: این کتاب که نقدی بر اندیشه و رفتار مخالفان امیرمؤمنان علیه‌السلام است به گواهی ارجاع به آن در مناقب و متشابه، پیش از این دو اثر تألیف شده است.

کتاب در مؤسسه قائم آل محمد در قم تحقیق شده ولی بنا به ملاحظاتی تاکنون چاپ نشده است.

۱۶. المخزون المکنون فی عیون الفنون: مؤلف در معالم العلماء[۳] از این اثر یادکرده و در مناقب نیز بدان ارجاع داده است.

۱۷. معالم العلماء: این اثر نوعی نامنامه و کتابشناسی است، تا حد زیادی برگرفته‌ای از الفهرست شیخ طوسی همراه با افزوده‌هایی چند.

۱۸. مناقب آل ابی‌طالب: کتاب حاضر که در ادامه درباره‌اش می‌خوانید.

۱۹. المنهاج: مؤلف در معالم العلماء[۴] از این اثر نام برده است.

۲۰. الموالید: به گزارش مرعشی، آقابزرگ به استناد ابن‌طاووس این اثر را به ابن‌شهرآشوب نسبت داده است[۵].

---

۱. مترجم اثر حاضر این کتاب را نیز ترجمه کرده و این ترجمه زیر چاپ است.

۲. ← معالم العلماء، ۱۵۴.

۳. ← ۱۵۴.

۴. ← ۱۵۴.

۵. ← آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۲۳۳/۲۳.

از این مجموعه[1] که بررسی تحلیلی آن‌ها مجالی فراخ‌تر از یادداشت حاضر را می‌طلبد تنها سه اثر یعنی متشابه القرآن، معالم العلماء و مناقب آل ابی‌طالب به چاپ رسیده و از این سه نیز مهم‌ترین آن‌ها کتاب مناقب است.

مناقب آل ابی‌طالب و ابن‌شهرآشوب

این دو نام آن اندازه به هم پیوند خورده‌اند که هرکدام بی‌درنگ دیگری را به ذهن می‌آورد و تاریخ مناقب‌نویسی نزد امامیه بدون نام ابن‌شهرآشوب شناخته شده نیست. نه کتابی پیش از او بدین گستردگی به کار پرداخته و از این آوازه برخوردار شده و نه کتابی پس از آن توانسته است از آن بی‌نیاز باشد و از آن نقل یا اقتباس نکند.

شاید همین شهرت بسنده کند که مسئله انتساب نسخه‌های کنونی این اثر و نسبت آن با نخب المناقب به مطالعات تخصصی واگذاشته شود و همچنین از آوردن گواه بر اهمیت این کتاب که فراوان نیز هست خودداری گردد.

مؤلف در مقدمه ارزشمند کتاب توضیح می‌دهد که چگونه در فضایی از نامهربانی و جفای مخالفان و کینه‌توزان و ترس و عزلت‌گزینی دوستان و همرهان، شگفت‌زده از آن همه ستم‌ها و انکارها و با اتکا به دانش سرشار خود در زمینه‌های قرآن، حدیث، ادب و تاریخ و با استناد و ارجاع به روایت‌های مسلم و انکارناپذیر به منقبت‌های پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام و زهرا علیهاالسلام و فرزندان این گوهران پرداخته و نام مناقب آل ابی‌طالب را بر این اثر نهاده است.

از آن جا که مؤلف در مقدمه گرانسنگ خویش به گونه‌ای مشروح به روش کار و منابع و طرق حدیثی خود پرداخته است نیازی به تکرار این مطلب نمی‌یابم و تنها بدین توجه می‌دهم که هرچند مؤلف در مقدمه اظهار داشته است «این کتاب را با سخن از مهتر پیامبران و امامان آغاز کردم، سپس به امامان راستین پرداختم و آن‌گاه با سخن دربارهٔ صحابه و تابعان به پایان بردم»، آنچه اکنون از مناقب

---

۱. دربارهٔ آثار ابن‌شهرآشوب افزون بر منابع یادشده برای شرح حال او ← ابن‌شهرآشوب، معالم العلماء، ۱۵۴؛ فیروزآبادی، البلغة، ۲۷۹/۱؛ سیوطی، بغیة الوعاة، ۱۸۱/۱؛ زرکلی، الاعلام، ۲۷۹/۶ و ۲۸۰؛ حر عاملی، امل الآمل، ۲۸۵/۲ و ۲۸۶.

در اختیار است تنها مباحث مربوط به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، امام علی علیه‌السلام، حضرت زهرا علیهاالسلام و ائمه علیهم‌السلام تا امام عسکری علیه‌السلام است[۱].

این مباحث پس از مقدمه در بیست‌ودو بخش (باب) تنظیم شده و هر بخش نیز دارای چندین فصل است. کتاب مناقب آل ابی‌طالب تاکنون چندین نوبت به چاپ رسیده و گزارش این چاپ‌ها تا جایی که مترجم اطلاع دارد چنین است:

ـ به کوشش علی محلاتی حائری در بمبئی به سال ۱۳۱۳ق. در دو جلد چاپ سنگی.

ـ به کوشش شیخ محمود بروجردی و به دستور سید احمد حسینی اصفهانی دولت‌آبادی و خط احمد تفرشی در تهران به سال ۱۳۱۶ و ۱۳۱۷ق. / ۱۲۷۴ در دو جلد چاپ سنگی.

ـ به تحقیق محمدکاظم کتبی در نجف: المکتبة و المطبعة الحیدریه، به سال ۱۳۷۶ق. / ۱۳۳۴ در سه جلد.

ـ به تحقیق هاشم رسولی محلاتی در قم: المطبعة العلمیه، در چهار جلد. همین چاپ چند نوبت نیز افست شده است.

ـ به تحقیق یوسف البقاعی در بیروت: دار الاضواء، به سال ۱۴۱۲ق./ ۱۹۹۱م./ ۱۳۷۰ در پنج جلد که یک جلد آن نمایه است.

ـ به تحقیق علی السید جمال اشرف الحسینی در قم: المکتبة الحیدریه، ۱۴۳۱ق./ ۱۳۹۰ در دوازده جلد و بدون نمایه.

مبنا و شیوه ترجمه حاضر

از این چاپ‌ها و با توجه به بررسی‌ها دو چاپ به طور همزمان مبنای کار قرار گرفته است: یکی چاپ

---

۱. تاکنون ندیده‌ام کسی به این مسئله پرداخته باشد که چرا کتاب مناقب دربردارندهٔ صحابه و تابعان نیست. تنها در برخی از یادداشت‌ها و مقاله‌ها به این کاستی کتاب که مشتمل بر مباحث مربوط به امام قائم علیه‌السلام نیست پرداخته‌اند و همه این احتمال را تقویت کرده‌اند که بخش مربوط مفقود شده است. مترجم ضمن این‌که بررسی این مسئله را سزاوار کار علمی ویژه‌ای می‌بیند، اما این احتمال را از نظر دور نمی‌دارد که مؤلف به نوشتن این بحث توفیق نیافته است؛ چرا که هم روند کلی کتاب از آغاز تا انجام این حس را به انسان می‌دهد و هم مؤلف خود در زندگی امام عسکری علیه‌السلام بدین اشاره می‌کند که کتابی به فرزند او گزین خواهم ساخت.

نجف که نسخه کاغذی و الکترونیک آن را در اختیار داشته‌ام و دیگری چاپ جناب آقای اشرف الحسینی که نسخه‌ای از آن به مترجم اهدا کرده بودند.

گاه به نسخه بقاعی هم نظر افکنده‌ام و این جدای از مراجعه سطر به سطر به منابع متقدم بر ابن‌شهرآشوب مآخذ خود او و منابع هم‌دوره و یا دوران متأخر از او و نیز نقل عبارت‌های او در کتاب‌های دوره‌های پسین است.

چند نکته را درباره این ترجمه شایسته یادآوری می‌دانم:

۱. آیه‌های قرآن که مؤلف به آن‌ها استناد یا اشاره کرده به سوره و آیه ارجاع شده‌اند و ترجمه آن‌ها با اقتباس از ترجمه استاد زنده‌یاد محمدمهدی فولادوند ذکر گردیده است.

۲. منابعی که مؤلف به آن‌ها استناد کرده اگر از منابع چاپ شده و موجود هستند شناسایی شده‌اند و نشانی آن‌ها به دست داده شده است. در مورد آثار مفقود نیز اطلاعات اولیه‌ای در حدی که یافته‌ام در پانوشت‌ها و عمدتاً در کتابنامه فراروی نهاده‌ام.

البته شاید نیاز به یادآوری نباشد که حجم فراوان ارجاع‌های مؤلف به منابعی که چندین قرن قبل در اختیار او بوده و در گذر روزگاران دستخوش دیگرگونی‌ها و تصحیف‌ها و تحریف‌ها شده اکنون یافتن سرنخی از آن‌ها را چه اندازه دشوار کرده است. به رغم این دشواری از تلاش برای جستن و یافتن فروگذار نکرده و تا حد امکان به این مهم پرداخته‌ام.

۳. برای بهره جستن بیشتر اهل تحقیق متن عربی احادیث و اشعار نیز در پانوشت‌ها آمده است.

۴. در فصل‌بندی از اصول کار مؤلف پیروی کرده‌ام، با این تفاوت که به هریک از بخش‌ها و فصل‌ها شماره‌ای اختصاص داده‌ام و در داخل هر فصل نیز با الهام از تحقیق جناب آقای اشرف الحسینی عنوان‌ها و مدخل‌هایی موضوعی افزوده‌ام، هرچند این افزوده‌ها به دلیل فراوانی در قلاب قرار داده نشده‌اند.

۵. پاورقی‌ها به جز ترجمه‌های آیات قرآن، اثر مترجم است و باز هم به دلیل فراوانی از گذاشتن نشان اختصاری پرهیز شده است.

۶. انبوهی منابع مرا بر آن داشت در پایان ترجمه کتابنامه‌ای یادداشت‌دار و مستقل پیوست کنم.

۷. متن کتاب حاضر در شش جلد تقدیم می‌شود و به منظور استفاده آسان‌تر از کتاب یک جلد ویژه نمایه در اختیار قرار خواهد گرفت. از شش جلد متن، جلد اول دربارهٔ پیامبر اکرم ﷺ و نبوت،

جلد دوم دربارهٔ امامت، جلدهای سوم و چهارم دربارهٔ امیرمؤمنان علیه السلام، جلد پنجم دربارهٔ حضرت زهرا علیها السلام و امامان معصوم علیهم السلام تا امام باقر علیه السلام و سرانجام جلد ششم دربارهٔ امام صادق علیه السلام تا امام عسکری علیه السلام است.

۸. در پایان این یادداشت لازم می‌دانم پس از سپاس از همسر و فرزندانم که در دوره نسبتاً طولانی و پرکار برگردان این اثر و اثر دیگر ابن‌شهرآشوب یعنی کتاب متشابه القرآن با اعتکاف بر ترجمه از سوی من کنار آمدند و صبوری کردند، از دوست دیرین جناب آقای محمدرضا مروارید که زحمت ویرایش اثر را پذیرفتند و پیوسته طرف رایزنی‌هایم بودند و همچنین از آقایان ارجمند رسول جعفریان، محمدکاظم رحمتی و محسن ناجی نصرآبادی که به پرسش‌هایم پاسخ دادند تقدیر و تشکر کنم و سپاس خود را از مدیران گرامی در شرکت انتشارات علمی و فرهنگی و از همه همکارانی که در بخش‌های مختلف شرکت در مدیریت روند و در کارهایی چون حروفچینی، نمونه‌خوانی، کنترل، تصحیح، صفحه‌آرایی، لیتوگرافی و چاپ و صحافی به نشر این اثر خدمت گزاردند ابراز بدارم.

از خوانندگان ارجمند نیز انتظار دارم منت نهند و اگر خطایی یافتند ـ که هیچ ادعای بی‌خطا بودن کار ندارم ـ خیرخواهانه به این‌جانب یادآور شوند.

امید که خداوند این تلاش بی‌مقدار را بهانه آمرزش گناهانم قرار دهد.

حسین صابری

دانشگاه فردوسی مشهد ـ ۱۳۹۲

مقدمهٔ مؤلف

سپاس از آنِ خدایی است که مرا آفرید و او است که مرا هدایت کند، و هم او است که مرا خوراک و نوشاک دهد و چون بیمار شوم درمان بخشد؛ همو که مرا بمیراند و آن‌گاه زنده گرداند؛ و همو که امید دارم در روز جزا خطاهایم را بپوشاند.[1]

و درود خداوند بر سرور ما، پیامبر خدا محمد صلی الله علیه و آله خاتم پیامبران و بر برادر و وصی و همسر دخت او امیرمؤمنان علیه السلام و بر خاندان پاک و پیراسته‌اش علیهم السلام.

هدف این تألیف

محمد بن علی بن شهرآشوب مازندرانی گوید: چون بی‌عقیدگی دشمنان و شاریان[2] را به امیرمؤمنان علیه السلام نگریستم و دیدم که شیعیان و سنیان هم دربارهٔ او اختلاف دارند و بیشتر مردم از ولایت اهل بیت شانه تهی کرده‌اند، از یاد و نام ایشان گریخته‌اند و در دانش ایشان خدشه آورده‌اند و صحبت ایشان را خوش نداشته‌اند، از خواب غفلت بیدار شدم و این خود لطفی شد که مرا به کشف

---

۱. اقتباس از آیه‌های ۷۸ تا ۸۲ سورهٔ شعراء: ﴿ٱلَّذِی خَلَقَنِی فَهُوَ یَهْدِینِ * وَٱلَّذِی هُوَ یُطْعِمُنِی وَیَسْقِینِ * وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِینِ * وَٱلَّذِی یُمِیتُنِی ثُمَّ یُحْیِینِ * وَٱلَّذِیٓ أَطْمَعُ أَن یَغْفِرَ لِی خَطِیٓـَٔتِی یَوْمَ ٱلدِّینِ﴾.

۲. شاریان از القابی است که خوارج به خویش داده‌اند.

حقیقت اوضاع و تأمل در اختلاف آرا بداشت. چون درنگ کردم، دیدم سخنانی که دربارهٔ ایشان به میان می‌آید روایت‌های پراختلاف و خبرهای آشفته‌ای است که عامّه از زبان پیمان‌شکنان، ستم‌ورزان، کژراهان، سست‌گامان، به تحیرماندگان، راویان ضعیف و ناقلان نقد شده و از خوارج و از افتادگان به دام تردید نقل کرده‌اند ـ و البته آفت اخبار جز به راویان نباشد!

نیز دیدم که همه بر خاموش کردن نور خدای متعال گرد آمده‌اند. مگر نه آن که پیراسته‌ترین ایشان حدیث انگشتری و داستان غدیر و روایت پرندگان و آیهٔ تطهیر را به کناری نهاده‌اند، با انصاف‌ترین ایشان حدیث کهف (کساء)، ماجرای مباهله، داستان هدیه‌ها و خبر ارتقا را کتمان کرده‌اند، نیکوترین ایشان در حدیث «انا مدینة العلم» و حدیث قلم و دوات خدشه آورده‌اند و مشهورترین ایشان دربارهٔ حدیث وصیت[1] و تفسیر آیهٔ ﴿يُوفُونَ بِٱلنَّذْرِ﴾[2] توقف گزیده‌اند ـ و البته این خوش بهانه‌ای است!

پس با خود گفتم: این واقعاً پدیده‌ای شگفت‌آور است[3]. آیا شما این حقیقت را بی‌پایه می‌پندارید؟[4] پس از حقیقت، جز گمراهی چیست؟ چگونه از حق بازگردانیده می‌شوید؟[5]

هم دیدم گروهی روایت‌هایی اجماعی چون شأن نزول ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللهُ وَرَسُولُهُ﴾[6] و صدور «انت منی بمنزلة هارون من موسی» و «انی تارک فیکم الثقلین»[7] را به ناروا تأویل می‌کنند و، در حالی که خود به آن‌ها یقین دارند، ستمگرانه و سرکشانه آن‌ها را انکار می‌کنند؛ ﴿وَمَا مَنَعَ ٱلنَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوٓا إِذْ جَآءَهُمُ ٱلْهُدَىٰ وَيَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ إِلَّآ أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ ٱلْأَوَّلِينَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ ٱلْعَذَابُ قُبُلًا﴾[8].

---

۱. اشارهٔ مؤلف به ماجراها و روایت‌هایی است که در متن کتاب فراروی خواننده قرار خواهد گرفت و طرق آن‌ها در منابع حدیثی و تاریخی اهل سنت معرفی خواهد شد.

۲. انسان /۷/: همان بندگانی که به نذر خود وفا می‌کردند.

۳. اقتباس از آیهٔ ۵ سورهٔ ص: ﴿إِنَّ هَٰذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ﴾.

۴. اقتباس از آیهٔ ۸۱ سورهٔ واقعه: ﴿أَفَبِهَٰذَا ٱلْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ﴾.

۵. اقتباس از آیهٔ ۳۲ سورهٔ یونس: ﴿فَمَاذَا بَعْدَ ٱلْحَقِّ إِلَّا ٱلضَّلَالُ فَأَنَّىٰ تُصْرَفُونَ﴾.

۶. مائده /۵۵/: ولی شما تنها خدا و پیامبر او است.

۷. در متن کتاب حاضر منابع این احادیث خواهد آمد.

۸. کهف/۵۵/: و چیزی مانع مردم نشد از این که وقتی هدایت به سویشان آمد ایمان بیاورند و از پروردگارشان آمرزش

←

در این میان، جماعتی در برابر هر حقی، باطلی را برافراشتند، و در برابر هر سخن درستی همچون «الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة»[۱] و «کان احب الناس الی رسول الله من الرجال علی و من النساء فاطمة»[۲] کلامی دیگر برساختند و از رهگذر پندارهایی باطل نادانان را فریفتند؛ ﴿وَيُجَادِلُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا بِٱلْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ ٱلْحَقَّ﴾[۳]، ﴿فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا﴾[۴]، ﴿وَضَلُّوا عَن سَوَآءِ ٱلسَّبِيلِ﴾[۵].

جماعتی دیگر در روایت‌ها افزودند یا از آن‌ها کاستند، آن‌سان که حدیث «من کنت مولاه فهذا علی مولاه»[۶] را روایت کنند و دعایی را که پس از آن است ناگفته گذارند، یا «انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لانبی بعدی»[۷] را بیاورند، ولی از «لو کان لکنت»[۸] یاد نکنند، یا در نقل حدیث «الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة» جملهٔ «و ابوهما خیر منها»[۹] را به فراموشی سپارند. یا برخی از علی‌علیه‌السلام روایت کنند که به عمر بن خطاب فرمود: «اما علمت ان القلم رفع عن المجنون حتی یفیق و عن الصبی حتی یدرک و عن النائم حتی یستقیظ»[۱۰]. اما اینان بخش آغازین این خبر را وانهادند که

←

بخواهند، جز این که مستحق شوند تا سنت خدا در مورد عذاب پیشینیان دربارهٔ آنان نیز به کار رود یا عذاب رویارویشان بیاید.

۱. حسن‌علیه‌السلام و حسین‌علیه‌السلام مهتران جوانان بهشتی‌اند. حدیثی است نبوی که منابع و روایت‌های مختلف آن در متن می‌آید.

۲. دوست‌داشتنی‌ترین کسان نزد پیامبر از میان مردان علی‌علیه‌السلام و از میان زنان فاطمه‌علیهاالسلام بود. حدیثی است نبوی که منابع و روایت‌های آن در متن خواهد آمد.

۳. کهف/۵۶: و کسانی که کافر شده‌اند به باطل مجادله می‌کنند، تا به وسیلهٔ آن حق را پایمال گردانند.

۴. نساء/۱۶۷: به گمراهی دور و درازی افتاده‌اند.

۵. مائده/۷۷: و خود از راه راست منحرف شدند.

۶. هر کس من مولای اویم، علی مولای او است. منابع این حدیث نبوی در متن می‌آید.

۷. تو نسبت به من جایگاهی به سان جایگاه هارون نسبت به موسی داری، با این تفاوت که پس از من پیامبری نیست.

۸. اگر بنا بود پیامبری باشد، آن تو بودی.

۹. و پدرشان از ایشان بهتر است. منابع این احادیث در متن می‌آید.

۱۰. مگر نمی‌دانی که قلم برداشته شده است از دیوانه، مگر به عقل آید، از کودک تا زمانی که به درک رسد، و از خفته تا

←

گوید: عمر بن خطاب قصد داشت بر زنی دیوانه که زنا کرده بود حد اجرا کند. اینان بخش پایانی خبر را نیز واگذاردند که در آن عمر گفت: نزدیک بود با حد زدن این دیوانه تباه شوم؛ ﴿فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَآ إِثْمُهُ عَلَى ٱلَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ﴾[1].

جماعتی دیگر هم مناقب این خاندان را که در احادیثی چون «سد ابواب»، «صالح المؤمنین»، «نام مکتوب بر عرش» و «سلام جبرئیل[2]» آمده است به دیگران نسبت دادند.

پیوسته دشمنان فاطمه(ع) مناقب او را روایت کنند، و البته از آنِ دشمنانش دانند[3].

﴿ٱلَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ ٱلْحَيَوٰةَ ٱلدُّنْيَا عَلَى ٱلْآخِرَةِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا أُولَٰٓئِكَ فِى ضَلَٰلٍۭ بَعِيدٍ﴾[4].

جماعتی دیگر هم در راویان مناقب خدشه می‌آورند، بر متون این روایت‌ها اشکال می‌گیرند و در معانی آن‌ها خرده می‌جویند. اما از آن سوی، هنگامی که خوارج فضیلت‌هایی را برای مخالفان اهل بیت برمی‌سازند که نه عقل آن‌ها را می‌پذیرد و نه به معیار نقل درست می‌آید به عدالت آنان حکم می‌کنند.

اگر راویان هزار فضیلت برای یاران سرورمان محمد پیامبر خدا(ص) نقل کنند،

←

بیدار گردد.

برای متن کامل خبر ← بخاری، الجامع الصحیح، ۲۴۹۹/۶؛ ابن‌حبّان، الصحیح، ۳۵۶/۱؛ ابن‌خزیمه، الصحیح، ۱۰۲/۲ و ۳۴۸/۴؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۳۲۳؛ ابوداوود، السنن، ۱۴۰/۴؛ دارقطنی، السنن، ۱۳۸/۳؛ حاکم، المستدرک، ۳۸۹/۱ و ۶۸/۲؛ و منابع فراوان دیگر.

۱. بقره/۱۸۱: پس هرکس آن وصیت را بعد از شنیدنش تغییر دهد، گناهش تنها بر گردن کسانی است که آن را تغییر می‌دهند.

۲. متن و منابع این احادیث در کتاب پیش رویتان قرار خواهد گرفت.

۳. یروی مناقب فضلها اعداؤها ... ابدأ و یسندها الی اضدادها

بیتی است از سید رضی. ← شریف رضی، دیوان الشریف الرضی، ۲۸۰/۱۰.

۴. ابراهیم/۳: همانان که زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح می‌دهند و مانع راه خدا می‌شوند و آن را کج می‌شمارند؛ آنانند که در گمراهی دور و درازی هستند.

آنان گویند: این روایت‌ها در صحیحین به خط آن دو پیشوای حدیث ثبت شده و درست است.

اما هرگاه، دربارهٔ علی‌علیه‌السلام تنها یک فضیلت روایت کنیم، گویند: این از روایت‌های ملحدان است[1].

﴿سَنَجْزِی ٱلَّذِینَ یَصْدِفُونَ عَنْ ایَاتِنَا سُوٓءَ ٱلْعَذَابِ بِمَا کَانُوا یَصْدِفُونَ﴾[2].

جماعتی دیگر از بیشتر احادیث مناقب، چون حدیث «حباب»، «اژدها»، «شیر»، «جن»، «به» و «انار»[3] سخن به میان می‌آورند، ولی می‌گویند: این‌ها دروغ‌هایی دیرین و تهمت‌هایی گران هستند.

چون در مجلسی از علی‌علیه‌السلام و دو پور و از فاطمهٔ پاک و پیراسته یادی به میان آورند،

حاضران گویند: این سخن را واگذارید که حدیثی معیوب از احادیث رافضیان است[4].

﴿وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ ٱتَّبَعَ هَوٰیهُ بِغَیْرِ هُدًی مِنَ ٱللهِ﴾[5].

جماعتی دیگر نیز امت را از مصداق‌های «آل محمد»، صحابه را از مصداق‌های «عترت» و زنان پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله را از «اهل البیت» دانستند و منکر آن شدند که فرزندان پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله همان ذریه و آل او باشند. امام باقرعلیه‌السلام فرموده است: «﴿فَبَدَّلَ ٱلَّذِینَ ظَلَمُوا﴾ فی آل محمد ﴿قَوْلاً غَیْرَ ٱلَّذِی قِیلَ لَهُمْ﴾»[6].

۱.

اذا مـا روی الراوون الف فـضیلة	لاصـحاب مـولانا النـبی مـحمد
یقولون هذا فی الصحیحین مثبت	بـخط الامـامین الحـدیث فسـدد
و مـهما روینـا فـی عـلی فضیلة	یـقولون هـذا مـن احـادیث مـلحد

۲ انعام/۱۵۷: به زودی کسانی را که از آیات ما روی می‌گردانند، به سبب همین اعراضشان به عذابی سخت مجازات خواهیم کرد.

۳. در متن کتاب با این احادیث آشنا خواهید شد.

۴.

اذا فـی مـجلس ذکـروا عـلیاً	و سـبطیه و فـاطمة الزکـیة
یـقول الحـاضرون ذروا فـهذا	سـقیم مـن حـدیث الرافـضیة

ابیات از آنِ شافعی دانسته شده و با تفاوت‌هایی در منابع نقل شده است. از آن جمله ← دیوان الامام الشافعی، ۱۳۰؛ قندوزی، ینابیع المودة، ۳۷۳/۲ و ۹۷/۳.

۵. قصص/۵۰: و کیست گمراه‌تر از آن که بی راهنمایی خدا از هوس خود پیروی کند؟

۶. کسانی که به خاندان محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله ستم کرده بودند آن سخن را به سخن دیگری غیر از آنچه به ایشان گفته شده بود ←

باری، لغزش عالمان چون شکستن کشتی است که خود در آب فرو می‌رود و مردمان نیز با آن غرق می‌شوند. فراتر بگویم که اگر عالمی بلغزد به لغزش او همهٔ عالمیان بلغزند.

جماعتی از لغزشکاران هم به انگیزهٔ کینه و دشمنی، تا جایی پیش رفتند که گفتند: ابوبکر از علی‌علیه‌السلام دلیرتر بود، مرحب را محمدبن مسلمه کشت، ذوالثدیه در مصر کشته شد، علی‌علیه‌السلام در رساندن سورهٔ توبه در فرمان ابوبکر بود ـ و گاه گفتند: انس بن مالک این سوره را بر مردمان خواند ـ فاطمه‌علیهاالسلام در روزگار حیات پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله محسن را سقط کرد. یا گفتند: پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: بنی هشام بن مغیره از من اجازه خواستند دختر خویش را به همسری علی بن ابی‌طالب‌علیه‌السلام درآورند، اما من تنها زمانی بدیشان اجازه می‌دهم که پسر ابوطالب بخواهد دختر مرا طلاق دهد و دختر آن خاندان را به همسری گیرد؛ یا مدعی شدند «صدقهٔ پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله»[1] در دست علی‌علیه‌السلام بود و وی آن را به عباس بخشید و عباس آن را در تصرف گرفت.

اما هرکه به باطل بگرود گام‌هایش بلغزد؛ و شیطان کارهایشان را در نظرشان بیاراست و از راه بازشان داشت و آنان بینا نبودند[2].

و سرانجام، جماعتی دیگر آشکارا به دشمنی برخاستند، آن سان که نظّام در دو کتاب خود الفتیا و النکت به خدشه در داوری‌های علی‌علیه‌السلام پرداخت، یا جاحظ گفت: ایمان آوردن علی‌علیه‌السلام ایمان نیست؛ زیرا او در خردسالی ایمان آورد، و شجاعت او نیز شجاعت نیست؛ زیرا پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله به او خبر داده بود که ابن‌ملجم وی را خواهد کشت. یا گروهی دیگر جنگ‌های آن حضرت را خطا خواندند و مدعی شدند که او مسلمانان را به عمد کشته است. یا هشیم گفت: در حالی که علی‌علیه‌السلام فرزندان خردسالی داشت حسن بن علی‌علیه‌السلام ابن‌ملجم را کشت و او را [تا زمان بلوغ آن خردسالان] مهلت نداد.

→

تبدیل کردند. در این روایت آیهٔ ۵۹ سورهٔ بقره تفسیر شده است. ← عیاشی، تفسیر العیاشی، ۴۵/۱؛ قمی، تفسیر القمی، ۴۸/۱. یادآور می‌شود در این منابع به جای «فی آل محمد»، «آل محمد» آمده است.

۱. مقصود فدک است که در ادبیات اهل سنت از ماترک پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله در هنگام وفات دانسته شده و در شمار صدقات یا اوقاف پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله قرار داده شده است.

۲. مؤلف آیهٔ ۳۸ سورهٔ عنکبوت را اقتباس کرده و البته آخرین فعل را از ﴿كَانُوا﴾ به «ماکانوا» تغییر داده است. متن قسمت مورد استناد آیه چنین است: ﴿وَزَيَّنَ لَهُمُ ٱلشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ ٱلسَّبِيلِ وَكَانُوا مُسْتَبْصِرِينَ﴾.

یا قتیبی گفت: حسین علیه‌السلام نخستین خارجی – [پناه بر خدا] – در دوران اسلام بود! ﴿فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللهِ أُولٰئِكَ فِى ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾[1].

به آیینم سوگند، این پدیده‌ای بس شگفت و رخدادی بس گران در تاریخ اسلام است، بل همانند آن است که خداوند فرمود: ﴿ذٰلِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ﴾[2].

چنین بوده است که هرگاه محدثان و واعظان از علی علیه‌السلام یاد کرده‌اند، فرومایگان در برابرشان عربده‌های نابخردی سر داده‌اند. آن سان که شاعر گفته است:

هرگاه که از علی علیه‌السلام فضیلتی گوییم، به زندقه و دشمنی ابوبکر متهم شویم[3].

یا آن دیگری گفته است:

و اگر از علی علیه‌السلام «عین» بگوییم بر من طعنه زنند و گویند: معاویه را دشنام گفته‌ای![4]

﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوٰيهُ وَأَضَلَّهُ اللهُ عَلٰى عِلْمٍ﴾[5].

در این میان، عالمان شیعه در کار خود سرگردان و بر جان خویش ترسان ماندند و به کنج عزلت خزیدند. بل، وضعیت آنان به سان پیامبران و فرستادگان بود، آن‌گونه که خداوند از زبان کافران چنین آورده است: ﴿لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يَا لُوطُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِينَ﴾[6]، ﴿لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يَا نُوحُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمَرْجُومِينَ﴾[7]، ﴿لَنُخْرِجَنَّكَ يَا شُعَيْبُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَكَ مِنْ قَرْيَتِنَا﴾[8]، ﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا

---

۱. زمر/۲۲: پس وای بر آنان که از سخت‌دلی یاد خدا نمی‌کنند. اینانند که در گمراهی آشکارند.

۲. ابراهیم/۱۸؛ حج/۱۲: این است همان گمراهی دور و دراز.

۳. اذا ما ذکرنا من علی فضیلة ـــ رمینا بزندیق و بغض ابی‌بکر

۴. و ان قلت عینا من علی تغامزوا ـــ علیّ و قالوا قد سببت معاویه

۵. جاثیه/۲۳: پس آیا دیدی کسی را که هوس خویش را معبود خود قرار داده و خدا او را دانسته گمراه گردانیده است؟

۶. شعراء/۱۶۷: ای لوط، اگر دست برنداری، قطعاً از اخراج‌شدگان خواهی بود.

۷. شعراء/۱۱۶: ای نوح، اگر دست برنداری، قطعاً از جملهٔ سنگسارشدگان خواهی بود.

۸. اعراف/۸۸: ای شعیب، یا تو و کسانی را که با تو ایمان آورده‌اند از شهر خودمان بیرون خواهیم راند یا به کیش ما برمی‌گردید.

لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِنْ اَرْضِنَآ اَوْ لَتَعُودُنَّ فِى مِلَّتِنَا﴾[1].

پس گفتم: ﴿اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ * صِرَاطَ الَّذِينَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّآلِّينَ﴾[2].

اینک به چه کسی می‌توان اعتماد کرد؟ و بر سخن چه کسی می‌توان تکیه زد؟ چرا که در حیرت گمراهی، بازایستادن سزاوارتر و نکوتر است تا درآمدن به کانون‌های ترس. از آن سوی، نه در کسانی که خیرخواه نیستند و خیرخواهان را دوست ندارند خیری است، نه در دروغگویان و نه در عالمان بی‌پروا و بی‌پرهیز! اندکند آنان که اعتماد بدیشان توان کرد و کم‌شمارند آنان که سخنشان را بتوان پذیرفت.

بر این پایه، به دیدهٔ انصاف نظر کردم و رویکرد تعصب‌آمیز را در مجادله وانهادم و خود را بر آن داشتم که حجت را از شبهه و بدعت را از سنت بازشناسم، میان سره و ناسره و تازه و کهنه تفاوت نهم و حق را از باطل و مفضول را از فاضل بشناسم و حق را یاری رسانم و از آن پیروی کنم و بر باطل بتازم و آن را درهم کوبم، آنچه را دیگران کتمان کرده‌اند آشکار سازم، آنچه را پراکنده گذارده‌اند گرد آورم و آنچه را بر آن همداستان شده‌اند و آنچه را در آن اختلاف ورزیده‌اند بر آن پایه که روایت‌ها از آن حکایت کنند یادآور شوم و نیز به آنچه خاصه بازگفته‌اند اشارت کنم؛ ﴿اَفَمَنْ اَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلىٰ تَقْوىٰ مِنَ اللّٰهِ وَ رِضْوَانٍ خَيْرٌ اَمْ مَنْ اَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِى نَارِ جَهَنَّمَ﴾[3].

پس روایت‌های درست را از متن کتاب‌های عامه و خاصه، هر دو برگرفتم؛ چه، آن‌گاه که دو طایفهٔ رویارو بر نقل خبری اتفاق کنند آن خبر بر هر دو حکم براند و بر حقانیت اعتقاد یکی از آن دو گواهی دهد، و آن‌گاه که طایفه‌ای عقیده‌ای برخلاف آنچه روایت کرده است اختیار کند و به چیزی بر ضد آنچه نقل کرده و از آن خبر داده است گردن نهد راه خطا پیموده است؛ ورنه چرا انسانی آنچه را که نزد خود او دروغ است روایت کند و بر آنچه به خلاف آن عقیده دارد گواه بیاورد؟ و چگونه به آنچه مخالف او بدان استدلال می‌جوید اعتراف کند و و آنچه را با علم پیشین او سر ناسازگاری دارد به نگارش درآورد؟

---

۱. ابراهیم/۱۳: و کسانی که کافر شدند به پیامبرانشان گفتند: شما را از سرزمین خودمان بیرون خواهیم راند، مگر این که به کیش ما بازگردید.

۲. فاتحه/۶ و ۷: ما را به راه راست هدایت فرما، راه آنان که گرامیشان داشته‌ای، نه راه مغضوبان و نه راه گمراهان.

۳. توبه/۱۰۹: آیا کسی که بنیاد کار خود را بر پایهٔ تقوا و خشنودی خدا نهاده بهتر است یا کسی که بنای خود را بر لب پرتگاهی مشرف به سقوط پی‌ریزی کرده و با آن در آتش دوزخ فرو می‌افتد؟

البته، اگر آنان روایت‌هایی نقل کنند که برهانی در برابر خودشان باشد، جای شگفتی ندارد! چه، خداوند که همه چیز را به سخن آورده، آنان را نیز به سخن آورده است و با آن که شیطان ریسمان‌های فریب خویش را استوار می‌کند، اما خداوند نیز جز این را خوش ندارد که نور خود را کامل گرداند.

بدین سان به گردآوری این کتاب توفیق یافتم، گو این که با خود می‌گفتم: مرا با توشهٔ اندک و با گرانسنگی این صناعت، با تصنیف و تألیف چه کار؟ ولی در این کار به کسی مانم که مرواریدهایی پراکنده در این سوی و آن سوی یافته و آن‌ها را بدان اندازه که توانسته به بند کشیده است. و چه بسیار شود که بیماری رنجور رهایی یابد و تندرستی با مرگ هماغوش گردد و چه بسیار شود که کوری راه خویش درست پیماید و بینایی به کژراهه رود!

طرق و مشیخهٔ مؤلف

این گرد آوردن هنگامی مرا میسّر گشت که گروهی از صاحبان دانش و دین مرا به سماع، قرائت، مناوله، مکاتبه و اجازه مأذون داشتند و بدین ترتیب برایم روا گشت که از ایشان روایت نقل کنم و بگویم «حدثنی»، «اخبرنی»، «انبأنی» و «سمعت». هم این کسان برایم اعتراف کردند که این روایت‌ها را همان‌گونه که قرائت کرده‌ام و از طریق مناوله به من می‌رسد از شیوخ خود از طرق خاصه استماع و روایت کرده‌اند[1].

طرق عامه

سلسله سند نقل ما از بخاری از این طرق سامان یافته است: از ابوعبدالله محمدبن فضل صاعد فراری و از ابوعثمان سعید بن عبدالله عیار صعلوکی و از خبازی، این هر سه از ابوالهیثم کشمیهنی، از ابوعبدالله محمد فریری، از محمد بن اسماعیل بن مغیره بخاری. همچنین از ابوالوقت عبدالاول بن عیسی بحری، از داوودی، از سرخسی، از فریری، از بخاری.

طریق نقل از مسلم: از فراری، از ابوالحسین عبدالغافر فارسی نیشابوری، از ابواحمد محمد بن عمرویه جلودی، از ابواسحاق ابراهیم بن محمد فقیه، از ابوالحسن مسلم بن حجاج نیشابوری.

---

۱. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ مشیخهٔ ابن‌شهرآشوب ← اثنی عشری، «مشیخهٔ ابن‌شهرآشوب»؛ طباطبائی، «تصحیح مشیخهٔ مناقب».

طریق نقل از ترمذی: از ابوسعید محمد بن احمد صفار اصفهانی، از ابوالقاسم خزاعی، از ابوسعید بن کلیب شاشی، از ابوعیسی محمد بن عیسی بن سوره ترمذی.

طریق نقل از دارقطنی: از ابوبکر محمدبن علی بن محمد بن یاسر جبائی، از منصوری، از ابوالحسن مهرانی، از ابوالحسن علی بن مهدی دارقطنی.

طریق نقل از معرفة اصول الحدیث[1]: از عبداللطیف بن ابی‌سعید بغدادی اصفهانی، از ابوعلی حداد، از ابوعبدالله محمد بن عبدالله حاکم نیشابوری، ابن‌البیّع.

طریق نقل از الموطأ[2]: از قعنبی و از معن، از یحیی بن یحیی، از طریق محمد بن حسن، از مالک بن انس.

طریق نقل از مسند[3] ابوحنیفه: از ابوالقاسم بن صفوان موصلی، از احمد بن طوق، از نصر بن مرجی، از ابوالقاسم شاهد عدل بغار.

طریق نقل از مسند[4] شافعی: از جیانی، از ابوالقاسم صوفی، از محمد بن علی ساوی، از ابوالعباس اصم، از ربیع، از محمد بن ادریس شافعی.

طریق نقل از مسند[5] احمد و کتاب فضائل[6]: از ابوسعد بن عبدالله دجاجی، از حسن بن علی مذهّب، از ابوبکر بن مالک قطیفی، از عبدالله بن احمد بن محمد بن حنبل، از پدرش احمد بن حنبل.

طریق نقل از مسند[7] ابویعلی: از ابوالقاسم شحامی، از ابوسعید گنجرودی، از ابوعمرو حیری، از

---

۱. نام کامل این کتاب معرفة اصول الحدیث و علومه و کتبه است و با همین نام و نیز با نام معرفة اصول الحدیث و کمیة اجناسه همراه با تعلیقات مؤتمن ساجی (د. ۵۰۷ ق.) و ابن‌صلاح (د. ۶۴۳ ق.) نشر یافته است.

۲. این کتاب که تا نیمهٔ سدهٔ ششم یکی از صحاح سته شمرده می‌شد، به تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی نشر یافته و بر آن حاشیه‌ها و شرح‌های متعددی نگاشته شده است. ← صابری، مهارت‌های تحقیق و مأخذشناسی علوم اسلامی، ۱۹۰.

۳. این کتاب به تحقیق نظر محمد الفاریابی در ریاض: مکتبة الکوثر، ۱۴۱۵ ق. نشر یافته است.

۴. این کتاب بارها به چاپ رسیده و شرح و ترتیب شده و چاپ بیروت: دار الکتب العلمیه با نام مسند الامام الشافعی از جملهٔ آن‌ها است که بر اساس نسخه‌های چاپ بولاق و چاپ هند تحقیق شده است.

۵. این کتاب بارها چاپ و بازتدوین شده است. از آن جمله می‌توان از چاپ همراه با تصحیح احمد محمد شاکر و حمزه احمد در دار الحدیث، ۱۴۱۶ ق. یاد کرد. ← صابری، مهارت‌های تحقیق و مأخذشناسی علوم اسلامی، ۱۸۴.

۶. مقصود فضائل الصحابة است که به تحقیق وصی الله بن محمد عباس در بیروت، ۱۴۰۳ ق./۱۹۸۳ م. نشر یافته است.

۷. این کتاب با نام مسند ابی‌یعلی به تحقیق حسین سلیم اسد در دمشق: دار المأمون للتراث، ۱۴۰۴ ق./۱۹۸۴ م. نشر یافته است.

ابویعلی احمد بن مثنی موصلی.

طریق نقل از تاریخ[1] خطیب: از عبدالرحمن بن بهریق قزاز بغدادی، از خطیب ابوبکر ثابت بغدادی.

طریق نقل از تاریخ[2] فسوی: از ابوعبدالله مالکی، از محمدبن حسین بن فضل قطان، از درستویه نحوی، از یعقوب بن صفوان فسوی.

طریق نقل از تاریخ[3] طبری: از قطیفی، از ابوعبدالرحمن سلمی، از عمروبن محمد، به سند وی از محمد بن جریر بن برید طبری.

همین طریق نیز سند نقل از تاریخ[4] ابوالحسن احمد بن جابر بلاذری است.

طریق نقل از تاریخ[5] علی بن مجاهد: از قطیفی، از سلمی، از ابوالحسن علی بن محمد دلویه قنطری، از مأمون بن احمد، از عبدالرحمن بن محمد دجاج، از ابن‌جریح، از [ابن] مجاهد.

طریق نقل از تاریخ[6] ابوعلی حسن بیهقی سلامی و تاریخ[7] ابوعلی مسلویه: از ابومنصور محمد بن

---

۱. مقصود تاریخ بغداد اثر خطیب بغدادی، احمد بن علی (۳۹۲-۴۶۳ ق.) است که در بیروت: دار الکتب العلمیه منتشر شده است.

۲. مقصود کتاب یعقوب بن سفیان فسوی یا نسوی یا بسوی (۱۹۱-۲۷۷ ق.) است که با نام المعرفة و التاریخ به تحقیق اکرم ضیاء العمری در بغداد منتشر شده و سپس در بیروت: مؤسسة الرساله افست شده و نیز به تحقیق خلیل المنصور در بیروت: دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۹ ق./۱۹۹۹ م. نشر یافته است.

۳. این کتاب با نام تاریخ الامم و الملوک بارها چاپ شده است.

۴. مقصود انساب الاشراف از احمد بن یحیی بلاذری (د. ۲۷۹ ق.) است که بارها و از جمله به تحقیق محمد حمیدالله در دار المعارف، ۱۹۵۱ م. و نیز سهیل زکار و ریاض زرکلی در بیروت: دار الفکر، ۱۴۱۷ ق./۱۹۹۶ م. منتشر شده است. این کتاب را به نام‌های الاخبار و الانساب و تاریخ الاشراف هم خوانده‌اند.

۵. مقصود کتاب تاریخ بنی امیة یا اخبار بنی امیة، اثر علی بن مجاهد کابلی (د. حدود ۲۱۰ ق.) است. ← حاجی خلیفه، کشف الظنون، ۲۸۹/۱؛ بغدادی، هدیة العارفین، ۶۶۸/۱.

۶. این کتاب با نام اخبار ولاة خراسان به کوشش محمدعلی کاظم‌بیگی در تهران: میراث مکتوب، ۱۳۹۰ در یک جلد نشر یافته است.

۷. در متن چنین آمده، اما ظاهراً ابوعلی علی بن احمد بن محمد بن مسکویه (۳۲۵-۴۲۱ ق.) درست است، صاحب کتاب تجارب الامم و تعاقب الهمم که در مصر: مطبعة الشرکة الصناعیة، ۱۹۱۴ م. چاپ شده است.

حفده عطاری طوسی، ابوزکریا خطیب تبریزی، به سند وی از این هر دو تن.

طریق نقل از دو کتاب به نام المبتدأ[۱]، اثر وهب بن منبه یمانی و ابوحذیفه: قطیفی برایمان از ثعلبی، از محمد بن جسن ازهری، از حسن بن محمد عبدی، از عبدالمنعم بن ادریس از آن دو تن نقل کرده است.

طریق نقل از کتاب اغانی[۲]: از فصیحی، از عبدالقاهر جرجانی، از عبدالله بن حامد، از محمد بن محمد، از علی بن عبدالعزیز یمانی، از ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی.

همین طریق سند روایت ما از فتوح اعثم[۳] کوفی است.

طریق نقل از کتاب سنن[۴] سجستانی: از ابوالحسن ابنوسی، از ابوالعباس بن علی تستری، از هاشمی، از لؤلؤی، از ابوداوود سلیمان بن اشعث سجستانی.

طریق نقل از سنن[۵] لالکائی: از ابوبکر احمد بن علی طرثیثی، از ابوالقاسم هبة الله بن محسن

---

۱. مؤلف از دو اثر بدین نام یادکرده است: یکی متعلق به وهب بن منبه یمانی (د. ۱۱۳ یا ۱۱۴ ق.)، صاحب کتاب‌هایی چون تصنیف فی ذکر الملوک المتوجه من حمیر و اخبارهم و قصصهم و قبورهم و اشعارهم و قصص الانبیاء. ظاهراً همین اثر اخیر به نام المبتدأ نیز خوانده شده است. ← کحاله، معجم المؤلفین، ۱۷۴/۱۳؛ کلبرگ، کتابخانهٔ ابن‌طاووس، ۴۳۳ و ۴۳۴؛ زرکلی، الاعلام، ۱۲۵/۸ و ۱۲۶. اما احتمال موجه‌تر آن است که این اثر با همین نام المبتدأ از آن عبدالمنعم بن ادریس بن سنان بن ابنة وهب بن منبه یمانی باشد که به سال ۲۲۸ ق. درگذشته و از کتابی بدین نام برای او یادکرده‌اند. اگر این مقصود باشد، مؤلف با صاحب آن عنوان دیگر نیز هم‌دوره خواهد بود. ← ابن‌ندیم، الفهرست، ۱۰۶؛ بغدادی، هدیة العارفین، ۶۲۹؛ کحاله، معجم المؤلفین، ۱۹۳/۶. اثر دیگر از آن ابوحذیفه اسحاق بن بشر قرشی (د. ۲۰۶ ق.) است و آن را به نام المبتدأ من کتب الاحادیث خوانده‌اند. ← حاجی خلیفه، کشف الظنون، ۱۴۵۶/۲؛ بغدادی، هدیة العارفین، ۱۹۶/۱؛ زرکلی، الاعلام، ۲۹۴/۱؛ کحاله، معجم المؤلفین، ۲۳۱/۲.

۲. کتاب الاغانی از ابوالفرج اصفهانی، علی بن حسین (۲۸۴-۳۵۶ ق.) به تحقیق علی مهنا و سمیر جابر در بیروت: دار الفکر نشر یافته است.

۳. در متن چنین آمده اما «ابن‌اعثم» درست است. کتاب ابن‌اعثم کوفی، محمدبن علی (د. ۳۱۴ ق.) با نام الفتوح به تحقیق علی شیری در بیروت: دار الاضواء، ۱۴۱۱ ق. منتشر شده است.

۴. کتاب ابوداوود، سلیمان بن اشعث (۲۰۲-۲۷۵ ق.) با نام سنن ابی‌داود به تحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید در بیروت: دار الفکر نشر یافته است.

۵. کتاب سنن لالکائی، هبة الله بن حسن (د. ۴۱۸ ق.) احتمالاً همان حجج اصول اهل السنة است. ← زرکلی، الاعلام،

←

طبری لالکائی.

طریق نقل از سنن[۱] ابن‌ماجه: از ابن‌ناصر بغدادی، از مقری قزوینی، از ابن‌ابی‌طلحه بن منذر، از ابوالحسن قطان، از ابوعبدالله رقی، از ابوالقاسم بن احمد خزاعی، از هیثم بن کلیب شاشی، از ابویحیی ترمذی.

همین طریق نیز سند ما در نقل از شرف المصطفی صلی الله علیه و آله[۲] اثر ابوسعید خرگوشی است.

طریق نقل از حلیة الاولیاء[۳]: از عبداللطیف اصفهانی، از ابوعلی حداد، از ابونعیم اصفهانی.

طریق نقل از احیاء علوم الدین[۴]: از احمد بن محمد غزالی، از برادر وی ابوحامد محمد بن محمد بن محمد غزالی طوسی.

طریق نقل از عقد[۵]: از محمد بن منصور سرخسی، از کسی که از او روایت کرده است، از ابن‌عبدربه اندلسی.

طریق نقل از فضائل[۶] سمعانی: از جدّم شهرآشوب بن ابی نصر بن ابی الجیش سروی، از ابوالمظفر

←

۷۱/۸. این کتاب با نام شرح اصول اعتقاد اهل السنة و الجماعة من الکتاب و السنة و اجماع الصحابة و التابعین و من بعدهم به تحقیق احمد سعد حمدان در عربستان سعودی: دار طیبه نشر یافته است.

۱. کتاب سنن ابن‌ماجه، محمد بن یزید (۲۰۹-۲۷۵ ق.) به تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی در بیروت: دار الفکر نشر یافته است.

۲. کتاب شرف المصطفی صلی الله علیه و آله که نام دیگر آن نیز شرف النبی صلی الله علیه و آله است اثر ابوسعید عبدالملک بن محمد واعظ خرگوش (د. ۴۰۶ ق.) است که با نام مناحل الشفا و مناهل الصفا بتحقیق کتاب شرف المصطفی صلی الله علیه و آله به کوشش ابوعاصم نبیل بن هاشم الغمری آل باعلوی در مکهٔ مکرمه: دار البشائر الاسلامیه، ۱۴۲۴ ق./۲۰۰۳ م. نشر یافته است. نجم الدین محمود راوندی (قرن ۶ ق.) این کتاب را به فارسی برگردانده و این ترجمه به تحقیق محمد روشن و با نام شرف النبی صلی الله علیه و آله در تهران: بابک، ۱۳۶۱ منتشر شده است.

۳. کتاب ابونعیم احمد بن عبدالله (۳۳۶ - ۴۳۰ ق.) با نام حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء در بیروت: دار الکتاب العربی، ۱۴۰۵ ق. نشر یافته است.

۴. این کتاب بارها به چاپ رسیده و تهذیب شده است. از آن جمله است چاپ قاهره: المطبعة الازهریه.

۵. مقصود العقد الفرید اثر ابن‌عبدربه، احمد بن محمد (۲۴۶ - ۳۲۸ ق.) است که به تصحیح احمد امین، احمد الزین و ابراهیم الابیاری در قاهره: مطبعة لجنة التألیف و الترجمة و النشر، ۱۹۶۹ - ۱۹۷۳ م. و همچنین به تحقیق مفید محمد قمیحه در بیروت: دار الکتب العلمیه، ۱۴۰۴ ق. انتشار یافته است.

۶. مقصود کتاب فضائل الصحابة اثر ابوسعید (یا سعد) عبدالکریم بن محمد بن مظفر (یا منصور) تمیمی سمعانی (د. ۵۶۲ ق.) است. در این باره ← کلبرگ، کتابخانهٔ ابن‌طاووس، ۲۵۴ و ۲۵۵.

عبدالملک سمعانی.

طریق نقل از فضائل[1] ابن‌شاهین: از ابوعمرو صوفی، از قاضی، از ابومحمد مرندی، از ابوحفص عمربن شاهین مروزی.

طریق نقل از فضائل[2] زعفرانی: از یوسف بن آدم مراغی با اسناد به محمدبن صباح زعفرانی.

طریق نقل از فضائل[3] عکبری: از ابومنصور ماشاده، اصفهانی، از مشایخ او، از عبدالملک بن عیسی عکبری.

طریق نقل از مناقب ابن‌شاهین: از منتهی بن ابی زید بن کبابکی جثنی جرجانی، از مرد بزرگوار سید مرتضی علم الهدی موسوی، از مؤلف کتاب.

طریق نقل از مناقب[4] ابن‌مردویه: از ابوالعلاء ادیب، از پدرش ابوالفضل حسن بن زید، از ابوبکر مردویه اصفهانی.

طریق نقل از امالی حاکم: از مهدی بن ابی جرب حسنی جرجانی، از حاکم نیشابوری.

طریق نقل از مجموع ابن‌عقده ابوالعباس احمد بن محمد[5] و معجم[6] ابوالقاسم سلیمان بن احمد

---

۱. ظاهراً مقصود از این اثر ابن‌شاهین، عمر بن احمد (۲۹۷ - ۳۸۵ ق.) کتاب فضائل فاطمة الزهراء(ع) است که به تحقیق محمد سعید بن محمد کاظم الطریحی در بیروت: مؤسسة الوفاء، ۱۴۰۵ ق./۱۹۸۵ م. نشر یافته است.

۲. ظاهراً مقصود فضائل الصحابه است. ← کلبرگ، کتابخانهٔ ابن‌طاووس، ۲۵۵.

۳. دربارهٔ مؤلف این اثر ابهام‌هایی وجود دارد. کلبرگ ضمن یاد کردن از نام عبدالعزیز عکبری، چنین اظهار تمایل می‌کند که نام مؤلف ابوبکر عبدالعزیز بن جعفر حنبلی معروف به غلام خلال یا ابن‌بطه عکبری (د. ۳۸۷ ق.) باشد، هرچند به هیچ‌یک از این دو تن کتابی بدین نام نسبت داده نشده است. ← همان‌جا.

۴. مقصود کتاب مناقب علی بن ابیطالب(ع) و ما نزل من القرآن فی علی(ع) اثر ابن‌مردویه، احمد بن موسی (۳۲۳ - ۴۱۰ ق.) است که بازگردآوری روایت‌های آن به مقدمهٔ عبدالرزاق محمدحسین حرز الدین در قم: دار الحدیث، ۱۴۲۳ ق./۱۳۸۰ ش. نشر یافته است.

۵. در منابع از آثاری چند برای ابن‌عقده، احمد بن محمد بن سعید (۲۵۰ - ۳۳۲ ق.) یاد شده، ولی در میان آن‌ها از کتابی به نام مجموع نام برده نشده است. احتمالاً این کتاب همان الولایة و من روی غدیرخم باشد که با عنوان کتاب الولایة به تحقیق محمد بن حسین حرز الدین در قم: نشر و پژوهش دلیل ما، ۱۴۲۱ ق. منتشر شده است.

۶. طبرانی، سلیمان بن احمد (۲۶۰ - ۳۶۰ ق.) صاحب سه اثر با نام‌های المعجم الاوسط، المعجم الصغیر و المعجم

←

طبرانی؛ به اعتبار روایت من از ابوالعلاء عطار همدانی، به سند وی از آن دو متن.

طریق نقل از وسیط[۱] و اسباب النزول[۲]: از ابوالفضائل محمد یهینی، از ابوالحسن علی‌بن‌احمد واحدی.

طریق نقل از معرفة الصحابه[۳]: از عبداللطیف بغدادی، از پدر وی ابوسعید، از ابویحیی ابن‌منده، از پدر وی.

طریق نقل از دلائل النبوة[۴] و جامع[۵]: از حسین بن عبدالله مروزی، از ابونصر عاصمی، از ابوالعباس بغوی، از ابوبکر احمد بن حسین بیهقی.

طریق نقل احادیث علی بن احمد جوهری و شعبة بن حجاج: از محمد بغوی، از حراجی، از محبوی، از ابن‌عیسی، از کسی که این احادیث را از این دو تن روایت کرده است.

طریق نقل از مغازی: از کرمانی، از ابوالحسن قدوسی، از حسین بن صدیق زورعنجی، از محمد بن اسحاق واقدی[۶].

→

الکبیر است و این هر سه اثر با مشخصات زیر چاپ شده‌اند: المعجم الاوسط، به تحقیق طارق بن عوض الله بن محمد و عبدالمحسن بن ابراهیم الحسینی، قاهره: دار الحرمین، ۱۴۱۵ ق.؛ المعجم الصغیر (الروض الدانی)، به تحقیق محمد شکور محمود الحاج امریر، بیروت: المکتب الاسلامی؛ عمان: دار عمار، ۱۴۰۵ ق./۱۹۸۵ م.؛ المعجم الکبیر، تحقیق حمدی بن عبدالمجید السلفی، موصل: مکتبة الزهراء، ۱۴۰۴ ق./۱۹۸۳ م.

۱. کتاب الوسیط فی تفسیر القرآن المجید از علی بن احمد واحدی نیشابوری (د. ۴۶۸ ق.) به تحقیق محمد حسن زفیتی در قاهره: وزارة الاوقاف، المجلس الاعلی للشؤون الاسلامیه، ۱۴۰۶ ق. نشر یافته است.

۲. در متن الاسباب و النزول آمده، اما نام درست این اثر اسباب النزول است که در قاهره: مؤسسة الحلبی و شرکاؤه، ۱۳۸۸ ق./۱۹۶۸ م. نشر یافته است.

۳. کتاب معرفة الصحابة اثر ابن‌منده، محمد بن اسحاق (۳۱۰ - ۳۹۵ ق.) به تحقیق عامر حسن صبری در العین: جامعة الامارات العربیة المتحده، ۱۴۲۶ ق. نشر یافته است.

۴. کتاب دلائل النبوة از احمد بن حسین بیهقی (۳۸۴ - ۴۵۸ ق.) در مؤسسة البراق نشر یافته است.

۵. این کتاب با نام الجامع لشعب الایمان به تحقیق عزیز قادری نقشبندی در حیدرآباد: المطبعة العزیزیه، ۱۴۰۶ ق./۱۹۸۶ م. و نیز با نام شعب الایمان به تحقیق محمد السعید بسیونی زغلول در بیروت: دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۰ ق. نشر یافته است. از این دو نام، نام اخیر شهرت بیشتری دارد.

۶. عبارت متن محمد بن اسحاق واقدی است. اما اگر مقصود ابن‌اسحاق باشد نام کامل او محمد بن اسحاق بن یسار بن

←

طریق نقل از بیان و التبیین[۱]، غره[۲] و فتیا[۳]: از کرمانی، از ابوسهل انماطی، از احمد بن محمد، از ابوعبدالله بن محمد خازن، از علی بن موسی قمی، از عمرو بن بحر جاحظ[۴].

طریق نقل از غریب القرآن[۵]: از قطیفی، از پدر وی، از ابوبکر محمد بن عزیز عزیزی سجستانی.

طریق نقل از شوق العروس[۶]: از قاضی عزیزی، از ابوعبدالله دامغانی.

طریق نقل از معارف، عیون الاخبار، غریب الحدیث و غریب القرآن[۷]: از کرمانی، از پدرش، از جدش، از محمدبن یعقوب، از ابوبکر مالکی، از عبدالله بن مسلم بن قتیبه.

طریق نقل از غریب الحدیث[۸]: از قطیفی، از سلمی، از ابومحمد اعلج، از ابوعبید قاسم بن سلام.

←

جبار – و به روایتی سیار – بن کونان مطالبی مدنی (۸۵ - ۱۵۱ ق.) است و کتاب او با نام المغازی و السیر معروف است. این کتاب با عنوان سیرة ابن اسحاق به تحقیق محمد حمیدالله در معهد الدراسات و الابحاث به چاپ رسیده است. اگر هم مقصود واقدی باشد نام کامل او محمد بن عمر واقدی (۱۳۰ - ۲۰۷ ق.) است و کتاب او با نام المغازی یا مغازی رسول الله به تحقیق مارسدن جونز نشر یافته و این تحقیق بارها افست شده است.

۱. کتاب البیان و التبیین به تحقیق محمد عبدالسلام هارون در بیروت: دار الجیل، ۱۴۱۰ ق./۱۹۹۰ م. نشر یافته است.

۲. از این کتاب اطلاعی به‌دست نیاورده‌ام.

۳. از این کتاب اطلاعی به‌دست نیاورده‌ام.

۴. عمرو بن بحر مشهور به جاحظ (۱۵۰ - ۲۵۵ ق.) از ناموران معتزلی است و طایفهٔ جاحظیه را به او نسبت داده‌اند، کتاب‌ها و رساله‌های بسیاری دارد و علی ابوملحم در کشاف آثار الجاحظ به آن‌ها پرداخته است. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ وی ← صابری، تاریخ فرق اسلامی ۱، ۱۹۲ - ۱۹۴.

۵. غریب القرآن محمد بن عزیز سجستانی (د. ۳۳۰ ق.)، که نزهة القلوب نیز نام دارد و گاه آن را تفسیر غریب القرآن خوانده‌اند، با همین نام اخیر به تحقیق محمد صادق قمحاوی در قاهره: مکتبة عالم الفکر نشر یافته است.

۶. در متن شوف العروس آمده، ولی نام درست و کامل کتاب شوق العروس و انس النفوس اثر حسین بن محمد دامغانی (د. ۴۷۸ ق.) است. ← حاجی خلیفه، کشف الظنون، ۱۰۶۷/۲؛ بغدادی، هدیة العارفین، ۳۱۰/۱.

۷. این چهار اثر همه از آن ابن‌قتیبه، عبدالله بن مسلم (۲۱۳ - ۲۷۶ ق.) است که به شرح زیر نشر یافته‌اند: المعارف، به تحقیق ثروت عکاشه، قاهره: دار المعارف، ۱۹۶۹ م.؛ عیون الاخبار به کوشش مرتضی الضوی الکشمیری، قاهره: مطبوعات النجاح، ۱۹۶۲ م.؛ غریب الحدیث، به تحقیق عبدالله جبوری، بغداد: مکتبة العانی، ۱۳۹۷ ق.؛ تفسیر غریب القرآن، به تحقیق سیداحمد صقر، قاهره: مکتبة ابن‌قتیبه، ۱۳۷۸ ق./۱۹۵۸ م.

۸. کتاب غریب الحدیث از ابوعبید، قاسم بن سلام (۱۵۴ - ۲۲۴ ق.) به تحقیق محمد عبدالحمیدخان در بیروت: دار الکتاب العربی، ۱۳۹۶ ق. نشر یافته است.

همین طریق سند نقل از کامل[1] ابوالعباس مبرّد نیز هست.

طریق نقل از نزهة القلوب: از قطیفی و از جدم شهرآشوب، هر دوی آن‌ها از ابواسحاق ثعلبی.

طریق نقل از اعلام النبوة[2]: از عمربن حمزه علوی کوفی، از کسی که روایت کرده است، از قاضی ابوالحسن ماوردی.

طریق نقل از ابانه[3] و کتاب اللوامع[4]: از مهدی بن ابی‌حرب حسنی، از ابوسعید احمد بن عبدالملک خرگوشی.

طریق نقل از دلائل النبوه[5] و کتاب جوامع الکلم[6]: از عبدالعزیز، از احمد حلوانی، از ابوالحسن بن محمد فارسی، از ابوبکر محمدبن علی بن اسماعیل قفال شاشی.

طریق نقل از نزهة الابصار[7]: از شهرآشوب، از قاضی ابوالمحاسن رؤیانی، از ابوالحسن علی بن مهدی مامطیری.

طریق نقل از محاضرات[8] و کتاب[9] مفردات[10]: از هیثم شاشی، از قاضی عزیزی، از ابوبکر بن علی

---

۱. کتاب الکامل اثر مبرّد، محمد بن یزید (۲۱۰ - ۲۸۵ ق.) به تحقیق محمد احمد الدالی در بیروت: مؤسسة الرسالة، ۱۴۱۳ ق./۱۹۹۳ م. نشر یافته است.

۲. کتاب اعلام النبوة اثر ماوردی، علی بن محمد (۳۴۶ - ۴۵۰ ق.) به تحقیق محمد المعتصم بالله البغدادی در بیروت: دار الکتاب العربی، ۱۴۰۷ ق./۱۹۸۷ م. چاپ شده است.

۳. از این کتاب اطلاعی به‌دست نیاورده‌ام.

۴. حاجی خلیفه کتاب اللوامع را از آثار ابوسعید عبدالملک بن عثمان خرگوشی (د. ۴۰۶ ق.) دانسته است. ← کشف الظنون، ۱۵۶۹/۲. حسن انصاری در بررسی‌های تاریخی خود از وجود نسخه‌ای از این کتاب به شمارهٔ ۱۶۴۲ در واتیکان خبر داده است.

۵. بغدادی از دلائل النبوة به عنوان یکی از آثار قفال شاشی، محمد بن علی (۲۹۱ - ۳۶۵ ق.) یاد کرده است. ← هدیة العارفین، ۴۸/۲.

۶. حاجی خلیفه از جوامع الکلم به عنوان یکی از آثار قفال شاشی یاد کرده است. ← کشف الظنون، ۶۱۱/۱. همچنین ← بغدادی، هدیة العارفین، ۴۸/۲.

۷. کتاب نزهة الابصار و محاسن الآثار از طبری مامطیری، علی بن مهدی (۲۸۰ - ۳۶۰ ق.) به تحقیق محمدباقر محمودی در تهران: المجمع العالمی للتقریب بین المذاهب الاسلامیه، ۱۳۸۷ نشر یافته است.

۸. این کتاب راغب اصفهانی، ابوالقاسم حسین بن محمد (د. ۵۰۲ ق.) با عنوان محاضرات الادباء و محاورات الشعراء به تحقیق عمر الطباع در بیروت: دار القلم، ۱۴۲۰ ق./۱۹۹۹ م. نشر یافته است.

←

خزاعی، از ابوالقاسم راغب اصفهانی.

طریق نقل از ابانه[۱]: از فراری، از ابوعبدالله جوه ...هی، از عبدالله بن احمد بن حنبل، از پدر وی، از ابوعبدالله[۲] محمد بن بطه عکبری.

طریق نقل از قوت القلوب: از قطیفی، از پدر وی، از ابوالقاسم حسن بن محمد، از ابویعقوب یوسف بن منصور سیّاری.

طریق نقل از الترغیب و الترهیب[۳]: از ابوالعباس احمد اصفهانی، از ابوالقاسم اصفهانی.

طریق نقل از کتاب ابوالحسن مدائنی[۴]: از قطیفی، از ابوبکر محمد بن عمر بن حمدانی، از ابراهیم بن محمد بن سعید نحوی.

طریق نقل از دارمی[۵] و اعتقاد اهل السنة[۶]: از ابوبکر حامد محمد بن محمد، از زید بن حمدان منوچهری، از علی بن عبدالعزیز اشنهی.

کتاب‌های کشاف[۷]، فائق[۸] و ربیع الابرار[۹] را محمود بن عمر زمخشری برایم حدیث کرده است.

---

۹. در متن «من باب» آمده، ولی «کتاب» درست است.

۱۰. کتاب المفردات فی غریب القرآن به تحقیق محمد سیدکیلانی در بیروت: دار المعرفه منتشر شده است.

۱. کتاب الابانة عن الشریعة؛ الفرق الناجیة و مجانبة الفرق المذمومة از ابن‌بطه عکبری، عبیدالله بن محمد (۳۰۴ - ۳۸۷ ق.) به تحقیق رضا بن نعسان معطی در ریاض: دار الرایة للنشر و التوزیع، ۱۴۰۹ ق./۱۹۸۸ م. منتشر شده است.

۲. ظاهراً عبیدالله بن محمد درست است.

۳. در کتابخانهٔ ابن‌طاووس (ص ۵۵۸) از این اثر با نام کتاب الترهیب و الترغیب از ابوالقاسم اسماعیل بن محمد بن فضل بن علی تیمی، قوام السنه حافظ اصفهانی (د. ۵۳۵ ق.) یاد شده است. اما حاجی خلیفه از این اثر با همین نام الترغیب و الترهیب یادکرده است. ← کشف الظنون، ۴۰۰/۱.

۴. ابوالحسن علی بن محمد مدائنی (۱۳۵ - ۲۲۵ ق.) از پیشگامان عرصهٔ تاریخ شمرده می‌شود و از آثاری فراوانی برای او یادکرده‌اند. ← بغدادی، هدیة العارفین، ۶۷۰/۱ - ۶۷۲؛ زرکلی، الاعلام، ۳۲۳/۴؛ کحاله، معجم المؤلفین، ۲۱۱/۷.

۵. ظاهراً مقصود کتاب سنن الدارمی، اثر عبدالله بن عبدالرحمن دارمی (۱۸۱ - ۲۵۵ ق.) است که به تحقیق فواز زمرلی خالد السبع العلمی در بیروت: دار الکتاب العربی، ۱۴۰۷ ق. نشر یافته است.

۶. در کتابخانهٔ ابن‌طاووس (ص ۳۱۸) از این کتاب که از ابوالفضل عبدالعزیز بن علی بن عبدالعزیز اشنهی (د. ۵۵۰ ق.) است یاد شده است.

۷. کتاب الکشاف من حقائق التنزیل و عیون الاقاویل فی وجوه التأویل از محمود بن عمر زمخشری (۴۶۷ - ۵۳۸ ق.) بارها چاپ و شرح شده است. ← صابری، مهارت‌های تحقیق و مأخذشناسی علوم اسلامی، ۱۷۰.

کباشین، شیرویه بن شهردار دیلمی[1] مرا به فردوس[2] اخبار کرده است.
ابوالعلاء عطار همدانی برای من زاد المسافر[3] را انباء کرده است.
خطیب خوارزم موفق بن احمد مکی[4] کتاب اربعین را با من مکاتبه کرده است.
قاضی ابوالسعادات[5] کتاب فضائل[6] را برایم روایت کرده است.
ابوعبدالله محمد بن احمد نطنزی خصائص العلویة[7] را به من مناوله کرده است.
ابوبکر محمد بن مؤمن شیرازی روایت کردن کتاب ما نزل من القرآن فی علی علیه السلام[8] را به من

→
۸. کتاب الفائق فی غریب الحدیث به تحقیق علی محمد البجاوی و محمد ابوالفضل ابراهیم در بیروت: دار المعرفه نشر یافته است.

۹. این کتاب که نام کامل آن ربیع الابرار و فصوص الاخبار ـ و گاه نصوص الاخبار ـ است به تحقیق عبدالمجید دیاب در قاهره: الهیئة المصریة العامة للکتاب، ۱۹۹۲ م. نشر یافته است.

۱. نام کامل او حافظ دیلمی، شیرویه بن شهردار (۴۴۵ - ۵۰۹ ق.) است.

۲. کتاب الفردوس بمأثور الخطاب به تحقیق سعید بن بسیونی زغلول در بیروت: دار الکتب العلمیه، ۱۴۰۶ ق/۱۹۸۶ م. نشر یافته است.

۳. حاجی خلیفه از زاد المسافر که مشتمل بر پنجاه جلد بوده یاد کرده است. نام کامل مؤلف نیز ابوعلی حسن بن احمد عطار همدانی (د. ۵۶۹ ق.) است. ← کشف الظنون، ۹۴۶/۲. همچنین ← بغدادی، ایضاح المکنون، ۶۰۶/۱؛ همو، هدیة العارفین، ۲۸۰/۱.

۴. وی در حدود سال ۴۸۴ ق. ولادت یافته و به سال ۵۶۸ ق. درگذشته است. در آثار او به کتابی با نام الاربعین برخورد نکردم، هرچند از کتابی با نام مناقب علی بن ابی‌طالب علیه السلام در فهرست آثار او یاد شده است و احتمال دارد این همان باشد. ← بغدادی، هدیة العارفین ۴۸۲/۱؛ سرکیس، معجم المطبوعات العربیة و المعربة ۱۸۱۷/۲؛ آقا بزرگ تهرانی، الذریعة، ۳۷۹/۱۵.

۵. ابوالسعادات کنیه کسانی چند از جمله اسعد بن عبدالقاهر اصفهانی و هبةالله بن علی بن محمد شجری است و بنا بر آنچه اثنی‌عشری ترجیح داده در این‌جا مقصود همین ابن‌شجری است.

۶. به گواهی سخن مؤلف در دیگر جاهای کتاب، مقصود فضائل العشرة است.

۷. کتاب الخصائص العلویة علی سائر البریة اثر محمد بن احمد نطنزی (د. ۵۵۰ ق.) است که بغدادی در ایضاح المکنون (۴۳۰/۱) تاریخ درگذشت او را به خطا سال ۸۰۴ ق. ثبت کرده و کحاله نیز در معجم المؤلفین (۲۶/۹) مرتکب همین اشتباه شده است. این کتاب از منابع مهم ابن‌شهرآشوب بوده است. ← کلبرگ، کتابخانهٔ ابن‌طاووس، ۳۴۷؛ آقا بزرگ تهرانی، الذریعة، ۱۷۰/۷.

۸. نام دیگر این کتاب نزول القرآن فی شأن امیرالمؤمنین علیه السلام و از آثار ابوبکر محمد بن مؤمن شیرازی نیشابوری (قرن ۶
←

اجازه داده است.

در بسیاری از موارد نیز به ابوالعزیز کلاش[1] عکبری، ابوالحسن عاصمی خوارزمی، یحیی بن سعدون قرطی و همانند ایشان استناد می‌کنم.

طریق نقل از تفاسیر

اسناد تفاسیر و معانی را بیشتر در کتاب الاسباب و النزول[2] یاد کرده‌ام. این تفاسیر عبارتند از: تفسیرهای بصری، طبری، قشیری، زمخشری، جبائی، طائی، سدی، واقدی، واحدی، ماوردی، کلبی، ثعلبی، والبی، قتاده، قرطی، مجاهد، خرگوشی، عطاء بن رباح، عطاء خراسانی، وکیع، ابن‌جریح، عکرمه، نقاش، ابوالعالیه، ضحاک، ابن‌عیینه، ابوصالح، مقاتل، قطان، سمان، یعقوب بن سفیان، اصم، زجاج، فراء، ابوعبید، ابوالعباس، نجاشی، دمیاطی، عوفی، نهدی، ثمالی، ابن‌فورک و ابن‌حبیب.

طرق نقل از کتاب‌های شیعه

اسناد کتاب‌های هم‌مسلکان ما، بیشتر از شیخ طوسی است و ابوالفضل داعی بن علی حسینی سروی، ابوالرضا فضل بن علی حسینی کاشانی، عبدالجلیل بن عیسی بن عبدالوهاب رازی، ابوالفتوح حسین بن علی بن محمد رازی، محمد بن علی بن عبدالصمد نیشابوری، علی بن علی بن عبدالصمد نیشابوری، محمد بن حسن شوهانی، ابوعلی فضل بن حسن بن فضل طبرسی، ابوجعفر محمد بن علی بن حسن حلبی، مسعود بن علی صوابی، حسین بن احمد بن طحال مقدادی و پدرم علی بن شهرآشوب سروی، همهٔ یادشدگان، از ابوعلی حسن بن محمد بن حسن طوسی و ابوالوفاء عبدالجبار بن علی مقری رازی، از شیخ طوسی برای ما حدیث کرده‌اند.

←

ق.) است. گاه ابن‌شهرآشوب از این کتاب با نام کتاب شیرازی نیز یاد می‌کند. ← کلبرگ، کتابخانهٔ ابن‌طاووس، ۴۸۴. شیخ طوسی نیز از این اثر با نام کتاب التنزیل فی امیرالمؤمنین علیه‌السلام یاد کرده است. ← همان، به نقل از الفهرست، ۱۸۳.

۱. اثنی‌عشری نام درست و کامل را ابوالعز بن کاوش، احمد بن عبیدالله بن محمد سلمی عکبری (د. ۵۲۸ ق.) دانسته است. ← «مشیخة ابن‌شهرآشوب»، تراثنا، ۹۳ـ۴۳/۹۴ و ۴۴.

۲. نام کامل این اثر الاسباب و النزول علی مذهب آل الرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله است. ← آقا بزرگ تهرانی، الذریعة، ۱۲/۲.

همچنین، منتهی بن ابی زید بن کبابکی حسینی جرجانی و محمدبن حسن فتال نیشابوری و جدّم شهرآشوب همهٔ کتاب‌ها و روایت‌های شیخ طوسی را به سماع، قرائت، مناوله و اجازه به من رسانیده‌اند.

طریق کتاب‌های سیدمرتضی و سیدرضی نیز از این قرار است: از سید ابوالصمصام ذوالفقار بن معبد حسنی مروزی، از ابوعبدالله محمد بن علی حلوانی از آن دو تن؛ همچنین به اعتبار روایت من از سید منتهی بن ابی‌زید از پدر او ابوزید و از محمد بن علی فتال فارسی، از پدرش حسن، و این هر دو، از سید مرتضی. همچنین منتهی و فتال به قرائت پدرشان بر او تحمل روایت کرده‌اند. در همین سلسله است آنچه از قاضی حسن استرآبادی، از ابوالمعافی بن قدامه، از سید مرتضی سماع کرده‌ایم. همین گونه است آنچه به سند صحیح از طریق شیخ ابوجعفر طوسی از سید مرتضی به ما رسیده و نیز سید منتهی از پدرش، از سید رضی روایت کرده است.

طریق نقل از کتب شیخ مفید: از ابوجعفر بن کمیح و ابوالقاسم بن کمیح، از پدرشان، از ابن‌براج، از شیخ مفید. همچنین از طرق شیخ طوسی از شیخ مفید.

طریق نقل از کتب ابوجعفر ابن‌بابویه: از محمد بن علی بن عبدالصمد و علی بن علی بن عبدالصمد، از پدرشان، از ابوالبرکات، از علی بن حسین حسینی خوزی، از ابن‌بابویه. همچنین، از روایت‌های شیخ طوسی.

طرق نقل از کتاب‌های ابن‌شاذان، ابن‌فضال، ابن‌ولید، ابن‌حاشر، علی بن ابراهیم، حسن بن حمزه، کلینی، صفوان، عبدکی، فلکی و دیگران همان طرقی است که شیخ طوسی در فهرست به آن‌ها تصریح کرده است.

همچنین، فتال التنویر فی معانی التفسیر[1]، روضة الواعظین و بصیرة المتعظین[2] را برایم حدیث کرده است.

---

۱. بغدادی از این اثر به عنوان یکی از آثار فتال نیشابوری، محمد بن حسن (د. ۵۰۸ ق.) یاد کرده است. ← ایضاح المکنون، ۳۳۴/۱.

۲. این کتاب به تحقیق محمد مهدی السید حسن الخرسان در قم: منشورات الرضی، ۱۳۸۶ ق. نشر یافته است.

طبرسی مرا به کتاب مجمع البیان لعلوم القرآن[1] و همچنین اعلام الوری باعلام الهدی[2] انباء کرده است.

ابوالفتوح رازی روایت کردن روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن[3] را به من اجازه کرده است.

ابوالحسن بیهقی کتاب حلیة الاشراف[4] را به من مناوله کرده است.

آمدی هم روایت کردن کتاب غرر الحکم[5] را به من اذن داده است.

کتاب احتجاج[6] را نیز به خط ابوطالب طبرسی دیده‌ام.

این‌ها بخشی از سندهایی است که برشمردن همهٔ آن‌ها به درازا می‌کشد و به ذکر آن‌ها نیازی نیست؛ چراکه همهٔ عالمان بر این کتاب‌ها اجتماع دارند. این تنها جزئی از یک کل است ــ و خدای می‌داند که من به ناتوانی و نارسایی خویش اعتراف دارم، آن‌سان که ابوالجوائز گفته است:

روایت کردم و از روایت کردن سیراب نشدم. چگونه سیراب شوم در حالی که هنوز به کرانه‌ای نرسیده‌ام!

هر کار را فرجامی است که، هرچند به درازا کشد، اما سرانجام بدان کرانه گیرد. اما دانش را پایانی نیست[7].

---

۱. کتاب مجمع البیان فی تفسیر القرآن از فضل بن حسن طبرسی (۴۶۸ - ۵۴۸ ق.) با مقدمهٔ سید محسن امین عاملی در بیروت: مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۱۵ ق./۱۹۹۵ م. نشر یافته است.

۲. این کتاب در قم: مؤسسة آل البیت لاحیاء التراث، ۱۴۱۷ ق. منتشر شده است.

۳. این کتاب به کوشش محمدجعفر یاحقی و محمدمهدی ناصح در مشهد: بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۶۵ نشر یافته است.

۴. این کتاب از آنِ ابوالقاسم زید بن حسین بیهقی است و آقابزرگ تهرانی مقصود از ابوالحسن بیهقی را در این جا همان زید بن حسین دانسته است. نام کامل کتاب نیز حلیة الاشراف فی ان اولاد الحسین علیه السلام اولاد النبی صلی الله علیه و آله است. ← آقابزرگ تهرانی، الذریعة، ۸۰/۷. همچنین ← کنتوری، کشف الحجب و الاستار، ۲۰۱.

۵. غرر الحکم و درر الکلم اثر عبدالواحد بن محمد تیمی آمدی (د. ۵۱۰ ق.) با مقدمه و تصحیح میرجلال الدین ابرقویی در تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۲ نشر یافته است.

۶. کتاب الاحتجاج اثر احمد بن علی طبرسی (قرن ۶ ق.) به تحقیق محمدباقر الخرسان در نجف: مطابع النعمان، ۱۳۸۶ ق./۱۹۶۶ م. نشر یافته است.

۷. رویت و ما رویت من الروایة / و کیف و ما انتهیت الی نهایة
و للاعمال غایات تناهی / و ان طالت و ما للعلم غایة

شیوهٔ تألیف

در این کتاب به متون اخبار کفایت کرده‌ام و از پرگویی و درازنویسی و از برهان جستن از ظواهر و دلیل جستن بر معنا و محتوای آن‌ها روی گردانده‌ام و سندها را حذف کرده‌ام، هم به واسطهٔ شهرت آن‌ها و هم از آن روی که به راویان و طرق آن‌ها و کتاب‌هایی که اخبار را از آن‌ها برگرفته‌ام اشاره داشته‌ام، تا بدین ترتیب این اخبار از دایرهٔ خبر مرسل بیرون روند و به باب احادیث مسند بپیوندند.

در عین حال، گاه خبرهایی با همدیگر تداخل می‌یابند، چونان که گاه در نقل خبری به موضع حاجت بسنده می‌کنیم یا آن را که دارای واژه‌هایی کمتر است یا در منبعی دور از گمان و ناآشنا آمده و یا لغت‌هایی نیازمند تفسیر و تأویل دارد برمی‌گزینیم. برخی از این اخبار با قرآن همسویی دارند. برخی آن گونه‌اند که مردمانی بسیار آن‌ها را روایت کرده‌اند، چندان که به علمی ضروری بدل گشته و در نتیجه، عمل به آن بر آنان لازم است، برخی آن گونه‌اند که آثار آن‌ها به رؤیت یا به سمع برجای مانده و سرانجام، برخی آن اندازه بر سر زبان‌ها هستند که شاعران و شعرآموزان آن‌ها را در سخن خود آورده‌اند. بدین سان «مناقب اهل بیت علیهم‌السلام» به اجماع موافقانشان ـ و چنان‌که در جای خود گفته شده اجماع ایشان حجت است ـ نمایان گشته و ناگزیر بر زبان مخالفان نیز شهرت یافته است؛ چونان که نمی‌توانند چیزی را که خداوند زبان راویانشان را به این مناقب گشوده و آن را در سخن موثوقان آن طایفه جاری ساخته است انکار کنند و البته، در کنار آن شیعیان نیز بر این مناقب تواتر دارند. این خود یک اعجاز است و برای آن که بخواهد پند گیرد مایهٔ اندرز.

چنین است که شیعه در آنچه نقل کرده به توفیق راه گشوده و نیک پیش رفته است. اما آنان که پرچم دشمنی برافراشته‌اند در آنچه نقل کرده‌اند با ناکامی قرین شده و مسخّر نقل شیعه شده‌اند تا این خود دلیلی برای آیین شیعه باشد و نشانی از این که چگونه مخالفان آنچه را تنها دلیلی به سود دیگران است نقل کرده‌اند و از نسلی به نسلی رسانده‌اند. این کفایت است برای «هر حق‌نیوشی که خود به گواهی ایستد»[1].

این همان آزمون ناب است[2] و یادآوری برای آنان که به یاد آورند و لطفی از جانب خدایی که پروردگار جهانیان است.

---

۱. اقتباس از آیهٔ ۳۷ سورهٔ ق: ﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ﴾.

۲. اقتباس از آیهٔ ۱۰۶ سورهٔ صافات: ﴿إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ﴾.

همچنین، این اخبار را به گواه‌هایی از شعر آراستم و به دلایلی از آیات تبیین کردم. خدای بیامرزد آن را که پند گیرد و به نیکی به خویش درنگرد؛ چه، روی آوردن به حق نیکوتر از فروغلتیدن در باطل است و اگر در راه حق در پی دیگران روی، شایسته‌تر از آن باشد که در کژراههٔ باطل در پی تو آیند. بهترین کار آن است که با آن فرجام خود به صلاح آوری و بدترین کار آن که آخرت خویش بدان تباه گردانی.

این کتاب را با سخن از مهتر پیامبران و رسولان صلی الله علیه و آله آغاز کردم، سپس به امامان راستین علیهم السلام پرداختم و آن‌گاه با سخن دربارهٔ صحابه و تابعان به پایان بردم.

کتاب را مناقب آل ابی‌طالب نامیدم و آن را نه به چشمداشت این سرای، بلکه برای آن سرای فراهم آوردم و نه برای دنیا، که برای دین ذخیره کردم.

از خداوند مسئلت دارم این کار را مایهٔ نجات و فروکاستن از گناهان و افزودن بر درجات من قرار دهد. او شنوا و اجابت‌کننده است.

بخش اول

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله

فصل ۱

مژدهٔ نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله

مژده‌های پیامبران پیشین

از آن جمله است مژدهٔ موسی علیه السلام در سفر نخست، مژدهٔ ابراهیم در سفر دوم و پانزدهم و نیز سفر پنجاه و سوم از مزامیر داوود علیه السلام. هم از آن جمله است مژده‌های عویبنا[۱]، حیقوق، حزقیل، دانیال و شعیا.

داود علیه السلام در زبور خود گفته است: پروردگارا، کسی را برانگیز که پس از دورهٔ فترت، سنت را بر پا دارد.

عیسی علیه السلام در انجیل گفته است: آن نیک‌مرد می‌رود و پس از او، بارقلیط می‌آید. او است که بارهای سنگین را سبک می‌کند، بر زخم هر چیز مرهم می‌نهد و آن سان که من بر او گواهی داده‌ام بر من گواهی می‌دهد. من برایتان مثل‌ها آورده‌ام و او برایتان تأویل را بیاورد.[۲]

مژدهٔ کعب بن لؤی

کعب بن لؤی بن غالب کسی بود که مردم هر جمعه در بر او گرد می‌آمدند ــ و البته پیشتر، مردمان این

---

۱. در متن «عویبنا» آمده، ولی محققان متن عربی در پاورقی یادآور شده‌اند که در برخی از نسخه‌ها عویدیا بن البره آمده است. منابع حدیثی این «عویدیا» را همان ذوالکفل دانسته‌اند که در آیاتی از قرآن کریم از او نام برده شده است. ← مجلسی، بحار الانوار، ۴۰۴/۱۳ و ۴۰۵، ۲۳۱/۱۵ و ۱۹۶/۶۰.

۲. ← همان، ۲۳۱/۱۵.

روز را «عروبه» می‌خواندند و او بود که آن را «جمعه» نامید ــ و برایشان خطبه ایراد می‌کرد و در پایان هر خطبهٔ خویش خبر پیامبر ﷺ را یادآور می‌گشت. او که میان مرگش با عام‌الفیل پانصد و بیست سال فاصله است، در یکی از خطبه‌های خود گفت: زنهار، خدای را سوگند که اگر در آن روز مرا گوش و چشم، و دست و پایی باشد، آن سان که ماده شتری به خدمت ایستد به خدمت ایستم، و آن سان که شتری نر روانهٔ سفرهای سخت شود روانه شوم.

سپس افزود:

در روزی که خاندانش خواری حق را بخواهند، کاش گواه دعوت او باشم[1].

مژدهٔ راهب شام به زید بن عمرو بن نفیل

محمّد بن اسحاق گوید: زید بن عمرو بن نفیل در جست و جوی دین حنیف در سرزمین‌ها سفر کرد. در شام راهبی او را گفت: دینی را می‌جویی که کسانی که آن را می‌شناخته‌اند رفته‌اند. امّا در آستانهٔ برخاستن پیامبری هستی که آیین حنیف ابراهیم علیه السلام را باز می‌آورد و اکنون روزگار او است.

زید پس از شنیدن این سخنان، شتابان روانه [بازگشت] شد و چون به سرزمین لخم رسید بر او یورش بردند[2] و او را کشتند[3].

پیامبر خدا ﷺ فرموده است: «زید بن عمرو به تنهایی به عنوان یک امت برانگیخته می‌شود»[4].

---

۱. متن بیت در کتاب حاضر چنین آمده است:

یا لیتنی شاهد فحوای دعوته　　　حین العشیرة تبغی الحق خذلانا

اما در برخی منابع ــ و عمدتاً منابع اهل سنت ــ به جای «فحوای دعوته» عبارت «نجوای دعوته» آمده و مُترجم نیز همین را گزیده یافته و ترجمه را بر پایهٔ آن انجام داده است. برای روایت و بیت ← تیمی، دلائل النبوة، ۱۵۵ و ۱۵۶؛ ابن‌کثیر، البدایة و النهایة، ۲۴۴/۲.

۲. عبارت متن به استناد منابع از «عهدوا علیه» به «عادو علیه» اصلاح و بر این پایه ترجمه شده است.

۳. ابن‌اسحاق، سیرة ابن اسحاق، ۱۰۰/۲.

۴. متن حدیث در کتاب حاضر چنین است: «زید بن عمرو یبعث امة وحده». این متن ــ خواه عیناً و خواه با اندکی تفاوت در عبارت ــ در منابع فراوانی آمده و از آن جمله است: حاکم، المستدرک، ۲۳۸/۳؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۵/ ۵۴؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۱۵۱/۱ و ۸۶/۵؛ طیالسی، المسند، ۳۲؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۲۰۱/۱؛ ابن‌اسحاق، سیرة ابن اسحاق، ۹۹/۲؛ ابن‌بابویه، کمال الدین، ۱۹۹.

ورقة بن نوفل نیز او را چنین رثا گفته است:

ای پسر عمرو، کاری بس بخردانه و نیک کرده‌ای و از تنوری برافروختهٔ خدا دوری گزیده‌ای.

با پرستش پروردگاری که او را همانندی نیست و با وانهادن بت‌های سرکشان به حال خویش.

گاه می‌شود که رحمت پروردگار کسی را در برگیرد، هر چند او به مسافت شصت وادی در زیر خاک خفته باشد[1].

مژدهٔ تبع اول

تبع اول[2] یکی از آن پنج تن بود که همهٔ زمین در فرمانشان قرار داشت. او راهی سفر در سرزمین‌ها شد و از هر شهر ده فرزانه برگزید و با خود همراه ساخت. بدین‌سان چون به مکه رسید چهارهزار تن از عالمان او را همراهی می‌کردند. امّا مردمان مکه او را بزرگ نداشتند. پس بر آنان خشمگین شد و در این باره با وزیر خود عماریس رایزنی کرد. وزیر گفت: اینان نابخردند و شیفتهٔ این خانه. از این روی، پادشاه این اندیشه در سر پروراند که خانه را ویران کند و ساکنان جوار آن را بکشد. اما خداوند او را به سردردی گرفتار کرد و از چشم، گوش، بینی و دهان او آبی گندیده روان ساخت، آن‌سان که درمانگران از درمان او فروماندند و گفتند: این امری آسمانی است، و پراکنده شدند.

چون شب فرارسید، یکی از عالمان نزد وزیر آمد و پنهانی بدو گفت: اگر فرمانروا نیت خویش راست باز گوید او را درمان کنم. وزیر او را بار داد. چون با پادشاه خلوت کرد، از او پرسید: آیدا دربارهٔ این خانه نیتی در سر پرورانده‌ای؟ گفت: چنین و چنان. آن عالم گفت: از این اندیشه توبه کن تا نیکی دنیا و

---

۱. ابیات چنین است:

رشـدت و انـعمت ابن‌عمرو و انـما	تـجنبت تـنورا مـن الله حـاميا
بـدينک ربـا ليس رب کـمثله	و ترکک اوثـان الطـواغی کما هيا
و قـدتدرک الانسـان رحـمةُ ربّـه	و لو کان تحت الارض ستين واديا

این ابیات ـ و عمدتاً دو بیت نخست ـ در منابع مختلفی آمده که از آن جمله است: ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ۱۱۹۳؛ ابن‌ابی‌عاصم، الآحاد و المثانی ۴۲۷/۱؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۴۹۸/۱۹ و ۹/۶۳، ۲۱ و ۶۳؛ تیمی، دلائل النبوة، ۸۱؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۱۴۴/۲؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۶۱/۲؛ ابن‌اسحاق، سیرة ابن اسحاق، ۹۹/۲؛ ابن‌کثیر، البدایة و النهایة، ۲۳۸/۲ و ۲۴۳؛ ابن‌جوزی، المنتظم، ۳۳۰/۲.

۲. نام او تبع بن حسان حمیری است. ← حلبی، السیرة الحلبیة، ۲۷۸/۲.

آخرت از آن تو باشد. گفت: هم‌اکنون از آنچه در سر داشتم توبه آوردم.

پس همان دم درمان یافت و به خدا و ابراهیم خلیل علیه‌السلام ایمان آورد و کعبه را هفت پرده پوشانید و همو نخستین کسی شد که بر کعبه جامه آویخته است.

آن گاه روانهٔ یثرب شد که در آن روزگار محله‌ای با یک چشمهٔ آب بود. پس، از میان آن چهار هزار فرزانه، چهارصد دانشی‌مرد از دیگران کناره گرفتند تا در این آبادی مسکن گزینند. آنان بر در سرای پادشاه آمدند و گفتند: ما از سرزمین‌های خود بیرون آمده‌ایم و روزگاری در همراهی پادشاه سفر کرده‌ایم و بدین اقامتگاه آمده‌ایم تا در آن زندگی خویش به پایان بریم.

وزیر پرسید: چه حکمتی در این کار است؟

گفتند: ای وزیر، بدان که شرافت این خانه به شرافت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله، صاحب قرآن و قبله و بیرق و منبر است؛ مکه زادگاه او است و هجرتش بدین سرزمین. ما را امید آن است که خود، او را دریابیم یا فرزندانمان او را دریابند.

پادشاه چون این سخن شنید در این اندیشید که خود نیز یک سال همراه آنان در این سرزمین اقامت گزیند، بدان امید که محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله را درک کند.

سپس فرمود تا چهارصد خانه بسازند، هریک از آن فرزانگان را یک خانه. نیز به هریک از ایشان یک کنیز آزاد شده به همسری داد و هر کدام را اموالی فراوان عطا کرد[1].

شیخ صدوق در کتاب النبوة[2] آورده است که امام صادق علیه‌السلام فرمود: تبع به اوس و خزرج گفت: در این جا بمانید تا این پیامبر برخیزد. من خود اگر او را دریابم، خدمت گزارم و همراهش برخیزم[3].

روایت کرده‌اند که تبع گفته است:

گفتند: در مکه خانه‌ای آکنده از ثروت است و گنج هایش از مروارید و زبرجد.

پس دربارهٔ آن آهنگی کردم که پروردگارم مرا از انجامش باز داشت ـ و خداوند خود مسجدها را در برابر ویرانی پاس می‌دارد.

---

۱. ← ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۵۹/۱؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۱۴/۱۱.

۲. این کتاب از آثار مفقود شیخ صدوق است. آقا بزرگ تهرانی در الذریعة (۴۰/۲۴) از این کتاب نام برده و یادآور شده است که نجاشی از این کتاب یاد کرده و یوسف بن حاتم فقیه و همچنین ابن‌طاووس از آن نقل کرده‌اند.

۳. ← ابن‌بابویه، کمال الدین، ۱۷۰.

پس جماعتی از مردان خود که، به پروردگار محمّد سوگند، مردمانی نجیب و اصیل بودند در آن شهر بر جای گذاردم[1].

او، آن گاه، به محمّد صلی الله علیه و آله نامه نوشت و از ایمان آوردن و مسلمان شدن خویش و نیز از این یاد کرد که از امت او است و باید که او وی را به شفاعت خویش درآورد. عنوان آن نامه چنین بود: «به محمّد بن عبدالله خاتم پیامبران و فرستادهٔ پروردگار جهانیان، از تبّع اوّل».

او نامه‌ها را به همان عالمی که او را اندرز داده بود سپرد و سپس خود از آن جا [مدینه] بیرون رفت و روانهٔ سرزمین‌ها شد تا در غلشان، آبادی‌ای از آبادی‌های هند، در گذشت. میان مرگ او و میلاد پیامبر صلی الله علیه و آله هزار سال فاصله بود.

بعدها زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله برگزیده شد و بیشتر مردمان مدینه به او ایمان آوردند، این نامه را به دست ابولیلی برای پیامبر صلی الله علیه و آله فرستادند.

او پیامبر صلی الله علیه و آله را در میانه قبیلهٔ بنی‌سلیم یافت.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او را شناخت و به او فرمود: تو ابولیلی هستی؟

گفت: آری.

فرمود: نامهٔ تبع اول؟

آن مرد در شگفت شد.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نامه را بده.

نامه را بیرون آورد و به پیامبر صلی الله علیه و آله داد و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز آن را به علی بن ابی‌طالب علیه السلام سپرد و علی علیه السلام آن را برایش خواند.

پیامبر صلی الله علیه و آله چون سخن تبع شنید سه بار فرمود: آفرین بر آن برادر درستکار.

آن‌گاه به ابولیلی فرمود تا به مدینه باز گردد[2].

۱.

قالوا بمكة بيت مال داثر	و كنوزه من لؤلؤ و زبرجد
بادرت امرا حال ربی دونه	و الله يدفع عن خراب المسجد
فتركت فيه من رجالي عصبة	نجبا ذوی‌حسب و رب محمّد

برای دیدن ابیات با تفاوت‌هایی ← همان‌جا.

۲. ← خرگوشی، شرف المصطفی صلی الله علیه و آله ۱۰۲/۱؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۱۳/۱۱.

مژده‌ای که سلمان شنید

در کمال الدین[۱] ابن‌بابویه و در روضةالواعظین[۲] محمّد فتال آمده است که گروهی در کنار تربت پیامبر ﷺ بودند. امیرمؤمنان علیه السلام دربارهٔ آغاز کار پیامبر ﷺ از سلمان پرسید.

سلمان گفت: من یکی از دهقان‌زادگان شیراز و نزد پدر و مادرم عزیز بودم. در یکی از عیدهای مردمان آن سامان، در حالی که با پدرم روانه بودم به صومعه‌ای برخوردم. در آن جا به ناگاه مردی را دیدم که بانگ برآورده است که خدایی جز الله نیست، عیسی علیه السلام روح خدا است و محمّد ﷺ حبیب خداست. همان دم محبت محمّد ﷺ در گوشت و خون من رخنه کرد. چون به سرای خود بازگشتم نامه‌ای دیدم که از سقف آویخته است. دربارهٔ آن از مادرم پرسیدم. گفت: به آن نزدیک مشو که پدرت تو را می‌کشد.

چون تاریک شد آن نامه را برداشتم و در آن چنین دیدم: «بسم‌الله الرحمن الرحیم. این سفارشی است از خداوند به آدم که او خود از صلب آدم پیامبری می‌آفریند که او را محمّد گویند، به خوی‌های ستوده فرمان می‌دهد و از پرستش بتان باز می‌دارد. ای روزبه، تو وصیّ عیسی هستی، به او ایمان بیاور و آیین مجوسی را واگذار».

سلمان گوید: پس دمی از هوش رفتم. آن‌گاه پدر و مادرم مرا گرفتند و در چاهی قدیمی نهادند و گفتند: اگر باز گردی که بازگشتی، ورنه تو را خواهیم کشت. آنان در خوراک و نوشاک بر من سخت گرفتند و چون کار به درازا کشید خداوند را به حق محمّد ﷺ وصیّ او خواندم که مرا از آنچه در آن هستم برهاند. پس کسی که جامه‌ای سفید بر تن داشت نزد من آمد و گفت: ای روزبه، برخیز. او دست مرا گرفت و مرا به صومعه برد. گفتم گواهی می‌دهم که خدایی جز الله نیست، عیسی علیه السلام روح خدا است و محمّد ﷺ حبیب خدا. مرد صومعه‌نشین گفت: ای روزبه، فراز آی. نزد او فرا رفتم و دو سال او را خدمت گزاردم. پس گفت: من هم اینک می‌میرم؛ تو را به راهب انطاکیه سفارش می‌کنم. از من به او سلام برسان و این لوح را به او ده ـ و در این هنگام لوحی به من سپرد.

چون از دفن او فراغت یافتم به آن صومعه رفتم و گفتم: گواهی می‌دهم که خدایی جز الله نیست،

---

۱. ← ۱۶۲ و پس از آن.

۲. ← ۲۷۵ و پس از آن.

عیسیؑ روح خدا است و محمّدﷺ حبیب خدا. مرد گفت: ای روزبه، فراز آی. نزد او فرا رفتم و دو سال او را خدمت گزاردم. پس گفت: من هم اینک می‌میرم. پرسیدم: مرا به چه کسی می‌سپاری؟ گفت: در این دنیا هیچ کس سراغ ندارم که بر عقیدهٔ من باشد. اکنون ولادت محمّدﷺ نزدیک شده است. چون نزد او رفتی از من به او سلام برسان و این لوح را به او بسپار.

هنگامی که از دفن او فراغت یافتم با طایفه‌ای همراه شدم که چون خواستند بخورند به گوسفندی حمله بردند و آن را به ضربه کشتند و سپس بخشی از آن را کباب کردند و بخشی را بر سنگ داغ نهادند. امّا من از خوردن خودداری کردم. گفتند بخور. گفتم: من جوانی دیرنشینم و دیرنشینان گوشت نمی‌خورند. آن‌ها مرا تا آستانهٔ مرگ زدند.

در این میان، یکی از ایشان گفت: از او دست بدارید تا زمان نوشیدنتان فرارسد؛ در آن هنگام هم نخواهد نوشید.

چون نوشاک آوردند پرسیدند: می‌خوری؟ من همانند آن سخن پیشین بر زبان راندم.

مرا تا آستانهٔ مرگ زدند.

پس به بردگی یکی از ایشان گردن نهادم. او مرا روانه ساخت و به سیصد درهم به مردی یهبودی فروخت.

مرد یهودی از داستان من پرسید.

او را از آن آگاهانیدم و گفتم: مرا گناهی جز دوستی محمّدﷺ و وصی او نیست.

مرد یهودی گفت: اما من، هم تو را و هم محمّدﷺ را دشمن می‌دارم.

آن‌گاه مرا به بیرون سرای خود برد. آن‌جا ماسه‌ای بسیار بود. گفت: خدای را سوگند، اگر شب را به صبح آوری و همهٔ این ماسه‌ها را از این جا نبری تو را خواهم کشت.

سلمان گوید: سراسر آن شب را دست به کار حمل آن ماسه‌ها شدم و چون خستگی مرا فرا گرفت از خداوند خواستم مرا از این دشواری برهاند. پس خداوند بادی برانگیخت و باد آن ماسه‌ها را بدان سو برد.

چون صبح شد ماسه‌ها را نگریست و گفت: تو جادوگری! من از تو بیم دارم! پس مرا به زنی از خاندان سلیم که باغی داشت فروخت. آن زن گفت: با این باغ هرچه می‌خواهی بکن.

من در آن باغ بودم که روزی به ناگاه هفت تن را دیدم که بدان سو روی نهاده‌اند و برفراز سرشان ابری سایه افکنده است.

چون به درون آمدند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، امیرمؤمنان علیه السلام، ابوذر، مقداد، عقیل، حمزه و زید بودند.

برایشان طبقی از خرمای تازه آوردم و گفتم: این صدقه است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بخورید. امّا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علیه السلام از آن خودداری کردند. طبقی دیگر نهادم و گفتم: این هدیه است. دست خویش دراز کرد و فرمود: به نام خدا، بخورید.

با خود گفتم: تاکنون سه نشانه هویدا شده است. پشت سر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می‌گشتم که آن حضرت رو سوی من گرداند و فرمود: ای روزبه، نشان نبوت می‌جویی؟ و در این هنگام شانهٔ خویش برهنه ساخت و دیدم که مهر نبوت در میان شانه‌هایش نقش بسته و بر آن تارهای مویی رسته است.

خود را بر پاهای او افکندم و پیوسته بر آن‌ها بوسه زدم.

آن‌گاه مرا فرمود: بر این زن درآی و او را بگوی: محمّد بن عبدالله به تو می‌گوید: این غلام را به ما بفروش.

چون آن زن را از این آگاهانیدم گفت: به او بگوی که وی را جز به چهارصد درخت خرما که دویست اصله زرد و دویست اصله سرخ باشد نفروشم.

من این خبر را به آن حضرت رساندم.

فرمود: چه کم است آنچه خواسته! ای علی، برخیز، این هسته‌ها را گرد بیاور.

علی علیه السلام همهٔ هسته‌ها را گرد آورد و همه را کاشت.

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آن‌ها را آبیاری کن.

او آن‌ها را آبیاری کرد و چون به آخرین هسته رسید، درخت‌های خرما یکی پس از دیگری برجوشیدند و به هم درپیوستند.

آن‌گاه فرمود: بدان زن بگوی: قدری از این د رختان در اختیار گیر و قدری هم به ما ده.

اما آن زن بیرون رفت و گفت: خدای را سوگند، او را جز به چهارصد نخل که همه زرد باشند نفروشم.

پس جبرئیل نازل شد و بال خویش بر درختان کشید و همه زرد شدند.

زن به نخل‌ها نگریست و گفت: یک درخت از این درختان نزد من دوست‌داشتنی‌تر از محمّد و از تو است.

اما من به او گفتم: به خداوند سوگند، برای من یک روز در جوار محمّد صلی الله علیه و آله دوست‌داشتنی‌تر از تو و از هر چیزی است که تو در آنی.

پس از آن، پیامبر خداﷺ مرا آزاد کرد و سلمان نامید.

نصر بن منتصر گوید:

او است آن که هستهٔ خرما کاشت و از آن هسته خرماهایی چندان خرّم برآمد که هنوز پوست آن‌ها در طراوت و تازگی است[1].

هم او را است:

او است که هسته را کاشت و آن هسته‌ها بی‌درنگ درختان خرمایی به بار آورد که هرکس آن‌ها را چشیده طعم آن‌ها را خوش یافته است[2].

مژدهٔ سیف بن ذی‌یزن

ابن‌بابویه در تمام النعمة[3] و نیز ثعلبی در نزهة‌القلوب از ابن‌عبّاس آورده که گفته است: دو سال پس از میلاد پیامبرﷺ، چون سیف بن ذی یزن بر حبشه چیرگی یافت و پادشاهی پدر و خاندان خویش را باز گردانید، هیئتی از بزرگان عرب برای شادباش‌گویی به حضورش آمدند.

عبدالمطلب که در میان ایشان بود گفت: پادشاها، خداوند تو را در جایگاهی بلند و دست‌نایافتنی، رفیع و پرشکوه و پرآوازه نشانده و از زمینی بررویانده است که درختی پاک و نهالی پیراسته دارد، ریشه‌هایش در زمین استوار است و شاخسارش به هر سوی پراکنده، در گرامی‌ترین خاستگاه و خوش‌ترین منزلگاه. تو که نکوهش از بارگاهت دور باد، همان پادشاه عربی که سر در فرمانش نهند و همان تکیه‌گاهی که بر او تکیه زنند و همان پناهگاهی که بندگان در آن مأوا جویند. نیاکان تو برترین نیاکانند و تو برای ما از میان ایشان برترین بر جای ماندگانی. نه آن که تو او را پدر باشی ناشناخته مانَد و نه آن که تو او را تبار شوی تباه گردد. پادشاها، ما ساکنان حرم خدا و پاسبانان خانهٔ اوییم. اینک آنچه

---

۱. من غرس النخل فجاءت یانعة   مـرضیة لبـوسها مـن النوی

بیت و همچنین روایت پیشین در العدد القویه ابن‌مطهر حلّی (ص ۱۱۸) آمده است.

۲. و من غرس النوی فاتت بنخل   لذیـذ طـعمها للـذائـقینا

۳. نام مشهور کتاب کمال الدین و تمام النعمة یا اکمال الدین و اتمام النعمة است. برای خبر ← ص ۱۷۷. همچنین ← قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۱۰۷۲/۳.

ما را نزد تو رهسپار ساخته خبر شادی گره گشودن از گرفتاری‌هایی است که بر ما سنگینی کرده است؛ که ما هیئتی تبریک‌گوییم، نه تسلی‌ده.

سیف پرسید: ای سخنگو، تو کدام کس از این مردمانی؟

گفت: من عبدالمطلب پور هاشم هستم.

پرسید: برادرزادهٔ ما؟

گفت: آری.

پس او را به نزدیک خود برد و در جوار خویش نشانید و آن‌گاه به او و دیگر مردان روی کرد و گفت: نیک آمدید و در منزلی فراخ بار گشودید و زانوی شتران بر در نیکو سرایی به زمین رساندید. سرایی فراخ منزلگاه شما است و عطایی بسیار پیشکش قدم‌هایتان. اینک پادشاه سخن شما را شنیده، از خویشاوندی شما آگاهی یافته و ارادت شما را پذیرفته است؛ شما مردمان این سرزمین و مردان این روز هستید. تا هرگاه در این جا بمانید گرامیتان بدارند و هر زمان که بار سفر بندید شما را توشه دهند.

سپس برخاستند و به سرای میهمانان رفتند و یک ماه در آن جا رحل اقامت افکندند.

آن گاه شبانه کسی نزد عبدالمطلب فرستاد و با او خلوت گزید و بدو گفت: من رازی از دانسته‌های نهان خویش به تو می‌سپارم؛ باید که نزد تو پنهان و پوشیده بماند تا خداوند در این باره اجازت فرماید؛ چرا که خدا خود، کار خویش به سرانجام برد.

عبدالمطلب گفت: پادشاهی چون تو تواند که راز گوید و شاد سازد و نیکی آورد. ای که ساکنان صحاری نسل در پی نسل فدایت شوند، آن راز چیست؟

گفت: چون در تهامه کودکی زاده شود که میان شانه‌هایش نشانه‌ای است، امامت از آنِ او خواهد شد و شما را تا روز قیامت به واسطهٔ او زعامت خواهد بود.

گفت: پادشاها، اینک من با نیکوترین خبری باز خواهم گشت که فرستاده‌ای تواند باز آورد.

اگر شکوه و ابهت پادشاه نبود از او می‌خواستم تا با من رازهایی بیشتر گوید که شادی‌ام فزون سازد.

او گفت: اکنون همان زمانی است که او در آن زاده شود یا زاده شده باشد. نامش محمّد است. پدر و مادرش می‌میرند و جد و عمویش او را کفایت می‌کنند. نابشناخته زاده شود، خداوند او را آشکارا برانگیزد و او را از میان ما یارانی باشد - تا پایان این سخنان.

عبدالمطلب گفت: پادشاها، پادشاهی‌ات پایدار و کارت استوار باد. آیا پادشاه می‌تواند بی‌پرده‌تر با

من باز گوید؟ که اکنون تنها اندکی از حقیقت را روشن ساخته است.

سیف گفت: سوگند به خانه‌ای که آن را پرده‌ها است و بر بتان آویخته بر دیوارهایش نشانه‌ها، ای عبدالمطلب، بی هیچ دروغی، تو همان جد اویی.

پس عبدالمطلب به سجده در افتاد.

او آن گاه به عبدالمطلب ده برابر آنچه به دیگران بخشیده بود عطا داد[۱].

عبدالمطلب بسیار می‌گفت: ای جماعت قریش، کسی از شما بر عطای سرشاری که پادشاه به من داده بر من رشک نَبرد؛ بلکه بر آن چیزی بر من رشک برد که برای من و فرزندانم نام و یاد و افتخار او باز می‌ماند. چون از او می‌پرسیدند آن چیست، می‌گفت: پس از چندی از خبر آن آگاهی خواهید یافت[۲].

ابن‌رزیک گوید:

محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله خاتم پیامبران است که مژده قس و پسر ذی‌یزن بر او پیشی جسته است.

او که همهٔ سخنوران صادق در روزگاری که هنوز از آیین پاک او خبری نبود بدانچه در کار او رخ خواهد نمود هشدار داده‌اند.

همو که در بردباری و بزرگواری کامل است، و تبارش از هر ناپاکی و نادرستی‌ای، پیراسته.

سایهٔ خدا و کلید رهایی و سرچشمهٔ زندگی و ابر سرشار از باران بی‌منت.

او را ذخیرهٔ دو سرای خود قرار ده و به او و به ابوالحسن هادی مرتضی علی علیه‌السلام بیاویز[۳].

---

۱. در روایت کمال الدین ابن‌بابویه (۱۸۰) از این سخن به میان آمده است که سیف به هریک از آن کسان ده غلام، ده کنیز، دو جامهٔ آراسته، صد شتر، پنج رطل طلا، ده رطل نقره و انبانی آکنده از عنبر داد.

۲. ← ابن‌بابویه، کمال الدین، ۱۷۷.

۳.

محمّد خاتم الرسل الذی سبقت به	بشـــارة قس و ابـــن‌ذی‌یزن
و انـــذر النـطقاء الصـادقون بـما	یکـون مـن امره والطهر لم‌یکن
الکامل الوصف فی حلم و فی کرم	والطاهر الاصل من دأم و من درن
ظـل الاله و مـفتاح النـجاة و یـنـ	ـبوع الحیاة و غیث الفارض الهتن
فاجعله ذخرک فی الدارین معتصما	به و بالمرتضی الهادی ابی الحسن

←

داستان ذبح اسماعیل علیه السلام

عبدالمطلب به واسطهٔ آنچه از حال اسماعیل می‌دانست بر این گمان بود که ذبح فرزند بهترین قربانی است. از این روی، نذر کرد که هرگاه ده پسر روزی او شود به سپاس پروردگار یکی از آن‌ها را در پیشگاه کعبه قربانی کند.

چون دید پسرانش ده تن شده‌اند بدیشان گفت: فرزندانم، دربارهٔ نذر من چه می‌گویید؟

گفتند: فرمان فرمان تو است و ما در محضر توایم.

گفت: پس هر یک از شما سراغ تیر قرعهٔ خود رود و نام خویش بر آن بنویسد.

آنان چنین کردند و تیرها را آوردند.

او همه را گرفت و گفت:

با او عهد بسته‌ام و اینک به پیمان خویش وفا کنم؛ چراکه او مولای من است و من نیز بندهٔ او.

نذری کرده‌ام که سر بر تافتن از آن را دوست ندارم؛ و خوش هم ندارم که پس از آن زنده بمانم[1].

پس تیرها را بر هم زد و آن گاه به پرده‌های کعبه آویخت و در سخنانی چنین بانگ برآورد:

←

علامه امینی در الغدیر (۳۴۲/۴) این ابیات را از قصیده‌ای مشتمل بر ۴۴ بیت دانسته است که با بیت زیر آغاز می‌شود:

لاتبک للجیرة السارین فی الظعن   و لاتعرج علی الاطلال و الدمن

امینی این قصیده را از آن «ملک صالح» می‌داند که به سال ۴۹۵ ق. ولادت یافته و به سال ۵۵۶ ق. شهید شده است. علامه امینی در الغدیر (۳۶۳/۴) ابیات را آورده است.

نام کامل او طلائع بن رزیک است و ادیب، شاعر، فاضل و شیعی‌مسلک و وزیر عاضد علوی فرمانروای مصر بود. دربارهٔ وی ← ذهبی، العبر، ۱۶۰/۴؛ همو، شذرات الذهب، ۱۷۷/۴؛ همو، تاریخ الاسلام، ۱۹۷/۳۸؛ صفدی، الوافی بالوفیات، ۲۸۸/۱۶؛ ابن‌خلکان، وفیات الاعیان، ۵۲۶/۲.

۱. عاهدته و الان اوفی عهده   اذکان مولای و کنت عبده

نذرت نذرا لا احب رده   و لا احب ان اعیش بعده

برای روایت این نذر و همچنین ابیات با تفاوتی ← ماوردی، اعلام النبوة، ۲۵۵. همچنین برای روایت ← بیهقی، دلائل النبوة، ۹۸/۱؛ سهیلی، الروض الانف، ۲۷۱/۱؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۲۸۶/۱؛ ابن‌اسحاق، سیرة ابن اسحاق ۱۰/۱.

خداوندا، ای پروردگار خانهٔ حرام و رکن و مقام و ای پروردگار مشاعر بزرگ و فرشتگان گرامی! خداوندا، تو آفریدگان را برای طاعت خویش آفریدی و به پرستش خویش فرمان دادی، بی آن که تو را حاجتی باشد.

سپس فرمود تیرها را بر هم زنند. آن‌گاه گفت: خداوندا، من اینان را تسلیم تو ساختم و در پیشگاه تو ارزانی داشتم؛ هر کدامشان را که دوست داری بگیر؛ که من به هرچه حکم فرمایی خرسندم؛ و آن را که از همه خردسال‌تر است به من ببخشای که او از همه سست‌اندام‌تر است.

سپس این بیت را تکرار کرد:

پروردگارا، تیر قرعهٔ مرا بر نام او بیرون میاور و در برابر ذبحی که خواهم کرد او را در امان دار[۱].

پس تیر قرعه به نام عبدالله برون آمد.

عبدالمطلب خنجر برگرفت و نزد عبدالله آمد تا او را در کعبه بر زمین خوابانید و گفت:

این پسر من است که سر بریدنش اراده شده است و تقدیر خدای را هیچ تقدیری فراتر نیست؛ البته، اگر که [قربان شدن] او را به تأخیر افکنی عذرش را بپذیر[۲].

---

۱. یـا رب لاتـخرج عـلیه قـدحی — و اجعل له واقیة من ذبحی

مجلسی در بحارالانوار (۱۱۲/۱۵) این بیت را به نقل از مناقب آورده است.

۲. هذا بنی قد اریـده نـحره — والله لا یقدر شـیء قـدره

فان تؤخره تقبل عذره

بیت در متن عربی چنین آمده، اما آنچه در سیرة ابن اسحاق (۱۳/۱) آمده به فهم نزدیک‌تر است و متن آن چنین است:

هـذا بـنی قد اردت نـحره — فان تؤخره و تـقبل عذری

و تصرف الموت له و حـذره — و تـصرف المـوت فـلا یـضره

مـن جـهد انسـان و لا تـعره — سـواک ربـی و یکـون قـره

لکـــل عـین نـاظر تسـره — اعـــطیته رب فـــلا تـــعره

این پسر من است که آهنگ سر بریدنش دارم. اما اگر او را به تأخیر افکنی و عذر او بپذیری و مرگ را از او باز بداری و دور سازی و مرگ را از او برگردانی، پس هیچ زیان نرساند به او،

←

آن‌گاه آهنگ ذبح عبدالله کرد.

اما ابوطالب دست او را گرفت و گفت:

نه هرگز، سوگند به پروردگار خانه‌ای که در آن تمثال‌ها است، کشتن عبدالله بازی نیست[1].

سپس گفت: پروردگارا، مرا فدیهٔ او بدار و ذبح او را به من ببخش.

آن‌گاه گفت:

او را به سان هدیه‌ای بپذیر، ای آفریدگار من و جان من و ای که خود پادشاه این جهانی[2].

در این میان، دایی‌های عبدالمطلب از خاندان مخزوم به یاری‌اش آمدند و یکی از آنان گفت:

شگفتا از این کار عبدالمطلب! و این که جوانی را که به تمثالی از طلا می‌ماند ذبح می‌کند[3].

پس او را به زنی کاهن از خاندان بنی‌سعد راهبر شدند.

بدین‌سان عبدالمطلب رهسپار دیدار آن زن شد، در حالی که چنین می‌خواند:

مسئله‌ای مرا وسوسه می‌کند و از آن سخت دلگیر شده‌ام و در برابر آنچه از آن بیم دارم راه چاره‌ای نتوانم یافت.

نذری کرده‌ام و نذر هر کس دینی است که پایبند وی است و جوانمرد را از آنچه پروردگارش تقدیر کرده باشد بازدارنده‌ای نیست.

←

تلاش هیچ بشری و هیچ کس جز تو نتواند به او تعرضی برساند و او مایهٔ روشنایی دیدگان باشد.

هر دیده‌ای را مایهٔ روشنایی‌ای است و تو او را بدان خرسند ساخته‌ای و تو او را بدان بخشیده‌ای؛ پس او را به بلاگرفتار مساز.

البته، آنچه در اعلام النبوة ماوردی (۲۵۶) آمده به عبارت متن مناقب نزدیک‌تر است.

۱. کلا و رب البیت ذی الانصاب ... ما ذبح عبدالله بالتلعاب

بیت به همین عبارت در اعلام النبوة (۲۵۶) نیز آمده است.

۲. خذها الیک هدیة یا خالقی ... روحی و انت ملیک هذا الخافق

۳. یا عجبا من فعل عبدالمطلب ... و ذبحه ابنا کتمثال الذهب

این بیت در اعلام النبوة (۲۵۶) آمده و به مغیرة بن عبدالله بن عمرو نسبت داده شده است.

با او عهد کرده‌ام که هرگاه به ده تن رسیدند یکی از آن‌ها را قربانی کنم و این تصمیم را بازگشتی نیست.

پس خداوند آنان را کامل کرد و به ده تن رساند. اما چون آهنگ وفا به این نذر کردم گروهی به رویارویی این تصمیم آمدند.

تا مرا از فرمان پروردگارم باز بدارند. ولی من او را خرسند خواهم ساخت و سپاس خواهم گزارد تا مرا به سودی درپوشاند[1].

پس چون به حضور آن زن درآمدند، عبدالمطلب گفت:

پروردگارا، من آنچه را تو دوست بداری انجام می‌دهم؛ اگر تو خود بخواهی درستی و راه‌یافتگی را الهام می‌بخشی[2].

آن زن راهب پرسید: نزد شما دیهٔ یک مرد چقدر است؟

گفتند: ده شتر.

گفت: میان این جوان و آن شمار از شتران قرعه زنید. اگر قرعه به نام شتران برون آمد شتران را نحر کنید و اگر به نام او برون آمد بر شتران ده ده بیفزایید تا پروردگارتان بپسندد.

بدین‌سان، پیوسته میان عبدالله و ده نفر شتر قرعه زدند و هر بار تیر قرعه به نام عبدالله اصابت کرد تا این که شمار شتران را به صد رسانید. در این هنگام قرعه به نام شتران برون آمد.

۱.
تغادرنی امر فضقت به ذرعا ولم‌استطع مما تجللنی دفعا
نذرت و نذر المرء دین ملازم وما للفتی مما قضی ربه منعا
و عاهدته عشرا اذا ما تکملوا اقرر منهم واحداً ما له رجعا
فاکملهم عشراً فلما هممت ان افی بذلک النذر نازله جمعا
یصدوننی عن امر ربی واننی سارضیه مشکورا لیلبسنی نفعا

ابیات در بحار الانوار مجلسی (۱۱۳/۱۵) به نقل از مناقب آمده و البته در آن‌جا واژهٔ «تغادرنی» در بیت نخست به «تعاورنی» و واژهٔ «اقرر» در بیت سوم به «اقرب» و عبارت «نازله» به «ثارله» تصحیح شده است.

۲.
یا رب انی فاعل لما تود ان شئت الهمت الصواب والرشد

بیت افزون بر منبع پیش‌گفته در اعلام النبوة ماوردی (۲۵۶) و سیرة ابن اسحاق (۱۴/۱) آمده است.

عبدالمطلب تکبیر گفت و قرشیان تکبیر گفتند و عبدالمطلب از هوش رفت.

مخزومیان به سوی او شتافتند و او را بر شانه‌های خود نهادند و چون به هوش آمد گفتند: خداوند فدیهٔ فرزندت را از تو پذیرفته است.

در حالی که در این وضع بودند، بانگ سروشی را از درون خانه شنیدند که می‌گوید: فدیه پذیرفته آمده و تقدیر انجام یافته و اینک زمان ظهور مصطفی فرا رسیده است.

اما عبدالمطلب گفت: تیرهای قرعه گاه به خطا روند و گاه بر هدف نشینند، مگر آن که سه بار قرعه زنم.

چون سه بار قرعه زد، و در هر بار بر نام شتران افتاد.

پس چنین رجز خواند:

پروردگار خود را به اخلاص و آشکارا خواندم که پروردگارا، پسرم را به نحر قربانی مکن[۱].

آن‌گاه شتران را قربانی کرد و از آن هنگام سنت بر این قرار یافت که دیه به صد شتر باشد.

مژدهٔ راهب بازار بصری

ابوبکر بیهقی در دلائل النبوة آورده است که راهبی در بازار بصریٰ در سخنانی به طلحه گفت: آیا محمّد ظهور کرده است؟ اینک همان ماهی است که او در آن ظهور کند[۲].

مژدهٔ عفکلان حمیری

روزی عفکلان حمیری[۳] به عبدالرحمن بن عوف گفت: آیا تو را مژده‌ای ندهم که از تجارت نکوتر

---

۱. دعوت ربی مخلصا و جهرا   یـا رب لاتـنحر بـنی نـحرا

برای بیت، همراه با چند بیت دیگر ← ماوردی، اعلام النبوة، ۲۵۷.

۲. ← بیهقی، دلائل النبوة، ۱۶۶/۲. همچنین ← تیمی، دلائل النبوة، ۵؛ حلبی،السیرة الحلبیة، ۳۰۱/۱.

۳. در کتاب‌های الخصائص الکبری اثر سیوطی (۱۶۹)، تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر (۲۵۰/۳۵) و الاصابة ابن‌حجر (۱۲۶/۵) از عسکلان بن عواکن نام برده شده و در دلائل النبوة تیمی (۱۸۵) از ابن‌ذی‌کواهن حمیری نام برده شده و در السیرة الحلبیة (۴۴۶/۱) عسکلان بن عواکف ثبت شده است. شرح حال او نیز در الاصابة (۱۲۶/۵) آمده است.

باشد؟ تو را از آنچه همه را به تحسین وادارد آگاه کنم و به آنچه به خویش برانگیزد بشارت دهم. خداوند در ماه نخست، از میان خاندان تو پیامبری برانگیخته که او را پسندیده و هم کسی را برگزیده که بر او کتابی فرو فرستاده و آن کتاب را از پاداشی برخوردار ساخته است. او از بتان باز می‌دارد و به اسلام فرا می‌خواند. توقف را کوتاه کن و در بازگشت بشتاب.

آن‌گاه به پیامبرﷺ چنین نوشت:

خداوندِ پروردگار موسی را گواه می‌گیریم که تو بر سرزمین بطحا برانگیخته شده‌ای.

شفیع من باش نزد آن پادشاهی که مردمان را به رستگاری می‌خواند[1].

پس چون عبدالرحمن به حضور پیامبرﷺ بار یافت، گفت: آیا ودیعه‌ای برایم آورده‌ای یا برای رساندن پیامی نزد من باز آمده‌ای؟ آن پیام را بده.

مژدهٔ زن کاهن

یک بار زنی کاهن عثمان بن عفان را دید. گفت: ای عثمان، در دست تو است برهان، و تو را است بیان! او آمده است در میان راهبان، و خدای او را فرستاده است به آیین دینداران، و آورده است رسالت خویش را به تنزیل و با فرقان.

پس عثمان با ابوبکر پیمان نهاد که اگر او [اشاره به پیامبرﷺ] رقیه را به همسری‌ام درآورد اسلام آورم.

مژدهٔ اوس بن حارث

همچنین، اوس بن حارث بن ثعلبه سیصد سال پیش از بعثت پیامبرﷺ در سخنانی بلند، مژدهٔ آمدن او را داده و فرزندان خویش را به پیروی از او سفارش کرده بود. هم او است که می‌گوید:

زمانی که آن برانگیختهٔ از خاندان غالب در مکه و میان زمزم و حِجر برانگیخته شود،

---

۱. اشهد بالله رب موسی — انک ارسلت بالبطاح
فکن شفیعی الی ملیک — یدعو البرایا الی الفلاح

برای این دو بیت با ابیاتی دیگر ← ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۲۵۹/۱۶؛ ابن‌حجر، الاصابة، ۱۲۷/۵.

آن هنگام، ای خاندان غامر، یاری او را در سرزمین خویش بجویید که نیکبختی در این یاری است[۱].

دربارهٔ همین اوس است که پیامبر خدا ﷺ فرمود: «خداوند اوس را بیامرزد! بر آیین حنیف درگذشت و در روزگار جاهلیت به یاری ما برانگیخت»[۲].

مژدهٔ قیس بن ساعده

قیس بن ساعده ایادی نیز از کسانی است که مژدهٔ پیامبر ﷺ و فرزندانش را داده بود.

مژده‌های عبدالمطلب و ابوطالب

همچنین، در سخنان عبدالمطلب و ابوطالب خبرهای بی‌شماری دربارهٔ آمدن پیامبر ﷺ و برانگیختن به یاری او وجود دارد.

ابوطالب در قصیدهٔ لامیهٔ خود به شرح سیرهٔ پیامبر ﷺ پرداخته و از جمله چنین گفته است:

دشمنانی به واسطهٔ او به فرمان می‌آیند که دوست داشته‌اند به دست ما دروازه‌های ترک و کابل بسته شود[۳].

در همین قصیده است که گوید:

---

۱. اذا بعث المبعوث من آل غالب — بمكة فيما بين زمزم و الحجر
هنالک فاشروا نصره ببلادكم — بني‌غامر ان السعادة في النصر

این ابیات در الخصائص الکبری اثر سیوطی (۵۰) و البدایة و النهایة ابن‌کثیر (۳۳۲/۲) نقل شده و البته در آن‌ها در بیت دوم به جای «فاشروا» واژهٔ «فابغوا» آمده و ترجمهٔ حاضر نیز بر پایهٔ همین ضبط که درست می‌نماید صورت پذیرفته است. مجلسی این بیت‌ها را در بحار الانوار (۲۲۴/۱۵ و ۲۲۵) همانند مناقب و به نقل از این کتاب آورده است.

۲. متن حدیث چنین است: «رحم الله اوساً مات في‌الحنفية و حث علی نصرتنا في الجاهلية». متن را تنها در العدد القویة ابن‌مطهر حلی (۱۱۳) و بحار الانوار مجلسی (۲۲۵/۱۵، به نقل از مناقب) یافته‌ام.

۳. تطاع به الاعداء ودّوا لو اتنا — يسد بنا ابواب ترک و کابل

برای قصیدهٔ ابوطالب و همچنین بیت حاضر ← دیوان ابی‌طالب، ۷۳.

خدای کعبه را سوگند که دروغ می‌گویید. اگر آنچه بدان می‌نگریم رخ دهد، شمشیرهای ما از خون یلان، جامه خواهند پوشید[۱].

پیامبر خداﷺ نیز چون دعای باران کرد و پس از بارش باران این گونه خواست که «بر پیرامون ما ببار و بر ما مبار[۲]»، چنین فرمود: «آفرین خدا بر ابوطالب باد. اگر زنده بود چشمانش روشن می‌گشت. اینک چه کسی شعر او را برایمان می‌خواند؟»[۳]

مقصود پیامبرﷺ این شعر بود که گفته است:

و ابیض یستسقی الغمام بوجهه　　ربیع الیتامی عصمة للارامل[۴]

---

۱. کذبتم و بیت الله ان حل ما نری　　لتلتبسن اسیافنا بالاماثل

برای لامیهٔ ابوطالب، علاوه بر دیوان او ← مفید، ایمان ابی‌طالب، ۱۸ ـ ۲۲.

۲. اشاره است به روایتی حاکی از این که پیامبرﷺ دعای باران کرد و آن‌گاه آن اندازه باران فرو بارید که دیگربار دعا کرد خداوند باران را از خانه‌های ایشان دور بدارد و بر بیابان‌های پیرامون ببارد. این روایت در منابع مختلفی آمده است؛ از آن جمله ← بخاری، الجامع الصحیح، ۳۱۵/۱، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۹، ۱۳۱۳/۳ و ۲۲۶۱/۵ و ۲۳۳۵؛ مسلم، الصحیح، ۶۱۴/۲؛ ابن‌حبان، الصحیح، ۲۷۳/۳ و ۱۰۶/۷ و ۱۰۷؛ ابوداوود، السنن، ۳۰۴/۱؛ ابن‌ماجه، السنن، ۴۰۴/۱؛ بیهقی، سنن البیهقی الکبری، ۲۲۱/۳ و ۳۵۲ـ۳۵۶؛ نسائی، السننی ۱۶۰/۳ و ۱۶۲.

۳. «لله درّ ابی‌طالب لو کان حیا لقرت عیناه. من ینشدنا شعره؟»؛ برای خبر ← طبرانی، الاحادیث الطوال، ۲۴۳.

۴. سفیدرویی که به آبرویش از ابر باران طلبند؛ همو که بهار یتیمان و تکیه‌گاه بیوه‌زنان است. برای بیت ← دیوان ابی‌طالب، ۷۵.

فصل ۲

خواب‌ها و نشانه‌ها

رؤیای عبدالمطلب

خرگوشی در شرف النبی ﷺ آورده که ابوطالب گفته است: عبدالمطلب خواب دید بر پشت وی درختی روییده که بلندایش به آسمان رسیده و شاخه‌هایش به خاور و باختر گسترده است و از میان آن‌ها نوری می‌درخشد که هفتاد برابر از نور خورشید بیشتر است، عرب و عجم در پیشگاه آن سجده می‌کنند و هر روز عظمت و فروغ می‌افزاید.

او همچنین گروهی از قرشیان را دید که آهنگ بریدن این درخت کردند و چون بدان نزدیک شدند جوانی از خوش‌سیماترین و آراسته‌پوش‌ترین مردمان در برابرشان ایستاد و آنان را یک به یک گرفت، کمرشان را شکست و چشم‌هایشان بیرون کشید.

عبدالمطلب این خواب را به کاهن زن قریش بازگفت. او گفت: اگر راست گفته باشی، خداوند از پشت تو فرزندی برون آورد که بر خاور و باختر حکم راند و در میان مردم نبوت کند[1].

رؤیای عباس بن عبدالمطلب

همچنین عباس بن عبدالمطلب گفته است: در خواب دیدم که گویی پرنده‌ای سفید از حنجرهٔ عبدالله

---

۱. ← خرگوشی، شرف المصطفی ﷺ، ۳۲۵/۱ و ۳۲۶.

بیرون پرید و به خاور و باختر رسید، آن‌گاه بازگشت، بر بام کعبه نشست و قرشیان همه در برابرش سجده گزاردند. در همان حال که مردم به آن خیره شده بودند، به نوری میان آسمان و زمین بدل شد و آن سان گسترد که به خاور و باختر رسید.

عباس گوید: در این‌باره از کاهن زن بنی مخزوم پرسیدم. گفت: بی‌گمان از پشت او فرزندی بیرون خواهد آمد که مردمان شرق و غرب پیرو او خواهند شد[1].

ماوردی آورده است که عبدالمطلب در خواب دید گویی از پشت وی زنجیری سفید برون آمد که چهار سر داشت: یک سر به سمت خاور رفت، یک سر سمت باختر را گرفت، یک سر به آغوش آسمان آویخت و یک سر به ژرفای زمین پیوست. در شگفتی دید که این نورها به هم آمدند و درختی سبز شدند، با شاخه‌هایی درهم‌تنیده، میوه‌هایی در دسترس، برگ‌هایی انبوه و شاخسارهایی که شرق و غرب را به طول و عرض دربر گرفته است و نوری دارد که دو کرانهٔ گیتی را آکنده است. گویی زیر آن درخت نشسته‌ام و در برابر من دو انسان خوش‌سیما یعنی نوح و ابراهیم نیز به سایهٔ این درخت درآمده‌اند.

عبدالمطلب این خواب را با کاهنی در میان گذارد و او آن را به ولادت پیامبر ﷺ تفسیر کرد[2].

رؤیای کسری

محمد بن اسحاق آورده است: کسری[3] به نعمان بن منذر نوشت که یکی از عالمان را نزد وی روانه کند.

---

۱. ← ابن‌بابویه، الامالی، ۳۳۵؛ همو، کمال الدین، ۱۷۵.

۲. خبر را در اعلام النبوة نیافتم. برای مضمون ← خرگوشی، شرف المصطفی ﷺ، ۳۳۸/۱.

۳. این روایت ادامهٔ ماجرایی است که به عنوان یکی از نشانه‌های نبوت مطرح می‌شود و آن این که ـ به اختلاف روایت ـ در شب میلاد یا مبعث پیامبر ﷺ در ایوان کسری رخنه افتاد و چهارده کنگره از آن فروریخت، دریاچهٔ ساوه خشکید و آتش آتشکدهٔ فارس خاموش شد و کسری یا موبدان در خواب دیدند که شترانی سخت‌پیکر اسبانی اصیل را در پی خویش می‌کشند که دجله را پشت سر نهاده و در آفاق پراکنده‌اند.

این ماجرا و این روایت در منابع مختلف آمده که از آن جمله است: تیمی، دلائل النبوة ۱۳۵؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۱۲۷/۱ و ۱۲۸؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۲۴۱؛ سهیلی، الروض الانف، ۶۱/۱؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۱۱۸/۱ - ۱۲۲؛ ابن‌جوزی، المنتظم، ۲۵۰/۲ و ۲۵۱؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۴۵۹/۱.

او عبدالمسیح بن تغلبه غسانی را روانه ساخت. چون کسری خواب خود با او در میان نهاد، گفت: دانش این رؤیا نزد یکی از دایی‌های من در سرزمین‌های شرقی شام است که او را سطیح گویند.

کسری عبدالمسیح را نزد سطیح فرستاد. چون به حضور او رسید، وی را در آستانهٔ مرگ یافت. پس ابیاتی چند دربر او خواند.

سطیح دیدگان خود گشود و گفت: عبدالمسیح در حالی بر شتری شتابان نزد سطیح آمده که او در بستر مرگ آرمیده است. پادشاه ساسانیان تو را در پی رخنه برداشتن ایوان، فرو نشستن آتش و رؤیای موبدان نزد من فرستاده است. ای عبدالمسیح، چون تلاوت بسیار شود و آن صاحب عصا[۱] بیاید و رود سماوه طغیان کند و دریاچهٔ ساوه بخشکد و آتش فارس خاموش گردد، دیگر شاید برای سطیح شام نباشد. از ایشان، مردان و زنانی به شمار آن کنگره‌ها به سلطنت رسند و آن گاه آنچه باید، بشود.

دمی بعد سطیح جان سپرد.

عبدالمسیح نیز نزد پادشاه بازآمد و او را از آنچه سطیح گفته بود آگاهاند. پادشاه گفت: تا زمانی که چهارده تن از ما به سلطنت رسند رخدادها باشد که پدید آید.

ابن‌اسحاق گوید: پس ده تن از آنان در چهار سال به فرمانروایی رسیدند و دیگران تا روزگار عثمان سلطنت کردند.

سطیح در سال سیل عرم ولادت یافته بود و تا پادشاهی ذونواس یعنی بیش از سی قرن بزیست.

هشدار فرشته

زهری از ابوسلمة بن عبدالرحمن بن عون روایت کرده که گفته است: خداوند ظهرگاهان فرشته‌ای را نزد کسری فرستاد. فرشته به او گفت: ای کسری، یا اسلام بیاور، یا این عصا را می‌شکنم. گفت: دور شو! دور شو! فرشته از نزد او رفت. پس نگاهبانان خود را خواند و گفت: چه کسی این مرد را به حضور من بار داده است؟ گفتند: ما او را ندیده‌ایم.

سال بعد نیز در همان زمان فرشته دیگربار نزد کسری آمد و این بار نیز همان شد که سال پیش رخ داده بود.

---

۱. مقصود از صاحب عصا (صاحب الهراوة) پیامبر ﷺ است و در متونی بدین وصف از ایشان یاد شده است. ← نووی، شرح النووی علی صحیح مسلم، ۶۲/۱۵؛ بدرعینی، عمدة القاری، ۹۷/۱۶.

آن‌گاه فرشته برای سومین سال نزد کسری آمد و گفت: اسلام بیاور یا این عصا را می‌شکنم. باز هم گفت: دور شو! دور شو.

پس فرشته عصا را شکست و بیرون رفت و دیری نگذشت که پسر کسری بر او تاخت و او را شکست[1].

عالم ارجمند سیدمرتضی گوید:

راه درست وانهادند و بدانچه دربارهٔ شما در آیه‌های محکم کتاب آمده است وقعی ننهادند.

و ارث شما را بی هیچ حقی، به دست ستم از چنگتان ربودند.

[شما ای ستمگران] دین را درهم شکستید و ندانستید که شکستن این التیام برنگیرد.

شگفت از این ستم که در قبر بر پیامبر خدا ﷺ رفت[2].

نور پیشانی پدران

در میان پدران پیامبر ﷺ نیز نسل در پی نسل نور روشنگری دیده می‌شد. زمانی که ابرهة بن صباح آهنگ ویران کردن کعبه داشت عبدالمطلب به حضور وی رفت تا شتران خود را از او پس گیرد. او گفت: دربارهٔ صد شتر با من سخن می‌گویی، ولی دین خود و دین پدران خویش را در حالی‌که من برای ویران کردنش آمده‌ام وامی‌گذاری؟ عبدالمطلب گفت: من پروردگار شترانم و کعبه را نیز پروردگاری است که تو را از آن بازخواهد داشت.

پس ابرهه شتران عبدالمطلب را به وی بازگرداند و او به میان قرشیان بازگشت و آنان را از این

---

۱. این روایت در منابعی چند آمده که از آن جمله است: ماوردی، اعلام النبوة، ۲۳۹؛ ابن‌اثیر، الکامل، ۳۷۳/۱؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۴۷۱/۱ و ۴۷۲.

۲.

اطّرحوا النهج و لم‌یحفلوا	بما لکم فی محکم الذکر
واستلبوا ارثکم منکم	من غیر حق بید العسر
کسرتم الدین و لم‌تعلموا	و کسرة الدین بلاجبر
فیا لها مظلمة اولجت	علی رسول الله فی القبر

مؤلف ابیات را به سید مرتضی علم الهدی نسبت داده و انتساب این ابیات به وی در اعیان الشیعه عاملی (۲۱۹/۸ و ۲۲۰) نیز آمده است. برای ابیات ← علم‌الهدی، دیوان الشریف المرتضی، ۹۳/۲ و ۹۴.

داستان آگاهانید. آن‌گاه حلقهٔ خانه را گرفت و گفت:

پروردگارا، به رویارویی ایشان، جز در تو امید نبندم. پروردگارا، آنان را بران و حریم خویش را پاس بدار.

دشمن خانه کسی است که با تو دشمنی کرده است. آنان را از این که شهرهای تو را ویران سازند بازبدار[1].

همچنین گفت:

پروردگارا، هرکس از خانه و منزلگاه خویش دفاع کند؛ تو خود از خانهٔ خویش دفاع کن؛ مباد که صلیب و پرچم آنان به تجاوز بر جای پرچم تو نشیند[2].

آن‌گاه نوری از او بر کعبه تابید. سپس به طایفهٔ خود گفت: در پی کار خویش روانه شوید که، خدای را سوگند، هیچ‌گاه این نور از گریبانم برون نزده است، مگر آن‌که پیروز شده‌ام، و اینک آن نور از گریبانم برون زده است.

در این میان، فیل در پیشگاه عبدالمطلب سجده کرد. عبدالمطلب به فیل گفت: ای محمود. فیل سر خویش حرکت داد. به آن گفت: آیا می‌دانی تو را برای چه آورده‌اند؟ با سر گفت: نه. گفت: تو را آورده‌اند تا خانهٔ پروردگارت را خراب کنی. آیا تو واقعاً انجام‌دهندهٔ چنین کاری هستی؟ فیل با سر خود گفت: نه.

---

۱. یا رب لاارجو لهم سواکا　　　یا رب فامنع منهم حماکا
إن عدو البیت مَن عاداکا　　　امنعهم أن یخربوا قُراکا

برای ابیات و نیز روایت ← بیهقی، دلائل النبوة، ۱۲۱/۱؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۲۶۹؛ ابن‌اسحاق، سیرة ابن اسحاق، ۴۱/۱؛ ابن‌اثیر، الکامل، ۳۴۳/۱؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۴۴۲/۱.

۲. اللهم ان المرء یمنع رحلَه فامنع رحالک　　　لایغلبن صلیبهم و محالهم عدواً محالک

بیت و نیز روایت پسین در منابعی چند آمده، هرچند در بیشتر این منابع نخستین واژهٔ بیت «لاهُمَّ»، روایت شده که تعبیری دیگر از «اللّهم» است. ← صنعانی، مصنف عبدالرزاق، ۳۱۳/۵؛ ازرقی، اخبار مکة، ۱۴۵/۱ و ۴۲/۲؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۹۲/۱؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۱۷۰/۱؛ ابن‌اسحاق، سیرة ابن اسحاق، ۳۹/۱.

زنی بود که او را فاطمه بنت مرّه می‌خواندند و کتاب‌های فراوانی خوانده بود. روزی عبدالله بن عبدالمطلب از کنار او گذشت. او گفت: تو همان کسی هستی که پدرت برایت صد شتر فدیه داد؟ گفت: آری. گفت: آیا می‌توانی یک بار با من درآمیزی و به تو صد شتر دهم؟

عبدالله به او نگریست و چنین گفت:

اما حرام، مردن در راه خودداری از آن سزا است و اما حلال؛ حلالی در میان نیست که آن را روشن بینم.

پس چگونه می‌توان به کاری که در پی آنی گردن نهاد؟[1]

عبدالله سالیانی با پدر خویش زندگی کرد تا اینکه پدر، آمنه را برایش به همسری برگزید. عبدالله یک روز و یک شب نزد آمنه بود و او به پیامبر ﷺ باردار شد.

بعدها روزی دیگر عبدالله از کنار آن زن گذشت، اما اصراری از او بر آنچه پیشتر گفته بود ندید. پس برای آزمودن او را گفت: آیا تو را بدانچه به من گفتی و نه گفتم، رغبتی هست؟ گفت: «قدکان ذلک مرّة فالیوم لا»[2] و از آن روز این سخن ضرب‌المثل شد.

زن از او پرسید: پس از من چه کردی؟ گفت: پدرم آمنه را برایم به همسری گرفت و من نزد او خفتم. زن گفت:

سبحان الله! زنی از بنی‌زهره جامه‌هایت ربود و تو ندانی که او چه ربوده است[3].

آن‌گاه افزود: من در چهره‌ات نور نبوت دیده بودم و می‌خواستم آن نور در من نشیند، اما خداوند

---

۱. اما الحرام فالممات دونه و الحل لا حل فاستبینه

فکیف بالامر الذی تبغینه

برای بیت و روایت ← ماوردی، اعلام النبوة، ۳۰۸.

۲. تنها یک بار چنان شد و امروز نه.

برای شرح این مثل ← میدانی، مجمع الامثال، ۱۰۵/۲.

۳. للـه مـا زهـریة سـلبت ثوبیک ما سلبت و ما تدری

برای بیت و روایت ← ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۴۰۵/۳؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۹۷/۱؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۲۶۴؛ ابن‌جوزی، صفة الصفوة، ۴۹/۱.

جز این نخواست که آن را همان‌جا بنهد که خود دوست دارد.

سپس گفت:

ای بنی‌هاشم، آن آمنه به گاه شورش شهوت از برادرتان چیزی درربوده است.

آن سان که چراغ در آستانهٔ خاموشی، فتیله‌های آغشتهٔ به روغن را درمی‌رباید.

نه آنچه آدمی از روزیِ خویش به چنگ آورد آزمندانه است و نه آنچه از کف دهد، از سر کوتاهی و سستی[1].

گویند: عبدالله در حالی بر آن زن گذر کرده که بر پیشانی‌اش هاله‌ای چون سپیدی پیشانی است بود.

جوشش خون یحیی علیه‌السلام

نزد احبار جبهٔ پشمین سفیدی آغشته به خون یحیی بن زکریا بود. آنان در کتاب‌های خود خوانده بودند که چون دیدید از این جبه خون می‌چکد، بدانید پدر آن کس که خون‌ها بریزد و بنیادها برکند زاده شده است.

پس چون این را در جبه دیدند اندوهگین شدند و گروهی بر این گرد آمدند که عبدالله را بکشند. چون عبدالمطلب به شکار رفته بود، فرصتی برای این کار یافتند و آهنگ او کردند. اما او خود را به وهب بن عبدمناف زهری رساند و از او یاری خواست. وهب در این هنگام مردانی را دید که از آسمان فرود آمدند و مهاجمان را از او راندند. پس بدین سبب دختر خود آمنه را به همسری او داد[2].

راوی گوید: دویست زن از زنان قریش از حسادت مردند[3].

۱.
بنی هاشم قد غادرت من اخیکم — امینة اذ للباه یعتلجان
کما غادر المصباح بعد خبوه — فتائل قد میثت له بدهان
و ما کل ما یحوی الفتی من نصیبه — بحرص و لا ما فاته بتوان

ناگفته نماند در مناقب در بیت دوم «بدخان» آمده ولی در منابع «بدهان» آمده و همین نیز درست است. بیت و روایت را در منابع پیشین بنگرید.

۲. برای مضمون ← قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۱۲۹/۱.

۳. این روایت در بحار الانوار مجلسی (۱۱۵/۱۵) به نقل از مناقب آمده است.

انتقال نور به آمنه

گویند: در پیشانی عبدالله نوری می‌درخشید و چون زمان حمل محمد نزدیک شد هیچ‌کس نمی‌توانست در او خیره شود. هم بر هیچ سنگی و هیچ درختی نمی‌گذشت مگر آن‌که او را سجده می‌گزاردند و بر او سلام می‌کردند. پس خداوند در روز عرفه که جمعه بود، به هنگام عصر، نور او را به آمنه نقل داد.

سخن گفتن شیر با ابوطالب

همچنین، درندگان از ابوطالب می‌گریختند. روزی در راه طائف شیری پیش روی او آمد و دم تکانید و تن بر خاک مالید. ابوطالب گفت: به حق آن که نور را آفریده است، باید حال خویش با من بازگویی. شیر گفت: تو پدر شیر خدا و یاور و تربیت‌کنندهٔ پیامبر خدایی. پس ابوطالب را محبت و ایمان به پیامبر ﷺ افزود.

ریشهٔ این امر نیز بدان بازگردد که پیامبر ﷺ فرموده است: «من و علی از یک نور آفریده شده‌ایم و دو هزار سال پیش از آن که خدای آدم را بیافرینند در سمت راست عرش خداوند را تسبیح گفته‌ایم»[1].

عباس نیز در وصف پیامبر ﷺ سروده است:

پیش از آن‌که فرود آیی، در سایه‌سار بهشت و در اقامتگاهی که آدم و حوا برگ از درخت می‌کندند، در جایگاهی بس پاک بودی.

---

۱. «خلقت انا و علی من نور واحد فسبح الله یمنة العرش قبل ان یخلق الله آدم بالفی عام».

این حدیث، عیناً یا به مضمون، در منابع مختلف شیعی آمده است. از آن جمله ← ابن‌حیون، شرح الاخبار، ۲۲۰/۱؛ ابن‌بطریق، العمدة، ۹۱؛ شاذان قمی، الفضائل، ۱۲۷.

این مضمون یا مضمونی نزدیک به آن در منابع اهل سنت نیز روایت شده است؛ از آن جمله در تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر (۶۷/۴۲) آمده است: «خلق الله قضیباً من نور قبل ان یخلق الله الدنیا باربعین الف عام فجعله امام العرش حتی کان اول مبعثی فشق منه نصفاً فخلق منه نبیکم و النصف الآخر علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام».

همچنین در میزان الاعتدال ذهبی (۱۱۲/۳) آمده است: «علی باب الجنة لا اله الا الله محمد رسول الله قبل ان یخلق الله السموات بالفی عام».

نیز ← ابن‌حجر عسقلانی، لسان المیزان، ۴۸۳/۲.

سپس به زمین نازل شدی، در حالی که هنوز نه یک انسان بودی و نه یک مضغه و نه یک علقه،
بل نطفه‌ای بودی که در کشتی نوح نشستی، آن‌گاه که بت نسر و پرستشگران او را آب دربر گرفته بود،
و از صلبی به رحمی نقل می‌یافتی و هرگاه نسلی می‌رفت نسلی آن را در پی می‌آمد.
تا آن هنگام که در خانهٔ سرشار از شرف خویش منزل کردی؛ خانه‌ای در بلندای تبار خندف که
فرودست آن طایفه‌ها و طبقه‌ها بودند.
و تو، چون زاده شدی زمین روشن شد و افق به فروغ تو پرتو افکند.
اینک ما در آن نور و در آن فروغ و در طریق ره‌یافتگی راه می‌شکافیم[1].

پیامبر صلی الله علیه و آله پس از شنیدن این اشعار فرموده است: خداوند دندانت را سالم بدارد[2]!

---

۱. من قبلها طبت فی الظلال و فی ... مستودع حیث یخصف الورق
ثم هبطت البلاد لا بشر انت ... و لا مضغة و لا علق
بل نطفة ترکب السفین و قد ... الجَم نسراً و اهلکه الغرقُ
تنقل من صالب الی رحم ... اذا مضی عالم بدا طَبقُ
حتی احتوی بیتک المهیمن من ... خندف علیاء تحتها النطُقُ
و انت لما ولدت اشرقت الا ... رض و ضاءت بنورک الافق
فنحن فی ذلک الضیاء و فی الـ ... نور و سبل الرشاد نَخْتَرقُ

این ابیات در منابعی چند آمده که از آن جمله است: حاکم، المستدرک، ۳۶۹/۳؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۲۱۳/۴؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۴۱۰/۳؛ ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۴۴۲/۲؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۲۶۸/۵.

درکتاب الحماسة البصریة بصری (۱۹۳/۱) این ابیات از حریم بن اوس بن حارثة بن لأم طائی دانسته شده است و در منابعی چند به شرح آن پرداخته‌اند. از آن جمله است: جراوی، الحماسة المغربیة، ۴۶/۱؛ ابن‌انباری، الزاهر، ۱۷۴/۱ و ۱۷۵؛ ابن‌قتیبه، غریب الحدیث، ۳۵۹/۱ و ۳۶۳؛ زمخشری، الفائق، ۱۲۳/۳؛ ابن‌اثیر، النهایة، ۲۳۸/۵؛ ابن‌منظور، لسان العرب، ۴۲۳/۷؛ مجلسی، بحار الانوار، ۲۸۷/۲۲ و ۲۸۸.

۲. در روایت‌هایی که منابع آن‌ها معرفی شدند اجازه خواستن عباس برای خواندن ابیات و نیز این جملهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از تلاوت ابیات بوده است.

فصل ۳

میلاد پیامبر صلی الله علیه و آله

روایت آمنه از ولادت پیامبر صلی الله علیه و آله

ابان بن عثمان مرفوعاً به سند خود نقل کرده که آمنه گفته است: چون ولادت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نزدیک شد، بال پرنده‌ای سفید را دیدم که بر سینه‌ام کشیده شد و هراس از دلم رفت. هم در حالی که تشنه بودم برایم شربتی سفید آورده شد و آن را نوشیدم. پس نوری خیره کننده مرا دربر گرفت.

آن‌گاه زنانی را با قامت‌هایی به بلندای نخل دیدم که با من سخن گفتند و از آنان سخنی که با کلام آدمیان همانندی نداشت شنیدم تا هنگامی که دیدم چیزی، چون دیبای سفید میان آسمان و زمین را پر کرده است و سروشی ندا می‌دهد: او را از عزیزترین مردم بستانید.

همان دم مردانی را دیدم که در آسمان ایستاده‌اند و سبوهایی در دست دارند. همچنین خاور و باختر زمین را دیدم و نیز پرچمی از سندس را که بر نیزه‌ای از یاقوت برافراشته است و در پشت کعبه بر زمین زده شده و میان آسمان و زمین در اهتزاز است. پس پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در حالی که انگشت خویش به آسمان بلند کرده بود از این میان برخاست.

باز ابری سپید دیدم که از آسمان فرود آمد و محمد صلی الله علیه و آله را دربرگرفت.

پس بانگی شنیدم که می‌گفت: محمد صلی الله علیه و آله را در خاور و باختر زمین و دریا بچرخانید تا او را به نام و نشان و چهره بشناسانید.

آن گاه این ابر رخت از میان بست و کنار رفت و من به ناگاه محمد صلی الله علیه و آله را در جامه‌ای سپیدتر از شیر نشسته بر حریری سبز دیدم که سه کلید از مروارید تازه در دست دارد. هم شنیدم که سروش می‌گوید: محمد صلی الله علیه و آله کلیدهای نصرت و گشایش و نبوت را در دست دارد.

سپس ابری دیگر روی نهاد و برای زمانی طولانی‌تر از بار پیشین، محمد صلی الله علیه و آله را از چشمان من پنهان ساخت. هم صدایی شنیدم که می‌گفت: محمد صلی الله علیه و آله را در خاور و باختر بچرخانید و او را بر روحانیان جن و انس و پرنده و درنده عرضه بدارید و صفای آدم علیه السلام، نرمش نوح علیه السلام، دوستی ابراهیم علیه السلام، زبان اسماعیل علیه السلام، کمال یوسف علیه السلام، شادمانی یعقوب علیه السلام، آواز داوود علیه السلام، پارسایی یحیی علیه السلام و بخشندگی عیسی علیه السلام را ارزانی دارید.

آن‌گاه این ابر کنار رفت و من محمد صلی الله علیه و آله را دیدم که حریری سفید و سخت درهم‌پیچیده در دست دارد و بر آن دست می‌فشرد. هم شنیدم سروشی می‌گوید: محمد همهٔ دنیا را در مشت خویش گرفته و هیچ چیزی نمانده مگر آن که در قبضهٔ او است.

سپس سه نفر به میان آمدند که گویی خورشید در چهره‌هایشان می‌تابد؛ یکی از آنان سبویی سیمین و مشک‌دانی در دست دارد و دیگری طشتی چهارگوش از زمرد سبز که از هر جانبی مرواریدی سفید می‌درخشد. هم شنیدم سروش می‌گفت: این دنیا است. ای حبیب خدا، بر آن چنگ افکن. پس پیامبر صلی الله علیه و آله میانهٔ آن را در مشت گرفت. باز شنیدم که سروش می‌گفت: کعبه را در مشت گیر. در دست سومین کس نیز حریری سفید و درهم‌پیچیده بود. آن راگشود و از آن مهری بیرون آورد که دیدهٔ بینندگان را خیره می‌کرد. سپس با آبی که در آن سبو بود هفت بار این مهر را شست. آن‌گاه مهر را بر شانهٔ آن حضرت زد و در دهان او نیز آب دهان افکند و او را به زبان آورد و او سخن گفت. من هیچ نفهمیدم چه می‌گویند جز این که فهمیدم آن کس گفت: در امان و حفظ و رعایت خداوند، اینک قلب تو را به ایمان، علم، یقین، عقل و شجاعت آکنده‌ام و تو برترین آدمیانی. خوشا آنان که از تو پیروی کنند و بدا بر آنان که از تو بازمانند.

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله دمی چند، به زیر بال‌های هرکدام درآورده شد و آن که با او چنین می‌کرد رضوان بود که پس از این کارها رخ برتافت و بدو روی می‌کرد و می‌گفت: عزت دنیا و آخرت مژده‌ات باد. هم نوری دیدم که از سر او می‌درخشید تا به آسمان رسید. نیز قصرهای شام را دیدم که چون شعله‌ای برافروخته سراسر نور است. در پیرامون خود نیز از کبک‌هایی که بال‌های خویش گشوده بودند

کارهایی شگفت دیدم[۱].

روایت عبدالمطلب از ولادت پیامبر صلی‌الله علیه و آله

عبدالمطلب گفته است: چون آن شب به نیمه رسید، به ناگاه خانهٔ خدا را دیدم که چهار جانب خویش را گرفت و در مقام ابراهیم علیه‌السلام به سجده درافتاد. سپس دیگربار در جای خویش قرار گرفت و بانگ برآورد: خداوندی که پروردگار مصطفی است بزرگ‌تر است. اکنون خداوند مرا از ناپاکی‌های مشرکان و آلودگی‌های کافران پیراسته است.

آن‌گاه بتان درهم شکستند و به روی درافتادند و به ناگاه پرندگان زمین را دیدم که بر فراز آمنه گرد آمده‌اند و کوه‌های مکه به سوی او گردن افراشته‌اند و ابری سفید در برابر حجرهٔ او ایستاده است.

نزد آمنه رفتم و گفتم: من خفته‌ام یا بیدار؟ گفت: بیدار! گفتم: پس آن نوری که بر پیشانی داشتی کجا است؟ گفت: آن را نهاده‌ام و اینک این پرندگان با من چانه زنند که او را بدیشان سپرم تا به لانه‌های خویش برند و این ابر نیز از من همین را می‌خواهد. گفتم: او را بده تا در او بنگرم. گفت: تا سه روز میان تو و او مانعی در میان خواهد بود. من شمشیر خویش از میان کشیدم و گفتم: یا او را بیرون می‌آوری، یا تو را می‌کشم. گفت: این تو و این او.

چون خواستم به خانه اندر شوم مردی از درون به رویارویی‌ام شتافت و گفت: بازگرد که هیچ‌کس از آدمیزادگان را به رؤیت او راهی نیست تا آن که ملاقات فرشتگان پایان پذیرد.

پس من بر خود لرزیدم و بیرون آمدم[۲].

ندای غیبی

ابن‌اسحاق گوید: آمنه گفته است. در آن فروغ بانگی شنیدم که می‌گفت: تو بهترین مردمان را زاده‌ای. بگو: او را از شر هر رشک بری به پناه خداوند درمی‌آورم، و او را محمد نام نه.

آمنه، همچنین نوزاد را نزد عبدالمطلب برد. عبدالمطلب او را بر دامن نهاد و گفت:

---

۱. ← فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۶۸ و ۶۹.

۲. ← همان، ۶۹ و ۷۰.

ستایش خدایی را که این نوزاد پاکزاد را به من عطا فرمود؛
همو که در گهواره بر همهٔ نوادگان مهتری دارد و خداوند او را به پناه ارکان خانه درآورده است،
تا آن که او را در جوانی ببینم؛ و من نیز او را به پناه خداوند درمی‌آورم، از شر هر دشمنی.
از هر رشک‌بری که چشمانی بدشگون دارد[۱].

عبدالمطلب آن‌گاه دربارهٔ او اشعاری دیگر نیز گفت.

رخدادهایی همزمان با ولادت پیامبر صلی الله علیه و آله

امام صادق علیه السلام فرموده است: بت‌ها به رو درافتادند، ایوان کسری رخنه کرد و چهار کنگره از آن فروریخت، دریاچهٔ ساوه خشکید و آتش فارس که پیش از آن در هزار سال خاموش نشده بود خاموش شد و پادشاهی که بود تختش باژگونه گشت و خود لال شد و آن روز هیچ سخن نگفت. علم کاهنان از ایشان ستانده شد. سحر ساحران باطل گردید و هیچ کاهن زنی نماند که از همزاد خویش بازداشته نشود[۲].

قیروانی[۳] گفته است:

۱.

الحـــمد لله الذی اعــطانی	هـــذا الغـــلام الطـیب الاردان
قد ساد فی المهد علی الغلمان	عــــوذه الاله بــــالارکان
حــــتی اراه مــبلغ الغشــیان	اعــیذه مــن کـل ذی شـنآن

من حاسد ذی طرف العینان

بیت و روایت، هر دو با تفاوت‌هایی، در منابع آمده‌اند. از آن جمله ← ابن‌اسحاق، سیرة ابن اسحاق، ۲۲/۱؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۱۱۲/۱؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۲۷۴؛ ابن‌کثیر، البدایة و النهایة، ۲۶۴/۲؛ ابن‌جوزی، المنتظم، ۲۴۹/۲؛ همو، صفة الصفوة، ۵۳/۱.

۲. برای روایت ← ابن‌بابویه، الامالی، ۳۶۱؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۶۶.

۳. نام کامل او ابومحمد عبدالله بن یحیی بن علی سقراطی توزری است، فقیهی مالکی و شاعر که در توزر ولادت یافت، بعدها همراه پدر به قیروان رفت و سپس آهنگ مشرق کرد و پس از چندی به توزر بازگشت و تا پایان زندگی، همان‌جا به تدریس افتاء پرداخت و آثاری چون الاعلام بمعجزات النبی و فضائل الصحابة تألیف کرده و به سال ۴۶۱ ق. درگذشته است. برای آگاهی بیشتر ← زرکلی، الاعلام، ۱۴۴/۴ و ۱۴۵.

ایوان کسری از پایه لرزید و در بنیادش رخنه افتاد و به کژی گرایید،
و آتش فارس که هزاران سال خاموش نشده بود شعله برنیفروخت و در نهرهای آن مردمان آبی جریان نیافت.
در مبعث او بتان بر زمین افتادند و شهاب‌هایی تند برخاستند و جنیان را به شعلهٔ خویش راندند[۱].

امام صادق علیه‌السلام فرموده است: در آن شب موبدان در خواب دیدند شترانی سخت‌پیکر اسبانی اصیل را در پی می‌کشند تا آن که از دجله گذشتند و در سرزمین ایشان رخنه کردند و ایوان کسری از میان شکافت و شاخه‌ای از دجله بدان سامان انحراف یافت و در آن شب نوری از سوی حجاز برخاست و به همه جا گسترد تا به خاوران رسید[۲].

علی بن ابراهیم بن هاشم از رجال خود روایت کرده و گفته است: در مکه مردی یهودی بود که او را یوسف می‌گفتند. چون در شب میلاد پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله دید که ستارگان به هرسو می‌پراکنند و در حرکتند، گفت: در کتاب‌های خود چنین می‌یابیم که چون آخرین پیامبران زاده شود، شیطان‌ها رانده شوند و از آسمان بازشان دارند.

پس چون صبح شد به جست و جوی این مولود برخاست. او را به عبدالمطلب راه نمودند. نزد عبدالمطلب آمد و چون در چشمان پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله[۳] نگریست و به شانه‌هایش نظر افکند و بر آن‌ها موهایی رسته دید، از هوش رفت و بر زمین افتاد. آن‌گاه گفت: نبوت از میان بنی‌اسرائیل رفت! قرشیان از این سخن در شگفت شدند و خندیدند. اما او گفت: این، پیامبر شمشیر است، شما را از هم می‌پراکند[۴].

۱.
و مرح کسری تداعی من قواعده — و انفاض منکسر الاوداج ذاحیل
و نار فارس لم‌توقد و ماخمدت — مذ الف عام و نهر القوم لم‌یسل
خرت لمبعثه الاوثان و انبعثت — ثواقب الشهب ترمی الجن بالشعل

این ابیات از قصیدهٔ لامیهٔ او مشهور به سقراطیه است که پایانی بر کتاب الاعلام بمعجزات النبی‌صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده است (زرکلی، الاعلام، ۱۴۵/۴). برای ابیات ← صالحی شامی، سبل الهدی و الرشاد، ۳۵۵/۱.

۲. ← ابن‌بابویه، الامالی، ۳۶۱. ناگفته نماند در دیگر منابع ـ که پیشتر معرفی شدند ـ این مضمون از کسانی دیگر جز امام صادق علیه‌السلام روایت شده است.

۳. افتادگی عبارت به استناد منابع اصلاح شده است.

۴. ← قمی، تفسیر القمی، ۳۷۳/۱ و ۳۷۴ (با تفاوتی در تعبیر). نیز ← طبرسی، اعلام الوری، ۵۸/۱.

امام صادق علیه السلام فرموده است: ابلیس از آغاز هفت آسمان را درمی‌نوردید اما چون عیسی ولادت یافت، از سه آسمان محروم گشت و تنها چهار آسمان را درمی‌نوردید. زمانی هم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ولادت یافت ابلیس از همهٔ آسمان‌ها محرومیت یافت و شیطان‌ها نیز به ستارگان رانده شدند. در این هنگام قرشیان گفتند: این برپایی همان «ساعت» است که می‌شنیدیم اهل کتاب از آن یاد می‌کنند. پس عمرو بن امیه گفت: اگر شیطان به ستارگانی که شما با آن‌ها راه می‌جویید رمی شده باشد، این نابودی همه چیز است، ولی اگر آن ستارگان برجای ایستاده‌اند و شیطان‌ها به ستارگانی دیگر رانده شده‌اند این یک رخداد تازه است[1].

از خطر بن مالک کاهن در این باره پرسیدند که علت افکنده شدن ستارگان چیست؟ گفت: بدان اصابت کرد، بدان اصابت کرد، به فرمان او است کیفر او. او از هاشم است، از جماعتی بزرگوار که به حماسه‌ها و به کشتن هر ستمگری برانگیخته شود[2].

بعدها پیامبر صلی الله علیه و آله درباره او فرمود: او به تنهایی به عنوان یک امت برانگیخته می‌شود[3].

کعب گفته است: به من رسیده که آن روز هیچ کوهی نماند، مگر آن که دیگری را مژده داد و همه در برابر ابوقبیس به کرنش درآمدند. درختان هم چهل روز با انواع سایه و میوه خدای را تقدیس کردند. میان آسمان و زمین نیز چهل ستون از گونه‌های نور برافراشته شد و کوثر به لرزه افتاد و هفتصد هزار قصر از مروارید و یاقوت برجوشانید و در پیشگاه او نثار کرد. بهشت هم خندید و برای همیشه خندان خواهد ماند[4].

امام صادق علیه السلام فرموده است: ابلیس، ابلیس‌های خود را خواند. آنان پیرامون او گرد آمدند. گفت: بنگرید که امشب رخدادی پیش آمده که از زمان به آسمان رفتن عیسی همانند آن رخ نداده است. آنان پراکندند و پس از چندی نزد او گرد آمدند و گفتند: ما چیزی نیافتیم. ابلیس گفت: این کار را خود

---

۱. برای روایت ← ابن‌بابویه، الامالی، ۳۶۰؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۶۵؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۱۰۶۷/۳.

۲. ← صالحی شامی، سبل الهدی و الرشاد، ۲۰۰/۲ و ۲۰۱.

۳. «إنّه لیحشر امة وحده». برای این حدیث نبوی و نیز ماجرای پرسش از خطر بن کاهن و پاسخ او ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۳۳۴/۵؛ ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۱۳۴۱/۳؛ شبلی، آکام المرجان، ۱۸۰؛ سهیلی، الروض الانف، ۳۶۲/۱.

۴. ← ابن‌بابویه، الامالی، ۹۶۶؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۶۸.

باید به انجام برسانم. پس به دنیا اندر شد و همه جا را گشت تا به حرم رسید و دید حرم به فرشتگان پاسبانی می‌شود. رفت تا به درون درآید. اما بر او بانگ زدند. جبرئیل از او پرسید: در پی چه آمده‌ای؟ گفت: یک حرف که از تو درباره‌اش بپرسم. امشب چه رخ داده است؟ گفت: محمد زاده شده است. پرسید: آیا مرا در او بهره‌ای هست؟ گفت: نه. پرسید: در امت او؟ گفت: آری. گفت: خرسندم[۱].

وهب گفته است: چهل روز شیطان نکوهیده شد، بر او زنجیر نهاده شد و به قلعه درافکنده شد و چهل روز در آب فروشد. بتان نیز همه بشکستند و ناله و فریاد برآوردند و به همهمه افتادند و صدایی از کعبه شنیدند که می‌گفت: ای قرشیان، شما را هشداردهنده آمده است، سرافرازی همیشگی و سود بزرگ‌تر همراه او است و هم او خاتم پیامبران است[۲].

امیرمؤمنان فرموده است: چون پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله زاده شد، بتان کعبه به رو درافتادند و هنگامی که شب فرارسید از آسمان این بانگ شنیده شد: حق آمد و باطل رفت؛ که باطل رفتنی است[۳].

مفضل بن عمر[۴] گوید: از امام صادق‌علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: چون پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله ولادت یافت، دشت‌های فارس و قصرهای شام برای آمنه گشوده شد. پس فاطمه بنت اسد خندان و مژده‌دهان نزد ابوطالب آمد و او را از آنچه آمنه گفته بود آگاهاند. ابوطالب به او گفت: از این شگفتی می‌کنی؟ تو خود به وحی و وزیر او آبستن خواهی شد و او را خواهی زاد[۵].

در روایت ابن‌ملکان است که ابوطالب به فاطمه بنت اسد گفت: برای من یک «سبت» صبر کن تا

---

۱. ← ابن‌بابویه، الامالی، ۳۶۲؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۶۷.

۲. ← ابن‌بابویه، الامالی، ۶۹۹ و ۷۰۰؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۶۸.

۳. ← شاذان قمی، الفضائل، ۲۰ (به مضمون). عبارت پایانی روایت نیز اشاره‌ای است به مضمون آیهٔ ۸۱ سورهٔ اسرا.

۴. در متن «محمد مفضل بن عمر» آمده است و در این باره از نگاه مترجم سه احتمال وجود دارد:

ـ مقصود اشاره به کتابی با نام محمد متعلق به مفضل باشد، آن‌گونه که شیوهٔ ابن‌شهرآشوب در موارد دیگر گواهی می‌دهد.

ـ مقصود ابومحمد مفضل بن عمر باشد که از اصحاب امام صادق‌علیه‌السلام است.

ـ مقصود محمد بن مفضل بن عمر باشد که از اصحاب امام کاظم‌علیه‌السلام است.

مترجم از این میان احتمال نخست را قوی‌تر می‌یابد.

۵. ← کلینی، الکافی، ۴۵۴/۱.

برایت او را همانندی آورم که جز در نبوت با او همتا است[۱].

گفته‌اند: «سبت»[۲] به معنای سی سال است.

ابوالمظفر ابیوردی گوید:

از درختی روییده که نه شاخسارش به آسیب نشسته و نه در ریشه‌اش ناپاکی و ناخالصی‌ای است در مکهٔ پدر او ابراهیم، نکومردی آمده که بر خوی‌های شایسته سرشته است[۳].

یکی دیگر گفته است:

دنیا به پاکی محمد ﷺ پاک شده است و روزها به نام او نکویی بر نکویی افزوده است.

محمد ﷺ زنجیرهای سرکشان را از پای آدمیان گشود و ترسیدگان را در سرای امن جای داد[۴].

---

۱. ← همان، ۴۵۲/۱ و ۳۰۲/۸؛ شریف رضی، خصائص الائمة علیهم السلام، ۶۴؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۸۱.
این روایت در منابع از طریق ابن‌مسکان از امام صادق علیه السلام نقل شده است.

۲. «سبت» در متون روایی شیعی به معنای دهر، روزگار و مدتی از زمان است و در این‌جا به سی سال تفسیر شده است. میان میلاد پیامبر ﷺ و میلاد علی علیه السلام نیز سی سال فاصله است. ← شریف رضی، خصائص الائمة علیهم السلام، ۶۴؛ ابن‌بابویه، معانی الاخبار، ۴۰۳.

۳. من دوحة بسقت لا الفرع مؤتشب / منها و لاعرقها فی الحی مدخول
اتی بمکة ابراهیم والده / قرم علی کرم الاخلاق مجبول

۴. لقد طابت الدنیا بطیب محمد / و زیدت به الایام حسنا علی حسن
لقد فک اغلال العتاة محمد / و انزل اهل الخوف فی کنف الامن

این دو بیت در الحماسة المغربیة اثر جراوی (۲۸۲/۱) آمده و به حسن بن هانی نسبت یافته است.

فصل ۴

پرورش پیامبر صلی الله علیه و آله

ویژگی‌هایی مادرزادی

در ابانه ابن‌بطه[1] آمده است: پیامبر صلی الله علیه و آله ناف‌بریده و ختنه‌شده ولادت یافت. این خبر را به جدّ او عبدالمطلب بازگفتند. گفت: بی‌گمان، این فرزندم را منزلتی خواهد بود.

ارضاع ابوطالب

در کافی کلینی[2] آمده است: چون پیامبر صلی الله علیه و آله ولادت یافت چند روز بدون شیر ماند. پس ابوطالب او را بر سینهٔ خود نهاد و خداوند در آن شیر فرستاد و پیامبر صلی الله علیه و آله چند روزی از آن نوشید، تا هنگامی که ابوطالب حلیمه را یافت و پیامبر صلی الله علیه و آله را به او سپرد.

مادر رضاعی

حلیمه دخت ابوذؤیب عبدالله بن حرث از خاندان مضر و همسر حرث بن عبدالعزی مضری از این یاد

---

۱. خبر را در الابانة الکبری نیافتم.

۲. ← ۴۴۸/۱.

کرده است که بیابان به خشکی نشست و سختی زندگی ما را بر آن داشت که به مکه درآییم. من در حالی که زنان بنی‌سعد در جستن کودکانی برای شیر دادن بر من پیشی گرفته بودند به مکه رسیدم و در پی یافتن کودکی برای شیر دادن بودم که مرا به عبدالمطلب راه نمودند و گفتند او راکودکی است که به دایه نیاز دارد. نزد او رفتم. گفت: ای زن، پسرکی یتیم دارم که نامش محمد است.

کودک را در آغوش گرفتم و چون او چشمانش را گشود تا در من نگرد از چشمانش نوری تابید.

او دمی از سینهٔ راست من نوشید و هیچ به سینهٔ چپ علاقه‌ای نداشت. او در شیر خوردن جانب عدالت بداشت و با شریک خویش[1] انصاف ورزید و سینهٔ راست را برگزید. کودک من نیز هیچ‌گاه نمی‌نوشید مگر آن که پیامبر خدا ﷺ شیر بنوشد. او را بر ماده الاغی نشاندم که به هنگام آمدنم به مکه زار و ضعیف شده بود، اما اینک در سرعت و قدرت و چالاکی از دیگر الاغان سبقت داشت.

حلیمه [پس از آن که پیامبر ﷺ را در اختیار گرفت] به کعبه رو کرد و سه بار در پیشگاه آن سجده گزارد و گفت: از بیماری‌ام شفا یافتم و از لاغری‌ام عافیت جستم، و اینک مهتر رسولان و خاتم پیامبران و سرور اولین و آخرین نزد من است. پس مردم از ماده الاغ من و هم از فربهی و سلامت و شیر فراوان من در شگفت می‌شدند.

در راه هنگامی که به غاری رسیدیم، مردی که فروغ چهره‌اش تا بلندای آسمان می‌رسید از غار بیرون آمد و به پیامبر ﷺ سلام کرد و گفت: خداوند مرا به پاسداری او گمارده است.

همچنین، با آهوانی روبه‌رو شدیم که گفتند: ای حلیمه، نمی‌دانی چه کسی را پرورش می‌دهی! او پاک‌ترین پاکان و پیراسته‌ترین پیراستگان است.

ما در راه بر هیچ تپه‌ای فراز نشدیم و به هیچ دره‌ای فرود نیامدیم، مگر آن که بر او سلام کردند.

از آن پس ما با برکت و فزونی در رزق و روزی خود روبه‌رو شدیم، تا حدی که ثروتی یافتیم و دام‌ها و دارایی‌هایمان فزونی گرفت.

او نه هیچ‌گاه در جامهٔ خود آلودگی‌ای گذارد و نه عورتش نمایان شد و در هر روز بیش از یک‌بار به قضای حاجت نیازش نیفتاد. او ناف‌بریده و ختنه‌شده زاده شده بود.

من پیوسته جوانی را می‌دیدم که بر بستر او است و جامهٔ او را می‌آراید.

---

۱. مطابق روایت، حلیمه شیرخواره‌ای نیز از خود داشته است.

پنج سال و دو روز او را تربیت کردم تا آن که روزی از من پرسید: برادرانم کجا می‌روند؟ گفتم: گوسفندان را به چرا می‌برند. گفت: امروز من آنان را همراهی می‌کنم.

چون همراه آنان رفت فرشتگان او را گرفتند و به قلهٔ کوهی بردند و به شستن و پیراستن او پرداختند.

پسرم نزد من آمد و گفت: محمد را دریاب که او را ربوده‌اند!

نزد او رفتم و دیدم با نوری خیره‌کننده در آسمان است. او را بوسیدم و پرسیدم: چه شده است؟ گفت: بیم مدار که خدا با ما است. آن‌گاه داستان خود با حلیمه گفت و در این هنگام رایحهٔ مُشکی ناب از او برخاست.

مردم گفتند: شیطان‌ها بر او چیرگی یافته‌اند. اما او می‌گفت: نه آسیبی به من رسیده است و نه مرا مشکلی است.

پس کاهنی او را دید و فریاد زد و گفت: این همان کسی است که پادشاهان را مقهور کند و تازیان را بپراکند[۱].

نوباوگی

از حلیمه روایت شده است که محمد در سه ماهگی می‌نشست، در نه ماهگی با کودکان بازی می‌کرد، در ده ماهگی از من می‌خواست با گوسفندان همراه شود و به چراگاه رود، در پانزده ماهگی با دیگر کودکان مسابقهٔ نیزه‌پرانی می‌گزارد و در سی ماهگی با نوباوگان کشتی می‌گرفت و سرانجام او را به جدش بازگرداندم[۲].

ابن‌عباس گفته است: هنگامی که غذای کودکان را نزد ایشان می‌بردند آن‌ها همه، آن را از یکدیگر می‌ربودند، اما او دست بدان نمی‌گشود؛ در عین حال، آن کودکان لاغر و رنجور شب را به صبح می‌رساندند و او پرطراوت و چاق[۳].

---

۱. برای مضمون این روایت ← ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۲۹۸/۱ و ۲۹۹.

۲. مجلسی در بحار الانوار (۳۳۳/۱۵) این روایت را به نقل از مناقب آورده است.

۳. ← ابن‌قتیبه، غریب الحدیث ۳۸۱/۱؛ زمخشری، الفائق، ۲۷۷/۲؛ ابن‌اثیر، النهایة، ۵/۳.

حمایت‌های عبدالمطلب

پیری بر فراز کعبه فریاد برآورد: ای عبدالمطلب، حلیمه زنی بادیه‌نشین است و اینک کودک خویش را که محمد نام دارد گم کرده است.

عبدالمطلب خشمگین شد ــ و او چون خشم می‌آورد مردم از وی می‌ترسیدند.

پس بانگ زد: ای زادگان هاشم و ای نوادگان غالب، بر مرکب نشینید که محمد گم شده است. او همچنین سوگند یاد کرد که از مرکب به زیر نخواهم آمد مگر آن که محمد را بیابم یا هزار عرب بادیه‌نشین و صد قریشی بکشم.

او بر گرد کعبه می‌چرخید و اشعاری بر زبان می‌راند که از آن جمله است:

پروردگارا، پس محمد را بازگردان؛ او را نزد من بازگردان و بر من منتی گذار.

پروردگارا، اگر محمد یافت نشود، همهٔ قرشیان به کام نیستی روند[1].

سپس بانگی شنید که می‌گفت: خداوند محمد را وانمی‌گذارد. پرسید: او کجاست؟ گفت: در فلان وادی در زیر درخت ام غیلان[2].

ابن‌مسعود گوید: پس به آن وادی رفتیم و دیدیم از درخت ام غیلان خرمای تازه می‌خورد و دو جوان پیرامون اویند. چون به او نزدیک شدیم آن دو جوان ــ که جبرئیل و میکائیل بودند ــ رفتند. از او پرسیدیم: تو که هستی و چه می‌کنی؟ گفت: من زادهٔ عبدالله بن عبدالمطلب هستم. عبدالمطلب او را بر شانه نهاد و با خود به پیرامون کعبه چرخاند. همان دم زنان نزد آمنه گرد آمده بودند تا او را بر اندوهش تسلی دهند. محمد چون آمنه را دید، خود را در آغوش او انداخت و دیگر به هیچ‌کس اعتنایی نکرد.

۱.
یـا رب رد ولدی مـحمدا	رد الی و اتـخذ عـندی یـدا
یا رب ان محمداً لن‌یـوجدا	تـصبح قـریش مکـه مـبددا

در بیت نخست در مناقب و در منابعی دیگر «رد راکبی» آمده، ولی در السیرة الحلبیة (۱۵۵/۱) «رد ولدی» آمده و مترجم نیز ضبط اخیر را برگزیده است. به هر روی، برای مضمون این روایت با تفاوت‌هایی و همچنین این ابیات ← بیهقی، دلائل النبوة، ۱۵۱/۱ و ۲۰/۲ و ۲۱؛ سخاوی، التحفة اللطیفة، ۸/۱.

۲. ام غیلان را با عضه و طلح و سمر برابر دانسته‌اند و آن را آکاسیای نیلوتیک (Acacia Spirocarpa) ترجمه کرده‌اند که از گونه‌های درختان بیابانی خاردار است.

یک بار عبدالمطلب پیامبر خدا ﷺ را در پی شتران رم‌کردهٔ خویش و برای گرد آوردن آن‌ها فرستاده بود. چون پیامبر ﷺ تأخیر کرد، کسانی را در پی او به هر گذر و هر درّه روانه ساخت و خود حلقهٔ در کعبه را گرفت و پیوسته می‌گفت: پروردگارا، اگر آنان به نابودی خاندان تو گوش سپرده‌اند آیا خاندان خویش را نابود می‌کنی؟ اگر چنین می‌کنی هرچه خواهی کن[۱].

پس پیامبر خدا ﷺ با شتران بازگشت و عبدالمطلب چون او را دید بوسید و گفت: پدرم به فدایت باد، دیگر بار هیچ تو را در پی چیزی نخواهم فرستاد. بیم آن دارم که به نیرنگ گرفتار آیی و کشته شوی[۲].

عکرمه گوید: برای عبدالمطلب در سایهٔ کعبه فرشی می‌گستردند و از سر گرامیداشت او هیچ کس بر آن نمی‌نشست و فرزندانش پیرامون آن بودند تا وی برخیزد. اما پیامبر خدا ﷺ بر آن می‌نشست و چون عموهایش می‌خواستند او را کنار برانند، عبدالمطلب بدیشان گفت: فرزندم را واگذارید! خدای را سوگند او را منزلتی عظیم خواهد بود. من برای شما روزی را می‌بینم که او مهتر تان باشد. در پیشانی او عزّتی می‌بینم که بر همهٔ مردمان آقایی کند.

سپس او را برمی‌داشت و در کنار خود می‌نشاند و بر پشت او دست می‌کشید و او را می‌بوسید و در بارهٔ او به ابوطالب سفارش می‌کرد[۳].

نگرانی ابوطالب

قاضی معتمد[۴] در تفسیر خود از ابن‌عباس چنین روایت کرده است: زمانی که ابوطالب در شام بود میان او و مردی یهودی گفت‌وگویی درگرفت. مرد یهودی گفت: چگونه به ما فخر می‌فروشی، در حالی که برادرزاده‌ات در مکه از مردمان گدایی می‌کند؟

ابوطالب خشمگین شد. تجارت وانهاد و خود را به مکه رساند. در آن‌جا خردسالانی را دید که به

---

۱. احتمالاً مقصود همان فلکی طوسی مفسر است که مؤلف در جاهای دیگر از تفسیر او روایت می‌کند.

۲. برای روایت با تفاوت‌هایی در عبارت ← کلینی، الکافی، ۴۴۷/۱.

۳. برای خبر با تفاوت‌هایی ← ابن‌بابویه، کمال الدین، ۱۷۱ و ۱۷۲؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۱۰۷/۳.

۴. احتمالاً مقصود قاضی عبدالعزیز بن عزیر ملقب به ابن‌براج طرابلسی است، صاحب کتاب‌هایی چون المهذب البارع، المعتمد و جز این‌ها.

بازی مشغولند و محمد در میان آن‌ها آشفته‌حال است. از او پرسید: ای نوباوه، تو کیستی و پدرت کیست؟ گفت: من محمد پسر عبدالله هستم. یتیمی هستم و نه پدری دارم و نه مادری. ابوطالب او را در آغوش کشید و بوسید و سپس او را جبه‌ای مصری پوشانید، سرش را روغن مالید، یک دینار در میان ردای او بست و در پیش پایش خرماهایی چند بر زمین ریخت و به دیگر کودکان گفت: نوباوگان، پیش آیید و بخورید.

سپس محمد چهار خرما برداشت و نزد ام کبشه برد و داستان را با او در میان نهاد. گفت: شاید پدرت ابوطالب بوده است! گفت: نمی‌دانم! پیرمردی نیکوکار دیدم. در همین زمان ابوطالب از آن‌جا گذشت. ام کبشه گفت: ای محمد، همین بود؟ گفت: آری. گفت: این پدر تو ابوطالب است.

پس پیامبر به سوی او شتافت و به او آویخت و گفت: پدرم! سپاس خدایی را که تو را به من نمایاند. از این پس مرا در این شهر مگذار.

از آن پس ابوطالب او را نزد خود برد[1].

سفارش عبدالمطلب

اوزاعی گفته است: محمد ﷺ در دامان عبدالمطلب بود. چون در هشت سالگی رسول خدا ﷺ، عبدالمطلب صد و دو ساله شد فرزندان خویش را گرد آورد و گفت: محمد یتیم است؛ او را پناه دهید. نیازمند است؛ او را بی‌نیاز سازید و وصیت مرا دربارهٔ او پاس بدارید. پس ابولهب گفت: من او را عهده‌دار می‌شوم. عبدالمطلب گفت: تو شرّ خویش به او مرسان. عباس گفت: من او را عهده‌دار می‌شوم: عبدالمطلب گفت: تو تندخو هستی؛ شاید او را بیازاری. ابوطالب گفت: من او را عهده‌دار می‌شوم. عبدالمطلب گفت: تو او را عهده‌دار شو. ای محمد تو نیز از او فرمان بر. پیامبر خدا ﷺ فرمود: پدرم! اندوهگین مباش؛ پروردگاری دارم که مرا هیچ وانگذارد. از آن پس ابوطالب او را در پناه خویش گرفت، او را عهده‌دار شد و در خردسالی، با جان و مال و آبروی خویش، در برابر یهودیانی که در کمین دشمنی ورزیدن با وی بودند و نیز در برابر دیگر کسان یعنی عموزادگان و عرب‌هایی که بر نبوّتی که خدا به او داده بود رشک می‌بردند، از او حمایت و دفاع کرد.

---

۱. مجلسی در بحار الانوار (۸۴/۳۵ و ۸۵) این خبر را به نقل از مناقب آورده است.

عبدالمطلب گفته است:

ای زادهٔ مناف[۱]، تو را پس از خود به آن یگانه‌ای سفارش می‌کنم که پس از پدرش تنها ماند[۲].

همچنین گفته است:

آن راکه کنیه‌اش طالب است، عبدمناف راکه تجربه‌هایی بسیار دارد سفارش کردم
به زادهٔ آن مرد محبوب که نکوترین خویشان بود، به زادهٔ آن که رفت و بازنگشت[۳].

ابوطالب که پیش از این اوصاف محمد ﷺ را از راهب شنیده بود، در پاسخ این ابیات را بر زبان راند:

مرا به آنچه لازم و واجب است سفارش مکن که من خود شگفت‌آورترین شگفتی‌ها شنیده‌ام.
از هر اندیشمند دانا و نویسنده‌ای؛ و اینک خدا را شکر که سخن آن راهب رخ نموده است[۴].

ابوسعید واعظ[۵] در کتاب شرف المصطفی ﷺ آورده است که عبدالمطلب چون مرگ را نزدیک

---

۱. مقصود ابوطالب است که عبدمناف نام داشته است. ← بیهقی، دلائل النبوة، ۲۲/۲.

۲. اوصیک یا عبدمناف بعدی — بموحد بعد ابیه فرد

۳. اوصیت من کنیته بطالب — عبدمناف و هو ذوتجارب
بابن الحبیب اکرم الاقارب — بابن الذی قد غاب غیر آیب

در کتاب مناقب در بیت نخست «وصیت» و در بیت دوم «یابن الحبیب» آمده و مترجم آن‌ها را بر پایهٔ منابع اصلاح کرده است. برای این دو بیت و نیز بیت پیشین و همچنین روایت ← بیهقی، دلائل النبوة، ۲۲/۲؛ ابن‌اسحاق، سیرة ابن اسحاق، ۴۷/۱ و ۴۸؛ یعقوبی، تاریخ الیعقوبی، ۱۳/۲.

۴. لاتوصنی بلازم و واجب — انی سمعت أعجب العجائب
من کل حبر عالم و کاتب — بان بحمد الله قول الراهب

← دیوان ابی‌طالب، ۳۲۹. البته، این ابیات در دلائل النبوة بیهقی (۲۳/۲) چنین آمده است:

فلست بالآیس غیر الراغب — بان بحق الله قول الراهب
فیه و ان یفضل آل غالب
انی سمعت اعجب العجائب — من کل حبر عالم و کاتب

همچنین ← ابن‌اسحاق، سیرة ابن اسحاق، ۴۸/۱.

۵. مقصود همان ابوسعید خرگوشی است که مؤلف در فصل پیشین از او و کتابش یاد کرده و در آن‌جا کتاب او را شرف النبی ﷺ خوانده است.

دید، فرزند خود ابوطالب را فراخواند و او را گفت: تو از علاقهٔ فراوان و وابستگی من به محمد، نیک آگاهی. بنگر که در برخورد با او چگونه مرا پاس خواهی داشت. ابوطالب گفت: پدرا، دربارهٔ محمد به من سفارش مکن؛ که او فرزند من و فرزند برادر من است.

حمایت و دفاع ابوطالب

پس چون عبدالمطلب درگذشت ابوطالب محمدﷺ را در خوراک و پوشاک بر خود و بر همهٔ کسان خویش مقدّم می‌داشت[۱].

ابن‌عباس گفته است: ابوطالب به برادر خود گفت: ای عباس، دربارهٔ محمد خبری را با تو در میان می‌گذارم: من او را به میان کسان خویش درآوردم و شبانه‌روز دمی از او جدا نشدم؛ چراکه هیچ‌کس را امین نمی‌دیدم. تا آن‌جاکه او را در بستر خویش خوابانیدم. به‌گاه خفتن از او خواستم جامهٔ خود وانهد و با من بخوابد. اما در چهرهٔ او ناخرسندی دیدم. گفت: ای عمو، روی از من برگردان تا جامهٔ خود درآورم و به بستر خویش درآیم. گفتم: چرا؟ گفت: هیچ‌کس را روا نیست که به تن من بنگرد. من از سخن او در شگفت شدم و چشم از او برگردانم تا به بستر خویش درآمد. چون من به بستر رفتم میان او و خود جامه‌ای دیدم که ـ خدای را سوگند ـ آن را به بستر نیاورده بودم. چون آن جامه را لمس کردم دیدم نرم‌ترین پارچه‌ای است که بر آن دست کشیده‌ام. هم آن را بوییدم و دیدم گویی آن را به مشک آغشته‌اند. چون شب را به صبح می‌رسانیدم، آن جامه را نمی‌یافتم.

این خوی من و خوی او بود. بسیاری از اوقات او را در بستر می‌جستم و نمی‌یافتم و چون به جست‌وجوی او برمی‌خاستم، از درون بستر مرا می‌خواند که هان ای عمو! من اینجا هستم، به جای خویش بازگرد[۲].

پیامبرﷺ گاه به کنار زمزم می‌رفت و جرعه‌ای از آن می‌نوشید و چون ابوطالب به او غذایی پیشنهاد می‌کرد می‌فرمود: آن را نمی‌خواهم؛ من سیر هستم[۳].

---

۱. ← خرگوشی، شرف المصطفیﷺ، ۳۸۹/۱.

۲. مجلسی در بحار الانوار (۳۶۰/۱۵) این خبر را نقل کرده است.

۳. ← ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۶۸/۱.

ابوطالب هنگامی که می‌خواست فرزندان خود را شام یا ناهار دهد می‌گفت: لختی درنگ کنید تا فرزندم بیاید. پس پیامبر خدا ﷺ می‌آمد و همراه ایشان می‌خورد و پس از آن غذا همچنان می‌ماند[۱].

قاضی معتمد در تفسیر خود آورده است: ابوطالب گفته: من بسیاری از اوقات، چون پاره‌ای از شب گذشته بود از او سخنانی می‌شنیدم که مرا به شگفت وامی‌داشت. ما نه پیش از خوردن و نه پیش از آشامیدن نام کسی را نمی‌بردیم تا این که شنیدم می‌گفت: «بسم الله الاحد». سپس می‌خورد و چون از خوردن فراغت می‌یافت می‌گفت: «الحمدلله کثیراً». من از او شگفت‌زده شدم.

گاه نیز بی‌خبر نزد او می‌رفتم و می‌دیدم که از جانب سر او نوری تا آسمان کشیده شده است.

همچنین هیچ‌گاه نه از او دروغی شنیدم و نه جاهلیتی دیدم. هنگامی که جای خنده نبود، ندیدم که بخندد و ندیدم که با کودکان به بازی دررود، یا به آن‌ها توجه کند؛ تنهایی و فروتنی نزد او دوست‌داشتنی‌تر بود[۲].

پرهیز از حرام

پیامبر ﷺ هفت ساله بود که یهودیان گفتند: ما در کتاب‌های خود یافته‌ایم که پروردگار محمد او را از حرام و شبهه دور می‌دارد؛ او را بیازمایید. پس مرغی فربه را نزد ابوطالب بردند. قرشیان آن غذا را می‌خوردند، ولی پیامبر ﷺ از آن دوری داشت. گفتند: تو را چه شده است؟ گفت: این غذا را حرام می‌بینم؛ پروردگارم مرا از آن مصون خواهد داشت. گفتند: اما این غذا حلال است؛ آن را به تو می‌خورانیم. فرمود: اگر می‌توانید چنین کنید. آنان دست می‌گشودند، ولی دست‌هایشان بی‌اراده به این و آن سو رانده می‌شد.

پس مرغی دیگر آوردند که آن را از همسایه‌ای که خود حضور نداشت ربوده بودند تا بهایش را پس از آمدن وی بپردازند. پیامبر ﷺ تا از این مرغ لقمه‌ای برداشت، از دست او فروافتاد. سپس فرمود: این تنها به سبب شبهه‌ای است که پروردگارم مرا از آن در امان می‌دارد. گفتند: آن را به تو می‌خورانیم. اما

---

۱. ← همان، ۱۱۹ و ۱۲۰.

۲. این خبر را نیز مجلسی در بحار الانوار (۳۳۵/۱ و ۳۳۶) به نقل از مناقب آورده است. همچنین ← ابن‌مطهر، العدد القویة، ۱۴۶.

هرگاه به سوی آن دست می‌گشودند دستشان سنگین می‌شد و فرو می‌ماند. پس گفتند: او منزلتی بزرگ دارد[۱].

مهتری در خردسالی

چون حقیقت پیامبر ﷺ آشکار شد ابوجهل با او دشمنی ورزید و کودکان بنی مخزوم را گرد آورد و گفت: من فرمانروایتان هستم. از آن سوی کودکان بنی‌هاشم و عبدالمطلب نزد پیامبر ﷺ گرد آمدند و گفتند: تو فرمانروایی.

بار برداشتن درخت

مادر علی علیه السلام گوید: در میان سرای من درختی کهنسال بود که در آستانهٔ خشک شدن قرار داشت و تنها چند میوهٔ نارس خشکیده بر آن مانده بود. روزی پیامبر ﷺ به سراغ آن درخت آمد. دست خویش بر آن کشید و همان دم درخت سبز شد و بار خرما برداشت. من هر روز به سراغ آن درخت می‌رفتم و از آن خرما می‌چیدم و در زنبیل می‌ریختم. چون چاشتگاهان فرامی‌رسید، او می‌آمد و می‌گفت: مادرم، دفتر سپاهیانم را به من ده. آن گاه زنبیل را می‌گرفت و برون می‌رفت و خرماهای تازه را میان کودکان بنی‌هاشم قسمت می‌کرد.

یکی از روزها نزد من آمد و گفت: مادرم! دفتر سپاهیانم را بده. گفتم: پسرم! بدان که امروز آن درخت هیچ خرمایی نداده است.

وی گوید: به فروغ چهرهٔ او سوگند، دیدم که به سوی درخت خرما رفت و سخنانی چند با آن گفت و به ناگاه درخت خم شد تا جایی که سر شاخه‌ها در دسترس او بود. آن اندازه که خواست خرما چید و سپس درخت به حالت گذشته بازگشت. از آن روز بود که گفتم: خداوندا، ای پروردگار آسمان، مرا پسری روزی کن که برادر محمد باشد.

پس همان شب ابوطالب با من درآمیخت و به علی علیه السلام آبستن شدم و او روزی‌ام شد. او هیچ‌گاه نه به بتی نزدیک شد و نه برای بتی سجده کرد و این‌ها همه به برکت محمد ﷺ بود[۲].

---

۱. ← تفسیر الامام العسکری علیه السلام، ۱۶۰.

۲. علامه مجلسی ضمن نقل این خبر در بحار الانوار (۳۳۵/۱۵ و ۳۳۶) یادآور شده است که در خبر غرابتی است، از ←

سفر به شام و دیدار با بحیرا

مفسران از ابن‌عباس نقل کرده‌اند که در تفسیر آیهٔ ﴿لِإِيلَافِ قُرَيْشٍ﴾[۱] گفته است: قرشیان در هر سال دو سفر داشتند: به یمن و به شام. از مراقبت‌های ابوطالب این بود که یک بار هشت سال پس از ولادت پیامبر، آهنگ آن کرد که در کاروانی از قریش به هدف تجارت به شام رود. پیامبر ﷺ مهار شتر او را گرفت و فرمود: ای عمو، مرا که نه پدری دارم و نه مادری دارم به که وامی‌گذاری؟

پیش از آن به ابوطالب گفته شده بود چه چیزهایی ممکن است در آن سرزمین بر سر او که خردسال بود بیاورند.

پس گفت: به خداوند سوگند، او را همراه خود به سفر خواهم برد و هرگز از او جدا نخواهم شد.

در روایت طبری[۲] است که پیامبر ﷺ ابوطالب را نگران ساخت و در نتیجه، ابوطالب بر او دل سوزاند و بیم برد.

آنان کاروانیانی بسیار بودند. خدای را سوگند، در این میان شتری که محمد ﷺ بر آن نشسته بود پیشاپیش من می‌رفت و از من جدایی نداشت و بر همهٔ کاروان پیشی می‌جست. هم ابری سفید به سان برف بر او سایه افکنده بود و گاه از این ابر بر ما بارانی از انواع میوه‌ها می‌بارید. آب به فراوانی در دسترس ما بود و زمین سرسبز می‌گشت.

هنگامی که شتران گروهی از کاروانیان بازایستاده بودند، او به سوی آن‌ها رفت، دستی بر آن‌ها کشید و همه روانه شدند.

چون به نزدیک بصری رسیدیم صومعه‌ای را دیدیم که همچون چهارپایی تندرو روانه شده است و پیش می‌آید. همین که به ما نزدیک شد ایستاد و به ناگاه راهبی را در آن دیدیم.

→

این نظر که آبستن شدن مادر به علی ﷺ با سی‌سالگی پیامبر ﷺ مقارن بوده، در حالی که به نظر می‌رسد داستان این روایت در خردسالی پیامبر ﷺ به وقوع پیوسته است.

۱. قریش/۱: برای الفت دادن قریش.

۲. ← تاریخ الامم و الملوك، ۵۱۹/۱. همچنین برای این روایت که در منابع، زیر عنوان داستان بحیرا آمده است ← بیهقی، دلائل النبوة، ۲۷/۲؛ ابن‌اسحاق، سیرة ابن اسحاق، ۵۳/۲؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۱۰/۳؛ ابن‌بابویه، کمال الدین، ۱۸۲ - ۱۸۴؛ طبرسی، اعلام الوری، ۶۵/۱.

راهب چون به پیامبر ﷺ نگریست، گفت: اگر کسی در میان باشد، آن کس تویی.

ابوطالب گوید: ما در زیر درختی بزرگ و کم‌شاخه و بی‌میوه بار گشودیم. درخت تکان خورد و شاخه‌های خویش بر پیامبر ﷺ فروافکند و سه میوه بار برداشت: دو میوهٔ تابستانی و یک میوهٔ زمستانی.

پس بُحیرا خوراکی که تنها پیامبر ﷺ را بسنده می‌کرد آورد و گفت: چه کسی عهده‌دار این جوان است؟ گفتم: من. پرسید: تو را با او چه نسبتی است؟ گفتم: عموی او هستم. پرسید: او را چند عمو است، و تو کدامشان هستی؟ گفتم: من برادر پدر او از یک مادر هستم. گفت: گواهی می‌دهم که او همان است؛ ورنه من بحیرا نیستم. اینک اجازه بده تا خوراک را تقدیم کنم.

[به پیامبر ﷺ] گفتم: مردی دوست دارد تو را گرامی بدارد؛ بخور. پرسید: آیا آن خوراک تنها برای من است و همراهانم را بهره‌ای نیست؟ گفت: تنها برای تو است. فرمود: من بدون اینان نمی‌خورم. بحیرا در پاسخ گفت: نزد من بیش از این نیست. فرمود: آیا اجازه می‌دهی دیگران نیز همراه من بخورند؟ گفت: آری. فرمود: به نام خدا، بخورید.

پس او خورد و ما خوردیم و ـ خدای را سوگند ـ در حالی که صد و هفتاد مرد بودیم یکایک ما پر خوردیم و سیر شدیم و در این میان بحیرا بالای سر پیامبر ﷺ ایستاده بود، او را حراست می‌کرد و از فراوانی مردان و اندک بودن خوراک شگفت‌زده بود و هر دم بر میانهٔ سر او بوسه می‌زد و می‌گفت: خدای مسیح را سوگند که این همان باشد. به او گفتند: اما تو را خود منزلتی است. گفت: من چیزی می‌بینم که شما نمی‌بینید و چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید و اینک در زیر این درخت نوجوانی است که اگر آنچه من درباره‌اش می‌دانم شما نیز می‌دانستید، او را بر شانه‌های خویش می‌نهادید و به زادگاهش بازمی‌گرداندید. زمانی که او بدین سو روی نهاده بود من پیشاپیش وی نوری دیدم که از زمین تا آسمان امتداد دارد. هم مردانی را دیدم که بادزن‌هایی از یاقوت و زبرجد در دست دارند و او را باد می‌زنند و کسانی دیگر از انواع میوه‌ها بر سرش می‌ریزند. دیگر آن که این ابر از او جدایی ندارد، و نیز دیگر آن که این صومعه‌ام، آن سان که چهارپایی روان شود، به سوی او روان شده است. همچنین، این درخت که از دیرزمانی خشک و کم‌شاخ و برگ بوده، پرشاخ و برگ شده، به جنبش درآمده و به سه نوع میوه بار برداشته است. این برکه‌ها نیز پس از آن که در روزگار حواریان فروخشکیده دیگربار سرشار از آب شده‌اند.

بحیرا سپس گفت: ای جوان، به حق لات و عزی دربارهٔ سه چیز از تو می‌پرسم. فرمود: خدای را سوگند، از هیچ چیز به اندازهٔ آن‌ها نفرت ندارم.

پس بحیرا به نام خدا از او دربارهٔ حالت و خفتن و بدنش پرسید. آن‌گاه به مُهر نبوت نگریست و سپس به بوسه زدن بر پاهایش پرداخت و از ابوطالب پرسید: او را با تو چه نسبتی است؟ گفت: فرزند من است. گفت: او فرزند تو نیست و نباید پدرش زنده باشد. گفت: او برادرزادهٔ من است و زمانی که خردسال بوده، پدرش درگذشته است.

بحیرا گفت: اکنون راست گفتی. او را به سرزمین خویش بازگردان و دربارهٔ وی از یهودیان حذر کن که خدای را سوگند، اگر آنچه من درباره‌اش می‌دانم دربارهٔ او بدانند، او را بکشند. خدای را سوگند، برادرزادهٔ تو را منزلتی بزرگ خواهد بود.

ابوطالب در پاسخ گفت: اگر حقیقت آن‌گونه باشد که تو گفته‌ای، او در پناه خدا خواهد بود.

ابوطالب در همین زمینه ابیاتی بر زبان رانده که ابن‌اسحاق آن‌ها را آورده و ترجمهٔ آن‌ها چنین است:

پسر آمنه، محمد پیامبر را نزد من منزلتی همانند منزلت فرزندان من است.

آن هنگام که شتران توشه‌های سفر برگرفته بودند و او مهار شتر گرفت بر او دل سوزاندم.

آن لحظه‌ای که از چشمانم اشک فروریخت و به سان دانه‌های مروارید به هر سو غلتید[1].

دربارهٔ او پیوند خویشاوندی نزدیک را پاس بداشتم و درباره‌اش به سفارش نیاکان پایبند ماندم.

و او را فرمودم میان عموهای خود که مردان نامور و دلیر و پرتدبیرند روزگار بگذراند.

[کاروانیان پیش رفتند تا] چون به بصره رسیدند بر کرانهٔ تپه قلعه‌ای دیدند.

و در آن قلعه عالمی بزرگ از عالمان ادیان پیشین را که ایشان را از خبری راست آگاهانید و نیرنگ حسودان را از او بازگردانید[2].

---

۱. ابن‌شهرآشوب ابیات را چنین آورده است:

ان ابـن‌آمنة النـبی مـحمدا — عـندی بـمثل مـنازل الاولاد

لمّـا تـعلق بـالزمام رحـمته — و العیس قد قلصن بالازواد

فارفض من عینی دمع ذارف — مـثل الجـمان مـفرد الافـراد

راعـیت فـیه قـرابة مـوصولة — و حفظت فیه وصیة الاجداد

۲.

←

دیدار با ابومویهب راهب

بکر بن عبدالله اشجعی گفته است: ابو مویهب راهب در شام از عبدمناف[۱] بن کنانه و نوفل بن معاویه پرسید: آیا غیر از شما نیز کسی به شام آمده است؟ گفتند: آری، جوانی از بنی هاشم که نامش محمد است. گفت: همو مقصود من است. گفتند: او یتیم ابوطالب و گماشتهٔ خدیجه است. ابومویهب سرش را تکان داد و گفت: او همو است. مرا بدو راه نمایید.

در همین حال که آنان به گفت‌وگو مشغول بودند پیامبر خدا ﷺ بدان جا درآمد. ابومویهب گفت: این همان است. پس با او خلوت گزید و راز گفت و بر پیشانی‌اش بوسه زد. آن‌گاه چیزی از آستین درآورد تا به او دهد. اما پیامبر ﷺ از پذیرش آن سر باز زد.

چون پیامبر ﷺ از او جدا شد، وی گفت: این پیامبر روزگار واپسین است. زودا که برخیزد.

سپس پرسید: آیا در خانهٔ عمویش ابوطالب، علی ولادت یافته است؟

گفتند: نه. گفت: امسال سال او است و او نخستین کسی است که به وی ایمان می‌آورد. ما در نزد خود توصیف او به وصیت را درست همان‌گونه می‌یابیم که توصیف محمد به نبوت را سراغ داریم[۲].

دیدار با نسطور

یعلی بن سبابه گفته است: خالد بن اسید بن ابی العاص و طلیق بن ابی‌سفیان بن امیه نقل کرده‌اند که همراه با پیامبر ﷺ در سفری بودند.

گفته‌اند: چون به شام نزدیک شدیم ـ خدای را سوگند ـ قصرهای شام را دیدیم که همه به لرزه

←

و امرته بالسير بين عمومة	بيض الوجوه مصالت الانجاد
حتى اذا ما القوم بصرى عاينوا	لاقوا على شرف من المرصاد
حبرا فاخبرهم حديثا صادقا	عنه و رد معاشر الحسّاد

برای این ابیات به همراه چند بیت دیگر ← ابن‌اسحاق، سیرة ابن اسحاق، ۵۵/۲ و ۵۶؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینهٔ دمشق، ۱۲/۳ و ۱۳؛ مفید، ایمان ابی‌طالب، ۳۶ و ۳۷. همچنین ← دیوان ابی‌طالب، ۱۳۰ و ۱۳۱.

۱. در روایت صدوق «عبدمناة» آمده است.

۲. ← ابن‌بابویه، کمال الدین، ۱۹۰.

افتادند و از آن‌ها نوری درخشنده‌تر از نور خورشید برخاست. هنگامی که به شام درآمدیم از ازدحام مردمانی که پیامبر را نظاره می‌کردند توان پیش رفتن نداشتیم. در این میان، عالم دینی بزرگی که او را نسطور می‌خواندند پیش آمد و روبه‌روی پیامبر نشست و به او خیره شد. آن‌گاه از ابوطالب پرسید: نام او چیست؟ گفت: محمد بن عبدالله. رنگ چهرهٔ آن حبر دیگرگون شد و گفت: می‌خواهم شانهٔ او را برهنه سازم. چون شانهٔ او برهنه ساخت مهر را دید. پس خود را بر آن افکند و بر آن بوسه می‌نهاد و می‌گریست. سپس گفت: او را شتابان به زادگاه خویش بازگردانید؛ که وی را در سرزمین ما دشمنانی بسیار است.

او هر روز نزد ما می‌آمد و جویای حال ما می‌شد.

وی همچنین برای پیامبر صلی الله علیه و آله پیراهنی آورد. پیامبر صلی الله علیه و آله آن را نپذیرفت. اما ابوطالب از بیم این که آن مرد اندوهگین شود آن را قبول کرد[1].

روایت میسره از سفر شام

ابوطالب خدیجه را به همسری پیامبر صلی الله علیه و آله درآورد؛ چه، در یکی از جشن‌ها زنان قریشی در مسجد گرد آمده بودند و مردی یهودی را دیدند که می‌گوید: زودا که در میان شما پیامبری برانگیخته شود؛ هر کدامتان می‌تواند مزرع او شود تا در آن گام نهد، این کار را انجام دهد. زمانی آن مرد را به دیوانگی متهم کردند. اما این سخن بر دل خدیجه نشست[2].

پیش از این خدیجه، پیامبر صلی الله علیه و آله را اجیر کرده بود که دو شتر به وی دهد و وی همراه میسره غلام او روانهٔ شام شود.

چون رهسپار سفر شدند، پیامبر صلی الله علیه و آله در جایی زیر درختی بار گشود. در این میان راهبی که او را نسطورا می‌گفتند وی را دید، از وی استقبال کرد و به دلالت آن نشانه‌ها که در وی دیده بود و از آن‌جا که وی در زیر درخت فرود آمده بود، بر دستان و پاهای وی بوسه زد و گفت: گواهی می‌دهم که خدایی

---

۱. برای مضمون، بدون ذکر این طریق و به روایت از زبان ابوطالب ← ابن‌بابویه، کمال الدین، ۱۸۶؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۱۰۹۰/۳. همچنین به نقل از راویان مناقب ← ابن‌مطهر، العدد القویة، ۱۳۳ و ۱۳۴.

۲. ← ماوردی، اعلام النبوة، ۲۳۱؛ ابن‌حجر، الاصابة، ۶۰۱/۷؛ ابن‌مطهر، العدد القویة، ۱۴۲.

جز الله نیست و محمد پیامبر خدا است. سپس به میسره گفت: در هرچه امر و نهی کند از او فرمان ببر که او یک پیامبر است. خدای را سوگند، پس از عیسی هیچ‌کس دیگر جز او در این‌جا ننشسته و او همان است که عیسی مژده‌اش را داده است: ﴿وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ﴾[1]. او بر همهٔ زمین حکم خواهد راند.

[در بازگشت از این سفر] میسره گفت: ای محمد، ما در یک شب از گردنه‌هایی گذشته‌ایم که پیش از این آن‌ها را در چند روز می‌پیمودیم. هم به برکت تو در این سفر سودهایی کرده‌ایم که از چهل سال پیش تاکنون بدان دست نیافته‌ایم. اینک به دیدار خدیجه برو و او را به سودهایمان مژده ده.

در آن هنگام خدیجه بر جایی که چشم‌اندازی نیکو داشت نشسته بود. او سواری را دید که در جانب راست وی فرشته‌ای شمشیردرکف ایستاده و بر فراز سر وی ابری است و از آن ابر قندیلی از زبرجد آویخته و در پیرامون وی نیز گنبدی از یاقوت سرخ است.

گمان برد فرشته‌ای به خواستگاری او می‌آید. گفت: خداوندا، سوی من و خانهٔ من می‌آید؟

چون محمد نزد وی آمد و وی را به سودها مژده داد، پرسید: میسره کجا است؟ فرمود: در پی من است. گفت: بازگرد و همراه او باش ـ و البته هدف خدیجه آن بود که به وضع آن ابر یقین یابد؛ چراکه آن ابر پیوسته با محمد در حرکت بود.

باری، پس از آن میسره نزد خدیجه بازگشت و او را از وضع پیامبر ﷺ آگاه ساخت و گفت: من همراه او غذا می‌خوردم تا هر دو سیر می‌شدیم، اما باز هم غذا همان‌گونه که بود می‌ماند. من در هنگام ظهر دو فرشته را می‌دیدم که بر او سایه می‌افکندند.

خدیجه طبقی از خرما خواست و مردانی چند و نیز پیامبر خدا ﷺ را دعوت کرد. آنان همه خوردند و سیر شدند، ولی هیچ چیز از آن خرما نکاست.

بدین سان خدیجه میسره و فرزندان وی را آزاد کرد و او را به سزای مژده‌ای که داده بود ده هزار درهم بخشید و با عموی خود عمرو بن اسد خواستگاری را فراهم نهاد[2].

---

۱. صف/۶: و به فرستاده‌ای که پس از من می‌آید و نام او احمد است بشارتگرم.

به گمان نگارنده، این آیه سخن آن راهب نمی‌تواند باشد، بلکه احتمالاً افزوده‌ای از سوی کاتبان بوده است.

۲. برای مضمون ← طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۵۲۱/۱.

ازدواج با خدیجه

فسوی در تاریخ خود آورده است که خویلد بن اسد پدر خدیجه او را به همسری پیامبر صلی الله علیه و آله درآورد. بنابر آنچه خرگوشی در شرف المصطفی صلی الله علیه و آله [۱]، زمخشری در ربیع الابرار [۲] و تفسیر خود کشاف [۳]، ابن‌بطه در ابانه [۴] و جوینی در السیر [۵] از حسن روایت کرده و واقدی، ابوصالح و عقبی نیز آورده‌اند، ابوطالب خطبه ایراد کرد و گفت: سپاس خدایی که ما را از کاشتهٔ ابراهیم خلیل علیه السلام، از ریشهٔ صفی خویش [اسماعیل علیه السلام]، از تبار معد و از گوهر مضر بیافرید و پاسبانان خانه و نگاهبانان حرم خویش گرداند و زادگاه ما را خانه‌ای کرد که از هر سو آهنگ آن کنند و حرمی امن قرار داد و ما را حکمرانانی بر مردم ساخت. اینک این برادرزادهٔ من محمد است که اگر او را با هریک از مردان قریش بر ترازو گذارند کفه‌اش سنگینی کند و با هرکه سنجیده شود از او برتر باشد، هرچند البته از ثروتی کمتر برخوردار است؛ چه، ثروت نقره‌پاره‌ای است که از میان رود و سایه‌ای که به نیستی گراید. خدای را سوگند که او را داستانی گران خواهد بود و خبری همه‌جاگستر. او را به خدیجه تمایلی است و خدیجه را هم به او تمایلی. وی را به همسری‌اش درآورید. مهر نیز، خواه نقد و خواه نسیه هر چیزی باشد که شما از ثروت من بخواهید.

خویلد در پاسخ گفت: او را به همسری‌اش درآوردیم و پسندیدیم [۶].

روایت کرده‌اند که یکی از قرشیان گفت: شگفتا، آیا زنان هم به مردان مهر دهند؟ ابوطالب خشمگین شد و گفت: اگر مردانی چون برادرزادهٔ من باشند، خود ایشان را به گران‌ترین بها بخواهند، ولی اگر چون تو باشند ایشان را جز به مهرهای گران زن ندهند [۷].

---

۱. ← ۴۱۳/۱ و ۴۱۴.

۲. ← ۲۵۶/۵ و ۲۵۷.

۳. ← ۴۳۶/۱.

۴. خبر را در الابانة الکبری نیافتم.

۵. از این کتاب اطلاعی به دست نیاوردم.

۶. برای خطبه و روایت، افزون بر منابع یادشده ← حلبی، السیرة الحلبیة، ۲۲۶/۱؛ ابن‌جوزی، المنتظم، ۳۱۵/۲؛ همو، صفة الصفوة، ۷۴/۱.

۷. برای روایت با تفاوت‌هایی اندک ← کلینی، الکافی، ۳۷۵/۵.

پس از این خواستگاری یکی از قرشیان که او را عبدالله بن غنم می‌گفتند در ابیاتی گفت:

ای خدیجه بر تو خجسته و گوارا باد که همای نیکبختی بر شانه‌ات نشسته است.

باکسی که برترین آفریدگان است همسر شده‌ای و در میان مردمان چه کسی را چون محمد صلی الله علیه و آله توان یافت؟

همو که دو مرد الهی، عیسی بن مریم علیه السلام و موسی بن عمران علیه السلام، مژدهٔ آمدنش داده‌اند و زمانش بس نزدیک است.

همهٔ کتاب‌های پیشین او را پذیرفته‌اند و بر این اقرار کرده‌اند که او پیامبری از سرزمین بطحاء است، راه یافته و راهنما[1].

---

۱. هـنیئاً مریئاً یـا خـدیجة قـد جرت / لک الطـیر فـیما کـان مـنک بـاسعد
تـــــزوجته خــــیر البـــریة کـــلها / و من ذا الذی فی الناس مثل محمد
و بشر بـه المـرءان عـیسی بـن مـریم / و موسی بن عمران فـیها قـرب مـوعد
اقــرت بـــه الکـــتاب قـــدما بـانه / رسـول مـن البـطحاء هـاد و مـهتد

برای ابیات ← کلینی، الکافی، ۳۷۵/۵.

فصل ۵

بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله

﴿یَآءَیُّهَا ٱلنَّبِیُّ﴾[1]، ﴿إِنَّـآ اَرْسَلْنَاكَ بِٱلْحَقِّ﴾[2]، ﴿هُوَ ٱلَّذِیٓ اَرْسَلَ رَسُولَهُ﴾[3] و ﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ اَبَآ اَحَدٍ﴾[4].

خداوند آن حضرت را پس از آن‌که چهل سال از عمر خود را پشت سر نهاد و در این مدت کمال یافت و قوای او چنان کامل گشت که بتواند آماده و استوار باشد، به پیامبری برانگیخت.

مراحل بعثت

بعثت آن حضرت چند مرحله داشته است:

---

۱. احزاب/۴۵ و ۴۶: ﴿یَآءَیُّهَا ٱلنَّبِیُّ إِنَّـآ اَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَ مُبَشِّرًا وَ نَذِیرًا * وَ دَاعِیًا إِلَی ٱللهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُنِیرًا﴾؛ ای پیامبر، ما تو را به سمت گواه و بشارتگر و هشداردهنده فرستادیم و دعوت‌کننده به سوی خدا به فرمان او، چراغی تابناک.

۲. بقره/۱۱۹: ﴿إِنَّـآ اَرْسَلْنَاكَ بِٱلْحَقِّ بَشِیرًا وَ نَذِیرًا﴾؛ ما تو را به حق فرستادیم تا بشارتگر و بیم‌دهنده باشی.

۳. توبه/۳۳: ﴿هُوَ ٱلَّذِیٓ اَرْسَلَ رَسُولَهُ بِٱلْهُدَیٰ وَدِینِ ٱلْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی ٱلدِّینِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ ٱلْمُشْرِكُونَ﴾؛ او کسی است که پیامبرش را با هدایت و دین درست فرستاد تا آن را بر هرچه دین است پیروز گرداند، هرچند مشرکان خوش نداشته باشند.

۴. احزاب/۴۰: ﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ اَبَآ اَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلٰكِنْ رَسُولَ ٱللهِ وَ خَاتَمَ ٱلنَّبِیِّینَ وَكَانَ ٱللهُ بِكُلِّ شَیْءٍ عَلِیمًا﴾؛ محمد پدر هیچ‌یک از مردان شما نیست. ولی فرستادهٔ خدا و خاتم پیامبران است و خدا همواره بر هر چیزی دانا است.

مرحلهٔ نخست: رؤیای صادق

مرحلهٔ دوم: این که شعبی و داوود بن عامر رؤیت کرده‌اند که خداوند جبرئیل را سه سال با پیامبر خود قرین ساخت، به گونه‌ای که در این مدت صدای او را می‌شنید و خود او را نمی‌دید و آن فرشته پی در پی چیزهایی به او می‌آموخت ولی قرآن بر او نازل نمی‌شد. او در این مدت تنها به نبوت بشارت یافته، ولی بدان مبعوث نشده بود[1].

مرحلهٔ سوم: آن که در ماجرای خدیجه و ورقة بن نوفل است.

مرحلهٔ چهارم: مأمور شدن آن حضرت به سخن گفتن از نعمت‌ها. در این مرحله وی اجازه داشت از نعمت‌های خداوند یاد کند، بی آن که از جانب او هشدار دهد. خداوند فرموده است: ﴿وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾[2]؛ یعنی به آنچه از نبوت به تو رسیده است با مردم سخن بگوی.

مرحلهٔ پنجم: آن است که قرآن بر او نازل شد و امر و نهی کرد. در این مرحله او «مبعوث» شده بود، ولی همچنان به آشکار کردن این رسالت فرمان نداشت. در این مرحله ﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ﴾[3] نازل شد و در پی آن علی علیه السلام و خدیجه و آن‌گاه زید و سپس جعفر اسلام آوردند.

مرحلهٔ ششم: این که فرمان یافت پس از پشت سر نهادن مرحلهٔ انذار اختصاصی، هشدار خویش را همگانی و آشکار سازد. در این مرحله این آیه نازل شد: ﴿فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ﴾[4].

ابن‌اسحاق گوید: این فرمان سه سال پس از آغاز بعثت پیامبر بود[5].

---

۱. ← ماوردی، اعلام النبوة، ۳۱۰؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۳۸۰/۱ و ۳۹۴؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۵۷۳/۱.

۲. ضحی/۱۱: و از نعمت پروردگار خویش با مردم سخن گوی.

۳. مدثر/۱ - ۷: ﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ * قُمْ فَأَنْذِرْ * وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ * وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ * وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ * وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ * وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ﴾؛ ای کشیده ردای شب بر سر، برخیز و بترسان و پروردگار خود را بزرگ دار و لباس خویشتن را پاک کن و از پلیدی دور شو و منت مگذار و فزونی مطلب و برای پروردگارت شکیبایی کن.

۴. پس آنچه را بدان مأمور شدی آشکار کن و از مشرکان روی بر تاب.

۵. ابن‌اسحاق، سیرة ابن اسحاق، ۱۲۶/۲. همچنین ← ابن‌جوزی، تلقیح فهوم اهل الاثر، ۱۹؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۱۶۴/۶۷؛ ابن‌ابی‌خیثمه، اخبار المکیین، ۱۹۳؛ ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۳۵/۱؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۱۸۰/۲.

در این مرحله، همچنین ﴿وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾[1] نازل شد و پس از آن بود که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «واصباحاه»[2].

مرحلهٔ هفتم: در مدت اقامت پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه هیچ حکمی جز طهارت و نماز تشریع نشده بود و آن‌ها نیز برای پیامبر صلی الله علیه و آله واجب و برای امت او مستحب بود. بعدها در پی معراج و اسراء و به سال نهم بعثت، نمازهای پنج‌گانه تشریع شد. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه هجرت گزید در ماه شعبان دومین سال هجرت روزهٔ ماه رمضان واجب شد، قبله تغییر یافت، زکات فطر تشریع گردید و نماز عید واجب گشت. در آغاز دوران هجرت نماز جمعه جایگزین نماز ظهر بود. بعدها زکات بر اموال و سپس حج و عمره و آن‌گاه حلال و حرام و حظر و اباحه و استحباب و کراهت تشریع شد، سپس جهاد و آن‌گاه ولایت امیرمؤمنان مقرر گردید و این آیه نازل شد که ﴿اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾[3].

چگونگی نزول وحی

حرث بن هشام در این‌باره از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید و گفت: وحی چگونه به تو می‌رسد؟ فرمود: گاه با بانگی چون بانگ زنگ به من می‌رسد و این سخت‌ترین گونه است. پس در حالی که آنچه را گفته است فهمیده‌ام از من جدا می‌شود. گاه نیز فرشته در سیمای یک مرد برایم تجسّم می‌یابد و با من سخن می‌گوید و آنچه را می‌گوید می‌فهمم[4].

---

۱. شعراء/۲۱۴: و خویشان نزدیکت را هشدار ده.

۲. این سخن را هنگامی بر زبان می‌آوردند که در آستانهٔ هجوم بودند؛ چرا که مهاجمان بیشتر اوقات صبحگاهان یورش می‌بردند و از این روی روز هجوم را «یوم الصباح» می‌خواندند. گویی آن که فریاد «یا صباحاه» و «وا صباحاه» سر داده است می‌گوید: اینک دشمن ما را در میان گرفته و در آستانهٔ حمله است.

به هر روی برای روایت‌های حاکی از این مرحله از نبوت ← بخاری، الجامع الصحیح، ۱۸۰۴/۴ و ۱۹۰۲؛ مسلم، الصحیح، ۱۹۴/۱؛ ابن‌حبّان، الصحیح، ۴۸۷/۱۴؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۲۴۴/۶، ۴۲۳ و ۴۲۶؛ ترمذی، السنن، ۳۳۹/۵ و ۴۵۱؛ بیهقی، دلائل النبوة ۱۷۸/۲ - ۱۸۱؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۳۱۵؛ سهیلی، الروض الانف، ۱۳۰/۲؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۴۶۰/۱؛ ابن‌اثیر، الکامل، ۵۸۴/۱؛ ابن‌جوزی، المنتظم، ۳۶۶/۲؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۵۴۱/۱.

۳. مائده/۳: ﴿اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾؛ امروز دین شما را برایتان کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم و اسلام را برای شما به عنوان آیین برگزیدم.

۴. متن سخن پیامبر صلی الله علیه و آله چنین است: «احیاناً یأتینی مثل صلصلة الجرس و هو اشده علی فیفصم عنی و قد وعیت عنه

←

روایت شده است که چون وحی بر او نازل می‌شد در پیش روی او صدایی چون بانگ زنبوران به گوش می‌رسید[۱].

باز روایت شده است که گاه در روزی بسیار سرد بر او وحی نازل می‌شد و در حالی وحی از او می‌گسست که از پیشانی‌اش عرق فرو می‌ریخت[۲].

نیز روایت شده است که چون بر او وحی نازل می‌شد بدین سبب می‌آشفت، رخساره‌اش برمی‌افروخت[۳] و سر را فرود می‌آورد و یارانش نیز سرهای خویش فرود می‌آوردند[۴]. از همین است که «برحاء الوحی»[۵] گفته‌اند.

ابن‌عباس گوید: پیامبر ﷺ چون قرآن بر او نازل می‌شد با زبان و لب‌های خویش آن را تکرار می‌کرد و از این امر سختی‌ای بر او عارض می‌گشت. پس این آیه فرود آمد: ﴿لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ﴾[۶].

همچنین، چون بر او وحی نازل می‌شد دردی سخت در وجود خود می‌یافت و سردرد می‌گرفت و

←

ما قال و احیاناً یتمثل لی الملک رجلا فیکلمنی فاعی ما یقول». ← بخاری، الجامع الصحیح، ۴/۱ و ۱۱۷۶/۳؛ مسلم، الصحیح، ۱۸۱۶/۴؛ حاکم، المستدرک، ۳۱۴/۳؛ ابن‌حبّان، الصحیح، ۲۲۵/۱؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۳۳۰/۶؛ ترمذی، السنن، ۵۹۷/۵؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۵۲/۷.

۱. برای این مضمون، با اندک تفاوت‌هایی در تعبیر ← ضیاء الدین مقدسی، الاحادیث المختارة، ۳۴۲/۱؛ حاکم، المستدرک، ۷۱۷/۱ و ۴۲۵/۲؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۴۵۰/۱؛ ترمذی، السنن، ۳۲۶/۵؛ صنعانی، مصنف عبد الرزاق، ۳۸۳/۳؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۵۵/۷.

۲. ← بخاری، الجامع الصحیح، ۴/۱؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۳۲۴/۱ و ۳۳۰/۶؛ مالک، الموطأ، ۲۰۲/۱؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۲۵۹/۳؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۹۸/۱؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۵۳/۷.

۳. ← مسلم، الصحیح، ۱۸۱۷/۴؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۳/۵؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۵۴/۷؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۳۱۷/۵؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۹۷/۱.

۴. ← مسلم، الصحیح، ۱۸۱۷/۴.

۵. در این‌باره ← آلوسی، روح المعانی، ۱۲۱/۱۹؛ سیوطی، اتمام الدرایة لقراء النقایة، ۲۸.

۶. قیامت/۱۶: زبانت را به خاطر عجله برای خواندن آن حرکت مده.

برای خبر ← طبرانی، المعجم الکبیر، ۴۵۸/۱۱.

احساس سنگینی می‌کرد. خداوند فرموده است: ﴿إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا﴾[۱].

به مذاکره شنیده‌ام که جبرئیل شصت هزار بار بر پیامبرﷺ خدا نازل شد.

علی بن ابراهیم بن هاشم قمی در کتاب خود آورده است: پیامبرﷺ چون سی و هفت ساله شد، در خواب می‌دید که گویی کسی سراغ او می‌آید و می‌گوید: ای پیامبر خدا. او این را باور نمی‌داشت. اما چون زمانی بر این وضع گذشت، روزی در حالی که گوسفندانی از آن ابوطالب را در میان کوه‌ها می‌چراند،کسی را دید که به او می‌گوید: ای پیامبر خدا. از او پرسید: تو کیستی؟ گفت: من جبرئیل هستم. خداوند مرا به سوی تو فرستاده است تا تو را رسول خویش گیرد.

پیامبرﷺ خدیجه را از این امر آگاهاند و خدیجه گفت: ای محمد، امیدوارم چنین نیز باشد.

پس جبرئیل دیگربار بر او نازل شد و از آسمان آبی بر او فرود آورد و وضو و رکوع و سجده را بدو آموخت.

هنگامی که پیامبرﷺ چهل سال را کامل کرد، جبرئیل حدود و شرایط نماز را به او تعلیم فرمود. در آن زمان هنوز اوقات نماز نازل نشده بود و پیامبرﷺ دو رکعت دو رکعت در اوقات مختلف نماز می‌کرد[۲].

ابومیسره و بریده گفته‌اند: پیامبرﷺ چون به صحرا می‌رفت، صدایی می‌شنید که می‌گفت: ای محمد. پس نزد خدیجه می‌آمد و می‌فرمود: ای خدیجه، بیم آن دارم که عقلم پریشان شده باشد! من چون خلوت می‌کنم صدایی می‌شنوم و نوری می‌بینم[۳].

آغاز وحی

محمد بن کعب و عایشه گفته‌اند: نخستین چیزی که وحی با آن آغاز شد رؤیای صادق بود. او رؤیایی می‌دید و پس آنچه در خواب دیده بود مثل سپیدهٔ صبح به تحقق می‌پیوست. بعدها به خلوت‌گزینی

---

۱. مزمل/۵: در حقیقت، ما به زودی بر تو گفتاری گرانبار القا می‌کنیم.

برای خبر به مضمون ← طبرانی، المعجم الاوسط، ۱۱۸/۴.

۲. ← طبرسی، اعلام الوری، ۱۰۲/۱.

۳. ← ابن‌ابی‌شیبه، المصنف، ۳۲۹/۷.

علاقه یافت و از این رو در غار حرا خلوت می‌گزید تا آن که یک بار بانگی شنید: یا محمد. سپس از هوش رفت. چون دیگرروز شد بانگی همانند آن شنید. به نزد خدیجه بازگشت و گفت: مرا بپوشانید، مرا بپوشانید. خدای را سوگند که بر عقل خویش بیمناک شده‌ام. خدیجه گفت: نه هرگز، به خداوند سوگند خدای هرگز تو را خوار نکند؛ تو با خویشاوندان پاس پیمان می‌داری، رنج گرفتاران بر دوش می‌کشی، ناداران را برخوردار می‌سازی، میهمان را گرامی می‌داری و در تحمل سختی‌های روزگار یاری می‌رسانی.

خدیجه رهسپار شد، به حضور ورقة بن نوفل آمد. ورقه به او گفت: خدای را سوگند، این همان آیینی است که بر موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام نازل شده است و من سه شب در خواب دیده‌ام خداوند پیامبری را در مکه فرستاده که نامش محمد است. اینک زمان او نزدیک است و من در میان مردم مردی نمی‌یابم که از او برتر باشد.

پیامبر به حرا رفت. در آن‌جا تختی از یاقوت سرخ با پلکانی از زبرجد و پلکانی از مروارید دید و چون بدان نظر کرد از هوش رفت.

ورقه [در آن دیدار] به خدیجه گفت: ای خدیجه، چون آن حالت بر او عارض گشت، حجاب برگیر. اگر برود فرشته است و اگر بماند شیطان است.

پس خدیجه روبند برداشت و آن که آمده بود بیرون رفت. اما چون روبند زد او بازگشت.

ورقه از اوصاف آن که آمده بود از پیامبر پرسید. چون پیامبر صلی الله علیه و آله آن را بازگفت، برخاست؛ بر سر او بوسه زد و گفت: این همان آیین بزرگ است که بر موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام نازل شده است. سپس افزود: تو را مژده باد که تو همان پیامبری هستی که موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام بشارت داده‌اند. تو پیامبری مرسل هستی که به جهاد و رهسپار شدن به سوی آن فرمان خواهی داد[۱].

آن‌گاه اشعاری بر زبان آورد:

ای خدیجه، اگر آنچه با ما گفتی درست باشد بدان سخن که با ما گفتی یقین بدار که احمد فرستادهٔ خدا است.

---

۱. برای مضمون این روایت با تفاوت‌هایی ← بخاری، الجامع الصحیح، ۴/۱، ۱۸۹۴/۴ و ۲۵۶۱/۶؛ مسلم، الصحیح، ۱۴۱/۱؛ حاکم، المستدرک، ۲۰۲/۳ و ۲۲۴؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۱۳۶/۲ - ۱۳۹؛ صنعانی، مصنف عبد الرزاق، ۳۲۲/۵ و ۳۲۳.

و جبرئیل و همراه او میکائیل از جانب خداوند نزد وی آیند، در حالی که با خود وحی فرو فرستاده شده از جانب خداوند را می‌آورند که سینه را می‌گشاید.
هر کس به افتخار آن نایل آید به سربلندی دین او عزت می‌یابد و سرکش تیره‌بخت گمراه گشته بدان تیره‌بختی افزاید.
دو گروهند: گروهی از آنان در بهشت اویند و گروهی دیگر به زنجیرهای آتش دوزخ کشیده می‌شوند[۱].

او در قصیده‌ای دیگر گوید:

شگفتا ای مردان از دگرگونی‌های روزگار ــ و البته در آنچه خدا تقدیر کرده باشد تغییری نیست.
تا آن هنگام که خدیجه نزد من می‌آید تا او را از حقیقت بیاگاهانم. هرچند ما را از خبرهای نهفته آگاهی‌ای نیست.
او مرا از چیزی آگاهاند که در روزگاران بس کهن آن را از مردمان می‌شنیده‌ام.
که جبرئیل نزد احمد می‌آید و او را خبر می‌دهد که تو به سوی بشر برانگیخته شده‌ای[۲].

هم او را در قصیده‌ای دیگر است:

او به علم خویش ما را از هر خیری آگاه ساخت و حق را درهایی است که هریک را کلیدی باشد.
احمد بن عبدالله فرستاده‌ای است به سوی همهٔ آنان که سرزمین بطحا آنان را دربر گرفته است.

---

۱. فان یک حقا یا خدیجة فاعلمی — حدیثک ایانا فاحمد مرسل
و جبرئیل یأتیه و میکال معهما — من الله وحی یشرح الصدر منزل
یفوز به من فاز عزا لدینه — و یشقی به الغاوی الشقی المضلل
فریقان منهم فرقة فی جنانه — و اخری باغلال الجحیم تغلل

برای ابیات ← ابن‌کثیر، البدایة و النهایة، ۱۱/۳؛ طبرسی، مجمع البیان، ۳۹۹/۱۰.

۲. یا للرجال لصرف الدهر و القدر — و ما لشیء قضاه الله من غیر
حتی خدیجة تدعونی لاخبرها — و ما لنا بخفی العلم من خبر
فخبرتنی بامر قد سمعت به — فیما مضی من قدیم الناس و العصر
بان احمد یأتیه فیخبره — جبریل انک مبعوث الی البشر

ابیات با تفاوت‌هایی اندک ← ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۱۱/۶۳ و ۱۴؛ فاکهی، اخبار مکة، ۸۹/۴.

گمان من این است که او پیامبری راستین برانگیخته خواهد شد، آن سان که نوح و صالح دو بندهٔ خداوند فرستاده شدند.

و نیز موسی و ابراهیم، تا آن هنگام که فروغی از او هویدا گردد و منشوری روشن از ذکر نمایان شود[۱].

مخاطب جبرئیل

روایت شده است یک بار در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله میان علی علیه السلام و جعفر جبرئیل بر اسبی فرود آمد. جبرئیل بالای سر و میکائیل کنار پاهای آن حضرت ایستادند، ولی از سر گرامیداشت او را بیدار نکردند. میکائیل پرسید: به سوی کدامشان مبعوث شده‌ای؟ [جبرئیل] گفت: به سوی میانی.

چون پیامبر صلی الله علیه و آله بیدار شد جبرئیل رسالت را از جانب خداوند به آن حضرت رساند و چون جبرئیل آهنگ برخاستن و رفتن کرد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله جامهٔ او گرفت و پرسید: نام تو چیست؟ گفت: جبرئیل.

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست تا به طایفهٔ خویش بپیوندد. در راه بر هیچ کلوخی نگذشت، مگر این که بر او سلام کردند و او را تبریک گفتند.

بعدها جبرئیل به حضور او می‌رسید. او هیچ‌گاه بدون اجازه به وی نزدیک نمی‌شد.

نخستین نماز

روزی در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله در منطقهٔ بالای مکه بود، جبرئیل بر او فرود آمد. آن‌گاه با دنبالهٔ خود بر گوشه‌ای از وادی زد و چشمه‌ای برجوشید. جبرئیل وضو ساخت و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز وضو کرد و سپس نماز ظهر به جا آورد. این نخستین نمازی بود که خداوند واجب ساخت. امیرمؤمنان علیه السلام نیز همراه با پیامبر صلی الله علیه و آله نماز گزارد.

۱.

فـخبرنا عـن کـل خـیر بـعلمه	و للـــحق ابـــواب لهـن مـفاتح
و انّ ابـن‌عبدالله احـمد مـرسل	الی کل من ضمت علیه الاباطح
و ظنی به ان سوف‌یبحث صادقاً	کما ارسل العبدان نـوح و صـالح
و موسی و ابراهیم حتی یری له	بهاء و مـنشور مـن الذکـر واضـح

برای ابیات ← ابن‌عساکر، تاریخ مدینهٔ دمشق، ۱۰/۶۳ و ۱۵؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۱۲۸/۲؛ ابن‌اسحاق، سیرهٔ ابن اسحاق، ۹۵/۲.

همان روز پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نزد خدیجه بازگشت و او را از آنچه گذشته بود آگاهاند. خدیجه نیز وضو گرفت و نماز عصر آن روز را خواند[۱].

بخوان

روایت شده است جبرئیل قطعه‌ای دیبا که بر آن نوشته‌ای بود آورد و گفت: بخوان. فرمود: چگونه بخوانم در حالی که خواندن نمی‌دانم؟ جبرئیل سه بار این سخن تکرار کرد و چهارمین بار گفت: ﴿اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِی خَلَقَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ * اِقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ * الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ * عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾[۲].

سپس خداوند جبرئیل و میکائیل را فرو فرستاد، در حالی که هفتاد هزار فرشته هر کدام را همراهی می‌کردند. او تخت‌ها آورد و تاجی بر سر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله نهاد و پرچم حمد را به دست او سپرد و گفت: بر این تخت بالا رو و خدا را ستایش کن.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چون از تخت فرود آمد سوی خدیجه رهسپار شد. در راه همه چیز او را سجده می‌گزاردند و به زبان فصیح می‌گفتند: سلام بر تو ای پیامبر خدا.

هنگامی که به سرای خویش درآمد آن سرای نورانی شد. خدیجه پرسید: این نور چیست؟ فرمود: این نور نبوت است. بگو «لااله‌الاالله، محمد رسول الله». گفت: دیرزمانی است که این را می‌دانم.

سپس اسلام آورد.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای خدیجه، سرمایی احساس می‌کنم. خدیجه جامه‌ای بر او افکند و او به خواب رفت. سپس مخاطب این بانگ قرار گرفت: ﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ * قُمْ فَأَنْذِرْ * وَ رَبَّكَ فَكَبِّرْ * وَ ثِيَابَكَ فَطَهِّرْ * وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ * وَ لَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ * وَ لِرَبِّكَ فَاصْبِرْ﴾[۳].

پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برخاست. انگشت در گوش نهاد و بانگ برآورد: «الله اکبر، الله اکبر». آن‌گاه هر

---

۱. برای خبر ← فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۵۲.

۲. علق/۱ - ۵: بخوان به نام پروردگارت که آفرید. انسان را از علق آفرید. بخوان و پروردگار تو کریم‌ترین کریمان است؛ همان کسی که به وسیلهٔ قلم آموخت. آنچه را که انسان نمی‌دانست به تدریج به او آموخت.

۳. مدثر/۱ - ۷: ای کشیده ردای شب به سر، برخیز و بترسان و پروردگار خود را بزرگ دار و لباس خویش را پاک کن و از پلیدی دور شو و منت مگذار و فزونی مطلب و برای پروردگارت شکیبایی کن.

موجودی که صدای او را می‌شنید با او همراهی می‌کرد[۱].

دعوت خویشاوندان

روایت شده است که چون آیهٔ ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾[۲] نازل شد، پیامبر ﷺ روزی بر بالای صفا رفت و فریاد زد: «یا صباحاه». قریش در برابر او گرد آمدند و پرسیدند: تو را چه شده است؟ فرمود: آیا اگر شما را از این می‌آگاهاندم که دشمن پگاهان یا شامگاهان بر شما یورش می‌آورد مرا باور نمی‌داشتید؟ گفتند: چرا. فرمود: پس اینک شما را به عذابی سخت که در پیشاپیش است هشدار می‌دهم. ابولهب گفت: نفرین بر تو، آیا برای چنین چیزی ما را فراخوانده‌ای! در این هنگام بود که سورهٔ مسد نازل شد[۳].

قتاده گفته است: پیامبر ﷺ خطبه ایراد کرد و فرمود: «ای مردم، طلیعه‌دار با طایفهٔ خود دروغ نمی‌گوید. من اگر هم دروغگو بودم با شما دروغ نمی‌گفتم. به خدایی که معبودی جز او نیست سوگند، من به حقیقت، پیامبر خدا به سوی شما به طور ویژه و برای همهٔ مردم به طور عام هستم. خدای را سوگند، آن سان که به خواب می‌روید می‌میرید و آن‌سان که بیدار می‌شوید برانگیخته می‌شوید، آن‌سان که رفتار می‌کنید بازخواست می‌شوید و در برابر نیکی پاداش نیک و در برابر بدی سزای بد می‌گیرید و فرجامتان بهشت جاودان و دوزخ جاوید است و شما نخستین کسانی هستید که هشدار داده می‌شوید»[۴].

---

۱. برای خبر ← ابن‌مطهر، العدد القویة، ۳۳۸؛ مجلسی، بحار الانوار، ۱۹۶/۱۸ و ۱۹۷.

۲. شعراء / ۲۱۴: و خویشاوندان نزدیکت را هشدار ده.

۳. منابع این خبر پیشتر گذشت. افزون بر آن منابع، همچنین ← ابن‌عطیه، المحرّر الوجیز، ۲۴۵/۴؛ طبری، جامع البیان، ۱۲۰/۱۹؛ ابن‌جزی، التسهیل لعلوم التنزیل، ۲۲۲/۴؛ زمخشری، الکشاف، ۳۲۰/۴؛ واحدی، الوجیز، ۱۲۳۹/۲؛ ابن‌عباس، تنویر المقباس، ۵۲۱؛ ابن‌جوزی، زاد المسیر، ۲۵۸/۹؛ مقاتل، تفسیر مقاتل بن سلیمان، ۵۳۱/۳.

۴. متنی که ابن‌شهرآشوب آورده چنین است: «ایها الناس ان الرائد لایکذب اهله؛ لو کنت کاذبا لما کذبتکم و الله الذی لا اله الا هو انی رسول الله الیکم حقاً خاصة و الی الناس عامة و الله لتموتن کما تنامون و لتبعثون کما تستیقظون و لتحاسبون کما تعلمون [تعملون] و لتجزون بالاحسان احساناً و بالسوء سوءاً و انها الجنة ابداً و النار ابداً و انکم اول من ←

آن گاه، برای مدتی وحی قطع شد و پیامبر از این رخداد به سختی نگران گشت. خدیجه به او گفت: پروردگارت تو را وانهاده است. پس سورهٔ ضحی نازل گردید[۱].

پیامبر صلی الله علیه و آله به جبرئیل فرمود: چه چیز تو را از این بازمی‌دارد که هر روز ما را دیدار کنی؟ در پاسخ بود که این آیه فرود آمد: ﴿وَ مَا نَتَنَزَّلُ اِلَّا بِاَمْرِ رَبِّكَ لَهُ مَا بَيْنَ اَيْدِينَا وَ مَا خَلْفَنَا وَ مَا بَيْنَ ذٰلِكَ وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا﴾[۲].

دعوت جنّیان

ابن‌جبیر گوید: یک بار پیامبر صلی الله علیه و آله از جایی روانهٔ مکه بود و در دل شب در نخلستانی از حرکت بازایستاد و به نماز پرداخت. شماری چند از جنیان از آن‌جا گذر کردند و دیدند پیامبر صلی الله علیه و آله به نماز صبح مشغول است و قرآن می‌خواند. پس بدو گوش سپردند[۳].

برخی دیگر گفته‌اند: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمان یافته بود که جنیان را هشدار دهد. پس خداوند تنی چند از جنیان را از نینوا به سوی او درآورد. خداوند فرموده است: ﴿وَاِذْ صَرَفْنَآ اِلَيْكَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ﴾[۴].

←

انذرتم».

متن با تفاوت‌هایی در منابع آمده است. از آن جمله ← حلبی، السیرة الحلبیة، ۴۵۹/۱؛ ابن‌اثیر، الکامل، ۵۸۵/۱.

۱. ← بیهقی، دلائل النبوة، ۶۰/۷؛ ابن‌اسحاق، سیرة ابن اسحاق، ۱۱۶/۲؛ دولابی، الذریة الطاهرة النبویة، ۳۸.

۲. مریم/۶۴: و ما فرشتگان جز به فرمان پروردگارت نازل نمی‌شویم. آنچه پیش روی ما و آنچه پشت سر ما و آنچه میان این دو است، همه به او اختصاص دارد و پروردگارت هرگز فراموشکار نبوده است.

برای خبر نیز ← زمخشری، الکشاف، ۳۰/۳؛ طبری، جامع البیان، ۱۰۳/۱۶؛ بخاری، الجامع الصحیح، ۱۱۷۷/۳؛ حاکم، المستدرک، ۶۶۷/۲؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۱۰۰/۲؛ ترمذی، السنن، ۳۱۶/۵؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۳۳/۱۲.

۳. ← زمخشری، الکشاف، ۳۱۵/۴؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۵۵۵/۱.

۴. احقاف/۲۹: و چون تنی چند از جن را به سوی تو روانه کردیم.

برای خبر نیز ← ابن‌عطیه، المحرّر الوجیز، ۱۰۴/۵؛ طبری، جامع البیان، ۳۱/۲۶؛ واحدی، الوجیز، ۹۹۸/۲؛ ثعلبی، الکشف و البیان، ۲۰/۹.

یک بار شب را در وادی جن که در فاصلهٔ یک میلی مدینه است گذراند. پس فرمود: من فرمان یافته‌ام که امشب بر جنیان بخوانم. کدامتان در پی من می‌آید؟ ابن‌مسعود در پی او رفت.

[ابن‌مسعود گوید:] چون به حجون که از نواحی مکه است رسید، برایم خطی کشید و فرمود تا در آن بنشینم، و فرمود: از این خط بیرون میا تا نزد تو بازگردم. آن‌گاه رهسپار شد تا این‌که در جایی ایستاد و شروع به قرآن خواندن کرد. پس شیرهای فراوانی او را در میان گرفتند تا جایی که میان من و او مانع شدند، به گونه‌ای که دیگر صدای او را نمی‌شنیدم. سپس به سان پاره‌های ابر از هم گسستند و به هر سو روانه شدند و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز با طلوع سپیده از این کار فراغت یافت.

آن‌گاه از من پرسید: آیا چیزی دیدی؟

من آنچه دیده بودم توصیف کردم. فرمود: آن‌ها جنیان نصیبین هستند[۱].

اما کلبی گوید: ابن‌مسعود گفته است: در شب جنیان با پیامبر صلی الله علیه و آله نبودم و آرزو می‌کنم کاش با او بودم. این خبری صحیح است[۲].

از ابن‌عباس روایت شده که آنان هفت تن از جنیان نصیبین بودند و پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را فرستادگانی به سوی طوایف ایشان قرار داد[۳].

زرّ بن حبیش گفته است: آن‌ها هفت تن بودند که یکی از ایشان زوبعه بود[۴].

اما کسانی دیگر گفته‌اند: آنان عبارت بودند از مسار، بسار، لارد و خمیع[۵].

محمد بن منکدر از جابر بن عبدالله نقل کرده که گفته است: چون پیامبر صلی الله علیه و آله سورهٔ رحمان را برای مردم خواند مردم سکوت کردند و هیچ نگفتند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: جنیان پاسخی نکوتر از شما

---

۱. ← زیلعی، تخریج الاحادیث و الآثار، ۲۸۹/۳. در برخی از منابع نیز این روایت از زبیر بن عوام نقل شده و بنا بر این روایت، او با پیامبر صلی الله علیه و آله همراه بوده است. برای نمونه ← سیوطی، الخصائص الکبری، ۴۹/۲، به نقل از ابونعیم.

۲. ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۲۲/۹.

۳. ← بغوی، تفسیر البغوی، ۱۷۴/۴؛ ثعلبی، الکشف و البیان، ۲۲/۹؛ طبرسی، مجمع البیان، ۱۵۵/۹.

۴. ← طبرسی، مجمع البیان، ۱۵۵/۹.

۵. این نام‌ها را نیافتم. اما در روح المعانی (۳۱/۲۶) از حسی، مسی، شاطر، ماصر، اردوانیان، سرق و احقم یاد شده است. همچنین ← سیوطی، الاتقان، ۴۰۱/۲.

داشتند. چون ﴿فَبِأَيِّ الآءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ﴾[1] را بر آنان خواندم گفتند: «لا بشیء من آلائک ربنا نکذب»[2].

علی بن ابراهیم قمی گوید: پس نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدند و به او ایمان آوردند و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز احکام اسلام را بدیشان آموخت و آن‌گاه ﴿قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ ٱسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ ٱلْجِنِّ﴾[3] تا آخر این سوره نازل شد. آنان در هر زمان و هر جایی به حضور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌رسیدند[4].

خزیمة بن حکیم نهدی گوید:

کار او بالا خواهد گرفت تا جایی که ببینی برترین علامت او را نشان دهد.

این عموی او است که با شمشیری از نیام برآمده و برّان از او دفاع خواهد کرد.

اما بعدها و زمانی که عمو راهی گورستان شود، قریش او را بیرون خواهند راند.

و در یثرب همهٔ طوایف ساکن، از اوس و خزرج او را یاری خواهند رساند.

او همهٔ یلان قریش را خواهد کشت و قوچ‌های جنگی قریش چون شتران قربانی بر زمین خواهند افتاد.[5]

خزیمه همان کسی است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله درباره‌اش فرمود: «آفرین بر نخستین مهاجر»[6].

---

۱. رحمان/۱۳، ۱۶، ۱۸، ۲۱، ۲۳، ۲۵، ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۴۰، ۴۲، ۴۵، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۳، ۶۵، ۶۷، ۶۹، ۷۱، ۷۳، ۷۵ و ۷۷: پس کدام‌یک از نعمت‌های پروردگارتان را منکرید؟

۲. پروردگارا، هیچ‌یک از نعمت‌هایت را انکار نمی‌کنیم.

برای خبر نیز ← طبری، جامع البیان، ۱۲۴/۲۷؛ ترمذی، السنن، ۳۹۹/۵؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۲۳۲/۲.

۳. جن/۱: به من وحی شده است که تنی چند از جنیان گوش فراداشتند.

۴. قمی، تفسیر القمی، ۲۹۹/۲ و ۳۰۰.

۵.

و یعلو امره حتی تراه	یشیر الیه اعظم ما یشیر
و هذا عمه سیذب عنه	و ینصره بمشحوذ بتور
و تخرجه قریش بعد هذا	اذاما العم صار الی القبور
و ینصره بیثرب کل قوم	بنواوس و خزرج الاثیر
سیقتل من قریش کل قوم	و کبشهم سینحر کالجزور

۶. «مرحبا بالمهاجر الاول». ← طبرانی، المعجم الاوسط، ۳۶۰/۷؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ۱۳۲/۸؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۳۷۳/۱۶.

فصل ۶

آنچه پیامبر ﷺ از کافران دید

دفاع ابوطالب و تعرض ابولهب

در فائق آمده است: چون در هنگام آشکار کردن دعوت، ابولهب معترض پیامبر ﷺ شد، ابوطالب به او گفت: ای «اعور» تو را به این کار چه کار؟ اخفش گوید: «اعور» یعنی آن که ناکام شده است. برخی نیز گفته‌اند: یعنی ای پست. واژهٔ «عوراء» نیز از همین ماده است. ابن‌اعرابی هم گوید: «اعور» کسی است که برادری تنی نداشته باشد[1].

اتهام‌های قرشیان

ابن‌عباس گوید: ولید بن مغیره نزد تنی چند از قرشیان آمد و گفت: فردا مردم در موسم گرد می‌آیند و این در حالی است که ماجرای این مرد همه‌جا گسترده است و مردم دربارهٔ او می‌پرسند. چه خواهید گفت؟ ابوجهل گفت: می‌گوییم: او دیوانه است. ابولهب گفت: می‌گوییم: او شاعر است. عقبة بن ابن‌معیط گفت: می‌گوییم: او کاهن است. ولید گفت: بلکه می‌گوییم: او ساحر است؛ میان مرد و همسرش و میان برادر با برادرش و میان پدر و فرزند جدایی می‌افکند[2]. پس خداوند این آیه‌ها را نازل کرد: ﴿نٓ وَ ٱلْقَلَمِ

---

۱. ← زمخشری، الفائق، ۳۷/۳، با اندکی تغییر و جابه‌جایی نسبت به متن مناقب.

۲. ← بیهقی، دلائل النبوة، ۲۰۰/۲؛ ابن‌اسحاق، سیرة ابن اسحاق، ۱۳۲/۲؛ طبرسی، مجمع البیان، ۱۷۸/۱۰.

وَ مَا يَسْطُرُونَ﴾[۱] و ﴿وَ مَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ * وَلَا بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ﴾[۲].

پیامبر صلی الله علیه و آله قرآن می‌خواند. ابوسفیان، ولید، عتبه و شیبه به نصر بن حرث[۳] گفتند: محمد چه می‌گوید؟ گفت: افسانه‌های پیشین، همانند آنچه من از روزگاران گذشته برایتان نقل می‌کردم. پس این آیه نازل گشت: ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَجَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوكَ يُجَادِلُونَكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَٰذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾[۴].

کلبی گوید: نصر بن حارث و عبدالله بن امیه گفتند: ای محمد، هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد، مگر آن که از جانب خداوند کتابی بیاوری که چهار تن فرشته آن را همراهی کنند و گواهی دهند که از جانب خدا است و تو فرستادهٔ اویی[۵]. در این هنگام بود که این آیه نازل شد: ﴿وَلَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَابًا فِي قِرْطَاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَٰذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ﴾[۶].

قرشیان مکه با یهودیان مدینه گفتند: این سرزمین سرزمین پیامبران نیست و تنها شام سرزمین پیامبران است. به شام برو[۷]. در پی این سخن بود که این آیه نازل شد: ﴿وَإِنْ كَادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا وَإِذًا لَا يَلْبَثُونَ خِلَافَكَ إِلَّا قَلِيلًا﴾[۸].

مکیان گفتند: تو آیین طایفهٔ خویش واگذاشته‌ای و می‌دانیم که چیزی جز ناداری تو را بر این کار

---

۱. قلم/۱: نون، سوگند به قلم و آنچه می‌نویسند... .

۲. حاقه/۴۱ و ۴۲: و آن گفتار شاعری نیست که کمتر به آن ایمان دارید و نه گفتار کاهنی که کمتر از آن پند می‌گیرید.

۳. در دیگر منابع نصر بن حارث آمده است.

۴. انعام/۲۵: و برخی از آنان به تو گوش فرامی‌دهند، ولی ما بر دل‌هایشان پرده‌ها افکنده‌ایم تا آن را نفهمند و در گوش‌هایشان سنگینی‌ای قرار داده‌ایم و اگر معجزه‌ای را ببینند به آن ایمان نمی‌آورند تا آن‌جاکه وقتی نزد تو می‌آیند و با تو جدال می‌کنند، کسانی که کفر ورزیدند می‌گویند: این کتاب چیزی جز افسانه‌های پیشینیان نیست.

برای متن خبر ← تیمی، دلائل النبوة، ۲۱۶؛ ابن‌هشام، السيرة النبوية، ۱۳۸/۲؛ ابن‌اسحاق، سيرة ابن اسحاق، ۱۸۲/۴.

۵. ← ثعلبی، الكشف و البيان، ۱۳۵/۴؛ واحدی، اسباب النزول، ۱۴۳.

۶. انعام/۷: و اگر مکتوبی نوشته بر کاغذ بر تو نازل می‌کردیم و آنان آن را با دست‌های خود لمس می‌کردند قطعاً کافران می‌گفتند: این چیزی جز سحر آشکار نیست.

۷. ← ثعلبی، الكشف و البيان، ۱۱۸/۶؛ طبری، جامع البيان، ۱۳۲/۱۵؛ مقاتل، تفسير مقاتل بن سليمان، ۲۶۸/۲.

۸. اسراء/۷۶: و چیزی نمانده بود که تو را از این سرزمین برکنند تا تو را از آن‌جا بیرون سازند و در آن صورت، آنان هم پس از تو جز زمان اندکی نمی‌ماندند.

نداشته است. اینک ما برای تو آن اندازه از اموال خود گرد می‌آوریم که از ثروتمندترین کسان ما باشی[۱]. پس این آیه نازل شد: ﴿قُلْ اَغَيْرَ اللهِ اَتَّخِذُ وَلِيًّا فَاطِرِ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَهُوَ يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ قُلْ اِنِّيٓ اُمِرْتُ اَنْ اَكُونَ اَوَّلَ مَنْ اَسْلَمَ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾[۲].

چون از مشرکان پرسیده می‌شد: پروردگارتان بر محمدﷺ چه چیز نازل کرده است، می‌گفتند: افسانه‌های پیشینیان[۳]. پس این آیه نازل شد: ﴿وَاِذَا قِيلَ لَهُمْ مَاذَآ اَنْزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوٓا اَسَاطِيرُ الْاَوَّلِينَ﴾[۴].

ابن‌عباس گفته است: قرشیان گفتند: قرآن از جانب خداوند نیست و بلعام آن را به او آموزش داده است. بلعام یک بردهٔ رومی نصرانی بود. ضحاک گوید: مقصودشان از این‌کس سلمان بود. مجاهد گوید: او بردهٔ حضرمی پیامبرﷺ بود و یعیش نام داشت[۵]. پس این آیه‌ها نازل شد: ﴿وَلَقَدْ نَعْلَمُ اَنَّهُمْ يَقُولُونَ اِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ اِلَيْهِ اَعْجَمِيٌّ وَهٰذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ﴾[۶] و ﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوٓا اِنْ هٰذَآ اِلَّآ اِفْكٌ افْتَرٰيهُ وَاَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ اٰخَرُونَ﴾[۷]؛ یعنی محمدﷺ این را از جانب خود برساخته است و کسانی در این کار او را یاری داده‌اند. مقصودشان از این کسان عداس غلام حویطب، یسار غلام علاء بن حضرمی و حمیرا وابستهٔ عامر بود که همه از اهل کتاب بودند[۸]. سپس

---

۱. ← مقاتل، تفسیر مقاتل بن سلیمان، ۳۳۸/۱ و ۳۳۹ و ۱۵۵/۳.

۲. انعام/۱۴: بگو: آیا غیر از خدا، پدیدآورندهٔ آسمان‌ها و زمین، سرپرستی برگزینم؟ و او است که خوراک می‌دهد و خوراک داده نمی‌شود. بگو: من مأمورم که نخستین کسی باشم که اسلام آورده است و به من فرمان داده شده که هرگز از مشرکان مباش.

۳. ← طبری، جامع البیان، ۹۵/۱۴؛ مقاتل، تفسیر مقاتل بن سلیمان، ۲۱۸/۲.

۴. نحل/۲۴: و چون به آنان گفته شود: پروردگارتان چه چیزی نازل کرده است، می‌گویند: افسانه‌های پیشینیان است.

۵. طبری، جامع البیان، ۱۷۷/۱۴؛ ثعلبی، الکشف و البیان، ۴۳/۶ و ۴۴.

۶. نحل/۱۰۳: و نیک می‌دانیم که آنان می‌گویند: جز این نیست که بشری به او می‌آموزد. نه، چنین نیست؛ زیرا زبان کسی که این نسبت را به او می‌دهند غیرعربی است و این قرآن به زبان عربی روشن است.

۷. فرقان/۴: و کسانی که کفر ورزیدند گفتند: این کتاب جز دروغی که آن را بربافته چیزی نیست و گروهی دیگر او را بر آن یاری کرده‌اند.

۸. ← طبرسی، مجمع البیان، ۲۸۱/۷.

خداوند سخن آنان را دروغ خواند و فرمود: ﴿فَقَدْ جَآءُو ظُـلْمًا وَ زُورًا﴾[۱].

افسانهٔ غرانیق

سیدمرتضی و ناصر للحق[۲] گفته‌اند: در روایت‌های آنان [= عامه] است که چون پیامبر ﷺ به آیه‌های ﴿اَفَرَاَیْتُمُ ٱللَّاتَ وَ ٱلْعُزَّیٰ * وَمَنٰوةَ ٱلثَّالِثَةَ ٱلْاُخْرَیٰٓ﴾[۳] رسید، شیطان در تلاوت او این افکند: «تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی»[۴]. پس مشرکان از این رخداد شادمان شدند و چون پیامبر ﷺ به موضع سجده رسید مسلمانان و مشرکان با هم به سجده درآمدند[۵].

سیدمرتضی در این‌باره گوید: اگر این خبر صحت داشته باشد بدان تفسیر می‌شود که پیامبر ﷺ قرآن می‌خواند و چون بدین‌جا رسید یکی از مشرکان آن جمله‌ها را بر زبان آورد. نسبت دادن این عمل به شیطان نیز از آن روی است که این کار به فریب و وسوسهٔ شیطان صورت پذیرفته است[۶].

همین تفسیر نیز صحیح است؛ زیرا مفسران در تفسیر آیهٔ ﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ ٱلْبَيْتِ اِلَّا مُكَآءً وَتَصْدِيَةً﴾[۷] روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ در مسجدالحرام بود. دو تن از بنی عبدالدار در سمت راست او برخاستند و به سوت زدن پرداختند و دو تن از سمت چپ او کف‌زنان برخاستند تا بدین سان نماز را بر آن حضرت آشفته سازند. اما خداوند همهٔ آنان را در بدر به هلاکت رساند[۸]. فرموده است: ﴿فَذُوقُوا ٱلْعَذَابَ﴾[۹].

---

۱. فرقان/۴: قطعاً با چنین نسبتی ظلم و بهتان به پیش آوردند.

۲. مقصود حسن بن احمد بن حسن ملقب به ناصر کبیر است.

۳. نجم/۱۹ و ۲۰: به من خبر دهید از لات و عزی و منات، آن سومین دیگر.

۴. آن‌ها صنم‌هایی بلندمرتبه‌اند که به شفاعت ایشان امید رود.

۵. ← زمخشری، الکشاف، ۱۶۷/۳؛ طبری، جامع البیان، ۱۸۸/۱۷ - ۱۹۲؛ ابن‌جوزی، زاد المسیر، ۴۴۱/۵؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۱۱۶ - ۱۱۸.

۶. ← علم‌الهدی، تنزیه الانبیاء، ۱۵۱ - ۱۵۴. ← برای نقد این سخن در منابع اهل سنت نیز قاضی عیاض، الشفا بتعریف حقوق المصطفی ﷺ، ۱۲۴/۲-۱۲۶؛ فخر رازی، عصمة الانبیاء، ۹۳.

۷. انفال/۳۵: و نمازشان در خانهٔ خدا جز سوت کشیدن و کف زدن نبود.

۸. ← ابن‌عبدالسلام، تفسیر العزّ بن عبد السلام، ۵۳۵/۱ و ۵۳۶؛ طبرسی، مجمع البیان، ۱۹/۹.

۹. انفال/۳۵: پس این عذاب را بچشید.

ناتوانی در هماوردی با قرآن

همچنین، دربارهٔ ﴿وَقَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَٰذَا ٱلْقُرْءَانِ وَٱلْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ﴾[۱]. گفته‌اند: سران قریش چون از هماوردی با قرآن ناتوان ماندند، گفتند: به این قرآن گوش فرامدهید و با بیهوده‌گویی و سوت کشیدن و شعر خواندن با صدای بلند مانع آن شوید. شاید که از رهگذر این بیهوده‌گویی چیرگی یابید[۲]. اما خداوند فرموده است: ﴿فَلَنُذِيقَنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا عَذَابًا شَدِيدًا وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَسْوَأَ ٱلَّذِى كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾[۳].

بحتری نیز در شعر خود گفته است:

تو در میان نابخردانی نماز را برپا داشتی که نماز را جز سوت کشیدنی نمی‌دانستند.[۴]

آیا از پیامبر ﷺ نشانی در کتاب‌های پیشین هست؟

کلبی گفته است: مکیان نزد پیامبر ﷺ آمدند و گفتند: خداوند پیامبری جز تو نیافته است! ما کسی را نمی‌یابیم که تو را در آنچه می‌گویی تأیید کند. ما دربارهٔ تو از یهودیان و مسیحیان پرسیده‌ایم. اما آنان مدعی شده‌اند که نزد ایشان نامی از تو نیست. پس کسی را به ما نشان ده تا گواهی کند که تو پیامبر خدایی[۵]. در این هنگام بود که این آیه‌ها نازل شد: ﴿قُلْ أَىُّ شَىْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ ٱللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ وَأُوحِىَ إِلَىَّ هَٰذَا ٱلْقُرْءَانُ لِأُنذِرَكُم بِهِۦ وَمَنۢ بَلَغَ أَئِنَّكُمْ لَتَشْهَدُونَ أَنَّ مَعَ ٱللَّهِ ءَالِهَةً أُخْرَىٰ قُل لَّآ أَشْهَدُ قُلْ إِنَّمَا هُوَ إِلَٰهٌ وَٰحِدٌ وَإِنَّنِى بَرِىٓءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ ۞ ٱلَّذِينَ ءَاتَيْنَٰهُمُ ٱلْكِتَٰبَ يَعْرِفُونَهُۥ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَآءَهُمُ ٱلَّذِينَ خَسِرُوٓا أَنفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾[۶].

---

۱. فصلت/۲۶: و کسانی که کافر شدند گفتند: به این قرآن گوش مدهید و سخن لغو در آن اندازید. شاید شما پیروز شوید.

۲. ← واحدی، الوجیز، ۹۵۵/۲؛ طبرانی، المعجم الاوسط، ۱۶/۲؛ طبرسی، مجمع البیان، ۱۹/۹.

۳. فصلت/۲۷: و قطعاً کسانی را که کافر شده‌اند از عذابی سخت می‌چشانیم و حتماً آن‌ها را به بدتر از آنچه می‌کرده‌اند جزا می‌دهیم.

۴. و اقمت الصلاة فی غلف لا   یعرفون الصلاة الا مکاءا

← دیوان البحتری، ۱۷/۱.

۵. ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۱۴۰/۴؛ مقاتل، تفسیر مقاتل بن سلیمان، ۳۴۰/۱.

۶. انعام / ۱۹ و ۲۰: بگو: گواهی چه کسی از همه برتر است؟ بگو: خدا میان من و شما گواه است و این قرآن به من وحی ←

خدا کسی جز یتیم ابوطالب نیافت

گفتند: شگفتا که خداوند جز یتیم ابوطالب[۱] هیچ‌کس را نیافته است که به پیامبری نزد مردمان بفرستد[۲]. پس این آیه‌ها نازل شد: ﴿الٓر * تِلْكَ ءَايَاتُ ٱلْكِتَابِ ٱلْحَكِيمِ * أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا أَنْ أَوْحَيْنَآ إِلَىٰ رَجُلٍ مِنْهُمْ أَنْ أَنذِرِ ٱلنَّاسَ وَبَشِّرِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ قَالَ ٱلْكَافِرُونَ إِنَّ هَٰذَا لَسَاحِرٌ مُبِينٌ﴾[۳].

ولید بن مغیره به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: خدای را سوگند، اگر نبوت حقیقت داشت من بیش از تو سزاوار آن بودم؛ زیرا هم از تو به سن و سال افزون‌ترم و هم ثروتی بیشتر دارم[۴].

چرا کسی از نام‌آوران نباشد؟

گروهی گفتند: چرا خداوند پیامبری از میان مردان بزرگ مکه یا طایف برنگزیده است ــ و مقصودشان ابوجهل و عبدنائل[۵] بود[۶]. پس این آیه‌ها نازل شد: ﴿وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَٰذَا ٱلْقُرْءَانُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِنَ

←

شده تا به وسیلهٔ آن شما و هرکس را که این پیام به او برسد هشدار دهم. آیا واقعاً گواهی می‌دهید که در جنب خدا خدایان دیگری است؟ بگو: من گواهی نمی‌دهم. بگو: او تنها معبودی یگانه است و بی‌تردید، من از آنچه شریک او قرار می‌دهید بیزارم. کسانی که کتاب آسمانی به آنان داده‌ایم همان‌گونه که پسران خود را می‌شناسند او را می‌شناسند. کسانی که به خود زیان زده‌اند ایمان نمی‌آورند.

۱. قرشیان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را حتی پس از دوران بلوغ «یتیم ابوطالب» می‌خواندند. ← زمخشری، الکشاف، ۴۹۴/۱.

۲. ← همان، ۳۱۳/۲؛ ابن‌عطیه، المحرّر الوجیز، ۱۰۲/۳؛ واحدی، الوجیز، ۴۸۸/۱؛ طبرسی، مجمع البیان، ۱۵۳/۵.

۳. یونس/۱ و ۲: الف لام راء، این است آیات کتاب حکمت‌آموز. آیا برای مردم شگفتی‌آور است که به مردی از خودشان وحی کردیم که مردم را بیم ده و به کسانی که ایمان آورده‌اند مژده ده که برای آنان نزد پروردگارشان سابقهٔ نیکی است؟ کافران گفتند: این مرد قطعاً افسونگری آشکار است.

۴. ← زمخشری، الکشاف، ۵۹/۲؛ ثعلبی، الکشف و البیان، ۱۸۷/۴.

۵. پوشیده نماند که در برخی منابع از کسانی دیگر نام برده شده و در مورد نام دوم احتمالاً ضبط درست «ابن‌عبدیالیل» است.

۶. برای خبر، با اختلاف در اسامی اشخاص ← ابن‌جزی، التسهیل العلوم التنزیل، ۲۸/۴؛ زمخشری، الکشاف ۲۵۱/۴؛ ابن‌عطیه، المحرّر الوجیز، ۵۳/۵؛ طبری، جامع البیان، ۶۵/۲۵؛ ابن‌جوزی، زاد المسیر، ۳۱۱/۷ (مشتمل بر جامع‌ترین اقوال).

ٱلْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ * أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا وَرَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ﴾[1].

ابوجهل گفته است: بنی عبدمناف در مهتری با ما رقابت داشتند، چندان که همانند دو اسب مسابقه شانه به شانه شدیم. آنان گفتند: از ما پیامبری برخاسته است که به او وحی می‌شود. خدای را سوگند که هرگز به او ایمان نیاوریم و از او پیروی نکنیم مگر آن که به ما نیز چون او وحی برسد[2]. پس این آیه نازل شد: ﴿وَإِذَا جَآءَتْهُمْ ءَايَةٌ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّىٰ نُؤْتَىٰ مِثْلَ مَآ أُوتِيَ رُسُلُ ٱللهِ ٱللهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ سَيُصِيبُ ٱلَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغَارٌ عِنْدَ ٱللهِ وَعَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا كَانُوا يَمْكُرُونَ﴾[3].

حرث بن نوفل بن عبدمناف به پیامبر ﷺ گفت: ما واقعاً می‌دانیم که سخن تو حق است. اما آنچه ما را از پیروی سخن تو و ایمان به تو بازمی‌دارد بیم از این است که عرب‌ها ما را از سرزمین خویش بربایند و ما را طاقت آن نیست[4]. پس این آیه نازل شد: ﴿وَقَالُوٓا إِنْ نَتَّبِعِ ٱلْهُدَىٰ مَعَكَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنَآ أَوَلَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَمًا ءَامِنًا يُجْبَىٰٓ إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ رِزْقًا مِنْ لَدُنَّا وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾[5].

---

۱. زخرف / ۳۱ و ۳۲: و گفتند: چرا این قرآن بر مردی بزرگ از آن دو شهر فرود نیامده است؟ آیا آنانند که رحمت پروردگارت را تقسیم می‌کنند؟ ما وسایل معاش آنان را در زندگی دنیا میانشان تقسیم کرده‌ایم و برخی از آنان را از نظر درجات بالاتر از بعضی دیگر قرار داده‌ایم تا بعضی از آن‌ها بعضی دیگر را در خدمت گیرند و رحمت پروردگار تو از آنچه آنان می‌اندوزند بهتر است.

۲. ← زمخشری، الکشاف، ۵۹/۲؛ ابن‌کثیر، تفسیر القرآن العظیم، ۱۳۱/۲؛ بیضاوی، تفسیر البیضاوی، ۴۵۰/۲؛ ابوحیان، تفسیر البحر المحیط، ۲۱۸/۴.

۳. انعام/۱۲۴: و چون آیتی بر ایشان بیاید می‌گویند: هرگز ایمان نمی‌آوریم تا این که نظیر آنچه به فرستادگان خدا داده شده است به ما نیز داده شود. خدا بهتر می‌داند رسالتش را کجا قرار دهد. به زودی کسانی را که مرتکب گناه شدند به سزای آنچه نیرنگ می‌کردند در پیشگاه خدا خواری و شکنجه‌ای سخت خواهد رسید.

۴. ← ابن‌عبدالسلام، تفسیر العز بن عبد السلام، ۴۹۵/۲؛ مقاتل، تفسیر مقاتل بن سلیمان، ۵۰۱/۲؛ طبرسی، مجمع البیان، ۴۴۹/۷.

۵. قصص/۵۷: و گفتند: اگر با تو از نور هدایت پیروی کنیم، از سرزمین خود ربوده خواهیم شد. یا آنان را در حرمی امن جای ندادیم که محصولات هر چیزی که رزقی از جانب ما است به سوی آن سرازیر می‌شود؟ ولی بیشترشان نمی‌دانند.

انکارها و بهانه‌های یهودیان

زجاج در معانی[۱]، ثعلبی در کشف[۲]، زمخشری در فائق[۳]، واحدی در اسباب نزول القرآن[۴] و ابوحمزهٔ ثمالی در تفسیر[۵] ـ و متن این‌جا از او است ـ روایت کرده‌اند که عثمان به ابن‌سلام گفت: بر محمد صلی الله علیه و آله این آیه نازل شده است: ﴿اَلَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ﴾[۶]. چگونه چنین چیزی ممکن است؟ گفت: اگر پیامبر را در میان شما ببینیم، با اوصافی که خداوند او را بدان وصف کرده است شناخته شود، آن سان که هرکس پسر خود را چون میان دیگر پسران بیند به نشانه‌هایش می‌شناسد. خدای را سوگند، شناخت من از محمد از شناختم نسبت به پسر خود افزون تر است؛ زیرا او را به چیزی شناخته‌ام که خداوند در کتابمان وصف کرده است، اما در مورد پسر خویش یقین ندارم که مادر او چه‌ها کرده است!

ابن‌عباس گفته است: پیش از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله، یهودیان خود را به مدد او بر اوس و خزرج پیروز می‌دانستند. اما چون خداوند او را نه از بنی‌اسرائیل، بلکه از میان عرب‌ها برانگیخت به وی کفر ورزیدند. بشر بن معرور و معاذ بن جبل بدیشان گفتند: از خدا بپرهیزید و اسلام آورید. در روزگاری که ما اهل شرک بودیم شما خود را به یاری محمد صلی الله علیه و آله بر ما پیروز می‌دانستید و از این می‌گفتید که او برانگیخته خواهد شد. سلام بن مسلم که از بنی‌نضیر بود در پاسخ آن‌ها گفت: نه او چیزی آورده است که ما بشناسیم و نه همان است که به شما می‌گفتیم[۷]. سپس این آیه‌ها نازل شد: ﴿وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾[۸].

---

۱. ← ۲۲۵/۱.

۲. ← ۱۳/۲.

۳. خبر را در الفائق نیافتم. اما در تفسیر الکشاف (۲۳۰/۱) وجود دارد.

۴. ← ۲۷.

۵. ← تفسیر ابی‌حمزه الثمالی، ۱۱۳.

۶. بقره/۱۴۶؛ انعام/۲۰: کسانی که به ایشان کتاب آسمانی داده‌ایم، همان‌گونه که پسران خود را می‌شناسند او را می‌شناسند.

۷. ← طبری، جامع البیان، ۴۱۱/۱؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۳۲۰/۲؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۸۴/۳.

۸. بقره/۸۹: و هنگامی که از جانب خداوند کتابی که مؤید آنچه نزد آنان است بر ایشان آمد و از دیرباز در انتظارش بر ←

هنگامی که از کفّار سختی‌ای به یهودیان می‌رسید می‌گفتند: خداوندا، ما را به آن پیامبری که در آخرالزمان برانگیخته شود و اوصاف او را در تورات می‌یابیم یاری رسان. زمانی هم که ظهور پیامبرﷺ نزدیک شد گفتند: اینک در آستانهٔ دوران آن پیامبری هستیم که به تأیید آنچه می‌گفته‌ایم قیام خواهد کرد. اما چون آنچه از پیش می‌شناختند به سراغشان آمد بدان کفر ورزیدند. لعنت خدا بر کافران باد. این چیزی است که در تفسیر آیه از امام صادقؑ روایت شده است[۱].

احبار یهود پیامبرﷺ را می‌شناختند. اما اوصاف او در تورات را از اوصاف ستوده به نکوهیده تحریف کردند و چون عامهٔ یهودیان می‌گفتند: محمد پیامبر مبعوث آخرالزمان بوده است می‌گفتند: نه، هرگز چنین نبوده است. صفت او در تورات این‌گونه است[۲].

عبدالله بن سلام به اسلام گروید و گفت: ای پیامبر خدا، از یهودیان دربارهٔ من بپرس، خواهند گفت: او آگاه‌ترین ما است. چون چنین گفتند بدیشان خواهم گفت: تورات بر نبوت تو دلالت می‌کند و اوصاف تو در آن کتاب روشن است.

هنگامی که پیامبرﷺ از یهودیان پرسید، آنان همان را گفتند. در این هنگام بود که ابن‌سلام مسلمان شدن خویش را آشکار ساخت. اما یهودیان او را دروغگو خواندند[۳]. پس این آیه نازل شد: ﴿قُلْ اَرَاَيْتُمْ اِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اَللّٰهِ وَكَفَرْتُمْ بِهِ وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ بنى اِسْرَآءِيلَ عَلىٰ مِثْلِهِ فَـامَنَ وَاَسْتَكْبَرْتُمْ اِنَّ اَللّٰهَ لَا يَهْدِى اَلْقَوْمَ اَلظّٰالِمِينَ﴾[۴].

کلبی گفته است: کعب بن اشرف، مالک بن صیف[۵]، وهب بن یهودا و فنحاس بن عازوراء به

←

کسانی که کافر شده بودند پیروزی می‌جستند، ولی همین که آنچه که اوصافش را می‌شناختند برایشان آمد انکارش کردند. پس لعنت خدا بر کافران باد.

۱. ← عیاشی، تفسیر العیاشی، ۵۰/۱؛ قمی، تفسیر القمی، ۳۲/۱.

۲. روایت را در منابع پیشین نیافتم. مجلسی در بحارالانوار (۶۲/۲۲ و ۶۳) آن را به نقل از مناقب آورده است.

۳. ← زمخشری، الکشاف، ۳۰۳/۴؛ طبرسی، مجمع البیان، ۱۳۹/۹؛ طوسی، التبیان، ۲۷۱/۹.

۴. احقاف/۱۰: بگو: به من خبر دهید اگر این قرآن از نزد خدا باشد و شما بدان کافر شده باشید و شاهدی از فرزندان اسرائیل به مشابهت آن با تورات گواهی داده و ایمان آورده باشد و شما تکبر نموده باشید، آیا باز هم شما ستمکار نیستید؟ البته، خدا قوم ستمگر را هدایت نمی‌کند.

۵. در متن «ضیف» آمده، ولی در منابع «صیف» آمده است.

پیامبر ﷺ گفتند: ای محمد، خداوند در تورات با ما عهد کرده است به هیچ پیامبری ایمان نیاوریم، مگر آن که برایمان قربانی‌ای بیاورد که آتش او را می‌خورد. اینک اگر تو مدعی آن هستی که خداوند تو را به نزد ما فرستاده است آن آیت را بیاور تا به تو ایمان بیاوریم[۱]. پس این آیه[۲] نازل شد: ﴿اَلَّذِینَ قَالُوآ اِنَّ اَللّهَ عَهِدَ اِلَیْنَآ اَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتّیٰ یَاْتِیَنَا بِقُرْبَانٍ تَاْکُلُهُ اَلنَّارُ قُلْ قَدْ جَآءَکُمْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِی بِاَلْبَیِّنَاتِ وَبِاَلَّذِی قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ اِنْ کُنْتُمْ صَادِقِینَ﴾[۳].

در این آیه مقصود از ﴿رُسُلٌ﴾ زکریا علیه‌السلام، یحیی علیه‌السلام و همهٔ پیامبرانی است که یهودیان آن‌ها را کشتند[۴].

کلبی گوید: نضر بن حرث پیشهٔ تجارت داشت. او به فارس می‌رفت و افسانه‌های تاریخی غیرعرب را از آنان می‌خرید و آن‌ها را برای قرشیان نقل می‌کرد و به آنان می‌گفت: محمد داستان عاد و ثمود را برایتان نقل می‌کند و من داستان رستم و اسفندیار را برایتان بازمی‌گویم. مردمان سخن او را نمکین می‌یافتند و گوش سپردن به قرآن را وامی‌نهادند[۵]. سپس این آیه نازل شد: ﴿وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ یَشْتَرِی لَهْوَ اَلْحَدِیثِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِ اَللّهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَ یَتَّخِذَهَا هُزُوًا اُولٰئِکَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِینٌ﴾[۶].

قشیری گفته است: برخی از مسلمانان قدری از کتاب‌های اهل کتاب را نوشتند[۷]. پس این آیه نازل شد: ﴿اَوَ لَمْ یَکْفِهِمْ اَنَّآ اَنْزَلْنَا عَلَیْکَ اَلْکِتَابَ یُتْلیٰ عَلَیْهِمْ اِنَّ فِی ذٰلِکَ لَرَحْمَةً وَ ذِکْریٰ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ﴾[۸].

---

۱. ← فخر رازی، التفسیر الکبیر، ۹۸/۹؛ طبرسی، مجمع البیان، ۴۶۲/۲.

۲. در متن آیهٔ دیگری آمده، ولی به قرینهٔ تفسیر و سیاق بحث همین آیهٔ ۱۸۳ آل‌عمران درست است.

۳. آل‌عمران/۱۸۳: همانان که گفتند: خدا با ما پیمان بسته که به هیچ پیامبری ایمان نیاوریم تا برای ما قربانی‌ای بیاورد که آتش آسمان آن را به نشانهٔ قبولی بسوزاند. بگو: قطعاً پیش از من پیامبرانی بودند که دلایل آشکار را با آنچه گفتید برای شما آوردند. اگر راست می‌گویید، پس چرا آنان را کشتید؟

۴. ← ابن‌عباس، تنویر المقباس، ۶۲.

۵. ← زمخشری، الکشاف، ۴۹۷/۳؛ ثعلبی، الکشف و البیان، ۳۱۰/۷.

۶. لقمان/۶: و برخی از مردم کسانی‌اند که سخنی بیهوده را خریدارند تا مردم را بی‌هیچ دانشی از راه خدا گمراه کنند و راه خدا را به ریشخند گیرند. برای آنان عذابی خوردکننده خواهد بود.

۷. ← طبری، جامع البیان، ۷/۲۱؛ طبرسی، مجمع البیان، ۳۵/۸.

۸. عنکبوت/۵۱: آیا برای ایشان بس نیست که این کتاب را که بر آنان خوانده می‌شود بر تو فرو فرستادیم؟ در حقیقت، در این کار برای مردمی که ایمان دارند رحمت و یادآوری است.

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز فرموده است: «آن را برایتان روشن و پیراسته آورده‌ام»[۱].

اعتراف ولید

سدی گفته است: به ولید بن مغیره گفتند: این که محمد می‌خواند چیست؟ سحر است، کهانت است یا خطبه است؟ او بر آن جماعت تکیه زد و به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: برایم بخوان. او خواند: «بسم الله الرحمن الرحیم». گفت: مرا به مردی از یمامه که رحمان نام دارد می‌خوانی؟ فرمود: نه، ولی به خداوند فرامی‌خوانم و همو خود رحمان و رحیم است. سپس سورهٔ فصلت را آغاز نمود و چون به آیهٔ ﴿فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ﴾[۲] رسید، ولید بر خود لرزید و موی بر تنش راست شد و سوگند یاد کرد از آزار دست بردارد. پس دیگران گفتند: او به محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله تمایل یافته است. گفت: نه، ولی از او سخنی استوار شنیدم که از آن تن بلرزد. گفت: بگویید آن سحر است؛ چراکه دل‌های مردمان را از آن خود می‌کند[۳]. پس این آیه‌ها نازل شد: ﴿ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا﴾[۴].

عکرمه گوید: ولید بن مغیره این آیه را از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شنید: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَأْمُرُ بِٱلْعَدْلِ وَٱلْإِحْسَانِ وَإِيتَآئِ ذِي ٱلْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ ٱلْفَحْشَآءِ وَٱلْمُنْكَرِ وَٱلْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾[۵]. پس گفت: خدای را که این سخن را حلاوتی است و آن را آراستگی‌هایی. فراز آن پرثمر است و فرودش سرشار و هیچ انسانی چنین سخنی نتواند گفت[۶].

---

۱. «قدجئتکم بها بیضاء نقیة». برای خبر، عیناً یا با تفاوتی اندک ← ضیاء الدین مقدسی، الاحادیث المختارة، ۲۱۶/۱؛ ابن‌ابی‌شیبه، المصنف، ۳۱۲/۵؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۳۸۷/۳؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۱۲۸/۳؛ ابن‌جوزی، المنتظم، ۱۸۴/۳؛ همو، صفة الصفوة، ۱۸۴/۱.

۲. فصلت/۱۳: پس اگر روی برتافتند، بگو: شما را از آذرخشی چون آذرخش عاد و ثمود برحذر داشتم.

۳. برای مضمون، با تفاوت‌هایی ← حلبی، السیرة الحلبیة، ۴۸۷/۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۱۱/۱؛ قمی، تفسیر القمی، ۳۹۴/۲.

۴. مدثر/ ۱۱: مرا با آن‌که او را تنها آفریدم واگذار.

۵. نحل/۹۰: در حقیقت، خدا به دادگری و نیکوکاری و بخشش به خویشاوندان فرمان می‌دهد و از کار زشت و ناپسند و ستم بازمی‌دارد. به شما اندرز می‌دهد. باشد که پند گیرید.

۶. ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۷۲/۱۰؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۱۹۹/۲؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۳۴۴/۳؛ طبرسی، مجمع البیان، ۱۹۶/۶.

راز نزول تدریجی قرآن

ابن‌عباس و مجاهد دربارهٔ آیهٔ ﴿وَقَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ ٱلْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذٰلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلًا﴾[1] گفته‌اند: کافران گفتند: چرا قرآن به سان تورات و انجیل یک‌جا نازل نشده است. خداوند پاسخ داد: تا از این طریق دل تو را با آن استوار بداریم؛ چه، در هر حادثه‌ای چیزی از قرآن به پیامبر صلی الله علیه و آله وحی می‌شد. دیگر آن که تورات و انجیل بر پیامبرانی نازل شده بود که خواندن و نوشتن می‌دانستند. اما قرآن بر پیامبری نازل شد که درس‌ناخوانده بود. سه دیگر آن که قرآن دربردارندهٔ ناسخ و منسوخ است، برخی از آیه‌های قرآن پاسخ پرسش‌هایی است که کسانی از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیده‌اند، و برخی از آن‌ها حکایت رخدادی است که گذشته است و نیز پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از این رهگذر پیوسته آیات الهی را به مردم نمایانده و آنان را از اموری غیبی آگاهانده است[2]. چنین است که فرمود: ﴿وَلَا تَعْجَلْ بِٱلْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾[3]؛ یعنی، پیش از آن که تفسیر آیات هم به سان خود آیات و به هنگام خود بر تو نازل شود، به قرائت قرآن برای آنان مشتاب.

عاص بن وائل و ریشخند آخرت

خباب بن ارت چند شمشیر به عاص بن وائل فروخته بود. پس نزد او آمد و از او بهای آن‌ها را خواست. عاص به وی گفت: مگر نه آن که محمد مدعی است در بهشت هر اندازه طلا و نقره و جامه و خدمتکار که بهشتیان خواهند برایشان فراهم است؟ گفت: چرا. گفت: پس مرا مهلت ده تا در آن‌جا حق تو را بازپس دهم؛ خدای را سوگند، گمان ندارم آن‌جا تو و یارانت نزد خداوند گزیده‌تر از من باشید[4]. پس این آیه‌ها نازل شد: ﴿أَفَرَأَيْتَ ٱلَّذِي كَفَرَ بِآيَاتِنَا وَقَالَ لَأُوتَيَنَّ مَالًا وَوَلَدًا * أَطَّلَعَ ٱلْغَيْبَ أَمِ ٱتَّخَذَ عِنْدَ ٱلرَّحْمٰنِ عَهْدًا * كَلَّا سَنَكْتُبُ مَا يَقُولُ وَنَمُدُّ لَهُ مِنَ ٱلْعَذَابِ مَدًّا * وَنَرِثُهُ مَا يَقُولُ وَيَأْتِينَا فَرْدًا﴾[5].

---

۱. فرقان/۳۲: و کسانی که کافر شدند گفتند: چرا قرآن یکجا بر او نازل نشده است؟ این‌گونه ما آن را به تدریج نازل کردیم تا قلبت را به وسیلهٔ آن استوار گردانیم و آن را به آرامی بر تو خواندیم.

۲. ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۱۳۲/۷؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۵۳.

۳. طه/۱۱۴: و در خواندن قرآن، پیش از آن که وحی آن بر تو پایان یابد شتاب مکن و بگو: پروردگارا، بر دانشم بیفزای.

۴. ← واحدی، اسباب النزول، ۲۰۵؛ طبرسی، مجمع البیان، ۴۴۷/۶.

۵. مریم/۷۷ - ۸۰: آیا دیدی آن کسی را که به آیات ما کفر ورزید و گفت: قطعاً به من مال و فرزند بسیار داده خواهد شد؟

←

شبههٔ ابن‌زبعری

یک بار نضر بن حارث با پیامبر صلی الله علیه و آله هم‌سخن شد و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چندان با او سخن گفت که او را مغلوب ساخت. سپس خواند: ﴿إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ ٱللهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ﴾[1].

چون پیامبر صلی الله علیه و آله از آن‌جا رفت، ابن‌زبعری گفت: خدای را سوگند که اگر من او را در آن مجلس می‌دیدم بر او چیرگی می‌یافتم. از محمد بپرسید: آیا همهٔ آنچه در کنار خدا پرستش می‌شود با همهٔ کسانی که آن‌ها را پرستیده‌اند در دوزخند؟ ما فرشتگان را می‌پرستیم، یهودیان عزیر را می‌پرستند و مسیحیان عیسی را می‌پرستند.

این خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید. فرمود: «وای بر مادرش! مگر نمی‌داند که «ما» برای غیرعاقل و «من» برای عاقل است!»[2] پس این آیه نازل شد: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا ٱلْحُسْنَىٰٓ أُولَـٰٓئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ﴾[3].

پاسخ به یهودیان

یهودیان گفتند: مگر نه آن است که تو از آغاز پیامبر بوده‌ای؟ فرمود: چرا. گفتند: پس چرا آن‌گونه که عیسی علیه السلام در گهواره سخن گفت در گهواره سخن نگفتی؟ فرمود: خداوند عیسی علیه السلام را بی‌آن که پدری در میان باشد آفرید و اگر او در گهواره سخن نمی‌گفت مریم را هیچ عذری نبود و او محکوم همان چیزی می‌شد که برای امثال وی بوده است. اما من از پدری و مادری ولادت یافته‌ام[4].

یک خدا یا صدها بت؟

قرشیان در بر آن حضرت گرد آمدند و گفتند: ای محمد، ما را به چه چیزی می‌خوانی؟ فرمود: به

←

آیا بر غیب آگاه شده یا از خدای رحمان عهدی گرفته است؟ نه چنین است. به‌زودی آنچه را می‌گوید می‌نویسیم و عذاب را برای او خواهیم افزود و آنچه را می‌گوید از او به ارث می‌بریم و تنها به سوی ما خواهد آمد.

۱. انبیاء/۹۸: در حقیقت، شما و آنچه غیر از خدا می‌پرستید هیزم دوزخید. شما در آن وارد خواهید شد.

۲. متن چنین است: «یا ویل امه! ما علم ان ما لما لایعقل و من لمن یعقل». متن را در جایی نیافتم.

۳. انبیاء/۱۰۱: بی‌گمان، کسانی که قبلاً از جانب ما به آنان وعدهٔ نیکو داده شده است از آن آتش دور داشته خواهند شد.

۴. ← حلبی، السیرة الحلبیة، ۱۲۶/۱.

گواهی دادن به این که خدایی جز الله نیست و به وانهادن همهٔ شریکان. گفتند: سیصد و شصت خدا را واگذاریم و یک خدا بپرستیم! پس این آیه‌ها نازل شد[۱]: ﴿وَ عَجِبُوٓا أَنْ جَآءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَ قَالَ ٱلْكَافِرُونَ هٰذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ * أَجَعَلَ ٱلْأٰلِهَةَ إِلـٰهًا وَاحِدًا إِنَّ هٰذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ * وَ ٱنْطَلَقَ ٱلْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ ٱمْشُوا وَ ٱصْبِرُوا عَلَىٰٓ اٰلِهَتِكُمْ إِنَّ هٰذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ * مَا سَمِعْنَا بِهٰذَا فِي ٱلْمِلَّةِ ٱلْأٰخِرَةِ إِنْ هٰذَآ إِلَّا ٱخْتِلَاقٌ * ءَأُنْزِلَ عَلَيْهِ ٱلذِّكْرُ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْ ذِكْرِي بَلْ لَمَّا يَذُوقُوا عَذَابِ﴾[۲].

پیشنهاد مصالحه

ابوسفیان، عکرمه و ابوالاعور سلمی بر عبدالله بن ابیّ و عبدالله بن ابی‌سرح درآمدند و [با حضور آن‌ها به پیامبر ﷺ] گفتند: ای محمد، از نامیدن خدایان ما دست بردار و بگو: آن‌ها برای کسانی که ایشان را بپرستند شفاعت کنند، تا ما تو را با پروردگارت واگذاریم. این سخن بر پیامبر ﷺ گران آمد و فرمود آنان را از مدینه راندند[۳]. هم این آیه نازل شد: ﴿وَ لَا تُطِعِ ٱلْكَافِرِينَ وَ ٱلْمُنَافِقِينَ﴾[۴]؛ یعنی از کافران مکی و از منافقان مدنی فرمان مبر.

شبهه در مورد شمار همسران

ابن‌عباس گوید: بر پیامبر ﷺ ازدواج‌های فراوان را خرده گرفتند و گفتند: اگر او پیامبر بود نبوت وی را از ازدواج با زنان بازمی‌داشت[۵]. پس این آیه نازل گردید: ﴿وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ وَ جَعَلْنَا لَهُمْ

---

۱. ← طبری، جامع البیان، ۲۳ و ۱۲۴؛ قمی، تفسیر القمی، ۲۲۹/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۰۷/۱.

۲. ص/۴ - ۸: و از این که هشداردهنده‌ای از خودشان برایشان آمد در شگفتند و کافران می‌گویند: این ساحری شیّاد است. آیا خدایانی متعدد را خدای واحد قرار داده؟ این واقعاً چیز عجیبی است و بزرگانشان روان شدند و گفتند: بروید و بر خدایان خود ایستادگی نمایید که این امر قطعاً هدف ما است. از طرفی این مطلب را در آیین اخیر عیسوی هم نشنیده‌ایم. این ادعا جز دروغ‌بافی نیست. آیا از میان ما قرآن بر او نازل شده است؟ نه، بلکه آنان دربارهٔ قرآن من دودلند. نه، بلکه هنوز عذاب مرا نچشیده‌اند.

۳. ← زمخشری، الکشاف، ۵۲۷/۳؛ ثعلبی، الکشف و البیان، ۵/۸ و ۶؛ واحدی، اسباب النزول، ۲۳۶؛ طبرسی، مجمع البیان، ۱۱۶/۸.

۴. احزاب/۴۸: و کافران و منافقان را فرمان مبر.

۵. ← سمرقندی، بحرالعلوم، ۳۳۶/۱ و ۲۳۰/۲؛ ابن‌عباس، تنویر المقباس، ۲۰۹؛ طبرسی، مجمع البیان، ۴۷/۶.

اَزْوَاجًا وَ ذُرِّيَّةً وَ مَا كَانَ لِرَسُولٍ اَنْ يَأْتِيَ بِـايَةٍ اِلَّا بِإِذْنِ اللهِ لِكُلِّ اَجَلٍ كِتَابٌ﴾[1].

تهدید ابوجهل

ابن‌عباس و اصم گفته‌اند: پیامبر ﷺ در کنار مقام نماز می‌خواند. ابوجهل بر او گذشت و گفت: ای محمد، آیا تو را از این کار نهی نکرده‌ام؟ هم او را هشدار داد. پیامبر ﷺ در برابر با او درشتی کرد و او را بیم داد. ابوجهل گفت: ای محمد، مرا به چه چیز تهدید می‌کنی؟ خدای را سوگند، که من در این دیار بیش از همه یار و یاور دارم. پس این آیه‌ها نازل شد: ﴿اَرَاَيْتَ الَّذِي يَنْهٰى * عَبْدًا اِذَا صَلّٰى * اَرَاَيْتَ اِنْ كَانَ عَلَى الْهُدٰى * اَوْ اَمَرَ بِالتَّقْوٰى * اَرَاَيْتَ اِنْ كَذَّبَ وَتَوَلّٰى * اَلَمْ يَعْلَمْ بِاَنَّ اللهَ يَرٰى * كَلَّا لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ لَنَسْفَعًا بِالنَّاصِيَةِ * نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ * فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ * سَنَدْعُ الزَّبَانِيَةَ﴾[2]. ابن‌عباس گفته است: اگر ابوجهل انجمن خویش را می‌خواند، همان‌جا زبانه‌های عذاب او را در بر می‌گرفت[3].

بهانه‌هایی دیگر

قرطبی گوید: قرشیان گفتند: ای محمد، تو خدایان را ناسزا گفتی، عاقلان را نابخرد خواندی و جماعت را از هم گسستی. اینک اگر ثروتی می‌خواهی به تو می‌دهیم و اگر برتری‌ای می‌طلبی تو را مهتر خویش می‌گیریم و اگر بیماری‌ای داری درمانت می‌کنیم. فرمود: هیچ کدام از این‌ها نیست. بلکه

---

۱. رعد/۳۸: و قطعاً پیش از تو رسولانی فرستادیم و برای آنان زنان و فرزندان قرار دادیم، و هیچ پیامبری را نرسد که جز به اذن خدا معجزه‌ای بیاورد. برای هر زمانی کتابی است.

۲. علق/۹ - ۱۸: آیا دیدی آن کس را که بازمی‌داشت بنده‌ای را آن‌گاه که نماز می‌گزارد؟ چه پنداری اگر او بر هدایت باشد یا به پرهیزکاری وادارد و باز آیا چه پنداری که اگر او به تکذیب پردازد و روی برگرداند؟ مگر ندانسته که خدا می‌بیند؟ زنهار، اگر بازنایستد موی پیشانی او را سخت بگیریم، همان موی پیشانی دروغزن گناه‌پیشه را. بگو تا گروه خود را بخواند. به زودی آتشبانان را فراخوانیم.

۳. ← طبری، جامع البیان، ۲۵۷/۳؛ واحدی، الوجیز، ۱۲۱۷/۲؛ ثعلبی، الکشف و البیان، ۲۴۶/۱۰؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۵۱۸/۶؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۳۴۲/۱۱ و ۱۳۷/۱۲؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۳۲۹/۱. یادآور می‌شود در بیشتر این منابع جملهٔ اخیر به پیامبر ﷺ نسبت داده شده است.

خداوند مرا به پیامبری نزد شما برانگیخته و کتابی فروفرستاده است. اگر آنچه را آورده‌ام می‌پذیرید همان بهرهٔ شما از این سرای و آن سرای است و اگر آن را نمی‌پذیرید صبر می‌کنم تا خداوند میان ما داوری کند. گفتند: پس، از پروردگار خویش بخواه تا فرشته‌ای برانگیزد که تو را تأیید کند و نیز بخواه تا برایت گنج‌ها و باغ‌ها و کاخ‌هایی از طلا قرار دهد یا چنان که تو مدعی هستی پاره‌هایی از آسمان بر ما افکند یا خداوند و فرشتگان را صف در صف برای ما حاضر آوری. در این میان، عبدالله بن امیه مخزومی نیز گفت: خدای را سوگند، به تو ایمان نمی‌آورم مگر آن که پلکانی به سوی آسمان اختیار کنی و در برابر نگاه من از آن بالا روی. ابوجهل نیز گفت: او جز آن که خدایان را ناسزا گوید و پدران را دشنام دهد، نپذیرفته است. اینک با خداوند پیمان می‌بندم که سنگی در کف گیرم و چون او به سجده رود بر سرش فرود آورم[1]. در این هنگام بود که این آیه‌ها نازل شد: ﴿وَ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ ٱلْأَرْضِ يَنْبُوعًا * اَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَ عِنَبٍ فَتُفَجِّرَ ٱلْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا * اَوْ تُسْقِطَ ٱلسَّمَآءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا اَوْ تَأْتِيَ بِٱللهِ وَ ٱلْمَلَـٰئِكَةِ قَبِيلًا * اَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ اَوْ تَرْقَىٰ فِي ٱلسَّمَآءِ وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ اِلَّا بَشَرًا رَسُولًا﴾[2].

کلبی گفته است: قرشیان گفتند: ای محمد، تو ما را از موسی و عیسی و عاد و ثمود خبر می‌آوری. آیتی بیاور تا تو را تصدیق کنیم. فرمود: دوست دارید چه چیزی برایتان بیاورم؟ گفتند: برایمان صفا را طلا کن. برخی از مردگانمان را نیز برایمان برانگیز تا دربارهٔ تو از آن‌ها بپرسیم. فرشتگان را هم به ما بنمایان تا تو را گواهی کنند. یا خدا و فرشتگان را برایمان صف در صف حاضر کن. فرمود: آیا اگر برخی از آنچه را هم می‌گویید انجام دهم مرا باور می‌دارید؟ گفتند: خدای را سوگند، اگر چنان کنی، حتماً از تو پیروی خواهیم کرد.

---

۱. برای مجموع این مضمون‌ها ← طبری، جامع البیان، ۱۶۵/۱۵ و ۱۸۳/۱۸؛ واحدی، الوجیز، ۶۴۸/۲؛ ثعلبی، الکشف و البیان، ۱۳۴/۶؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۴۹۵/۱؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۱۳۴/۲؛ ابن‌اسحاق، سیرة ابن اسحاق، ۱۷۹/۴.

۲. اسراء/ ۹۰ - ۹۳: و گفتند: تا از زمین چشمه‌ای برای ما نجوشانی هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد. یا باید برای تو باغی از درختان خرما و انگور باشد و آشکارا از میان آن‌ها جویبارها روان سازی، یا چنان که ادعا می‌کنی آسمان را پاره پاره بر سر ما فرو اندازی، یا خدا و فرشتگان را در برابر ما حاضر آوری، یا برای تو خانه‌ای از طلا باشد، یا به آسمان بالا روی و به بالا رفتن تو هم اطمینان نخواهیم داشت تا بر ما کتابی نازل کنی که آن را بخوانیم. بگو: پاک است پروردگار من، آیا من جز بشری فرستاده هستم؟

پس پیامبر ﷺ برخاست تا دعا کند که خداوند صفا را طلا کند. اما جبرئیل نازل شد و گفت: [خداوند می‌فرماید:] اگر بخواهی، صفا طلا می‌شود، ولی چنانچه باز هم تو را تصدیق نکنند، آنان را عذاب کنم، و اگر بخواهی آنان را واگذارم تا توبه‌کننده‌شان توبه کند.

پیامبر ﷺ فرمود: بلکه توبه‌کننده‌شان توبه کند[1]. پس این آیه نازل شد: ﴿وَ اَقْسَمُوا بِاللّٰهِ جَهْدَ اَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جَآءَهُمْ نَذِيرٌ لَيَكُونُنَّ اَهْدىٰ مِنْ اِحْدَى الْاُمَمِ فَلَمَّا جَآءَهُمْ نَذِيرٌ مَا زَادَهُمْ اِلَّا نُفُورًا﴾[2].

روایت شده است قرشیان یهودیان و مسیحیان را از آن روی که پیامبران خویش را باور نداشتند لعنت می‌فرستادند و مدعی بودند که اگر پیامبری برای خودشان بیاید او را یاری رسانند. اما چون خداوند پیامبر ﷺ را برانگیخت او را باور نداشتند. پس آیهٔ زیر نازل شد.

ریشخند پیامبر ﷺ

قرشیان با انگشت به پیامبر ﷺ اشاره می‌کردند، چونان که خداوند دربارهٔ آنان فرموده است: ﴿وَ اِذَا رَاٰكَ الَّذِينَ كَفَرُوا اِنْ يَتَّخِذُونَكَ اِلَّا هُزُوًا اَهٰذَا الَّذِي يَذْكُرُ اٰلِهَتَكُمْ وَ هُمْ بِذِكْرِ الرَّحْمٰنِ هُمْ كَافِرُونَ﴾[3]. مقصود آنان از ﴿يَذْكُرُ اٰلِهَتَكُمْ﴾ آن بود که پیامبر ﷺ می‌فرمود: این بتان جمادهایی هستند که نه سود می‌رسانند و نه زیانی.

انکار رستاخیز

ابیّ بن خلف استخوانی پوسیده را میان انگشتان خود فشرد و آن را نرم کرد و سپس بر آن دمید و گفت: آیا مدعی هستی خداوند این استخوان را پس از آنچه دیدی زنده می‌کند[4]؟ پس این آیه نازل

---

۱. برای داستان، با جزئیات و با تفاوت‌هایی اندک ← زمخشری، الکشاف، ۶۳۰/۲؛ طبری، جامع البیان، ۳۱۲/۷؛ حاکم، المستدرک، ۱۱۹/۱ و ۱۲۰ و ۳۴۴/۲ و ۳۹۴؛ بیهقی، سنن البیهقی الکبری، ۸/۹؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۱۲/۱۲ و ۱۵۲؛ فاکهی، اخبار مکة، ۲۱۵/۲ و ۲۱۶؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۴۹۶/۱ و ۴۹۷.

۲. فاطر/۴۲: و با سوگندهای سخت خود به خداوند سوگند یاد کردند که اگر هر آینه هشداردهنده‌ای برای آنان بیاید، قطعاً از هریک از امت‌های دیگر راه‌یافته‌تر شوند. ولی چون هشداردهنده‌ای برای ایشان آمد جز بر نفرتشان نیفزود.

۳. انبیاء/۳۶: و کسانی که کافر شدند چون تو را ببینند فقط به مسخره‌ات می‌گیرند و می‌گویند: آیا این همان کس است که خدایانتان را به بدی یاد می‌کند؟ در حالی که آنان خود یاد خدای رحمان را منکرند.

۴. ← مفید، الامالی، ۲۴۷؛ طوسی، الامالی، ۱۹.

شد: ﴿وَ ضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ * قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ﴾[1].

کارشکنی‌ها و آزارهای ابولهب و دفاع ابوطالب

گفته‌اند: چون هیئتی آهنگ پیامبر ﷺ کردند تا از حقیقت کار او آگاهی یابند، نخست به دیدار ابولهب رفتند و به او گفتند: دربارهٔ برادرزاده‌ات به ما بگو. او نیز از پیامبر ﷺ بدگویی کرد و سخنانی ناروا بر زبان راند و گفت: ما پیوسته دست به‌کار درمان دیوانگی او هستیم. آن هیئت نیز بازگشتند و به دیدار پیامبر ﷺ نرفتند[2].

طارق محاربی گفته است: پیامبر را در بازارچهٔ ذی‌المجاز دیدم، در حالی که بالاپوش سرخ بر تن داشت و می‌گفت: ای مردم، بگویید لااله الا الله تا رستگار شوید. ابولهب نیز در پی او می‌رفت و به سوی او سنگ می‌افکند، تا جایی که پشت پا و قوزک پای او را خونین کرد. هم به مردم می‌گفت: ای مردم، از او فرمان مبرید؛ او دروغگو است[3].

در کتاب شیصبان[4] آمده است: ابوایوب انصاری روایت کرده که پیامبر خدا ﷺ در بازار ذی‌المجاز ایستاد و مردم را به خداوند دعوت کرد، در حالی که عابس نیز در آن‌جا ایستاده بود و آن سخنان را

---

۱. یس/۷۸ و ۷۹: و برای ما مثلی آورد و آفرینش خود را فراموش کرد. گفت: چه کسی این استخوان‌ها را که چنین پوسیده است زندگی می‌بخشد؟ بگو همان کسی که نخستین‌بار آن را پدید آورد و او است که به هرگونه آفرینشی دانا است.

۲. ← فخر رازی، التفسیر الکبیر، ۱۵۳/۳۲؛ ابن‌عبدالسلام، تفسیر العز بن عبد السلام، ۵۰۳/۳.

۳. برای متن سخن پیامبر ﷺ: «قولوا لااله‌الاالله تفلحوا» و نیز داستان ← ضیاء الدین مقدسی، الاحادیث المختارة، ۱۲۸/۸ و ۱۲۹؛ حاکم، المستدرک، ۶۱/۱ و ۶۶۸/۲؛ ابن‌حبان، الصحیح، ۵۱۸/۱۴؛ ابن‌خزیمه، الصحیح، ۸۲/۱؛ بیهقی، سنن البیهقی الکبری، ۷۶/۱ و ۲۰/۶؛ دارقطنی، السنن ۴۴/۳؛ ابن‌ابی‌شیبه، المصنف، ۳۳۲/۷؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۶۱/۵، ۳۱۴/۸ و ۳۴۲/۲۰ و ۳۴۳؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۳۰۶/۳ و ۱۶۷/۶۷؛ ابن‌اسحاق، سیرة ابن اسحاق، ۲۱۵/۴؛ ابن‌جوزی، المنتظم، ۳۶۵/۲؛ یعقوبی، تاریخ الیعقوبی، ۲۴/۲.

۴. احتمالاً مقصود کتاب التخریج فی بنی الشیصبان اثر عبیدالله بن محمد بن کثیر کوفی (د. ۲۹۴ ق.) است که اثری از آن نیافتم. دربارهٔ کتاب و مؤلف ← بغدادی، ایضاح المکنون، ۲۸۱/۲؛ همو، هدیة العارفین، ۶۴۵/۱؛ کحاله، معجم المؤلفین، ۲۳۵/۶.

می‌شنید. پس گفت: گواهی می‌دهم که تو دروغگویی. آن گاه نزد ابولهب رفت و ماجرا را با او بازگفت. پس هر دو روانه شدند و بانگ برآوردند که این برادرزادهٔ ما دروغگو است. مباد شما را از آیینتان گمراه کند.

راوی گفته است: اما ابوطالب از پیامبر ﷺ استقبال کرد و نزد ابولهب و عباس رفت و به آن‌ها گفت: دستتان از برکت تهی بادا چه می‌خواهید! خدای را سوگند که او در سخن راستگو است. سپس ابیاتی بر زبان راند:

تو امین هستی، امین خداوند، نه دروغگو، تو در سخن راستگویی، نه بیهوده گزار و بازی‌گرای.

تو پیامبری، پیامبر خدا که او را می‌شناسیم. از جانب خدای صاحب عزت کتاب‌ها بر تو نازل می‌شود[1].

مقاتل گوید: روزی میان ابوجهل و پیامبر ﷺ مجادله‌ای درگرفت. ابوجهل گفت: ای محمد، تو در آن سویی و ما در این سوی. تو به دین و مذهب خویش عمل کن و ما هم به دین و مذهب خود عمل کنیم. پس این آیه نازل شد[2]: ﴿وَ قَالُوا قُلُوبُنَا فِيٓ أَكِنَّةٍ مِّمَّا تَدْعُونَآ إِلَيْهِ وَ فِيٓ ءَاذَانِنَا وَقْرٌ وَ مِنْۢ بَيْنِنَا وَ بَيْنِكَ حِجَابٌ فَٱعْمَلْ إِنَّنَا عَامِلُونَ﴾[3].

سست‌عقیدگان

ابن‌عباس گوید: جماعتی چنان بودند که هرگاه تنشان درست بود، اسب‌هایشان کره داشتند، زنانشان پسر می‌زاییدند و گوسفندانشان بسیار می‌شد به اسلام خرسند می‌گشتند و هرگاه درد و رنجی بدیشان می‌رسید می‌گفتند: از این دین جز رنج به ما نرسید. پس این آیه نازل شد[4]: ﴿وَ مِنَ ٱلنَّاسِ

---

۱. انت الامین امین الله لاکذب / و الصادق القول لا لهو و لا لعب
انت الرسول رسول الله نعلمه / علیک تنزل من ذی‌العزة الکتب
← دیوان ابی‌طالب، ۳۲۹.

۲. ← کلاعی، الاکتفا، ۲۳۶/۱.

۳. فصلت/۵: و گفتند: دل‌های ما از آنچه ما را به سوی آن می‌خوانی سخت محجوب و مهجور است و در گوش‌های ما سنگینی‌ای و میان ما و تو پرده‌ای است. پس تو کار خود را بکن. ما هم کار خود را می‌کنیم.

۴. ← زمخشری، الکشاف، ۱۴۷/۳؛ طبری، جامع البیان، ۱۲۲/۱۷؛ مقاتل، تفسیر مقاتل بن سلیمان، ۳۷۸/۲؛ طبرسی، مجمع البیان، ۱۳۵/۷.

مَنْ يَعْبُدُ اللّهَ عَلىٰ حَرْفٍ فَإِنْ أَصابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلىٰ وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيا وَالْآخِرَةَ ذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِينُ﴾[1].

تهدید ابوجهل

ابوجهل پیامبر خدا ﷺ را از نماز نهی کرد و گفت: اگر محمد را در حال نماز ببینم، بر گردن او پای خواهم نهاد[2]. پس این آیه نازل شد: ﴿فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلا تَكُنْ كَصاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نادىٰ وَهُوَ مَكْظُومٌ﴾[3].

پیشنهادهای ثقفیان

ابن‌عباس دربارهٔ آیهٔ ﴿وَإِنْ كادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنا غَيْرَهُ وَإِذاً لَاتَّخَذُوكَ خَلِيلاً﴾[4] گفته است: هیئتی از ثقیف به پیامبر ﷺ گفتند: با سه شرط با تو بیعت می‌کنیم: خم و راست نشویم، بت‌های خود را به دست خود نشکنیم و یک سال نیز اجازه دهی تا از لات بهره بریم.

پیامبر ﷺ فرمود: «در دینی که در آن رکوع و سجده نباشد خیری نیست. شکستن بتان به دست خود نیز تصمیمش با شما است. اما در مورد لات سرکش اجازه نمی‌دهم از آن بهره برید»[5].

گفتند: یک سال ما را مهلت ده تا آنچه را به خدایان ما هدیه کنند در اختیار گیریم و چون آن‌ها را

---

۱. حج/۱۱: و از میان مردم کسی است که خدا را فقط به یک حال و بدون عمل می‌پرستد. پس اگر خیری به او برسد بدان اطمینان یابد و چون بلایی بدو رسد روی برتابد. در دنیا و آخرت زیان دیده است. این است همان زیان آشکار.

۲. ← طبری، جامع البیان، ۲۴۴/۲۹ و ۲۵۷/۳۰؛ طبرسی، مجمع البیان، ۲۲۵/۱۰.

۳. قلم/۴۸: پس در افشای حکم پروردگارت شکیبایی ورز و مانند همدم ماهی باش، آن‌گاه که اندوه‌زده ندا درداد.

۴. اسراء/۷۳: و چیزی نمانده بود که تو را از آنچه به سوی تو وحی کرده‌ایم گمراه کنند تا غیر آن را بر ما ببندی و در آن صورت تو را به دوستی خود بگیرند.

۵. متن سخن پیامبر ﷺ به روایت ابن‌شهرآشوب چنین است: «لاخير في دين ليس فيه ركوع و سجود فاما كسر اصنامكم بايديكم فذاك لكم و اما الطاغية اللات فاتي غير ممتعكم بها».

برای متن و نیز این ماجرا ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۱۱۸/۶؛ طبرسی، مجمع البیان، ۲۷۷/۶.

در تصرف آوریم خود خدایان را بشکنیم و اسلام آوریم. پیامبر ﷺ آهنگ آن کرد که ایشان را مهلت دهد. ولی این آیه نازل شد.

قتاده گفته است: پس چون پیامبر ﷺ آیهٔ ﴿ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا﴾ [۱] را شنید فرمود: «پروردگارا، هرگز مرا یک چشم بر هم زدن به خویش وامگذار» [۲].

اهانت‌های عقبه و ابوجهل

پیامبر ﷺ در حال طواف بود که عقبة بن ابی معیط او را ناسزا گفت و عمامه‌اش در گردنش افکند و او را از مسجد به سمت بیرون کشید. اما پیامبر ﷺ را از دست او ستاندند [۳].

روزی پیامبر ﷺ بر صفا نشسته بود. ابوجهل او را ناسزا گفت و سر او را شکافت [۴].

حمزة بن عبدالمطلب گفته است:

در شگفتم از مردمان نادان از دو تیرهٔ بنی سهم و بنی مخزوم.

چون پیامبر آنان را پیامی آورده است گویند: این سخنی که برای ما آمده لازم نیست.

اما او حقی را که هیچ کژی‌ای در آن نیست و کتابی را که از جانب خداوند نازل شده برایشان آورده است.

کتابی از جانب آن پروردگار عزتمند و کتابی که هیچ چیز همسنگ آن نتواند بود و دربردارندهٔ مصداق‌هایی از حق و از گرامی داشتن است.

اگر امروز در برابر او صف می‌آرایید، او در فردایی دیگر در نبردی که همانند شب آوردگاه را تیره و تار خواهد ساخت در برابرتان با سرافرازی خواهد ایستاد.

پس ای مردمان بی‌بنیاد، ایمان آورید بدان پیامبری که مهر نبوت دارد و نگین انگشتری او را خدای

---

۱. اسراء/۷۵: آن‌گاه در برابر ما برای خود یاوری نمی‌یافتی.

۲. «اللهم لاتکلنی الی نفسی طرفة عین ابداً». متن بدون واژهٔ «ابداً» در منابع فراوانی آمده است. از آن جمله ← زمخشری، الکشاف، ۶۴۰/۲؛ طبری، جامع البیان، ۱۳۱/۱۵؛ ضیاء الدین مقدسی، الاحادیث المختارة، ۳۰۰/۶ و ۳۰۱؛ حاکم، المستدرک، ۷۳۰/۱؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۱۴۷/۶ و ۱۶۷؛ ابوداوود، السنن، ۳۲۴/۴.

۳. برای مضمون نزدیک ← بیهقی، سنن البیهقی الکبری، ۷/۹؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۵۴۸/۱.

۴. ← طبرسی، اعلام الوری، ۱۲۲/۱.

رحمان ریخته است[۱].

۱. لقد عجبت لأقوام ذوی سفه — من القبیلین من سهم و مخزوم
القائلین لما جاء النبی به — هذا حدیث أتانا غیر ملزوم
فقد أتاهم بحق غیر ذی‌عوج — و منزل من کتاب الله معلوم
من العزیز الذی لا شیء یعدله — فیه مصادیق من حق و تعظیم
فان یکونوا له ضداً یکن لکم — ضداً بغلباء مثل اللیل علکوم
فآمنوا ببنی لا أبا لکم — ذی‌خاتم صاغه الرحمن مختوم

فصل ۷

اتکای پیامبر ﷺ به ابوطالب

تهدیدهای تازه

در تاریخ طبری[۱] و بلاذری[۲] آمده است: چون آیهٔ ﴿فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ﴾[۳] نازل شد، پیامبر ﷺ دعوت خود را آشکار ساخت و خاندان خویش را به اسلام فرا خواند، و چون ﴿إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ﴾[۴] و آیات پس از آن نازل شد در مخالفت ورزیدن با او همدست و همداستان شدند. اما ابوطالب از او مراقبت و دفاع کرد. پس عتبه، ولید، ابوجهل و عاص نزد ابوطالب آمدند و گفتند: برادرزادهٔ تو خدایان ما را ناسزا گفته، خردمندان ما را نابخرد خوانده و پدرانمان را گمراه شمرده است. اینک یا از او دست برمی‌داری یا او را به ما وامی‌گذاری.

ابوطالب با آنان به نرمی سخن گفت و آنان را به آرامی باز گرداند.

پیامبر ﷺ نیز به کار خویش ادامه داد و همچنان دین خدا را آشکار ساخت و مردمان را به آن فراخواند و کسانی نیز اسلام آوردند.

---

۱. ← تاریخ الامم و الملوک، ۵۴۳/۱ و ۵۴۴.

۲. ← انساب الاشراف، ۲۲۹/۱.

۳. حجر/۹۴: پس آنچه را بدان مأموری، آشکار کن و از مشرکان روی برتاب.

۴. انبیاء/۹۸: در حقیقت، شما و آنچه غیر از خدا می‌پرستید هیزم دوزخید. شما در آن وارد خواهید شد.

پس دیگر بار نزد ابوطالب گرد آمدند و گفتند: تو را عمری است و سیادت و منزلتی. ما تو را بدان ترغیب کردیم که برادرزاده‌ات را باز داری. اما او دست نکشیده است. اکنون، خدای را سوگند، ما را بر این ناسزاگویی به پدرانمان، نابخرد خواندن عاقلانمان و عیب گفتن خدایمان شکیبی نیست تا او را از ما باز بداری یا خود در این باره با او به پیکار برخیزیم تا یکی از ما دو طایفه نابود شود.

در پی این سخنان، ابوطالب به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: چه شده است که طایفه‌ات از تو گلایه دارند؟ فرمود: من از آنان می‌خواهم بر یک جمله گرد آیند و آن را اظهار بدارند تا از این رهگذر همهٔ عرب‌ها تسلیم ایشان شوند و غیر عرب‌ها بدیشان خراج دهند.

آنان گفتند: تنها یک جمله؟

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله [خطاب به ابوطالب] ده بار فرمود: آری، به پدرت سوگند.

ابوطالب پرسید: برادرزاده‌ام، آن یک جمله کدام است؟

فرمود: «لااله الا الله».

آنان که چنین شنیدند برخاستند، جامه‌های خویش تکاندند و گفتند: آیا خدایان متعدد را یکی قرار داده است! این پدیده‌ای بس شگفت باشد[1].

گفت‌وگوی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ابوطالب

ابن‌اسحاق گفته است: ابوطالب در نهان به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: مرا بر آنچه در توانم نیست مدار. پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گمان برد عمویش تغییر رأی داده و او را واگذارده و در یاری‌رسانی به او سست شده است.

پس فرمود: «ای عمو، اگر خورشید را به کف راست من و ماه را بر کف چپم نهند، این سخن را وانگذارم تا به انجام رسانم یا در راهش کشته شوم»[2].

آن‌گاه اشک بر دیدگانش نشست و گریست. سپس برخاست تا برود. اما ابوطالب گفت: کار خود را پی‌گیر که، خدای را سوگند، هرگز تو را وانخواهم گذاشت.

---

۱. همچنین ← ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۱۰۰/۲؛ ابن‌اسحاق، سیرة ابن اسحاق، ۱۲۹/۲؛ ابن‌جوزی، المنتظم، ۲۶۸/۲. یادآور می‌شود این سخن آخر کافران در آیهٔ ۵ سورهٔ ص حکایت شده است: ﴿أَجَعَلَ ٱلْآلِهَةَ إِلَٰهًا وَاحِدًا إِنَّ هَٰذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ﴾.

۲. «یا عماه، لو وضعت الشمس فی یمینی و القمر فی شمالی، ما ترکت هذا القول». ← تیمی، دلائل النبوة، ۱۹۷؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۱۸۷/۲؛ ابن‌اسحاق، سیرة ابن اسحاق، ۱۳۵/۲.

در روایتی دیگر است که پیامبرﷺ فرمود: «خداوند به من فرموده است به دین حنیف او فراخوانم»[۱].

آن‌گاه خشمگین از نزد ابوطالب بیرون رفت.

اما ابوطالب او را فراخواند و او را دلجویی کرد و وعدهٔ یاری داد و سپس این ابیات بر زبان آورد:

خدای را سوگند که هرگز با همهٔ اردویشان به تو دست نخواهند یافت، مگر آن هنگام که من در زیر خاک مدفون گردم.

رسالت خویش را آشکارا بانگ زن و هیچ نگران مشو و با این کار خرسند و دلشاد باش.

تو با پنداری خیرخواهانه مرا خواندی و تو راست گفتی، که از این پیش هم امین بوده‌ای.

دینی را عرضه داشته‌ای که خود می‌دانم از برترین دین‌هایی است که مردمان دارند.

اگر بیم آن نبود که فتنه‌ای برخیزد، مرا می‌دیدی که بر این آیین آغوش می‌گشایم و آن را آشکار می‌سازم[۲].

مواضع ابوطالب

طبری[۳] و واحدی[۴] به سند خود از سدّی نقل کرده‌اند و ابن‌بابویه نیز در کتاب النبوة[۵] از امام

---

۱. «ان الله امرنی ان ادعوا الی دینه الحنیفیة».

۲.
والله لن یصلوا الیک بجمعهم — حتی اوسد فی التراب دفینا
فاصدع بأمرک ما علیک غضاضة — وانشر بذاک و قر منک عیونا
و دعوتنی و زعمت انک ناصح — فلقد صدقت و کنت قبل أمینا
و عرضت دینا قدعرفت بأنه — من خیر أدیان البریة دینا
لو لا المخافة ان یکون معرة — لوجدتنی سمحاً بذاک مبینا

برای بیت‌ها با تفاوت‌هایی ← دیوان ابی‌طالب، ۱۸۹. نیز ← ابن‌اسحاق، سیرة ابن اسحاق، ۱۳۵/۲؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۱۸۸/۲.

۳. ← تاریخ الامم و الملوک، ۵۴۴/۱ و ۵۴۵.

۴. ← اسباب النزول، ۸۸ و ۲۲۸.

۵. پیشتر گذشت که این کتاب از آثار مفقود شیخ صدوق است. برای بخشی از روایت حاضر ← فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۵۳ - ۵۵؛ طبرسی، الاحتجاج، ۳۴۳/۱ و ۳۴۴.

زین‌العابدینعليه السلام نقل کرده که فرموده است: قریش در حالی که پیامبرصلى الله عليه وآله نزد ابوطالب بود در حضور او گرد آمدند و گفتند: ما از برادرزادهٔ تو انصاف می‌خواهیم. ابوطالب گفت: چه انصافی از او می‌خواهید؟ گفتند: او از ما دست بدارد و ما نیز از او دوست بداریم؛ نه او با ما سخن گوید و نه ما با او سخن گوییم و نه او با ما بجنگد و نه ما با او بجنگیم. همین دعوت است که دل‌ها را از هم دور کرده، بذر کینه کاشته و نهال دشمنی رویانده است!

ابوطالب خطاب به پیامبرصلى الله عليه وآله گفت: ای برادرزاده، آیا شنیدی؟

فرمود: «ای عمو، اگر عموزادگانم با من انصاف داشتند دعوتم را پاسخ می‌گفتند و نصیحت مرا می‌پذیرفتند. خداوند مرا فرمان داده است تا به دین حنیف او، آیین ابراهیمعليه السلام فراهم خوانم. پس هرکه مرا پاسخ گوید نزد خداوند خشنودی و جاودانگی در بهشت از آن او خواهد بود و هرکس مرا نافرمانی کند با او پیکار خواهم کرد تا خداوند میان ما حکم کند، که او بهترین حکم‌کنندگان است»[1].

کافران گفتند: به او بگو: از ناسزا گفتن به خدایان ما دست بردارید و از آن‌ها به بدی یاد نکند. پس این آیه نازل شد: ﴿قُلْ اَفَغَيْرَ اللهِ تَأْمُرُونِّي اَعْبُدُ اَيُّهَا الْجَاهِلُونَ﴾[2].

گفتند: اگر راست می‌گوید به ما خبر دهد کدام یک از ما ایمان خواهد آورد و کدام یک از ما کافر خواهد شد. اگر او را راستگو بیابیم، به او ایمان آوریم. پس این آیه نازل شد: ﴿مَا كَانَ اللهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلىٰ مَآ اَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَمَا كَانَ اللهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلٰكِنَّ اللهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَآءُ فَامِنُوا بِاللهِ وَرُسُلِهِ وَاِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ اَجْرٌ عَظِيمٌ﴾[3].

گفتند: خدای را سوگند، تو و خدایت را ناسزا می‌گوییم. پس این آیه نازل شد: ﴿وَ انْطَلَقَ الْمَلأُ مِنْهُمْ اَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلىٰ الِهَتِكُمْ اِنَّ هٰذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ﴾[4].

---

۱. «یا عم، لو انصفنی بنوعمی لاجابوا دعوتی و قبلوا نصیحتی. ان الله تعالی امرنی ان ادعو الی دینه الحنیفیة ملة ابراهیم. فمن اجابنی فله عند الله الرضوان و الخلود فی الجنان و من عصانی قاتلته حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین».

۲. زمر/۶۴: بگو: ای نادانان، آیا مرا وادار می‌کنید که جز خدا را بپرستم؟

۳. آل عمران/۱۷۹: خدا بر آن نیست که مؤمنان را به این حالی که شما بر آن هستید واگذارد تا آن که پلید را از پاک جدا کند و خدا بر آن نیست که شما را از غیب آگاه گرداند. ولی خدا از میان فرستادگانش هر که را بخواهد برمی‌گزیند. پس به خدا و پیامبرانش ایمان بیاورید و اگر بگروید و پرهیزگاری کنید، برای شما پاداشی بزرگ خواهد بود.

۴. ص/۶: و بزرگانشان روان شدند و گفتند: بروید و بر خدایان خود ایستادگی نمایید که این امر قطعاً هدف ما است.

گفتند: به او بگو: آنچه خود می‌پرستد بپرستد و ما نیز آنچه مـی‌پرستیم بـپرستیم. پس سـورهٔ کافرون نازل گشت.

گفتند: از او بپرس آیا خداوند او را تنها سوی ما فرستاده یا برای همهٔ مردم فرستاده است. فرمود: «به سوی همهٔ مردم سفید و سیاه، همهٔ کسانی که بـر فـراز کـوه‌ها هسـتند و کسـانی کـه در ژرفـای دریاهایند فرستاده شده‌ام. من همین امسال مردمان ایران و روم را نیز فراخواهم خواند»[۱].

خداوند فرموده است: ﴿يَآءَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنِّى رَسُولُ ٱللهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا ٱلَّذِى لَهُ مُلْكُ ٱلسَّمٰوَاتِ وَٱلْأَرْضِ لَآ إِلٰهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِى وَيُمِيتُ فَـامِنُوا بِـٱللهِ وَرَسُولِهِ ٱلنَّبِىِّ ٱلْأُمِّىِّ ٱلَّذِى يُـؤْمِنُ بِـٱللهِ وَكَلِمَاتِهِ وَٱتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾[۲].

پس قرشیان زورگویی کردند و تکبر ورزیدند و گفتند: خدای را سوگند، اگر ایرانیان و رومیان این خبر بشنوند ما را از سرزمین خویش بربایند و سنگ سنگ کعبه را از هم بگسلند. پس این آیه‌ها نازل گشت: ﴿وَقَالُوٓا إِنْ نَتَّبِعِ ٱلْهُدىٰ مَعَكَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنَآ أَوَلَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَمًا امِنًا يُجْبىٓ إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَىْءٍ رِزْقًا مِنْ لَدُنَّا وَلٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾[۳] و ﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ ٱلْفِيلِ * أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِى تَضْلِيلٍ * وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ * تَـرْمِيهِمْ بِـحِجَارَةٍ مِـنْ سِجِّيلٍ * فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ﴾[۴].

---

۱. «بل ارسلت الی الناس کافة الی الابیض و الاسود و من علی رؤوس الجبال و من فی لجج البحار و لادعون السنة فارس و الروم».

۲. اعراف/۱۵۸: بگو: ای مردم، من پیامبر خدا به سوی همهٔ شما هستم؛ همان خدایی که فرمانروایی آسمان‌ها و زمین از آن او است. هیچ معبودی جز او نیست که زنده می‌کند و می‌میراند. پس به خدا و فرستادهٔ او که پیامبر درس‌ناخوانده‌ای است که به خدا و کلمات او ایمان دارد بگروید و او را پیروی کنید. امید که هدایت شوید.

۳. قصص/۵۷: و گفتند: اگر با تو از نور هدایت پیروی کنیم، از سرزمین خود ربوده خواهیم شد. آیا آنان را در حرمی امن جای ندادیم که محصولات هر چیزی که رزقی از جانب ما است به سوی آن سرازیر می‌شود؟ ولی بیشترشان نمی‌دانند.

۴. فیل/۱ - ۵: مگر ندیدی پروردگارت با پیلداران چه کرد؟ آیا نیرنگشان را بر باد نداد؟ و بر سر آن‌هـا دسـته دسـته پرندگانی ابابیل فرستاد که بر آنان سنگ‌هایی از گل سخت می‌افکندند. و سرانجام خدا آنان را مانند کاه جـویده‌شده گردانید.

یادآور می‌شود در متن مناقب تنها ﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ﴾ آمده و این عبارت هم با آیهٔ ۶ سورهٔ فجر و هم با آیهٔ

←

سپس مطعم بن عدی گفت: ای ابوطالب، خدای را سوگند، خاندانت با تو انصاف روا داشتند و کوشیدند تا از چیزی که آن را خوش نمی‌داری رها شوند. اما گمان نمی‌برم تو بخواهی چیزی از ایشان بپذیری.

ابوطالب در پاسخ گفت: خدای را سوگند که با من انصاف نکردید. اما تو بر واگذاردن من و یاری رساندن به این طایفه با ایشان همدست شده‌ای. اکنون هرچه می‌خواهی بکن.

پس از آن بود که هریک از قبایل به سراغ اسلام‌آوردگان خود رفتند و به شکنجهٔ آنان و بازداشتن آنان از دین خویش و همچنین ریشخند کردن پیامبر ﷺ پرداختند.

در این شرایط، خداوند پیامبرش را در برابر آنان در پناه عموی او ابوطالب قرار داد.

از آن سوی، ابوطالب چون دید قریش با بنی‌هاشم چنین رفتاری در پیش گرفته است، از خاندان خود، به استثنای ابولهب، خواست تا همراه او از پیامبر ﷺ دفاع کنند و به حمایت او برخیزند.

در همین زمان طایفه‌ای از قریش از طائف آمدند و رفتار آنان را محکوم کردند و فتنه‌ای درگرفت. پس پیامبر ﷺ به مسلمانان فرمان داد تا به حبشه هجرت کنند. خداوند فرموده است: ﴿اَلَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللهُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللهِ كَثِيرًا وَلَيَنْصُرَنَّ اللهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾[1].

آزارهای آمیخته به توهین

ابن‌عباس گفته است: پیامبر ﷺ به کعبه درآمد و نماز خویش را آغاز کرد. ابوجهل گفت: چه کسی

←

آغازین سورهٔ فیل سازگاری دارد. مترجم به گواهی متنی که در حلیة الابرار بحرانی (۷۴/۱) آمده این عبارت را با سورهٔ فیل انطباق داده است.

۱. حج/۴۰: همان کسانی که به ناحق از خانه‌هایشان بیرون رانده شدند. آن‌ها گناهی نداشتند جز این که می‌گفتند: پروردگار ما خدا است. اگر خدا بعضی از مردم را با بعضی دیگر دفع نمی‌کرد، صومعه‌ها و کلیساها و کنیسه‌ها و مساجدی که نام خدا در آن‌ها بسیار برده می‌شود سخت ویران می‌شد و قطعاً خدا به کسی که دین او را یاری می‌کند یاری می‌دهد، چراکه خدا سخت نیرومند و شکست‌ناپذیر است.

برمی‌خیزد و سراغ این مرد می‌رود و نماز او را برهم می‌زند؟ ابن‌زبعری برخاست، شکمبه‌ای خون‌آلود برداشت و بر روی او افکند.

در این میان ابوطالب در حالی که شمشیر از نیام برکشیده بود آمد. چون او را دیدند آهنگ برخاستن کردند. اما ابوطالب گفت: خدای را سوگند، اگر کسی از جای برخیزد با شمشیر خود او را بنشانم. سپس پرسید: ای برادرزاده، چه کسی با تو چنین کرد؟ فرمود: عبدالله.

ابوطالب شکمبه‌ای خونالود برداشت و بر او افکند[1].

در روایت‌های متواتر است که ابوطالب از غلامان خود خواست تا شکمبه را از پشت پیامبرﷺ بردارند و او را بشویند. سپس فرمود تا آن را بردارند و بر سر و روی آن طایفه بکشند. در روایت بخاری است که فاطمه آن شکمبه را از او زدود و آن‌گاه در حالی که آن مردمان می‌خندیدند، همه را ناسزا گفت. پیامبرﷺ نیز چون نماز را سلام داد گفت: پروردگارا، سرکشان قریش را به تو وامی‌گذارم. پروردگارا، ابوجهل بن هشام، عتبة بن ربیعه، شیبة بن ربیعه، عقبة بن ابی معیط و امیة بن خلف را به تو وامی‌گذارم[2].

راوی گوید: به خدایی که جز او معبودی نیست سوگند، هیچ‌کس نبود که پیامبرﷺ در آن روز از او نام برد مگر این که دیدم در نبرد بدر پای او را گرفته‌اند و کشان کشان به گودال کشتگان می‌برند. البته، جز امیه که در زره خود ورم کرده بود و با کشانده شدن پیکرش از هم می‌گسست. از این روی، او را همان جا رها کردند و رویش سنگ گذاشتند.

سخن پیامبرﷺ با کشتگان بدر

محمد بن اسحاق گفته است: پیامبرﷺ در کنار گودال کشتگان بدر ایستاد و فرمود: «بد طایفه‌ای

---

۱. ← طبرسی، الاحتجاج، ۳۴۵/۱؛ طبرسی، فضل بن حسن، اعلام الوری، ۱۲۱/۱.

۲. «اللهم علیک الملأ من قریش، اللهم علیک اباجهل بن هشام و عتبة بن ربیعة و شیبة بن ربیعة و عقبة بن ابی معیط و امیة بن خلف».

برای این متن و نیز داستان، با تفاوت‌هایی ← بخاری، الجامع الصحیح، ۱۰۷۲/۳. همچنین ← نسائی، سنن النسائی الکبری، ۲۰۳/۵؛ ابوعوانه، المسند، ۲۸۵/۴؛ ابن‌ابی‌شیبه، المصنف، ۳۳۲/۷؛ ابویعلی، المسند، ۲۱۱/۹؛ تیمی، دلائل النبوة، ۶۴؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۲۷۹/۲.

برای پیامبر خویش بودید! مرا باور نداشتید، ولی مردمان باور داشتند؛ مرا راندید، ولی مردمان پناهم دادند؛ با من پیکار کردید، ولی مردمان یاری‌ام رساندند»[۱].

سپس فرمود: «آیا آنچه را پروردگارتان به شما وعده داده است حق یافتید؟ من آنچه را پروردگارم به من وعده داده است حق یافتم»[۲].

آن‌گاه افزود: «آنان آنچه را می‌گویم می‌شنوند»[۳].

حسان بن ثابت گفته است:

هنگامی که ما آن‌ها را به رو در گودال می‌افکندیم پیامبر خدا ایشان را بانگ می‌زد:

آیا سخن مرا حق نیافتید؟ این فرمان خدا است که بر دل‌ها اثر گذارد[۴].

پیشنهاد مبادلهٔ پیامبر ﷺ با عماره

طبری[۵]، بلاذری[۶] و ضحاک آورده‌اند که قرشیان چون تعصب بنی‌هاشم و حمایت ابوطالب از پیامبر ﷺ را دیدند نزد او آمدند و گفتند: جوان ناب قریش در زیبارویی، گشاده‌دستی و دلیری، عمارة بن ولید را نزد تو آورده‌ایم تا به تو بسپاریم و یاری‌اش دهی و میراث او از آن تو باشد و در کنار آن ثروتی نیز از اموال خود به تو دهیم و تو در برابر، برادرزادهٔ خود را که جماعت را از هم گسسته و خردمندان ما را نابخرد خوانده است در اختیارمان گذاری تا او را بکشیم.

---

۱. «بئس عشیرة الرجل کنتم لنبیکم. کذبتمونی و صدقنی الناس و اخرجتمونی و آوانی الناس و قاتلتمونی و نصرنی الناس».

۲. «هل وجدتم ما وعدکم ربکم حقا؟ فقد وجدت ما وعدنی ربی حقا».

۳. «انهم یسمعون ما اقول».

برای این هر سه متن، با تفاوت‌هایی، و نیز ماجرا ← ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۱۸۸/۳؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۴۳۱/۲؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۳۷/۲.

۴.
ینادیهم رسول الله لما — قذفناهم کبکبا فی القلیب
ألم تجدوا حدیثی کان حقاً — و أمر الله یأخذ بالقلوب

برای ابیات با تفاوت‌هایی ← دیوان حسان بن ثابت الانصاری، ۱۳ و ۱۴. نیز ← ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۱۸۹/۳؛ مقدسی، البدء و التاریخ، ۱۹۲/۴.

۵. ← تاریخ الامم و الملوک، ۵۴۵/۱.

۶. ← انساب الاشراف، ۳۱/۲.

ابوطالب گفت: خدای را سوگند که با من انصاف روا نداشته‌اید! فرزند خویش را به من می‌دهید تا او را برایتان خوراک دهم و در برابر شما فرزند مرا می‌گیرید تا بکشید! به خدا قسم چنین کاری خواهد شد. آیا می‌دانید که چون شتری بچهٔ خویش گم کند با دیگر بچه‌شتران آرام نگیرد!

پس آنان را راند[1].

آنان، همچنین، آهنگ قتل پیامبر کردند. اما ابوطالب در برابر آن نیز از او دفاع کرد. او خود در این‌باره گفته است:

از پیامبر، پیامبر خدا دفاع کردم، به شمشیری بران که چون برق می‌درخشد.

از پیامبر خدا دفاع و حمایت می‌کنم، دفاع و حمایت عمویی که نگران او است[2].

همو گوید:

مرا می‌گویند: یاری آن را که هدایت آورده است واگذار و پیکار هر پیکارگر را به ما واسپار،

و احمد را به ما تسلیم کن و برای ما پسری را عهده‌دار شو و به سخن هیچ ملامتگری اهمیت مده.

بدیشان گفتم: در برابر هر سرکشی از خاندان لوی بن غالب، خداوند پروردگار و یاور من است[3].

سفارش‌های ابوطالب

مقاتل گفته است: قرشیان چون دیدند کار محمد ﷺ بالا می‌گیرد گفتند: جز این نمی‌بینیم که محمد

---

۱. نیز ← حلبی، السیرة الحلبیة، ۴۶۳/۱؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۱۰۲/۲؛ ابن‌اسحاق، سیرة ابن اسحاق ۱۳۳/۲؛ مقدسی، البدء و التاریخ، ۱۴۸/۴؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۳۱۴/۶۶؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۲۰۲/۱.

۲.

حـمیت الرسـول رسـول الإله	بـبیض تـلألأ مـثل البـروق
أذب و أحـمی رسـول الإله	حـمایة عـم عـلیه شـفیق

برای ابیات با تفاوت‌هایی ← دیوان ابی‌طالب، ۱۱۱ و ۱۱۲. نیز ← ابن‌اسحاق، سیرة ابن اسحاق، ۱۳۰/۲؛ بلاذری، انساب الاشراف، ۳۱/۲.

۳.

یقولون لی دع نصر من جاء بالهدی	و غـالب لنـا غـلاب کـل مـغالب
و سـلم الیـنا أحـمداً و اکـفلن لنـا	بـنیاً و لا تـحفل بـقول المـعاتب
فـقلت لهـم الله ربـی و نـاصری	عـلی کـل بـاغ مـن لوی بـن غـالب

← دیوان ابی‌طالب، ۲۰۵. نیز ← فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۱۴۱.

پیوسته بر تکبر و خودبرتربینی می‌افزاید. او جز یک ساحر یا دیوانه نیست. همچنین، او را تهدید کردند و با یکدیگر هم‌پیمان شدند که اگر ابوطالب بمیرد قبایل قریش همه بر قتل محمد گرد آیند.

این سخن به ابوطالب رسید. بنی‌هاشم و هم‌پیمانانشان از قریش را گرد آورد و دربارهٔ پیامبر خدا ﷺ به آنان سفارش کرد و گفت: این برادرزاده‌ام همان‌گونه است که خود می‌گوید. پدران و عالمان ما نیز دربارهٔ او چنین خبر داده‌اند. محمد ﷺ پیامبری صادق و امینی ناطق است و نزد پروردگارش بالاترین منزلت و والاترین جایگاه را دارد. دعوت او را پاسخ دهید و به یاری‌اش گرد آیید و دشمنش را از دایره‌اش برانید که او در همارهٔ روزگار افتخار ماندگار شما است[1].

پس ابیاتی بدین مضمون بر زبان راند:

به یاری آن پیامبری که محضری نکو دارد سفارش می‌کنم فرزندم علی و عموی نیکوکار عباس را

و نیز حمزه را، همان شیری که از حمله‌اش بیم برند و همچنین جعفر را که همگی سپر بلای خطر او باشید،

و همهٔ بنی‌هاشم را به یاری او سفارش می‌کنم تا هنگام نبرد در دفاع از او سلاح برگیرند.

جان من و فرزندانم فدایتان، در هنگامه‌ها سپری برای احمد باشید.

با شمشیرهایی صیقل‌یافته که در سیاهی شب پنداری چراغ‌هایی هستند[2].

تشویق حمزه از سوی ابوطالب

ابوطالب برادر خود حمزه را نیز به پیروی از پیامبر ﷺ برانگیخت. هنگامی که وی کمان بر میان بسته از شکار بازگشت و پیامبر ﷺ را با حالی تبدار در سرای خواهر گریان خود یافت، از خواهر خود

---

۱. ← فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۵۵.

۲.
اوصی بنصر النبی الخیر مشهده	علیاً ابنی و عم الخیر عباسا
و حمزة الأسد المخشی صولته	و جعفراً أن تذودوا دونه الباسا
و هاشماً کلها أوصی بنصرته	ان یأخذوا دون حرب القوم امراسا
کونوا فداء لکم نفسی و ما ولدت	من دون احمد عند الروع اتراسا
بکل ابیض مصقول عوارضه	تخاله فی سواد اللیل مقباسا

← دیوان ابی‌طالب، ۲۴۶. نیز ← فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۵۵ و ۱۴۱؛ مفید، الفصول المختارة، ۲۸۴؛ طبرسی، مجمع البیان، ۳۲/۴.

پرسید: تو را چه شده است؟ گفت: ای ابوعماره، ناموس تو خوار شد. کاش آنچه را دمی پیش برادرزاده‌ات از ابوالحکم بن هشام[1] دید نظاره می‌کردی! که وی را در این‌جا نشسته یافت و آزارش داد و دشنام گفت و کارهایی ناخوشایند با او کرد.

حمزه روانه شد و به مسجد درآمد و سر ابوجهل به سختی شکافت. بستگان ابوجهل آهنگ آن کردند تا حمزه را بزنند. اما ابوجهل گفت: ابوعماره را واگذارید؛ مباد اسلام آورد.

حمزه آن‌گاه نزد پیامبرﷺ بازگشت و گفت: به رغم آنچه با تو کردند سر خویش بالا بگیر. سپس پیامبرﷺ را از آنچه خود بر سر ابوجهل آورده بود آگاهاند. اما پیامبرﷺ اظهار خرسندی نکرد و فرمود: ای عمو، تو خود نیز از ایشانی.

پس حمزه اسلام آورد و قرشیان دانستند که پیامبرﷺ تکیه‌گاه یافته است و حمزه از او دفاع خواهد کرد[2]. ابن‌عباس گوید: در این هنگام بود که این آیه نازل شد: ﴿أَوَ مَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي ٱلنَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي ٱلظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا كَذَٰلِكَ زُيِّنَ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾[3].

ابوطالب از این رخداد شاد شد و ابیاتی بر زبان راند:

ای ابویعلی، بر دین احمد شکیبایی کن و ـ خدایت توفیق دهد ـ آشکارکنندهٔ پایدار دین باش.

آن را که نزد پروردگار خویش دینی به صداقت و حق آورده است پاس بدار و، ای حمزه، کافر مباش.

از این شاد شدم که گفتی: تو ایمان آورده‌ای. اینک در راه خدا یار و یاور پیامبر خدا باش.

آنچه را اختیار کرده‌ای آشکارا به قرشیان اعلام بدار و بگو که احمد ساحر نبوده است[4].

---

۱. کنیهٔ ابوجهل است.

۲. این ماجرا در منابع با اندکی اختلاف روایت شده است. از آن جمله ← حاکم، المستدرک، ۲۱۳/۳؛ ابن‌اسحاق، سیرة ابن اسحاق، ۱۵۱/۲؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۵۴۸/۱؛ ابن‌حیون، شرح الاخبار، ۲۲۶/۳.

۳. انعام/۱۲۲: آیا کسی که مرده‌دل بود و زنده‌اش گردانیدیم و برای او نوری پدید آوردیم تا در پرتو آن در میان مردم راه برود، چون کسی است که گویی در تاریکی‌ها است و از آن بیرون‌آمدنی نیست؟ این‌گونه برای کافران آنچه انجام می‌دادند زینت داده شده است.

۴. صبراً أبا یعلی علی دین احمد   و کن مظهراً للدین وفقت صابرا

←

تعلم ابیت اللعن ان محمدا...[1]

نجاشی که گفت‌وگوی جعفر و عمروعاص را شنیده بود اسلام آورد و این آیه‌ها دربارهٔ او نازل شد: ﴿وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَىٰ أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ * وَمَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَمَا جَاءَنَا مِنَ الْحَقِّ وَنَطْمَعُ أَنْ يُدْخِلَنَا رَبُّنَا مَعَ الْقَوْمِ الصَّالِحِينَ * فَأَثَابَهُمُ اللَّهُ بِمَا قَالُوا جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَٰلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ﴾[2].

---

۱. متن به همین مصراع از شعر بسنده کرده است. این مصراع از قطعه‌ای مشتمل بر پنج بیت است که در دیوان ابی‌طالب (۲۴۷) چنین روایت شده است:

الا لیت شعری کیف فی النأی جعفر	و زید و اعداء العدا و الاقارب
و هل نال معروف النجاشی جعفرا	و اصحابه ام غاله عنه شاغب
تعلّم بان الله زادک بسطة	و اسباب خیر کلها بک کازب
و انک سیب ذومجال غزیرة	یعیش بجدواک الطرید المصاقب
و انک عزّ والملوک اذلة	کریم فلایشقی لدیک المجانب

بیت‌ها افزون بر دیوان در برخی از منابع دیگر نیز آمده است. از آن جمله ← ابن‌اسحاق، سیرة بن اسحاق، ۲۰۳/۴؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۱۷۷/۲.

ترجمهٔ ابیات نیز چنین است:

هلا، کاش می‌دانستم جعفر و زید و دشمنان دشمن و خویشان ما در غربت چگونه‌اند.

و آیا گشاده‌دستی و کرده‌های نیک نجاشی جعفر و یارانش را دربرگرفته یا فتنه‌گری مانع آن شده است.

بدان که خدایت تو را توانگری افزوده است و همهٔ زمینه‌های خیر و ثروت نزد تو فراهم است.

و تو بارانی بی‌پایان و سرشاری که در پرتو تو راندگان نگران آسوده بزیند.

و تو آن‌گاه که دیگر شاهان خوار باشند، سرافراز و بزرگواری و آن که در جوار تو باشد هرگز تیره‌بخت نیست.

۲. مائده/۸۳ـ۸۵: و چون آنچه را به سوی این پیامبر نازل شده بشنوند می‌بینی بر اثر آن حقیقتی که شناخته‌اند اشک از چشم‌هایشان سرازیر می‌شود. می‌گویند: پروردگارا، ما ایمان آوردیم. پس ما را در زمرهٔ گواهان بنویس و برای ما چه عذری است که به خدا و آنچه از حق به ما رسیده ایمان نیاوریم و حال آن که چشم داریم که پروردگارمان ما را با گروه شایستگان به بهشت درآورد؟ پس به پاس آنچه گفتند خدا به آنان باغ‌هایی پاداش داد که از زیر درختان آن نهرها جاری است. در آن جاودانه می‌مانند و این پاداش نیکوکاران است.

محاصره در شعب ابوطالب

عکرمه و عروة بن زبیر روایت کرده‌اند و روایت ایشان این است که قرشیان چون دیدند ماجرای او در میان قبایل گسترده و حمزه اسلام آورده و عمرو بن عاص هم از نزد نجاشی با دستان خالی بازگشته است، همهٔ تدبیر و چاره‌اندیشی خویش را یک‌جا گرد آوردند و بر آن شدند تا پیامبر خدا ﷺ را آشکارا بکشند. چون ابوطالب این را دید، فرزندان عبدالمطلب را گرد آورد و بر این همداستان کرد که پیامبر خدا را به دره‌ای که داشتند درآورند.

از آن سوی، قرشیان در دارالندوه گرد آمدند و سندی دربارهٔ بنی‌هاشم نوشتند، مبنی بر این که با آن طایفه سخن نگویند، به ایشان زن ندهند، از ایشان زن نگیرند و چیزی به ایشان نفروشند تا زمانی که آنان پیامبر خدا ﷺ را تسلیم قریش کنند.

قرشیان بر این سند چهل مهر نهادند و آن را در درون کعبه آویختند[۱].

در روایتی از زمعة بن اسود است که ابوطالب بنی هاشم و بنی عبدالمطلب را در درّهٔ خویش گرد آورد. آنان چهل تن اعم از مؤمن و کافر، می‌شدند و تنها ابولهب و ابوسفیان در آن میان نبودند. این دو تن بر ضد پیامبر ﷺ با یکدیگر همدست شده بودند.

ابوطالب خطاب به گردآمدگان سخنانی ایراد کرد و گفت: ای بنی‌هاشم، اگر خاری در پای محمد فرو رود، شما را کیفر خواهم داد. او بر این درّه دژی ساخت و شب و روز بر آن نگهبان گماشت.

ابوطالب در این‌باره گوید:

آیا نمی‌دانید ما محمد ﷺ را پیامبری چون موسی یافته‌ایم که نامش در آغاز تقدیر مسطور گشته است.

مگر نه آن‌که پدر ما هاشم او را تقویت کرد و به فرزندان خویش سفارش نمود که به شمشیر و نیزه در حمایت او بر دشمن زنند؟

و این کاغذ که بر دیوار آویخته‌اید روزی برایتان چون سرنوشت کسی را خواهد آورد که مار در آستین بپرورد.

بیدار شوید و به خود آیید، پیش از آن که گورها حفر کنند و پیش از آن که بیگناه به سان کسی باشد که

---

۱. ← بیهقی، دلائل النبوة، ۳۱۱/۲؛ ابن‌کثیر، البدایة و النهایة، ۸۴/۳.

گناه کرده است[۱].

ابوطالب همچنین گفته است:

از سر ستم و نابخردی سخن گفتند، و از سخنان تنها برخی راست و درست باشد.

خواستند تا خاندان هاشم از این جا بیرون روند و در نتیجه سرزمین مکه و حطیم خالی و ویرانه شود.

ای قوم، لختی درنگ! بر ما ستمی مرانید که فرجامی سخت خواهد داشت.

و در فردای آن برخی از شما به پشیمانی افتید و برخی خوار شوید و البته هرگز آنان که ستمکارند به رستگاری نرسند.

چنین مکنید که در این صورت آن شتران که در هر بیابان دور می‌چرند در همهٔ روزگار آهنگ آبادی مکه نخواهند کرد.

تا آن هنگام که ما را بکشید و ما شما را بکشیم و به سان دشمن رودرروی هم ایستیم، و آن گروه که بریده و نامهربانی کرده است بداند که خود زورگو و ستمگر است.

آنان که بر محمد ستم راندند آهنگ کشتن او کردند، اما در میان ایشان کسی را یارای کشتن او نبود.

زیرا در دفاع از محمد جوانانی ایستاده‌اند برخاسته از خاندانی که تبار ناب و ریشهٔ استوار این طایفه‌اند[۲].

---

۱. ألم تعلموا انا وجدنا محمدا — نبیاً کموسی خط فی اول الکتب
الیس ابونا هاشم شد ازره — و اوصی بنیه بالطعان و بالضرب
و ان الذی علقتم من کتابکم — یکون لکم یوما کراعیة السقب
افیقوا افیقوا قبل ان یحفر الثری — و یصبح من لم‌یجن ذنباً کذی الذنب

برای ابیات با تفاوت‌هایی، همراه با چندین بیت دیگر ← دیوان ابی‌طالب، ۲۱۱ و ۲۱۲. نیز ← ابن‌اسحاق، سیرة ابن اسحاق، ۱۳۸/۲؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۱۹۷/۲؛ کلینی، الکافی، ۴۴۹/۱؛ ابن‌حیون، شرح الاخبار، ۲۲۲/۳؛ مفید، ایمان ابی‌طالب، ۳۳؛ کراجکی، کنز الفوائد، ۷۹؛ طبرسی، الاحتجاج، ۳۴۶/۱.

۲. و قالوا خطة جوراً و حمقا — و بعض القول أبلج مستقیم
لتخرج هاشم فیصیر منها — بلاقع بطن مکة و الحطیم
فمهلا قومنا لاتركبونا — بمظلمة لها أمر وخیم
فیندم بعضکم و یذل بعض — و لیس بمفلح ابداً ظلوم

←

ابوجهل، عاص بن وائل، نضر بن حرث بن کلده و عقبة بن ابی معیط در کوچه‌ها راه می‌افتادند و هرگاه کسی را می‌دیدند که کالایی همراه دارد او را از این که چیزی به بنی هاشم بفروشد بازمی‌داشتند و به غارت اموالش تهدید می‌کردند.

در این دوران، خدیجه اموال فراوانی در راه پیامبر ﷺ خرج کرد.

ابوطالب در قصیده‌ای گفته است:

اینک به رغم ناخشنودی آن مردمان، زادهٔ عبدالله در میان ما باور داشته شده است و بر او هیچ عتابی نیست.

گمان مبرید ما محمد را نزد بیگانه یا آشنا واخواهیم گذاشت.

از ما خاندان، دستی هاشمی که در میان مردم به نیکی ورزیدن نامور است از او دفاع خواهد کرد.

به آن خدایی که هر شتر زار و نزار یا چابک و تیزپای نخله و محصّب در برابرش سوگند زند سوگند

سوگندی راستین که در آن با خدا راست گفته‌ایم و به خدای آن کعبهٔ حراست‌شده قسم که ما هرگز سوگند دروغ نخورده‌ایم.

سوگند که از او دفاع کنیم و هرگز از او جدا نشویم تا در پیشگاهش قربانی گردیم، و آن پیامبر مقرّب هرگز با بی‌باوری ما رویاروی نشود[۱].

→

فـلا و الراقـصات بکـل خـرق	الی مـــعمول مکـــة لایـریم
طـوال الدهـر حـتی تقتلونا	و نـقتلکم و تـلتقی الخـصوم
و یـعلم مـعشر قطعوا و عقوا	بأنـــهم هـم الجـلد الظـلیم
ارادوا قـــتل احـمد ظـالموه	و لیس لقـــتله فـیهم زعـیم
و دون مـــحمد فـتیان قـوم	هم العرنین و العضو الصمیم

برای بیت‌ها، که از شعری بلندگزینش شده است، با تفاوت‌هایی ← دیوان ابی‌طالب، ۱۲۱، ۱۲۲، ۲۱۸ و ۲۱۹.

۱.

فأمسی ابن‌عبدالله فـینا مصدقا	علی ساخط من قومنا غیرمعتب
فـلاتحسبونا خـاذلین مـحمداً	لدی غـربة مـــنا و لا مـتقرب
ســتمنعه مـــنا یـد هـاشمیة	مـرکبها فـی النـاس خـیر مـرکب
فلا و الذی تخذی له کـل نـضوة	طـلیح نـجی تـجلمة فـالمحصب

←

هنگامی که پیامبرﷺ به بستر می‌رفت و مردمان می‌خفتند ابوطالب می‌آمد و پیامبرﷺ را از بستر بلند می‌کرد و علیؑ را در جای او می‌خوابانید.

ابوطالب، همچنین فرزندان و برادرزادگان خویش را بر حراست پیامبرﷺ گمارد.

یک بار علیؑ به ابوطالب فرمود: پدرم، امشب من کشته می‌شوم.

ابوطالب در شعری گفت:

پسرم، صبر کن که صبر ستوده‌تر است و هر زنده‌ای سرانجام به سوی سرنوشت خویش رود.

ما تو را با آزمونی دشوار، در فدا شدن برای آن رادمرد زادهٔ زادمرد آزموده‌ایم.

در فدا شدن برای آن ستوده‌تبار عزتمند سخاوتمند گشاده‌دل.

اگر مرگ تیرهای خویش به سوی تو افکند غمگین مباش که تیرها گاه بر هدف نشینند و گاه به خطا روند.

هر زنده‌ای اگر هم عمری دراز کند، سرانجام روزی بهرهٔ خویش از این تیرها را خواهد ستاند[1].

علیؑ در پاسخ فرمود:

آیا مرا به شکیبایی در یاری احمد فرمان می‌دهی؟ اما خدای را سوگند، آنچه گفتم از سر نگرانی نگفته‌ام.

←

یمینا صدقنا الله فیها و لم‌نکن | لنحلف کذبا بالعتیق المحجب
نفارقه حتی نصرع حوله | و ما نال تکذیب النبی المقرب

برای ابیات با تفاوت‌هایی ← دیوان ابی‌طالب، ۹۶، ۲۲۹ و ۲۴۰. نیز ← ابن‌اسحاق، سیرة ابن اسحاق، ۱۴۴/۲ و ۱۴۵؛ مفید، ایمان ابی‌طالب، ۳۴؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۲۸/۱.

۱. اصبرن یا بنی فالصبر احجی | کل حی مصیره لشعوب
قدبلوناک و البلاء شدید | لفداء النجیب و ابن‌النجیب
لفداء الأعز ذی‌الحسب الثا | قب و الباع و الفناء الرحیب
ان تصبک المنون بالنبل تبریء | فمصیب منها و غیر مصیب
کل حی و ان تطاول عمراً | آخذ من سهامها بنصیب

برای روایت و بیت‌ها با مقداری تفاوت ← دیوان ابی‌طالب، ۲۲۰ و ۲۲۱. نیز ← فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۵۴؛ مفید، الفصول المختارة، ۵۹؛ طبرسی، الاحتجاج، ۳۴۶/۱.

بلکه دوست داشته‌ام بدین کار از جانب من خرسند باشی و بدانی که من پیوسته در فرمان توام.
و برای خدا در یاری رساندن به احمد می‌کوشم؛ همان پیامبر هدایت که در نوباوگی و نوجوانی ستوده بوده است[۱].

مردمان جز در هنگام عمره در رجب و هنگام حج در ذی‌الحجه در امنیت نبودند و تنها در این زمان بود که به دادوستد می‌پرداختند. پیامبر ﷺ هر سال در زمان عمره و حج در میان قبایل عرب می‌گشت و به آنان می‌فرمود: «از من حمایت کنید تا کتاب پروردگار خویش را بر شما بخوانم و پاداش شما در نزد خداوند بهشت خواهد بود»[۲].

اما ابولهب در پی آن حضرت روانه می‌شد و می‌گفت: او برادرزادهٔ من است؛ او دروغگو و ساحر است ـ و بدین‌سان مردم به سختی می‌افتادند.

قرشیان کسی نزد ابوطالب فرستادند و گفتند: محمد را به ما بسپار تا او را بکشیم و تو را پادشاه خود گیریم. ابوطالب در پاسخ، قصیدهٔ لامیهٔ مشهور خود را سرود که در آن گفته است:

و ابیض یستسقی الغمام بوجهه[۳]

قرشیان چون این قصیده را از ابوطالب شنیدند از او نومید شدند.

در این دوران ابوالعاص بن ربیع، از بستگان همسر پیامبر ﷺ[۴] شبانه شترانی با بار خرما و گندم به دروازهٔ درّه می‌آورد و آن‌ها را به درون می‌راند. پیامبر ﷺ نیز کردار او را ستود.

---

۱. أتأمرني بالصبر في نصر أحمد — و و الله ماقلت الذی قلت جازعا
و لکنني أحببت أن ترتضونني — و تعلم انی لم‌أزل لک طائعا
و سعیي لوجه الله في نصر أحمد — نبي الهدی المحمود طفلا و یافعا

برای بیت نخست ← دیوان ابی‌طالب، ۲۲۱؛ برای هر سه بیت ← مفید، الفصول المختارة، ۵۹؛ طبرسی، الاحتجاج، ۳۴۷/۱.

۲. متن سخن پیامبر ﷺ در مناقب چنین آمده است: «تمنعون لی جانبی حتی اتلو علیکم کتاب ربی و ثوابکم علی الله الجنة». برای متن و نیز این ماجرا ← طبرسی، اعلام الوری، ۱۲۶/۱؛ قطب راوندی، قصص الانبیاء، ۳۲۶.

۳. نیکرویی که به آبروی او از ابر باران طلبند.

برای این قصیده ← دیوان ابی‌طالب، ۷۰ - ۸۵؛ برای شرح آن نیز ← نقدی، زهرة الادباء فی شرح لامیة شیخ البطحاء.

۴. وی خواهرزادهٔ خدیجه است.

پیمان‌نامه و موریانه‌ها

مسلمانان چهار سال و به روایت ابن‌سیرین سه سال در این وضعیت به سر بردند.

در کتاب شرف المصطفیﷺ[۱] آمده است: پس از این مدت، خداوند موریانه را بر آن صحیفه برانگیخت و موریانه آن را از میان برد. پس جبرئیل نازل شد و پیامبرﷺ را از این رخداد آگاهاند. پیامبرﷺ هم به ابوطالب خبر رساند. ابوطالب نزد قرشیان که در مسجد بودند رفت. آن‌ها او را گرامی داشتند و گفتند: می‌خواهی به ما بپیوندی و برادرزاده‌ات را تسلیم ما کنی؟ گفت: نه، خدای را سوگند برای این کار نیامده‌ام. بلکه برادرزاده‌ام مرا از این آگاهانده ــ و او هرگز دروغ نگفته ــ که خداوند او را از وضعیت صحیفهٔ شما آگاه ساخته است. به سراغ آن عهدنامهٔ خویش بروید. اگر آنچه او گفته است درست باشد از خدا پروا دارید و از آن ستم و پیوند گسستن که در پیش گرفته‌اید بازگردید، و اگر نادرست باشد او را به شما می‌سپارم.

قرشیان آن عهدنامه را آوردند و از آن مهر گشودند و دیدند تنها «بسمک اللهم» و نام «محمد» مانده است. ابولهب به آنان گفت: از خدا پروا کنید و از آنچه بر آن هستید دست بدارید. اما آن‌ها سکوت گزیدند و پراکندند. پس این آیه نازل شد: ﴿أُدْعُ إِلىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِٱلْحِكْمَةِ وَٱلْمَوْعِظَةِ ٱلْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِٱلَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِٱلْمُهْتَدِينَ﴾[۲].

پیامبرﷺ فرمود: چگونه آن‌ها را فرابخوانم، در حالی که بر ترک دعوت مصالحه کرده‌اند؟ پس این آیه نازل شد: ﴿يَمْحُوا ٱللهُ مَا يَشَآءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُۥٓ أُمُّ ٱلْكِتَابِ﴾[۳].

در پی این ماجرا، نوفل بن عبدمناف، همان که بعدها پس از بازگشت پیامبرﷺ از طائف به او پناه داد، زهیر بن امیه مخزومی شوهر عاتکه دختر ابوطالب، هشام بن عمرو بن لؤی بن غالب، ابوالبختری بن هشام و زمعة بن اسود بن مطلب ــ این هفت تن[۴] ــ از پیامبر پرسیدند و گفتند: آیا خدا این

---

۱. ← ۳۶۳/۳.

۲. نحل/۱۲۵: با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان به شیوه‌ای که نیکوتر است مجادله نمای. در حقیقت، پروردگار تو به حال کسی که از راه منحرف شده داناتر و او به حال راه‌یافتگان نیز داناتر است.

۳. رعد/۳۹: خدا آنچه را بخواهد محو یا اثبات می‌کند و اصل کتاب نزد او است.

۴. در مناقب «السبعة» آمده و این در حالی است که تنها از پنج تن نام برده شده است. در دیگر منابع نیز همین نام‌ها دیده می‌شود: برای نمونه ← ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۳۲۰/۶۶؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۳۶/۲-۳۸.

عهدنامه را از هم گسسته است؟ آنان تصمیم گرفتند دست کاتب این عهدنامه یعنی منصور بن عکرمة بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار را قطع کنند. اما دیدند دست وی فلج شده است. پس گفتند: خدا خود دست او را قطع کرده است.

از آن پس پیامبر ﷺ دعوت خویش را همچنان پی گرفت. ابوطالب در این‌باره گفته است:

آیا کسی خبر این کردهٔ پروردگارمان را به آنان که در آن سوی دریایند خواهد رساند؟ و خداوند خود به مردم مهربان‌تر است.

تا به آنان خبر دهد که آن صحیفه پاره‌پاره شده است و البته هر آنچه خدای آن را نپسندد تباه شود.

پیوسته تهمت و سحر دربر هم با آن صحیفه دمساز بوده است و شما هیچ جادویی را ندیده‌اید که همیشه پابرجای باشد[1].

ابوطالب همچنین گفته است:

در داستان آن صحیفه عبرتی رخ نموده است و هرگاه آن را که از میان یک قوم غایب و در سفر است خبری دهند در شگفت ماند.

خداوند کفر و نامهربانی آن مردمان و نیز آن خرده‌ها را که بر آن منادی حق گرفته بودند از آن صحیفه محو کرد.

و آنچه آنان گفته بودند باطل شد؛ و هرکه آنچه را حق نیست برسازد دروغ می‌گوید.

اینک به رغم ناخشنودی آن مردمان، زادهٔ عبدالله در میان ما باور داشته شده است و بر او هیچ عتابی نیست[2].

---

۱. بیت‌ها در کتاب حاضر چنین روایت شده است:

أ الا هل أتی بخدینا صنع ربنا — علی نأیهم و الله بالناس أرود

فیخبرهم ان الصحیفة مزقت — و ان کل ما لم‌یرضه الله یفسد

یراوحها إفک و سحر مجمع — و لم‌تلق سحراً آخر الدهر بصعد

اما در منابع به جای «بخدینا» واژهٔ «بحرینا» آمده و ترجمه نیز بر این پایه صورت گرفته است. برای بیت‌ها ← دیوان ابی‌طالب، ۲۳۴ و ۲۳۵. نیز ← ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۲۲۲/۲؛ مقدسی، البدء و التاریخ، ۱۵۴/۴.

۲. و قد کان من أمر الصحیفه عبرة — متی ما یخبر غائب القوم یعجب

←

ابوطالب همچنین گفته است:

شبم به درد و اندوه دراز گشته و اشکم چونان که شتری از چاه آب کشد سرازیر است.

به بازی قصی با خِرد خویش؛ و آیا پس از بازی و بیهودگی عقل و خرد بازمی‌گردد؟

و به این که خاندان قصی بنی‌هاشم را راندند، آن‌سان که طباخ هیزم‌آور را براند.

و این که احمد را گفتند تو مردی هستی که در سخن خویش خلاف و بی‌دلیل می‌گویی.

با آن که احمد برای آنان سخنی حق آورده و هرگز دروغ نگفته است.

البته، برادران ما از بنی‌هاشم و بنی‌مطلب حمایت کردند.

این دو طایفه چون دو استخوان به هم درپیوسته‌اند و میان ما پیمانی استوار است.

فریاد یا قصی! آیا خبر ندارید از آنچه از کار عرب‌ها بر من گذشته است!

مباد دست خویش پس کشید و دم خویش برفراز نهید و بروید.

شما آن تهمت‌ها که خود می‌دانید بر احمد زدید، با آن که او با شما پیوندها دارد و خویشاوندتان است.

من به خدای کعبه و پرده‌هایش و همهٔ آنان که آهنگ حج آن کرده‌اند سوگند یاد می‌کنم.

هرگز به احمد دست نیابید مگر آن هنگام که با پیکان نیزه‌ها و شمشیرهای بران رویاروی شوید و میان فرزندانتان بر خاک افتید و اسبانتان برمند[1].

→

مـحا الله مـنها کفرهم و عـقوقهم — و مانقموا من نـاطق الحـق مـعرب

و أصـبح مـا قـالوا مـن الأمـر بـاطلا — و من يختلق ما ليس بالحق يكذب

و أمســى ابن‌عبدالله فـينا مـصدقاً — على سخط مـن قـومنا غـير مـعتب

برای بیت‌ها با تفاوت‌هایی ← دیوان ابی‌طالب، ۲۲۹. نیز ← ابن‌اسحاق، سیرة ابن اسحاق، ۱۴۴/۲؛ مفید، ایمان ابی‌طالب، ۳۳.

۱. تـــطاول لیـــلی بـهم نـصب — و دمعی کسح السقاء السرب

و لعب قـــــصی بأحـــلامها — و هل يرجع الحلم بعد اللعب

و نـــفی قـــصی بـنی هـاشم — كنفى الطهاء لطاف الحطب

و قـــول لأحـــمد أنت امـرؤ — خلوق الحديث ضعيف النسب

ألا ان أحـــــمد قـــدجاءهم — بـــحق و لم‌يأتـــهم بـالكذب

←

←

عــلی ان اخــوانــنا وازروا | بــنی‌هاشم و بــنی‌المــطلب
هــما اخــوان کــعظم الیــمین | أمــرا عــلینا لعــقد الکــرب
فــیا لقــصی ألم‌تــخبروا | بما قد خلا من شؤون العــرب
فــلاتمسکن بأیــدیکم | بــعید الانــوق لعــجب الذنب
و رمــتم بأحــمد مــا رمــتم | عــلی الاصرات و قــرب النسب
فــانی و مــا حــج مــن راکب | و کــعبة مکــة ذات‌الحــجب
تــنالون أحــمد أو تــصطلوا | ظــبات الرمــاح و حــد القــضب
و تــفترقوا بــین أبــنائکم | صدور العــوالی و خــیلا عــصب

برای بیت‌ها با تفاوت‌هایی ← دیوان ابی‌طالب، ۱۱۵ و ۱۱۶. نیز ← ابن‌اسحاق، سیرة ابن اسحاق، ۱۴۳/۲ و ۱۴۴؛ مفید، ایمان ابی‌طالب، ۳۱.

فصل ۸

آنچه پیامبر ﷺ پس از درگذشت ابوطالب از قبیلهٔ خود دید

از دست دادن پشتیبان

زهری دربارهٔ آیـهٔ ﴿وَلَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيمَآ إِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ وَجَعَلْنَا لَهُمْ سَمْعًا وَأَبْصَارًا وَأَفْئِدَةً فَمَآ أَغْنَىٰ عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ وَلَآ أَبْصَارُهُمْ وَلَآ أَفْئِدَتُهُمْ مِنْ شَيْءٍ إِذْ كَانُوا يَجْحَدُونَ بِـايَاتِ ٱللهِ وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ﴾[1] و آیه‌های پسین گفته است: چون ابوطالب درگذشت پیامبر ﷺ یاری نداشت و آن مردمان بر سر او خاک افشاندند و او فرمود: «قریش هیچ آسیبی به من نرساند تا آن هنگام که ابوطالب درگذشت»[2].

پیامبر ﷺ در برابر کسانی که به سویش سنگ می‌افکندند به تخته سنگی پناه می‌گرفت که یک

---

۱. احقاف/۲۶: و به راستی در چیزهایی به آنان امکانات داده بودیم که به شما در آن‌ها چنان امکاناتی نداده‌ایم و برای آنان گوش‌ها و دیده‌ها و دل‌هایی نیرومندتر از شما قرار داده بودیم. ولی چون به نشانه‌های خدا انکار ورزیدند نه گوششان و نه دیدگانشان و نه دل‌هایشان به‌هیچ‌وجه به دردشان نخورد و آنچه ریشخندش می‌کردند به سرشان آمد.

۲. متن مناقب چنین است: «ما نال منی قریش شیئا حتی مات ابوطالب». اما این متن در منابع اهل سنت بیشتر بدین صورت روایت شده است: «ما نالت منی قریش شیئاکرهه حتی مات ابوطالب». ← بیهقی، دلائل النبوة، ۳۵۰/۲؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۲۶۴/۲؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۵۵۴/۱؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۳۳۸/۶۶.

البته، این روایت در منابع، از عروة بن زبیر، از عبدالله بن جعفر نقل شده است.

ذراع و یک وجب در یک ذراع بود و نزدیک در کعبه در سمت چپ کسی قرار داشت که از سمت سرای ابولهب و سرای عدی بن حمران بدان‌جا درآید.

چون آیه‌های ﴿تَبَّتْ يَدَآ أَبِى لَهَبٍ وَتَبَّ * مَآ أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ * سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ * وَٱمْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ ٱلْحَطَبِ * فِى جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ﴾[1] نازل شد، ام جمیل[2] عمهٔ معاویه به سوی پیامبر ﷺ که در مسجد بود رو نهاد، در حالی که سنگی در دست داشت و ناآرام بود و می‌گفت: او پدر ما را نکوهیده است، ما از آیین او ننگ داریم، و از فرمان او سر پیچیده‌ایم. مردمان گفتند: ای پیامبر خدا، ام جمیل روی نهاده است و بیم داریم تو را ببیند. فرمود: او مرا نخواهد دید. آن زن بر آستانهٔ مسجد ایستاد و گفت: به من خبر رسیده که این دوست شما مرا هجو کرده است. گفتند: به صاحب این خانه سوگند، نه، تو را هجو نکرده است.

پس پشت کرد، در حالی که می‌گفت: قریش نیک دانسته است که من دخت مهتر ایشانم[3].

سفر به طائف

زهری دربارهٔ آیهٔ ﴿فَإِن تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِىَ ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ ٱلْعَرْشِ ٱلْعَظِيمِ﴾[4] روایت کرده است که چون ابوطالب درگذشت و پیامبر ﷺ با سختی‌های فراوانی رویاروی شد، آهنگ خاندان ثقیف در طائف کرد، بدان امید که مهتران آن سرزمین عبدنائل، مسعود و حبیب فرزندان عمرو بن نمیر ثقفی او را پناه دهند. اما آنان او را نپذیرفتند و اوباش آن مردمان با سنگ‌پرانی او را تعقیب کردند و پاهایش را خون‌آلود ساختند.

---

۱. مسد/۱ - ۵: بریده باد دو دست ابولهب، و مرگ بر او باد. دارایی او و آنچه اندوخت سودش نکرد. به زودی در آتش پرزبانه درآید و زنش، آن هیمه‌کش، بر گردنش طنابی از لیف خرما است.

۲. وی همسر ابولهب و عمهٔ معاویه و مصداق ﴿حَمَّالَةَ ٱلْحَطَبِ﴾ بود. در مناظره‌ای میان عقیل و معاویه، عقیل وی را بدان می‌نکوهد که عمه‌اش «حمالة الحطب» است. ← ثقفی، الغارات، ۵۵۳/۲.

۳. این ماجرا با تفاوتی چند در منابع سنی و شیعه آمده است. از آن جمله ← ازرقی، اخبار مکة، ۳۱۶/۱؛ تیمی، دلائل النبوة، ۷۱؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۱۹۵/۲؛ طبرسی، مجمع البیان، ۴۷۷/۱۰؛ همو، اعلام الوری، ۹۷/۱.

۴. توبه/۱۲۹: پس اگر روی برتافتند، بگو: خدا مرا بس است. هیچ معبودی جز او نیست. بر او توکل کردم و او پروردگار عرش بزرگ است.

پیامبر صلی الله علیه و آله خود را از آنان رهاند و به سایهٔ یکی از تاکستان‌های بنی ثقیف رفت و چنین به درگاه خداوند نالید:

«خداوندا، از کاستی توان، اندک بودن چاره و یاور و از بی‌مقداری دربر مردمان به درگاه تو شکایت می‌آورم، ای مهربان‌ترین مهربانان»[۱].

پس عتبه و شیبه پسران ربیعه به دست غلامی مسیحی که عداس نام داشت یک سبد انگور نزد پیامبر صلی الله علیه و آله فرستادند. پیامبر صلی الله علیه و آله چون به سوی سبد دست گشود فرمود: «بسم الله». عداس گفت: مردمان این سرزمین چنین نمی‌گویند. پیامبر صلی الله علیه و آله از او پرسید: تو از کجایی؟ گفت: از سرزمین نینوا. فرمود: از شهر آن مرد درستکار یونس بن متی. پرسید: از کجا او را می‌شناسی؟ فرمود: من پیامبر خدایم و خداوند مرا از داستان یونس علیه السلام آگاهانده است.

عداس در برابر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به سجده درافتاد و بر پاهای او که هنوز خونین بود، بوسه می‌نهاد.

عتبه که این دید به برادر خود گفت: او غلامت را تباه کرد.

چون غلام از نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشت دربارهٔ آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده بود از او پرسیدند. گفت: خدای را سوگند که او یک پیامبر راستین است. اما آنان گفتند: این، مردی فریبکار است. مباد تو را از آیین مسیحیت بازگرداند[۲].

گفتند: اگر محمد پیامبر بود، نبوت او را از زنان بازمی‌داشت، خداوند همهٔ آیت‌های آسمانی را در اختیار او قرار می‌داد، برایش مسیر می‌ساخت که مرگ را از خویشاوندان بازبدارد و ابوطالب و خدیجه نیز درنمی‌گذشتند[۳]. سپس این آیه نازل شد: ﴿وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ وَ جَعَلْنَا لَهُمْ أَزْوَاجًا وَ ذُرِّيَّةً وَ مَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ﴾[۴].

---

۱. «اللهم انی اشکو الیک من ضعف قوتی و قلة حیلتی و ناصری و هوانی علی الناس یا ارحم الراحمین». منابع این سخن در پانوشت پسین می‌آید.

۲. برای این داستان و نیز متن سخن پیشین پیامبر صلی الله علیه و آله ← ضیاء الدین مقدسی، الاحادیث المختارة، ۱۸۱/۹؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۱۵۲/۴۹؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۲۶۸/۲؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۵۵۴/۱.

۳. ← ابن‌عباس، تنویر المقباس، ۲۰۹/۱؛ طبرسی، مجمع البیان، ۴۷/۶.

۴. رعد/۳۸: و قطعاً پیش از تو نیز رسولانی فرستادیم و برای آنان زنان و فرزندانی قرار دادیم و هیچ پیامبری را نرسد که جز به اذن خدا معجزه‌ای بیاورد. برای هر زمانی کتابی است.

مکاتبهٔ ابوجهل با پیامبر ﷺ

در روایتی از امام حسن عسکری ﷺ نقل شده است که هنگامی که پیامبر ﷺ در مدینه بود، ابوجهل به ایشان چنین نوشت: نقشه‌هایی که در سر داشتی مکه را بر تو تنگ ساخت و تو را به یثرب افکند، در حالی که این شهر هنوز از تو نفرت دارد...

پاسخ پیامبر ﷺ به آن نامه چنین بود: ابوجهل مرا به نیرنگ و خشم تهدید می‌کند، اما خداوند جهانیان مرا به یاری و پیروزی بر او وعده می‌دهد و خبر خداوند راست‌تر و پذیرفتن وعدهٔ او سزامندتر است. در شرایطی که خداوند محمد را یاری می‌رساند و به جود و کرم خویش بر او منّت می‌نهد، آن‌که او را وانهد یا بر او خشم آورد هیچ زیانی به وی نرساند. ای ابوجهل، تو با انگیزه‌ای که شیطان در پوست تو افکنده است به من نامه نوشته‌ای، ولی من با آنچه خداوند رحمان به اندیشه‌ام درافکنده است به تو پاسخ می‌دهم تا بیست و نه روز دیگر جنگ میان ما و تو قطعی است و خداوند در این پیکارها تو را به دست ضعیف‌ترین یاران من خواهد کشت و تو، عتبه، شیبه، ولید و فلان و بهمان ـ و شماری از قرشیان را نام برد ـ به گودال درافکنده خواهید شد. هفتاد تن از شما را می‌کشم و هفتاد تن از شما را به اسارت می‌گیرم و آنان را بر آن می‌دارم که یا فدیه بپردازند و یا به کشته شدن تن دهند.

پس بانگ برآورد: آیا دوست ندارید کشته شدن یکایک این کسان را نشانتان دهم؟ به بدر بیایید. آن‌جا آوردگاه و میعادگاه است و آن‌جا است آن آزمون سخت. هیچ کس جز علی علیه السلام به این دعوت پاسخ نداد. او فرمود: باشد، بسم‌الله.

پس پیامبر ﷺ به یهودیان فرمود: یک گام پیش گذارید، خداوند زمین را برایتان درهم خواهد پیچید و شما را بدان‌جا خواهد رساند.

آن مردمان یک گام به پیش نهادند و سپس گامی دیگر و ناگاه دیدند در کنار چاه بدر هستند.

در این هنگام فرمود: این جای کشته شدن عتبه است و آن محل بر زمین افتادن ولید ـ تا آن که همهٔ هفتاد تن را نام برد. همچنین فلان کس و فلان کس ـ و تا هفتاد نفر از ایشان نام برد ـ اسیر خواهند شد.

پس از نام بردن همهٔ این کسان فرمود: این هم مکان کشته شدن ابوجهل است. فلان کس، از انصار، او را بیرون می‌کشد و عبدالله بن مسعود که ضعیف‌ترین یاران من است سر از تنش جدا می‌کند.

سپس فرمود: این حق است و یقیناً پس از بیست و هشت روز رخ خواهد داد[1].

---

۱. ← تفسیر الامام العسکری علیه السلام، ۲۹۴ و ۲۹۵. همچنین ← طبرسی، الاحتجاج، ۴۰/۱.

باری، چقدر نادان‌های ابوجهل در آن‌جاکه نادانی‌هایش رخ نموده بسیار است و شیبه پیش از مرگ از ترس و نگرانی چه موی انبوهی سپید کرده است[۱].

حسان بن ثابت نیز گفته است:

هرگاه پیشانی او در شب ظلمانی رخ نماید به سان چراغی برافروخته می‌درخشد.

چه کسی چون احمد بوده و یا چون او خواهد بود که رشتهٔ سامان یافتن حق یا کیفر ملحدان باشد[۲].

بجیر[۳] بن زهیر نیز گفته است:

پس از دوره‌ای از نومیدی و نبود رسولان و در حالی که بتان در زمین پرستش می‌شدند پیامبری از جانب خداوند برایمان آمد.

به سبب ارجمندی او نامش را از نام خویش برگرفت؛ چه، خدای عرش محمود است و این احمد.

خدایی که نامش بلند است او را یاد کردن شریک خود ساخت، تا در میان آنان که جاودانه‌اند در بهشت‌ها جاویدان ماند.

آن سپیدرویی که از جانب خداوند بر او مهر نبوت نهاده شده و این مهر آشکارا می‌درخشد و گواهی می‌دهد[۴].

---

۱. کم درّ جهل ابی‌جهل بمجهلة ... و شاب شیبة قبل الموت من وجل

۲. متی یبد فی اللیل البهیم جبینه ... یلوح کمصباح الدجی المتوقد

فمن کان أو من ذا یکون کأحمد ... نظاما لحق او نکالا لملحد

برای بیت‌ها با تفاوت‌هایی ← دیوان حسان بن ثابت الانصاری، ۶۰. نیز ← ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۳۶۰/۳؛ ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۳۴۱/۱؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۳۰۲/۱؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۵۱۴/۲؛ جراوی، الحماسة المغربیة، ۶۱/۱.

۳. در متن «بحیر» آمده، ولی «بجیر» درست است. بجیر بن ابی‌زهیر بن ابی‌سلمی برادر شاعر مشهور کعب بن زهیر است. دربارهٔ او ← ابن‌حجر عسقلانی، الاصابة، ۲۶۸/۱ و ۵۹۲/۵ - ۵۹۵.

۴. أتانا نبی بعد یأس و فترة ... من الله و الأوثان فی الأرض تعبد

و شق له من اسمه لجلاله ... فذوالعرش محمود و هذا محمد

←

دیگری گفته است:

در میان همهٔ انسان‌ها و جنیان که خداوند آفریده محمد برترین کسی است که بر روی زمین راه می‌رود.

همو است که خداوند چنین تقدیر کرده است که در میان آفریدگان وی راهنمایی نباشد.

او است که خداوند کفر و ایمانی را که در دل‌ها پنهان باشد به وی آزموده است[1].

دیگری نیز گفته است:

در صلب آدم جامهٔ فخر بر تن کردی و افتخارها جز به تو نرسد.

خدای را در آسمان ماهی منور است و تو در زمین برای ما بدری درخشانی[2].

←

و أشرکه فی ذکره جل ذکره   تخلد فی الجنات فیمن تخلدوا

أغر علیه للنبوة خاتم   من الله مشهود یلوح و یشهد

← بخاری، التاریخ الاوسط، ۱۳/۱؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۱۶۱/۱؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۳۲/۳ و ۳۳.

۱. محمد خیر من یمشی علی قدم   ممن بری الله من انس و من جان

هو الذی قدر الله القضاء له   ألا یکون فی خلقه ثان

هو الذی امتحن الله القلوب به   عما تجمجم من کفر و ایمان

سرایندهٔ این بیت‌ها را و نیز منبع دیگری برای آن‌ها نیافتم، هرچند مصراع نخست در شعرهایی مختلف آمده است.

۲. لبست رداء الفخر فی صلب آدم   فما تنتهی إلا الیک المفاخر

و لله بدر فی السماء منور   و أنت لنا بدر علی الأرض زاهر

بیت‌ها از شعر ابونواس در مدح این خلیفهٔ عباسی است. ← دیوان ابی النواس، ۵.

فصل ۹

حفاظت خداوند از پیامبر ﷺ در برابر مشرکان و نیرنگ شیطان

تلاش نافرجام برای ترور

جابر بن عبدالله گوید: پیامبر ﷺ در زیر درختی آسود و شمشیر خویش آویخت و به خواب رفت. عربی بادیه‌نشین بدان جای آمد، شمشیر را برگرفت و بر بالای سر پیامبر ﷺ ایستاد. پیامبر ﷺ از خواب برخاست. آن مرد گفت: ای محمد، اکنون چه کسی تو را از من حفظ می‌کند؟ فرمود: خداوند بزرگ.

پس لرزه بر اندام آن مرد افتاد و شمشیر نیز از دستش فرو افتاد.

در خبری دیگر است که آن مرد مدتی همان‌جا نشست و پیامبر ﷺ او را کیفر نداد[1].

ثمالی در تفسیر آیهٔ ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾[2] آورده است: آن که

---

۱. ← بخاری، الجامع الصحیح، ۱۰۶۶/۳؛ مسلم، الصحیح، ۱۷۸۶/۴؛ ابن‌حبّان، الصحیح، ۴۰۰/۱۰؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۲۳۶/۵ و ۲۶۷؛ فسوی، المعرفة و التاریخ، ۱۹۹/۱.

۲. مائده/۱۱: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، نعمت خدا را بر خود یاد کنید آن گاه که قومی آهنگ آن داشتند که بر شما دست یازند و خدا دستشان را از شما کوتاه داشت و از خدا پروا کنید و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند.

آهنگ پیامبرﷺ کرد دعثور[1] بن حارث بود. جبرئیل به سینهٔ او نواخت و شمشیر از دستش فروافتاد. پس پیامبر خداﷺ شمشیر را برداشت، بر بالای سر او ایستاد و پرسید: چه چیز تو را از من حفظ می‌کند؟ گفت: هیچ‌کس. من پیمان می‌سپارم که هرگز با تو پیکار نکنم و هیچ دشمنی را در برابر تو یاری نرسانم. پس پیامبرﷺ او را آزاد گذارد. پس از رهاگذارده‌شدن، آن مرد از او دربارهٔ وضعیتش پرسیدند. گفت: مردی بلندقامت و سفیدچهره دیدم که به سینه‌ام زد و مرا راند. دانستم که او یک فرشته است.

گفته‌اند: آن مرد اسلام آورد و به دعوت خاندان خویش به اسلام پرداخت[2].

حذیفه و ابوهریره گفته‌اند: در حالی که پیامبرﷺ نماز می‌خواند ابوجهل به سراغ او آمد تا بر گردنش پای بگذارد. اما به ناگاه دیدند به عقب بازمی‌گردد. از او پرسیدند: تو را چه شده است؟ گفت: میان من و او گودالی وحشتناک از آتش وجود دارد و فرشتگانی بالدار دیده‌ام.

پیامبرﷺ فرمود: اگر به من نزدیک می‌شد فرشتگان او را پاره پاره می‌کردند و درمی‌ربودند. این‌جا بود که آیهٔ ﴿أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَىٰ﴾[3] و آیه‌های پس از آن نازل گشت[4].

هم‌سوگندی بر کشتن پیامبرﷺ

ابن‌عباس گفته است: قرشیان در حجر گرد آمدند و به لات و عزی و منات سوگند خوردند و پیمان نهادند که هرگاه محمد را دیدیم همدست شویم و او را بکشیم. فاطمهؑ که این شنید گریان به حضور پدر آمد و داستان را با او بازگفت. پیامبرﷺ فرمود: ابریقی پیش آور. آن‌گاه وضو ساخت و به مسجدالحرام آمد. چون او را دیدند گفتند: هلا، اینک این او است. سرها فرو افکندند و چانه به سینه درآوردند و هیچ‌کس نتوانست دستی به سویش دراز کند. پیامبرﷺ مشتی خاک برداشت، بر آنان

---

۱. در مناقب دغثور آمده، اما در دیگر منابع و نیز در جاهای دیگری از همین کتاب دعثور آمده است.

۲. ← ابوحمزهٔ ثمالی، تفسیر ابی‌حمزة الثمالی، ۱۵۴. برای مضمون این خبر همچنین ← کلینی، الکافی، ۱۲۷/۸؛ طبرسی، مجمع البیان، ۲۹۳/۳.

۳. علق/۹: آیا دیدی آن کس را که بازمی‌داشت؟

۴. ← طبری، جامع البیان، ۲۵۶/۳۰؛ مسلم، الصحیح، ۲۱۵۴/۴؛ ابن‌حبان، الصحیح، ۵۳۳/۱۴؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۵۱۸/۶؛ تیمی، دلائل النبوة، ۶۵ و ۱۹۲؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۱۸۹/۲.

افشاند و فرمود: رویتان سیاه باد. هیچ‌کس نبود که در آن روز از آن خاک به صورتش رسیده باشد و در نبرد بدر کشته نشود[۱].

تعقیب نافرجام

محمد بن اسحاق گوید: چون پیامبر ﷺ روانهٔ هجرت شد سراقة بن جعشم[۲] با سواران خود به تعقیب او پرداخت. پیامبر خدا ﷺ چون او را دید نفرین کرد. پس پاهای اسب او به تدریج در زمین فرو رفت تا آن‌جاکه از دیده پنهان شد. وی به درگاه پیامبر ﷺ نالید تا پیامبر ﷺ دعا کرد و اسب وی دیگربار به سطح زمین برگشت.

سراقه سه بار آهنگ این کار کرد و هربار پیامبر ﷺ می‌فرمود: ای زمین، او را بگیر. اما چون می‌نالید و التماس می‌کرد، می‌فرمود: ای زمین، او را واگذار.

پس از چهارمین بار سراقه دست بداشت و سوگند یاد کرد هیچ کاری که پیامبر ﷺ را ناخوشایند باشد تکرار نکند[۳].

در روایتی است که دودی سراقه را تعقیب کرد تا آن که از پیامبر ﷺ یاری خواست و پس از آن اسبش روانه شد. در پی این ماجرا ابوجهل سراقه را نکوهید[۴]. اما سراقه در پاسخ او گفت:

ای ابوحکم، سوگند به لات که اگر ماجرای اسب مرا آن هنگام که پاهایش به زمین فرو می‌رفت می‌دیدی،

به شگفتی درمی‌آمدی و در این تردید نمی‌آوردی که محمّد یک پیامبر و یک برهان است و چه کسی

---

۱. ← ضیاء الدین مقدسی، الاحادیث المختارة، ۲۱۹/۱۰ و ۲۲۰؛ ابن‌حبان، الصحیح، ۴۳۰/۱۴؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۳۰۳/۱.

۲. در منابع این‌گونه آمده، هرچند در مناقب «جهشم» آمده است.

۳. عین این روایت را در منابع نیافتم. در عین حال، ماجرای تعقیب پیامبر ﷺ از سوی سراقة بن مالک بن جعشم در روایت‌های شیعه و سنی آمده است. از آن جمله ← بخاری، الجامع الصحیح، ۱۴۲۲/۳؛ ابویعلی موصلی، المسند، ۱۰۶/۱ و ۲۶۰/۳؛ کلینی، الکافی، ۲۶۳/۸.

۴. آنچه در برخی منابع آمده ـ و در پانوشت پسین می‌خوانید ـ این است که ابوجهل سراقه را بر این نکوهید که از پیامبر ﷺ یاری خواسته و از او امان طلبیده و از تعقیب دست کشیده است.

است که این برهان را بر تو پنهان سازد؟

پس مردم را از آزار او بدار که من روزی را می‌بینم که نشانه‌های حکومت او آشکار شود[۱].

خطیب منبج[۲] گفته است:

او همان کسی است که سراقه را آن هنگام که زمین برایش دهان گشوده بود، به سان خدمتگزاران دربر گرفت.

آن‌جا بود که سراقه به سوی او بانگ برداشت و او را خواند که مرا یاری ده که دیگر مانند آنچه کرده‌ام نخواهم کرد[۳].

نصر بن منتصر نیز گفته است:

آن کس که چون دید دشمنش سرکشی کرده است به زمین گفت: او را بگیر و زمین نیز او را گرفت[۴].

---

۱. أبا حکم و اللات لو کنت شاهداً — لأمر جوادی إذ تسیخ قوائمه

عجبت و لم‌تشکک بأن محمداً — نبی و برهان فمن ذا یکاتمه

علیک فکف الناس عنه فاننی — أری أمره یوما سیبدو معالمه

برای بیت‌ها، همراه با چند بیت دیگر و نیز ماجرای نکوهش سراقه از سوی ابوجهل و پاسخ او ← فاکهی، اخبار مکة، ۸۵/۴؛ ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۵۸۲/۲؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۴۸۹/۲؛ سهیلی، الروض الانف، ۳۲۲/۲؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۲۲۰/۲.

۲. نام خطیب منبج در مناقب چند بار آمده است. نام او شهاب و از شاعران اهل بیت در قرن چهارم است. منصوری از کسی با همین نام در گذشته به سال ۶۲۲ ق. یاد کرده است و البته این شخص نمی‌تواند همین فرد مورد نظر در مناقب باشد. ← حموی، التاریخ المنصوری، ۱۰۸.

مَنْبِج از شهرهای شام و در ردیف شهر حلب بوده و ده فرسنگ با آن فاصله داشته است. در این باره ← یاقوت حموی، معجم البلدان، ۲۰۵/۵.

۳. و من اخذت سراقة حین اهوی — الیه الأرض أخذة قاطنینا

فصاح به و ناداه أقلنی — فلست لمثلها فی العائدینا

ابیات را در جایی دیگر نیافتم، هرچند در مناقب چندین بیت دیگر با همین وزن و قافیه دیده می‌شود که می‌توانند بخش‌هایی پراکنده از یک قصیدهٔ کامل باشند.

۴. من قال للارض خذی فأخذت — عدوه لما رآه قد طغا

شاعری دیگر هم گوید:

در سراقه نشانه‌هایی روشن است، آن هنگام که بی‌آن که خاک و گلی باشد سنگ در برابر اسب او شکافت[۱].

سنگ معلق

یک بار پیامبرﷺ در هامون مکه می‌گذشت. ابوجهل سنگی به سوی او افکند. اما این سنگ هفت شبانه‌روز در آسمان معلق ماند. پرسیدند: چه کسی این سنگ را بالا نگه داشته است؟ فرمود: آن کسی که آسمان‌ها را بدون ستونی نمایان برافراشته، این سنگ را نیز بالا نگه داشته است[۲].

کسی که دلش نرم شد

عکرمه گفته است: در نبرد حنین شیبة بن عثمان بن ابی طلحه از جانب راست آن حضرت آهنگ ایشان کرد، اما عباس را در مقابل خود دید. پس، از جانب چپ آهنگ او کرد، ولی ابوسفیان بن حارث را در مقابل دید. از پشت سر آهنگ ایشان کرد، لیکن میان او و آن حضرت شراره‌هایی از آتش دید. از این‌رو به عقب بازگشت. پیامبرﷺ به سوی او برگشت و فرمود: ای شیبه، ای شیبه، به من نزدیک شو. خداوندا، شیطان را از او بران.

شیبه گوید: پس به پیامبرﷺ نگریستم و دیدم اکنون نزد من از گوش و چشمم دوست‌داشتنی‌تر است. آن‌گاه فرمود: با کافران بجنگ.

چون پیکار پایان یافت، شیبه به حضور پیامبرﷺ رسید و پیامبرﷺ او را فرمود: آنچه خداوند برایت اراده کرده بود از آنچه خود برای خویش خواسته بودی بهتر بود.

پیامبرﷺ همچنین از همهٔ آنچه شیبه در دل نهان داشته بود با وی سخن گفت و او اسلام آورد[۳].

---

۱. وفـــی ســـراقـــة آیـــات مـبینة   إذ ساخت الحجر فی حل بلا وحل

۲. ← ابن‌مطهر، العدد القویة، ۳۴۰.

۳. برای این مضمون ← طبرانی، المعجم الکبیر، ۲۹۸/۷؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ۱۸۴/۶؛ فاکهی، اخبار مکة، ۹۲/۵؛ تیمی، دلائل النبوة، ۱۸۳؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۱۴۵/۵؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۱۶۳؛ طبرسی، اعلام الوری، ۲۳۲/۱.

ناکامی عامر بن طفیل

ابن‌عباس در تفسیر آیهٔ ﴿وَ يُرْسِلُ ٱلصَّوَاعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَنْ يَشَآءُ﴾ [۱] گفته است: عامر بن طفیل به اربد بن قیس گفت: من چند بار او را ـ مقصود پیامبرﷺ بود ـ مشغول کردم. چرا ضربتی بر او ننواختی؟ اربد گفت: دو بار آهنگ این کار داشتم. یک بار دیواری میان من و او عارض شد و دیگربار تو را میان خود و او دیدم. آیا باید تو را می‌کشتم [۲]؟

در روایت کلبی است که عامر چون شمشیر خود را به اندازهٔ یک وجب از نیام برمی‌کشید، نمی‌توانست آن را بیشتر بیرون کشد.

پیامبرﷺ نیز در این باره فرمود: «خداوندا، به آنچه خود می‌خواهی آن دو تن را عهده‌دار شو» [۳].

در روایت دیگری است که شمشیر به او چسبیده بود.

به هر روی، در همهٔ روایت‌ها این آمده است که هیچ‌یک از آن دو تن به خانهٔ خود نرسیدند؛ عامر در سرزمین بنی سلول به طاعونی گرفتار شد و می‌گفت: آیا طاعونی چون طاعون شتر؟ و مرگی در سرای زنی از بنی سلول؟ در مورد اربد نیز ابری به آسمان برخاست و او را به صاعقه‌ای هدف قرار داد و سوزاند. وی برادر مادری لبید بود و لبید در رثای او چنین گفت:

در آن روز پیکارِ دلیرمردان، رعد و صاعقه مرا در ماتم نشاند.

من بیم مرگ اربد داشتم و البته از این بیم نمی‌بردم که حادثه از برج سماک و اسد برخیزد [۴].

فرجام ریشخندکنندگان

ابن‌عباس، انس و عبدالله بن مغفل نقل کرده‌اند که در سال حدیبیه هشتاد نفر از مکیان در هنگام نماز

---

۱. رعد/۱۳: و صاعقه‌ها را فرو می‌فرستد و با آن‌ها هر که را بخواهد مورد اجابت قرار می‌دهد.

۲. ← طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۲۰۲/۲ و ۲۰۳؛ سهیلی، الروض الانف، ۳۴۶/۴؛ حمیری، قرب الاسناد، ۳۲۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ۲۵۰/۱.

۳. «اللهم اکفنیهما بما شئت». برای این سخن و نیز ماجرای کیفر یافتن عامر و اربد ← مقاتل، تفسیر مقاتل بن سلیمان، ۱۷۱/۲؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۱۳۴؛ میدانی، مجمع الامثال، ۵۷/۲.

۴.

فجعنی البرد و الصواعق بالـ	ـفارس یوم الکریهة النجد
أخشی علی اربد الحتوف ولا	أرهب نوة السماک و الاسد

برای بیت‌ها با جابه‌جایی ← دیوان لبید بن ربیعة العامری، ۴۹.

صبح از کوه تنعیم فرود آمدند تا مسلمانان را بکشند. در روایتی است که پیامبرﷺ در سایهٔ درختی نشسته بود و صلح‌نامه را می‌نوشت. مهاجمان سی جوان بودند. پیامبرﷺ آنان را نفرین کرد. خداوند بینایی چشم‌هایشان را ربود تا هنگامی که ما مسلمانان آن‌ها را گرفتیم و پیامبر ایشان را آزاد کرد. پس این آیه نازل شد[1]: ﴿وَهُوَ ٱلَّذِى كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ وَكَانَ ٱللهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا﴾[2].

ابن‌جبیر و ابن‌عباس و محمد بن ثور دربارهٔ آیهٔ ﴿فَٱصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ﴾[3] و آیه‌های پس از آن گفته‌اند: کسانی که پیامبرﷺ را ریشخند می‌کردند گروهی چون ولید بن مغیره مخزومی، اسود بن عبدیغوث زهری، ابوزمعه اسود بن مطلب، عاص بن وائل سهمی، حرث بن عقبة سهمی، عقبة بن ابی‌معیط، قهیلة بن عامر فهری، اسود بن حرث، ابواجیحه سعید بن عاص، نضر بن حرث عبدری، حکم بن عاص بن امیه، عتبة بن ربیعه، طعیمة بن عدی، حرث بن عامر بن نوفل، ابوالبختری عاص بن هاشم بن اسد، ابوجهل و ابولهب بودند. خداوند همهٔ آنان را به سخت‌ترین کیفر نابود کرد.

آنان روزی به پیامبرﷺ گفته بودند: ای محمد، تا ظهر با تو صبر می‌کنیم. اگر از عقیدهٔ خود برگشتی که برگشتی، وگرنه تو را می‌کشیم.

پس پیامبرﷺ به خانه درآمد و در بر روی خود بست. همان‌دم جبرئیل بر او نازل شد و گفت: ای محمد، خداوند سلام تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: آنچه را بدان فرمان یافته‌ای آشکارا بانگ زن[4]. اینک من نیز با تو هستم و پروردگارم مرا به فرمان بردن از تو امر کرده است.

---

۱. این مضمون با تفاوت‌هایی در تفاسیر و کتاب‌های تاریخ آمده است. برای برخی از نزدیک‌ترین روایت‌ها به روایت ابن‌شهرآشوب ← طبری، جامع البیان، ۹۴/۲۶؛ جصاص، احکام القرآن، ۲۷۳/۵؛ ثعلبی، الکشف و البیان، ۵۴/۹؛ مسلم، الصحیح، ۱۴۴۲/۳؛ حاکم، المستدرک، ۵۰۰/۲؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۲۰۲/۵؛ ترمذی، السنن، ۳۸۶/۵؛ ابوعوانه، المسند، ۲۹۱/۴؛ ابن‌ابی‌شیبه، المصنف، ۴۰۵/۷؛ فاکهی، اخبار مکة، ۹۰/۵.

۲. فتح/۲۴: و او است همان کسی که در دل مکه پس از پیروز کردن شما بر آنان دست‌های آن‌ها را از شما و دست‌های شما را از ایشان کوتاه گردانید و خدا به آنچه می‌کنید همواره بینا است.

۳. حجر/۹۴: پس آنچه را بدان مأموری، آشکار کن و از مشرکان روی برتاب.

۴. حجر/۹۴: ﴿فَٱصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ﴾.

چون پیامبر ﷺ به خانهٔ خدا آمد اسود بن مطلب برگه‌ای سبز به سوی او افکند[۱]. پس پیامبر ﷺ نفرین کرد که خداوندا، چشمان او را کور کن و او را در غم مرگ فرزندانش بنشان. در پی این نفرین، اسود کور شد و در ماتم مرگ فرزندان نشست[۲].

در روایت دیگر است که پیامبر ﷺ به چشمان اسود اشاره کرد و اسود کور شد. او پس از آن پیوسته سر خود به دیوار می‌کوبید تا آن که هلاکت یافت.

پس از چندی اسود بن عبدیغوث بر پیامبر ﷺ گذشت و پیامبر ﷺ به شکم او اشاره کرد. اسود به عطش گرفتار آمد و پیوسته آب می‌طلبید تا هنگامی که بر اثر پرشدگی شکم مرد.

همچنین، ولید بر پیامبر ﷺ گذشت و پیامبر ﷺ به زخمی که وی در اثر برخورد نیزه بر کف پا داشت اشاره کرد. پس خاری بدان زخم آویخت و زخم چرکین شد و ساق پای او را مبتلا ساخت و او همچنین بیماری کشید تا درگذشت. دربارهٔ او بوده که نازل شد: ﴿سَأُرْهِقُهُ صَعُودًا﴾[۳].

او در آخرت وادار می‌شود که در آتش دوزخ از کوهی صاف بالا رود و چون به بالا رسد در آن‌جا اجازهٔ یک نفس راحت نیابد و به پایین کشیده شود و آن‌گاه دیگربار به همین کار وادار گردد.

عاص بن وائل نیز بر پیامبر ﷺ گذشت و بر او خرده گرفت. اما در پی آن از خانه بیرون رفت و بادهای سوزان او را دربر گرفت. چون به سرای خود بازگشت او را نشناختند و راندند و وی از اندوه مرد.

روایت کرده‌اند کسانش بر او خشم آوردند و او را کشتند.

روایت دیگر آن است که عاص بر بوته‌ای خاردار پای نهاد و خاری به گودی کف پایش فرو رفت. او گفت: گزیده شدم. پس پیوسته آن جا را خاراند تا مرد.

حارث نیز بر پیامبر ﷺ گذشت و پیامبر ﷺ به سر او اشاره کرد. پس چرک و خون قی کرد.

گفته‌اند: ماری او را گزید.

همچنین گفته‌اند: روانهٔ کداء شد. آن‌جا بارانی از سنگریزه‌ها او را دربر گرفت و از حرکت فروماند. او

---

۱. در برخی از منابع آمده است که پیامبر برگه‌ای سبز به سوی او افکند و در برخی نیز آمده است که جبرئیل چنین برگه‌ای به صورت او افکند و او کور شد.

۲. ← ابن‌بابویه، الخصال، ۲۸۰؛ طبرسی، الاحتجاج ۳۲۲/۱؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۶۳/۱.

۳. مدثر/۱۷: به زودی او را به بالا رفتن از گردنهٔ عذاب وادار می‌کنم.

پسر خویش را که در راه بازگشت از سفر بود استقبال کرد. اما جبرئیل سر او را بر درختی کوبید. او پیوسته می‌گفت: پسرم، مرا دریاب. اما با خود می‌گفت: هیچ‌کس را نمی‌بینم. او به همین وضع ماند تا سرانجام مرد.

اسود بن حارث هم ماهی خورد و در پی آن عطش بر او چیرگی یافت و پیوسته آب خورد، آن اندازه که سرانجام شکمش درید.

قیهلة بن عامر نیز سوی طائف رفت و در راه گم شد و هیچ او را نیافتند.

عقبه هم به بیماری استسقا گرفتار شد و مرد.

گفته‌اند: خاری آمد و بر چشمانش خورد و حدقهٔ چشم بر صورتش فروریخت[1].

اما ابولهب: او از ابوسفیان دربارهٔ داستان بدر پرسید. وی در پاسخ گفت: ما با آنان رویاروی شدیم و شانه به شمشیرهایشان سپردیم و آنان آن‌گونه که خواستند ما را کشتند و به اسارت بردند. خدای را سوگند، با وجود این، دیگر مردمان در صحنهٔ پیکار نماندند. ما مردانی سفیدروی دیدیم که بر اسبانی ابلق میان زمین و آسمان نشسته‌اند که هیچ چیز در برابرشان تاب مقاومت نداد. در این میان، ابورافع به ام‌الفضل دخت عباس [بن عبدالمطلب] گفت: آن‌ها فرشتگان بوده‌اند. [ابورافع گوید: ابولهب این سخن مرا شنید][2] و مرا به باد کتک گرفت، تا این که ام‌الفضل با ستون خیمه بر فرق ابولهب کوبید و فرق وی به سختی شکافت و تنها هفت روز زنده ماند.

خداوند او را به نوعی طاعون مبتلا ساخته بود و از این روی پسرانش جنازهٔ او را سه روز واگذاردند و در این مدت دفن نکردند. قرشیان که از طاعون حذر می‌کردند او را در کوه‌های سمت بالای مکه در دیواری مدفون ساختند و بر آن دیوار سنگ افکندند تا جایی که آن را پوشاندند[3].

سرانجام، ابوجهل نیز همان کسی است که آیهٔ ﴿لَقَدْ حَقَّ ٱلْقَوْلُ عَلَىٰٓ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾[4] و

---

۱. برای داستان شماری از این کسان، با تفاوت‌هایی ← طبری، جامع البیان، ۷۰/۱۴ - ۷۳؛ ثعلبی، الکشف و البیان، ۳۵۶/۵؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۲۵۷/۲؛ ابن‌اسحاق، سیرة ابن اسحاق، ۲۵۴/۵.

۲. این افزوده به استناد موسوعة التاریخ الاسلامی یوسفی (۴۳۹/۱) آورده شده و با منابع نیز سازگار است.

۳. ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۳۳۵/۴؛ حاکم، المستدرک، ۳۶۳/۳ - ۳۶۵؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۳۰۸/۱؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۲۵۴/۴؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۷۴/۴؛ سهیلی، الروض الانف، ۹۸/۳.

۴. یس/۷: آری، گفتهٔ خدا دربارهٔ بیشترشان محقق گردیده است. در نتیجه، آن‌ها نخواهند گروید.

آیه‌های پسین درباره‌اش نازل شد. داستان آن است که او سوگند خورده بود اگر محمد را در حال نماز ببیند بر سر وی سنگ بکوبد.

وی پس از این سوگند، در حالی که سنگی در دست داشت به سراغ پیامبر ﷺ که در حال نماز بود آمد. چون سنگ را بلند کرد دستش در کنار گردن ثابت ماند و سنگ از دستش فروافتاد.

هنگامی که نزد یاران خود بازگشت و آنان را از این آگاهاند که سنگ از دستش فروافتاده است، مردی از بنی‌مخزوم گفت: من خود او را با این سنگ می‌کشم. پس در حالی که پیامبر ﷺ به نماز مشغول بود به سراغ وی آمد تا سنگ را به سویش پرتاب کند. اما خداوند چشمان او را پوشانید؛ صدای پیامبر ﷺ را می‌شنید و او را نمی‌دید.

وی نزد یاران خود برگشت. اما آنان را نیز نمی‌دید تا این که او را بانگ زدند: چه کرده‌ای؟ گفت: او را ندیدم، ولی صدایش را می‌شنیدم و میان من و او چیزی همانند یک قوچ قرار گرفت و با دم خود مرا هشدار می‌داد و اگر به آن نزدیک می‌شدم مرا می‌خورد[1].

خدا دشمن را کور کرد

ابن‌عباس دربارهٔ آیهٔ ﴿وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ﴾[2] گفته است: خویشان گردهم آمدند و گفتند: اگر محمد وارد شود همه با هم به سراغش می‌رویم. پیامبر ﷺ وارد شد. اما خداوند از پیش رو و از پشت سر قرشیان دیواری قرار داد و او را نمی‌دیدند. پیامبر ﷺ نماز به جا آورد. سپس سراغ قرشیان آمد و در حالی که او را نمی‌دیدند بر سرشان خاک افشاند.

چون از آنان دور شد خاک را دیدند. پس گفتند: این سحری است که ابن‌ابی‌کبشه با شما کرده است[3].

---

۱. ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۱۲۱/۸؛ طبرسی، مجمع البیان، ۲۵۸/۸.

۲. یس/۹: و ما فراروی آنها سدی و پشت سرشان سدی نهاده و پرده‌ای بر چشمان آنان فروگسترده‌ایم. در نتیجه، نمی‌توانند ببینند.

۳. ← بلاذری، انساب الاشراف، ۱۲۹/۱؛ طبرسی، مجمع البیان، ۲۵۸/۸.

تیرهایی که سوی دشمن بازگشت

چون احزاب مدینه را به محاصره درآوردند ابوسفیان هفت هزار تیرانداز در یک اردو بسیج کرد و به آنان گفت: همه با هم به یک باره تیر بیفکنید. پس در میان یاران پیامبر صلی الله علیه و آله تیرهای فراوانی بارید. آنان در این باره به پیامبر صلی الله علیه و آله شکوه آوردند. پیامبر صلی الله علیه و آله با آستین خود به تیرها اشاره کرد و دعاهایی بر زبان آورد. در پی آن بادی تند وزید و تیرها را به سوی مهاجمان بازگرداند و به قدرت خدا و برکت پیامبر صلی الله علیه و آله هریک از آنان که تیری افکنده بود هدف تیر خود قرار گرفت و زخمی شد[1].

تلاش نافرجام مرد یهودی

پیامبر صلی الله علیه و آله همراه با میسره به یکی از دژهای یهودیان رفت تا نانی و خورشتی بخرند. مردی یهودی گفت: آنچه می‌خواهی نزد من است. آن‌گاه روانهٔ خانه شد و به همسر خود گفت: بر بام خانه برو و چون آن مرد به درون آمد این صخره را به سویش بیفکن.

زن آن صخره را افکند. اما جبرئیل نازل شد و آن سنگ را با بال‌های خود به کناری زد. سنگ دیوار را شکافت و به سان صاعقه‌ای فرود آمد و چون سنگ آسیا بر گرد گردن آن نفرین شده قرار گرفت و او بی‌هوش بر زمین افتاد.

چون به هوش آمد نشست و گریست. پیامبر صلی الله علیه و آله از او پرسید: ای غافل، چرا چنین می‌کنی؟ گفت: ای محمد، مرا با این کالا کاری نبود؛ خواستم تو را بکشم. تو کان کرم و مهتر عرب و عجم هستی، از من درگذر.

پیامبر صلی الله علیه و آله به او مهر ورزید و آن صخره از گردنش فروافتاد.

تلاش نافرجام دیگر

جابر و ابن‌عباس گفته‌اند: مردی از قریش گفت: حتماً محمد را می‌کشتم. پس اسبش او را بر زمین افکند و گردنش شکست[2].

---

۱. ← مجلسی، بحار الانوار، ۶۴/۱۸ و ۶۵.

۲. ← مقریزی، امتاع الاسماع، ۱۲۰/۴.

ناکامی معمر بن یزید

مردمانی از معمر بن یزید[1] که از شجاع‌ترین کسان بنی‌کنانه بود و از او فرمان می‌بردند یاری خواستند. او به قرشیان گفت: من شما را از وی می‌رهانم؛ چرا که بیست هزار سوار زره‌پوش دارم و گمان نمی‌برم که این طایفه از قریش تاب پیکار با من داشته باشد. اگر هم از من دیه بخواهند به ایشان ده دیه می‌دهم، که مرا ثروتی گسترده است.

او شمشیری به بلندای ده وجب و پهنای یک وجب به میان می‌بست. در حالی که پیامبر ﷺ در حجر در سجده بود با همین شمشیر آهنگ او کرد. چون به آن حضرت نزدیک شد پایش به زره گیر کرد و بر زمین افتاد. پس در حالی از زمین برخاست که صورتش از برخورد به سنگ‌ها خون‌آلود شده بود و به سخت‌ترین مشکل می‌دوید تا خود را به هامون رساند.

پس نزد او گرد آمدند و خون از چهره‌اش شستند و گفتند: تو را چه شد؟ گفت: خدای را سوگند، فریب خورده کسی است که شما او را بفریبید. گفتند: چه می‌گویی؟ گفت: لختی مرا واگذارید تا به خود آیم؛ چرا که روزی چون امروز ندیده‌ام. پرسیدند: مگر تو را چه شد؟ گفت: چون به او نزدیک شدم از بالای سرش دو اژدهای آفتاب‌دیده که از دهانشان آتش بیرون می‌زد برخاستند[2].

نیزه‌ای که سوی پرتابگر برگشت

روایت کرده‌اند کلدة بن اسد نیزه‌ای کوتاه به سوی پیامبر ﷺ که میان سرای عقیل و عقال بود افکند. اما آن نیزه به سویش بازآمد و در سینه‌اش نشست. پس بازگشت و گریخت. از او پرسیدند: تو را چه می‌شود؟ گفت: ای غافلان، مگر آن شتر نر را پشت سر من نمی‌بینید؟ گفتند: چیزی نمی‌بینیم. گفت: وه بی خبریدا من آن را می‌بینم.

بدین سان پیوسته دوید و به فرار ادامه داد تا به طائف رسید[3].

دفاع شیران

واقدی آورده است: پیامبر ﷺ در میانهٔ روز برای قضای حاجت بیرون رفت و از خانه‌ها دور شد تا به

---

۱. در متن معمر یزید آمده، ولی به گواه منابع، «معمر بن یزید» درست است.

۲. ← ماوردی، اعلام النبوة، ۱۲۹.

۳. ← همان، ۱۳۰.

پایین پیچ حجون رسید. نضر بن حارث بدان امید که پیامبرﷺ را غافلگیرانه بکشد به تعقیب آن حضرت پرداخت. اما چون به او نزدیک شد بازگشت. ابوجهل او را دید و گفت: از کجا می‌آیی؟ گفت: طمع آن داشتم که محمد را غافلگیرانه بکشم. ولی چون به او نزدیک شدم مارهایی سیاه دیدم که بر بالای سر اویند، دهان خویش گشوده‌اند و دندان نشان می‌دهند. ابوجهل گفت: این بخشی از سحر او است[1].

دستی که بر سنگ خشکید

یک بار هنگامی که در سجده بود مردی با سنگی آهنگ او کرد. چون دست خویش بالا برد تا سنگ را به سوی پیامبرﷺ بیفکند، دستش بر سنگ خشکید و بدان چسبید[2].

دستانی که بر گردن‌ها قفل شد

ابن‌عباس گفته است: پیامبرﷺ در مسجدالحرام نماز می‌کرد و در قرائت با صدای بلند می‌خواند. تنی از قرشیان آزرده شدند و برخاستند تا پیامبرﷺ را بگیرند. اما ناگهان دیدند دست‌هایشان به گردن خشکیده است و نابینا شده‌اند و هیچ نمی‌بینند. پس نزد پیامبرﷺ آمدند و گفتند: تو را به خداوند و به خویشاوندی که داریم سوگند می‌دهیم. پیامبرﷺ دعا کرد و این دشواری از ایشان گشوده گشت. پس این آیه‌ها نازل شد[3]: ﴿يسٓ * وَٱلْقُرْءَانِ ٱلْحَكِيمِ * إِنَّكَ لَمِنَ ٱلْمُرْسَلِينَ * عَلَىٰ صِرَٰطٍ مُّسْتَقِيمٍ * تَنزِيلَ ٱلْعَزِيزِ ٱلرَّحِيمِ * لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّآ أُنذِرَ ءَابَآؤُهُمْ فَهُمْ غَٰفِلُونَ * لَقَدْ حَقَّ ٱلْقَوْلُ عَلَىٰٓ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ * إِنَّا جَعَلْنَا فِىٓ أَعْنَٰقِهِمْ أَغْلَٰلًا فَهِىَ إِلَى ٱلْأَذْقَانِ فَهُم مُّقْمَحُونَ * وَجَعَلْنَا مِنۢ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَٰهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ﴾[4].

---

۱. ← حلبی، السیرة الحلبیة، ۵۱۸/۱.

۲. مجلسی، بحار الانوار، ۶۶/۱۸.

۳. ← مقریزی، امتاع الاسماع، ۱۲۰/۴.

۴. یس/۱ - ۹: یاسین، سوگند به قرآن حکمت‌آموز که قطعاً تو از جمله پیامبرانی به راهی راست و کتابت از جانب آن عزیز مهربان نازل شده است تا قومی را که پدرانشان بیم داده نشدند و در غفلت ماندند بیم دهی. آری، گفتهٔ خدا دربارهٔ

←

دستی که در آسمان خشکید

ابوذر گفته است: پیامبرﷺ در سجده بود. ابولهب سنگی بلند کرد تا بر آن حضرت افکند. اما دست وی در آسمان خشک شد. سپس نزد پیامبرﷺ زاری کرد و سوگندها نهاد که اگر بهبود یابد او را آزار نرساند. اما چون بهبود یافت گفت: تو ساحری چیره‌دستی[۱]. پس نازل شد: ﴿تَبَّتْ يَدَآ أَبِى لَهَبٍ وَتَبَّ﴾[۲].

سنگی که از دست فرو افتاد

ابوجهل در پی غافلگیر کردن پیامبرﷺ بود. روزی او را در سجده یافت. سنگی بزرگ برداشت تا بر آن حضرت افکند. اما آن سنگ از دست او فروستانده شد و خود عبرتی برای مردمان گردید. وی پس از آن نزد پیامبرﷺ زاری کرد. پیامبر هم برایش دعا کرد و دستش بهبود یافت[۳].

کمین نافرجام

یک بار نضر بن حرث بن کلده برای کشتن پیامبرﷺ در کمین نشست. اما چون شمشیر برکشید دیدند بسیار ترسیده است و پناه می‌جوید. گفتند: ای نضر، برای تو این وضع بهتر از آن چیزی است که در نبرد حنین می‌خواستی و خداوند مانع رسیدنت بدان شد[۴].

ببیاری[۵] گفته است:

←

بیشترشان محقق گردیده است. در نتیجه آن‌ها نخواهند گروید. ما در گردن‌های آنان تا چانه‌هایشان غل‌هایی نهاده‌ایم، به طوری که سرشان را بالا نگاه داشته و دیده فروهشته‌اند و ما فراروی آن‌ها سدی و پشت سرشان سدی نهاده و پرده‌ای بر چشمان آنان فروگسترده‌ایم. در نتیجه، نمی‌توانند ببینند.

۱. ← مجلسی، بحار الانوار، ۶۶/۱۸.

۲. مسد/۱: بریده باد دو دست ابولهب و مرگ بر او باد.

۳. ← قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۲۴/۱.

۴. ← ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۱۰۲/۶۲.

۵. در متن «الببیاری» آمده، ولی در تصحیح بقاعی «البیاری» است. در منابع نیز بیاری بیشتر دیده می‌شود.

ای خاندان ما، با مصطفی از مسالمت درآیید و از سر نادانی با او بنای جنگ منهید.
و آنچه او از قرآن گفته است بخوانید. ای مردم پروردگار خویش را پرستش کنید[۱].

دیگری نیز گفته است:

آن که نتواند بر او سنگینی کند و او را از پای فرونشاند به برتری‌اش زبان گشاید و آن که در کار خویش ناصواب و ناسنجیده ندارد برای او به چیرگی حکم کند[۲].

---

۱. یا قومنا للمصطفی سالموا لاتنصبوا جهلا له حربکم
و اتلوا من القرآن ما قاله یا ایها الناس اعبدوا ربکم
یادآور می‌شود در مصراع اخیر مضمونی از آیهٔ اول سورهٔ نساء تضمین شده است.

۲. یقر له بالفضل من لایؤده و یقضی له بالحکم من لایثجم

فصل ۱۰

استجابت دعاها و نفرین‌های پیامبر ﷺ

نفرین بنی‌شجاعه

پیامبر ﷺ به میان بنی‌شجاعه رفت و اسلام را بر آنان عرضه داشت. اما آن‌ها نپذیرفتند و با پنجاه هزار سوار مهیای پیکار با او شدند و او را تعقیب کردند. چون به پیامبر ﷺ رسیدند، پیامبر ﷺ آنان را نفرین کرد. پس طوفانی بر آن‌ها وزید و همه را نابود کرد.

دعایی که کوه را برداشت

هنگامی که پیامبر ﷺ روانهٔ پیکار با مقمع بن همیسع نبهانی شد بر سر راه مسلمانان کوهی سترگ و دهشتناک بود که کاروان‌ها در آن به رنج می‌افتادند و اسب‌ها از حرکت فرو می‌ماندند. چون مسلمانان به این کوه رسیدند از این دشواری و از آن رنج و مشقتی که در گذر از این کوه می‌دیدند با پیامبر خدا ﷺ سخن گفتند. پیامبر ﷺ چند دعا کرد و آن کوه در زمین فرو رفت و پاره پاره شد[1].

نفرین ابن‌قمیه

در جنگ اُحد، ابن‌قمیه با ابزاری پرتابگر تیری به سوی پیامبر ﷺ افکند و این تیر در مفصل مچ پای

---

۱. ← مجلسی، بحار الانوار، ۳۷۰/۱۷.

او نشست تا جایی که در اثر آن شمشیر از دست پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرو افتاد و ابن‌قمیه به ایشان گفت: این را از من بستان که من ابن‌قمیه‌ام. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در پاسخ او فرمود: خداوند تو را خوار و زبون کند.

پس در حالی که ابن‌قمیه خواب بود، قوچی به سراغش آمد و شاخ خود در شرمگاه او نهاد و فشرد تا از چنبر حلق وی بیرون آمد و او بانگ می‌زد: وای از این خواری و زبونی[۱]!

نفرین احزاب

در جنگ احزاب کافران ده هزار مرد بودند و بنی‌قریظه نیز به یاری ایشان برخاسته بودند و آب برکه‌ها هم فرو نشسته بود. پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دست به آسمان برداشت و دعا کرد: «ای خداوند فروفرستندهٔ کتاب و ای سریع‌الحساب، این سپاه‌های گردآمده را درهم بشکن»[۲].

نفرین دشمن در بدر

در نبرد بدر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مشتی خاک و به روایتی مشتی ریگ برداشت و بر چهره‌های آن مهاجمان افشاند. ریگ‌ها در میان مشرکان پراکند و هیچ‌کس نبود که از آن ریگ به صورتش برسد و در آن نبرد کشته یا اسیر نشود[۳]. در همین باره بود که این آیه نازل شد: ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ﴾[۴].

قیروانی گفته است:

با مشتی ریگ یک لشکر را کور کردی و آنان غافلگیر شدند و نتوانستند آنچه را غنیمت شما شد ذره‌ای جابه‌جا کنند[۵].

---

۱. ← طبرسی، اعلام الوری، ۱۷۹/۱.

۲. آنچه در متن ابن‌شهرآشوب وجود دارد چنین است: «انزل الکتاب سریع الحساب اهزم الاحزاب». اما آنچه در منابع آمده ـ و ترجمه نیز بر اساس آن صورت پذیرفته ـ این است: «اللهم منزل الکتاب سریع الحساب اهزم الاحزاب». برای متن ← بخاری، الجامع الصحیح، ۲۷۲۲/۶؛ مسلم، الصحیح، ۱۳۶۳/۳؛ ابن‌حبان، الصحیح، ۱۵۲/۹؛ ابن‌خزیمه، الصحیح، ۲۳۸/۴؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۱۸۸/۵ و ۱۵۴/۶؛ ابن‌ماجه، السنن، ۹۳۵/۲؛ ترمذی، السنن، ۱۹۵/۴؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۴۵۶/۳؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۶۴۸/۲؛ طبرسی، مجمع البیان، ۱۳۶/۸.

۳. ← ماوردی، اعلام النبوة، ۱۷۶.

۴. انفال/۱۷: و چون ریگ به سوی آنان افکندی، تو نیفکندی.

۵. اعمیت جیشا بکف من حصی فجئوا ... و عقلوا عن حراک النفل بالنقل

بیت با اندک تفاوتی «عطلوا» به جای «عقلوا» در نهایة الارب نویری (۳۵۲/۱۸) آمده است.

نصر بن منتصر نیز گوید:

آن که در نبرد مشتی ریگ افکند و آن مردمان به سبب آنچه او افکند جنگ را باختند[۱].

خطیب منبج هم گوید:

آن‌کس که در نبرد بدر مشتی ریگ افکند و بر آنان فریاد برآورد و همه پشت کردند و گریختند.

و آن‌کس که فرشتگان نشاندار به عنوان پشتیبان او را یاری رساندند[۲].

نفرین کسری

ابن‌مهدی مامطیری درمجالس خود آورده است: پیامبرﷺ به کسری نوشت: از محمد پیامبر خدا، به کسری بن هرمزد. باری، اسلام بیاور تا در امان مانی، ورنه با خدا و پیامبرش اعلام جنگ کرده‌ای. درود بر آن که از هدایت پیروی کند.

چون نامهٔ پیامبرﷺ به کسری رسید آن را پاره کرد و بدان توهین روا داشت و گفت: این کیست که مرا به دین خویش می‌خواند و نام خود پیش از نام من می‌آورد؟ پس برای پیامبرﷺ مقداری خاک فرستاد.

پیامبر خداﷺ نفرین کرد: «خداوند سلطنت او را پاره پاره کند، آن سان که نامه‌ام را پاره کرده است. زنهار که شما خود سلطنت او را از هم خواهید گسست. هم او برایم خاک فرستاده است! زنهار که شما خاک سرزمین او را صاحب خواهید شد».

پس همان شد که پیامبرﷺ فرموده بود[۳].

---

۱. و من رمی کف الحصاة فی الوغی / فهزم القوم العدی لما رمی

۲. و من نثر الحصی فی یوم بدر / فصاح بهم فولوا هاربینا

و من نصرته امدادا علیهم / ملائکة السماء مسومینا

۳. آنچه از طبری مامطیری در دسترس است کتاب نزهة الابصار و محاسن الآثار است که برخی آن را با مجالس یکی دانسته‌اند. در عین حال، در نسخهٔ چاپی کتاب یادشده این متن وجود ندارد. متنی که در مناقب از پیامبرﷺ روایت شده چنین است: «مزق الله ملکه کما مزق کتابی اما انه ستمزقون ملکه کما مزق کتابی. اما انه ستزقون ملکه. و بعث الی

←

تلاش نافرجام کسری

ماوردی در اعلام النبوة[۱] آورده است: کسری همان زمان به ابومهران باذان کارگزار خود در یمن نوشت: او را که ادعا دارد پیامبر است و با نام خود پیش از نام من آغاز کرده و مرا به دینی جز آنچه دارم فراخوانده است نزد من بفرست.

باذان فیروز دیلمی را در رأس گروهی و همراه با نامه‌ای که در آن از آنچه کسری برایش نوشته بود یاد شده بود نزد پیامبر صلی الله علیه و آله فرستاد. فیروز با همراهان خود به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و گفت: کسری به من فرموده است تو را نزد او برم. پیامبر صلی الله علیه و آله یک روز از او مهلت خواست.

چون فردای آن روز شد، فیروز مطالبه‌کنان نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: پروردگارم مرا از این آگاهانیده که مهتر تو دیشب کشته شده است. خداوند هفت ساعت از شب پسر او شیرویه را بر وی چیرگی بخشیده است. صبر کن تا خبر این رخداد به تو برسد.

فیروز وحشت کرد و ترسید و نزد باذان بازگشت و او را از ماجرا آگاهاند. باذان گفت: هنگامی که به حضور او رسیدی خود را چگونه یافتی؟ گفت: خدای را سوگند، هرگز از هیچ‌کس به سان این مرد بیم نبرده‌ام.

پس از چندی خبر کشته شدن کسری در همان ساعت از شب که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده بود رسید و آن دو تن هر دو اسلام آوردند.

در این میان، عنسی، با دروغ‌هایی که برساخته بود قامت افراشت. پیامبر صلی الله علیه و آله به فیروز پیغام فرستاد که او را بکش، خدایش بکشد. فیروز هم او را کشت.

سوار خبر کشته شدن مهتر او پرویز را به وی رساند، آن هنگام که فیروز برای مأموریتی نزد پیامبر آمده بود[۲].

←

بتراب. اما انکم ستملکون ارضه». از این متن تنها جملهٔ نخست در منابع آمده است. از آن جمله ← محب الدین طبری، خلاصة سیر سید البشر، ۱۶۰؛ ابن‌جماعه، المختصر الکبیر فی سیرة الرسول، ۱۱۵؛ مقدسی، البدء و التاریخ، ۱۷۰/۳ و ۲۲۹/۴؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۱۰۴۹/۳.

۱. ← ص ۱۵۵.

۲. و الفرس اخبرها عن قتل صاحبها — برویز اذ جاءه فیروز فی شغل

برای بیت، همراه با چندین بیت دیگر ← ماوردی، اعلام النبوة، ۲۱۶.

نفرین بنی‌عرینه

جابر بن عبدالله گفته است: هنگامی که بنی‌عرینه چوپان پیامبرﷺ را کشتند پیامبر آنان را چنین نفرین کرد: «خداوندا، راه را بر آنان کور کن»[۱].

جابر گوید: پس راه را گم کردند تا جایی که رهزنان خود را بدیشان رساندند و آنان را گرفتند[۲].

نفرین عتبه

عامه از امام صادقؑ و از ابن‌عباس روایت کرده‌اند که چون آیهٔ ﴿وَٱلنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ﴾[۳] نازل شد، عتبة بن ابی لهب گفت: من به آن ستاره هنگامی که فروافتد و نیز به پروردگار ستاره کافر شده‌ام.

در روایتی دیگر است که وی دختر پیامبرﷺ را طلاق داد و سپس نزد آن حضرت آمد و خدو به صورت وی افکند و گفت: به آن ستاره و به پروردگار آن ستاره کافر شده‌ام.

پس پیامبرﷺ چنین نفرین کرد: «خداوندا، سگی از سگ‌هایت را بر او مسلط کن»[۴].

پس از چندی عتبه همراه با قرشیان روانهٔ سفر شام شد و چون در پایین صومعه‌ای فرود آمدند، صومعه‌نشین آنان را از حملهٔ شیران برحذر داشت. ابولهب گفت: ای جماعت قریش، امشب مرا یاری رسانید؛ از نفرین محمد بر پسر خویش بیم دارم. قرشیان او را در میان گرفتند. اما در [میانهٔ شب] شیری بدان‌جا آمد و غرّید و گفت: این عتبة بن ابی‌لهب است که پنهانی از مکه بیرون آمده و مدعی است محمد را خواهد کشت. شیر او را از هم درید، ولی نخورد.

حسان بن ثابت در این باره گفته است:

چون نزد بنی اشعر رفتی خبرهای بنی واسع از ایشان بپرس.

خداوند گور او را وسعت نبخشد، بلکه آن را بر او تنگ سازد.

که از میان همه قرشیان، تنها او تیری گزنده سوی پیامبر افکند.

پس سزاوار نفرینی از ایشان شد که برای هر بیننده و شنونده روشن بود.

---

۱. «اللهم عم علیهم الطریق».

۲. ← طبرسی، اعلام الوری، ۲۰۳/۱.

۳. نجم/۱: سوگند به اختر، چون فرود می‌آید.

۴. «اللهم سلط علیهم کلبا من کلابک». برای این متن و نیز ماجرا ← تیمی، دلائل النبوة، ۲۲۰؛ مقاتل، تفسیر مقاتل بن سلیمان، ۵۳۳/۳؛ ابن‌عبدالسلام، تفسیر العز بن عبد السلام، ۵۰۴/۳.

تا خداوند سگ خود را بر او مسلط ساخت و آن سگ آهسته و نیرنگ‌ورزانه رهسپار شد،
و زمانی که خوابی به سان آنچه شب‌بیداران را دربر گیرد بر یاران او غلبه کرده بود به سراغ او آمد.
و از سر گرسنگی سر او را از بن کند و یک لقمه کرد.
پس با دندان‌های خون‌آلود خود بر روی او که خونش بر زمین جاری بود رفت.
اگر همه کسان امسال به خانه‌های خود برگردند، آن طعمهٔ درنده به خانه بازنگردد.
این برایتان عبرتی بوده است، هم برای مهتر فرمانروا و هم فروتر فرمانبر[1].

نفرین حکم بن عاص

حکم بن عاص به ریشخند، راه رفتن پیامبر خدا ﷺ را تقلید کرد. پیامبر ﷺ چنین نفرین کرد: «همیشه همین گونه باشی»[2].

او تا پایان زندگی همواره لرزش اندام داشت.

نفرین زنی که امتناع کرد

پیامبر ﷺ به خواستگاری زنی رفت. پدرش به هدف خودداری از پاسخ مثبت به پیامبر ﷺ و در

۱.
سائل بنی الأشعر إذ جئتهم ... ما كان انباء بنی‌واسع
لاوسع الله له قبره ... بل ضیق الله علی القاطع
رمی رسول الله من بینهم ... دون قریش رمیة القاذع
فاستوجب الدعوة منهم بما ... بیّن للناظر و السامع
ان سلط الله به كلبه ... یمشی الهوینا مشیة الخادع
حتی أتاه وسط اصحابه ... و قدعلتهم سنة الهاجع
فالتقم الرأس بیافوخه ... والنحر منه فغرة الجائع
ثم علا بعد بأنیابه ... منعفراً وسط دم ناقع
من یرجع العام الی اهله ... فما أكیل السبع بالراجع
قدكان هذا لكم عبرة ... للسید المتبوع و التابع

برای شماری از بیت‌ها ← دیوان حسّان بن ثابت، ۱۵۳.

۲. «كذلک فلتكن». متن و نیز داستان برای ← قاضی عیاض، الشفا، ۳۲۹/۱؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۱۶۸/۱.

حالی که دخترش برص نداشت گفت: او به برص مبتلا است.

پیامبر صلی الله علیه و آله نیز فرمود: «باید که چنین باشد»[۱].

پس آن زن به برص مبتلا گشت. او همان ام شبیب [بن][۲] برصاء شاعر است[۳].

نفرین زهیر

در اغانی آمده است: زمانی که زهیر بن ابی سلمی صد سال داشت پیامبر صلی الله علیه و آله در او نگریست و چنین دعا کرد: «خداوندا، مرا از شیطان او در پناه خویش بدار»[۴].

پس از آن حتی یک بیت نگفت تا آن که درگذشت.

نفرین مردی که موهای خود می‌کاوید

پیامبر صلی الله علیه و آله از این نهی کرد که کسی در نماز ریش خود را بکاود. او مردی را دید که موهای خویش می‌کاوید. فرمود: «خداوند موهایت را از هم بگشاید»[۵].

پس آن مرد همان‌جا تاس شد.

نفرین کسی که با دست چپ می‌خورد

سلمة [بن] اکوع از پدر خود نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله مردی را دید که با دست چپ غذا می‌خورد. به او فرمود: «با دست راست بخور»[۶].

---

۱. «فلتکن کذلک».

۲. افزوده مستند است به منابع.

۳. ← ابن‌قتیبه، المعارف، ۱۴۰؛ طبرسی، اعلام الوری، ۲۷۹/۱.

۴. «اللهم اعذنی من شیطانه». این سخن و نیز داستان را در الاغانی ندیدم، هرچند سیوطی در الخصائص الکبری (۲۹۰/۲) نیز آن را به نقل از ابوالفرج اصفهانی در الاغانی آورده و در معاهد التنصیص عباسی (۳۲۸/۱) نیز بدون استناد روایت شده است.

۵. «فتح الله شعرک». ← ضیاء الدین مقدسی، الاحادیث المختارة، ۱۱۷/۷؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۱۷۷.

۶. «کل بیمینک».

او گفت: نمی توانم.

فرمود: «هرگز نتوانی»[1].

از آن پس هرگز دست راست آن مرد به دهانش نرسید.

نفرین بنی‌حارثه

واقدی گفته است: پیامبر ﷺ به بنی حارثة بن عمرو نامه نوشت و آنان را به اسلام فراخواند. اما آن‌ها نامهٔ پیامبر ﷺ راگرفتند و شستند و کف دلو خود را با آن پینه کردند. پیامبر فرمود: «آنان را چه شده است! خدای عقل از ایشان ببرد»[2].

واقدی گوید: از آن روی این طایفه اهل وعده‌های تهی، شتاب و سخنی نامفهوم و درهم آمیخته و نیز سبک‌خردی‌اند.

نفرین ابوثروان

[روزی] پیامبر ﷺ از قرشیان بیمناک شد. پس به میان بوته‌های اراک[3] درآمد و در پی آن شتران گریختند. در این هنگام ابوثروان نزد پیامبر ﷺ آمد و پرسید: کیستی؟ فرمود: مردی که از شتران تو خوشش آمده است. گفت: گمان دارم تو همان مرد قرشیان باشی. فرمود: من محمد پیامبر خدا هستم. ابوثروان گفت: برخیز، خدای را سوگند، شترانی که تو در میانشان باشی به سامان نباشند. پس پیامبر ﷺ چنین نفرین کرد: «خداوندا، تیره‌بختی و ماندن او را دراز بدار»[4].

---

۱. «لااستطعت». متن این سخن و نیز ماجرا در منابع بسیاری نقل شده است. از آن جمله ← بخاری، الجامع الصحیح، ۲۰۵۷/۵؛ مسلم، الصحیح، ۱۵۹۹/۳؛ ابن‌حبان، الصحیح، ۴۴۳/۱۴ و ۴۴۳؛ دارمی، السنن، ۱۳۳/۲؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۱۴/۷؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۲۳۶/۶؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۱۴۳؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۳۶۳/۳؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۵۰/۱.

۲. «ما لهم اذهب الله عقولهم». ← ابن‌حبان، الثقات، ۲۴۱/۳ و ۲۴۲؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۲۲۲/۳؛ ابن‌قتیبة، المعارف، ۳۳۵.

۳. درختچه‌ای که شتران از آن می‌خورند و از چوب آن مسواک درست می‌شود.

۴. «اللهم اطل شقاه و بقاه». البته در منابع این روایت بدین صورت نقل شده است: «اللهم اطل شقاءه و بقاءه». برای نمونه ← تیمی، دلائل النبوة، ۱۶۰؛ دولابی، الکنی و الاسماء، ۵۸/۱.

عبدالملک گفته است: بعدها او را دیدم که پیرمردی فرتوت شده است و آرزوی مرگ می‌کند و نمی‌میرد. در آن زمان مردمان می‌گفتند: این در اثر نفرین پیامبر ﷺ است.

نفرین مضر

ابن‌عباس و مجاهد دربارهٔ آیهٔ ﴿وَضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ ءَامِنَةً مُّطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِّن كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ ٱللَّهِ فَأَذَاقَهَا ٱللَّهُ لِبَاسَ ٱلْجُوعِ وَٱلْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ﴾[1] گفته‌اند: خباب بن ارت نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای پیامبر خدا، برایمان از پروردگار خود بخواه که ما را بر مضر پیروز کند. پیامبر ﷺ فرمود: «شما شتاب می‌کنید»[2].

سپس افزود: «خداوندا، کیفر خود بر مضر را سخت‌تر ساز و بر آنان قحطی‌ای چون قحطی روزگار یوسف قرار ده»[3].

در روایت دیگری است که فرمود: «خداوندا، هفت سال به شمار همان سال‌های یوسف»[4].

پس خداوند باران را از آنان قطع کرد، چندان که درختان پوسیدند، میوه‌ها از میان رفتند، زمین خشکید و چهارپایان تلف شدند و مردمان پوست جانوران کباب کردند و گاورس خوردند.

در پی این رخداد از پیامبر ﷺ مهرورزی جستند و پیامبر ﷺ بر آنان مهر ورزید و به درگاه خداوند دعا کرد و بر سرزمین آن مردمان و نیز بر مدینه چنان بارانی فروریخت که بیم غرق شدن و ویرانی خانه‌های خود بردند.

از این رو، باز نزد پیامبر ﷺ شکایت آوردند و پیامبر ﷺ چنین دعا کرد: «خداوندا، بر پیرامون ما

---

۱. نحل/۱۱۲: و خدا شهری را مثل زده است که امن و امان بود و روزی‌اش از هر سو فراوان می‌رسید. پس ساکنانش نعمت‌های خدا را ناسپاسی کردند و خدا هم به سزای آنچه انجام می‌دادند طعم گرسنگی و هراس را به مردم آن چشانید.

۲. «انکم لتعجلون».

۳. «اللهم اشدد وطاتک علی مضر و اجعل علیها سنین کسنی یوسف». برای این متن و متن پیشین ← بخاری، الجامع الصحیح، ۲۷۷/۱ و ۳۴۱ و ۱۰۷۲/۳ و ۱۲۳۸، ۱۶۶۱/۴ و ۱۶۷۹، ۲۲۹۰/۵ و ۲۳۴۸ و ۲۵۴۶/۶؛ مسلم، الصحیح، ۴۶۷/۱؛ ابن‌حبان، الصحیح، ۳۰۱/۵، ۳۲۱ و ۳۲۳؛ ابوداوود، السنن، ۶۸/۲؛ ابن‌ماجه، السنن، ۳۹۴/۱؛ دارمی، السنن، ۴۵۳/۱؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۵۴/۷.

۴. «اللهم سبعا کسنی یوسف». ← طبری، جامع البیان، ۱۱۲/۲۵؛ ابن‌حبان، الصحیح، ۸۰/۱۱.

و نه بر سر ما»[1].

پس از این دعا، باران بر گرداگرد مدینه بارید و شهر در میان آن دایره سالم ماند.

نفرین مردی که کنار نیامد

هنگامی که پیامبر ﷺ دربارهٔ اسیران هوازن با مردمان سخن گفت، جز دو تن، کسانی را که به اسارت گرفته بودند بازگرداندند. پیامبر ﷺ فرمود: آن دو را آزاد بگذارید. یکی از آن دو گفت: اما من اسیر خویش را آزاد می‌کنم و دیگری گفت: من او را وانمی‌نهم. چون آن مرد رو برگرداند، پیامبر ﷺ چنین نفرین کرد: «خداوندا، تنور او را کور کن»[2].

پس از این نفرین، آن مرد چنان شد که [در میان اسیران] بر دوشیزگان جوان و نوباوه‌پسران می‌گذشت، ولی آنان را وامی‌گذارد. تا به پیرزنی برخورد و با خود گفت: این پیرزن را به تصرف می‌آورم تا خاندانش به مقداری که در توان دارند فدیهٔ آزادی‌اش را به من دهند.

پس عطیه سعدی که او را دید گفت: ای پیامبر خدا، این پیرزن ما اسیری بی‌فرزند است و کس و کاری ندارد.

چون آن مرد دید کسی آن زن را نمی‌شناسد او را رها کرد[3].

سید حمیری گفته است:

از بنی حسحاس بپرس تا تو را خبر دهند که نزدیک بود وصی ایشان به تیری هدف قرار گیرد.

اما پیامبر ﷺ، همو که برگزیدهٔ خاندان خویش است، آن بدخواه را نفرین کرد و نفرین او در نزد خداوند مقبول بود.

پس دست راست آن بدخواه به کیفر، فلج شد و با رویی سیاه، سوی خاندان خویش بازگشت[4].

---

۱. «اللهم حوالینا و لا علینا». این متن و نیز داستان در منابع فراوانی آمده است. از آن جمله ← بخاری، الجامع الصحیح، ۳۱۵/۱، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶ و ۳۴۹؛ بیهقی، سنن البیهقی الکبری، ۳۵۲/۳.

۲. «اللهم اخس سهمه».

۳. ← طبرانی، المعجم الکبیر، ۱۶۸/۱۷.

۴. و اسأل بنی الحسحاس تخبر انه   کاد الوصی برشق سهم مقصد

←

مقصود از این بیت‌ها آن است که بدخواهی از خاندان بنی حسحاس قصد داشت علی بن ابی‌طالب علیه السلام را غافلگیرانه هدف تیر قرار دهد. اما پیامبر ﷺ او را نفرین کرد.

عباس بن مرداس نیز در شعری گوید:

ای خاتم پیامبران، تو به حق فرستاده شده‌ای و خداوند همهٔ راه‌های حق را به تو نموده است.

خداوند صحبت تو را به خلق خویش فرض کرده و تو را محمد نام نهاده است[1].

دعا برای اسب

مرة بن جعیل اشجعی روایت کرده و گفته است: در یکی از غزوه‌ها همراه پیامبر ﷺ بودم. به من فرمود: ای سواره پیش رو. گفتم: ای پیامبر خدا، اسبم فرتوت و ضعیف است.

راوی گوید: پیامبر ﷺ با چیزی که در دست داشت ضربتی بر آن اسب نواخت و این گونه دعا کرد: «خداوندا، این را برایش مبارک گردان»[2].

راوی گوید: پس از این دعا، خود دیدم که هنوز مهارش را نگرفته‌ام که بر همهٔ مردمان پیشی می‌گیرد. من از کرّه‌های آن اسب معادل دوازده هزار فروختم[3].

←

فدعا علیه المصطفی فی قومه ‌‌‌‌ ‌ ‌ بدعاء محمود الدعاء مؤید

فتعطلت یمنی یدیه عقوبة ‌ ‌ ‌ و اتی عشیرته بوجه اسود

← دیوان السید الحمیری، ۱۸۶.

۱. یا خاتم النّباء انک مرسل ‌ ‌ ‌ بالحق کل هدی السبیل هداکا

ان الاله بنی علیک محبة ‌ ‌ ‌ فی خلقه و محمدا سماکا

برای بیت‌ها ← ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۴۲۰/۲۶؛ ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۸۱۹/۲؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۱۳۱/۵؛ جراوی، الحماسة المغربیة، ۶۴/۱.

۲. «اللهم بارک له فیها». برای متن و نیز داستان ← نسائی، سنن النسائی الکبری، ۲۵۳/۵؛ ابن‌ابی‌عاصم، الاحاد و المثانی، ۲۵/۳؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۲۸۰/۲؛ تیمی، دلائل النبوة، ۱۱۰؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۱۵۳/۶؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۱۷۵؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۲۶۸/۳.

۳. ← طبرانی، المعجم الکبیر، ۲۸۰/۲؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۲۵۳/۵؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۵۴/۱.

دعا برای الفت میان زن و شوهر

در حدیث جابر است که زنی از مسلمانان نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: آنچه هر زن مسلمانی می‌خواهد من نیز می‌خواهم.

پیامبر ﷺ فرمود: شوهر او را نزد من آورید.

شوی آن زن را آوردند. پس پیامبر ﷺ به آن زن گفت: آیا او را خوش نمی‌داری؟ گفت: سوگند به آن که تو را به حق برانگیخته است، آری. فرمود: سر خویش را نزدیک آورید. نزدیک آمدند و پیامبر ﷺ پیشانی زن را بر صورت مرد نهاد و چنین دعا کرد: «خداوندا، میان آن‌ها الفت آور و آن‌ها را محبوب همدیگر بدار»[1].

بعدها پیامبر ﷺ آن زن را دید که چرم‌هایی بر سر نهاده است و به سویی می‌برد. وی پیامبر ﷺ را شناخت. چرم‌ها را به کناری انداخت و بر پاهای پیامبر ﷺ بوسه نهاد. پیامبر ﷺ پرسید: با همسرت چگونه‌ای؟ گفت: به آن که تو را برانگیخته است سوگند، در همهٔ روزگاران هیچ کس نزد من محبوب‌تر از او نیست.

دعا برای زن کور

زنی کور نزد خدیجه بود. پیامبر ﷺ فرمود: «بادا که چشمانت سالم باشند»[2].

پس چشم‌هایش سالم شد. خدیجه گوید: این دعایی مبارک بود. خداوند فرموده است: ﴿وَ مَآ أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ﴾[3].

دعا برای قیصر

پیامبر ﷺ برای قیصر دعا کرد: «خداوند سلطنت او را پایدار بدارد»[4].

پس چنان شد که دعا کرده بود.

---

۱. «اللهم الف بینهما و حبب احدهما الی صاحبه». برای متن و نیز رخداد ← بیهقی، دلائل النبوة، ۲۲۹/۶.

۲. «لتکونن عیناک صحیحتین». متن در بحار الانوار مجلسی (۱۷/۱۸) به نقل از مناقب آمده است.

۳. انبیاء/۱۰۷: و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.

۴. «ثبت الله ملکه». ← ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۴۶۱/۲؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۳۹۴/۴.

همچنین کسری را نفرین کرد: «خداوند سلطنت او را پاره پاره کند»[1].

پس چنان شد که فرموده بود.

دعا برای ابوطالب

سلمان گفته است: ابوطالب بیمار شد. پیامبر ﷺ او را عیادت کرد. ابوطالب به آن حضرت گفت: از پروردگارت بخواه مرا بهبودی بخشد. پیامبر ﷺ چنین دعا کرد: «خداوندا، عمویم را شفا ده»[2].

پس از این دعا، ابوطالب از بستر برخاست، چنان که گویی آهویی از بند رسته باشد.

دعا برای عمرو بن اخطب

یک بار پیامبر ﷺ از عمرو بن اخطب آب خواست. عمرو قدحی آب آورد و در میان آن یک تار مو بود. پیامبر ﷺ آن تار مو را برداشت و دعا کرد: «خدایت زیبا بدارد»[3].

آن مرد را پس از نود و سه سال عمر دیدند که هنوز موی سر و صورتش سیاه است.

دعا برای جعفر بن نسطور

جعفر بن نسطور رومی گوید: در غزوهٔ تبوک با پیامبر ﷺ بودم. تازیانه از دستش فرو افتاد و من از اسب فرود آمدم و آن را برداشتم و به آن حضرت دادم. پیامبر ﷺ در من نگریست و فرمود: «ای جعفر، خداوند بر عمر تو بسیار بیفزاید»[4].

آن مرد سیصد و بیست سال زیست.

---

۱. «مزق الله ملکه». منابع این متن پیشتر گذشت.

۲. «اللهم اشف عمی». برای متن و نیز رخداد ← حاکم، المستدرک، ۷۲۷/۱؛ طبرانی، المعجم الاوسط، ۲۰۰/۴؛ خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ۳۷۷/۸؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۳۲۴/۶۶ و ۳۲۵؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۱۸۴/۶.

۳. «جملک الله». برای متن و ماجرا، با تفاوتی در ساختار عبارت ← طبرانی، المعجم الکبیر، ۲۷/۱۷؛ ابن‌قانع، معجم الصحابة، ۲۰۶/۲.

۴. «مد الله فی عمرک مدا». برای متن و نیز داستان ← دینوری ابری، العمدة من الفوائد، ۱۵۳؛ ذهبی، میزان الاعتدال، ۱۵۰/۲ و ۱۸/۷.

دعا برای نابغه

پیامبر ﷺ برای نابغه که وی را مدح گفته بود چنین دعا کرد: «خداوند دهانت را بی‌دندان مکناد»[۱].

پس او صد و سی سال زیست و در این مدت هرگاه یکی از دندان‌هایش افتاد دندانی دیگر بهتر از آن بر جایش رویید.

این خبری است که سید مرتضی در غرر الفوائد آورده است[۲].

دعا برای عمرو بن حمق

از میمونه روایت شده است که عمرو بن حمق مقداری شیر به پیامبر ﷺ داد و پیامبر چنین دعا کرد: «خداوندا، او را از جوانی‌اش بهره‌مند ساز»[ژ].

پس بر او هشتاد سال گذشت و هیچ موی سپیدی در او ندیدند.

دعا برای عبدالله بن جعفر

یک بار پیامبر ﷺ بر عبدالله بن جعفر گذشت، در حالی که عبدالله بازیچه‌ای از گل برای کودکان می‌ساخت. پیامبر ﷺ پرسید: با این چه می‌کنی؟ گفت: آن را می‌فروشم. پرسید: با بهایش چه می‌کنی؟ گفت: قدری خرما می‌خرم و می‌خورم. پیامبر ﷺ چنین دعا کرد: «خداوندا، دست او را برکت ده»[۳].

پس از این دعا می‌گفتند: عبدالله بن جعفر هیچ چیز نخرید مگر این که در آن سود کرد و کار بدان‌جا کشید که به او مثل می‌زدند و می‌گفتند: عبدالله بن جعفر گشاده‌دست. همچنین، مردمان مدینه از همدیگر قرض می‌ستاندند تا این که عطای عبدالله بن جعفر برسد.

دعا برای خرماهای ابوهریره

ابوهریره گفته است: چند خرما نزد پیامبر ﷺ بردم و گفتم: بر این خرماها برای من دعای برکت کنید.

---

۱. «لا یفضض الله فاک».

۲. ← علم الهدی، الامالی، ۱۹۲/۱.

ژ. «اللهم متعه بشبابه». برای متن و روایت ← تیمی، دلائل النبوة، ۱۷۳؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۵۲/۱.

۳. «اللهم بارک له فی صفقة یمینه». هرچند این متن در منابع فراوانی ذکر شده، اما متن را همراه با این داستان تنها در برخی منابع دیده‌ام. از آن جمله ← ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ۲۵۳/۱۲؛ ثقفی، الغارات، ۶۹۴/۲.

پیامبر صلی الله علیه و آله دعا کرد و سپس فرمود: آن‌ها را در توشه‌دان بگذار.

ابوهریره گوید: در پی این دعا، من از آن خرماها چندین و چند وسق[1] برداشتم[2].

دعا برای عبدالله بن عباس

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برای عبدالله بن عباس چنین دعا کرد: «خداوندا، او را در دین آگاهی ده و تأویل را به او بیاموز»[3].

با این دعا بود که ابن‌عباس دریایی از دانش و علّامهٔ امت شد.

دعا برای امیرمؤمنان علیه السلام

امیرمؤمنان علیه السلام فرموده است: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مرا رهسپار یمن ساخت. گفتم: ای پیامبر خدا، مرا با آن که کم‌سال هستم و از قضاوت آگاهی‌ای ندارم می‌فرستی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «روانه شو. خداوند دلت را راه خواهد نمود و زبانت را استوار خواهد داشت»[4].

امام علی علیه السلام فرموده است: «از آن پس هیچ‌گاه در داوری میان دو تن تردید نکردم»[5].

---

۱. وسق واحد اندازه‌گیری دوران نخستین اسلامی است که یک بار شتر یا معادل شصت صاع بوده و با ۲۵۲/۳۴ لیتر برابری داشته و برای گندم ۱۹۴/۳ کیلو می‌شده است. ← هینس، اوزان و مقیاسها در اسلام، ۸۵.

۲. ← ماوردی، اعلام النبوة، ۱۷۵.

۳. «اللهم فقهه فی الدین و علمه التأویل». متن در منابع بسیاری، خواه به صورت کامل و خواه تنها مشتمل بر جملهٔ نخست، آمده است. برای متن کامل ← بخاری، الجامع الصحیح، ۶۶/۱؛ ضیاء الدین مقدسی، الاحادیث المختارة، ۱۶۹/۱۰، ۲۲۲ و ۲۲۳؛ حاکم، المستدرک، ۶۱۵/۳؛ ابن‌حبّان، الصحیح، ۵۳۱/۱۵؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۳۱/۲؛ طبرانی، المعجم الاوسط، ۲۷۳/۴؛ همو، المعجم الکبیر، ۲۶۳/۱۰، ۱۱۰/۱۱ و ۷۰/۱۲؛ فسوی، المعرفة و التاریخ، ۲۸۳/۱.

۴. «فانطلق فان الله سیهدی قلبک و یثبت لسانک». این متن و نیز جمله‌ای که در ادامه از امام علی علیه السلام نقل شده در منابع آمده است. از آن جمله ← ضیاء الدین مقدسی، الاحادیث المختارة، ۳۸۸/۲؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۱۱۶/۵ و ۱۱۷؛ همو، خصائص علی علیه السلام، ۵۶ - ۵۸؛ ابوداوود، السنن، ۳۰۱/۳؛ بیهقی، سنن البیهقی الکبری، ۸۶/۱۰ و ۱۴۰؛ طبرانی، المعجم الاوسط، ۱۷۲/۴؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۱۵۶/۱؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۳۸۸/۴۲؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۳۳۷/۲؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۱۷۴.

۵. «فما شککت فی قضاء بین اثنین». برای متن، عیناً یا با تفاوت‌هایی اندک، افزون بر منابع پیشین ← ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ۷۰/۱؛ کوفی، مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام، ۶۰۵/۲؛ ابن‌رستم طبری، المسترشد، ۳۵۲؛ مفید، الفصول

←

دعا برای سعد

در نزهة الابصار آمده است که پیامبرﷺ در مورد سعد چنین دعا کرد: «خداوندا، تیر او را در هدف بنشان و دعای او را مستجاب کن»[1].

این دعا از آن روی صورت پذیرفت که سعد تیرانداز بود.

گفته‌اند: در نبرد قادسیه مدتی به سبب پیشامدی که رخ داده بود در نبرد حضور نداشت. پس یکی از شاعران درباره‌اش گفت:

مگر نمی‌بینی که خداوند دین خویش را آشکار ساخت، در حالی که سعد بر آستانهٔ قادسیه ایستاده است.

ما همه در حالی بازگشتیم که زنان بسیاری بیوه شده بودند. ولی در میان زنان سعد هیچ بیوه‌ای نیست[2].

این سخن به سعد رسید. پس او را چنین نفرین کرد: «خداوندا، زبان او را لال کن».

بعدها آن مرد در نبردی حضور یافت و آن جا تیری به او اصابت کرد و در پی آن لال شد.

یک‌بار سعد در مدینه مردی را دید که بر شتری نشسته است و علیؑ را ناسزا می‌گوید. گفت: خداوندا، اگر این پیر یکی از اولیای تو است قدرت خود را دربارهٔ او به ما بنمایان. پس شتر رم کرد و آن مرد را بر زمین انداخت و گردن وی شکست.

←

المختارة، ۱۳۵، ۲۱۲ و ۲۳۹؛ همو، الارشاد، ۱۹۵/۱؛ علم الهدی، تنزیه الانبیاء، ۲۱۲؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۵۳/۱؛ ابن‌بطریق، العمدة، ۲۵۷؛ محب الدین طبری، ذخائر العقبی، ۸۴؛ طبرسی، اعلام الوری، ۲۵۸/۱.

۱. «اللهم اسدد رمیته و اجب دعوته». برای متن ← ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۳۴۴/۲۰؛ ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۶۰۸/۲؛ دینوری، المجالسة، ۶۲.

۲.

الم تـر ان الله اظـهر دیـنه	و سعد بباب القادسیة معصم
رجعنا و قدآمت نساء کثیرة	و نسوة سعد لیس فیهن أیم

بیت‌ها به مردی از بجیله نسبت داده شده است. ← ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۳۴۴/۲۰؛ دینوری، المجالسة، ۶۲

دعا برای عامر بن اکوع

پیامبرﷺ هنگامی که راهی خیبر بود شنید عامر بن اکوع با بیتی بدین مضمون شتر خویش را می‌راند:

ای خدا، اگر تو نبودی نه راه می‌یافتیم، نه زکات می‌دادیم و نه نماز می‌گزاردیم[1].

پس پیامبرﷺ فرمود: «خداوند او را رحمت کناد»[2].

مردی از همراهان که این را شنید گفت: اینک شهادت بر او لازم آمده است. اما ای پیامبر خداﷺ، کاش می‌شد مدتی بیشتر از همدمی او بهره می‌جستیم.

این سخن نیز از آن روی بود که هیچ‌گاه پیامبرﷺ برای کسی به صورت اختصاصی آمرزش نطلبید مگر این‌که وی به شهادت رسید.

دعا برای سلمان

مردمان به‌کار حفر خندق بودند و شعرهایی بر زبان می‌آوردند، مگر سلمان که شعری بر زبان نداشت. پیامبرﷺ برای او چنین دعا کرد: «خداوندا، زبان سلمان را بر شعر، هرچند دو بیت، گویا کن»[3].

پس سلمان چنین سرود:

مرا زبانی نیست که شعر بگویم؛ از پروردگارم نیرو و یاری می‌جویم.

در برابر دشمنم و در برابر دشمن آن پیامبر پاک برگزیده محمدﷺ که به افتخار نبوت رسیده است.

تا آن‌که در قصرهای بهشت تو را دیدار کند و با حوریانی که بدر را می‌مانند همراه شود[4].

---

۱. لاهمّ لو لا انت ماا‌هتدینا — و لاتصدقنا و لاصلینا

برای بیت، همراه با چند بیت دیگر ← جماعیلی، احادیث الشعر، ۱۰۱.

۲. در مناقب «برحمة الله» آمده، ولی عبارت منابع «یرحمه الله» آمده و ترجمه نیز بر همین پایه صورت پذیرفته است. برای متن و نیز بیت پیشین و ماجرا ← مسلم، الصحیح، ۱۴۲۷/۳ و ۱۴۲۸؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۳۲/۷؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۴۷/۴؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۲۰۱/۴.

۳. «اللهم اطلق لسان سلمان ولو علی بیتین».

۴. مالی لسان فاقول شعرا — اسأل ربی قوة و نصرا

علی عدوی و عدو الطهرا — محمد المختار و حاز فخرا

حتی اتاک فی الجنان قصرا — مع کل حوراء تحاکی البدرا

← مجلسی، بحار الانوار، ۱۹/۱۸؛ عاملی، الصحیح من السیرة، ۱۲۶/۹.

آن‌گاه مسلمانان فریاد برآوردند و هر قبیله‌ای می‌گفت: سلمان از ما است. اما پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «سلمان از ما خاندان است»[۱].

امیرمؤمنان علیه السلام در ابیاتی فرموده است:

مگر نمی‌بینی خداوند که عزیز و مقتدر و صاحب فضل است، از این موضع پیامبر خویش را آزموده است!

و کافران را در سرای زبونی جای داده و خواری اسارت و کشته شدن را بدیشان چشانده است.

پس پیامبر خدا که امین او بوده و به عدالت برانگیخته شده یاری و پیروزی یافته است.

همو که فرقانی فروفرستاده‌شده از جانب خداوند آورده که آیاتش برای صاحبان خرد روشن است.

آن‌گاه کسانی بدان ایمان آوردند و یقین یافتند و، شکر خداوند، از گسیختگی به وحدت رسیدند.

اما کسانی دیگر نپذیرفتند و دل‌هایشان گمراه شد و خداوند صاحب عرش بر نابخردی آنان افزود.

و خداوند در نبرد بدر پیامبر خویش و نیز طایفه‌ای تزلزل‌ناپذیر را که کارشان نکوترین کار است، بر آنان پیروز ساخت[۲].

---

۱. «سلمان منا اهل البیت». برای ماجرا و نیز متن ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۴۰/۳؛ حاکم، المستدرک، ۶۹۱/۳؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۲۱۲/۶؛ مزی، تهذیب الکمال، ۲۵۱/۱۱؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۴۰۸/۲۱؛ ابونعیم، تاریخ اصبهان، ۷۹/۱؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۸۳/۴ و ۳۱۸/۷؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۴۱۸/۳؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۶۳۴/۲؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۱۸۲/۴؛ مقدسی، البدء و التاریخ، ۲۴/۵.

۲. ابیات چنین آمده است:

الم تـــر ان الله ابـــلی رســوله	بـلاء عـزیز ذی اقـتدار و ذی‌فـضل
و قـــدانـــزل الکـــفار دار مـــذلة	فلاقوا هوانـا مـن اسـار و مـن قـتل
فـامسی رسـول الله قـدعز نـصره	و کـان امـین الله ارسـل بـالعدل
فـــجاء بـــفرقان مـن الله مـنزل	مـــبینة آیـــاته لذوی‌العـــقل
فآمـــن اقـــوام بـــذاک فـــایقنوا	فامسوا بحمدالله مجتمعی الشـمل
و انکـــر اقـــوام فـــراغت قـلوبهم	فزادهم ذوالعرش خبلا عـلی خـبل
و حکـم فـیهم یـوم بـدر رسـوله	و قوما کـماة فـعلهم احسـن الفـعل

برای ابیات، با تفاوت‌هایی ← دیوان الامام علی علیه السلام، ۸۹؛ میبدی، شرح دیوان، ۶۵۹ - ۶۶۲.

فصل ۱۱

سروش‌هایی در خواب یا از بتان

خداوند فرموده است: ﴿لَهُمُ ٱلْبُشْرىٰ فِي ٱلْحَيوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَفِي ٱلْآخِرَةِ﴾[1].

سروش بت مازن

در حدیث مازن بن عصفور طائی است که وی چون شتری را قربانی کرد از بت خویش چنین شنید:

پیامبری از مضر برانگیخته شده است. پس آن تراشیدهٔ از سنگ را واگذار[2].

روزی دیگر دوباره قربانی‌ای کرد و باز از بت شنید:

این پیامبری فرستاده شده است که با بهترین چیزی که نازل شده آمده است[3].

---

۱. یونس/۶۴: در زندگی دنیا و در آخرت مژده برای آنان است.

۲. بعث نبی من مضر   فدع بخیتا من حجر

برای بیت و نیز داستان ← طبرانی، المعجم الکبیر، ۳۳۸/۲۰؛ همو، الاحادیث الطوال، ۳۲۲؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۲۵۶/۲؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۳۲۶/۱.

۳. هـــذا نـــبی مـرسل   جاء بـخیر مـنزل

بیت در منابع پیشین آمده است.

سروشی از سمت ابوقبیس

ابوعمیس گفته است: شبی قرشیان از سمت ابوقبیس سروشی شنیدند که می‌گوید:

هرگاه آن دو سعد اسلام آوردند، محمد در مکه در وضعیتی قرار می‌گیرد که از رویگردانی هیچ مخالفی بیم نبرد[1].

چون شب را به صبح آوردند ابوسفیان پرسید: این «دو سعد» چه کسانی‌اند؟ برخی گفتند: سعد بکر و سعد تمیم[2].

اما در دومین شب این سروش را شنیدند:

ای سعد، سعد اوس، یاور باش و ای سعد، سعد خزرجیان شرافتمند،

به دعوت آن که منادی هدایت است پاسخ دهید و در بهشت از خداوند بهترین زیورها را بطلبید[3].

چون صبح شد ابوسفیان گفت: مقصود سعد بن معاذ و سعد بن عباده است[4].

سروشی در راه شام

تمیم‌داری گفته است: در یکی از راه‌های شام بودم که شب فرارسید. چون به بستر رفتم با خود گفتم:

---

۱. اذا اسلم السعدان یصبح بمکة محمد لایخشی خلاف المخالف

منابع این بیت و ماجرا در پایان روایت معرفی می‌شوند.

۲. در منابع از سعد بن بکر و نیز سعد بن مناة بن تمیم و از سعد بن هذیم (از بنی قضاعه) یاد شده است. ← ابن‌کثیر، البدایة و النهایة، ۱۶۵/۳؛ ابن‌عبدالبر، التمهید، ۱۰۵/۲۴.

۳. ایا سعد سعد الاوس کن انت ناصرا و یا سعد سعد الخزرجین الغطارف

اجیبا الی داعی الهدی و تمنیا علی الله فی الفردوس خیر زخارف

۴. برای روایت و بیت‌های پیشین، با تفاوت‌هایی اندک ← ابن‌عبدالبر، التمهید، ۱۰۵/۲۴ و ۱۰۶؛ بخاری، التاریخ الاوسط، ۲۵/۱؛ ابن‌حبان، الثقات، ۹۲/۱؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۲۴۵/۲۰؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۴۲۸/۲؛ سهیلی، الروض الانف، ۲۵۸/۲؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۲۲۹/۲ و ۲۳۰؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۵۷۰/۱؛ یعقوبی، تاریخ الیعقوبی، ۴۰/۲.

من امشب در پناه [بزرگ جنِ][1] این دشت هستم. اما شنیدم سروشی می‌گفت: به خدا پناه ببر که جن به هیچ‌کس در برابر خدا پناه نمی‌دهد. پیامبر درس‌ناخوانده‌گان، همان فرستادهٔ خدا برانگیخته شده است و ما پشت سر او در حجون نماز گزارده‌ایم. مکر شیطان‌ها درهم شکسته و آنان به تیرهای آسمانی رانده شده‌اند. اینک به سوی محمد پیامبر پروردگار جهانیان رهسپار شو[2].

سروشی به سواد بن قارب

سعید بن جبیر گوید: سواد بن قارب گفته است: بر کوهی از کوه‌های قبایل خفتم. شب هنگام موجودی نزد من آمد و با پای خود بر من زد و گفت: ای سواد بن قارب برخیز؛ اینک فرستاده‌ای از لوی بن غالب برایت آمده است.

چون نشستم پشت کرد، در حالی که می‌گفت:

> از جنیان و از ناپاکی‌های ایشان در شگفتم و از کاروان شتران سرخ‌موی و زمین و یراق آن‌ها
> آهنگ مکه دارند و هدایت می‌جویند اما درستکاران ایشان چون ناپاکانشان نیستند[3].

پس بازگشتم و دیگربار خفتم. اما دوباره همانند بار نخست با پای خود بر من می‌نواخت و پس از بیدار شدنم پشت کرد، در حالی که می‌گفت:

> از جنیان و از تاب و تلاش ایشان در شگفتم و از کاروان شتران سرخ‌موی با زین‌هایی که بر آن‌ها است.
> آهنگ مکه دارند و هدایت می‌جویند. اما راستگویان ایشان چون دروغگویانشان نیستند[4].

پس بازگشتم و دوباره خفتم. اما این بار نیز چون بارهای پیشین با پای خود بر من نواخت و چون نشستم پشت کرد، در حالی که می‌گفت:

---

۱. افزوده به استناد منابع.

۲. ← ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۷۳/۱۱؛ تیمی، دلائل النبوة، ۱۵۵؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۳۳۱/۱؛ ابن‌جوزی، المنتظم، ۱۶۸/۵.

۳.
عجبت للجن و ارجاسها — و رحلها العیس باحلاسها
تهوی الی مکة تبغی الهدی — ما صالحوها مثل انجاسها

۴.
عجبت للجن و تطلابها — و رحلها العیس باقتابها
تهوی الی مکة تبغی الهدی — ما صادقوها مثل کذابها

از جنیان و از بدکارانشان در شگفتم، و از شتران سرخ‌موی با کجاوه‌هایی که بر آن‌ها است.
آهنگ مکه دارند و هدایت می‌جویند. اما مؤمنان ایشان چون کافرانشان نیستند[۱].

سواد بن قارب گوید: پس بر شتر خویش نشستم و به مکه نزد پیامبر ﷺ آمدم و این ابیات را بر زبان راندم:

پیش از آرمیدن و خفتن جنی‌ای نزد من آمد و در آنچه برایمان آورد دروغ نمی‌گفت.
سه شب نزد من آمد و هر شب می‌گفت: پیامبری از لوی بن غالب برایت آمده است.
اینک من گواهی می‌دهم که پروردگاری جز خداوند نیست و تو بر هرچه و هر که حضور ندارد امین گمارده شده‌ای[۲].

بنی عذره بتی داشتند که حمام نامیده می‌شد. چون پیامبر ﷺ برانگیخته شد از درون آن چنین سروش شنیدند: ای زادگان هند بن حزام، حق آشکار گشته و حمام نابود شده و اسلام شرک را پس رانده است.

این بت چند روز بعد خطاب به یکی از دیدارکنندگان گفته بود: ای دیدارکننده، ای زائر، پیامبر راستین برگزیده شده و وحیی راستین آورده است. بانگ برآورنده اما در سرزمین تهامه بانگ برآورده است. سلامت از آنِ یاران او و ندامت از آن فرونشستگان از یاری او است. این بدرود من است تا روز رستاخیز.

۱.

عـجبت للـجن و اشـرارهـا	و رحـلها العـيس بـاكـوارهـا
تهوی الی مكة تـبغی الهـدی	مـا مـؤمنوها مـثل كـفارها

برای مجموعهٔ بیت‌های چندگانه و نیز داستان ← حاکم، المستدرک، ۷۰۵/۳؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۹۳/۷ - ۹۵؛ همو، الاحادیث الطوال، ۲۵۶؛ ابن‌عدی، الکامل، ۲۱۱/۲؛ ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۶۷۴/۲؛ تیمی، دلائل النبوة، ۱۳۱؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۲۵۰/۲ - ۲۵۴؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۲۲۳ - ۲۲۵.

۲.

اتانی جن قـبل هدء و رقدة	و لم‌یک فیما قداتـانا بکـاذب
ثـلاث لیـال قـوله کـل لیـلة	اتاک رسول من لوی بن غالب
فـاشهد ان الله لا رب غـیره	و انک مأمون عـلی کـل غـائب

بیت‌ها با تغییرهایی اندک در منابع پیشین آمده است.

بت پس از این سروش به رو درافتاد و درهم شکست.

زید بن ربیعه گفته است: پس نزد پیامبر ﷺ آمدم و او را از این داستان آگاهاندم. فرمود: «این سخن جنیان مؤمن بوده است»[1].

آن‌گاه ما را به اسلام فراخواند.

سروش جنیان در شب هجرت

شبی که پیامبر ﷺ از مکه بیرون رفت این سروش را در آن شهر از جنیان شنیدند:

خداوند پروردگار مردمان بهترین پاداش خویش را به پیامبری داده که در خیمه‌های ام معبد آمده است.

زهی قصی، که خداوند به واسطهٔ او چه بسیار کردارهایی را از شما دور کرده است که هیچ‌گاه سزایشان مهتری و سرافرازی نیست[2].

پس حسان بن ثابت در شعری به آن بیت‌ها پاسخ داد و گفت:

خسارت کرده‌اند خاندانی که پیامبرشان از میان ایشان کوچیده است و شادمان شده‌اند کسانی که پیامبر در سفری که چند شب و چند روز به درازا کشید آهنگ ایشان کرده است.

---

۱. «هذا کلام الجن المؤمنین». برای متن و داستان ← حلبی، السیرة الحلبیة، ۳۳۰/۱؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۴۹۰/۱۱؛ کراجکی، کنز الفوائد، ۹۳.

۲.
جزی الله رب الناس خیر جزائه   رسولا اتی فی خیمتی ام معبد
فیا لقصی ما زوی الله عنکم   به من فعال لایجازی بسودد

البته این هر دو بیت در منابع به صورتی متفاوت با روایت ابن‌شهرآشوب آمده است. ← طبرانی، المعجم الکبیر، ۵۰/۴؛ همو، الاحادیث الطوال، ۲۵۴؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۳۳۲ و ۳۳۹/۳؛ ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۱۹۶۰/۴؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۲۸۰/۱.

یادآور می‌شود در بیت نخست شعر به ماجرای ورود پیامبر ﷺ به خیمهٔ ام معبد در مسیر هجرت به مدینه و برکت حاصل از دعای پیامبر ﷺ در شیر گوسفند او اشاره شده و این داستان در منابع مشهور است. برای نمونه ← ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۱۹۶۱/۴؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۲۲۲/۲.

پیامبری که آنچه را مردمان در پیرامون نمی‌بینند می‌بیند و کتاب خدا را در هر صحنه‌ای می‌خواند.
اگر روزی از چیزی سخن گفته است که از نظرها پنهان است، باور آن در ظهرگاه عید یا در فردای آن روز میسّر خواهد گشت[1].

سروش کوه‌های مکه در روز نبرد بدر

در روز نبرد بدر از کوه‌های مکه این سروش برخاست:

پیروان آیین پاک در پیکاری که مُلک قیصر و کسری از آن درهم خواهد شکست بدر را به تسلیم واداشتند.
مردانی از لوی را به کام مرگ کشاندند و زنانی سر برهنه کردند که از اندوه و ماتم بر سر و سینه زدند.
وای بر آنان که دشمن محمد شده‌اند و در این سرای طعم خواری چشیده‌اند و زیان کرده‌اند.
در آن پیکار بر فرق سر شتران پیکارگران زخم‌هایی نشسته است که پرندگان گرسنه بر آن‌ها منقار زنند و سیر شوند[2].

بدین سان مردمان مکه از آن رخداد آگاهی یافتند و فردای آن روز خبر آشکار شد[3].

---

۱. بیت‌ها در مناقب چنین روایت شده‌اند:

لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم — و قدسرّ من یسری الیه و یقتدی
نبی یری ما لایری الناس حوله — و یتلو کتاب الله فی کل مشهد
و ان قال فی یوم مقالة غائب — فتصدیقها فی ضحوة العید اوغد

اما این سه بیت از قطعه‌ای مشتمل بر هشت بیت انتخاب شده که با تفاوت‌هایی در دیوان حسان بن ثابت (۵۲ و ۵۳) آمده است.

۲. اذل الحنیفیون بدر بوقعة — سینقض منها ملک کسری و قیصرا
اصاب رجالا من لوی و جردت — [حرائر یضربن الترائب حسرا]
الاویح من امسی عدو محمد — لقد ذاق خزیا فی الحیاة و خسرا
و اصبح فی هامی العجاجة مصفرا — تناوله الطیر الجیاع و تنقرا

بیت به استناد منبع تصحیح شده است.

۳. برای ماجرا و نیز بیت‌های شعر، با اندک تفاوت‌هایی ← ماوردی، اعلام النبوة، ۲۲۷؛ سهیلی، الروض الانف، ۱۱۶/۳.

سروش بت عباس بن مرداس

عباس بن مرداس سلمی بر بتی که ضمیر[1] نام داشت درآمد و پیرامونش را جارو کرد و دست کشید و بوسید. اما به ناگاه شنید که سروشی می‌گوید: ای عباس بن مرداس،

همهٔ قبایل سلیم را بگو ضمیر نابود شده و مسجدیان رستگار گشته‌اند.

ضمیر که پیش از نزول کتاب بر محمد پیامبر، پرستش می‌شده نابود شده است.

به راستی، آن قریشی‌ای که پس از پسر مریم نبوت و هدایت را آورده خود راه یافته است[2].

پس عباس بن مرداس همراه با سیصد تن از خاندانش نزد پیامبرﷺ آمد. پیامبرﷺ چون او را دید لبخند زد و پرسید: ماجرای اسلام آوردنت چگونه بوده است؟ عباس داستان را با آن حضرت در میان نهاد و پیامبرﷺ فرمود: راست می‌گویی ــ و بدین خبر شاد شد[3].

سروشی به سیّار غسانی

در حدیث سیار غسانی است که چون عمر از او پرسید: آیا تو کاهنی، در پاسخ گفت: خداوند با اسلام هر نادانی را هدایت کرده، به حق هر باطلی را رانده و به قرآن هر کژی‌ای را به راستی آورده است[4] ...[5]

---

۱. در منابع نام این بت ضماد، صماد و ضمار روایت شده است.

۲.
قــل لــلقبائل مــن ســليم كـلها — هلک الضمير و فاز اهل المسجد
هلک الضـمير و كـان يـعبد مـرة — قـبل الكـتاب الى النـبى مـحمد
ان الذى جـاء النــبوة و الهدى — بعد ابن‌مريم مـن قـريش مـهتد

۳. برای داستان و بیت‌های شعر ← ابن‌ابی‌عاصم، الآحاد و المثانی، ۷۶/۳؛ ابن‌ابی‌الدنیا، الهواتف، ۷۴؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۴۱۱/۲۶؛ تیمی، دلائل النبوة، ۱۳۹؛ سهیلی، الروض الانف، ۱۹۴/۴؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۳۲۵/۱؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۹۲/۵؛ ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ۲۹۵/۱۴؛ دینوری، المجالسة، ۳۵۰.

۴. ادامهٔ این خبر آن است که گفت: و به محمد هر نیازمندی را بی‌نیاز کرده است. پوشیده نماند در منابع این ماجرا به نقل از سالم آمده است. ← ابن‌حجر، الاصابة، ۱۶/۳؛ تیمی، دلائل النبوة، ۱۶۸.

۵. هرچند متن عربی مناقب در این‌جا متصل به عبارت قبل از خود آورده شده، اما این روایت بـه داسـتان مستقلی می‌پردازد که چنین آغاز شده است: مردی در مجلس عمر بن خطاب گفت: پیش از بعثت پیامبرﷺ در حالی که چهار تن بودیم به آهنگ تجارت راه شام در پیش گرفتیم، تا این که در یکی از دشت‌های شام سخت گرسنهٔ گوشت شدیم. پس

←

پس در سرزمینی ذی العسف آهویی گرفتم. اما ناگاه سروشی شنیدیم که می‌گفت:

ای کاروان چهار نفره که شتابان پیش می‌روید، آن آهوی وحشت‌زده را واگذارید[۱].

پس آن آهو را واگذاردیم. چون شب فرارسید دیگربار سروشی شنیدم که می‌گفت:

آن را بگیر و شتاب مکن و آن را با اعتماد بگیر، که بدترین راه رفتن راه رفتن فراتر از توان است. این پیامبری است که هرکه او را باور بدارد کامروا است[۲].

سروش بت عمره

عمرو بن جبله کلبی گفته است: برای عمره ـ نام یک بت ـ قربانی‌ای کشتیم. از درون آن سروشی شنیدم که خطاب به نگاهبان خود می‌گوید: ای عصام، ای عصام، اسلام آمده است و بتان رفته‌اند. خون‌ها محفوظ گشته‌اند و پیمان خویشاوندان استوار شده است.

ما از این رخداد وحشت کردیم. پس قربانی‌ای دیگر کشتیم. اما شنیدیم که این‌بار خطاب به مردی به نام بکر می‌گوید: ای بکر، ای پور جبل، آن پیامبر فرستاده شده آمده است و آنان که در اقامتگاه خود اطعام می‌کنند، یعنی مردمان یثرب آن سرزمین نخل، به او بگروند و مردمان نجد و تهامه و ساکنان فلج و یمامه او را دروغ پندارند.

در پی این رخداد، آن دو تن نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و اسلام آوردند و عمرو بن جبله چنین خواند:

←

آهویی با شاخ‌های شکسته برابر خود دیدیم. آن را تعقیب کردیم تا سرانجام آن را گرفتیم. اما چون آهنگ کشتنش کردیم، سروشی شنیدیم که می‌گفت:... ـ ادامهٔ حدیث. ← ماوردی، اعلام النبوة، ۲۲۵. همچنین ← تیمی، دلائل النبوة، ۱۶۹.

۱. یـا ایـها الرکب السـراع الاربـعة — خلوا سبیل الظبیة المروعه

۲. خـذها و لاتـعجل و خـذها عـن ثـقة — فـان شـرالسـیر سـیر الحـقحقة

هذا نبی فائز من حققه

برای این چند مصراع با تفاوت‌هایی و نیز ماجرا ← ابن‌ابی‌الدنیا، الهواتف، ۷۰؛ تیمی، دلائل النبوة، ۱۶۹؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۲۲۶.

پیامبر خدا را آن هنگام که هدایت آورده است پاسخ گفتم و پس از ستایش خداوند یگانه‌پرست شدم[۱].

بانگ شیطان از درون هبل

یک بار شیطانی از درون هبل این بانگ درداد:

خداوند طایفهٔ کعب بن فهر را بکشد که چقدر خرد و اندیشه‌شان به گمراهی درغلتیده است!

از میان آنان مردی گمراه آمده است که دین پدرانمان، آن مردان باغیرت و بزرگوار را بر ما خرده می‌گیرد[۲].

پس همه به سجده درافتادند و پیامبر ﷺ را بدگویی کردند و گفتند: فردا نیز بیاییم تا بشنویم.

پیامبر ﷺ از این رخداد اندوهگین شد. یکی از جنیان مؤمن نزد وی آمد و گفت: ای پیامبر خدا، من مسعر شیطان را، همو که در بتان سروش می‌افکند، کشته‌ام. مردمان را گرد آور تا پاسخ آن سروش را بدهم.

چون مردمان گرد آمدند و پیامبر ﷺ بدان جا آمد، بتان همه به رو درافتادند. آن بتان را راست کردند و [به جنی] گفتند: سخن بگو.

گفت:

من آن کسی هستم که مرا مطهر نامیده است. من آن بدکار مسعر را کشته‌ام.

آن هنگام که طغیان کرد و تکبر ورزید و حق را انکار کرد و در پی منکر درآمد،

با ناسزا گفتن به پیامبر مطهر، که خداوند در پی موسی بر اِو سوره‌ها نازل کرده است، و ما از او پیروی کرده‌ایم[۳].

---

۱. اجبت رسول الله اذ جاء بالهدی　　　فاصبحت بعد الحمد لله اوحدا

برای بیت و داستان با تفاوت‌هایی ← بیهقی، دلائل النبوة، ۲۵۹/۲؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۳۳۴/۱.

۲. قاتل الله رهط کعب بن فهر　　　ما اضل العقول و الاحلاما

جاءنا تائه یعیب علینا　　　دین آبائنا الحماة الکراما

۳. ابیات در مناقب چنین آمده است:

انا الذی سمانی المطهرا　　　انا قتلت ذاالفجور مسعرا

←

پس گفتند: محمد آن سان که ما را فریفته است، لات را نیز می‌فریبد.

سروش بت پیش از بعثت

در تاریخ طبری است: زهری در روایتی از [محمد بن][1] جبیر بن مطعم از پدر وی نقل کرده که گفته است: یک ماه پیش از آن که پیامبر خدا ﷺ برانگیخته شود، در حالی که شتری کشته بودیم در جایی نشسته بودیم. ناگاه شنیدیم که سروشی از دل بت می‌گوید: شگفتی بشنوید. استراق وحی از میان رفته است و استراق‌کنندگان به شهاب‌ها رانده شوند، برای پیامبری که نامش محمد است و به یثرب هجرت خواهد گزید[2].

سروشی از درون قربانی

طبری آورده است: در روایت ابن‌اسحاق و زهری از عبدالله بن کعب وابستهٔ عثمان آمده است که روزی عمر گفت: ما در روزگار جاهلیت شمن می‌پرستیدیم و به بت‌ها گردن می‌نهادیم تا آن که خداوند ما را به اسلام گرامی بداشت.

آن مرد عرب[3] گفت: من در روزگار جاهلیت کاهن بودم.

عمر به او گفت: مرا از شگفت‌آورترین چیزی که قرین تو آورده است آگاه کن.

←

اذا طغی لما طغی و استکبرا | و انکر الحق و رام المنکرا
بشتمه نبینا المطهرا | قدانزل الله علیه السورا

من بعد موسی فاتّبعنا الاثرا

این ابیات همراه با ابیات پیشین با تفاوت‌هایی همراه با مضمونی از این داستان در برخی منابع آمده است. ← فاکهی، اخبار مکة، ۱۳/۴ - ۱۶؛ ابن‌کثیر، البدایة و النهایة، ۳۴۸/۲.

۱. افزوده به استناد منابع.

۲. ← تاریخ الامم و الملوک، ۵۳/۱. همچنین ← ماوردی، اعلام النبوة، ۱۸۸؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۶۱/۱؛ بزار، المسند، ۳۴۷/۸.

۳. اشاره به مردی عرب که به مسجد درآمده بود.

آن مرد گفت: پیش از ظهور اسلام روزی جنی‌ای نزد من آمد و گفت: مگر نمی‌بینی که چگونه جنیان سرخورده و از دین خویش نومیده شده‌اند و به بچه شتران و زین و یراق آن‌ها در پیوسته‌اند!

عمر ادامه داد: راستی که چنین است. خدای را سوگند، روزی نزد یکی از بتان جاهلیت در حضور جماعتی از قریش بودم و یکی از مردان عرب برای آن بت گوساله‌ای قربانی کرده بود. ما در انتظار نشسته بودیم تا سهمی از آن قربانی به ما رسد. ناگاه از درون گوساله صدایی شنیدم که هیچ‌گاه رساتر از آن نشنیده بودم. این ماجرا یک سال و یک ماه قبل از ظهور اسلام بود و آن بانگ می‌گفت: ای خاندان ذریح، مسئله‌ای قرین توفیق آمده است و مردی است سخنور که می‌گوید: خدایی جز الله نیست[1].

روایت خثعمی و خبر سعد بن عمرو هذلی نیز از همین نمونه‌ها است.

---

۱. ← طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۵۲۹/۱ و ۵۳۰. همچنین ← بخاری، الجامع الصحیح، ۱۲۰/۱؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۲۴۴/۲ - ۲۴۶ و ۲۵۳؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۳۲۷/۱؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۳۵/۲.

فصل ۱۲

به سخن درآمدن بی‌جان‌ها

﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾[1].

درود فرستادن سنگ و درخت بر پیامبر صلی الله علیه و آله

امیرمؤمنان علیه السلام فرموده است: همراه با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به پایین مکه و میان درختان آن روانه می‌شدم. او بر هیچ سنگ و هیچ درختی نمی‌گذشت، مگر این که آن سنگ و آن درخت می‌گفت: سلام بر تو ای پیامبر خدا، و من نیز می‌شنیدم[2].

تسبیح خوراک

علقمه و ابن‌مسعود گفته‌اند: ما با پیامبر صلی الله علیه و آله می‌نشستیم و در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله به غذا خوردن

---

۱. اسراء/۴۴: و هیچ چیز نیست مگر این که در حال ستایش تسبیح او می‌گوید. ولی شما تسبیح آن‌ها را درنمی‌یابید.

۲. ← کوفی، مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام، ۲۷۳/۱؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۱۴۱/۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۰۴/۱؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۱۵۴/۲.

در برخی منابع اهل سنت همین مضمون با حذف نام امام علی علیه السلام، از بره بنت ابی تجراه نقل شده است. برای نمونه ← فاکهی، اخبار مکة، ۹۵/۵ و ۹۶؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۵۷/۱ و ۲۴۶/۸؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۳۶۱/۱؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۵۲۹/۱.

مشغول بود، می‌شنیدیم که غذا تسبیح می‌گوید[۱].

تسبیح ریگ

یک بار مکرز عامری نزد پیامبرﷺ آمد و از ایشان نشانه‌ای خواست. پیامبرﷺ نه دانه ریگ خواست و این ریگ‌ها در کف او تسبیح گفتند.

در روایت ابیّ آمده است که پیامبرﷺ آن ریگ‌ها را بر زمین نهاد. پس تسبیح نگفتند و خاموش شدند. دیگربار آن‌ها را برداشت و آن‌ها دوباره تسبیح گفتند.

ابن‌عباس گفته است: شاهان حضرموت به حضور پیامبرﷺ رسیدند و گفتند: چگونه بدانیم تو پیامبر خدایی؟ پیامبرﷺ مشتی ریگ برداشت و فرمود: «این گواهی می‌دهد که من پیامبرم».

پس ریگ‌ها در کف او تسبیح گفتند و گواهی دادند که او پیامبر خدا است[۲].

سلام سنگ

پیامبرﷺ فرموده است: «سنگی را در مکه سراغ دارم که هرگاه بر آن گذشتم به من سلام کرد»[۳].

نالهٔ تنهٔ درخت

ابوهریره، جابر انصاری، ابن‌عباس، ابیّ بن کعب و امام زین العابدین(ع) روایت کرده‌اند: پیامبر خداﷺ در مدینه به هنگام ایراد خطبه بر تنهٔ درختی می‌نشست. چون مردم فراوان شدند و برای او منبری ساختند و آن حضرت از منبر بهره جست، آن تنهٔ درخت چونان شتری که بنالد، ناله سر

---

۱. برای این مضمون ← ابن‌حبّان، الصحیح، ۴۱۷/۱۴.

۲. برای خبرهای حاکی از تسبیح ریگ در دست پیامبرﷺ ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۱۰۳/۶؛ طبرانی، المعجم الاوسط، ۵۹/۲ و ۲۴۵/۴؛ بزار، المسند، ۴۳۱/۹ و ۴۳۴؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۱۱۷/۳۹ - ۱۲۱؛ تیمی، دلائل النبوة، ۲۱۵؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۱۹۵.

۳. «انی لاعرف حجرا بمکة ما مررت علیه الا سلم علی». برای متن، عیناً یا با تفاوت‌هایی اندک، برای نمونه ← ابن‌حبّان، الصحیح، ۴۰۲/۱۴؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۳۴۳/۱؛ دارمی، السنن، ۲۴/۱؛ ابن‌ابی‌شیبه، المصنف، ۳۱۳/۶؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۲۳۱/۲ و ۲۳۸؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۸۹/۵ و ۹۵.

می‌داد. اما هنگامی که پیامبرﷺ به سویش می‌رفت و بر آن تکیه می‌نهاد از آن صدایی چون صدای نالهٔ آرام کودکی که در حال آرمیدن است شنیده می‌شد.

در روایتی دیگر است که پیامبرﷺ آن را در آغوش گرفت و فرمود: «اگر آن را در آغوش نگرفته بودم تا روز قیامت می‌نالید»[۱].

در روایتی دیگر است که پیامبرﷺ آن را خواند. آن تکّه چوب در حالی که پیشانی بر زمین می‌سایید پیش آمد و خود را به پیامبر رساند. پیامبرﷺ فرمود: به جای خویش بازگرد.

آن چوب، به سان یک اسب شتابان به جای خود بازگشت[۲].

در «مسند انصار» آمده که ابیّ بن‌کعب گفته است: پیامبرﷺ فرمود: «آرام باش، آرام باش. اگر بخواهی تو را در بهشت می‌کارم تا صالحان از تو بخورند و اگر بخواهی تو را همان‌گونه که بودی به درخت خرمایی زنده بدل می‌کنم»[۳].

آن درخت نیز آخرت را بر دنیا برگزید.

در سنن ابن‌ماجه است که چون مسجد ویران شد ابیّ بن کعب آن تکّه چوب نالان را به خانهٔ خویش برد. چوب نزد او و در سرای او بود تا هنگامی که پوسید و موریانه آن را خورد و به خاک بدل گشت[۴].

خطیب منبج گفته است:

کسی که چون از تنهٔ درخت روی برگرداند، آن تنه افسرده و اندوهگین شد،

و از آزردگی و دلتنگی نالید و آشکارا نالهٔ خود بلند کرد[۵].

---

۱. «لو لم‌احتضنه لحن الی یوم القیامة».

۲. برای این ماجرا و نیز متن سخن پیامبرﷺ ← ضیاء الدین مقدسی، الاحادیث المختارة، ۳۷/۵ و ۳۸؛ ابن‌ماجه، السنن، ۴۵۴/۱؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۱۸۷/۱۲؛ ابویعلی، المسند، ۱۱۴/۶؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۲۴۹/۱ و ۳۶۳؛ بخاری، التاریخ الکبیر، ۲۶/۷؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۲۵۲/۱.

۳. «اسکن اسکن، ان تشأ غرستک فی الجنة فیأکل منک الصالحون و ان تشأ اعیدک کما کنت رطبا». ← ابن‌حنبل، مسند احمد، ۳۶۳/۱.

۴. ← ابن‌ماجه، السنن، ۴۵۴/۱.

۵. و من اضحی علیه الجذع لما — تولی منه مکتئبا حزینا
و حن الیه من تلف و شوق — فاظهر معلنا منه الحنینا

یکی دیگر سروده است:

تنهٔ درخت نالید از اندوه این که از آن جدا شده‌ای، چون مادری که فرزند از دست دهد و بغض این اندوه گلویش بفشرد.

تا آن که از یک حقیقت زنده به یک نشان بدل شده است چگونه صبر تواند کرد و آن که از زنده بودن به فراموشی درآمده است چگونه تواند بود؟[۱]

به سخن آمدن گوشت زهرآلود

امیرمؤمنان علیه السلام فرموده است: یهودیان نزد زنی که عبده نام داشت گرد آمدند که با گوشت این گوسفند به پیامبر زهر بخوران.

آن زن گوسفند را کباب کرد و بزرگان یهود در خانه‌اش جمع شدند.

پس نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و گفت: ای محمد، تو نیک می‌دانی چگونه حق همسایگی بر گردنت دارم. اینک مهتران یهود نزد من آمده‌اند. تو نیز مجلس مرا به حضور یارانت بیارای.

پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که علی علیه السلام، ابودجانه، ابوایوب، سهل بن حنیف ــ و در روایتی دیگر و سلمان، مقداد، عمار، صهیب، ابوذر، بلال و براء بن معرو ــ همراهی‌اش می‌کردند روانه شد. چون به درون خانهٔ آن زن رفتند و در حالی که گوسفند را نهاده بودند، مهتران یهود بینی‌های خود با پشم گرفتند و سرپا ایستادند و بر عصاهایشان تکیه زدند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بنشینید. گفتند: ما چون پیامبری به دیدارمان آید نمی‌نشینیم و این را هم خوش نمی‌داریم که نفس‌هایمان به وی رسد.

هنگامی که گوسفند را پیش پیامبر صلی الله علیه و آله نهادند سردست آن به سخن آمد و گفت: ای محمد، از من مخور که من به زهر آغشته‌ام.

پس پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عبده را خواست و از او پرسید: چه چیز تو را بر این کرده بداشت؟ گفت: با خود گفتم: اگر او پیامبر باشد این زهر به او زیانی نخواهد رساند و اگر دروغگو باشد خاندان خویش را از او آسوده‌خاطر خواهم ساخت.

---

۱. و الجذع حن لئن فارقته اسفا ... حنین ثکلی شجتها لوعة الثکل
ما صبر من صار من عین الی اثر ... و حال من حال عن حال الی عطل

ابیات را در جایی نیافتم.

آن‌گاه جبرئیل فرود آمد و گفت: پروردگاری که سلام است تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: بگو: «بسم الله الذی یسمیه به کل مؤمن و به عز کل مؤمن و بنوره الذی اضاءت بـه السـموات والارض و بقدرته التی خضع لهاکل جبار عنید وانتکس کل شیطان مرید من شر السم و السحر و اللمم. بسم الله العلی الملک افقرد الذی لا اله الا هو ﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ ٱلْقُرْءانِ مَا هُوَ شِفَآءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ ٱلظَّٰلِمِينَ إِلَّا خَسَارًا﴾[1].

پیامبر ﷺ این دعا را بر زبان راند و یاران خویش را نیز فرمود و آن‌ها هم خواندند. آن‌گاه فرمود: بخورید، سپس از آنان خواست حجامت کنند[2].

در روایتی است که براء بن معرور نخستین کس از آن جماعت بود که لقمه‌ای برداشت و به دهان برد. امیرمؤمنان علیه السلام، در سخنانی، به او فرمود: بر پیامبر خدا پیشی مجوی. این زن ـ که زنی یهودی بود ـ این خوراک را آورده است و ما او را نمی‌شناسیم. اگر این خوراک را به فرمان پیامبر خدا ﷺ بخوری، او خود ضامن سلامت تو است. ولی اگر آن را بدون اجازهٔ او بخوری تو را به خود واخواهـد گذاشت. پس آن سردست به سخن آمد. اما براء بیمار شد و مرد.

روایت کرده‌اند زنی که این کار را انجام داد زینب بنت الحرث همسر سلام بن مسلم بود و آن که پیشتر خورد نیز بشر بن براء بن معرور بود.

بنابر همین روایت، در آستانهٔ رحلت پیامبر ﷺ، مادر بشر بن براء به حضور ایشان رسید. پیامبر فرمود: «ای مادر بشر، آن خوراک خیبر که همراه پسر تو خوردم پیوسته مرا نیز می‌آزارد و اینک زمانی است که شاهرگ مرا بریده است»[3].

---

۱. به نام الله که هر مؤمنی او را بدین نام می‌خواند و سرافرازی هر مؤمنی به او است، و به نور او که آسمان‌ها و زمین از آن روشن گشته است، و به قدرت او که هر سرکش گردن‌افرازی در برابرش تسلیم شده و هر شیطان گریزانی در برابرش سر فرو افکنده است، از شر زهر و سحر و گناه. به نام خدایی که برتر، ملک و یگانه است و جز او خدایی نیست. «و ما آنچه را برای مؤمنان مایهٔ رحمت و درمان است از قرآن نازل می‌کنیم، ولی ستمگران را جز زیان نمی‌افزاید». جمله‌های پایانی این دعا اقتباسی است از آیهٔ ۸۲ سورهٔ اسراء.

۲. ← ابن‌بابویه، الامالی، ۲۹۴ و ۲۹۵؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۶۱؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۸۱.

۳. «یا ام‌بشر مازالت اکلة خیبر التی اکلت مع ابنک تعاودنی فهذا اوان قطعت ابهری». این متن به همراه بخشی از ماجرا در منابع آمده است. از آن جمله ← سهیلی، الروض الانف، ۸۳/۴؛ ثعلبی، الکشف و البیان، ۵۳/۹؛ طبرسی، مجمع البیان، ۲۰۴/۹.

از این روی گویند پیامبر صلی الله علیه و آله به شهادت درگذشته است.

از عروة بن زبیر نقل شده که پیامبر صلی الله علیه و آله سه سال پس از آن ماجرا زنده ماند تا سرانجام بیمار شد و درگذشت[1]. در روایتی دیگر این مدت چهار سال ذکر شده و همین نیز صحیح است.

نصر بن منتصر گفته است:

همان کسی که سردست گوسفند او را می‌خواند که من آلودم و آن طایفهٔ تجاوزگر مرا به زهر آغشته‌اند[2].

ابن‌حماد در دو بیت گفته است:

مردم از او هر معجزه و کار خیره‌کننده‌ای دیدند، چه آن‌ها که به چشم نظاره کردند و چه آن‌ها که شنیدند.

همانند داستان آن سردستی که آن زن به زهر آلودتا وی آن را بخورد. اما شانه به زبان آمد و همگان نیز کلام آن را فهمیدند[3].

هم او را است:

آن کتف چون به زهرش آلودند با او سخن گفت که‌ای پیامبر خدا، خوردن مرا واگذار[4].

گواهی دادن کوه‌ها

در تفسیر امام عسکری علیه السلام در ذیل آیهٔ ﴿ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ فَهِيَ كَٱلْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً﴾[5] آمده است: یهودیان گفتند: تو مدعی هستی که سنگ‌ها از دل‌های ما نرم‌تر و

---

۱. ← طبرانی، المعجم الکبیر، ۳۵/۲؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۲۰۲/۲؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۲۶۴/۴.

۲. و من يناديه الذراع انني ... مسمومة قد سمنی القوم العدی

۳. و ابصر الناس منه كل معجزة ... و معجب بين مراء و مستمع

مثل الذراع التی سمت ليأكلها ... فكلمته و كلّ للكلام يعی

۴. و كلمته الذراع اذ سم فيها ... يا رسول الاله دع عنک اكلی

۵. بقره/۷۴: پس دل‌های شما بعد از این واقعه سخت گردید، همانند سنگ یا سخت‌تر از آن.

فرمانپذیرترند. اگر چنین است این کوه‌ها را بر دعوی خویش گواه آور.

پیامبر ﷺ فرمان داد. پس کوه به حرکت درآمد و لرزید و از آن آب سرازیر شد و بانگ زد: گواهی می‌دهم که تو فرستادهٔ پروردگار جهانیان و مهتر همهٔ آفریدگانی.

سپس فرمان داد تا کوه دو نیمه شود و نیمهٔ زیرین به بالا رود و نیمهٔ بالا به پایین درآید.

پیامبر ﷺ همچنین به دوردست‌ها نگریست و بانگ زد: ای کوه به حق محمد و خاندان او[1]،...

پس آن کوه به حرکت آمد و چونان اسبی چابک پیش تاخت و در پیشگاه حضرت ایستاد. یهودیان که این دیدند گفتند: این مردی نیک‌اقبال است[2].

درود فرستادن سنگ‌ها

در همین کتاب است که قرشیان به سوی محمد ﷺ و علی علیه‌السلام سنگ انداختند. اما دیدند هر سنگی که زدند بر این دو تن سلام کرد.

پس ده تن از سرکشان آن جماعت گفتند: این سنگ‌ها نیستند که سخن می‌گویند، بلکه مردانی هستند که محمد آنان را در زیر زمین پنهان ساخته است و از جانب سنگ‌ها حرف می‌زنند. در پی این سخن، ده سنگ از آن سنگ‌ها به پرواز درآمدند و خود را بر سر کسانی که آن سخنان را گفته بودند کوبیدند.

پس خانوادهٔ این کشتگان آمدند و شیون برآوردند و گفتند: محمد با سحر خود مردان ما را کشته است.

اما خداوند جنازهٔ آنان را به سخن آورد و گفتند: محمد راست می‌گوید و شما دروغ می‌گویید.

---

۱. ادامهٔ این سخن در منبع چنین آمده است: «ای کوه، به حق محمد و به حق خاندان پاک محمد که خداوند با یاد نام آن‌ها عرش را بر شانهٔ آن هشت فرشته ــ که پس از ناتوانی شمار بیرون از شمار دیگر فرشتگان از حمل عرش آن را بر دوش کشیده بودند ــ سبک گرداند، و به حق محمد و خاندان پاک او که خداوند با یاد نام آن‌ها بر آدم بخشود و از خطای او درگذشت و او را به جایگاه نخست خویش بازگردانید، و به حق محمد و خاندان پاک او که با یاد نام‌های ایشان و مسئلت از خداوند به نام ایشان، ادریس در بهشت مکان والا یافت، از تو می‌خواهم بدان آگاهی که خدا در تو نهاده است در برابر این یهودیان گواهی کنی که سنگدلند، دروغزنند و سخن محمد را باور نمی‌دارند.»

۲. ← تفسیر الامام العسکری علیه‌السلام، ۲۸۹ و ۲۹۰.

تابوت‌ها هم به لرزش افتادند و جنازه‌هایی را که بر آن‌ها بود فروافکندند و گفتند: ما اهل آن نیستیم که جنازهٔ دشمنان خدا را حمل کنیم.

ابوجهل که آن‌جا بود گفت: این یک سحر سترگ است.

آن‌گاه محمد ﷺ و علی علیه السلام از خداوند خواستند و آن کشتگان زنده شدند و این زنده‌شدگان نیز گفتند: در آن مملکت‌ها که بودیم محمد و علی را جایگاهی بلند است[1].

گواهی دادن فرش و تازیانه و الاغ

باز در این کتاب در تفسیر آیهٔ ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا سَوَآءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾[2] آمده است:

مالک بن صیف گفت: دوست دارم فرش زیر پایم به نبوت تو گواهی دهد. ابولبابة بن عبدالمنذر نیز گفت: دوست دارم تازیانه‌ام بر آن گواهی دهد. کعب بن اشرف هم گفت: دوست دارم این الاغ به تو ایمان آورد.

پس خداوند آن فرش را به زبان آورد و فرش گفت: گواهی می‌دهم که خدایی جز الله نیست و تو ای محمد، بنده و فرستادهٔ اویی و علی بن ابی‌طالب وصی تو است.

گفتند: این جز سحری آشکار نیست!

پس فرش به آسمان برخاست و مالک و دوستانش را بر زمین انداخت.

سپس تازیانهٔ ابولبابه به گواهی بر نبوت و امامت به سخن درآمد. آن‌گاه از دست ابولبابه فروافتاد و او را کشید و به رو بر زمین افکند. آن‌گاه گفت: پیوسته تو را بر زمین می‌کشانم تا تنت را خونین سازم و تو را بکشم، یا آن که اسلام بیاوری.

پس ابولبابه اسلام آورد.

کعب نیز در حالی که بر الاغ سوار بود پیش آمد. الاغ شانه به جلو خم کرد و کعب را به سر بر زمین افکند. سپس گفت: تو بد بنده‌ای هستی؛ آیات خدا را دیده‌ای، ولی بدان کافر شده‌ای!

---

۱. ← همان، ۳۷۴ و ۳۷۵.

۲. بقره/۶: در حقیقت، کسانی که کفر ورزیدند، چه بیمشان دهی و چه بیمشان ندهی، برایشان یکسان است. آن‌ها نخواهند گروید.

پیامبر ﷺ که این شنید فرمود: الاغ تو از خود تو خوب‌تر است. از این ابا دارد که بر آن سوار شوی.
پس از این ماجرا هرگز کعب بر آن الاغ سوار نشد و ثابت بن قیس آن را از او خرید[۱].

گواهی دادن درخت

در همین کتاب است: حارث بن کلده ثقفی نزد پیامبر ﷺ آمد و معجزه‌ای خواست و گفت: آن درخت را برایم بخوان.

پیامبر ﷺ آن درخت را خواند. درخت در حالی که بر زمین شیاری چون یک نهر بزرگ پدید می‌آورد پیش آمد و نزد پیامبر ﷺ ایستاد و گفت: گواهی می‌دهم خدایی جز الله نیست و یگانه و بی‌نیاز است و گواهی می‌دهم که تو ای محمد، بنده و پیامبر اویی و گواهی می‌دهم که پسر عمویت علی برادر دینی تو است.

پس حارث اسلام آورد[۲].

فراخوان درختی از مکه به مدینه

در تکملة اللطائف[۳] آمده است: پیامبر ﷺ در مدینه مسجدی می‌ساخت. درختی را از مکه فراخواند و آن درخت شیارکشان خود را بر زمین به مدینه رساند و در پیشگاه پیامبر ﷺ ایستاد و به گواهی بر نبوت آن حضرت زبان گشود.

در بیتی آمده است:

و آن کس که درخت را خواند. آن هنگام که بدان گفت: روی کن. آن درخت نیز به کسی که او را خوانده بود رو کرد[۴].

---

۱. ← تفسیر الامام العسکری علیه السلام، ۹۲ - ۹۸.

۲. ← همان، ۱۶۸ و ۱۶۹.

۳. آقابزرگ تهرانی از این اثر نام برده و یادآور شده که مولی معین هروی (د. ۹۰۷ ق.) برخی از خبرهای تاریخی خود را از این کتاب نقل کرده است. ← الذریعة، ۴/۴۱۶.

۴. و من دعا الدوحة اذ قال لها   الا اقبلی فاقبلت لمن دعا

منبعی برای این بیت نیافتم.

عبدالله بن رواحه نیز گفته است:

اگر حتی آیت‌هایی روشن برایت نبود، آن ذات فطری‌ات تو را از خبر می‌آگاهاند[۱].

قطن بن حارثه علیمی نیز گفته است:

ای برترین همهٔ آفریدگان، تو را دیده‌ام که بر شاخسار کعب خوش و خرّم روییده‌ای.

خوشرویی که گویا ماه کامل آن‌گاه که در جامه‌ای سپید برای مردمان رخ بنماید نشان از سیمای او گرفته است.

تو راه حق را پس از دورانی از کژی بازشناساندی و در قحطی و خشکسالی یتیمان را خوراک و پوشاک رساندی[۲].

---

۱. لو لم‌تکن فیک آیات مبینة — کانت بدیهیة تنبئک بالخیر

۲. رأیـــتک یـــا خـــیر البـــریة کـلها — نـبت نـضارا فـی الارومة مـن کـعب

اغـــر کـــان البـــدر غـــرة وجـــهه — اذ مـا بـدا للـناس فـی حـلل العـصب

اقـمت سـبیل الحـق بـعد اعـوجاجها — و رشت الیتامی فی السغابة و الجدب

برای بیت‌ها ← ابن‌حجر، الاصابة، ۴۴۸/۵.

فصل ۱۳

به سخن درآمدن جانوران

گواهی سوسمار

ابوهریره و عایشه گفته‌اند: عربی بادیه‌نشین در حالی که سوسماری در دست داشت نزد پیامبرﷺ آمد و گفت: ای محمد، اسلام نمی‌آورم مگر آن که این سوسمار اسلام بیاورد. پیامبرﷺ از آن خزنده پرسید: پروردگار تو کیست؟ گفت: آن که ملک او در آسمان، سلطنت او در زمین، عجایب او در دریا و بدایع او در خشکی و در رحم‌ها نیز دانستهٔ او است.

پس پیامبرﷺ پرسید: ای سوسمار، من کیستم؟ گفت: تو فرستادهٔ پروردگار جهانیان و زینت همهٔ مردمان در روز واپسین و سرآمد همهٔ نیکرویان سرافرازی. آن که به تو ایمان آورد رستگار و کامروا شد.

در پی این ماجرا آن عرب نیز گفت: گواهی می‌دهم که خدایی جز الله نیست و محمدﷺ پیامبر خدا است. سپس خندید و افزود: در حالی نزد تو آمدم که منفورترین مردمان نزدم بودی و در حالی بیرون می‌روم که محبوب‌ترین ایشانی.

چون آن مرد به منزلگاه خود رسید با دوستانش گرد آمد و آنچه را دیده بود بدیشان بازگفت. آن‌ها همه آهنگ پیامبرﷺ کردند و پیامبرﷺ نیز از ایشان استقبال کرد. آن مرد عرب هم ابیاتی بدین مضمون بر زبان آورد:

هلا، ای پیامبر خدا، تو راستگویی و به خجستگی هدایت یافتی و به خجستگی هدایت کردی.
پس از آن که مدتی چون خران بت پرستیدیم، تو برایمان آیین پاک را بنیاد نهادی.
ای بهترین کسی که او را خوانند و ای بهترین فرستاده‌ای که برای انسان و سپس جنیان آمده است،
فراخوان تو را لبیک می‌گوییم.
تو از نزد خداوند برهانی روشن آورده‌ای و میان ما به راستگویی و خرسندی شناخته‌ای.
در میان مردمان خواه زنده و خواه مرده همواره مبارکی. هم مبارکی آن گاه که زاده شدی و هم آن گاه
که کودکی خردسال بودی[1].

روایت کرده‌اند که این عرب سعد بن معاذ سلمی بود. پیامبر صلی الله علیه و آله از اسلام آوردن آن جماعت شادمان شد و او را بر ایشان گمارد.

پناه آوردن آهو

زید بن ارقم، انس، ام‌سلمه و امام صادق علیه السلام فرموده‌اند: پیامبر صلی الله علیه و آله بر آهویی گذشت که به طناب‌های خیمهٔ یک یهودی بسته شده بود. آهوی به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: ای پیامبر خدا، من مادر دو برهٔ تشنه هستم و این پستان من است که از شیر آکنده است. مرا آزاد کن تا بره‌های خود را شیر دهم و بازگردم و مرا ببندی. فرمود: بیم دارم برنگردی. گفت: خداوند مرا به عذاب عُشرستانان مبتلا سازد اگر که بازنگردم.

پیامبر صلی الله علیه و آله آن آهو را آزاد کرد. آهو از آن‌جا رفت و آنچه را گذشته بود برای بره‌های خود بازگو کرد.

۱.

الا یــا رســول الله انک صــادق	فــبورکت مــهدیا و بــورکت هــادیا
شرعت لنا دیـن الحـنیفی بـعد مـا	عــبدنا کــامثال الحـمیر الطـواغـیا
فــیاخیر مـدعو و یـا خـیر مـرسل	الی الانس ثـم الجـن لبیک داعـیا
اتـــیت بـــبرهان مـــن الله واضـح	فاصحبت فینا صادق القـول راضـیا
فــبورکت فــی الاقـوام حـیا و مـیتا	و بــورکت مــولودا و بـورکت نـاشیا

این ماجرا در کفایة الاثر خزاز قمی (۱۷۳ و ۱۷۴) از امام حسین علیه السلام روایت شده است. ابن‌حمزه نیز در الثاقب فی المناقب (۷۴) ماجرا و ابیات را به نقل از کلبی، از ابن‌عباس آورده است. نیز ← قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۳۸/۱.

گفتند: در حالی که ضامن تو پیامبر خدا در آزار است ما شیر نمی‌خوریم.

پس با بره‌های خود روانه شد و نزد پیامبر خدا آمدند و او را ستودند و سر خود بر بدن او مالیدند.

مرد یهود گریست و اسلام آورد و آن مکان را به مسجدی بدل ساخت.

پیامبر خدا ﷺ نیز بر گردن آن آهوها زنجیری افکند و فرمود: «گوشت شما بر شکارگران حرام باد»[۱].

سپس افزود: «اگر چهارپایان آنچه را شما دربارهٔ مرگ می‌دانید می‌دانستند، هیچ‌گاه حیوان چاق در میانشان نمی‌یافتید تا بخورید»[۲].

در روایت زید است که گوید: خدای را سوگند، من خود آن آهو را می‌دیدم که در بیابان‌ها می‌چرد و می‌گوید: لااله‌الاالله، محمد رسول الله.

روایت کرده‌اند نام آن مرد یهودی اهیب بن سماع بود.

رام شدن شتر

جابر انصاری و عبادة بن صامت گفته‌اند: در چهاردیواری بنی‌نجار شتری هار بود و هیچ‌کس بدان‌جا درنمی‌آمد، مگر این که شتر بر او حمله می‌برد.

یک بار پیامبر ﷺ بدان چهاردیواری درآمد و شتر را خواست. شتر گردن خود بر زمین نهاد و پیش روی آن حضرت نشست. پیامبر ﷺ بر آن افسار نهاد و آن را به صاحبانش سپرد.

پرسیدند: چهارپایان از نبوت تو آگاهی دارند؟

فرمود: «هیچ چیز نیست که از نبوت من آگاهی نداشته باشد، مگر ابوجهل و قریش»[۳].

---

۱. «حرمت لحومکم علی الصیادین».

۲. متنی که در مناقب آمده این‌گونه است: «لو ان البهائم یعلمون من الموت ـ الخبر». اما متن کامل در دیگر منابع بدین صورت آمده است: «لو ان البهائم یعلمون من الموت ما تعلمون ما اکلتم منها سمینا». برای متن ← طوسی، الامالی، ۴۵۳. در برخی از منابع اهل سنت نیز این متن با اندکی تغییر دیده می‌شود. برای نمونه ← ابونعیم، حلیة الاولیاء، ۳۹۲/۶ (به نقل از سفیان ثوری)؛ دیلمی، الفردوس، ۳۶۰/۳ (به نقل از انس بن مالک)؛ سخاوی، المقاصد الحسنة، ۵۴۵ (مرفوعاً به نقل از انس)؛ عجلونی، کشف الخفاء، ۲۰۲/۲.

۳. «ما من شیء الا و هو عارف بنبوتی سوی ابی‌جهل و قریش».

پس یاران گفتند: ما به این که بر تو سجده کنیم سزاوارتریم تا چهارپایان.

فرمود: «من می‌میرم! برای آن زنده‌ای سجده کنید که هرگز نمیرد»[۱].

شکایت شتر

یک بار شتری دیگر به حضور پیامبر ﷺ آمد و لب‌های خود را حرکت داد. پیامبر ﷺ به شتر گوش سپرد و سپس خندید و فرمود: «این شتر از کمی خوراک و سنگینی بار می‌نالد. ای جابر همراه شتر نزد صاحبش رو و او را نزد من آور»[۲].

راوی گوید: گفتم: خدای را سوگند، او را نمی‌شناسم.

فرمود: او خود تو را راه خواهد نمود.

راوی گفته است: پس همراه شتر نزد یکی از افراد بنی‌حنظله رفتم و او را به حضور پیامبر خدا ﷺ آوردم.

پیامبر ﷺ فرمود: شتر تو به من چنین و چنان می‌گوید.

آن مرد گفت: این کار را به سبب نافرمانی‌اش انجام داده‌ایم. آن هم تنها در دو شب.

پس پیامبر ﷺ به شتر رو کرد و فرمود: با صاحبان خویش برو.

آن شتر آرام و زبون پیشاپیش صاحبان خویش حرکت می‌کرد. آنان نیز گفتند: ای پیامبر خدا، ما آن را به حرمت تو آزاد کردیم.

از آن پس این شتر در کوچه و بازار می‌گشت و می‌گفتند: این آزادشدهٔ پیامبر خدا ﷺ است.

نصر بن منتصر گوید:

او کسی است که شتر ستمی را که از صاحبان خویش دید نزد وی به شکایت برد که چه سان بر او بار گران نهند و او را گرسنه بدارند[۳].

---

۱. «انی اموت فاسجدوا للحی الذی لایموت». برای مضمون قریب به این مضمون ← ضیاء الدین مقدسی، الاحادیث المختارة، ۱۳۱/۶؛ دارمی، السنن، ۲۳/۱؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۳۷۴/۴؛ کوفی، مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام، ۶۶/۱.

۲. «هذه یشکو قلة العلف و ثقل الحمل. یا جابر اذهب معه الی صاحبه فأتنی به».

۳. و من شکا لبعیر ظلم اهله   له الیه ثقل حمل و خوی

ابن‌حماد نیز گفته است:

و شتر او را خواند که‌ای پیامبر خدا از نامهربانی صاحبانم به پیشگاه تو شکایت می‌آورم[۱].

پناه آوردن شتر

در روایتی است: در حالی‌که پیامبر ﷺ نشسته بود شتری نعره‌کنان به حضور آمد. پیامبر ﷺ فرمود: آیا می‌دانید این شتر چه می‌گوید؟ می‌گوید: من به فلان خاندان ـ خاندانی از خزرج ـ تعلق دارم. مرا چنین و چنان به‌کار گرفته‌اند و رنجور کرده‌اند تا فرتوت و پیر شده‌ام. اینک که در من سود نمی‌بینند می‌خواهند مرا بکشند و من از آن‌ها به تو پناه می‌آورم.

پیامبر ﷺ آن شتر را نزد خود نگاه داشت تا صاحبانش در پی‌اش آمدند. پیامبر ﷺ ماجرا را با ایشان درمیان نهاد. گفتند: ای پیامبر خدا، آن شتر در اختیار تو است. فرمود: پس آن را آزاد کنید تا هرجا می‌خواهد بچرد.

راوی گوید: صاحبان شتر آن را آزاد کردند. شتر اندکی دور شد و سپس در برابر پیامبر خدا ﷺ به سجده درآمد.

یاران پیامبر ﷺ که چنین دیدند گفتند: این یک چهارپا است که در برابر تو سجده کرده است. ما را سزاوارتر است که سجده کنیم.

پیامبر ﷺ فرمود: «هیچ‌کس را سزا نیست کسی دیگر را سجده کند. اگر کسی را به سجده برای کسی دیگر فرمان می‌دادم به زن فرمان می‌دادم تا شوهر خویش را به پاس حق بزرگی که بر او دارد سجده کند»[۲].

خطیب منبج گوید:

کسی که شتری نزدش آمده و شکایت بازگفت. پس آن را در برابر تیغ قصابان پناه داد[۳].

---

۱. و دعـاه البـعیر ان یـا رسـول الـ ـلّه اشکو الیک جـفـوة اهـلی

۲. «لاینبغی لاحد ان یسجد لاحد و لو امرت احدا ان یسجد لاحد لامرت المرأة ان تسجد لزوجها لعظم حقه علیها». متن این روایت در بسیاری از منابع با تفاوت‌هایی اندک آمده و در مواردی این داستان نیز نقل شده است. برای نمونه ← ضیاء الدین مقدسی، الاحادیث المختارة، ۲۶۶/۵؛ تیمی، دلائل النبوة، ۱۲۷.

۳. و من قدم البعیر الیه یشکو فآمـــنه شـــفار الجـــازرینا

ابن‌حماد نیز گفته است:

و همانند آن شتری که به شکایت نزد وی آمد و نیز مانند گرگ و سوسمار و موش صحرایی و درنده[۱].

گواهی دادن شتر

امیرمؤمنان علیه السلام فرموده است: در حالی که با پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم عربی نزد ایشان آمد و با خود عربی دیگر آورد و گفت: این مرد شترم را دزدیده و اکنون بر آن نشسته است. پس از آن که گواهان به دروغ گواهی دادند، آن مرد تسلیم شد تا دستش قطع شود. اما شتر به سخن آمد و گفت: فلان‌کس در دزدی من بیگناه است و گواهان به دروغ گواهی داده‌اند. آن که مرا دزدیده فلان مرد یهودی است[۲].

به سخن آمدن الاغ

عروة بن زبیر گفته است: چون خیبر را فتح کردند در میان غنایم سهم پیامبر صلی الله علیه و آله، چهار جفت شتر و چهار جفت اسب و ده اوقیه طلا و نقره و الاغی سپید بود. چون پیامبر صلی الله علیه و آله بر الاغ نشست الاغ به سخن آمد و گفت: ای پیامبر خدا، من الاغی سپیدم که یکی از شاهان یهود مرا در تصاحب خود داشته است. من چموش و نافرمانبر بوده‌ام. پیامبر صلی الله علیه و آله از آن پرسید: آیا تو را پدری است؟ گفت: نه؛ زیرا از نسل ما هفتاد رأس مرکب پیامبران بودند و اکنون نسل ما منقطع شده و جز من نمانده و در میان پیامبران هم جز تو نمانده است. زکریا علیه السلام ما را به این مهم مژده داده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله بعدها آن الاغ را بر در سرای کسان می‌فرستاد. الاغ بدان جا می‌رفت. با سر بر در می‌کوبید و چون صاحبِ خانه بیرون می‌آمد الاغ با سر اشاره می‌کرد که دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله را پاسخ گوی.

پس از آن که پیامبر صلی الله علیه و آله درگذشت آن الاغ خود را در چاهی که به هیثم بن تیهان تعلق داشت افکند، و همان چاه قبرش شد[۳].

---

۱. و کالبعیر الذی وافاه مشتکیا — و الذئب و الضب و الیربوع و السبع

۲. ← فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۶۲؛ طبرسی، الاحتجاج، ۳۱۷/۱.

۳. ← ابن‌حبّان، المجروحین، ۳۰۹/۲؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۲۳۲/۴؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۷۷۴/۲. یادآور می‌شود برخی از آثار پیش‌گفته از احتمال جعلی بودن این خبر سخن به میان آورده‌اند.

شیخ صدوق همانند این مضمون را در علل الشرائع نقل کرده است[۱].

شتر پیامبرﷺ

عبدالرحمن عنبری گفته است: پیامبرﷺ در روز عرفه ایراد سخن کرد و به صدقه دادن برانگیخت. پس مردی گفت: ای پیامبر خدا، این شتر من از آن فقیران باد. پیامبرﷺ در آن شتر نگریست و فرمود: آن را برایم بخرید. شتر را خریدند.

شب هنگام شتر بر در حجرهٔ پیامبرﷺ آمد و سلام کرد. پیامبرﷺ فرمود: خدایت برکت دهاد. گفت: من هار شدم و رم کردم و از صاحب خویش گریختم. در بیابان چرا می‌کردم و گیاهان مرا می‌خواندند و درندگان بر من بانگ می‌زدند که به محمد تعلق دارم. پیامبرﷺ دربارهٔ نام صاحب شتر از آن پرسید. گفت: عضبا. از این روی پیامبرﷺ آن را عضبا نامید.

عمر بن خطاب گفته است: چون رحلت پیامبرﷺ نزدیک شد آن شتر پرسید: مرا پس از خود به چه کسی سفارش می‌کنی؟ فرمود: ای عضبا، خدایت برکت دهاد! تو از آن دخترم فاطمه‌ای که در دنیا و در آخرت بر تو سوار شود.

چون پیامبرﷺ درگذشت این شتر شبانه نزد فاطمهعليها السلام آمد و گفت: درود بر تو ای دخت پیامبر خدا، اکنون برای من هنگام ترک گفتن دنیا فرارسیده است؛ خدای را سوگند، پس از پیامبر خداﷺ هیچ علف و آبی به دهانم گوارا نیامده است.

آن شتر سه روز پس از پیامبرﷺ درگذشت[۲].

سجدهٔ بز

انس در روایتی گفته است: پیامبرﷺ به چهاردیواری یکی از انصار درآمد که در آن جا بزی بود. بز در برابر پیامبرﷺ سجده کرد. ابوبکر گفت: ما بیش از این بز به سجده برای تو سزاواریم. پیامبرﷺ

---

۱. ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۱۶۷/۱. البته در این کتاب تنها بخش آخر روایت آمده و از این نیز یاد شده است که نوحعليه السلام در کشتی با دیدن جد این الاغ مژده داده بود که مهتر پیامبران بر الاغی از نسل آن خواهد نشست.

۲. خبر را در منابع عامه نیافتم. تنها در بیت الاحزان قمی (۳۳) به نقل از مناقب آمده است.

فرمود: «سجده برای هیچ‌کس روا نیست. اگر بایسته بود کسی دیگری را سجده کند به زن می‌فرمودم تا همسر خویش را سجده کند»[1].

کمک رساندن شیر

محمد بن منکدر در روایت خود دربارهٔ سفینه[2]، غلام پیامبرﷺ، گفته است: در دریا بودم و زورقم شکست. بر تخته‌ای از آن نشستم و آن تخته مرا به نیزاری برد که شیری در آن بود. خطاب به شیر گفتم: ای ابوالحارث، من غلام پیامبر خداﷺ هستم. شیر سر خود تکان داد و با شانهٔ خویش و در حالی که به سویی می‌دوید اشاره کرد. شیر پیوسته به این اشاره ادامه داد تا سرانجام مرا به راه رساند. آن‌گاه شیهه‌ای کشید و گمان بردم مرا بدرود می‌گوید[3].

خبر دادن گرگ

ابوسعید خدری گفته است: ابوذر در بطن مرّ گوسفندان خویش را می‌چراند. گرگی، یکی از گوسفندان او را گرفت. ابوذر آن اندازه فریاد زد و گرگ را راند که گوسفند را از آن ستاند. گرگ نشست و دم تکانید و گفت: آیا از خدا پروا نمی‌کنی که گوسفندی را که خدا روزی‌ام ساخته بود از من ستاندی؟

ابوذر گوید: خدای را سوگند از این سخن شگفت‌آورتر نشنیدم.

[گرگ گفت: از چه چیز در شگفت شده‌ای؟

---

۱. متن چنین است: «لاینبغی السجود لاحد و لو کان ینبغی ان یسجد احد لاحد لامرت المرأة ان تسجد لزوجها». برای متن و داستان ← ضیاء الدین مقدسی، الاحادیث المختارة، ۱۳۱/۶. البته این متن با تفاوت‌هایی اندک در سیاق‌های دیگر فراوان نقل شده است. از آن جمله ← حاکم، المستدرک، ۱۸۹/۴ و ۱۹۰؛ ابن‌حبّان، الصحیح، ۴۷۰/۹ و ۴۷۹؛ ابن‌ماجه، السنن، ۵۹۵/۱؛ بیهقی، سنن البیهقی الکبری، ۲۹۱/۷ و ۲۹۲؛ ترمذی، السنن، ۴۶۵/۳؛ دارمی، السنن، ۴۰۶/۱؛ ابن‌ابی‌شیبه، المصنف، ۵۵۸/۳؛ صنعانی، مصنف عبد الرزاق، ۳۰۱/۱۱؛ طبرانی، المعجم الاوسط، ۸۲/۹؛ همو، المعجم الکبیر، ۲۰۸/۵، ۱۲۹/۷، ۳۱/۸، ۳۵۶/۱۱ و ۲۶۳/۱۸.

۲. از ابن‌سعد نقل شده که نام وی نجران و ساکن مدینه بوده است. ← حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۵۳۰/۳.

۳. ← حاکم، المستدرک، ۶۷۵/۲ و ۷۰۲/۳؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۸۰/۷؛ رویانی، المسند، ۴۳۶/۱؛ ابویعلی موصلی، المفاربد، ۱۰۵؛ ابونعیم، حلیة الاولیاء، ۳۶۹/۱؛ مزی، تهذیب الکمال، ۲۰۶/۱۱؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۴۵/۶.

ابوذر گفت: از این که گرگی با من سخن می‌گوید.

گرگ گفت: شگفت‌آورتر از این را وانهاده‌ای و][1] شگفت‌آورتر از این آن است که پیامبر خدا ﷺ در میان دو هامون در زیر درختان خرما با مردم از آنچه گذشته است و آنچه خواهد شد سخن می‌گوید و تو پی گوسفندان خود گرفته‌ای!

ابوذر گفت: چه کسی گوسفندان مرا می‌چراند تا نزد او روم و به او ایمان آورم؟

گرگ گفت: من.

پس ابوذر به مکه آمد و دید پیامبر ﷺ در میان حلقه‌ای از مردمان است که او را ناسزا می‌گویند. در این میان، ابوطالب بدان جا درآمد. آن مردمان گفتند: از او دست بدارید که عمویش آمده است.

ابوذر ابوطالب را دنبال کرد. ابوطالب به سوی ابوذر برگشت و پرسید: چه می‌خواهی؟ ابوذر پرسید: پیامبری که در میانتان برانگیخته شده همین است؟ ابوطالب گفت: تو را با او چه کار است؟ گفت: می‌خواهم به او ایمان آورم و او را باور بدارم و به هیچ چیز مرا فرمان ندهد، مگر این که از او فرمان برم. ابوطالب پرسید: گواهی می‌دهی که خدایی جز الله نیست و محمد پیامبر خداست؟ گفت: آری.

پس ابوطالب او را به جعفر رهنمون گشت.

جعفر نیز چون حاجت او را دانست، او را به حمزه رهنمون شد.

حمزه چون کار او را دانست، او را به علی راهنمایی کرد.

علی علیه السلام چون حاجت او دانست او را به سرای پیامبر خدا ﷺ برد.

چون ابوذر به خانه پیامبر ﷺ درآمد، پیامبر ﷺ از او پرسید: تو را چه حاجت است؟ گفت: پیامبری که در میان شما برانگیخته شده همین است؟ فرمود: تو را با او چه کار است؟ گفت: می‌خواهم به او ایمان آورم و او را باور بدارم و به هیچ چیز مرا فرمان ندهد، مگر این که از او فرمان برم. فرمود: آیا گواهی می‌دهی که خدایی جز الله نیست و محمد پیامبر خدا است؟ گفت: آری. فرمود: من پیامبر خدا هستم. ای ابوذر، به سرزمین خود برو. آن‌جا خواهی دید پسر عمویت درگذشته است. دارایی او در اختیار گیر و در همان سرزمین بمان تا دعوت من آشکار شود.

سپس او را خواند و فرمود: خداوند این سرای و آن سرای تو را کفایت کند.

---

۱. افزوده به استناد منابع.

پس از این دعا، به مدت چهل روز آب زمزم برای ابوذر عسل شد و در این مدت چیزی دیگر نخواست.

پس از آن هم روانهٔ سرزمین خود شد و در آن‌جا وضع را همان گونه دید که پیامبرﷺ فرموده بود[1].

روزی ابوذر نزد پیامبرﷺ آمد و گفت: مرا چندین گوسفند است، ولی در عین حال خوش ندارم از محضرتان دور باشم. پیامبرﷺ فرمود: تو همواره در میان گوسفندان خویش هستی.

چون هفتمین روز فرارسید ابوذر نزد پیامبرﷺ باز آمد و گفت: در حالی که به نماز مشغول بودم گرگی بدان‌جا آمد و بره‌ای از گله برداشت. اما شیری در برابر گرگ ایستاد، آن را به دو نیم کرد و بره را نجات داد و به گله بازگرداند و آن گاه مرا خواند و گفت: ای ابوذر به نماز خویش بپرداز که خداوند مرا بر گوسفندان تو گمارده است تا نماز خود به پایان بری.

هنگامی هم که نماز را به پایان بردم به من گفت: نزد محمد برو و او را از این بیاگاهان که گوسفندانت را حفظ کرده‌ام.

به سخن آمدن گرگ و دعوت چوپان به اسلام

در تفسیر امام عسکریؑ آمده است: دو گرگ با چوپانی گفت‌وگو کردند و او را به اسلام برانگیختند. چوپان نزد پیامبرﷺ آمد و سخن آن دو گرگ را با او بازگفت. پیامبرﷺ به سراغ گله آمد و فرمود: مرا در میان گیرید تا گرگ‌ها مرا نبینند.

یاران پیامبرﷺ را در میان گرفتند.

پس به چوپان فرمود: از گرگ بپرس، محمد کیست؟

پس آن دو گرگ به میان جمع درآمدند و پیامبرﷺ را جستند تا به میان یاران رسیدند و به حضور پیامبر درآمدند و گفتند: درود بر تو ای پیامبر پروردگار جهانیان و ای مهتر همهٔ مردم. آن‌گاه گونه بر زمین نهادند و خود را در پیشگاه پیامبرﷺ به خاک مالیدند.

---

۱. داستان در برخی منابع اهل سنت بدون نام ابوذر و با جزئیاتی کمتر از این آمده است. ← ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۷۴/۱؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۴۳/۶. در منابع شیعی نیز این خبر همانند منابع اهل سنت آمده است. ← طوسی، الامالی، ۱۳.

سپس پیامبر ﷺ فرمود: علی علیه السلام را در میان گیرید. چنین کردند. آن‌گاه فرمود: ای گرگ‌ها علی را مشخص کنید. آن گرگ‌ها به میان جمع آمدند و به چهره‌ها و پاهای یکایک کسان درنگریستند تا به علی علیه السلام رسیدند. آن‌جا تن خود به خاک آلودند و گونه بر زمین مالیدند و گفتند: درود بر تو ای همدم سخاوت، ای خاستگاه خرد، ای کانون عقل، ای آشنای صحیفه‌های نخستین و ای وصی مصطفی.

گفته‌اند: نام آن چوپان عمیر طائی بود. هم گفته‌اند: عقبه بود و پس از آن رخداد این افتخار برای او و خاندانش ماند که بدین ماجرا در برابر عرب‌ها افتخار می‌کرد و آن که از این طایفه بنای فخر کردن داشت می‌گفت: من پسر کسی هستم که با گرگ سخن گفته است[1].

خطیب منبج گفته است:

و از این خبر یافتیم که با بعثت او گرگ به شمار سخنوران درآمده است[2].

یکی دیگر در بیتی گفته است:

گرگ چوپان را از بعثت او آگاهاند و او شتابان آمد تا به اسلام گواهی دهد[3].

آن دیگری نیز گفته است:

به سخن درآمدن گرگ به تأیید پیامبر یک معجزه است و همین گونه است به سخن آمدن کتف، الاغ و شتر[4].

اسلام آوردن اژدها

هنگامی که پیامبر ﷺ برای پیکار راهی حنین شده بود، یک‌باره دید پیشاهنگان بازگشته‌اند و پرچم‌ها بازایستاده‌اند. پیامبر ﷺ از یاران پرسید: ای مردم، چه خبر است؟ گفتند: ای پیامبر خدا، اژدهایی بزرگ که کوهی سترگ را می‌ماند راه را بر ما بسته است و امکان پیش رفتن برایمان نیست.

---

۱. ← تفسیر الامام العسکری علیه السلام، ۱۸۶ و ۱۸۷.

۲. و خبرنا بان الذئب امسی / بمبعثه من المتکلمین

۳. الذئب قد اخبر الراعی بمبعثه / فجاء یشهد بالاسلام فی العجل

۴. و منطق الذئب بالتصدیق معجزة / مع الذراع و نطق العیر و الجمل

پیامبرﷺ خود روانه شد تا بدان اژدها رسید و بر بالای سرش ایستاد. اژدها سر بلند کرد و گفت: درود بر تو ای پیامبر خدا، من هیثم بن طاح بن ابلیس هستم که به تو ایمان آورده‌ام و در رأس ده هزار تن از افراد خود آهنگ تو کرده‌ام تا در پیکار با آن مردمان تو را یاری رسانم. پیامبرﷺ فرمود: از ما جدا شو و همراه با خاندانت در جانب راست ما پیش آی.

آن اژدها نیز چنین کرد و مسلمانان به راه خود ادامه دادند.

گواهی دادن نوزاد

محمد بن اسحاق گفته است: یکی از زنان مشرکان که دربارهٔ پیامبرﷺ بد سخن می‌گفت همراه با کودکی دو ماهه بر آن حضرت گذشت. کودک خطاب به پیامبرﷺ گفت: درود بر تو ای پیامبر خدا، محمد بن عبدالله. مادر با این کار فرزند خود مخالفت کرد. پیامبرﷺ از آن کودک پرسید: ای کودک، از کجا می‌دانی من پیامبر خداﷺ و محمدبن عبدالله هستم؟ گفت: پروردگارم پروردگار جهانیان و روح‌الامین مرا از این آگاهانده‌اند. پیامبرﷺ پرسید: روح‌الامین کیست؟ گفت: جبرئیل، همو که اکنون بر بالای سر تو ایستاده است و بر تو نازل می‌شود. پیامبرﷺ پرسید: ای کودک، نامت چیست؟ گفت: عبدالعزی، در حالی که به عزّی ایمان ندارم. ای پیامبر خدا، تو خود مرا هرچه می‌خواهی نام بگذار. فرمود: تو عبدالله هستی. گفت: ای پیامبر خدا، از خدا بخواه مرا در بهشت از خدمتگزارانت قرار دهد. پیامبرﷺ برایش دعا کرد. او گفت: آن که به تو ایمان آورد سعادتمند شود و آن که به تو کافر شد تیره‌بخت.

سپس نفسی عمیق کشید و درگذشت.

به سخن آمدن کودک ناتوان

شمر بن عطیه گفته است: کودکی را که بزرگ شده بود ولی هنوز به سخن نیامده بود به حضور پیامبرﷺ آوردند. پیامبرﷺ به او فرمود: نزدیک من آی. نزدیک شد. از او پرسید: من کیستم؟ گفت: تو پیامبر خدا هستی[۱].

---

۱. ← بیهقی، دلائل النبوة، ۶۱/۶؛ ابن‌سری، الزهد، ۶۲۲/۲.

فرستادن گرگان و مطالبهٔ سهم

واقدی از مطلب بن عبدالله نقل کرده که گفته است: در حالی که پیامبر خدا ﷺ در مدینه در جمع یاران خود نشسته بود ناگاه گرگی بدان جا درآمد و در پیشگاه پیامبر خدا ﷺ نشست و زوزه سر داد. پیامبر ﷺ فرمود: «این فرستادهٔ جانوران به نزد شما است. اگر دوست دارید برایش چیزی مقرر کنید تا از آن تجاوز نکند و اگر دوست دارید آن را واگذارید و از آن حذر کنید. در این صورت آنچه بگیرد روزی‌اش خواهد بود»[1].

گفتند: ای پیامبر خدا، ما را خوش نیاید که چیزی بدان اختصاص دهیم.

پس پیامبر ﷺ با سه انگشت خود اشاره کرد؛ یعنی با اشاره چیزی بدان گرگ رساند. گرگ نیز در حالی که دم تکان می‌داد دور شد.

راندن مار و به بار نشاندن درخت

در داستان عمرو بن منتشر است که از پیامبر ﷺ خواست مار را از دشت دور کند و درخت خرما را از عادت خود بدارد.

پیامبر ﷺ روانه شد و مار را دید که چون شتری مست عربده سر می‌دهد و چون گاو نعره می‌کشد. تا به پیامبر ﷺ نگریست ایستاد و به آن حضرت سلام کرد.

سپس پیامبر ﷺ به سراغ درخت خرما رفت و بر آن دستی کشید و فرمود: «به نام خداوندی که اندازه کرد و راه نمود و میراند و زنده کرد»[2].

پس آن درخت به اندازهٔ قامت پیامبر ﷺ شد و به بار نشست و از زیر آن آب برجوشید.

یافتن شتران مفقود

در داستان خزیم بن فاتک اسدی است که چون وی در پی شتران مفقود خود روان شد آن‌ها را در

---

۱. «هذا وفد السباع الیکم فان احببتم ان تفرضوا له شیئا لایعدوه الی غیره و ان احببتم ترکتموه و احترزتم منه فما اخذ فهو رزقه». برای متن و نیز داستان ← ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۳۵۹/۱.

۲. «بسم الله الذی قدر فهدی و امات و احیی».

ابرق، ابرق عزل[1]، یافت ــ و بقیهٔ ماجرا[2].

او آن‌جا سروشی شنید که می‌گفت:

این پیامبر خدا صاحب همهٔ نیکی‌ها است که یاسین و حامیم‌ها آورده است[3].

پرسیدم: تو کیستی؟ گفت: من مالک هستم. پیامبر خدا ﷺ مرا نزد طایفه‌ای در نجد فرستاده است. گفتم: اگر کسی بود که شتران مرا عهده‌دار می‌شد نزد وی می‌رفتم و به وی ایمان می‌آوردم. آن مرد گفت: من عهده‌دار می‌شوم.

راوی گوید: پس بر شتری از آن شتران نشستم و آهنگ مدینه کردم. آن جا مردم در نماز جمعه بودند. با خود گفتم: به درون نمی‌روم تا نمازشان پایان یابد.

در حالی که شتر خویش را می‌خواباندم مردی بیرون شد و به سراغم آمد و گفت: پیامبر خدا می‌فرماید: به درون آی.

به درون رفتم و چون مرا دید پرسید: آن پیرمردی که ضمانت کرد شترانت را به خاندانت برساند چه کرده است؟

گفتم: نمی‌دانم.

فرمود: آن‌ها را به سلامت رسانده است.

گفتم: گواهی می‌دهم که خدایی جز الله نیست و تو فرستادهٔ خدایی[4].

---

۱. در منابع از ابرق، ابرق عزان (جایی میان مدینه و بصره)، ابرق غراف، ابرق العزاف و ابرق الغراف یاد شده است.

۲. بقیهٔ داستان از این قرار است که گفت: زانوی شتران را بستم و سر بر زانوی یکی از آنان نهادم و خفتم. ناگهان سروشی شنیدم که می‌گفت: ... و ادامهٔ ماجرا در چندین بیت.

۳. هذا رسول الله ذوالخیرات — جاء بیاسین و حامیمات

۴. برای روایت و بیت‌های شعر ← حاکم، المستدرک، ۷۲۰/۳؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۲۱۲/۴؛ ابن‌ابی‌الدنیا، الهواتف، ۷۱؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینهٔ دمشق، ۳۵۰/۱۶ و ۳۷۷/۵۲.

فصل ۱۴

برکت در خوراک و نوشاک

﴿وَيَجْعَلَ ٱللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا﴾[1].

برکت خوراک در تبوک

ابوهریره، ابوسعید [خدری]، و اثلة بن اسقع، عبدالله بن عاصم، بلال و عمر بن خطاب گفته‌اند: در تبوک مردم گرفتار گرسنگی سختی شدند و به پیامبر ﷺ گفتند: اگر اجازه فرمایید شتران آبکش خود را بکشیم. اما پیامبر ﷺ خواست سفره‌ای آوردند. آن را گسترد و فرمود تا زیادهٔ خوراک‌های خود را بیاورند. گاه یکی مشتی ذرت می‌آورد، دیگری مشتی خرما می‌آورد و دیگری یک پاره گوشت و استخوان. تا قدری خوراک بر آن سفره گرد آمد. پیامبر ﷺ بر آن خوراک‌ها دعای برکت خواند و سپس فرمود: ظرف‌هایتان را بگشایید.

مردمان ظرف‌های خویش گشودند و از آن خوراک برداشتند تا جایی که هیچ ظرفی در اردو نماند که پر نشود.

همچنین همگان خوردند، سیر شدند و فزونی نیز بر جای گذاشتند.

---

۱. نساء/۱۹: و خدا در آن مصلحت فراوان قرار می‌دهد.

پیامبر ﷺ فرمود: «گواهی می‌دهم که خدایی جز الله نیست و من پیامبر خدا هستم. هیچ‌کس این سخن را نگوید، مگر آن که خداوند او را بر دوزخ حرام گرداند»[1].

برکت چند خرما در ماجرای خندق

در نبرد خندق، پیامبر ﷺ عمره بنت رواحه را دید که خرمایی چند برای پدر خود می‌برد. به او فرمود: آن را بر دستانم بگذار. پس آن‌ها را بر روی سفره نهاد و خرماها فزونی گرفت تا جایی که سه هزار مرد از آن خوردند.

برکت خوراک در دعوت خویشاوندان

از همین قبیل است ماجرای علی بن ابی‌طالب علیه السلام که در هنگام بیعت خاندان پیامبر ﷺ قلوه‌گاهی برای میهمانان پخت و همه از آن خوردند[2].

سیر کردن همهٔ سپاهیان با یک بزغاله و مقداری جو

بخاری در ماجرای حفر خندق از جابر انصاری نقل کرده که گفته است: چون ضعف پیامبر ﷺ را دیدم بزغاله‌ای کشتم و یک صاع جو پختم و گفتم: ای پیامبر خدا، لطف بفرمایید و با فلان و فلان بر ما منت نهید. پیامبر ﷺ فرمود: نه دیگ را از آتش بردار و نه نان را از تنور.

سپس فرمود: ای مردمان، به سرای جابر روانه شوید.

آن مردمان که هفتصد تن و به روایتی هزار تن بودند به سرای جابر آمدند و آن جا جای نشستن نبود و پیامبر ﷺ به دیوار اشاره می‌فرمود و دیوار عقب می‌رفت تا همه جابه‌جا شدند.

---

۱. متنی که مناقب آورده چنین است: «اشهد ان لااله‌الاالله و انی رسول الله لایقولها احد الا حرمه الله علی النار». این مضمون و داستان با تفاوت‌هایی نسبت به روایت مناقب در منابع نقل شده است. مثلاً روایت مسلم چنین است: «اشهد ان لااله‌الاالله و انی رسول الله. لایلقی الله بهما عبد غیر شاک فیحجب عن الجنة». ← مسلم، الصحیح، ۵۶/۱. همچنین ← ابونعیم، المسند المستخرج، ۱۲۱/۱؛ ابن‌حبان، الصحیح، ۴۶۴/۱۴؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۴۶۴/۲ و ۲۷۷/۲؛ ابوعوانه، المسند، ۱۹/۱؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۲۲۹/۵؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۳۶۵/۳.

۲. ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۱۸۲/۷؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۸۷/۱.

پیامبر ﷺ خود به مردمان خوراک داد تا همه سیر شدند.

راوی گوید: پیامبر ﷺ پیوسته از آن غذا به مردمان داد و خود نیز خورد و چون همه رفتند من به سراغ دیگ و تنور رفتم و دیدم هم دیگ پر است و هم تنور آکنده[1].

برکت دست پیامبر ﷺ

انس روایت کرده است که ابوطلحه چون آثار گرسنگی در پیامبر ﷺ دید مرا نزد آن حضرت فرستاد. پیامبر ﷺ هنگامی که مرا دید پرسید: آیا ابوطلحه تو را فرستاده است؟ گفتم: آری.

پس به کسانی که همراهش بودند فرمود: برخیزید.

ابوطلحه که چنین دید [به همسر خود] گفت: ای ام‌سلیم، پیامبر خدا ﷺ با مردمان آمده است و ما خوراکی نداریم تا به آنان دهیم.

پیامبر ﷺ به ام‌سلیم فرمود: ای ام‌سلیم، آنچه داری بیاور.

ام‌سلیم چند گرده نان جو آورد.

پیامبر ﷺ فرمود و او نان را ترید کرد و ته ماندهٔ روغنی را که در مشک داشت روی آن فشرد. آن‌گاه پیامبر خدا ﷺ آن ترید را گرفت و دست بر روی آن نهاد. او یاران خویش را ده تن ده تن فرامی‌خواند و همهٔ آن‌ها که هفتاد یا هشتاد مرد بودند، از آن خوردند تا سیر شدند[2].

سینی تهی اصحاب صفه

ابوهریره دربارهٔ اصحاب صفه روایت کرده است که سینی‌ای تهی نزدشان بود. پیامبر ﷺ دست خود در آن نهاد و همه از آن خوردند و آن ظرف پر ماند، با اثر دست‌هایشان بر خوراک[3].

---

۱. برای داستان، با تفاوت‌هایی ← بخاری، الجامع الصحیح، ۱۵۰۵/۴. همچنین ← حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۳۵۹/۲؛ دارمی، السنن، ۳۳/۱؛ تیمی، دلائل النبوة، ۲۰۹؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۴۲۳/۳؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۱۳۸.

۲. ← بخاری، الجامع الصحیح، ۲۰۵۷/۵؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۵۱۳/۲؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۹۰/۲۲؛ ابن‌عبدالبر، التمهید، ۲۸۹/۱؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۳۴۶/۳۵ و ۱۰/۴۵؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۱۳۹.

۳. ← ابن‌ابی‌شیبه، المصنف، ۳۱۵/۶؛ طبرانی، المعجم الاوسط، ۱۹۵/۳؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۲۵۶/۱؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۱۴۰.

شب ازدواج با زینب بنت جحش

از این قبیل است روایت ثابت بن اسلم بنانی از انس دربارۀ عروسی زینب بنت جحش[۱].

دبۀ ام‌شریک

روایت کرده‌اند ام‌شریک دبه‌ای روغن به پیامبر ﷺ هدیه داد. پیامبر ﷺ فرمود و خدمتکار آن ظرف را خالی کرد و بازگرداند. اما چون ام‌شریک به سراغ آن دبه رفت دید هنوز پر است. او مدتی طولانی از آن دبه روغن برمی‌داشت و این داستان برایش به افتخاری بدل شده بود[۲].

پیالۀ عسل

پیامبر ﷺ پیاله‌ای عسل به پیرزنی داد. آن پیرزن پیوسته از آن عسل می‌خورد. ولی عسل تمام نمی‌شد. روزی عسل را از آن پیاله به ظرفی دیگر ریخت و در اندک زمانی عسل تمام شد. نزد پیامبر ﷺ آمد و ایشان را از ماجرا آگاهاند. پیامبر ﷺ فرمود: «آن نخست از آفریده و کار خدا بود و این دوم از کار خود تو»[۳].

جوهای پیمانه‌ناشده

جابر گفته است: مردی نزد پیامبر ﷺ آمد و از او خوراک خواست. پیامبر یک وسق جو به او داد. آن مرد همراه با زن و خدمتکار خود پیوسته از آن خوردند تا زمانی که مرد آن جوها را پیمانه کرد [و جوها پایان یافت]. مرد نزد پیامبر ﷺ آمد و داستان را بازگفت. پیامبر ﷺ فرمود: «اگر آن‌ها را پیمانه نمی‌کردید، پیوسته از آن‌ها می‌خوردید و دوام می‌یافت»[۴].

---

۱. ماجرا از این قرار است که پیامبر ﷺ در شب ازدواج با زینب بنت جحش با قدری نان و گوشت، و به روایتی خرما و سویق، ولیمه داد و مردم گروه گروه آمدند و خوردند و رفتند، تا جایی که دیگر کسی برای دعوت کردن نماند و باقیماندۀ غذا را برداشتند. برای روایت ← بخاری، الجامع الصحیح، ۱۷۹۹/۴؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۴۸/۲۴.

۲. ← ماوردی، اعلام النبوة، ۱۴۴.

۳. «ان الاول کان من فعل الله و صنعه و الثانی کان من فعلک». متن را در منابع پیشین نیافتم. مجلسی در بحارالانوار (۳۷/۱۸) عبارت را به نقل از مناقب آورده است.

۴. لو لم‌تکیلوه لأکلتم منه و لقام لکم». برای متن و نیز داستان ← ابن‌حنبل، مسند احمد، ۳۳۷/۳ و ۳۴۷؛ مسلم، الصحیح، ۱۷۸۴/۳.

برکت در خرماها

ابوهریره گفته است: خرمایی چند نزد پیامبر ﷺ بردم و گفتم: ای پیامبر خدا، از خداوند برایم برکت بخواه.

راوی گوید: پیامبر ﷺ آن‌ها را در دست گرفت و دعا کرد.

او گوید: من آن چند خرما را در همیانی نهادم و پیوسته از آن می‌خوردیم و به دیگران نیز می‌دادیم و این همیان هرگز از من جدا نمی‌شد. اما هنگامی که عثمان کشته شد این همیان بر کمرم بسته بود و در حالی که متوجه آن نبودم بر زمین افتاد و از کف رفت[1].

چاه حدیبیه

جابر بن عبدالله، براء بن عازب، سلمة بن اکوع و مسور بن مخزمه روایت کرده‌اند که چون پیامبر ﷺ در میانهٔ گرمایی سخت با هزار و پانصد تن در حدیبیه بارگشود، یاران گفتند: ای پیامبر خدا، در این‌جا آبی وجود ندارد و این دشت خشک است، اما قرشیان در بلدح آبی فراوان دارند.

پیامبر ﷺ دلوی آب خواست. با آن وضو ساخت، آبی در دهان چرخاند، آن آب را به دلو بازگرداند و فرمود تا آب را در چاه ریزند.

پس چاه برجوشید و ما سیراب شدیم و آب برداشتیم[2].

در روایتی دیگر است که پیامبر ﷺ تیری از ترکش برآورد و به درون چاه افکند. سپس، از آن چاه آب جوشید تا جایی که بر لبهٔ چاه می‌نشستند، با دست از آن آب برمی‌داشتند[3].

ابوعوانه و ابوهریره روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ نیزه‌ای به ناجیة بن عمرو داد و فرمود آن را در درون چاه بر زمین بنشاند. پس آن چاه داراب شد. زنی به میان آمد و ابیاتی بدین مضمون خواند:

ای که از چاه آب می‌کشی دلو مرا نیز بگیر، که دیده‌ام مردم تو را می‌ستایند.

و به نیکی تو را ثنا می‌گویند و گرامی‌ات می‌دارند. آن‌سان که مردمان از تو امید نیکی می‌برند من نیز از تو امید خیر دارم[4].

---

۱. برای داستان با تفاوتی اندک ← ماوردی، اعلام النبوة، ۱۷۵.

۲. برای این مضمون ← بیهقی، الاعتقاد، ۲۷۵؛ همو، دلائل النبوة، ۱۱۱/۴.

۳. ← بیهقی، دلائل النبوة، ۱۱۲/۴.

۴. یا ایها الماتح دلوی دونکا — انی رأیت الناس یحمدونکا
یثنون خیرا و یمجدونکا — ارجوک للخیر کما یرجونکا

ناجیه در پاسخ او گفت:

کنیزی یمانی دانست که من از چاه آب می‌کشم و نامم ناجیه است،

و مرا نیزه‌ای است با پرهای نرم که آن را در سینه دشمنان فرو نشانم[۱].

برجوشیدن آب از قدح

امیرمؤمنان علیه السلام فرموده است: پیامبر صلی الله علیه و آله در یکی از پیکارها و هنگامی که آب تمام شده بود، به من فرمود: ای علی، برخیز و قدحی فرا آور.

امام علیه السلام فرموده است: من قدح فراهم آوردم. پیامبر صلی الله علیه و آله دست راست خود و دست مرا در آن نهاد و خطاب به آن فرمود: بجوش. پس آب از آن برجوشید[۲].

در روایت سالم بن ابی‌الجعد و نیز روایت انس است: سپس، از میان انگشتانش آب برجوشید، گویی چشمه‌هایی روان است. ما از آن نوشیدیم و سیراب شدیم؛ و این ماجرا در روز بیعت شجره بود که هزار و پانصد تن بیعت کردند[۳].

برجوشیدن آب در تبوک

در غزوهٔ تبوک یاران پیامبر صلی الله علیه و آله از تشنگی نالیدند. پیامبر صلی الله علیه و آله به مردی از آنان تیری داد و فرمود: به درون چاه برو و تیر را در عمق آن بنشان.

او این کار را انجام داد و آب برجوشید و تا دهانهٔ چاه بالا آمد و سی هزار تن با چهارپایانشان از آن سیراب شدند.

---

۱. قدعلمت جارية يمانية　　انی انا الماتح و اسمی ناجية
و طعنة ذات رشاش واهية　　طعنتها تحت صدور العافية

برای داستان و نیز بیت‌ها ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۵۶/۹. در این منبع مصراع اخیر چنین نقل شده است: «طعنتها عند صدور العادية».

۲. ← ابن‌بابویه، الخصال، ۵۷۹؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۲.

۳. ← بخاری، الجامع الصحیح، ۱۳۱۰/۳؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۳۲۹/۳؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۷۸/۱؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۱۱۶/۴.

برآمدن آب از چشمهٔ خشکیده

[در ماجرایی دیگر،] پیامبر ﷺ در وادی مشفق دست خود را به زیر آب اندکی که بر دهانهٔ یک چشمهٔ خاموش بود برد. سپس آب بر دستان وی برآمد و جاری گشت تا جایی که صدایی چون صدای صاعقه از آن شنیدند.

مردمان از آن آب نوشیدند و برداشتند و پیامبر ﷺ فرمود: «اگر همه زنده ماندید یا کسی از شما زنده ماند، آوازهٔ این وادی را خواهید شنید که چگونه این سرزمین آبادترین سرزمین‌های پیرامون خود است»[1].

گفته‌اند: آن سرزمین تا روزگار حاضر نیز همان‌گونه مانده است که پیامبر ﷺ فرمود.

برجوشیدن آب در سرزمین بنی‌مصطلق

در روایت ابوقتاده است که در غزوهٔ بنی‌مصطلق چون پیامبر ﷺ دست بر زمین نهاد، از میان انگشتانش آب برجوشید تا هنگامی که سپاهی گران از آن خوردند و سیراب شدند و برداشتند.

در روایت علقمة بن عبدالله است که پیامبر ﷺ دست خود در ظرف آب نهاد و آب از میان انگشتانش برجوشید. سپس فرمود: «به سوی وضو و برکت از جانب خداوند بشتابید»[2].

مردم نیز همه وضو ساختند.

در روایت ابولیلی است که گفت: از تشنگی به پیامبر ﷺ شکایت بردیم. فرمود تا گودالی کندند. پس بر آن سفره‌ای نهاد و دست خویش را بر آن گذاشت و پرسید: «آیا آبی هست؟»

سپس به آن که ابریقی داشت فرمود: «بر کف دستم آب بریز و نام خدا را یاد کن».

او این کار را انجام داد و دیدم که آب از میان انگشتان پیامبر ﷺ می‌جوشد، تا جایی که آن

---

۱. «لئن بقیتم او بقی منکم احد لتسمعن بهذا الوادی و هو اخصب ما بین یدیه و ما خلفه». برای مضمون این متن ← حلبی، السیرة الحلبیة، ۱۲۰/۳؛ ابن‌حبان، الثقات، ۹۸/۲؛ حمیری، قرب الاسناد، ۳۲۷؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۱۱۰/۱.

۲. «حی علی الوضوء و البرکة من الله». برای متن با تفاوتی اندک ← نسائی، سنن النسائی الکبری، ۸۰/۱؛ همو، المجتبی ۶۰/۱؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۴۰۱/۱؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۱۱۷/۴ و ۱۱/۶؛ محب الدین طبری، خلاصة سیر سید البشر، ۱۲۰.

مردمان سیراب شدند و چهارپایان خود را نیز سیراب کردند[۱].

برجوشیدن آب از کاسه

در یکی از غزوه‌ها سپاهیان از کمبود آب نزد پیامبر صلی الله علیه و آله شکایت کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله دست خویش را در کاسه نهاد و کاسه از دست آن حضرت کوچک‌تر بود. آن گاه به مردمان فرمود: بنوشید. سپاهیان، هم نوشیدند و هم برداشتند و وضو ساختند و مشک‌های خود پر کردند.

از این قبیل است حدیث معاذ.

شاعری گفته است:

و از انگشتان او آبی گوارا برجوشید، بی آن که صخره‌ای و چشمه‌ای در کار باشد[۲].

دیگری سروده است:

تو همانی که در کف دستش از سنگ آبی گوارا برجوشانید و آن آب جاری گشت[۳].

در شعری دیگر آمده است:

آن کس که انگشتان او برای آنان که به آبشخور درآیند و آنان که از آن برون روند لبریز از آب شده است.

خوراکی که برای ده نفر در دیگی کوچک فراهم آمده بود به میان آورد و دویست تن را خوراک داد.

و پس از آن که همه خوردند دیگر بار این ظرف پر ماند و برای آنان گوشتی ناب برون می‌داد[۴].

---

۱. ← طبرانی، المعجم الکبیر، ۷۶/۷؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۲۷۱/۱۹.

۲. و انبع الماء عذبا من انامله — من غیر ما صخرة کانت و لا وشل

برای بیت همراه با چند بیت دیگر ← ماوردی، اعلام النبوة، ۲۱۶.

۳. انت الذی انبع فی راحته — من حجر ماء معینا فجری

۴. و من فاضت انامله بماء — سقاء الواردین و صادرینا

و قرب جفنة صنعت لعشر — علی قدر فاطعمها مئینا

و عادت بعد أکل القوم ملأی — یفور علیهم لحما سمینا

فصل ۱۵

معجزه‌هایی در گفتار پیامبر ﷺ

از این قبیل است آنچه از جانب خداوند از آن‌ها خبر داده است، در آیه‌هایی چون ﴿وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ﴾[۱]، ﴿فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُوءُوا وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَلِيُتَبِّرُوا مَا عَلَوْا تَتْبِيرًا﴾[۲]، ﴿حَتَّىٰ إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ﴾[۳]، ﴿إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ﴾[۴] و از این دست.

در هم ریختن ستارگان

ابو رجاء عطاردی گفته است: نخستین چیزی که در هنگام بعثت پیامبر ﷺ برای ما ناشناخته می‌نمود، درهم ریختن ستارگان بود[۵].

---

۱. ص/۸۸: و قطعاً پس از چندی خبر آن را خواهید دانست.

۲. اسراء/۷: و چون تهدید آخر فرارسد بیایند تا شما را اندوهگین کنند و در معبدتان چنان که بار اول داخل شدند به زور درآیند و بر هرچه دست یافتند یکسره آن را نابود کنند.

۳. انبیاء/۹۶: تا وقتی که یأجوج و مأجوج راهشان گشوده شود و آن‌ها از هر پشته‌ای بتازند.

۴. انفطار/۱: آن‌گاه که آسمان ز هم بشکافد.

۵. ← دولابی، الکنی و الاسماء، ۵۳۹/۲؛ یعقوبی، تاریخ الیعقوبی، ۸/۲.

زجاج در تفسیر آیهٔ ﴿إِلَّا مَنِ ٱسْتَرَقَ ٱلسَّمْعَ فَأَتْبَعَهُۥ شِهَابٌ مُّبِينٌ﴾[1] گفته است: شهاب از معجزه‌های پیامبرﷺ است؛ زیرا این پدیده پیش از آن حضرت دیده نشده است[2].

گواه این امر آن است که شاعران پیش از روزگار او برای سرعت برق و سیل را مثال می‌آوردند و حتی در یک شعر آنان یادی از ستارگان فروپاشیده وجود ندارد. اما پس از بعثت آن حضرت، این تعبیر در شعر عرب به کار رفته است، آن سان که ذوالرمه گوید:

گویا آن گاو ستاره‌ای نشاندار را می‌ماند که در سیاهی شب در پی شهابی شیطانی روان است[3].

پایان خشکسالی به دعای پیامبرﷺ

ضحاک در تفسیر آیه‌های ﴿فَٱرْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي ٱلسَّمَآءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ * يَغْشَى ٱلنَّاسَ هَٰذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ * رَّبَّنَا ٱكْشِفْ عَنَّا ٱلْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ * أَنَّىٰ لَهُمُ ٱلذِّكْرَىٰ وَقَدْ جَآءَهُمْ رَسُولٌ مُّبِينٌ * ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَقَالُوا مُعَلَّمٌ مَّجْنُونٌ * إِنَّا كَاشِفُوا ٱلْعَذَابِ قَلِيلًا إِنَّكُمْ عَآئِدُونَ﴾[4] گفته است: روزگاری مردمان از شدت گرسنگی میان خود و آسمان چیزی چون دود می‌دیدند و مردار و استخوان می‌خوردند. سپس نزد پیامبرﷺ آمدند و گفتند: ای محمد، تو آمده‌ای و ما را به پاسداشت پیمان خویشاوندی فرامی‌خوانی، در حالی که طایفه‌ات با مرگ دمسازند. از خداوند برای آنان آبادانی و

---

۱. حجر/۱۸: مگر آن کس که دزدیده گوش فرادهد که شهابی روشن او را دنبال می‌کند.

یادآور می‌شود عبارت متن «فاسترق السمع فاتبعه شهاب ثاقب» است که می‌تواند یادآور دو آیه باشد: یکی همین آیهٔ ۱۸ سورهٔ حجر و دیگری آیهٔ ۱۰ سورهٔ صافات: ﴿إِلَّا مَنْ خَطِفَ ٱلْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُۥ شِهَابٌ ثَاقِبٌ﴾. از این میان آنچه با سیاق منابع می‌خواند همان آیهٔ سورهٔ حجر است.

۲. این سخن را در معانی القرآن و اعرابه نیافتم.

۳. کـأنه کـوکب فـی إثرِ عـفرية   مسوّم فی سواد اللیل مقتضب

برای بیت ← دیوان ذی الرمة، ۳۶. برای این تفسیر هم ← ابن‌جوزی، زاد المسیر، ۳۸۸/۴؛ همو، کشف المشکل، ۳۶۹/۲؛ طبرسی، مجمع البیان، ۱۰۴/۶.

۴. دخان/۱۰ - ۱۵: پس در انتظار روزی باش که آسمان دودی نمایان برمی‌آورد که مردم را فرومی‌گیرد. این است عذاب پردرد. می‌گویند: پروردگارا، این عذاب را از ما دفع کن که ما ایمان داریم. آنان را کجا جای پندگرفتن باشد و حال آن که به یقین برای آنان پیامبری روشنگر آمده است. پس از او روی برتافتند و گفتند: تعلیم‌یافته‌ای دیوانه است. ما این عذاب را اندکی از شما برمی‌داریم و حال آن که به یقین برای آنان پیامبری روشنگر آمده است.

گشایش بخواه. پس خداوند آن رنج از ایشان برداشت. اما اندکی بعد، دیگربار به کفر بازگشتند[۱].

پیشگویی پیامبر ﷺ دربارهٔ ایران و روم

زبیری و شعبی گفته‌اند: قیصر با کسری می‌جنگید و در این میان دل مسلمانان با قیصر بود؛ چراکه او اهل کتاب و پیرو آیین بود و به رسالت پیامبر به دیدهٔ احترام نگریسته و پس از دریافت نامهٔ حضرت مبنی بر دعوت به اسلام آن را بر چشم نهاده بود، در حالی که کسری دستور داده بود تا نامه را پاره کنند.

چون مجادلهٔ میان مسلمانان و مشرکان بسیار شد، پیامبر ﷺ این آیه‌ها را تلاوت فرمود: ﴿الٓمٓ * غُلِبَتِ ٱلرُّومُ * فِيٓ أَدۡنَى ٱلۡأَرۡضِ وَهُم مِّنۢ بَعۡدِ غَلَبِهِمۡ سَيَغۡلِبُونَ﴾[۲]. سپس در آیه‌های ﴿فِي بِضۡعِ سِنِينَ لِلَّهِ ٱلۡأَمۡرُ مِن قَبۡلُ وَمِنۢ بَعۡدُ وَيَوۡمَئِذٖ يَفۡرَحُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ * بِنَصۡرِ ٱللَّهِ يَنصُرُ مَن يَشَآءُ وَهُوَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلرَّحِيمُ﴾[۳] زمان این پیروزی را تعیین کرد و آن‌گاه با آیهٔ ﴿وَعۡدَ ٱللَّهِ لَا يُخۡلِفُ ٱللَّهُ وَعۡدَهُۥ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعۡلَمُونَ﴾[۴] این خبر را مورد تأکید قرار داد.

بدین سان رومیان همزمان با نبرد حدیبیه پیروز شدند و رومیه را بنیان کردند[۵].

همچنین از پیامبر ﷺ روایت شده که فرموده است: «فارس را یک شاخ یا دو شاخ است و پس از آن دیگر فارس وجود ندارد. اما روم را چندین شاخ است و هرگاه یکی از میان رود، شاخی دیگر بر جایش بروید و تا همیشه برقرار باشد»[۶].

---

۱. برای این روایت، البته به نقل از مسروق و ابن‌مسعود. ← ابن‌حبان، الصحیح، ۸۰/۱۱؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۲۱۴/۹؛ طیالسی، المسند، ۳۸؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۳۲۶/۲.

۲. روم/۱ - ۳: الف، لام، میم. رومیان شکست خوردند، در نزدیک‌ترین سرزمین. ولی بعد از شکست خود به زودی پیروز خواهند شد.

۳. روم/۴ و ۵: در ظرف چند سالی، فرجام کار در گذشته و آینده از آن خدا است و در آن روز است که مؤمنان از یاری خدا شاد می‌گردند. هرکه را بخواهد یاری می‌کند و او است شکست‌ناپذیر مهربان.

۴. روم/۶: وعدهٔ خدا است. خدا وعده‌اش را خلاف نمی‌کند، ولی بیشتر مردمان نمی‌دانند.

۵. در التفسیر الکبیر فخر رازی (۸۵/۲۵) از این یاد شده است که رومیان خود را به مدائن رساندند و آن‌جا به یادمان این پیروزی رومیه را ساختند. همچنین برای این تفسیر و این داستان ← طبری، جامع البیان، ۲۰/۲۱؛ ثعلبی، الکشف و البیان، ۲۹۳/۷.

۶. «الفارس نطحة او نطحتان ثم لا فارس بعدها ابداً و الروم ذات القرون کلما ذهب قرن خلف قرن هبهب الی آخر الابد».

←

پیشگویی پیامبر ﷺ دربارهٔ مرگ نجاشی

قتاده و جابر بن عبدالله در تفسیر آیهٔ ﴿وَإِنَّ مِنْ أَهْلِ ٱلْكِتَابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِٱللَّهِ وَمَآ أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَمَآ أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ خَاشِعِينَ لِلَّهِ لَا يَشْتَرُونَ بِـَٔايَاتِ ٱللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَـٰئِكَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِنَّ ٱللَّهَ سَرِيعُ ٱلْحِسَابِ﴾[1] گفته‌اند: این آیه دربارهٔ نجاشی نازل شده است. چون او درگذشت، جبرئیل خبر مرگ وی را به پیامبر ﷺ داد. پیامبر ﷺ مردم را در بقیع گرد آورد و از مدینه، سرزمین حبشه برای آن حضرت هویدا گشت و تابوت نجاشی را دید و بر او نماز کرد.

منافقان در این‌باره زبان به انتقاد گشودند. اما مدتی بعد، از همه سوی خبرها رسید که نجاشی در همان روز و همان ساعت درگذشته است. هرقل نیز مرگ او را تنها از طریق بازرگانانی که مدینه را دیده بودند دریافت[2].

خبر دادن به عباس دربارهٔ اموالی که پنهان کرده بود

کلبی دربارهٔ آیهٔ ﴿فَإِذَا لَقِيتُمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ ٱلرِّقَابِ حَتَّىٰٓ إِذَآ أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا ٱلْوَثَاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَآءً حَتَّىٰ تَضَعَ ٱلْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ذَٰلِكَ وَلَوْ يَشَآءُ ٱللَّهُ لَٱنْتَصَرَ مِنْهُمْ وَلَـٰكِنْ لِيَبْلُوَا بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ وَٱلَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ﴾[3] گفته است: این آیه دربارهٔ عباس

←

متن با تفاوت‌هایی در منابع آمده است. از آن جمله ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۲۹۴/۷؛ ابن‌ابی‌شیبه، المصنف، ۲۰۶/۴؛ نعیم بن حماد، الفتن، ۴۷۹/۲.

۱. آل‌عمران/۱۹۹: و البته، از میان اهل کتاب کسانی هستند که به خدا و به آنچه به سوی شما نازل شده و به آنچه به سوی خودشان فرود آمده ایمان دارند، در حالی که در برابر خدا خاشعند و آیات خدا را به بهای ناچیزی نمی‌فروشند. اینانند که نزد پروردگارشان پاداش خود را خواهند داشت. آری، خدا زودشمار است.

۲. ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۲۳۸/۳؛ واحدی، اسباب النزول، ۹۳؛ طبرسی، مجمع البیان، ۴۸۰/۲.

۳. محمد / ۴: پس چون با کسانی که کفر ورزیده‌اند برخورد کنید، گردن‌هایشان را بزنید تا چون آنان را در کشتار از پای درآوردید، پس اسیران را استوار در بند کشید؛ سپس یا بر آنان منت نهید و آزادشان کنید و یا فدیه و عوض از ایشان بگیرید، تا در جنگ اسلحه بر زمین گذاشته شود. این است دستور خدا و اگر خدا می‌خواست از ایشان انتقام می‌کشید، ولی فرمان پیکار داد تا برخی از شما را به وسیلهٔ برخی دیگر بیازماید، و کسانی که در راه خدا کشته شده‌اند هرگز کارهایشان را ضایع نمی‌کند.

بن عبدالمطلب نازل شد، آن هنگام که پیامبر ﷺ به او فرمود: برای خود و برادرزادگانت ـ مقصود عقیل و نوفل است ـ و نیز هم‌پیمانت ـ مقصود عتبة بن ابی جحدر است ـ فدیه‌ای بده؛ چرا که تو صاحب ثروتی هستی. او گفت: این طایفه مرا به همراهی ناگزیر ساخته‌اند و مرا ثروتی نیست. پیامبر ﷺ فرمود: آن ثروتی که هنگام بیرون آمدن از مکه به ام‌الفضل سپردی و در حالی که هیچ‌کس جز شما دو تن آن‌جا نبود به او گفتی که اگر در این سفر آسیب دیدم فلان مقدار از این مال از آن فضل و فلان مقدار از آن عبدالله و فلان مقدار از آن قثم باشد، کجا است؟ عباس گفت: به آن که تو را به حق برانگیخته است سوگند، هیچ‌کس جز من از این ماجرا خبر نداشت. اینک می‌دانم که تو پیامبر خدا هستی.

پس برای آزادی خود و نیز آزادی برادرانش، هرکدام صد اوقیه فدیه داد[1]. پس این آیه نازل شد: ﴿یَآ أَیُّهَا ٱلنَّبِیُّ قُلْ لِمَنْ فِیٓ أَیْدِیکُمْ مِنَ ٱلْأَسْرَىٰٓ إِنْ یَعْلَمِ ٱللَّهُ فِی قُلُوبِکُمْ خَیْرًا یُؤْتِکُمْ خَیْرًا مِمَّآ أُخِذَ مِنْکُمْ وَیَغْفِرْ لَکُمْ وَٱللَّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ﴾[2].

عباس بعدها می‌گفت: پیامبر ﷺ راست گفته بود. مرا بیست اوقیه بود. از من ستانده شد. پس خداوند به جای آن‌ها مرا بیست برده داد که هرکدام با ثروت فراوانی مبادله می‌شدند و کمترین آن‌ها با بیست هزار درهم معاوضه می‌گشت[3].

رسوا کردن کسانی که زکات ندادند

امام باقر علیه السلام[4] فرموده است: پیامبر خدا ﷺ در مسجد بود که ناگاه فرمود: ای فلانی، برخیز، فلانی برخیز ـ تا این که پنج نفر را از مسجد بیرون راند و فرمود: «از مسجد ما بیرون روید و در حالی که زکات نمی‌دهید در آن نماز مگزارید»[5].

---

۱. برای روایت، با تفاوت‌هایی ← تیمی، دلائل النبوة، ۱۳۷؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۱۶۴/۱؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۴۵۹/۲؛ ابن‌جوزی، المنتظم، ۱۲۴/۳؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۴۲/۲؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۱۶۴.

۲. انفال/۷۰: ای پیامبر، به کسانی که در دست شما اسیرند بگو: اگر خدا در دل‌های شما خیری سراغ داشته باشد، بهتر از آنچه از شما گرفته شده به شما عطا می‌کند و به شما می‌بخشاید و خدا آمرزندهٔ مهربان است.

۳. ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۳۷۴/۴؛ طوسی، التبیان، ۱۶۰/۵؛ طبرسی، مجمع البیان، ۴۶۹/۴.

۴. در برخی منابع امام صادق علیه السلام آمده است.

۵. «اخرجوا من مسجدنا لاتصلون فیه و انتم لاتزکون». برای متن و نیز داستان ← کلینی، الکافی، ۵۰۳/۳؛ ابن‌بابویه، من لایحضره الفقیه، ۱۲/۲؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۱۱۲/۴.

رؤیای فتح مکه

از همین معجزه‌ها است که خداوند فرمود: ﴿لَقَدْ صَدَقَ ٱللَّهُ رَسُولَهُ ٱلرُّءْيَا بِٱلْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ ٱلْمَسْجِدَ ٱلْحَرَامَ إِنْ شَآءَ ٱللَّهُ ءَامِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَٰلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا﴾[1].

در ذیل همین آیه است که ماجرایی دربارهٔ عمر نقل شده است[2].

خواب سبک پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

از این نمونه‌ها است خوابی سبک که در یکی از پیکارها بر یاران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عارض شد و این آیه بدان پرداخت: ﴿إِذْ يُغَشِّيكُمُ ٱلنُّعَاسَ أَمَنَةً مِنْهُ وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ ٱلشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَىٰ قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ ٱلْأَقْدَامَ﴾[3].

داوری پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دربارهٔ یهودیان

از همین قبیل است داوری آن حضرت دربارهٔ یهودیان که هرگز آرزوی مرگ نخواهد کرد؛ و بدین ترتیب، آنان با این که مکلف و مختار بودند از این کار ناتوان ماندند[4]. آیه‌ای[5] که بدین ماجرا می‌پردازد در هر جمعه

---

۱. فتح/۲۷: شما بدون شک، به خواست خدا، در حالی که سر تراشیده و موی و ناخن کوتاه کرده‌اید با خاطری آسوده در مسجدالحرام درخواهید آمد. خدا آنچه را نمی‌دانستید دانست و غیر از این، پیروزی نزدیکی برای شما قرار داد.

۲. ظاهراً داستان این است که چون در نبرد طائف، پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با علی علیه‌السلام رازگویی کرد، عمر بن خطاب نزد آن حضرت آمد و گفت: آیا از میان همهٔ ما تنها با او راز می‌گویی؟ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: نه من، بلکه خداوند با او راز گفته است.

در ادامهٔ این روایت است که عمر پس از شنیدن این سخن پشت کرد و با اشاره به این که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از بازگشت علی علیه‌السلام از رویارویی با شهاب به نشان پیروزی بر کافران تکبیر گفته بود، گفت: این تکبیر نیز همانند آن وعده‌ای است که در حدیبیه دادی و فرمودی: ﴿لَتَدْخُلُنَّ ٱلْمَسْجِدَ ٱلْحَرَامَ إِنْ شَآءَ ٱللَّهُ ءَامِنِينَ﴾. ولی ما به مسجدالحرام درنیامدیم و از آن بازداشته شدیم. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در پاسخ او فرمود: نگفته بودم در همین سال به مسجدالحرام درخواهید آمد. برای روایت ← مفید، الارشاد، ۱۵۳/۱.

۳. انفال/۱۱: به یاد آورید هنگامی را که خدا خواب سبک آرام‌بخشی که از جانب او بود بر شما مسلط ساخت و از آسمان بارانی بر شما فرو ریزانید تا شما را با آن پاک گرداند و وسوسهٔ شیطان را از شما بزداید و دل‌هایتان را محکم سازد و گام‌هایتان را بدان استوار دارد.

۴. ← تفسیر الامام العسکری علیه‌السلام، ۴۴۳.

۵. مقصود آیهٔ ۷ سورهٔ جمعه است: ﴿وَلَا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ بِٱلظَّالِمِينَ﴾؛ ولی هرگز آن را به ←

در اجتماع مردمان با صدای بلند خوانده می‌شود تا نشانی بر گرامیداشت آیه و یادآور آن اعجاز باشد.

داوری پیامبر صلی الله علیه و آله دربارهٔ مسیحیان نجران

همچنین، پیامبر صلی الله علیه و آله دربارهٔ مسیحیان نجران چنین داوری کرد که اگر به مباهله با او اقدام کرده بودند آن دشت یکسره بر آن‌ها آتش می‌شد[1]. اما یهودیان از مباهله امتناع ورزیدند و درستی سخن او را باور کردند[2].

چند پیشگویی دیگر

از این نمونه‌ها است که خداوند فرمود: ﴿فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا﴾[3] و ﴿يَوْمَ نَبْطِشُ ٱلْبَطْشَةَ ٱلْكُبْرَىٰٓ إِنَّا مُنْتَقِمُونَ﴾[4].

پیشگویی دربارهٔ وزش تندباد

روایت شده است زمانی که مسلمانان در تبوک بودند، شبی پیامبر صلی الله علیه و آله به یاران خویش فرمود: «امشب تندبادی سخت خواهد وزید. مباد امشب کسی از شما برخیزد»[5].

→

سبب آنچه از پیش به دست خویش کرده‌اند آرزو نخواهند کرد و خدا به حال ستمگران دانا است.

۱. اشاره به این سخن پیامبر که فرمود: «و الذی نفسی بیده ان باهلوا اضرم الله علیهم الوادی». ← راغب اصفهانی، محاضرات الادباء، ۴۴۳/۲.

۲. ← طبرسی، مجمع البیان، ۳۱۰/۱.

۳. فرقان/۷۷: و به زودی عذاب بر شما نازل خواهد شد.

یادآور می‌شود آیه بر پایهٔ این تفسیر گواه بحث حاضر خواهد بود که گفته‌اند: مقصود از آن اشاره به کیفر سخت کافران در نبرد بدر است. این تفسیر از شماری چون ابن‌مسعود، ابیّ بن کعب، ابو مالک، مجاهد و مقاتل نقل شده است. ← ابوالفتوح رازی، روض الجنان، ۲۹۲/۱۴.

۴. دخان/۱۶: روزی که دست به حمله می‌زنیم، همان حملهٔ بزرگ. آن‌گاه ما انتقام‌کشنده‌ایم.

این آیه نیز به شکست کافران در نبرد بدر و انتقام‌گیری مسلمانان از آن‌ها در این نبرد اشاره دارد. ← طوسی، التبیان، ۲۲۷/۹؛ طبرسی، مجمع البیان، ۱۰۴/۹.

۵. «اللیلة تهب ریح عظیمة شدیدة فلایقومن احدکم اللیلة».

←

پس آن شب بادی سخت وزید. مردی از آن طایفه برخاست و بیرون رفت. باد او را برد و در کوه‌های طی بر زمین افکند.

پیشگویی دربارهٔ مرگ یکی از سران نفاق

پیامبر ﷺ هنگامی که در تبوک بود، از مرگ مردی بسیار منافق در مدینه خبر داد. چون مردمان به مدینه بازگشتند دیدند آن مرد در همان روز که پیامبر فرموده بود مرده است[۱].

پیشگویی مرگ اسود عنسی

شبی که اسود عنسی کذاب در صنعا به قتل رسید، پیامبر ﷺ در مدینه از کشته شدن او و این که چه کسی او را کشته است خبر داد[۲].

پیشگویی دربارهٔ پیروزی عرب‌ها

پیامبر ﷺ روزی به یاران خویش فرمود: «امروز عرب بر عجم پیروز می‌شود»[۳].

پس از این سخن خبر پیروزی عرب‌ها بر ایرانیان را در نبرد ذی‌قار آوردند.

←

متن و نیز ماجرا با تفاوتی اندک در منابع آمده است. از آن جمله ← بخاری، الجامع الصحیح، ۵۳۹/۲؛ ابن‌حبان، الصحیح، ۳۵۵/۱۰ و ۴۲۷/۱۴؛ ابن‌ابی‌شیبه، المصنف، ۴۲۲/۷.

۱. ← ابن‌شبه، اخبار المدینة، ۲۰۵/۱؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۵۹/۴؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۱۵۶؛ طبرسی، مجمع البیان، ۲۴/۱۰.

۲. ← حلبی، السیرة الحلبیة، ۳۶۱/۳؛ طبرسی، جوامع الجامع، ۵۹۳/۱.

۳. آنچه ابن‌شهرآشوب آورده این است: «الیوم تنصر العرب علی العجم». اما آنچه در منابع یافتم این است که نزد پیامبر ﷺ از نبرد ذی‌قار سخن به میان آوردند. فرمود: «هذا اول یوم انتصف فیه العرب من العجم»؛ این اولین نبردی است که در آن عرب بر عجم پیروز شد. ← طبرانی، المعجم الکبیر، ۴۶/۲؛ بخاری، التاریخ الکبیر، ۶۳/۲ و ۱۰۵؛ ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۱۷۳/۱ و ۱۷۷ و ۱۵۷۱/۴؛ خلیفة بن‌خیاط، الطبقات، ۴۲؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۴۷۲/۱، ۴۷۹ و ۲۱۵؛ یعقوبی، تاریخ الیعقوبی، ۲۲۵/۱.

خبر دادن از شهادت سران نبرد موته

روزی پیامبرﷺ در میان یاران نشسته بود که فرمود: اینک آن رخداد به وقوع پیوسته است. زید بن حارثه پرچم را گرفته و کشته شده است. پس از او جعفر بن ابی‌طالب پرچم را در دست گرفته و پیش‌تاخته و او نیز کشته شده و به شهادت رسیده است.

پیامبرﷺ سپس برخاست و اندکی ایستاد؛ زیرا عبدالله بن رواحه هنگام ستاندن پرچم ایستاده بود. پیامبرﷺ آن‌گاه چنین ادامه داد: سپس عبدالله بن رواحه پرچم را در اختیار گرفته و پیش تاخته و او نیز کشته شده و به شهادت رسیده است.

آن‌گاه فرمود: اینک خالد بن ولید پرچم را در اختیار گرفته و دشمن را از پیرامون مسلمانان پراکنده است.

پیامبرﷺ همان دم برخاست، به سرای جعفر بن ابی‌طالب رفت و خبر شهادت او را به کسانش داد و فرزندانش را از آن خانه برون آورد[۱].

پیشگویی دربارهٔ سراقه

روزی پیامبرﷺ به بازوان نحیف و پرموی سراقة بن مالک نگریست و فرمود: «تو را چه حالی خواهد بود، آن‌گاه که پس از من بازوبند کسری بر بازویت بسته شود؟»[۲]

بعدها هنگامی که فارس فتح شد، عمر سراقه را خواست و بازوبند کسری را بر بازوان او بست.

همچنین، پیامبرﷺ به سلمان فرمود: «تاج کسری بر سرت نهاده خواهد شد»[۳].

بعدها نیز به هنگام فتح تاج کسری را بر سر سلمان نهادند.

پیشگویی دربارهٔ ابوذر

همچنین به ابوذر فرمود: «چه خواهی کرد، آن هنگام که تو را از این شهر برانند؟»[۴]

---

۱. ← ماوردی، اعلام النبوة، ۱۵۷.

۲. «کیف بک یا سراقة اذا البست بعدی سواری کسری». متن و نیز ماجرا با تفاوت‌هایی در منابع آمده است. از آن جمله ← بیهقی، سنن البیهقی الکبری، ۳۵۷/۶ و ۳۵۸؛ همو، دلائل النبوة، ۳۲۵/۶ و ۳۲۶؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۱۵۵؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۱۲۱/۱.

۳. «سیوضع علی رأسک تاج کسری». مجلسی در بحار الانوار (۱۳۱/۱۸) این متن را به نقل از مناقب آورده است.

۴. «کیف تصنع اذا اخرجت منها». این خبر و گفت‌وگویی که با این جمله آغاز می‌شود در منابع با تفاوتی اندک نقل شده ←

پیشگویی دربارهٔ صعصعه

روزی در حضور پیامبرﷺ از صعصعة بن صوحان یاد شد. فرمود: «زید، و تو چه دانی که زید چیست! اندامی از او در رفتن به بهشت بر خودش پیشی می‌گیرد»[1].

پس در نبرد نهاوند دست او در راه خدا از تن جدا شد.

خبر دادن از فتح مصر

پیامبرﷺ همچنین فرمود: «شما مصر را خواهید گشود. چون آن را گشودید دربارهٔ قبطیان به نیکی سفارش کنید؛ چراکه آنان را خویشاوندی و تعهدی است»[2].

این بند اخیر نیز اشاره به آن است که مادر ابراهیم[3] از تبار آنان بود.

خبر دادن از فتح روم

همچنین فرمود: «رومیه را فتح خواهید کرد. چون کلیسای شرق آن را گشودید آن را مسجد سازید. در آن جا هفت خشت بشمارید و خشت هشتم سنگفرش را بردارید؛ عصای موسی و جامهٔ ایلیا را در زیر آن خواهید یافت»[4].

→

است. از آن جمله ← ابن‌حبان، الصحیح، ۵۳/۱۵؛ بیهقی، سنن البیهقی الکبری، ۱۹۱/۸؛ دارمی، السنن، ۳۰۴/۱؛ طبرانی، المعجم الاوسط، ۵۹/۳؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۱۴۴/۵ و ۱۵۶؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۱۴۶/۱ و ۱۴۸؛ ابن‌ابی‌عاصم، السنة، ۵۱۱/۲.

۱. «زید و ما زید! یسبقه عضو منه الی الجنة». برای متن و نیز داستان ← ماوردی، اعلام النبوة، ۱۵۸. برای نظیر این متن دربارهٔ زید بن صوحان و جندب بن کعب عبدی ← ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۳۱۲/۱۱.

۲. «انکم ستفتحون مصر. فاذا فتحتموها فاستوصوا بالقبط فان لهم رحما و ذمة». برای متن با تفاوت‌هایی جزئی ← مسلم، الصحیح، ۱۹۷۰/۴؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۲۷۷/۱؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۱۷۳/۵؛ حاکم، المستدرک، ۶۰۳/۲؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۶۱/۱۹.

۳. منظور ماریهٔ قبطیه است، یکی از چهار کنیز پیامبرﷺ و مادر ابراهیم. دربارهٔ وی ← ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۱۹۱۲/۴؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۴۱۹/۳؛ ابن‌جوزی، المنتظم، ۲۱۸/۴.

۴. «انکم تفتحون الرومیة. فاذا فتحتم کنیستها الشرقیة فاجعلوها مسجدا و عدوا سبع بلاطات ثم ارفعوا البلاطة الثامنة

←

خبر دادن از پیکار در دریا

پیامبر صلی الله علیه و آله از این نیز خبر داد که گروهی از امت او در دریا به پیکار خواهند پرداخت[۱]، و چنین نیز شد.

خبر دادن از کشته شدن یاسر

در نبرد خیبر زبیر به رویارویی یاسر رفت. صفیه مادر زبیر گفت: ای پیامبر خدا، یاسر پسرم را می‌کشد. فرمود: «نه، بلکه به خواست خدا پسر تو او را می‌کشد»[۲].

پس همین شد که فرموده بود.

پیشگویی دربارهٔ طلحه و زبیر

در شرف المصطفی صلی الله علیه و آله اثر خرگوشی آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به طلحه فرمود: «تو در حالی که ستمگر باشی، با علی پیکار خواهی کرد»[۳].

همچنین سخن او به زبیر مشهور است که فرمود: «تو در حالی که ستمگر باشی، با علی پیکار خواهی کرد»[۴].

پیشگویی دربارهٔ عایشه

این نیز مشهور است که به عایشه فرمود: «سگ‌های حوأب بر تو پارس خواهند کرد»[۵].

→

فانکم تجدون تحتها عصی موسی وکسوة ایلیا». برای متن ← مقاتل، تفسیر مقاتل بن سلیمان، ۸۷/۱؛ نعیم بن‌حماد، الفتن، ۴۷۱/۲.

۱. ← محب الدین طبری، خلاصة سیر سید البشر، ۱۱۴؛ ابن‌قنفذ، وسیلة الاسلام، ۱۳۳؛ غزالی، احیاء علوم الدین، ۳۸۶/۲.

۲. «لا، بل ابنک یقتله». ← ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۳۸۱/۱۸؛ ثعلبی، الکشف و البیان، ۵۱/۹؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۳۰۵/۴.

۳. «انک ستقاتل علیا و انت ظالم». ← خرگوشی، شرف المصطفی صلی الله علیه و آله، ۲۳/۴.

۴. «انک ستقاتل علیا و انت ظالم». ← ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۵۱۵/۲؛ سخاوی، التحفة اللطیفة، ۳۵۷/۱.

۵. «ستنبحک کلاب الحوأب». این متن مناقب است، هرچند در منابع اهل سنت عبارت‌هایی چون «کیف باحداکن اذا

←

پیشگویی دربارهٔ فاطمه عليها السلام

همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله به فاطمه عليها السلام فرمود که او نخستین کس از خاندانش خواهد بود که به او می‌پیوندد[1]، و همین نیز شد.

خبر دادن از فتح خیبر به دست علی علیه السلام

پیامبر صلی الله علیه و آله دربارهٔ علی علیه السلام نیز فرمود: «فردا پرچم را به کسی خواهم سپرد که خدا بر دستان او فتح آورد، خدا و پیامبرش را دوست دارد و خدا و پیامبرش نیز او را دوست دارند»[2].

خبر دادن از ناکثین، قاسطین و مارقین

پیامبر صلی الله علیه و آله همچنین به علی علیه السلام فرمود: «تو با ناکثین، قاسطین و مارقین پیکار خواهی کرد»[3].

←

نبحتها کلاب الحوأب» و «کیف باحداکن تنبح علیها کلاب الحوأب» آمده است. برای نمونه ← حاکم، المستدرک، ۱۲۹/۳؛ ابن‌حبان، الصحیح، ۱۲۶/۱۵؛ ابن‌ابی‌شیبه، المصنف، ۵۳۶/۷؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۵۲/۶ و ۹۷؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۴۱۰/۶ و ۴۱۱؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۱۱/۳ و ۱۸؛ یعقوبی، تاریخ الیعقوبی، ۱۸۱/۲.

یادآور می‌شود «حوأب» منزلی میان مدینه و بصره است که عایشه به هنگام جنگ جمل آن‌جا فرود آمد. ← یاقوت حموی، معجم البلدان، ۳۱۴/۲.

۱. اشاره به حدیث نبوی که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن به فاطمه عليها السلام فرمود: «انک اول اهل بیتی لحاقاً بی»؛ تو نخستین کس از خاندانم در پیوستن به من هستی. برای متن و ماجرا ← بخاری، الجامع الصحیح، ۱۳۲۶/۳. همچنین ← نسائی، سنن النسائی الکبری، ۱۴۶/۵؛ همو، خصائص علی علیه السلام، ۱۴۴؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۴۱۸/۲۲؛ ابن‌راهویه، المسند، ۶/۵؛ ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۱۸۹۴/۴؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۲۴۸/۲؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۱۸۱.

۲. «لاعطین الرایة غداً رجلاً یفتح الله علی یدیه یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله». برای نمونه ← بخاری، الجامع الصحیح، ۱۰۹۶/۳ و ۱۳۵۷ و ۱۵۴۲/۴؛ ابن‌حبان، الصحیح، ۳۷۷/۱۵؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۵۵۰/۱ و ۵۷۵؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۴۶/۵، ۱۰۸، ۱۱۰ – ۱۱۲ و ۱۷۳؛ همو، خصائص علی علیه السلام، ۳۸، ۴۲، ۴۴ و ۴۶؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۱۵۲/۶، ۱۸۷، ۱۹۸، ۳۱/۷، ۳۵ و ۲۳۷/۱۸ و ۲۳۸؛ ابویعلی، المسند، ۲۹۱/۱ و ۵۲۲/۱۳ و ۵۳۱.

۳. «انک ستقاتل الناکثین و القاسطین و المارقین». ← حاکم، المستدرک، ۱۵۰/۳؛ ابن‌بابویه، الخصال، ۵۷۳.

پیشگویی دربارهٔ تکرار نشدن ماجرای احد

پیامبر صلی الله علیه و آله در نبرد احد هنگامی که به هوش آمد، فرمود: «هرگز آنان نخواهند توانست آسیبی چنین به ما زنند»[۱].

خبر دادن از شهادت علی علیه السلام، حسن علیه السلام و حسین علیه السلام

باز از این قبیل است که از کشته شدن علی علیه السلام، حسن علیه السلام و حسین علیه السلام خبر داد[۲].

خبر دادن از فرجام پیکارهای پس از احزاب

سلیمان بن صرد گفته است: چون احزاب به محاصرهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله پایان دادند فرمود: «ما بر آنان یورش خواهیم برد و آنان بر ما یورش نخواهند آورد»[۳].

خبر دادن از ارتداد

پیامبر صلی الله علیه و آله به یکی از یاران خود که با چند تن دیگر همراه بود، فرمود: «یکی از شما سهمش در دوزخ همانند [کوه] احد خواهد بود»[۴].

---

۱. «انهم لن ینالوا منا مثلها ابداً». این مضمون با عبارتی متفاوت «اما ان المشرکین لن یصیبوا منا مثلها ابداً» در دلائل النبوة بیهقی (۲۸۳/۳) آمده است. نیز ← حلبی، السیرة الحلبیة، ۵۵۲/۲؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۵۱/۴؛ سلیم بن قیس، کتاب سلیم، ۱۶۶.

۲. برای نمونه‌هایی از خبرهای حاکی از شهادت امام حسین علیه السلام از زبان جبرئیل ← بیهقی، دلائل النبوة، ۴۷۰/۶۶؛ تمیمی، المحن، ۱۶۳؛ کلینی، الکافی، ۴۶۴/۱؛ ابن‌قولویه، کامل الزیارات، ۱۲۱ و ۱۲۲؛ خراز رازی، کفایة الاثر، ۱۸۸.

۳. متن مناقب چنین است: «ان لا نغزوهم و لا یغزوننا». اما آنچه در منابع یافتم و ترجمه بر پایهٔ آن انجام یافته این است: «الان نغزوهم و لایغزوننا». برای متن ← بخاری، الجامع الصحیح، ۱۵۰۹/۴؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۳۴۵/۱؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۹۸/۷؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۲۶۲/۴ و ۳۹۴؛ طیالسی، المسند، ۱۸۲؛ ابن‌ابی‌شیبه، المسند، ۳۵۸/۲؛ ابونعیم، حلیة الاولیاء، ۳۴۵/۴ و ۱۳۳/۷؛ فسوی، المعرفة و التاریخ، ۶/۳؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۴۵۷/۳ و ۴۵۸؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۶۵۴/۲؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۱۰۴/۲.

۴. «احدکم ضرسه فی النار مثل احد». این سخن خطاب به رحال بن عنفوه ـ و نام دیگر او نهار بن عنفوه است ـ و

←

آن کسان همه بر آیین درست درگذشتند و تنها یکی از آنان مرتد شد و به جرم ارتداد به قتل رسید.

خبر دادن از دوزخی بودن سمره

در حدیثی دیگر است که خطاب به چند تن از یاران خویش فرمود: «آن کس از شما که پس از همه بمیرد در آتش است»[1].

مخاطب این سخن حضرت، ابومحذوره، ابوهریره و سمرة بن جندب بودند و از این میان نخست ابوهریره درگذشت، سپس ابومحذوره درگذشت و سرانجام سمره به آتشی درافتاد و در آن مرد.

خبر دادن از مرگ ابیّ بن خلف

پیامبر ﷺ همچنین از مرگ ابیّ بن خلف جمحی خبر داد و او در نبرد احد زخمی اندک برداشت و در پی همان زخم مرد[2].

خبر دادن از خودگزینی‌ها

خرگوشی در شرف المصطفی ﷺ[3] آورده است که پیامبر ﷺ به انصار فرمود: «پس از من خودگزینی‌ها خواهید دید»[4].

←

ابوهریره و فرات بن حیان بوده و از این سه تن، تنها رحال با مسیلمهٔ کذاب همراهی کرده و مرتد شده است. ← ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۵۵۱/۲ و ۵۵۲؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۲۷۸/۲.

۱. «آخرکم موتاً فی النار». برای متن و ماجرا ← طبرانی، المعجم الاوسط، ۲۰۸/۶؛ همو، المعجم الکبیر، ۱۷۷/۷؛ ابن‌ابی‌شیبه، المسند، ۳۲۹/۲؛ بخاری، التاریخ الاوسط، ۱۰۶/۱ و ۱۰۷؛ فسوی، المعرفة و التاریخ، ۳۵۳/۳؛ ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۶۵۴/۲؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۴۵۸/۶ و ۴۵۹؛ سخاوی، التحفة اللطیفة، ۴۲۸/۱.

۲. ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۱۷۵/۳؛ طبرسی، مجمع البیان، ۴۰۵/۲.

۳. ← ۲۰/۴.

۴. «سترون بعدی اثرة». متن روایت چنین است: «سترون بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقونی». این متن در منابع مختلف اهل سنت به فراوانی نقل شده است. برای نمونه ← بخاری، الجامع الصحیح، ۸۳۷/۲، ۸۳۸، ۱۱۴۷، ۱۱۵۴ و ۱۳۸۱، ←

هنگامی که معاویه حکومت بر آنان را در اختیار گرفت عطایای ایشان را نپرداخت. پس چون بر آنان درآمد به دیدارش نرفتند. معاویه از آنان پرسید: چه چیز شما را از این بازداشت که به دیدارم آیید؟ گفتند: مرکبی نداشتیم تا بر آن سوار شویم. پرسید: پس شتران آبکش شما کجایند؟ ابوقتاده در پاسخ گفت: آن‌ها را در نبرد بدر در تعقیب پدر تو از پای فکندیم.

حاضران سپس آن سخن پیامبر ﷺ را روایت کردند. معاویه از ایشان پرسید: پیامبر ﷺ به شما چه فرمود؟ گفتند: به ما فرمود: «صبر کنید تا مرا دیدار کنید»[1].

معاویه نیز در پاسخ گفت: پس صبر کنید.

عبدالرحمن بن حسان در این باره در بیت‌هایی گفت:

هلا، سخن مرا به فرمانروای مؤمنان معاویة بن ضمر برسان.

ما صبر می‌کنیم و تا روز اندوه و حسرت و داوری در پیشگاه خداوند شما را مهلت می‌دهیم[2].

مردی که از زبان شیطان سخن می‌گوید

سدی گفته است: روزی پیامبر ﷺ به یاران خویش فرمود: «اکنون مردی از ربیعه بر شما وارد می‌شود که از زبان شیطان سخن گوید»[3].

پس از این سخن، حطیم بن هند به تنهایی بدان جا درآمد و پرسید: ای محمد، به چه چیز

→

۱۵۷۴/۴ و ۲۵۸۸/۶ و ۲۵۸۹؛ مسلم، الصحیح، ۷۳۸/۲ و ۱۴۷۲/۳ و ۱۴۷۴؛ ضیاء الدین مقدسی، الاحادیث المختارة، ۲۷۰/۴، ۲۷۲ و ۲۷۵؛ حاکم، المستدرک، ۸۹/۴؛ ابن‌حبان، الصحیح، ۲۶۴/۱۶ - ۲۶۸؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۴۶۴/۳ و ۸۸/۵ و ۹۱؛ ترمذی، السنن، ۴۸۲/۴؛ ابوعوانه، المسند، ۴۱۰/۴ و ۴۱۵؛ صنعانی، المصنف، ۶۰/۱۱ و ۶۴؛ طبرانی، المعجم الاوسط، ۶۵/۶؛ همو، المعجم الصغیر، ۱۷۸/۲؛ همو، المعجم الکبیر، ۲۰۴/۱ و ۲۰۸ و ۹۶/۱۰؛ و منابع بسیار دیگر.

۱. «اصبروا حتی تلقونی».

۲. الا ابلغ معاویة بن صخر — امیرالمؤمنین بنا کلامی
فانا صابرون و منظروکم — الی یوم التغابن و الخصام

برای ابیات و ماجرا ← بیهقی، شعب الایمان، ۵۷/۶؛ سخاوی، التحفة اللطیفة، ۱۲۳/۲.

۳. «یدخل علیکم الان رجل من ربیعة یتکلم بکلام الشیطان».

فرامی‌خوانی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله او را از رسالت خود آگاهاند. وی گفت: مرا مهلتی ده؛ کسی دارم که با او رایزنی می‌کنم.

سپس بیرون رفت. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز فرمود: «با چهره‌ای کافر درآمد و با تنی پرنیرنگ برون رفت»[۱].

آن مرد هم راه خروج از مدینه را در پیش گرفت.

پیشگویی دربارهٔ آن‌که بر منبر او نشیند

ابوهریره گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «یکی از سرکشان بنی‌امیه بر این منبرم خون‌دماغ کند»[۲].

بعدها عمرو بن عاص را دیدند که بر منبر پیامبر صلی الله علیه و آله خون از بینی‌اش سرازیر شد.

پیشگویی دربارهٔ پیشوایان

همچنین از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که فرموده است: «پیشوایان همه از قریش هستند»[۳].

درواقع نیز چنین شد و هیچ پیشوایی، بر راه و گمراه، ندیدند که از قریش نباشد.

خبر دادن از نسب عبدالله بن حذافه

انس روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «دربارهٔ هیچ چیز از من نپرسید مگر این‌که آن را بیان کنم»[۴].

---

۱. «دخل بوجه کافر و خرج بعقب غادر». برای این متن، نیز متن روایت پیشین و نیز داستان ← طبری، جامع البیان، ۵۸/۶؛ ثعلبی، الکشف و البیان، ۸/۴؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۱۶۱؛ طبرسی، مجمع البیان، ۲۶۳/۳.

۲. «لیرعفن جبار من جبابرة بنی‌امیة علی منبری هذا». برای متن و نیز داستان ← هیثمی، مسند الحارث، ۶۴۳/۲؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۳۸۵/۲؛ ابن‌حیون، شرح الاخبار، ۱۵۰/۲.

۳. «الائمة من قریش». این متن در منابع به فروانی تکرار شده است. از آن جمله ← ضیاء الدین مقدسی، الاحادیث المختارة، ۷۲/۲ و ۷۳، ۴۰۳/۴ و ۱۴۳/۶؛ حاکم، المستدرک، ۸۵/۴؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۴۶۷/۳؛ بیهقی، سنن البیهقی الکبری، ۱۲۱/۳ و ۱۴۳/۸ و ۱۴۴؛ همو، السنن الصغری، ۱۷۰/۷؛ ابن‌ابی‌شیبه، المصنف، ۴۰۲/۶ و ۴۰۳ و ۴۵۲/۷؛ طبرانی، المعجم الاوسط، ۲۶/۴ و ۳۵۷/۶؛ همو، المعجم الصغیر، ۲۶۰/۱؛ همو، المعجم الکبیر، ۲۵۲/۱؛ ابویعلی، المسند، ۳۲۱/۶ و ۹۴/۷؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۱۲۹/۳ و ۱۸۳ و ۴۲۱/۴؛ طیالسی، المسند، ۱۲۵ و ۲۸۴؛ ابونعیم، حلیة الاولیاء، ۱۷۱/۳، ۸/۵، ۲۴۲/۷ و ۱۲۳/۸؛ فسوی، المعرفة و التاریخ، ۲۶۳/۳.

۴. «لاتسألونی من شیء الا بینته». متن و ماجرا در منابع با تفاوت‌هایی اندک روایت شده است. از آن جمله ← بخاری، ←

پس مردی از بنی سلام که او را عبدالله بن حذافه می‌گفتند و دربارهٔ نسب وی تردیدهایی مطرح می‌کردند برخاست و پرسید: ای پیامبر خدا، پدر من کیست؟ فرمود: پدرت حذافة بن قیس است. پس این آیه نازل شد: ﴿يَآ أَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَسْـَٔلُوا عَنْ أَشْيَآءَ إِن تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ وَإِن تَسْـَٔلُوا عَنْهَا حِينَ يُنَزَّلُ ٱلْقُرْءَانُ تُبْدَ لَكُمْ عَفَا ٱللَّهُ عَنْهَا وَٱللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ﴾[1].

رخدادهای شب معراج

از دیگر آیت‌های او آن است که این آیه بدان پرداخته است: ﴿سُبْحَانَ ٱلَّذِىٓ أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِۦ لَيْلًا مِّنَ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ إِلَى ٱلْمَسْجِدِ ٱلْأَقْصَا ٱلَّذِى بَٰرَكْنَا حَوْلَهُۥ لِنُرِيَهُۥ مِنْ ءَايَٰتِنَآ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلْبَصِيرُ﴾[2]. پیامبر خداﷺ پس از این سیر شبانه بیت‌المقدس را توصیف کرد و درها و ستون‌های آن را برشمرد. همچنین از کاروانی سخن گفت که در سفر معراج دید که پیشاپیش آن‌ها شتری سرخ‌موی روان بود و بر هر شتر دو جوال نهاده بودند[3].

خبر دادن از کشته شدن حبیب بن عدی

بنولحیان، حبیب بن عدی انصاری را به اسارت گرفتند و به مکیان فروختند. [مکیان گرد آمدند تا او را بکشند] در این هنگام او بیت‌هایی چند بر زبان آورد:

→

الجامع الصحیح، ۲۳۴۰/۵؛ مسلم، الصحیح، ۱۸۳۴/۴؛ ابن‌حبّان، الصحیح، ۳۳۸/۱۴؛ طبرانی، المعجم الاوسط، ۱۲۹/۳؛ ابویعلی، المسند، ۴۳۶/۵؛ طبری، جامع البیان، ۸۰/۷.

۱. مائده/۱۰۱: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از چیزهایی که اگر برای شما آشکار گردد شما را اندوهناک می‌کند مپرسید و اگر هنگامی که قرآن نازل می‌شود دربارهٔ آن‌ها سؤال کنید، برای شما روشن می‌شود. خدا از آن پرسش‌های بی‌جا گذشت و خداوند آمرزندهٔ بردبار است.

۲. اسراء/۱: منزه است آن خدایی که بنده‌اش را شبانگاهی از مسجدالحرام به سوی مسجدالاقصی که پیرامون آن را برکت دادیم سیر داد تا از نشانه‌های خود به او بنمایانیم، که او همان شنوای دانا است.

۳. برای مشروح این روایت ← طبری، جامع البیان، ۵/۱۵؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۱۵۷؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۹۶/۲؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۲۴۹/۲.

احزاب گرد من جمع شده‌اند و قبایل خویش را همه فرا آورده‌اند و هر جماعتی را که توانسته‌اند جمع کرده‌اند و فرزندان و زنان خویش را بدان جا آورده‌اند و مرا به سوی تنهٔ درختی بلند برده‌اند.

پس ای خداوند صاحب عرش، مرا بر آنچه اینان برایم تصمیم دارند شکیباکن که پس از این روز سخت و پس از چشمداشتی که داشتم از ایشان نومید گشته‌ام.

خدای را سوگند که اگر پرهیزکار باشم از این بیم ندارم که بر کدام پهلو کشته شوم[1].

چون او را بر سکو بالا بردند گفت: سلام بر تو ای پیامبر خدا.

در آن هنگام پیامبرﷺ در مدینه میان یاران خویش بود. اما در پاسخ وی فرمود: و بر تو نیز سلام. آن‌گاه گریست و فرمود: «این حبیب است که چون قریش او را می‌کشند با من بدرود می‌گوید»[2].

عهدنامه‌ای برای مردم کازرون پیش از فتح

پیامبرﷺ برای خاندان سلمان فارسی در کازرون چنین نامه نوشت:

این نامه‌ای است از محمد بن عبدالله پیامبر خدا که سلمان فارسی از او برای برادرش مهاد بن فروخ بن مهیار و نیز خویشاوندان و کسان و فرزندان خویش و کسانی از نسل پسین آن‌ها که اسلام آورند و بر آیین او باشند توصیه‌ای خواسته است.

درود خدا، در برابر شما خداوند را می‌ستایم. خداوند مرا فرمان داده است که بگویم: خدایی جز الله نیست، یگانه و بی‌انباز است.

---

۱. لقد جمع الاحزاب حولی و البوا — قبائلهم و استجمعوا کل مجمع
و قد حشروا اولادهم و نساءهم — و قربت من جذع طویل ممنّع
فذاالعرش صبرنی علی ما یراد بی — فقد یأس منهم بعد یومی و مطمعی
و تالله ما اخشی اذا کنت ذاتقی — علی ای جنب کان لله مصرعی

این داستان در بیشتر منابع با یک یا دو بیت از این چند بیت آمده است. برای نمونه ← بخاری، الجامع الصحیح، ۱۱۰۸/۳، ۱۴۶۵/۴ و ۱۴۹۹ و ۲۹۶۳/۶؛ ابن‌حبان، الصحیح، ۵۱۳/۱۵؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۲۵۴/۳؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۲۶۱/۵؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۲۶۲/۵؛ صنعانی، مصنف عبد الرزاق، ۳۵۵/۵؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۷۸/۲؛ ابن‌جوزی، صفة الصفوة، ۷۷۱/۱؛ ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ۲۲۷/۴.

۲. «هذا حبیب یسلم علیّ حین قتلته قریش». برای متن، با تفاوتی ← بیهقی، دلائل النبوة، ۳۲۶/۳؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۱۶۱/۳.

این سخن را می‌گویم و مردم را نیز بدان می‌خوانم و فرجام همهٔ امور از آن خدا است.
او آنان را آفریده و میرانده است و او خود ایشان را باز برانگیزد و بازگشت به سوی او است.

پیامبرﷺ سپس از احترام سلمان یاد کرد و در ادامه چنین آورد:
من تراشیدن موی جلوی سر و پرداخت جزیه، خمس و عشر و دیگر هزینه‌ها و تکالیف را از ایشان برداشته‌ام. اگر از شما چیزی خواستند به ایشان بدهید، اگر کمک طلبیدند یاریشان برسانید، اگر پناه خواستند پناهشان دهید، اگر بدی کردند بر آنان ببخشید و اگر کسی با ایشان بدی کرد از ایشان دفاع کنید.
باید که هر سال از بیت‌المال مسلمانان، دویست حله و صد اوقیه به آنان داده شوند، چرا که سلمان بر پیامبر خدا چنین حقی دارد[1].

پیامبرﷺ سپس برای کسانی که به این عهد عمل کنند دعا کرد و بر کسانی که آن خاندان را آزار رسانند نفرین فرستاد.
علی بن ابی‌طالبؑ نیز برای آن خاندان عهدنامه‌ای نوشت که تا روزگار حاضر نزد ایشان است و با آن خاندان بر پایهٔ سنت پیامبرﷺ رفتار می‌شود.
اگر پیامبرﷺ به این حقیقت اعتماد نداشت که آیین او همهٔ زمین را دربر خواهد گرفت، نوشتن چنین عهدنامه‌ای از جانب آن حضرت محال بود.

عهدنامه‌ای برای خاندان تمیم‌داری

پیامبرﷺ عهدنامه‌ای دیگر با چنین مضمونی برای خاندان تمیم‌داری نوشت و آن عهدنامه چنین بود: «از محمد پیامبر خدا، به داریان، بدین قرار که خداوند زمین را به وی داد و او بیت عین، حیرین و بیت ابراهیم را به ایشان بخشید»[2].

---

۱. ← ابوالشیخ انصاری، طبقات المحدثین باصبهان، ۲۳۲/۱.
۲. این نامه با مضمونی نزدیک ولی متفاوت با روایت مناقب در تاریخ مدینهٔ دمشق ابن‌عساکر (۶۵/۱۱) و صبح الاعشی اثر قلقشندی (۱۲۶/۱۳) آمده است.

عهدنامه‌ای برای عباس

پیامبر ﷺ همچنین برای عبّاس نوشت: «حیره در سرزمین کوفه، میدان در شام، خط در هجر و مسافت سه روز راه‌پیمایی در سرزمین یمن از آنِ عباس است»[1].

چون این سرزمین‌ها گشوده شد، عباس نزد عمر آمد و مطالبه کرد، اما عمر گفت: این ثروتی بسیار است[2].

تدبیرهایی پیشین در کار دین

یکی از شگفتی‌ها آن است که در کار دین خود چیزهایی را تدبیر کرد که هنوز به آن‌ها نیازی نبود؛ همانند این‌که میقات‌های حج را مقرر فرمود و غمره، مسلخ و بطن عقیق را میقات اهل عراق قرار داد، در حالی‌که در آن روزگار عراقی وجود نداشت، یا جحنه را میقات شامیان قرار داد، در حالی‌که در آن روزگار کسی از شام حج نمی‌کرد.

هرکس به آنچه از پیامبر ﷺ نقل شده است گوش بسپارد خواهد دانست که نخستان و پسینیان از آوردن همانندی برای آن‌ها ناتوانند و جز این نتوان تصور کرد که این سخنان از وحی و تنزیل سرچشمه گرفته‌اند.

پیشگویی دربارهٔ گسترش اسلام

از این جمله است که فرمود: «زمین برای من جمع شد و خاور و باختر آن را به من نشان دادند و سلطنت امت من همهٔ آن‌چه را که از زمین برایم درهم پیچیده شد، درخواهد نوردید»[3].

این پیشگویی پیامبر ﷺ برای من به حقیقت پیوسته است؛ چه این که مسلمانان، آن سان که پیامبر ﷺ به دقت خبر داده است از کرانهٔ خاور تاکرانهٔ باختر یعنی دریای اندلس و سرزمین بربر همه را در تصرف آورده ولی در شمال و جنوب بر قلمرو خود نیفزوده‌اند.

---

۱. «للعباس الحیرة من الکوفة و المیدان من الشام و الخط من هجر و مسیرة ثلاثة ایام من ارض الیمن».

۲. خبر را در منابع کهن نیافتم، اما در بحار الانوار مجلسی (۱۳۵/۱۸) به نقل از کتاب حاضر آمده است.

۳. متن مناقب چنین است: «زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی مازوی لی منها». متن با تفاوت‌هایی در منابع آمده است. از آن جمله ← ابن‌ماجه، السنن، ۱۳۰۴/۲؛ طبرانی، المعجم الاوسط، ۲۰۰/۸؛ همو، مسند الشامیین، ۴۵/۴؛ دیلمی، الفردوس، ۲۹۶/۲؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۱۵۳ و ۳۰۲.

از همین اعجازها است که به عدی بن حاتم فرمود: «مباد آنچه از رنجوری و خفت پیروان این دین می‌بینی تو را از آن بازبدارد؛ چه، گویی ایشان را در دشت مدائن می‌بینم که برایشان گشوده شده است و گویی زنی از ایشان را می‌بینم که تنها و بی‌آن که در کاروانی یا در پناه کسی باشد از حیره بیرون می‌آید و خود را به مکه می‌رساند و در این مسیر از هیچ‌کس جز خدا ترس ندارد»[1].

زمانی بگذشت و عدی همهٔ این‌ها را به چشم خود دید.

خبر دادن از وضعیت کیدر

از همین قبیل است که چون خالد بن ولید را به سوی کیدر بن عبدالملک فرمانروای کنده که از مسیحیان بود فرستاد به او فرمود: «او را در حال شکار گاو خواهی دید»[2].

خالد روانه شد تا به جایی رسید که در شبی صاف و مهتابی، دژ کیدر در چشم‌انداز او قرار گرفت و کیدر با زنی بر پشت‌بام بود و از آن سوی، گاوی با شاخ‌های خود دروازهٔ دژ را می‌کاوید. آن زن از کیدر پرسید: آیا تاکنون چنین دیده‌ای؟ گفت: خدای را سوگند، نه. پرسید: پس چه کسی این را وامی‌گذارد؟ گفت: هیچ‌کس.

از دژ به زیر آمد و بر اسب نشست، در حالی که کسانی چند از خاندانش و از آن جمله برادری به نام حسان همراهش بودند. [حسان را کشتند و جبهٔ فاخر او و نیز کیدر] را نزد پیامبرﷺ فرستادند.

مردی از بنی طی در این باره چنین سروده است:

فرخنده است خدایی که گاوها را بدان سوی راند. من خدای را این‌گونه دیده‌ام که هر راه‌جویی را راه می‌نماید.

پس چه کسی می‌تواند در برابر آن فخرآور تبوک بی‌طرف ماند؟ که ما به جهاد فرمان یافته‌ایم[3].

---

۱. «لایمنعک من هذا الدین الذی تری من جهد اهله و ضعف اصحابه فلکأنهم بیضاء المدائن و قدفتحت علیهم و کأنهم بالظعینة تخرج من الحیرة حتی تأتی مکة بغیر خفار و لاتخاف الا الله». ← ماوردی، اعلام النبوة، ۱۵۴؛ طبرانی، المعجم الاوسط، ۳۶۰/۶.

۲. «ستجده یصید البقر».

۳. تبارک سائق البقرات انی   رأیت الله یهدی کل هاد

←

خبر دادن از ظرفی که پنهان کرده بودند

باز از همین نمونه است که از کنانه همسر صفیه و نیز از ربیع پرسید: آن ظرفی که به مردمان مکه عاریه می‌دادید کجا است؟ گفتند: ما از مکه گریخته‌ایم و پیوسته در سرزمینی بار می‌گشاییم و از سرزمینی بار می‌بندیم و آن ظرف را خرج کرده‌ایم.

پیامبر ﷺ فرمود: «اگر چیزی از من پنهان بدارید و من از آن آگاهی بیابم، خون شما و فرزندانتان را حلال شمارم»[1].

گفتند: باشد.

پس پیامبر ﷺ مردی از انصار را خواست و به او فرمود: «رهسپار فلان مزرعه شو و به سراغ نخلستان رو. پس نخلی در سمت راست و نخلی در سمت چپ خویش را بنگر و نخلی را که بلند است نیز بنگر و آنچه را بر این درختان است برای من بیاور».

آن مرد روانه شد و آن ظرف و دارایی‌های آن دو تن را آورد و پیامبر ﷺ نیز آنان را گردن زد.

خبر دادن از رازهای درون

[در ماجرایی دیگر]، جارود بن عمرو عبدی و سلمة بن عباد[2] ازدی به پیامبر ﷺ گفتند: اگر تو پیامبر هستی به ما بگوی آمده‌ایم تا دربارهٔ چه چیز از تو بپرسیم.

پیامبر فرمود: «اما تو ای جارود، آمده‌ای تا دربارهٔ خون‌های روزگار جاهلیت و دربارهٔ پیمان اسلام و نیز دربارهٔ منیحه[3] از من بپرسی»[4].

←

فمن یک حائدا عن ذی تبوک   فــانا قــد امــرنا بــالجهاد

بیت‌ها و نیز داستان در منابع مختلف آمده است. از آن جمله ← ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۲۰۱/۹ - ۲۰۳؛ تیمی، دلائل النبوة، ۱۴۴؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۲۵۱/۵؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۲۰۷/۵ و ۲۰۸؛ مقدسی، البدء و التاریخ، ۲۴۰/۴.

۱. «انکما ان کتمتما شیئا فاطلعت علیه استحللت دمائکما و ذراریکما». برای متن و نیز ماجرا ← ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۱۲/۲.

۲. در برخی منابع عیاض آمده است.

۳. منیحه آن است که شتری در اختیار نیازمند قرار دهد تا شیر آن برای خود بدوشد، ولی اصل شتر در ملکیت صاحبش بماند. منیحه به معنای مطلق دهش نیز به‌کار رفته است. ← ابن‌منظور، لسان العرب، ۶۰۷/۲.

۴. «انت یا جارود، فانک جئت تسألنی عن دماء الجاهلیة و عن حلف الاسلام و عن المنیحة».

گفت: آری.

فرمود:

«خون‌های جاهلیت بی‌اثر است، پیمان‌های جاهلیت نیز اسلام جز بر تأکید آن‌ها نمی‌افزاید. اما در اسلام پیمانی [مستقل] نیست. برترین صدقه نیز آن است که برادرت را بر مرکب خویش بنشانی و شیر گوسفندی به وی دهی.

تو هم، ای سلمة بن عباد، نزد من آمده‌ای تا از من دربارۀ پرستش بتان، روز سباسب و دیۀ فروتباران بپرسی. در مورد بتان، خداوند ـ عزّ و جلّ ـ می‌فرماید: ﴿إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ﴾[1]. روز سباسب نیز خداوند به جای آن شب قدر را به تو داده است و روز عید هم لحظه‌ای است که خورشید بدون شعاع طلوع کند. در مورد دیۀ فروتباران نیز مسلمانان همه خونشان با یکدیگر برابر است و والاتبارترین آن‌ها به کیفر فروترین‌ها مؤاخذه شود و برترین آنان نزد خداوند پرهیزگارترینشان باشد»[2].

آن دو تن که این شنیدند، گفتند: خدای را گواه می‌گیریم که ما همین پرسش‌ها را در دل داشتیم.

در حدیث رسیده از امام باقرؑ است که پیامبرﷺ نماز گزارد و مردم پراکندند و تنها مردی از انصار و مردی از بنی ثقیف ماندند. پیامبرﷺ به ایشان فرمود: می‌دانم شما را حاجتی است و می‌خواهید دربارۀ آن‌ها از من بپرسید. اگر خواستید شما را پیش از آن که بپرسید از این حاجت که دارید آگاه می‌سازم و اگر خواستید بپرسید. گفتند: دوست داریم پیش از آن که بپرسیم تو خود دربارۀ

---

۱. انبیاء/۹۸: در حقیقت، شما و آنچه غیر از خدا می‌پرستید هیزم دوزخید. شما در آن وارد خواهید شد.

۲. متن سخن پیامبرﷺ در مناقب چنین آمده است: «فان دماء الجاهلية موضوع و حلفها لايزيده الاسلام إلا شدة و لا حلف في الاسلام و من افضل الصدقة ان تمنح اخاک ظهر الدابة و لبن الشاة، و اما انت يا سلمة بن عباد فجئتني تسألني عن عبادة الاوثان و يوم السباسب و عقل الهجين: اما عبادة الاوثان فان الله جل و عز يقول ﴿إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ﴾ و اما يوم السباسب فقد أبدلک الله عزّ و جلّ ليلة القدر و يوم العيد لمحة تطلع الشمس لاشعاع لها و اما عقل الهجين فان اهل الاسلام تتكافأ دماؤهم و يجير اقصاهم على ادناهم و اكرمهم عند الله اتقاهم».

این مضمون و نیز داستان با تفاوت‌هایی در السيرة الحلبية حلبی (۲۵۰/۳) روایت شده است. البته، برخی از جمله‌های این متن نیز با تفاوت‌هایی در بسامد در منابع روایت شده‌اند.

ناگفته نماند روز سباسب هم که در این متن بدان اشاره شده از اعیاد مسیحیان و یک هفته قبل از عید مسیح است.

آن‌ها با ما سخن گویی؛ چراکه این کار تاریکی‌ها را بیشتر روشن می‌سازد و باور را استوارتر می‌کند.

پس فرمود: تو ای مرد انصاری، از خاندانی هستی که ایثار دارند و اهل آبادی هستی. اما این مرد بدوی است. آیا او را در پرسیدن مقدّم می‌داری؟ گفت: آری.

آن‌گاه فرمود: تو ای مرد ثقفی، آمده‌ای تا دربارهٔ وضو و نماز خود و پاداشی که بدین سبب داری بپرسی.

سپس او را در این‌باره آگاهی داد و چنین افزود: تو نیز ای مرد انصاری، آمده‌ای تا دربارهٔ حج و عمره و پاداشی که بر آن داری بپرسی.

آن‌گاه او را از فضائل حج و عمره آگاه ساخت[1].

انس گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله به مردی به نام ابوبدر فرمود: بگو لااله‌الاالله. آن مرد از پیامبر صلی الله علیه و آله حجتی خواست. فرمود: از چهار ماه پیش در ذهنت چنین و چنان است.

او سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را تأیید کرد و اسلام آورد.

تبدیل شدن درهم به دینار

گدایی به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و از آن حضرت چیزی خواست. پیامبر صلی الله علیه و آله او را به نشستن امر کرد. آن‌گاه مردی کیسه‌ای آورد و در حضور وی گذاشت و گفت: ای پیامبر خدا، این چهارصد درهم است. آن را به نیازمند ده.

پیامبر صلی الله علیه و آله به آن گدا فرمود: «ای گدا، این چهارصد دینار را بگیر».

مردی که آن اموال را داده بود گفت: ای پیامبر خدا، این‌ها دینار نیست، درهم است.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مرا تکذیب مکن؛ که خدا مرا راستگو دانسته است»[2].

پس کیسه را گشود و دید دینار است. آن مرد درشگفت شد و سوگند خورد که کیسه را از درهم پر کرده است.

---

۱. برای متن این روایت ← ابن‌بابویه، من لایحضره الفقیه، ۲۰۲/۲؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۳۰۵؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۵۱۵/۲؛ بجلی، مسند محمد بن قیس البجلی، ۲۹.

۲. «لاتکذبنی فان الله صدقنی».

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «راست می‌گویی. اما چون دینار بر زبانم گذشت، خداوند آن درهم‌ها را دینار کرد»[۱].

خبر دادن از کشته شدن برادر ابوذر

زمانی ابوذر از پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه خواست تا همراه با برادرزادهٔ خویش به میان قبیلهٔ مزینه رود. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «از این بیم دارم که سوارانی از عرب‌ها بر تو یورش آورند و برادرزاده‌ات را بکشند و تو پریشان‌موی نزد من آیی و در حضورم بر عصای خود تکیه زنی و بایستی و بگویی: برادرزاده‌ام کشته شد و اسبان را نیز به تصرف بردند»[۲].

آن‌گاه او را اجازه فرمود.

ابوذر روانه شد و دیری نپایید که عینیة بن حصن به او یورش برد و چهارپایان را به تصرف درآورد و برادرزادهٔ ابوذر را کشت و همسر او به اسارت رفت.

پس از این ماجرا، ابوذر به حضور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رسید و در حالی که زخمی عمیق برداشته بود در حضور ایشان بر دیواری تکیه زد و گفت: خدا راست گفته و پیامبر او نیز راست گفته است. چهارپایان را به یغما بردند و برادرزاده‌ام را کشتند و اینک در حضور تو بر عصای خویش تکیه زده‌ام.

پس پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر مسلمانان بانگ برآورد و مسلمانان به تعقیب مهاجمان پرداختند و چهارپایان را بازگرداندند[۳].

خبر دادن از برخورد ابن‌جلندی

پیامبر صلی الله علیه و آله همچنین به ابن‌جلندی و مردمان عمان نامه‌ای نوشت و آن گاه فرمود: آنان نامهٔ مرا خواهند پذیرفت و مرا باور خواهند داشت و ابن‌جلندی از شما خواهد پرسید: آیا پیامبرتان هدیه‌ای

---

۱. «صدقت و لکن لماجری علی لسانی الدنانیر جعل الله الدراهم دنانیر». هر دو متن را مجلسی در بحار الانوار (۱۳۸/۱۸) به نقل از مناقب آورده است.

۲. «انی اخشی ان تغیر علیک خیل من العرب فتقتل ابن‌اخیک فتأتینی شعثا فتقوم بین یدی متکئا علی عصی فتقول قتل ابن‌اخی و اخذ السرح».

۳. برای ماجرا و نیز متن سخن پیامبر صلی الله علیه و آله ← کلینی، الکافی، ۱۲۷/۸.

نیز با شما فرستاده است؟ بگویید: نه. او خواهد گفت: اگر واقعاً پیامبر خدا همراه با شما هدیه‌ای می‌فرستاد، این هدیه همانند مائده‌ای بود که بر بنی‌اسرائیل و بر مسیح نازل می‌شده است.

همین نیز شد[1].

خبر دادن از آنچه خواب دیده بود

در روایت حریز بن عبدالله بجلی و عبدة بن مسهر است که چون به پیامبر ﷺ گفت: مرا از این خبر ده که از تو چه می‌پرسم و چه بر جای گذاشته‌ام و چه چیز ـ در خواب ـ دیده‌ام، پیامبر ﷺ فرمود: «آن‌چه بر جای گذاشته‌ای شمشیرت حسام است، پسرت همام و اسبت عصام. آن‌چه در شب تیره به خواب دیده‌ای این است که پسرت در پی شکار آهوان روان شده است و ابوثغل او را با یکی از زنان بنی‌ثغل در دامنهٔ کوه دیده و نجدة بن جبل او را کشته است».

پیامبر ﷺ آن‌گاه او را از آنچه می‌گذرد و آنچه او باید انجام دهد خبر داد.

خبر دادن از خطای ابوشهم

ابوشهم گفته است: در مدینه کنیزی بر من گذشت. دستی به پهلویش رساندم.

وی افزوده است: در این زمان پیامبر ﷺ از مردم بیعت می‌ستاند. من به حضور ایشان رفتم. اما با من بیعت نکرد و فرمود: همدم آن کنیز خوش‌اندام!

راوی گوید: گفتم: خدای را سوگند که این کار را تکرار نمی‌کنم.

گوید: پس با من بیعت کرد[2].

نمونه‌هایی از این دست در سخنان پیامبر ﷺ فراوان است و در همهٔ این موارد آنچه پیامبر ﷺ از آن خبر داده، همان‌گونه به وقوع پیوسته است.

---

۱. برای متن سخن پیامبر ﷺ و داستان، با تفاوتی اندک ← ابن‌ابی‌عاصم، الآحاد و المثانی، ۲۷۰/۴.

۲. ← همان، ۱۳۹/۵؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۳۷۳/۲۲؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۲۹۴/۵؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۳۰۶/۶.

فصل ۱۶

معجزه‌هایی در کردار پیامبر ﷺ

شفای جابر

محمد بن منکدر گفته است: از جابر شنیدم که می‌گفت: در حالی که بیمار بودم و هیچ هشیاری نداشتم پیامبر ﷺ به عیادتم آمد. پس وضو ساخت و از آب وضوی خود بر من ریخت و من نیز هشیاری بازیافتم[۱].

شفای طفیل

طفیل عامری نزد پیامبر ﷺ از جذام نالید. پیامبر دلوی طلبید. آب دهان در آن افکند و از وی خواست تا تن خود را با آن بشوید. او تن خود شست و تندرستی بازیافت[۲].

درمان عمرو بن حسان

عمرو بن حسان خزاعی در حالی که جذام داشت نزد پیامبر ﷺ آمد. پیامبر ﷺ برایش آبی خواست.

---

۱. ← بخاری، الجامع الصحیح، ۸۲/۱؛ مسلم، الصحیح، ۱۲۳۵/۳؛ بیهقی، سنن البیهقی الکبری، ۲۳۵/۱؛ ابونعیم، حلیة الاولیاء، ۱۵۷/۷؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۲۳۲/۱۱.

۲. ← ماوردی، اعلام النبوة، ۱۴۲.

آب دهان در آن افکند و سپس او را فرمود تا آب را بر تن خویش بریزد. او این کار را انجام داد و بیماری‌اش درمان یافت. در پی این رخداد خاندان او هم اسلام آوردند[۱].

درمان قیس

قیس لخمی نیز در حالی که برص داشت به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله بر او آب دهان افکند و او نیز بهبود حاصل کرد[۲].

درمان براء

ابوبکر قفال[۳] در دلائل النبی صلی الله علیه و آله آورده است: براء تیرافکن به بیماری استسقا مبتلا بود. لبید بن ربیعه را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله فرستاد و دو اسب و چند کرهٔ اصیل به آن حضرت هدیه کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من هدیهٔ مشرکان را نمی‌پذیرم».

اما لبید گفت: براء از تو از بیماری استسقا شفا می‌طلبد.

پیامبر صلی الله علیه و آله مشتی خاک برداشت و آب دهان بر آن افکند و به لبید داد و به او فرمود: این خاک را با آب درآمیز و به او بخوران.

چون براء آن آب را خورد بیماری‌اش درمان یافت[۴].

درمان اثر سوختگی

محمد بن حاطب گفته است: در خردسالگی دیگی بر بازویم وارونه شد. مادرم مرا نزد پیامبر صلی الله علیه و آله برد. او گفته است که پیامبر صلی الله علیه و آله در دهانم آب دهان افکند و بر بازویم دستی کشید و در این هنگام چنین دعا می‌کرد: «ای پروردگار مردمان درد را دور کن و شفا ببخش، که تو شفادهنده‌ای و جز تو شفادهی

---

۱. همان‌جا.

۲. همان‌جا.

۳. مقصود ابوبکر محمد بن علی بن اسماعیل قفال کبیر (۲۹۱ - ۳۶۵ یا ۳۶۶ ق.) است و از کتاب او با نام دلائل النبوة یاد کرده‌اند. ← بغدادی، هدیة العارفین، ۴۸/۲.

۴. ← قاضی عیاض، الشفاء، ۳۲۲/۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ۸۵/۱؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۳۷۰/۳.

نیست. چونان شفایی ده که هیچ بیماری‌ای بر جای نگذارد»[۱].

پس بیماری او بهبود یافت.

طول عمر به برکت دعای پیامبر ﷺ

در فائق آمده است که پیامبر ﷺ بر سر کودکی دست کشید و فرمود: «یک قرن زندگی کنی»[۲].

او نیز حدود صد سال زیست.

درمان کچلی

زنی کودک بیماری را که دچار کچلی شده بود، برای تبرک جستن نزد پیامبر ﷺ آورد. پیامبر ﷺ دستی بر سر او کشید و او بهبود یافت و موی سرش دوباره رویید[۳].

ابن‌بطه روایت کرده که نام آن کودک مهلب بود.

همچنین روایت کرده‌اند که این خبر به مردمان یمامه رسید. پس زنی از آن مردمان کودک را نزد مسیلمه برد. چون مسیلمه دست بر سر او کشید موهای سرش ریخت و نسل او تا امروز همچنان اصلع هستند[۴].

چسباندن دست قطع‌شده

در جنگ احد دست یکی از انصار یعنی عبدالله بن عتیک قطع شد. پیامبر ﷺ آن را چسباند و بر آن دمید و آن دست نیز همانند نخست شد[۵].

---

۱. این تعویذه در منابع مختلف به فراوانی نقل شده و متن آن در مناقب چنین است: «اذهب الباس رب الناس و اشف انت الشافی لا شافی الا انت شفاء لایغادر سقما». برای ماجرا و متن، با تفاوت‌هایی اندک ← مسلم، الصحیح، ۱۷۲۲/۴؛ بخاری، الجامع الصحیح، ۲۱۶۸/۵؛ حاکم، المستدرک، ۷۰/۴؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۲۵۱/۶؛ ابن‌ابی‌عاصم، الآحاد و المثانی، ۲۴/۶؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۳۶۳/۲۴؛ ابن‌راهویه، المسند، ۲۵۷/۵؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۴۳۷/۶؛ تیمی، دلائل النبوة، ۱۸۹؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۱۷۴/۶.

۲. «عش قرناً». ← زمخشری، الفائق، ۱۷۲/۳.

۳. ← حلبی، السیرة الحلبیة، ۳۶۹/۳؛ محب الدین طبری، خلاصة سیر سید البشر، ۱۲۲.

۴. ← ماوردی، اعلام النبوة، ۱۴۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ۸۲/۱؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۲۹/۱.

۵. ← قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۵۰۶/۲؛ طبرسی، الاحتجاج، ۳۳۲/۱.

درمان چشم‌درد علی علیه‌السلام

در نبرد خیبر، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در چشمان علی علیه‌السلام که درد داشت دمید و چشمان آن حضرت همان دم بهبود یافت[1].

ابوالعباس احمد بن عطیه در ابیاتی گفته است:

پیامبر در جمعی از ویژگان خویش در حالی که او پلک می‌زد در چشمانش آب دهان افکند.

و او دشت‌ها را چون کف دستان خویش دید، چونان که گویی هر دشتی انگشتی را می‌ماند[2].

بازگرداندن چشم قتاده

در أحد چشم قتادة بن ربعی یا قتادة بن نعمان انصاری از حدقه برون افتاد. قتاده فریاد برآورد: ای پیامبر خدا، کمک! کمک!

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چشم او را با دست برداشت و به جای خود برگرداند.

پس از این ماجرا آن چشم او از آن دیگری سالم‌تر بود و اگر گاه آن یکی درد می‌گرفت این چشم هرگز بیمار نشد. از این روی او را «ذوالعینین» نامیدند؛ یعنی کسی که در جای یک چشم گویی دو چشم دارد.

خرنق اوسی در این باره گفته است:

از ما است آن که چشمش بر گونه غلتید و به بهترین وجه با دست پیامبر مصطفی بازگردانده شد.

پس آن چشم نکوتر از آن شد که بود. وه خوشا آن چشم! و خوشا آن دست[3]!

---

۱. این روایت در منابع مختلف اهل سنت آمده است، هرچند برخی را یارای آن نبوده است که این روایت را همانند برخی روایت‌ها که در فضیلت دیگر کسان است بپرورانند و فریاد زنند. به هر روی، برای این مضمون ← ضیاء الدین مقدسی، الاحادیث المختارة، ۲۷۵/۲؛ ابن‌حبّان، الصحیح، ۳۷۹/۱۵؛ حاکم، المستدرک، ۴۰/۳؛ نسائی، خصائص علی علیه‌السلام، ۳۹؛ ابن‌ابی‌شیبه، المصنف، ۳۶۹/۶ و ۳۹۶؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۲۰۵/۱۰؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۹۲/۴۲.

۲. تفل النبی بمحضر یختصه — فی مقلتیه و لحظه یتطلع
فرأی البسیطه مثل راحة کفه — حتی کأن السهل منها اصبع

۳. و منا الذی سالت علی الخد عینه — فردت بکف المصطفی احسن الرد

←

شفاگری دست پیامبر ﷺ

پای یکی از یاران پیامبر ﷺ آسیب دید. پیامبر ﷺ بر آن دستی کشید و همان دم بهبود یافت[۱].

روزی که محمد بن مسلمه، کعب بن اشرف را کشت زانوی خودش مجروح شد. پیامبر ﷺ بر آن دستی کشید و چنان بهبود یافت که از زانوی دیگرش بازشناخته نمی‌شد[۲].

چشم عبدالله بن انیس نیز آسیب دید. پیامبر ﷺ بر آن دست کشید و از چشم دیگرش بازشناخته نمی‌شد[۳].

بازگرداندن بینایی زهره

عروة بن زهیر دربارهٔ زهره[۴] روایت کرده و گفته است: وی اسلام آورد و پس از آن چشم او آسیب دید. به وی گفتند: لات و عزی تو را آسیب رسانده‌اند. اما پیامبر ﷺ دیدهٔ وی را بازگرداند. پس قرشیان گفتند: اگر آنچه محمد آورده است خیر بود زهره در گرویدن به او بر ما پیشی نمی‌جست[۵]. پس این آیه نازل شد: ﴿وَقَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا لَوْ كَانَ خَيْرًا مَا سَبَقُونَآ إِلَيْهِ وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَٰذَآ إِفْكٌ قَدِيمٌ﴾[۶].

←

فعادت کما کانت لاحسن حالها — فیا طیب ما عین و یا طیب ما ید

برای بیت‌ها و روایت‌ها ← ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۱۲۷۵/۳. ناگفته نماند در این منابع از قتادة بن نعمان انصاری نام برده شده است.

۱. این ماجرا دربارهٔ عبدالله بن عتیک نقل شده است. ← بخاری، الجامع الصحیح، ۱۴۸۲/۴؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۵۳۰/۱؛ بیهقی، سنن البیهقی الکبری، ۸۰/۹؛ همو، دلائل النبوة، ۳۸/۴.

۲. ← طبرسی، الاحتجاج، ۳۳۲/۱.

۳. ← ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۶۲؛ طبرسی، الاحتجاج، ۳۳۳/۱.

۴. در منابع زنّیره آمده است.

۵. برای خبر ← ابن‌عبدالسلام، تفسیر العز بن عبد السلام، ۱۸۳/۳؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۱۴۳.

۶. احقاف/۱۱: و کسانی که کافر شدند به آنان که گرویده‌اند گفتند: اگر این دین خوب بود، بر ما بدان پیشی نمی‌گرفتند، و چون بدان هدایت نیافته‌اند به زودی خواهند گفت: این دروغی کهنه است.

درمان شکستگی پای ابن‌عتیک

پیامبرﷺ عبدالله بن عتیک را به سوی دژ ابورافع یهودی فرستاد. او غافلگیرانه به دژ درآمد و ابورافع را درون اتاقی تاریک یافت، اما نمی‌دانست در کجای اتاق است.

عبدالله بن عتیک فریاد زد: ای ابورافع!

گفت: این کیست؟

عبدالله به سوی صدا رفت و ضربتی بر او نواخت و بیرون آمد.

ابورافع فریادی کشید. دیگربار عبدالله به درون رفت و پرسید: ای ابورافع، این چه صدایی است؟ ابورافع گفت: مردی در این اتاق بر من ضربتی نواخت. عبدالله پس از شنیدن این سخن، ضربتی دیگر بر ابورافع وارد آورد و کار او را تمام کرد.

هنگامی که از دژ به زیر می‌آمد ساق پایش شکست. آن را بست. چون به حضور پیامبرﷺ رسید و داستان را با حضرت بازگفت، پیامبرﷺ فرمود: پای خود بگشای. عبدالله پای خود گشود. پیامبرﷺ بر آن دستی کشید. پس بهبود یافت[1].

مرگ ابیّ بن خلف به نیزهٔ پیامبرﷺ

ابیّ بن خلف به پیامبرﷺ می‌گفت: اسبی ستبر دارم که هر روز ده من[2] ذرت خوراکش می‌دهم. بر آن خواهم نشست و تو را خواهم کشت. اما پیامبرﷺ در پاسخ او می‌فرمود: «به خواست خدا، من تو را خواهم کشت»[3].

بعدها در نبرد احد، پیامبرﷺ نیزه‌ای در گردن وی نشاند و گلویش را برید. او در حالی که چون گاوی نعره می‌کشید از اسب فروافتاد. دربارهٔ این جراحت از او پرسیدند. گفت: اگر این ضربت بر همهٔ ربیعه و مضر فرود می‌آمد همه را می‌کشت. مگر نه آن است که گفته بود: من تو را خواهم کشت؟ پس از این سخن، حتی اگر او آب دهان بر من می‌افکند مرا می‌کشت.

---

۱. ← بخاری، الجامع الصحیح، ۱۴۸۳/۴؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۵۳۱/۱؛ تیمی، دلائل النبوة، ۱۲۵.

۲. در متن «فَرَق» آمده و هر فرق معادل ۱۴/۶۲۵ کیلو بوده است؛ اما از آن‌جا که هدف از این سخن مبالغه در خوراک است مترجم آن را به ده من ترجمه کرده است. برای آگاهی بیشتر دربارهٔ «فرق» ← هینس، اوزان و مقیاسها در اسلام، ۶۰.

۳. «انا اقتلک ان شاء الله».

ابیّ یک روز پس از آن ضربت مرد[1].

حسّان بن ثابت در این باره گفته است:

ابیّ گمراهی را از پدر خویش به ارث برده است، آن هنگام که پیامبر صلی الله علیه و آله با او رویاروی شد.

نزد او (پیامبر صلی الله علیه و آله) آمده‌ای، در حالی که عضوی از آدمی را به حضورش می‌آوری و ناآگاهانه او را هشدار می‌دهی.

بنی‌نجار از شما امیه را کشته‌اند، آن هنگام که کمک می‌طلبید و می‌گفت: ای عقیل[2].

شیرین کردن آب شور چاه

در لطائف القصص آمده است که طایفه‌ای از شوری آب چاه خویش به پیامبر صلی الله علیه و آله شکایت بردند. پیامبر صلی الله علیه و آله با آنان روان شد و در چاه آن طایفه آب دهان افکند و از آن چاه آب شیرین و گوارا برجوشید و هنوز بازماندگان آن طایفه آن را ارث می‌برند.

به دنبال این ماجرا، یکی از چیزهایی که خداوند با آن صداقت پیامبر صلی الله علیه و آله را تأیید کرد این بود که خاندان مسیلمه از او خواستند کاری همانند کند. او در چاهی آب دهان افکند، اما آب آن چاه به سان پیشاب خر تلخ و شور شد و تا امروز بر همین وضع در همان جا که بود هست و مکانش را می‌شناسند[3].

---

۱. برای متن پیشین و نیز روایت ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۱۷۵/۳؛ طبرسی، مجمع البیان، ۴۰۵/۲.

۲. ابن‌شهرآشوب این بیت‌ها را از حسان نقل کرده و به این داستان مربوط دانسته است. متن بیت‌ها در روایت ابن‌شهرآشوب چنین است:

لقد ورث الضلالة عن ابیه — ابیّ حین بارزه الرسول

اتیت الیه تحمل منه عضوا — و توعده و انت به جهول

و قدقتلت بنوالنجار منکم — امیة اذ یغوث یا عقیل

اما در دیوان حسان بن ثابت (۲۰۰) بیت‌ها دربارهٔ این ماجرا است که ابیّ بن خلف پاره‌استخوانی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آورد و گفت: چه کسی این استخوان را که پوسیده است زنده تواند کرد؟ بیت‌ها در دیوان چنین آمده است:

لقد ورث الضلالة عن ابیه — ابیّ یوم فارقه الرسول

اجئت محمدا عظما رمیما — لتکذبه و انت به جهول

و قدنالت بنوالنجار منکم — امیة اذا یغوث یا عقیل

۳. ← طبرسی، اعلام الوری، ۸۲/۱؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۲۹/۱.

برجوشیدن چاه خشک‌شده

روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ در چاهی متروک آب دهان افکند. پس چاه برجوشید، چندان که بدون طناب و دلو از آن آب برداشتند[۱].

معجزهٔ لقمهٔ پیامبر ﷺ

زنی بدکار و رسوا بود. یک بار پیامبر ﷺ را در حال غذا خوردن دید. لقمه‌ای دندان گرفته از آن حضرت خواست. پیامبر ﷺ باقیماندهٔ لقمهٔ خود به وی داد و او پس از آن به زنی باحیا بدل گشت.

درمان دست آسیب‌دیده

روایت کرده‌اند مردی از بنی‌جرهد به حضور پیامبر ﷺ آمد، در حالی که سینی‌ای از خوراک نزد آن حضرت بود. او که دست راستش آسیب دیده بود دست چپ خود را دراز کرد تا بخورد. پیامبر ﷺ به او فرمود: «با دست راست بخور»[۲].

گفت: ای پیامبر خدا، دست راستم آسیب دیده است.

پیامبر ﷺ بر دست او دمید و از آن پس هرگز از بیماری دست خود شکایت نکرد[۳].

فروغی در بن‌خوشهٔ خرما

ابوهریره روایت کرده و گفته است: شبی پیامبر ﷺ از نماز عشا بازمی‌گشت. برقی جهید و چون به قتادة بن مغان نگریست، او را شناخت. قتاده گفت: ای پیامبر خدا، شب بارانی بود و دوست داشتم با شما نماز بگزارم. پیامبر ﷺ بن‌خوشهٔ خرمایی به او داد و فرمود: «این را بگیر تا شب خویش را بدان روشن سازی. [چون به خانهٔ خویش درآمدی شیطان نیز در پی تو درآید. در سمت چپ خود گوشهٔ اتاق را بنگر».][۴]

---

۱. خبر را در منابع کهن نیافتم. مجلسی در بحار الانوار (۴۱/۱۸) آن را به نقل از کتاب حاضر آورده است.

۲. «کل بالیمین».

۳. برای متن پیشین و نیز ماجرا ← طبرانی، المعجم الکبیر، ۲۷۳/۲؛ تیمی، دلائل النبوة، ۱۷۳؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۵۴/۱.

۴. در مناقب تنها آغاز روایت آمده و متن کامل و بقیهٔ ماجرا از اعلام النبوة تیمی (۱۴۲) نقل شده است: «خذ هذا ←

فروغ پیشانی عبدالله بن طفیل

پیامبر صلی الله علیه و آله به عبدالله بن طفیل دوسی نوری در پیشانی‌اش داد تا با آن خاندان خویش را هدایت کند. او گفت: ای پیامبر خدا، این مُثله است.

پس پیامبر صلی الله علیه و آله آن نور را در عصای وی قرار داد. ابوهریره به همین آیت هدایت یافته بود[1].

شنواندن آن‌که پنبه در گوش نهاده بود

ابوهریره روایت کرده است: خویشان طفیل بن عمرو را از نزدیک شدن به پیامبر صلی الله علیه و آله نهی کردند او به مسجد درآمد، در حالی که در گوش‌های خود پنبه نهاده بود تا صدای پیامبر صلی الله علیه و آله را نشنود. اما چنین شد که صدای آن حضرت را شنید و اسلام آورد. او خود در این باره در چند بیت گفته است:

قریش مرا از محمد خویش برحذر می‌دارد، اما من به هنگام رویارویی مرد فرار نیستم.

او به سوی نشستنگاه خود رفت و من نیز دور از او در جایی ایستادم که از ملامت دور باشم.

پیام هدایت به من گوش من رسید و سخنی ارجمند شنیدم که از سجع سخنوران نبود،

و پیامبر را باور داشتم و آن طایفه که بر او تهمتی گران زده بودند نزد من بی‌مقدار شدند[2].

طفیل بن عمرو سپس گفت: ای رسول خدا، من در میان خاندان خویش مردی فرمانروا هستم. از خداوند بخواه برایم نشانه‌ای قرار دهد تا در دعوت آنان به اسلام مرا یاری رساند.

←

تستضیء به لیلتک فاذا اتیت بیتک فان الشیطان قد خلفک فانظر فی الزاویة علی یسارک». ادامهٔ ماجرا در این منبع چنین آمده است: قتاده گوید: به خانهٔ خویش رفتم و بدان جا که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده بود نگریستم. ناگاه دیدم سیاهی‌ای در آن گوشه آویخته و بر من پیشی جسته است.

۱. ← ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۴۷۸/۲؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۱۷/۲۵ و ۱۸.

۲.

یحذرنی محمدها قریش	و ما انا بالهبوب لدی الخصام
فقام الی المقام و قمت منه	بعیدا حیث انجو من ملام
و اسمعت الهدی و سمعت قولا	کریما لیس من سجع الانام
و صدقت الرسول و هان قوم	علی رموه بالبهت العظام

پس پیامبر ﷺ چنین دعا کرد: «پروردگارا، برای او نشانه‌ای قرار ده»[۱].

در پی این دعا، طفیل نزد خاندان خود رفت و از آن پس در سر عصای خویش فروغی چون چراغ می‌دید.

طفیل در قصیده‌ای گفته است:

هلا، به بنی‌لؤی با همهٔ دشمنی و خشم تلخی که دارند برسان

که خداوند پروردگار مردمان، یکتا است و شأن او از هر شأنی والاتر است

و محمد ﷺ بنده و فرستاده و راهنمای هدایت و روشنگر هر درستی‌ای است.

در او نشانه‌هایی یافته‌ام و این نشانه‌ها مرا از آن آگاهانیده که راه وی به فضیلت می‌رساند[۲].

برقی که از کلنگ جست

ابوعبدالله حافظ گفته است: پیامبر ﷺ در ماجرای احزاب چهل ذراع را برای هر ده تن مشخص کرد. سلمان و حذیفه سهم خویش را می‌کندند که به تخته سنگی برخوردند و از آن ناتوان ماندند.

سلمان ماجرا را با پیامبر ﷺ درمیان نهاد. پیامبر ﷺ به درون خندق رفت، کلنگ را گرفت و سه بار بر زمین زد و در هر بار برقی جست و پیامبر ﷺ تکبیر گفت و مردم نیز با او تکبیر گفتند. فرمود: «یاران من، این همان کرانه‌ای است که خداوند آیین مرا تا آن جا می‌رساند»[۳].

در خبری دیگر است که چون در نخستین ضربهٔ کلنگ برق جهید، از رسیدن آیین اسلام به یمن، در دومین ضربه از رسیدن آن به شام و مغرب و در سومین ضربه از رسیدن آن به خاوران یاد کرد[۴].

---

۱. «اللهم اجعل له آیة».

۲.

الا ابــــلغ لدیک بــــنی‌لوی	علی الشنآن و الغضب المرد
بـــان الله رب النـــاس فـردا	تـعالی جـده عـن کـل جـد
و ان مـــحمدا عـــبدرسول	دلیل هدی و موضح کل رشد
رایت له دلائـــــل انـــبأتنی	بـان سبیله المـفضل یـهدی

برای داستان طفیل بن عمرو و این آیت ← تیمی، دلائل النبوة، ۲۱۳؛ ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۷۶۰/۲؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۱۷۶؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۲۲۷/۲؛ ابن‌جوزی، المنتظم، ۱۵۴/۴؛ همو، صفة الصفوة، ۶۰۱/۱.

۳. «یا اصحابی، هذا ما یبلغ الله شریعتی الافق».

۴. برای این داستان، با روایت‌های متفاوت ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۴۰/۳؛ مقاتل، تفسیر مقاتل بن سلیمان، ۳۸/۳.

پس این آیه نازل شد: ﴿هُوَ ٱلَّذِیٓ أَرْسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلْهُدَىٰ وَدِینِ ٱلْحَقِّ لِیُظْهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّینِ كُلِّهِۦ وَلَوْ كَرِهَ ٱلْمُشْرِكُونَ﴾[1].

نرم کردن سنگ سخت

جابر بن عبدالله گفته است: در هنگام حفر خندق به سنگی برخوردیم. مسئله را با پیامبرﷺ درمیان نهادیم. ظرفی آب خواست. در آن آب دهان افکند، سپس دعایی خواند آن‌گاه آب را بر آن سنگ ریخت و سنگ همانند کلوخ آبدیده نرم شد[2].

قطعه‌چوبی که شمشیر شد

روایت کرده‌اند که در نبرد بدر شمشیر عکاشه شکست. پیامبرﷺ قطعه چوبی به او داد و فرمود: «با این با کافران بجنگ»[3].

پس آن چوب به شمشیری برّان بدل گشت که با آن به پیکار می‌پرداخت و چندی بعد در جریان ارتداد، طلیحه را به همین شمشیر کشت.

پیامبرﷺ در نبرد احد شاخه‌ای از درخت خرما به عبدالله بن جحش داد و آن شاخه در دست او به یک شمشیر بدل شد[4].

ماجرایی همانند این دربارهٔ ذوالفقار نیز روایت کرده‌اند.

پیامبرﷺ در نبرد احد خرمابنی به ابودجانه داد و به شمشیر بدل گشت. ابودجانه در این باره گفته است:

با یک خرمابن به یاری پیامبر برخاستم و آن شاخه شمشیری برّان شد.

شگفتا کار خداوند، از کردار شگفت خداوند و پیامبر

---

۱. صف/۹: او است کسی که فرستادهٔ خود را با هدایت و آیین درست روانه کرد تا آن را بر هرچه دین است فائق گرداند، هرچند مشرکان را ناخوشایند آید.

۲. ← بیهقی، دلائل النبوة، ۴۱۵/۳؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۱۷۴/۴؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۹۱/۱.

۳. «قاتل بها الکفار». برای متن و داستان ← ماوردی، اعلام النبوة، ۱۹۴.

۴. ← بیهقی، دلائل النبوة، ۲۵۰/۳؛ ازدی، الجامع، ۲۷۹/۱۱.

و از این که خرمابن را تکان داد و آن شاخه به شمشیری تیز بدل گشت که لبه‌اش هرگز کند نشود[۱].

لکهٔ سفید بر بناگوش گوسفند

طایفه‌ای از عبدالقیس گوسفندی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند و از وی خواستند تا برای گوسفند نشانی قرار دهد تا با آن بازشناخته شود. پیامبر صلی الله علیه و آله انگشت خود بر بیخ گوش گوسفند نهاد و آن قسمت سفیدرنگ شد. تا امروز نیز نسل این گوسفند به همین نشانی شناخته می‌شود و معروف است.

گوسفندی که از کف پیامبر صلی الله علیه و آله خورد

روزی پیامبر صلی الله علیه و آله مشتی خرمای تازه در دست راست گرفته بود و می‌خورد و هسته‌ها را در دست چپ خویش نگه می‌داشت. گوسفندی بر آن‌جا گذشت. پیامبر صلی الله علیه و آله اشاره کرد که هسته‌ها را بخورد. گوسفند به خوردن هسته از دست چپ پیامبر صلی الله علیه و آله پرداخت و پیامبر خود نیز با دست راست خرما می‌خورد تا آن که خوردن به پایان برد و گوسفند نیز رفت[۲].

ریگ افشاندن بر بتان

روایت شده است پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «ای علی مشتی ریگ به من ده»[۳].

پس آن ریگ‌ها را بر [صورت بتان] می‌افشاند و می‌فرمود: ﴿جَآءَ ٱلْحَقُّ وَزَهَقَ ٱلْبَاطِلُ إِنَّ ٱلْبَاطِلَ﴾[۴].

۱.

نصرنا النبی بسعف النخیل	فصار الجرید حساما صقیلا
و ذا عجبا من امور الاله	و من عجب الله ثم الرسولا
و من هز الجریدة فاستحالت	رهیف الحد لم‌یلق الغلولا

۲. ← قطب راوندی، الدعوات، ۱۴۱.

۳. «اعطنی یا علی کفا من الحصی».

۴. اسراء/۸۱: حق آمد و باطل نابود شد.

این روایت به ماجرای فتح مکه برمی‌گردد و بخش نخست آن یعنی سخن پیامبر صلی الله علیه و آله به امام علی علیه السلام در الارشاد مفید (۱۳۸/۱) و اعلام الوری طبرسی (۳۸۵/۱) آمده است. اما در بیشتر منابع اهل سنت از این سخن به میان آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله با عصای خود بر بتان می‌زد و آیه را تلاوت می‌فرمود. برای نمونه ← بخاری، الجامع الصحیح، ۸۷۶/۲ و ←

کلبی گوید: چون پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این آیه را می‌خواند بتان یکایک بر زمین می‌افتادند و مکیان هم می‌گفتند: ما مردی ساحرتر از محمد ندیده‌ایم[1].

از میان رفتن تصویر عقاب

ابوهریره روایت کرده است: مردی به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کمانی هدیه کرد که بر آن تصویر یک عقاب بود. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دست خویش بر آن تصویر نهاد و خداوند آن را از میان برد.

پرشیر شدن پستان گوسفند

خباب بن ارث در سفر بود. فرزندانش نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدند و از تمام شدن خرجی خود اظهار ناراحتی کردند. فرمود: یکی از گوسفندان خود را نشانم دهید. پس دستی بر پستان گوسفند کشید و گوسفند تا بازگشتن خباب از سفر شیر می‌داد.

بار برداشتن درخت خرما

در امالی طوسی در خبری طولانی از زید بن ارقم روایت شده است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گرسنه شد. پس نزد فاطمه علیهاالسلام آمد و دید حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام از گرسنگی می‌گریند. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از آب دهان خویش به حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام خوراند تا سیر شدند و خفتند.

سپس همراه با علی علیه‌السلام رهسپار سرای ابوالهیثم شد. ابوالهیثم گفت: خیرمقدم بر پیامبر خدا، دوست داشتم تنها زمانی تو و یارانت نزد من می‌آمدید که چیزی داشته باشم. من اندک چیزی داشتم و میان همسایگان پخش کردم.

←

۱۵۶۱/۴ و ۱۷۴۹؛ مسلم، الصحیح، ۱۴۰۸/۳؛ ابن‌حبّان، الصحیح، ۱۷۲/۱۳؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۲۱۹/۱؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۴۳۸/۶؛ ابوعوانه، المسند، ۲۹۲/۴؛ ابن‌ابی‌شیبه، المصنف، ۴۰۳/۷؛ طبرانی، المعجم الاوسط، ۱۰۲/۱؛ همو، المعجم الکبیر، ۱۹۱/۱۰؛ ابونعیم، حلیة الاولیاء، ۳۱۵/۷؛ و منابع دیگر.

۱. ← کلبی، الاصنام، ۶۴. همچنین ← حلبی، السیرة الحلبیة، ۳۰/۳؛ ثعلبی، الکشف و البیان، ۱۲۸/۶؛ زمخشری، الکشاف، ۶۴۴/۲.

پیامبرﷺ فرمود: «جبرئیل آن اندازه دربارهٔ همسایه به من سفارش کرده است که گمان بردم او را ارث برقرار خواهد داد»[۱].

راوی گوید: پس پیامبرﷺ به درخت خرمایی که در گوشه‌ای از آن سرای بود نگریست و فرمود: «ای ابوالهیثم، آیا دربارهٔ این درخت اجازه می‌دهی؟»

ابوالهیثم گفت: این درخت نر است و هرگز باربر نداشته است. اختیار آن با تو. پس پیامبرﷺ فرمود: «ای علی، برایم کاسه‌ای آب بیاور».

علی علیه السلام کاسهٔ آبی آورد. پیامبرﷺ از آن نوشید و در دهان چرخاند و سپس بر درخت افشاند و آن درخت همان دم به اندازه‌ای که خواستیم شاخه‌هایی از خرمای رسیده و نارس رویانید. پس فرمود: «با همسایگان آغاز کنید».

ما از آن درخت خوردیم و آبی سرد نوشیدیم تا جایی که سیر و سیراب شدیم. آن‌گاه فرمود: «این از همان نعمت‌هایی است که روز قیامت درباره‌اش از مردمان سؤال شود. ای علی علیه السلام برای فاطمه و حسن و حسین که در خانه‌اند، بردار»[۲].

راوی گوید: آن درخت خرما همچنان باقی بود و آن را درخت خرمای همسایگان می‌نامیدیم، تا این که یزید در عام الحره آن را برید[۳].

گوسفند ام‌معبد

هند بنت جون، حبیش بن خالد و ابومعبد خزاعی روایت کرده و گفته‌اند: پیامبرﷺ در راه هجرت بر ام معبد خزاعی درآمد. حضرت و همراهان خواستند از وی چیزی بخرند. اما هیچ چیز نزد او نیافتند، جز این که گوسفندی گر و ضعیف در گوشه‌ای از خانه دیدند. پیامبرﷺ آن گوسفند را خواست و چنین دعا کرد: «پروردگارا، برایم در آن برکت قرار ده»[۴].

---

۱. «اوصانی جبرئیل بالجار حتی حسبت انه سیورثه».

۲. «یا علی هذا من النعیم الذی یسألون عنه یوم القیامة یا علی تزود لمن وراءک لفاطمة و الحسن و الحسین».

این بخش از روایت به آیهٔ ۸ سورهٔ تکاثر اشاره می‌کند: ﴿ثُمَّ لَتُسْـَٔلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ ٱلنَّعِيمِ﴾.

۳. روایت را در الامالی طوسی نیافتم، اما کوفی آن را در مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام (۶۱/۱ و ۶۲) آورده است.

۴. «اللهم بارک لی فی شانها».

پس به ناگاه پستان آن گوسفند پر شیر شد و شیر از آن فروریخت.

پیامبر ﷺ ظرفی را که آن زن به رهگذران می‌داد، طلب کرد. در آن شیر دوشید و خود و یارانش و آن زن و کسانش از آن خوردند. حضرت تنها هنگامی خورد که دیگران همه خورده بودند. سپس فرمود: «هر که کسانی را آب می‌دهد خود آخرین کسی باشد که می‌نوشد»[1].

پس چندین بار دیگر آن گوسفند را دوشید[2].

خطیب منبج گفته است:

و کسی که آن گوسفند لاغر و نزار را دوشیده، شیر آن را برای دوشندگان روان ساخته است.
گوسفندی بی‌شیر بود که به برکت دست آن برگزیدهٔ هدایتگر، شیرده شد[3].

دیگری گفته است:

آن گوسفندی که با همهٔ لاغری و نزاری و در حالی که اندام‌هایش خشکیده بود، دستی بر پستانش کشیدی،
و شیر شیرین و سرشار فروریخت و رهگذران تشنه را جرعه جرعه سیراب ساخت[4].

هم آن‌گاه این آوا شنیدند:

از خواهر خویش دربارهٔ گوسفند و جامش جویا شوید؛ که اگر از مردم بپرسید گواهی کنند.
از آن زن خواست گوسفندی بی‌شیر را پیش آورد. پس با دست خویش از پستان پرشیر آن دوشید[5].

---

۱. «ساقی القوم آخرهم شرباً».

۲. برای داستان ← حاکم، المستدرک، ۱۰/۳؛ ابن‌ابی‌عاصم، الآحاد و المثانی، ۲۵۲/۶؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۴۸/۴؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۲۳۰/۱؛ تیمی، دلائل النبوة، ۶۰؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۲۷۸/۱؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۱۴۴.

۳. و من حلب الضئیلة و هی تضوو — فاسبل درها للحالبینا
و کانت حائلا فغدت و راحت — بیمن المصطفی الهادی لبونا

۴. و الشاة لما مسحتَ الکف منک علی — جهد الهزال باوصال لها قحل
سخت بدرّة سکر الضرع حافلة — فروّت الرکب بعد النهل بالعلل

۵. سلوا اختکم عن شاتها و انائها — فانکم ان تسألوا الناس تشهد
دعاها بشاة حائل فتحلبت — له بصریح صرة الشاة من ید

چون آن شب به صبح رسید، مردمان راه مدینه در پیش گرفتند تا خود را به آن حضرت رسانند[۱].

پیامبر صلی الله علیه و آله همچنین بر پستان گوسفندی بی‌شیر دست کشید و از آن شیر فروریخت و همین علت اسلام آوردن ابن‌مسعود شد.

تبدیل شدن بوتهٔ خار به درخت میوه

در امالی[۲] حاکم آمده است که در روزی تابستانی، چون پیامبر صلی الله علیه و آله از خواب برخاست آبی خواست و دستان خویش را شست و آن‌گاه آب را در دهان چرخاند و آن را بر بوتهٔ خاری افشاند. آن بوته ستبر و خرّم شد و میوه‌ای در بزرگ‌ترین اندازهٔ ممکن و به رنگ ورس و بوی عنبر و طعم شهد داد. خدای را سوگند، هیچ گرسنه‌ای از آن نخورد مگر این که گرسنگی‌اش فرو نشست، هیچ تشنه‌ای از آن نخورد مگر این که سیراب شد، هیچ بیماری از آن نخورد مگر این که بهبود یافت و هیچ جانوری از برگ آن نخورد مگر این که پستانش پرشیر شد. مردمان از برگ آن بوته شفا می‌جستند و آن بوته جایگزین خوراک و نوشاک شده بود ما در دارایی‌های خود شاهد فزونی و برکت بودیم.

آن بوته پیوسته بر این وضع بود تا این که روزی دیدیم میوه‌هایش بر زمین ریخته و برگ‌هایش پلاسیده است. ناگاه شنیدیم پیامبر صلی الله علیه و آله درگذشته است.

از آن پس، میوهٔ این بوته در اندازه و طعم و بو فروتر از پیش بود و سی سال بر همین وضع ماند، تا آن که روزی دیدیم طراوت شاخه‌هایش از میان رفته است. ناگاه شنیدیم امیرمؤمنان علیه السلام کشته شده است.

این بوته پس از آن هیچ میوه نداد، ولی زمانی دراز بر همین وضع ماند.

پس از چندی دیدیم از ساقهٔ آن خونی غلیظ بیرون زده، برگ‌هایش فرو افتاده و از آن‌ها آبی همانند آنچه از گوشت بیرون می‌زند سرازیر شده است. ناگاه شنیدیم حسین علیه السلام به شهادت رسیده است[۳].

شکافته شدن ماه

مفسران و محدثان، جز عطا، حسین و بلخی دربارهٔ ﴿اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ﴾[۴] بر این

---

۱. ← حاکم، المستدرک، ۱۰/۳؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۴۸/۴ - ۵۰؛ ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۱۹۶۰/۴.

۲. ظاهراً مقصود امالی العشیات است که حاجی خلیفه از آن یادکرده است. ← کشف الظنون، ۱۶۵/۱.

۳. ← ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۱۱۲.

۴. قمر/۱: نزدیک شد قیامت و از هم شکافت ماه.

اجماع دارند که مشرکان در شبی که ماه کامل بود نزد پیامبر ﷺ گرد آمدند و گفتند: اگر راست می‌گویی ماه را برایمان دو نیمه کن. پیامبر ﷺ پرسید: اگر چنین کنم ایمان می‌آورید؟ گفتند: آری. پس با انگشت خود به ماه اشاره کرد و ماه دو نیم شد، آن سان که غار حرا از میان این دو نیمه پدیدار گشت.

در روایتی است که نیمی از ماه بر ابوقبیس و نیمی دیگر بر قعیقعان[۱] قرار گرفت[۲].

در روایتی دیگر است که نیمی از ماه بر صفا و نیمی بر مروه واقع شد. پس فرمود: «بنگرید، بنگرید».

کسانی گفتند: محمد ما را سحر کرده است. مردی در پاسخ گفت: اگر شما را سحر کرده باشد، همهٔ مردم را سحر نکرده است. [از مسافرانی که از سفر آیند بپرسید. از مسافران نیز پرسیدند و آنان گفتند: ما هم دیده‌ایم][۳].

این ماجرا پیش از هجرت رخ داد و زمان آن نیز میان عصر تا فرارسیدن شب بود. کافران آن حضرت را می‌نگریستند و می‌گفتند: این سحری پیوسته است[۴]. در این هنگام آیه ﴿وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ﴾[۵] و آیه‌های پس از آن نازل شد.

در روایتی است که مسافران از هر سوی آمدند و هیچ‌کس از ایشان نبود مگر این که اظهار داشت همانند آنچه آنان دیده‌اند دیده است.

نصر بن منتصر در این باره می‌گوید:

ماه تابان را دو نیم کرد و گفتند: سحری است شگفتی‌ساز برای هر که بینند[۶].

پیامبر ﷺ همچنین هسته‌ای کاشت. از آن هسته نخلی رویید و طلایی را بار داد که پیامبر ﷺ

---

۱. نام کوهی است در مکه، در برابر کوه ابوقبیس.

۲. ← حلبی، السیرة الحلبیة، ۴۹۱/۱؛ طبرسی، مجمع البیان، ۳۱۰/۹.

۳. افزوده به استناد منابع.

۴. برای نمونه‌هایی از این روایت ← طبری، جامع البیان، ۸۴/۲۷ و ۸۵؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۴۷۶/۶؛ ترمذی، السنن، ۳۹۷/۵؛ فاکهی، اخبار مکة، ۴۶/۴؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۲۶۲/۲ و ۲۶۳.

۵. قمر/۲: و هرگاه نشانه‌ای ببینند روی بگردانند و گویند: سحری دائم است.

۶. و القمر البدر المنیر شقه — فقیل سحر عجب لما رأی

آن را به سلمان سپرد و برکت یافت و سلمان توانست با آن همهٔ آنچه را که بر گردن داشت بپردازد و هیچ کم نیاورد. آن درخت همزمان، میوهٔ خرمای تازه نیز بداد[۱].

۱. ← ابن‌بابویه، کمال الدین، ۱۶۳؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۷۵.

فصل ۱۷

معجزه‌های پیامبر ﷺ در شخص او

ویژگی‌های پیامبر ﷺ پیش از بعثت

پیامبر ﷺ پیش از بعثت به بیست ویژگی از ویژگی‌های پیامبران آراسته بود، چونان که اگر تنها یکی از آن‌ها را هم داشت به نیکی بر ارجمندی او دلالت می‌کرد، تا چه رسد به آن که همهٔ این اوصاف در او جمع شده باشد.

او نبی، امین، صادق، توانمند، نیکوتبار، قدرتمند، سخنور، هشیار، فرزانه، پرستشگر، پارسا، گشاده‌دست، رازدار، قانع، فروتن، بردبار، مهربان، باغیرت، شکیبا، همدم و همراه بود، نه با منجمی درآمیخته بود، نه با کاهنی و نه با فالگویی.

سوی دیگر تهمت‌های قریش

آن‌جا که قرشیان گفتند ساحر [۱] است، دریافتیم او چیزهایی بدیشان نمایانده است که از همانندش فرومانده‌اند.

---

۱. اشاره به آیهٔ ۵۲ سورهٔ ذاریات: ﴿كَذَٰلِكَ مَآ أَتَى ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِهِم مِّن رَّسُولٍ إِلَّا قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ﴾؛ بدین سان، بر کسانی که پیش از آن‌ها بودند هیچ پیامبری نیامد جز این که گفتند: ساحر یا دیوانه‌ای است.

آن‌گاه که گفتند دیوانه[1] است از آن روی بود که در چیزی به هماوردی ایشان برخاسته که هیچ به فرجامش با آنان نیندیشیده است.

گفتند کاهن[2] است، از آن رو که از اموری غیبی خبر می‌داد.

گفتند: «معلّم»[3] است، چون از رازهایی با ایشان سخن می‌گفت که پنهان داشته بودند.

این‌گونه بود که با همین تهمت‌ها که به هدف تکذیب پیامبر مطرح کردند، راستی او ثابت شد.

اعجازی به‌رغم ویژگی‌های ضعیفان

پیامبر ﷺ همچنین ویژگی‌هایی از ضعیفان داشت، ویژگی‌هایی که اگر تنها برخی از آن‌ها در کسی وجود داشته باشد کارش سامان نمی‌گیرد. او یتیم، نادار، تنها، غریب، بدون حمایتگر و فاقد قدرت بود و دشمنانی بسیار داشت. با این همه جایگاهی والا و نامی بلند یافت و این خود دلیلی دیگر بر نبوت او است.

مردی بیابانگرد چهرهٔ او را دید و گفت: خدای را سوگند، این سیمای یک دروغزن نیست[4].

پایداری

او را تعقیب می‌کردند، و او در برابر همهٔ سختی‌ها پایدار بود. اندوه و درد داشت، ولی در برابر همهٔ رنج‌ها و دشواری‌ها شکیبایی می‌ورزید.

به این سرای بی‌رغبت بود و بدان سرای امیدوار، و بدین سان سلطنت در اختیارش قرار گرفت.

---

۱. اشاره به آیهٔ پیشین و نیز آیهٔ ۳۶ سورهٔ صافات: ﴿وَ يَقُولُونَ أَئِنَّا لَتَارِكُوا آلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَجْنُونٍ﴾؛ و می‌گفتند: آیا ما برای شاعری دیوانه از خدایانمان دست برداریم؟

۲. اشاره به آیهٔ ۴۲ سورهٔ حاقه: ﴿وَلَا بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ﴾؛ و نه گفتار کاهنی که کمتر از آن پند می‌گیرید.

۳. اشاره به آیهٔ ۱۴ سورهٔ دخان: ﴿ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَ قَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ﴾؛ پس از او روی برتافتند و گفتند: تعلیم‌یافته‌ای دیوانه است.

۴. این سخن از عبدالله بن سلام نقل شده است. ← ابن‌ابی‌شیبه، المصنف، ۲۱۷/۵؛ ابن‌سلامه، مسند الشهاب، ۴۱۸/۱؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۳۲۶/۲؛ ابن‌جوزی، صفة الصفوة، ۷۱۹/۱.

گواهی هریک از اندام‌های پیامبر ﷺ بر یک اعجاز

هر عضوی از پیکر او و هر ویژگی از او بر معجزه‌ای دلالت می‌کرد:

نور پیامبر ﷺ: چون در شب تیره گام می‌زد، نوری از او هویدا می‌شد که تو گویی ماه تمام است[۱]. عایشه گوید: شبی سوزنی گم کرده بودم و در خانه چراغی نداشتم. اما پیامبر ﷺ به خانه‌ام آمد و با فروغ سیمای او آن سوزن را یافتم[۲].

حمزة بن عمر اسلمی گفته است: در شبی تیره همراه با پیامبر ﷺ روانه شدیم و دیدیم انگشتان او می‌درخشد[۳].

بوی پیامبر ﷺ: جابر بن عبدالله گفته است: هیچ‌گاه از راهی گذر نکرد، مگر این که پس از دو روز هرکه از آن‌جا گذشت دریافت پیامبر ﷺ از آن‌جا رفته است[۴].

مسلم روایت کرده است که پیامبر ﷺ نزد ام‌سلمه می‌خفت و ام‌سلمه عرق او را برمی‌گرفت و در مشکدان می‌ریخت[۵].

عبدالجبار بن وائل از پدر خود روایت کرده که گفته است: برای پیامبر ﷺ دلو آبی آوردند. پیامبر ﷺ از آن نوشید، سپس وضو ساخت و مضمضه کرد و آبی که در دهان چرخانده بود در دلو ریخت. آن آب مشک یا خوشبوتر از آن شد[۶].

سایهٔ پیامبر ﷺ: سایهٔ پیامبر ﷺ بر زمین نیفتاد؛ زیرا سایه نشانی از ظلمت است. هرگاه در زیر نور آفتاب و ماه و چراغ می‌ایستاد، فروغ او بر نور آن‌ها چیرگی داشت[۷].

---

۱. ← کلینی، الکافی، ۴۴۶/۱؛ همو، معجم البیان، ۳۵۴/۲.

۲. ← تیمی، دلائل النبوة، ۱۱۳؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۳۱۰/۳.

۳. ← ماوردی، اعلام النبوة، ۱۹۵؛ تیمی، دلائل النبوة، ۱۰۸؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۹۱۳/۲.

۴. ← حربی، غریب الحدیث، ۱۸۶/۱؛ کلینی، الکافی، ۴۴۲/۱؛ طبرسی، مکارم الاخلاق، ۳۴.

۵. ← مسلم، الصحیح، ۱۸۱۶/۴. همچنین: ابن‌ابی‌عاصم، الآحاد و المثانی، ۹۶/۶؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۱۲۲/۲۵؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۲۵۸/۱.

۶. ← ازرقی، اخبار مکة، ۵۷/۲؛ فاکهی، اخبار مکة، ۵۴/۲. همچنین، طبرانی روایتی نزدیک به این مضمون آورده است و آن این که پیامبر آب دلو را در چاه ریخت و از آن چاه بوی مشک برخاست. ← المعجم الکبیر، ۵۱/۲۲. همچنین ← ابن‌حنبل، مسند احمد، ۳۱۵/۴ و ۳۱۸؛ فسوی، المعرفة و التاریخ، ۲۹۴/۳.

۷. ← قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۵۰۷/۲؛ همو، قصص الانبیاء، ۳۱۳.

قامت پیامبر ﷺ: هرگاه با کسی گو این‌که بلندقامت باشد، راه می‌رفت یک سر و گردن از او بلندتر بود.

سر پیامبر ﷺ: ابری بر فراز سر او بود که از نور خورشید نگاهش می‌داشت. همراه او این سو و آن سو می‌رفت و با ایستادن او می‌ایستاد. پرنده‌ای از فراز سر او پرواز نمی‌کرد.

چشم پیامبر ﷺ: او آن‌سان که پیش روی خویش را می‌نگریست، پشت سر خود را هم می‌دید[1].

بینی پیامبر ﷺ: از آن هنگام که خداوند متعال او را آفرید هرگز با بینی خود بوی بدی حس نکرد.

دهان پیامبر ﷺ: آب دهان در کوزه و چاه می‌افکند و از آن بویی خوش‌تر از بوی مشک احساس می‌کردند.

زبان پیامبر ﷺ: او به زبان‌هایی بسیار سخن می‌گفت.

محاسن پیامبر ﷺ: در محاسن او هفده لایه نور بود که بر گونه‌هایش پرتو می‌افکند.

گوش پیامبر ﷺ: او در هنگام خواب همانند بیداری می‌شنید و نیز در حضور مردم سخن جبرئیل را می‌شنید، در حالی که دیگر مردمان آن را نمی‌شنیدند.

در ربیع الابرار[2] آمده است: ابوسفیان درحالی‌که در بند بود بر پیامبر ﷺ وارد شد. وی در دل خود احساس کرد مردمانی بسیار بر گرد پیامبر جمع شده‌اند. با خود گفت: ای پسر ابوکبشه. به لات و عزی سوگند، قطعاً این‌جا را به سپاه و سوار بر ضد تو درهم خواهم آکند و امیدوارم بر این چوب‌ها فراروم. پیامبر ﷺ فرمود: «یا خداوند خود شر تو را عهده‌دار می‌شود، ای ابوسفیان»[3].

سینهٔ پیامبر ﷺ: در همهٔ روی زمین کسی داناتر از او وجود نداشت.

پشت پیامبر ﷺ: میان دو شانهٔ او مهر نبوت بود و هرگاه آن را برهنه می‌ساخت فروغش بر فروغ خورشید چیرگی می‌یافت. بر این مهر نوشته بود: «لااله‌الاالله وحده لاشریک له توجّه حیث شئت فانت منصور»[4].

---

۱. ← طبرسی، مجمع البیان، ۳۵۴/۲.

۲. خبر را در این کتاب نیافتم.

۳. «او یکفینا الله شرّک یا اباسفیان». برای متن و ماجرا ← ابن‌طاووس، عین العبرة، ۵۶.

۴. خدایی جز الله نیست، یگانه است و شریکی ندارد. هرجا می‌خواهی رو کن که تو پیروزی.
برای روایت‌ها نیز ← بدر عینی، عمدة القاری، ۷۸/۳؛ زیلعی، نصب الرایة، ۲۷۸/۴.

در روایت جابر بن سمره است که گفت: انتهای غضروف شانه‌های او را چون همانند تخم کبوتر دیدم[۱].

از ابوسعید خدری در این باره پرسیدند. گفت: پاره گوشتی برآمده بود[۲].

ابوزید انصاری گفته است: موهایی بود گرد آمده بر شانه‌های پیامبر ﷺ[۳].

سائب بن یزید گفته است: همانند دگمه‌های حجله بود[۴].

هنگامی که در فوت پیامبر ﷺ تردید کردند، اسماء بنت عمیس دست خود را میان شانه‌های آن حضرت نهاد و گفت: پیامبر ﷺ درگذشته است؛ مهر از میان رفته است[۵].

شکم پیامبر ﷺ: او از گرسنگی بر شکم خویش سنگ می‌بست و سیر می‌شد.

قلب پیامبر ﷺ: چشمان آن حضرت به خواب می‌رفت. اما قلبش نمی‌خفت[۶].

---

۱. ← ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۲۹۴/۳.

۲. ← بخاری، التاریخ الکبیر، ۸۵/۲ و ۴۴/۴؛ دولابی، الکنی و الاسماء، ۱۱۶۰/۳؛ ابوالشیخ انصاری، طبقات المحدثین باصبهان، ۳۵۶/۲؛ ابن‌جوزی، کشف المشکل، ۴۶۶/۱؛ ابن‌اسحاق، سیرة ابن اسحاق، ۷۱/۲؛ ترمذی، الشمائل المحمدیة، ۴۶؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۲۲۲/۲.

۳. ← حاکم، المستدرک، ۶۶۳/۲؛ ابن‌حبّان، الصحیح، ۲۰۹/۱۴؛ ابویعلی موصلی، المسند، ۲۴۰/۱۲؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۳۴۱/۵؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۴۲۶/۱.

۴. ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۲۹۲/۴؛ بخاری، الجامع الصحیح، ۸۱/۱، ۱۳۰۱/۳ و ۲۱۴۶/۵ و ۲۳۳۷؛ مسلم، الصحیح، ۱۸۲۳/۴؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۳۶۱/۴؛ ترمذی، السنن، ۶۰۲/۵؛ همو، الشمائل المحمدیه، ۴۲؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۱۵۶/۷ و ۱۵۷؛ تیمی، دلائل النبوة، ۲۳۱؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۲۵۹/۱ و ۲۶۲.

۵. ← ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۲۷۱/۲؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۲۱۹/۷.

۶. اشاره به حدیث نبوی که در آن فرمود: «تنام عینای و لاینام قلبی» یا «ان عینی تنامان و لاینام قلبی». این حدیث در منابع به فراوانی نقل شده است. از آن جمله ← بخاری، الجامع الصحیح، ۳۸۵/۱، ۷۰۸/۲ و ۱۳۰۸/۳؛ مسلم، الصحیح، ۵۰۹/۱؛ ابن‌جارود، المنتقی، ۱۶؛ ابن‌حبّان، الصحیح، ۱۸۶/۶ و ۲۷۹/۱۴؛ ابن‌خزیمه، الصحیح، ۲۹/۱ و ۳۰ و ۱۹۲/۲؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۴۰/۴؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۱۵۹/۱، ۱۶۰ و ۴۴۴؛ ابوداوود، السنن، ۵۳/۱ و ۴۰/۲؛ بیهقی، سنن البیهقی الکبری، ۱۲۱/۱ و ۱۲۲، ۴۹۵/۲، ۶/۳ و ۶۲/۷؛ همو، دلائل النبوة، ۳۷۲/۱؛ ترمذی، السنن، ۳۰۲/۲ و ۵۱۸؛ همو، الشمائل المحمدیة، ۲۷۷؛ مالک بن انس، الموطأ، ۱۲۰/۱؛ ابونعیم، حلیة الاولیاء، ۳۸۴/۱۰؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۷۱/۱؛ تیمی، دلائل النبوة، ۲۳۱؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۱۱۴/۳؛ و منابع فراوان دیگر.

دستان پیامبرﷺ: از میان انگشتانش آب بیرون زد[1] و ریگ در کف او تسبیح گفت[2].

نیروی جنسی پیامبرﷺ: او ناف‌بریده و ختنه‌شده به دنیا آمد[3] و هرگز محتلم نشد؛ چراکه احتلام از شیطان است[4]، و شهوتِ چهل پیامبر داشت.

قضای حاجت پیامبرﷺ: عایشه گوید: گفتم: ای پیامبر خدا، تو به قضای حاجت می‌روی و چون برمی‌خیزی من پشت سرت می‌آیم و هیچ نمی‌بینم، جز این که بوی مشک احساس می‌کنم. فرمود: «تن‌های ما پیامبران بر روح‌های بهشت می‌روید. پس چیزی از آن بیرون نرود، مگر این‌که زمین آن را ببلعد»[5].

مردی به دنبال پیامبرﷺ روان شد. حضرت از قصد او آگاهی داشت. فرمود: «آن چیزی که از دیگر آدمیان سر می‌زند، از ما پیامبران سر نمی‌زند»[6].

ام‌ایمن گفته است: چون صبح شد پیامبرﷺ فرمود: ای ام‌ایمن، برخیز و آنچه را در سفالینه است ـ مقصود پیشاب بود ـ بریز.

گفتم: خدای را سوگند، تشنه بودم و آنچه را در آن ظرف بود خوردم.

---

۱. ← بخاری، الجامع الصحیح، ۱۳۰۹/۳ و ۱۳۱۰، ۱۵۲۶/۴ و ۲۱۳۵/۵؛ ابن‌حبّان، الصحیح، ۴۷۶/۱۴، ۴۷۸ و ۴۸۴؛ ابن‌خزیمه، الصحیح، ۱۰۲/۱؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۳۵۶/۲، ۳۵۷، ۵۱۲ و ۵۱۳؛ ترمذی، السنن، ۵۹۷/۵؛ دارقطنی، السنن، ۷۱/۱؛ دارمی، السنن، ۲۶/۱؛ و منابع بسیار دیگر.

۲. ← تیمی، دلائل النبوة، ۴۷؛ ابن‌قنفذ، وسیلة الاسلام، ۱۴۷.

۳. ← ابن‌ابی‌شیبه، المصنف، ۴۹۹/۷؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۴۱۱/۳؛ ضیاء الدین مقدسی، الاحادیث المختارة، ۲۳۳/۵؛ حاکم، المستدرک، ۶۵۷/۲؛ طبرانی، المعجم الاوسط، ۱۸۸/۶؛ ابونعیم، حلیة الاولیاء، ۲۴/۳؛ خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ۳۲۹/۱؛ ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۵۱/۱؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۰۳/۱؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۱۱۴/۱؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۸۶/۱ - ۸۸.

۴. در منابع از ابن‌عباس نقل شد که گفته است: هیچ پیامبری احتلام ندید؛ زیرا احتلام از شیطان است. ← طبرانی، المعجم الاوسط، ۹۱/۸؛ همو، المعجم الکبیر، ۲۲۵/۱۱.

۵. «انا معاشر الانبیاء تنبت اجسادنا علی ارواح الجنة فما یخرج منه شیء الا ابتلعته الارض». ← دیلمی، الفردوس، ۵۳/۱ و ۵۴.

۶. «انا معاشر الانبیاء لایکون منا ما یکون من البشر». مجلسی در بحار الانوار (۱۷۸/۱۶) این خبر را به نقل از مناقب آورده است.

ام‌ایمن گوید: پس پیامبرﷺ خندید، چونان که دندان‌هایش هویدا شد. سپس فرمود: «با این وصف، تو هیچ‌گاه شکم‌روی خونی نخواهی گرفت»[1].

از همین قبیل است روایت خون رگزنی[2].

ران پیامبرﷺ: هر مرکبی که پیامبرﷺ بر آن نشست در همان سن ماند و هرگز پیرتر نشد.

پاهای پیامبرﷺ: او پاهای خود را به درون چاهی که آبی شور داشت فرو برد و آب شیرین شد.

توان پیامبرﷺ: هیچ کس را توان رویارویی با آن حضرت نبود. اسحاق بن بشار گوید: رکانة بن عبدبن زید بن هاشم یکی از دلاورترین کسان قریش بود. یک بار در وادی اصم تنها با پیامبرﷺ روبه‌رو شد. پیامبرﷺ به او فرمود: ای رکانه، آیا از خدا پروا نمی‌کنی و آنچه تو را بدان می‌خوانم نمی‌پذیری؟ گفت: اگر بدانم تو بر حقی از تو پیروی می‌کنم.

پیامبرﷺ فرمود: آیا اگر تو را بر زمین زنم باور می‌کنی آنچه می‌گویم حق است؟ گفت: آری. فرمود: برخیز تا با تو کشتی بگیرم.

راوی گوید: رکانه برخاست و با پیامبرﷺ کشتی گرفت و چون پیامبرﷺ با او درآویخت او را بر زمین خواباند.

رکانه در این هنگام گفت: دوباره.

پیامبرﷺ نیز دوباره کشتی گرفت و این بار هم او را بر زمین خواباند. او این بار گفت: مردم، زهی شگفت که این مهتر شما ساحرترین مردمان روی زمین است[3].

---

۱. «اما انک لاتنجع بطنک ابداً». برای متن و داستان ← صنعانی، المصنف، ۲۰۵/۹؛ ابونعیم، حلیة الاولیاء، ۶۷/۲؛ حاکم، المستدرک، ۷۰/۴؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۳۰۳/۴؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۵۱۵/۲.

۲. اشاره به روایتی که در آن ابوطیبه حجام گفته است: پیامبر را حجامت کردم و مرا یک دینار داد و آن خون را نیز خوردم.

بنا بر یکی از روایت‌ها، پیامبرﷺ چون آگاهی یافت او را از این کار نهی کرد و فرمود: مگر نمی‌دانی خون حرام است؟ اما بنابر روایتی دیگر، پیامبرﷺ پس از این که از او پرسید چرا چنین کرده و او پاسخ داد برای تبرک جستن این کار را انجام داده است فرمود: از دردها و رنج‌ها و فقر و تنگدستی امان یافته‌ای و هرگز آتش به تو نخواهد رسید.

در روایتی هم پیامبر از ابن‌زبیر خواست خون را دور کند و او آن را دور از چشمان پیامبرﷺ خورد.

به هر روی، برای این روایت‌ها ← طبرانی، المعجم الکبیر، ۸۱/۷؛ بزار، المسند، ۱۶۹/۶ و ۲۸۴/۹؛ بخاری، التاریخ الکبیر، ۲۰۹/۴؛ ابن‌بسطام، طب الائمةعلیهم‌السلام، ۵۶.

۳. ← تیمی، دلائل النبوة، ۱۹۰؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۲۳۵/۲؛ کراجکی، کنز الفوائد، ۹۴.

حرمت پیامبر ﷺ: در خردسالی، ماه گهوارهٔ او را حرکت می‌داد. بر هیچ درختی نمی‌گذشت مگر آن که درخت به او سلام می‌کرد[۱]. هیچ‌گاه مگسی بر روی او ننشست و هیچ‌گاه درنده و گزنده‌ای به او نزدیک نشد[۲].

هیبت پیامبر ﷺ: او مردی ستبر و پرابهت بود و هیبت وی در دل‌ها می‌افتاد، تا جایی که فرستادگان کسری در برابر او هراسیدند. این در حالی است که او به فروتنی ستوده بود و در دل‌ها نشسته، تا هیچ همدمی از او خسته نشود و هیچ یاوری از او دور نگردد.

سدی در شرح ﴿سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِمَا أَشْرَكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَمَأْوَاهُمُ النَّارُ وَبِئْسَ مَثْوَى الظَّالِمِينَ﴾[۳] گفته است: پس از نبرد احد، چون ابوسفیان و مشرکان راه مکه در پیش گرفتند، گفتند: ما چه کرده‌ایم؟ آنان را کشته‌ایم تا جایی که جز گریختگان نمانده‌اند. اما سپس آن‌ها را واگذارده‌ایم.

چنین بود که آهنگ بازگشت کردند و گفتند: برگردید و آنان را ریشه‌کن سازید.

اما چون بر این تصمیم شدند خداوند بیم را در دل‌های آنان افکند تا از این تصمیم برگشتند[۴].

روایت شده است کافران همچون شکست‌خوردگان به مکه بازگشتند، از این بیم که مباد مسلمانان به ایشان هجوم آورند.

پیامبر ﷺ خود نیز فرموده است: «به وحشت دشمنان از من، حتی آنان که در مسافت سی منزلی‌اند، یاری رسانده شده‌ام»[۵].

---

۱. ← ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۸/۶۳؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۱۴۶/۲ و ۱۵۲؛ حاکم، المستدرک، ۷۹/۴؛ فاکهی، اخبار مکة، ۹۶/۵؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۵۷/۱ و ۲۴۶/۸؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۱۹۵؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۳۶۱/۱؛ ابن‌اسحاق، سیرة ابن اسحاق، ۱۰۱/۲؛ مقدسی، البدء و التاریخ، ۳۴/۵؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۲۵۹/۱؛ ابن‌جوزی، صفة الصفوة، ۷۶/۱.

۲. ← طبرسی، مجمع البیان، ۳۵۴/۲.

۳. آل عمران/۱۵۱: به زودی در دل‌های کسانی که کفر ورزیده‌اند بیم خواهیم افکند؛ زیرا چیزی را با خدا شریک گردانیده‌اند که بر حقانیت آن دلیلی نازل نکرده است و جایگاهشان آتش است و جایگاه ستمگران چه بدجایگاهی است.

۴. ← طبرسی، جامع البیان، ۱۲۴/۴؛ ثعلبی، الکشف و البیان، ۲۰۳/۳؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۵۵۰/۲.

۵. «نصرت بالرعب مسیرة شهر». این متن به فراوانی در منابع نقل شده و در آن از یکی از ویژگی‌های پنج‌گانهٔ پیامبر ﷺ

←

خداوند فرموده است: ﴿وَكَفَّ أَيْدِيَ ٱلنَّاسِ عَنْكُمْ﴾[1]؛ هنگامی که پیامبرﷺ آهنگ خیبر کرد و ساکنان آن‌جا را به محاصره درآورد قبایلی از اسد و غطفان بدین وسوسه درافتادند که به مدینه یورش برند. اما خداوند در دل‌هایشان ترس افکند و بدین‌سان آنان را باز داشت[2].

خداوند همچنین، فرموده است: ﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِۦ وَبِٱلْمُؤْمِنِينَ﴾[3].

پیامبر هم فرموده است: «ما پیوسته پیروز بوده‌ایم، یا در آغاز کار و یا در انجام آن»[4].

جمیل بن معمر فهری آنچه را می‌شنید زود به خاطر می‌سپرد. او می‌گفت: در سینه‌ام دو قلب است و با هر کدام بیش از آن می‌فهمم که محمد می‌فهمد. از این روی قریش نیز او را «ذوالقلبین» می‌خواندند. در روز بدر ابوسفیان او را دید که یک پای‌افزار در دست گرفته و دیگری در پای دارد. از او پرسید: ای ابومعمر، چه خبر است؟ گفت: همه گریخته‌اند. پرسید: کفش‌هایت را چه شده است؟ گفت: از ترس محمد همین اندازه فهمیدم که کفش‌هایم را به پا دارم[5]. پس خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿مَا جَعَلَ ٱللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِۦ﴾[6].

امیرمؤمنانؑ فرموده است:

هر که او را ملاقات کند، خدا یاری‌اش رساند، چندان که کافران را، با همهٔ ستیزه‌جویی درهم کوبد[7].

→

در مقایسه با دیگر پیامبران سخن به میان آمده است. برای متن کامل ← بخاری، الجامع الصحیح، ۱۲۸/۱ و ۱۶۸؛ ابن‌حبان، الصحیح، ۳۰۸/۱۴؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۳۵۷/۲؛ ابوعوانه، المسند، ۳۳۰/۱؛ ابن‌ابی‌شیبه، المصنف، ۳۰۳/۶ و ۳۰۴؛ صنعانی، مصنف عبد الرزاق، ۹۹/۱۱؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۲۳۸/۸؛ ابونعیم، حلیة الاولیاء، ۳۱۶/۸.

۱. فتح/۲۰: و دست‌های مردم را از شما کوتاه ساخت.

۲. ← بغوی، تفسیر البغوی، ۱۹۴/۴.

۳. انفال/۶۲: همو بود که تو را با یاری خود و مؤمنان نیرومند گردانید.

۴. «لم‌نزل فی ظفر اما فی ابتداء الامر و اما فی انتهائه». متن را مجلسی در بحار الانوار (۱۷۹/۱۶) به نقل از مناقب آورده است.

۵. ← طبری، جامع البیان، ۱۱۸/۲۱ و ۱۱۹؛ طبرسی، مجمع البیان، ۱۱۷/۸.

۶. احزاب/۴: خداوند برای هیچ مردی در درونش دو دل ننهاده است.

۷. و ینصر الله من لاقاه ان له — نصرا یمثل بالکفار ما عندوا

← دیوان الامام علیؑ (تحقیق عبدالعزیز کرم)، ۴۴.

اعجاز در باور ژرف مردمان به آیین پیامبر صلی الله علیه و آله

یکی از روشن‌ترین نشانه‌های نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله آن است که همه به ابعاد و جوانب آیین او یقین دارند و آنچه اقتضای این آیین باشد در نهان دل‌هایشان جان گرفته است، تا جایی که بر هرکس از مرز آیین او فراتر رود نشان فسق نهند، هرکه را از آن‌ها ناآگاه ماند جاهل خوانند و هرکه را از آن‌ها روی برتابد کافر نامند و بر همین پایه حدود را برپا دارند و به‌کشتن و زدن و اسیر گرفتن هر که از این آیین بیرون باشد حکم کنند و خویشاوندان بر سر دوستی با او و از هم بیزاری جویند. دیگر آن که او بیست و چند سال میان آن مردم به دعوت خویش ادامه داد، در حالی که جز سرزمین جزیرة العرب را در اختیار نداشت. اما از آن زمان تاکنون در پانصد و هفتاد سال، دعوت او همراه با نام پروردگارش همچنان در آب و خاک پابرجای مانده است و از چین و هند گرفته تا ترکستان و خزرستان و از آن‌جا تا سیسیل و در همهٔ شرق و غرب و شمال و جنوب، هر روز پنج نوبت با فریاد بلند و بی‌مزد و مواجب شهادتین را بانگ برآورند و ستمکاران در برابر آیین او سر خم کنند. این در حالی است که برای هیچ پادشاهی پس از مرگ، قدرت و شوکتی برجای نمی‌ماند.

از همین روی است که حسن و مجاهد آیهٔ ﴿وَ رَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾[1] را به آنچه مؤذنان و خطیبان بر مأذنه و منبر گویند تفسیر کرده‌اند.

شاعر نیز گفته است:

خداوند نام پیامبر صلی الله علیه و آله را به نام خویش پیوند داد، آن‌گاه که مؤذن در اذان‌های پنج‌گانه بگوید: گواهی می‌دهم[2].

از کمال قدرت آیین او یکی نیز آن است که در هر سال مردمان را از نزدیک‌ترین و دورترین نقطه‌ها به حج فرامی‌خواند، تا جایی که عروسان حجله‌نشین و پیرزنان رنجور همه آهنگ آن دیار کنند و هر که هنگام مرگش فرارسد به ادای حج پس از مرگ وصیت کند.

---

۱. انشراح/۴: و نامت را برای تو بلند گردانیدیم.

۲. و ضم الاله اسم النبی الی اسمه   اذا قال فی الخمس المؤذن اشهد

← دیوان حسان بن ثابت، ۴۷.

از همین قبیل است که می‌بینم روزه‌دار در ماه رمضان از تشنگی می‌سوزد و جرعه‌ای آب نمی‌نوشد و تاب می‌آورد.

یا همگان در هر روز پنج‌بار به بیم و امید به درگاه او سجده می‌گزارند ـ و از همین قبیل است یکایک آیین‌ها و احکام دین او.

باز دیده‌ایم که مردمان بر سر محبت او دسته دسته شده‌اند و هرکدام مدعی می‌شوند که من بر حق هستم و تو بر آیین او نیستی!

فرزدق گوید:

تو برای دادخواهان عدالت و رحمت و بر زخم‌های نهان مردم مرهم گشته‌ای.

آن سان که خداوند پیامبر خود محمد ﷺ را برانگیخته است، در تهیگاه زمان و در روزگاری که مردمان چون چهارپایان بوده‌اند[1].

بیاری نیز گوید:

خداوند محمد، آن صاحب امر و نهی، را به وحی یاری رسانده است.

همو که به عدل فرمان می‌دهد و از زشتی و بدکاری و سرکشی بازمی‌دارد[2].

---

۱. جعلت لاهل العدل عدلاً و رحمة — و برءاً لآثار الجروح الکواتم
کما بعث الله النبی محمدا — علی فترة و الناس مثل البهائم
بیت از شعری است که شاعر در قتل قتیبة بن مسلم و در ستایش سلیمان بن عبدالملک گفته است. ← دیوان الفرزدق، ۶۱۲.

۲. الله قد اید بالوحی — محمدا ذا الامر و النهی
یأمر بالعدل و ینهی عن الـ — ـفحشاء والمنکر و البغی

فصل ۱۸

اعجاز پیامبر صلی الله علیه و آله

معجزه‌هایی در غار

علی بن ابراهیم بن هاشم گفته است: ابوکرز خزاعی همچنان در تعقیب پیامبر صلی الله علیه و آله بود تا به آستانهٔ غار رسید. آن‌جا گفت: این ردپای محمد است. خدای را سوگند همتای آن ردپایی است که بر مقام است.

سپس افزود: این نیز ردپای ابوقحافه یا پسر او است. آن‌گاه گفت: از این‌جا فراتر نرفته‌اند؛ یا به آسمان رفته‌اند و یا به زمین فروشده‌اند.

پس سواری از فرشتگان در سیمای انسان به زمین آمد و بر در غار ایستاد و به تعقیب‌کنندگان گفت: او را در این دره‌ها بجویید؛ در این‌جا نیست[1].

آن خاندان او را تعقیب کردند. اما در حالی که او خود جلو چشمشان بود، ردپای او از نگاهشان گم شد و خداوند آنان را که زیرکان عرب بودند از دسترسی به او محروم گذارد.

آن غار دهانه‌ای تنگ داشت. اما چون پیامبر به آن‌جا رسید دهانه فراخ شد. پیامبر صلی الله علیه و آله با شتر به درون غار رفت و آن‌گاه دهانه همانند قبل تنگ شد.

واقدی گفته است: چون پیامبر صلی الله علیه و آله روانهٔ غار شد و به کوه رسید دهانهٔ غار را بسته دید. پس دهانه

---

۱. ← قمی، تفسیر القمی، ۲۷۶/۱، نقل با اختصار.

باز شد تا توانست بدان درآید[۱].

زید بن ارقم، انس و مغیره روایت کرده‌اند، خداوند بوته‌ای کوچک را فرمود و آن بوته بر در غار رویید. همچنین عنکبوتی را فرمان داد و عنکبوت تاری بر دهانهٔ غار تنید. دو کبوتر چاهی را هم فرمود تا در دهانهٔ غار بنشینند[۲].

روایت کرده‌اند که خداوند بر دهانهٔ غار بوته‌ای گاوَرس رویاند[۳].

زهری گفته است: چون به غار نزدیک شدند و به چهل ذراعی آن رسیدند، یکی از ایشان زودتر از دیگران خود را بدان رساند تا بنگرد که چه کسی درون غار است. اما بی‌آن که به غار رود نزد یاران خویش بازگشت. از او پرسیدند: تو را چه شده است که به درون غار نمی‌نگری؟ گفت: دو کبوتر بر دهانهٔ غار دیدم و دانستم که کسی آن‌جا نیست. پیامبر ﷺ نیز این سخن او را شنید. پس کبوتران را دعا کرد و برای آنان پاداشی مقرر داشت. از همان‌جا بود که کبوتران به حرم‌ها راه یافتند[۴].

در همین زمان ابوبکر یکی از آنان را دید که در مقابل ایشان پیشاب می‌راند. گفت: آنان ما را دیده‌اند! پیامبر ﷺ فرمود: «اگر ما را دیده بودند، شرمگاهشان را روبه‌روی ما قرار نمی‌دادند»[۵].

سید حمیری در بیت‌هایی چند گفته است:

چون آهنگ در غار کردند، دیدند بر آن دهانه تار عنکبوت تنیده است.

کردهٔ خداوند برای پیامبر ﷺ. پس یکی از ایشان گفت: در این غار هیچ جوینده چیزی نمی‌یابد.

راه خود کج کردند و این‌گونه بود که خداوند صاحب گیتی آنان را باز بداشت و هرکه پروردگارش دفاع از او را اراده کند هرگز آسیب نبیند[۶].

---

۱. روایت را در منابع نیافتم.

۲. ← طبرانی، المعجم الکبیر، ۴۴۳/۲۰؛ فاکهی، اخبار مکة، ۸۳/۴؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۲۲۹/۱؛ تیمی، دلائل النبوة، ۷۶؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۴۸۲/۲؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۱۳۲.

۳. ← ماوردی، اعلام النبوة، ۱۳۲.

۴. ← طبرانی، المعجم الکبیر، ۴۴۳/۲۰؛ عقیلی، الضعفاء، ۴۲۲/۳؛ تیمی، دلائل النبوة، ۷۶؛ طبرسی، اعلام الوری، ۷۹/۱.

۵. «لو ابصرونا لما استقبلونا بعوراتهم». برای ماجرا و متن ← طبرسی، مجمع البیان، ۵۷/۵.

۶. حتی اذا قصدوا لباب مغاره   الفوا علیه نسیج غزل العنکب

←

هم گفته است:

عنکبوتی گماشته بر دهانهٔ غار که بافت و آراست و نکو لانه‌ای پدید ساخت، آنان را از غار او باز بداشت. پس مهتر آن طایفه گفت: در این‌جا هیچ یافته‌ای نیست؛ و خداوند رحمان دستی از آنان بر او نگشود[1].

قیروانی نیز گفته است:

کبوتران چاهی به پاسبانی بر در اقامتگاه تو نشستند و هر که را در دل نیرنگ داشت و حیله‌گر بود فریفتند. عنکبوت تارهای خویش را استوار تنید و در هنگام بافتن، از هیچ آسیبی نهراسید. گفتند: و درختی گشن‌بیخ نیز آن‌جا رویید و با شاخه‌های آویختهٔ خود چهرهٔ پیامبرﷺ را پوشانید[2].

فرمانبری درخت

در خطبهٔ قاصعه از امیرمؤمنانؑ آمده است:

سپس گفت: «ای درخت، اگر به خدا و روز بازپسین گرایش داری، و می‌دانی که من فرستادهٔ خدا هستم، با رگ و ریشه‌هایت برکنده شو تا این که به دستور خدا در برابر من بایستی». پس سوگند به کسی که او را به حق برانگیخت، با همهٔ رگ‌ها و ریشه‌هایش از جا کنده شد، و با داشتن بانگی سخت، و

→

صنع الاله فقال فریقهم ... ما فی المغار لطالب من مطلب

میلوا فصدهم الملیک و من یرد ... عنه الدفاع ملیکه لم‌یعطب

برای این چند بیت با تفاوتی بس اندک در قصیده‌ای بلند ← دیوان السید الحمیری، ۱۰۰.

۱. فصدهم عن غاره عنکب له ... علی بابه سدی و وشی فجودا

فقال زعیم القوم ما فیه مطلب ... و لم‌یظفر الرحمن منهم به یدا

← همان، ۱۶۷.

۲. حمت لدیک حمام الوحش جاثمة ... کیدا بکل غوی القلب مختبل

والعنکبوت اجادت حوک حلتها ... فما تخاف خلال النبع من خلل

قالوا و جاءت الیه سرحة سترت ... وجه النبی باغصان لها هدل

آوازی چون آواز بال‌های مرغ آمد، تا این که بال و پرزنان در برابر پیامبر خدا، که درود خدا بر او بر خاندانش باد، ایستاد، و شاخهٔ بالاتر خود را بر سر پیامبر خدا ﷺ افکند، و یکی از شاخه‌هایش را بر دوش من، که در کنار راست آن بزرگوار ایستاده بودم، انداخت. پس همین که آن گروه بدان درخت نگریستند ـ از برتری‌جویی و گردنکشی ـ گفتند: به درخت فرمان بده که نیمهٔ آن به نزدت بیاید و نیمه‌اش در جای خود بماند؛ پس درخت را به چنان کاری فرمان داد؛ پس با روی‌آوردنی شگفت‌انگیزتر، و فریاد و آوایی سخت‌تر از نخست، به سوی پیامبر روی نهاد؛ و نزدیک بود که بر گِرد پیامبر خدا ﷺ بپیچید. پس ـ از روی نادیده گرفتن حقّ و ستیزه‌جویی ـ گفتند: به این نیمه فرمان بده به نیمهٔ خود، چنان که پیش از این بود، بازگردد؛ آن بزرگوار ﷺ به درخت فرمان داد، و درخت به جای خود بازگشت...

همهٔ آن گروه گفتند: [پیامبر نیست]، بلکه جادوگری است دروغگو، شگفت‌انگیز در جادوگری و تردست در آن[۱].

سجده آوردن درخت

ابن‌عباس از پدر خود روایت کرده که گفته است: ابوطالب از پیامبر ﷺ پرسید: ای برادرزاده، آیا خداوند تو را فرستاده است؟ فرمود: آری. گفت: پس مرا نشانه‌ای بنمایان؛ برای من آن درخت را پیش آور.

پیامبر ﷺ آن درخت را پیش آورد و درخت در حضور ایشان به سجده درآمد و آن‌گاه بازگشت. در این هنگام ابوطالب گفت: گواهی می‌دهم که تو راستگویی و پیامبری. ای علی، برخیز و در کنار عموزادهٔ خویش نماز بگزار[۲].

---

۱. متن این بخش از خطبه در نهج البلاغة (خطبهٔ ۱۹۲) چنین آمده است: «ثم قال صلی الله علیه و آله: یا ایتها الشجره ان کنت تومنین بالله و الیوم الاخر، و تعلمین انی رسول الله، فانقلعی بعروقک حتی تقفی بین یدی باذن الله. فوالذی بعثه بالحق لانقلعت بعروقها، و جاءت و لها دوی شدید، و قصف کقصف اجنحة الطیر حتی وقفت بین یدی رسول الله صلی الله علیه و آله مرفرقة، و القت بغصنها الاعلی علی رسول الله صلی الله علیه و آله، و ببعض اغصانها علی منکبی، و کنت عن یمینه صلی الله علیه و آله، فلما نظر القوم الی ذلک قالوا ـ علوا و استکباراً ـ فمرها فلیاتک نصفها و یبقی نصفها، فأمرها بذلک، فاقبل الیه نصفها کاعجب اقبال و اشده دویا، فکادت تلتف برسول الله صلی الله علیه و آله، فقالوا ـ کفراً و عتوا ـ فمر هذا النصف فلیرجع الی نصفه کما کان، فامره صلی الله علیه و آله فرجع... فقال القوم کلهم: بل ساحر کذاب، عجیب السحر خفیف فیه».

۲. ← ابن‌بابویه، الامالی، ۷۱۲؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۱۳۹.

سجدهٔ خوشهٔ خرما

ابن‌عباس گفته است: عربی نزد پیامبر ﷺ آمد و از او آیتی خواست. پیامبر ﷺ خوشهٔ خرمایی را به حضور طلبید. آن خوشه آرام آرام خود را از درخت به زمین رساند و بر روی زمین سنگین و استوار راه پیمود تا نزد پیامبر ﷺ آمد. پس پیامبر ﷺ فرمود: بازگرد. آن خوشه نیز بازگشت و آن مرد عرب هم اسلام آورد.

در روایت دیگری است که پیامبر ﷺ آن خوشه را خواست و خوشه همچنان سجده‌کنان پیش آمد تا خود را به پیامبر ﷺ رساند و در حضور ایشان سخن گفت[1].

[در شعر آمده است:]

و در این که درختان را خواندی، آن‌گاه که به حضورت آمدند و با شاخه‌های فروافتادهٔ خود به فرمان تو راه سپردند،

و گفتی: بازگرد و آن درخت نیز، به اذن خداوند و بی‌آن که خسته شود، به رستنگاه خود بازگشت[2].

ترس ابوجهل

ابوجهل می‌گفت: کاش محمد را نزد من حاجتی افتد، تا او را ریشخند کنم و بازگردانم. باری، ابوجهل از مردی از خاندان طی در مکه شترانی خرید و از پرداخت بهای آن‌ها خودداری کرد. آن مرد به انجمن قریش آمد و از ایشان پناه و یاری جست. اما قرشیان برای استهزای پیامبر ﷺ و از آن روی که به نظر آنان پیامبر ﷺ جایگاهی اندک داشت وی را به آن حضرت حواله دادند.

آن مرد به حضور پیامبر ﷺ رسید و بدیشان پناه برد. پیامبر ﷺ همراه آن مرد به انجمن قرشیان آمد و فرمود: ابوجهل، برخیز و حق این مرد را به او ده ـ نام ابوجهل عمرو بن هشام بود و پیامبر تنها در آن روز از او به کنیه یاد کرد.

ابوجهل نیز با شنیدن این سخن بی‌درنگ برخاست و حق آن مرد را پرداخت. یکی از یاران

---

۱. ← حاکم، المستدرک، ۶۷۶/۲؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۱۵/۶؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۴۴/۱.

۲. و فی دعائک للاشجار حین اتت   تمشی بامرک فی اغصانها الذلل

و قلت عودی فعادت فی منابتها   تلک العروق باذن الله لم تمل

ابوجهل گفت: او این کار را از ترس محمد انجام داده است! ابوجهل گفت: چه غافلید! مرا در این کار معذور بدارید. چون او رو به سویم آمد، دیدم در سمت راست وی مردانی هستند و نیزه‌هایی درخشان در دست دارند. هم در دست چپ او اژدهایانی هستند که دندان‌هایشان بر هم می‌ساید و از چشم‌هایشان شعله بیرون می‌زند. اگر از آن کار که او خواسته بود سر برمی‌تافتم، ایمن نبودم که آن مردان به نیزه‌ها شکمم بدرند و آن اژدهایان به دندان مرا خرد کنند[1].

واژگونی کرسی عتبه و شیبه

ابن‌مسعود گفته است: چون پیامبر ﷺ به طائف درآمد، عتبه و شیبه را دید که بر کرسی‌ای نشسته‌اند. آن دو با خود گفتند: وی در پیشگاه ما به تعظیم خواهد ایستاد. اما چون پیامبر ﷺ به آن‌ها نزدیک شد تخت باژگون گشت و بر زمین افتادند. پس گفتند: سحر تو در مکیان بی‌اثر شده است و اینک به طائف آمده‌ای!

شاعری گوید:

آن تخت که چون در شام به سراغش رفتی سجده کرد و چون درختی که شاخسار بر زمین افکند بر زمین پهن شد[2].

خبر دادن از نهان کسان

پیامبر ﷺ از نهان کسان خبر می‌داد و هیچ‌گاه منافقان به چیزی دربارهٔ او نمی‌پرداختند مگر این که خداوند او را از آن آگاه می‌ساخت، تا جایی که گاه یکی از منافقان به دیگری می‌گفت: خاموش باش و سخن واگذار که، خدای را سوگند، اگر او را جز این سنگ‌ها چیزی نباشد، همین سنگ‌های بیابان وی را خبر خواهند داد[3].

---

۱. ← طبرسی، الاحتجاج، ۳۲۳/۱؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۱۱۰.

۲. و السرح بالشام لمّا جئتها سجدت　　　شـم الذوائب مـن افـنانها الخـصل

بیت را در جایی نیافتم.

۳. برای روایت مشروح‌تر از این ← قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۳۱/۱.

یک بار ابوسفیان در بستر به هند گفت: شگفتا که یتیم ابوطالب پیامبر می‌شود و من پیامبر نمی‌شوم! فردای آن روز پیامبرﷺ این سخن ابوسفیان را به خود او بازگفت. ابوسفیان آهنگ آن کرد که همسر خویش هند را به جرم فاش کردن راز او کیفر دهد. پیامبرﷺ ابوسفیان را از این که چنین تصمیمی داشته است نیز آگاهاند و او در تحیّر ماند.

قتاده گوید: ابیّ بن خلف جمحی ـ و در روایت دیگری ـ صفوان بن امیه مخزومی ـ به عمیر بن وهب جمحی گفت: تا زنده هستم، خرجی تو و خانواده‌ات بر عهدهٔ من، به شرط آن که به مدینه روی و محمد را در خواب بکشی. پس جبرئیل این آیه را فرود آورد: ﴿سَوَآءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَّ ٱلْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِٱلَّيْلِ وَ سَارِبٌ بِٱلنَّهَارِ﴾[۱].

پیامبرﷺ چون او را دید از او پرسید: به چه کار آمده‌ای؟ گفت: برای بازخریدن اسیرانی که نزد شما دارم. فرمود: پس این شمشیر چیست؟ گفت: خدایش زشت کناد! آیا سودی هم رسانده است؟ دیگربار پیامبرﷺ پرسید: در حجر با صفوان بنی‌امیه چه پیمان نهادی؟ گفت: چه پیمان نهادم؟ فرمود: برای او کشتن مرا عهده‌دار شده‌ای تا او در برابر، بدهی‌هایت را بپردازد و نانخورانت را برعهده گیرد. اما خداوند میان من و تو مانع خواهد شد.

پس از این گفت‌وگو آن مرد اسلام آورد و خود را به مکه رساند و تنی چند نیز با او اسلام آوردند. از آن سوی صفوان نیز سوگند یاد کرد که هرگز با او سخن نگوید[۲].

خبر دادن از جای شتر گمشده

در تبوک[۳] ناقهٔ پیامبرﷺ گم شد و مردمان در جست‌وجوی آن پراکندند. در این هنگام زید بن لصیب[۴] گفت: او برای ما از آسمان خبر می‌آورد، ولی نمی‌داند شتر خود او کجا است! پیامبرﷺ

---

۱. رعد/۱۰: برای او یکسان است کسی از شما سخن خود را نهان کند و کسی که آن را فاش سازد و کسی که خویشتن را به شب پنهان دارد و در روز آشکارا حرکت کند.

۲. برای خبر ← طبرانی، المعجم الکبیر، ۵۷/۱۷ و ۶۰؛ تیمی، دلائل النبوة، ۱۴۰؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۱۴۸/۳؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۱۶۲.

۳. در متن «بنوک» آمده ولی به گواهی منابع «بتبوک» درست است.

۴. در برخی منابع از یزید بن نصیب و زید بن لصیت نیز یاد شده است.

فرمود: «خدای را سوگند، جز آنچه پروردگارم مرا از آن می‌آگاهاند چیزی نمی‌دانم. اینک به من خبر داده که آن شتر در فلان دره است و مهارش به درختی درآویخته است»[1].

پس همان‌گونه بود که او فرمود.

او مردمان را از آنچه در دل داشتند خبر داد، با همهٔ جزئیات و با پاسخی که در آن تردید و احتمال راه نیابد[2].

زنده کردن بزغاله

در روایتی از امام صادق علیه‌السلام نقل شده که فرموده است: در حضور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از قوّتی که در گوشت است سخن به میان آمد. فرمود: از فلان هنگام تاکنون آن را مزه نکرده‌ام.

پس مردی نادار بزغاله‌اش را کشت، کباب کرد و نزد آن حضرت فرستاد. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: بخورید، ولی استخوان‌هایش را نشکنید.

چون خوردن را به پایان بردند به باقیمانده آن اشاره کرد و فرمود: به اذن خداوند برخیز.

خداوند نیز آن را زنده گردانید و آن بزغاله جست‌وخیزکنان نزد صاحب خود رفت[3].

زنده کردن گوسفند ابوایوب

ابوایوب انصاری در عروسی فاطمه زهرا علیهاالسلام گوسفندی برای پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آورد. جبرئیل آن حضرت را از کشتن گوسفند نهی کرد و این امر بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گران افتاد. پس زید بن جبیر انصاری را فرمود تا آن را بکشد. وی دو روز بعد آن را ذبح کرد. چون گوشت آن را پختند، فرمود که جز با نام خدا از آن گوشت نخورند و استخوان‌هایش را نیز نشکنند. سپس فرمود: «ابوایوب مردی فقیر است. خداوندا، تو آن گوسفند را آفریدی و تو خود آن را فنا کردی و تو خود بر بازآوردنش توانایی. ای خدای زنده که هیچ

---

۱. «و الله انی لااعلم الا ما علمنی ربی و قد اخبرنی انها فی وادی کذا متعلق زمامها بشجرة». برای متن و ماجرا ← تیمی، دلائل النبوة، ۱۳۷؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۱۲۱/۱؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۲۳۲/۵؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۲۰۲/۵؛ مقدسی، البدء و التاریخ، ۴۱/۵؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۱۸۴/۲.

۲. و اخبر الناس عما فی ضمائرهم ***** مفصل بجواب غیر محتمل

۳. ← صفار، بصائر الدرجات، ۲۹۳؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۹۵؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۵۸۴/۲.

خدایی جز تو نیست، آن را زنده کن»[1].

پس خداوند آن گوسفند را زنده کرد و در آن برای ابوایوب برکت نهاد و در شیرش نیز شفای بیماران قرار داد و مردم مدینه هم آن را «مبعوثه» نامیدند[2].

عبدالرحمن بن عوف در این باره ابیاتی سروده و از آن جمله گفته است:

مگر گوسفندِ پسر زید را ندیدند و حال آن را ننگریستند، که در کارش برای خواهندگان، نشانه‌هایی فزون است.

آن را کشتند و پوستش برکندند و گوشتش پاره پاره کردند و از آن پاره‌های بسیار ساختند.

پس گوشت و استخوان و کلیه‌اش را نیک پختند و سرانجام آن را که خوب پخته بود بر آتش کباب کردند.

اما پس از آن، خداوندگار توانای عرش آن گوسفند را دیگربار زنده کرد و گوسفند به خواست او به حال نخست خویش بازگشت[3].

در روایتی از سلمان نقل شده است که چون پیامبر صلی الله علیه و آله در سرای ابوایوب بارگشود، ابوایوب چیزی جز یک بزغاله و یک صاع جو نداشت. بزغاله را برای آن حضرت صلی الله علیه و آله سر برید و جو را آرد کرد و خمیر ساخت و نان پخت و به پیشگاه پیامبر صلی الله علیه و آله آورد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود تا بانگ برآورند که هرکس توشه می‌خواهد به سرای ابوایوب درآید.

ابوایوب پیوسته مردمان را خواند و آنان چون سیل سرازیر شدند، تا جایی که سرای او آکند. آن مردمان همه خوردند و چیزی از غذا کاسته نشد.

---

۱. «ان اباایوب الانصاری رجل فقیر الهی انت خلقتها و انت افنیتها و انک قادر علی اعادتها فاحیها یا حی لا اله الا انت».

۲. مجلسی در بحار الانوار (۲۰/۱۸) این خبر را به نقل از کتاب حاضر آورده است.

۳.

الم ینظروا شاة بن زید و حالها	و فی امرها للطالبین یزید
و قد ذبحت ثم استجز اهابها	و فصلها فیما هناک یزید
و انضبح منها اللحم و العظم و الکلی	فهلهله بالنار و هو هرید
فاحیی له ذوالعرش و الله قادر	فعادت بحال ما یشاء یعود

مجلسی در بحار الانوار (۲۰/۱۸) این ابیات را به نقل از مناقب آورده و تبریزی نیز در اللمعة البیضاء (۲۶۵) متن کامل‌تر شعر عبدالرحمن بن عوف را روایت کرده است.

پیامبر ﷺ سپس فرمود: استخوان‌ها را گرد آورید.

استخوان‌ها را گرد آوردند. آن‌ها را در پوست بزغاله ریخت و آن‌گاه فرمود: به اذن خدا برخیز.

آن بزغاله برخاست و مردم به بانگ شهادتین فریاد آوردند[۱].

گذراندن سپاهیان از آب

امیرمؤمنان علیه السلام فرموده است: به غزوهٔ خیبر روانه شدیم و جمعی از یهودیان فدک نیز با ما بودند. چون بر دشت و درّه مشرف گشتیم، ناگاه دیدیم که سیلاب در دره پیش می‌رود و درختان را با خود می‌برد و بر کوه می‌ساید.

فرموده است: آب را اندازه کردیم و دیدیم چهارده قامت عمق دارد. یکی اُز مردمان گفت: ای پیامبر خدا، دشمن پشت سر ما و این دره پیش روی ما است! پیامبر ﷺ فرود آمد و سجده کرد و دعا کرد. آن‌گاه فرمود: به نام خدا رهسپار شوید.

فرموده است: پس اسبان و شتران و مردان از آب گذشتند[۲].

پاسخ دخترک مرده

از امام حسین علیه السلام روایت شده است که مردی نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای پیامبر خدا، در راه بازگشت از سفر بودم که دیدم دختری پنج ساله با زیورهای خود پیرامونم می‌چرخد. دست وی را گرفتم و او را به فلان وادی بردم و آن‌جا رها کردم. پیامبر ﷺ فرمود: با من روانه شو و آن وادی را به من بنمایان.

آن مرد با پیامبر ﷺ همراه شد و آن وادی را به ایشان نمایاند. پیامبر ﷺ از مادر آن دختر پرسید: نام دخترت چه بوده است؟ گفت: فلانی.

پس فرمود: ای فلانی! به اذن خداوند مرا پاسخ ده.

---

۱. مجلسی این خبر را در بحار الانوار (۲۰/۱۸) به نقل از کتاب حاضر آورده است.

۲. برای خبر ← ماوردی، اعلام النبوة، ۱۴۱؛ طبرسی، الاحتجاج، ۳۳۴/۱؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۵۴/۱؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۶.

آن کودک بیرون آمد، در حالی که می‌گفت: لبیک ای پیامبر خدا، به جان می‌شنوم! پیامبرﷺ به آن دختر فرمود: پدر و مادرت با تو بد کرده‌اند. اگر می‌خواهی تو را نزد ایشان بازگردانم؟ گفت: مرا به ایشان نیازی نیست. خدای را بهتر از آن‌ها یافته‌ام[۱].

بر جای خشکاندن ابولهب

قرشیان به ابولهب گفتند: تنها ابوطالب مانعی میان ما و محمد است و اگر تو او را بکشی ابوطالب مخالفتی نکند و تو در خون او مسئولیتی نخواهی داشت و ما نیز دیهٔ او را بپردازیم و تو بر خاندان خویش مهتری کنی.

ابولهب گفت: من خود او را عهده‌دار می‌شوم.

پس ابولهب به سرای پیامبرﷺ درآمد و همسر او نیز از فراز دیوار خود را به بالای سر پیامبرﷺ رساند.

در این هنگام ابولهب پیامبرﷺ را صدا زد، ولی پیامبرﷺ به او توجهی نکرد. او و همسرش بر همان‌جا که بودند خشکیدند، نه توانستند قدم از قدم بردارند و نه توانستند کاری بکنند، تا آن که سپیده دمید و پیامبرﷺ از نماز خویش فراغت یافت.

ابولهب به ایشان گفت: ای محمد، ما را رها کن.

پیامبرﷺ فرمود: شما را نمی‌رهانم، مگر آن که تعهد بسپارید که دیگر مرا آزار نرسانید.

آن هر دو تن گفتند: چنین کنیم.

پیامبرﷺ هم به درگاه پروردگار دعا کرد و آن‌ها بازگشتند[۲].

روان شدن خاک خندق

جابر گفته است: پیامبرﷺ به میان مسلمانان آمد و فرمود: در حفر خندق بکوشید. مردمان تلاش کردند و پیوسته دست به کار حفر بودند تا این کار به پایان رسید و تپه‌ای از خاک در کنار خندق بالا آمد.

---

۱. برای روایت با تفاوتی اندک ← ماوردی، اعلام النبوة، ۱۴۱. البته در این منبع این روایت از امام حسنؑ نقل شده است.

۲. ← ماوردی، اعلام النبوة، ۱۳۰.

من خبر را به پیامبر صلی الله علیه و آله رساندم.

فرمود: ای جابر، نگران مباش. زوداکه ماجرایی شگفت از این خاک ببینی.

جابر گوید: شب فرارسید و دیدم در کنار این خاک‌ها همهمه‌ای و بانگی بلند برخاسته است و سروشی می‌گوید:

این خاک و سنگ را درهم شکنید و در جایی دور بپراکنید،

و محمد ره‌یافته را یاری رسانید که خداوند برایش تکیه‌گاهی قرار داده است؛

برادر و عموزاده‌اش که یک دلاور است[1].

پس چون آن شب به صبح رسید از آن خاک‌ها به اندازهٔ یک مشت هم ندیدم.

امیرمؤمنان علیه السلام فرموده است:

آن که محمد صلی الله علیه و آله را برگزیده و رسالت خویش را برایش آشکار ساخته و او را تأیید کرده

و دوستان را شاد داشته و رشک‌بران را ناکام ساخته و نیکویی را برای او ذخیره کرده و آماده ساخته است،

و آن نور روشنگر محمد صلی الله علیه و آله را آورده و در راه خدا خیرخواهی کرده و از وعدهٔ رستاخیز بیم برده است[2].

---

۱. انتسفوا التراب و الصعیدا — و استودعوه بلدا بعیدا

و عاونوا محمد الرشیدا — قدجعل الله له عمیدا

اخاه و ابن‌عمه الصندیدا

مجلسی این بیت‌ها و نیز روایت را در بحارالانوار (۳۶۶/۱۷) به نقل از کتاب حاضر آورده است.

۲. ان الذی قد اصطفی محمدا — و اظهر الامر به و ایدا

و سرّ من والی و اکبا الحسّدا — و احسن الذخر له و امهدا

و جاء بالنور المضی المحمدا — و ناصح الله و خاف الموعدا

فصل ۱۹

آنچه از جانوران و جمادات آشکار شده است

نخستین معجزه در مدینه

چون پیامبر صلی الله علیه و آله به دروازهٔ مدینه رسید مردم به مهار شتر آویختند. اما پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای مردم، شتر را واگذارید که خود فرمان دارد. بر در سرای هرکس بنشیند من نزد او خواهم بود»[1].

مردمان مهار شتر واگذاشتند. شتر شتابان رهسپار شد تا به مدینه درآمد و بر در سرای ابوایوب انصاری که در مدینه از او تنگدست‌تر نبود زانو بر زمین نهاد و مردمان همه در این حسرت نشستند که از پیامبر صلی الله علیه و آله جدا می‌شوند.

از آن سوی ابوایوب مادر خویش را بانگ داد که ای مادر، در را بگشای که اینک مهتر آدمیان و بزرگوارترینِ ربیعه و مضر، محمد مصطفی و رسول مجتبی آمده است.

مادر ابوایوب که نابینا بود برون آمد و در را گشود و گفت: افسوس! کاش مرا چشمی بود تا با آن به سیمای سرور خویش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بنگرم.

---

۱. «یا قوم دعوا الناقة. فهی مأمورة فعلی باب من برکت فانا عنده». بخش اول این متن به مضمون در منابع آمده است. از آن جمله ← سعید بن منصور، السنن، ۴۰۰/۲؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۱۴/۱۱؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۲۳۷/۱؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۵۰۱/۲، ۵۴، ۵۰۸ و ۵۰۹؛ سهیلی، الروض الانف، ۳۳۴/۲؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۲۴۴/۲؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۸/۲.

نخستین معجزهٔ پیامبر ﷺ در مدینه آن بود که دست خود بر صورت مادر ابوایوب نهاد و همان دم چشمان او گشوده شد[1].

گواهی شتران

محمد بن اسحاق در خبری طولانی از کثیر بن عامر آورده است که از هامون سواری روی کرد که پشت سر او هفده شتر روان بودند و بارهایی از جامه‌های دیبا داشتند و بر هر کدام نیز برده‌ای سیاه نشسته بود. آن مرد پیامبر بزرگوار ﷺ را می‌جست تا بنابر وصیت پدرش آنچه را همراه داشت به او بسپارد.

ابوالبختری او را به ابوجهل رهنمون شد و گفت: این همان است که می‌جویی.

آن مرد چون به ابوجهل نزدیک شد گفت: تو آن نیستی که من در پی اویم.

مرد همچنان به جست‌وجو ادامه داد تا پیامبر ﷺ را دید. به سوی او شتافت و بر دست و پایش بوسه زد.

پیامبر ﷺ از او پرسید: آیا تو ملجأ ناجی پسر منذر سکاکی نیستی؟

گفت: چرا، ای پیامبر خدا.

پرسید: پس آن هفده شتری که طلا، نقره، مروارید، یاقوت، جواهر، زیور و دیبا و از این دست بر آن‌ها نهاده است کجایند؟

گفت: پشت سر من می‌آیند.

فرمود: هفده شترند که بر هر کدام یک غلام سیاه نشسته که قبای دیبا و کمربند طلا دارد و نام‌هایشان محرز، منعم، بدر، شهاب، منهاج و فلانی و فلانی است؟

گفت: آری، ای پیامبر خدا.

فرمود: آن‌ها را به من بسپار که من محمد بن عبدالله هستم.

پس همهٔ آن اموال را به پیامبر ﷺ سپرد.

در این هنگام ابوجهل گفت: ای تبار غالب، اگر مرا انصاف ندهید و در برابر او به من یاری نرسانید شمشیر در سینهٔ خویش فرو خواهم برد. این اموال همه از آن کعبه است.

---

۱. مجلسی در بحار الانوار (۱۲۱/۱۹) این خبر را به نقل از کتاب حاضر آورده است.

آن‌گاه بر اسب نشست، شمشیر برهنه ساخت و مکه را کران تا کران بسیج کرد تا جایی که هفتاد سوار پیکارگر با او گرد آمدند.

از آن سوی ابوطالب با سوارانی از بنی هاشم و بنی عبدالمطلب فراهم شدند و پیامبر ﷺ را در میان گرفتند.

پس ابوطالب از قرشیان پرسید: چه می‌خواهید؟

ابوجهل گفت: برادرزاده‌ات تعدی‌هایی بزرگ بر ما روا داشته است و اینک عرب‌ها سزاوارند که به خشم آیند، خون‌ها بریزند و زنان به اسارت گیرند.

ابوطالب پرسید: مگر چه شده است؟

ابوجهل داستان آن مرد را بازگفت و از این یاد کرد که محمد او را سحر کرده و به دین خویش درآورده و مال او را که برای کعبه گسیل شده بود، ستانده است.

ابوطالب گفت: درنگ کن تا نزد او بروم و در این باره از او بپرسم.

ابوطالب نزد پیامبر ﷺ آمد و چون از او خواست که آن اموال را به ابوجهل برگرداند، پیامبر ﷺ فرمود: حتی یک بار را به او نمی‌دهم.

ابوطالب گفت: ده تا بردار و هفت تا به او بده.

اما پیامبر ﷺ باز هم امتناع کرد و آن‌گاه فرمود تا آن کاروان هدیه را در پیشگاه او نهند و هفت بار آن را بخوانند. اگر کاروان با کعبه سخن گفت هدیه‌ای از آن کعبه است، ولی اگر من با آن سخن گفتم و مرا پاسخ گفت هدیه هدیهٔ من است.

ابوطالب نزد ابوجهل آمد و گفت: برادرزاده‌ام به انصاف تو را پاسخ داده است.

آن‌گاه سخن پیامبر ﷺ را با او درمیان نهاد و از این یاد کرد که وعده‌گاهشان فردا به هنگام برآمدن خورشید باشد.

از آن سوی ابوجهل به کعبه رفت و در برابر هبل سجده کرد و چون سر از سجده برداشت داستان را با آن بت درمیان نهاد و سپس گفت: از تو می‌خواهم کاری کنی که شتران با من سخن گویند و به شماتت محمد گرفتار نشوم. من چهل سال است که تو را می‌پرستم و در این مدت هیچ از تو نخواسته‌ام. اینک اگر مرا پاسخ گویی برایت خیمه‌ای از مروارید سپید خواهم نهاد و تو را دو دستبند طلا، دو خلخال نقره، تاجی جواهرنشان و گردن‌آویزی از طلای ناب خواهم داد.

فرداروز پیامبرﷺ بدان وعده‌گاه آمد و از معجزه‌های او این بود که پس از ناتوانی ابوجهل، همهٔ شتران با او سخن گفتند و هریک هفت بار به نبوت او گواهی دادند و پیامبرﷺ همهٔ آن اموال را در اختیار گرفت[۱].

به هم پیوستن دو درخت خرما

یعلی بن سبابه گفته است: در سفری با پیامبرﷺ بودم. خواست قضای حاجت کند. فرمود دو نخل را به همدیگر درپیوندند. آن‌گاه پس از قضای حاجت به این دو نخل فرمود به رستنگاه خود بازگردند و آن‌ها نیز بازگشتند[۲].

دونیم شدن درخت سدر

در جریان غزوهٔ طائف، پیامبرﷺ از میان بوته‌های خار و درختان سدر می‌گذشت و در حالی که چرت‌آلود بود به درخت سدری برخورد. درخت مقابل او به دو نیم شد و پیامبرﷺ از میان دو نیمهٔ آن گذشت. این درخت از آن پس به همین شکل ماند و تاکنون نیز همین‌گونه است و هر رهگذری بدان تبرک می‌جوید و آن را «سدرة النبی» نامند[۳].

ماهی‌ای که بر آن نقشی بود

یک بار ماهی‌ای شکار کردند. دیدند بر یک آبشش آن «لااله‌الاالله» و بر دیگری، «محمد رسول الله» است[۴].

---

۱. این خبر را مجلسی در بحار الانوار (۲۳۶/۱۸) به نقل از کتاب حاضر آورده است.

۲. عین این روایت را در جایی نیافتم؛ هرچند این مضمون در منابعی از جابر بن عبدالله نقل شده است. برای نمونه ← سیوطی، الخصائص الکبری، ۵۰/۲ (به استناد خطیب بغدادی)؛ ابن‌عراق، تنزیه الشریعة، ۳۳/۱؛ سهمی، تاریخ جرجان، ۵۲۶.

۳. ← ماوردی، اعلام النبوة، ۱۹۳؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۹۲؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۲۶/۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ۸۸/۱.

۴. مجلسی در بحار الانوار (۳۰۰/۱۷) این خبر را به نقل از کتاب حاضر آورده است.

نقشی بر نرمهٔ گوش گوساله

در کتاب شرف المصطفی ﷺ آمده است: یک بار گوساله‌ای[۱] لکه‌دار را آوردند. به سفیدی نرمهٔ گوش آن نگریستم و دیدم بر یکی «لااله‌الاالله» و بر دیگری «محمد رسول الله» است[۲].

کشته شدن ابیّ به یک زخم

در نبرد احد، پیامبر ﷺ با عصای خود ضربتی بر گریبان زره ابیّ وارد آورد. ابیّ بر اسب نشست و در حالی که چون گاو نعره می‌کشید خود را به اردویش رساند. ابوسفیان پرسید: چقدر بی‌تاب شده‌ای! تنها یک زخم کوچک است و چیزی نیست! اما ابیّ گفت: ابن‌ابی‌کیشه در حالی بر من ضربت نواخت که می‌گفت: تو را می‌کشم.

آن نفرین شده همچنان نعره کشید تا به جهنم درپیوست[۳].

سوختن منافق

هنگامی که بلال در اذان جملهٔ «اشهد ان محمداً رسول الله» را بانگ می‌زد یکی از منافقان می‌گفت: بسوزد دروغگو! ـ و مقصود او پیامبر ﷺ بود.

شبی آن منافق برخاست تا چراغی برافروزد. آتش به انگشت اشاره‌اش زد و او نتوانست آن را خاموش کند تا آن که آتش کف دست، سپس ساعد و آن‌گاه بازویش را گرفت و سرانجام همهٔ بدنش در آتش سوخت[۴].

برکت یافتن خرما

بخاری گفته است: پیامبر ﷺ به مردی بدهکار که طلبکارانش مطالبات خود از او می‌خواستند فرمود:

---

۱. در منبع «بسمکة» آمده است؛ یعنی ماهی‌ای آوردند.

۲. ← خرگوشی، شرف المصطفی ﷺ، ۴۲۱/۳.

۳. برای روایت به مضمون و عمدتاً با جزئیات بیشتر ← حاکم، المستدرک، ۳۵۷/۲؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۲۱۲/۳ و ۲۵۹؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۵۱۱/۲؛ ابن‌حیون، شرح الاخبار، ۲۷۹/۱.

۴. برای خبر، با تفاوت‌هایی ← زمخشری، الکشاف، ۶۸۳/۱؛ طبری، جامع البیان، ۲۹۱/۶؛ قطب راوندی، فقه القرآن، ۱۰۰/۱؛ طبرسی، مجمع البیان، ۳۶۷/۳؛ طوسی، التبیان، ۵۷۰/۳.

«خرمای خود گونه گون ساز؛ هر دسته‌ای در جای خود»[۱].

پس نشست و خود برای هریک از طلبکاران وزن و پیمانه کرد تا آن خرما طلب همه را کفایت کرد و بخش عمده‌ای از آن نیز ماند، گویی اصلاً دست نخورده است.

سبز شدن درخت

یک بار پیامبر ﷺ بر درختی خشک تکیه زد و آن درخت سبز شد و میوه داد[۲].

قد کشیدن درخت

پیامبر ﷺ در جحفه در زیر درختی کم‌سایه بار گشود و یارانش نیز پیرامون او فرود آمدند. پیامبر ﷺ اندکی از این آزرده‌خاطر شد. پس خداوند به آن درخت کوتاه اذن داد تا بلند شد و با سایه‌اش همه را دربر گرفت. آن‌گاه خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ ٱلظِّلَّ وَلَوْ شَآءَ لَجَعَلَهُۥ سَاكِنًا﴾[۳].

اسب‌هایی از آسمان

یکی از عرب‌ها به پیامبر ﷺ گفت: ای محمد، من و برادرم پشت این تپه هیزم گرد می‌آوریم. دیدیم لشکرها به آورد رودرروی هم قرار گرفته‌اند. به برادرم گفتم: بنشین تا ببینیم کدامشان پیروز خواهد شد و پاشنهٔ جنگ بر ضد کدام خواهد چرخید.

ناگهان خداوند پرده از دیدگانمان برداشت و دیدیم اسبانی از آسمان به زمین فرود آمده‌اند که پاهایشان بر زمین و گردنشان در آسمان است و بر آن‌ها یلانی قوی‌پنجه نشسته‌اند و پرچم‌هایی در دست دارند که از افق تا افق را پر کرده است.

برادرم همان دم از ترس زهرابه ترکاند و جان داد. اما من اکنون نزد تو آمده‌ام.

---

۱. «صنف تمرک کل شیء علی حدته». این متن و نیز ماجرا با تفاوت‌هایی در الجامع الصحیح بخاری (۸۴۷/۲) آمده است.

۲. ← واقدی، فتوح الشام ۳۴/۲.

۳. فرقان/۴۵: آیا ندیده‌ای که پروردگارت چگونه سایه را گسترده است؟ و اگر می‌خواست آن را ساکن قرار می‌داد.

روایت را بحرانی در البرهان (۱۶۹/۴) به نقل از کتاب حاضر آورده و مجلسی نیز در بحار الانوار (۳۶۶/۱۷) آن را نقل کرده است.

آن مرد سپس اسلام آورد[1].

فرشتگان فرودآمده در بدر

از این قبیل اعجازها است فرشتگانی که در نبرد بدر با جامه‌های سپید سوار بر اسبان ابلق آشکار شدند، در حالی که جبرئیل سوار بر اسبی که آن را حیزوم می‌گفتند پیشاپیش آن‌ها در حرکت بود[2].

گواهی کودک

معرض بن عبدالله، از پدر خود، از جد خود روایت کرده که گفته است: در حجة الوداع کودکی را پیچیده در جامه‌ای نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند. پیامبر او را بر دست نهاد و پرسید: ای کودک، من کیستم؟ گفت: تو محمد پیامبر خدایی. فرمود: راست می‌گویی ای مبارک.

[راوی گوید:] ما از آن پس آن کودک را «مبارک یمامه» نامیدیم[3].

ابن‌عامر آب‌گشا

در روز فتح مکه ابوعامر بن کریز پسر خود عبدالله بن عامر را که پنج یا شش ساله بود نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آورد و گفت: ای پیامبر خدا، او را کام بگشای. فرمود: چنین کسی را نتوان کام گشود. اما او را گرفت و آب دهان در کام او افکند. او نیز آب دهان پیامبر را مزه می‌کرد و گوارا می‌یافت. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: او آب‌گشا خواهد بود.

چنین نیز شد و ابن‌عامر به هیچ زمینی نمی‌پرداخت مگر این که در آن چاهی برمی‌جوشاند. او دارای آب‌رسانی‌های مشهور شد و نباح، جحفه و بستان ابن‌عامر دست‌آفرینهٔ او است[4].

---

۱. مجلسی در بحار الانوار (۳۰۰/۱۷) این خبر را به نقل از کتاب حاضر آورده است.

۲. این مضمون در منابع به روایت‌هایی متفاوت آمده است. از آن جمله، برای روایت‌های نزدیک‌تر به متن حاضر ← حلبی، السیرة الحلبیة، ۴۲۷/۲ و ۴۲۸.

۳. این داستان در منابع مختلف اهل سنت آمده و بدان احتجاج شده است. از آن جمله ← خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ۴۴۳/۳؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۳۸۷/۴؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۵۹/۶؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۱۲۷/۱؛ کوفی، مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام، ۱۰۹/۱؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۷۴.

۴. ← حاکم، المستدرک، ۷۴۱/۳؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۲۵۳/۲۹؛ ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۹۳۱/۳.

تفویی که بازگشت

ابن‌عباس و ضحاک دربارهٔ آیهٔ ﴿وَيَوْمَ يَعَضُّ ٱلظَّالِمُ عَلَىٰ يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِى ٱتَّخَذْتُ مَعَ ٱلرَّسُولِ سَبِيلًا﴾[1] گفته‌اند: این آیه دربارهٔ عقبة بن ابی معیط و ابیّ بن خلف که در خلق‌وخوی دو همزاد را می‌مانستند نازل شد، زمانی که عقبه از سفر بازگشت و بزرگان را که پیامبر ﷺ نیز در میان ایشان بود میهمان کرد، پیامبر ﷺ فرمود: خوراک تو را نمی‌خورم مگر آن که بگویی خدایی جز الله نیست و من پیامبر خدا هستم. عقبه شهادتین بر زبان راند و پیامبر ﷺ از غذای او خورد.

چون ابیّ بن خلف از سفر بازآمد عقبه را نکوهید و گفت: سبک‌خردی کرده‌ای!

عقبه داستان را با او درمیان نهاد. اما او گفت: از تو خشنود نمی‌شوم مگر آن که او را دروغزن خوانی.

پس عقبه نزد پیامبر آمد و آب دهان به سوی او افکند. آن آب دو نیمه شد و به صورت خود او برگشت و چهرهٔ او را سوزاند و زخمی ساخت.

پیامبر ﷺ نیز او را وعده داد که تنها تا در مکه است زنده باشد و چون بیرون رود به شمشیر خویش کشته شود.

چنین بود که عقبه در بدر کشته شد و ابیّ را نیز پیامبر ﷺ به دست خود کشت[2].

عقابی که از خطر رهاند

ابن‌عباس گفته است: پیامبر به هنگام مسح، پای‌افزار درآورد و چون خواست آن‌ها را بپوشد عقابی از هوا به سوی آن‌ها فرود آمد، آن‌ها را به چنگال گرفت و در هوا رها کرد. در این میان ماری از میان آن کفش‌ها بر زمین افتاد. پیامبر ﷺ نیز فرمود: «به خدا پناه می‌برم از شر آنچه بر شکم می‌خزد و از شر آن که بر دو پا می‌رود»[3].

---

۱. فرقان/۲۷: و روزی است که ستمکار دست‌های خود را می‌گزد و می‌گوید: ای کاش با پیامبر راهی برمی‌گرفتم.

۲. برای روایت با تفاوت‌هایی ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۱۳۰/۷؛ واحدی، اسباب النزول، ۲۲۶؛ طبری، جامع البیان، ۷/۱۹ و ۸؛ ابوالفتوح رازی، روض الجنان، ۲۱۴/۱۴؛ طوسی، التبیان، ۴۸۶/۷؛ طبرسی، مجمع البیان، ۱۶۶/۴.

۳. «اعوذ بالله من شر ما یمشی علی بطنه و من شر من یمشی علی رجلین». برای خبر و متن، عیناً یا با افزودهٔ «و من شر من یمشی علی اربع» ← طبرانی، المعجم الاوسط، ۱۲۱/۹؛ بیهقی، الدعوات الکبیر، ۷۵/۲؛ ابن‌عدی، الکامل، ۴۲۸/۲؛ دیلمی، الفردوس، ۴۶۰/۱.

دعای الیاس علیه‌السلام

انس گفته است: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از فراز قله‌ای چنین شنید: خداوندا، مرا از امت رحمت‌شدهٔ آمرزیده قرار ده.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به سراغ آن بانگ رفت و دید پیری است بس کهنسال که قد او به سیصد ذراع می‌رسد.

چون پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را دید با وی معانقه کرد و گفت: من هرسال یک بار غذا می‌خورم و اکنون زمان آن فرارسیده است.

ناگاه دیدند سفره‌ای از آسمان نازل شد و آن هر دو از آن خوردند. آن پیرمرد الیاس علیه‌السلام بود.

دعای طلب باران

مردمان مدینه در خشکسالی به سر می‌بردند. چون پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به میان ایشان آمد از او باران طلبیدند. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دستان خود را به آسمان برداشت و باران طلبید. هنوز دست‌های خویش را پایین نیاورده بود که باران فروریخت.

پس یک هفته باران بارید. مردم نگران شدند و از فراوانی باران به حضور ایشان نالیدند.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین دعا کرد: «بر پیرامون ما ببار و بر ما نه»[1].

پس ابرها در آسمان پراکندند و خورشید در مدینه نمایان شد. اما باران همچنان بر پیرامون شهر می‌بارید و از آمدن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به مدینه برکت‌ها آشکار گشت.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سپس فرمود:

«آفرین خدا بر ابوطالب، اگر زنده بود چشمانش روشن می‌شد. چه کسی شعر او را برایمان می‌خواند؟»[2]

---

۱. «حوالینا و لا علینا». متن سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و نیز این ماجرا در منابع به فراوانی آمده است. از آن جمله ← بخاری، الجامع الصحیح، ۳۱۵/۱، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۹ و ۱۳۱۳/۳، ۲۲۶۱ و ۲۳۳۵؛ مسلم، الصحیح، ۶۱۴/۲؛ ابن‌حبان، الصحیح، ۱۰۶/۷ و ۱۰۷؛ ابن‌خزیمه، الصحیح، ۳۳۸/۲ و ۱۴۴/۳، ۱۴۵ و ۱۴۷؛ ابوداوود، السنن، ۳۰۴/۱؛ ابن‌ماجه، السنن، ۴۰۴/۱؛ و منابع بسیار دیگر.

۲. «لله در ابی‌طالب لو کان حیا لقرت به عیناه. من ینشدنا قوله؟» برای متن و داستان ← طبرانی، الاحادیث الطوال، ←

عمر بن خطاب گفت: شاید مقصودتان این بیت است:

و ما حملت من ناقة فوق رحلها ابرّ و اوفی ذمة من محمد[۱]

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این از شعر حسان بن ثابت است.

پس امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: ای پیامبر خدا، شاید این را اراده فرموده‌ای:

و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ربیع الیتامی عصمة للارامل[۲]

فرمود: آری.

دلیل این امر آن بود که در روزگار ابوطالب قحطی‌ای روی داد. قرشیان گفتند: به لات و عزی پناه برید. کسانی دیگر گفتند: به منات آن سومین دیگر پناه برید. اما ورقة بن نوفل گفت: کجا می‌روید؟ در حالی که بازماندهٔ ابراهیم علیه السلام و تبار اسماعیل علیه السلام، یعنی ابوطالب در میانتان است.

پس از ابوطالب باران خواستند.

ابوطالب در حالی که تنی چند از کودکان بنی عبدالمطلب پیرامونش بودند و در میان آن‌ها کودکی چون خورشیدی که از میان ابرها می‌درخشید روانه شد. بر کعبه تکیه زد و با انگشت اشاره کرد و کودکان در اطراف او چرخیدند.

پس همان دم ابرها روی کردند و ابوطالب نیز لامیهٔ مشهور خود را خواند.

از همین معجزه‌ها است که عربی بادیه‌نشین نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: در حالی نزد تو آمده‌ایم که نه شتری داریم که نعره برآورد و نه کودکی که بگرید ــ و تا پایان این داستان[۳].

→

۲۴۳؛ ابن‌عبدالبر، التمهید، ۶۵/۲۲؛ تیمی، دلائل النبوة، ۱۸۴؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۱۴۱/۶؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۲۷۰/۳.

۱. هیچ شتری بر پشت خود نیکوکارتر و وفادارتر از محمد ننشانده است.

برای بیت ← طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۵۷۷/۲؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۸۸/۵ و ۳۰۰؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۲۶۴/۳.

۲. بیتی از لامیهٔ مشهور ابوطالب است. منابع و ترجمه قبلاً گذشته است.

۳. شیخ مفید در الامالی (۳۰۲) متن کامل این داستان را آورده و خلاصهٔ آن چنین است: پس آن عرب ابیاتی بر زبان

←

→

راند و پیامبر ﷺ نیز به یاران فرمود: این مرد از کم بودن باران ناخرسند است. آن‌گاه بر منبر رفت و دعا کرد و باران طلبید و در پی دعای حضرت آن اندازه باران آمد که مردم نگران شدند و پیامبر ﷺ دعا کرد که باران نه بر مدینه، بلکه بر پیرامون آن شهر ببارد.

برای خبر همچنین ← طبرانی، الاحادیث الطوال، ۲۴۳؛ ابن‌عبدالبر، التمهید، ۶۴/۲۲ و ۶۵؛ ابن‌عدی، الکامل، ۴۰۸/۳؛ تیمی، دلائل النبوة، ۱۸۴؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۱۷۱؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۲۷۰/۳؛ طوسی، الامالی، ۷۴؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۸۸.

فصل ۲۰

گلچینی از معجزه‌ها

حساب جمل

حی بن اخطب که فرمانروای خیبر بود پس از هجرت پیامبر ﷺ به مدینه به این شهر آمد. او گفت: از آن کس که به دین تو درآمده است درشگفتم؛ چرا که دوران فرمانروایی تو هفتاد و یک سال خواهد بود.

سبب را از او پرسیدند.

گفت: ﴿الٓمٓ﴾[1] به حساب جمل چنین است: «الف»، یک، «لام» سی و «میم» چهل، و این هفتاد و یک می‌شود.

پس گفت: ای محمد، آیا جز این هم هست؟

فرمود: ﴿الٓمٓصٓ﴾[2].

گفت: این از آن پیشین سنگین‌تر است. «الف» یک، «لام» سی، «میم» چهل و «صاد» نود. این صد و شصت و یک می‌شود. آن‌گاه افزود: آیا جز این نیز هست؟

---

۱. بقره/۱؛ آل عمران/۱؛ عنکبوت/۱؛ روم/۱؛ لقمان/۱؛ سجده/۱.

۲. اعراف/۱.

فرمود: ﴿الٓر﴾[1].

گفت: این طولانی‌تر است. آیا جز این نیز هست؟

فرمود: ﴿الٓمٓر﴾[2].

گفت: جز این نیز هست؟

فرمود: آری، ﴿کٓهیٰعٓصٓ﴾[3]، ﴿حٰمٓ عٓسٓقٓ﴾[4]، ﴿طٰسٓمٓ﴾[5].

حی که این شنید، گفت: کار تو بر ما دشوار افتاد[6].

استدلال به نجوم

هنگامی که ایزدخواه ماشاء الله حکیم نزد مأمون مسئله‌هایی چند را سامان بخشید، مأمون به او گفت: چرا با آن که از چنین مرتبه‌ای از دانش و هوش بهره داری به پیامبر ما ایمان نمی‌آوری؟

گفت: چگونه ایمان بیاورم و یک دروغگو را باور کنم، در حالی که خود می‌دانم او دروغ می‌گوید و هیچ پیامبری دروغگو نباشد.

مأمون پرسید: چگونه؟

گفت: این که گفته است: من آخرین پیامبر و خاتم پیامبران هستم و هرگز پس از من پیامبری نیست. این سخن که او گفته بر معیار دانش من ناگزیر دروغ می‌آید؛ زیرا او در طالعی تولد یافته که هرکس دیگر هم در آن طالع تولد یابد یک پیامبر باشد، و از همین‌جا دروغ او بر من آشکار شده است که گفته پس از من هیچ پیامبری نخواهد آمد. اینک چگونه به او ایمان بیاورم و او را باور بدارم؟

مأمون از این که شنید شرمنده شد و فقیهان همه درماندند.

---

۱. یونس/۱؛ هود/۱؛ یوسف/۱؛ ابراهیم/۱؛ حجر/۱.

۲. رعد/۱.

۳. مریم/۱.

۴. شوری/۱.

۵. شعراء/۱؛ قصص/۱.

۶. برای مضمون این خبر ← طبری، جامع البیان، ۹۳/۱؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۸۳/۳؛ یعقوبی، تاریخ الیعقوبی، ۵۱/۲؛ بجلی، مسند محمد بن قیس البجلی، ۱۴۰؛ ابن‌بابویه، معانی الاخبار، ۲۴؛ قمی، تفسیر القمی، ۲۲۳/۱.

در این میان، یکی به سخن ایستاد و گفت: درست از همین جا دریافته‌ایم او راست مـی‌گوید و خاتم پیامبران است؛ زیرا حکیمان همه بر این اتفاق نظر دارند که ستارهٔ آن حضرت مشتری، عطارد، زهره و مریخ بوده و این در حالی است که هیچ کودکی بر این ستاره تولد نیابد مگر این که در هنگام ولادت بمیرد و اگر هم زنده بماند، ناگزیر پس از ولادت بمیرد و از هفت روز نگذرد. اما او زنده ماند و شصت و سه سال زیست. بدین‌سان ثابت شد که او یک آیت است و معجزه‌هایی چنان خیره‌کننده آورده که هیچ‌کس دیگر نه پیش از او آورده است و نه پس از او توانست آورد.

بدین‌سان ایزدخواه تسلیم شد و اسلام آورد و نام ماشاءالله حکیم بر او نهادند.

پیامبر ﷺ از طالع مشتری دانش، حکمت، زیرکی، تدبر و مهتری را گرفته است، از طالع عطارد صاحب تیزنگری و نکته‌بینی شده، نمکین است و کلامش برخوردار از فصاحت و شیرینی، از طـالع زهره نکورویی، خوش‌سیمایی، شادچهرگی، پسـندیدگی، خـوشبویی، زیـبایی، فـروغ، دل‌انگـیزی و نازآوری را کسب کـرده است و از طـالع مـریخ صـاحب قـدرت، ابـهت، جـنگاوری، پـیروزی‌خواهـی، چیرگی‌جویی و پیکارگری است و بدین‌سان خداوند برای او همهٔ ستودگی‌ها را دربر هم آورده است[1].

یکی از منجمان گفته است: ولادت پیامبر ﷺ در سنبله و میزان است و طالع او نیز میزان[2] بود.

پیامبر ﷺ فرمود: «من در سماک ولادت یافته‌ام»[3].

در حساب منجمان مقصود از این «سماک راح»[4] است[5].

زنده‌کردن بلال

روایت کرده‌اند که بلال جمانه دختر زحاف اشجعی را گرفت. چون در وادی نعام بودند آن زن به بلال

---

۱. مجلسی در بحار الانوار (۲۷۴/۱۵) این خبر را به نقل از کتاب حاضر آورده است.

۲. سنبله (دوشیزه) و میزان (ترازو) برج‌های پنج و شش از برج‌های دوازده‌گانه هستند.

۳. «ولدت بالسماک».

۴. سماک رامح یا نگهبان شمال در برابر سماک اعزل یکی از چهار ستارهٔ پرفروغ آسمان شب در صورت فلکی گاوران است که آن را آلفاگاوران نیز گویند و در برج سنبله قرار می‌گیرد و آن خود یکی از برج‌ها است که در نیمکرهٔ شمالی رؤیت می‌شود.

۵. ← زمخشری، ربیع الابرار، ۸۴/۱.

یورش برد و ضربه‌هایی پی‌درپی بر او وارد آورد. سپس چیزهای ارزشمندی که داشت چون طلا و نقره و از این دست را برداشت و در سفره‌ای پیچید و بر یکی از اسبان پدر خود نشست و از اردویی که در آن بود بیرون رفت و یکسره آهنگ شهاب بن مازن ملقب به کوکب دری کرد که پیشتر او را از پدرش خواستگاری کرده بود.

از آن سوی، چون بلال دیر کرد، پیامبر ﷺ سلمان و صهیب را در پی او روانه ساخت. آن‌ها او را دیدند که چون مرده‌ای بر زمین افتاده و خون از زیرش جاری است.

نزد پیامبر ﷺ بازگشتند و ماجرا را با او بازگفتند.

پیامبر ﷺ فرمود: از گریه دست بدارید.

آن‌گاه دو رکعت نماز گزارد و چندی دعا کرد. سپس مشتی آب برداشت و بر بلال پاشید. بلال از جا جست و نشست و به بوسه زدن بر پاهای پیامبر ﷺ پرداخت.

پیامبر ﷺ پرسید: ای بلال، چه کسی با تو چنین کرده است؟

گفت: جمانه دخت زحاف که من عاشق او بوده‌ام.

فرمود: مژده‌ات باد. به زودی در پی او می‌فرستم و او را می‌آورم.

آن‌گاه فرمود: ای ابوالحسن، این برادرم جبرئیل از جانب پروردگار مرا خبر آورده است که جبانه چون بلال را کشت، نزد مردی به نام شهاب بن مازن رفت که پیشتر این زن را از پدرش خواستگاری کرده اما نتوانسته بود با او ازدواج کند و داستان خود با او درمیان نهاد و اینک آن مرد با طایفهٔ خود آهنگ پیکار ما دارد. برخیز و با مسلمانان به هماوردی او رهسپار شو که خداوند تو را بر او پیروزی خواهد داد. من نیز اینک به مدینه بازمی‌گردم.

راوی گفته است: در این هنگام فرمانده همراه با مسلمانان روانه شد و شتابان آهنگ شهاب کرد تا خود را به او رساند، با او جنگید و مسلمانان بر او پیروز شدند.

شهاب نیز اسلام آورد و جمانه هم مسلمان شد و سپاهیان به اسلام گرویدند.

فرمانده آنان را به مدینه آورد و در حضور پیامبر دیگربار اعلام مسلمانی کردند. سپس پیامبر ﷺ به بلال فرمود: ای بلال چه می‌گویی؟

گفت: ای پیامبر خدا، پیشتر دوست‌دار آن زن بوده‌ام. اما اکنون شهاب بیش از من سزاوار او است.

در این هنگام شهاب دو کنیز، دو اسب و دو شتر به بلال داد[1].

---

۱. مجلسی در بحار الانوار (۷۸/۲۲) این خبر را به نقل از کتاب حاضر آورده است.

مشک‌انبان روغن

در روایت مسلم از جابر آمده است که امّ مالک همه ساله مقداری روغن در مشک‌انبانی به پیامبر ﷺ هدیه می‌کرد. در طول سال، چون فرزندانش که چیزی نداشتند، نزد وی می‌آمدند و از او خورش می‌خواستند به سراغ همان مشک‌انبان می‌رفت و در آن روغن می‌یافت.

آن مشک‌انبان پیوسته خورش خانهٔ او را فراهم داشت، تا این که زن یک بار آن را فشرد. پس نزد پیامبر ﷺ آمد و از این مشکل سخن گفت. پیامبر ﷺ پرسید: آن را فشرده‌ای؟

گفت: آری.

فرمود: اگر آن را واگذارده بودی همچنان بر این وضع می‌ماند[1].

---

۱. ← مسلم، الصحیح، ۱۷۸۴/۴.

فصل ۲۱

معجزه‌های پیامبر ﷺ پس از رحلت

پیشگویی فتح حیره

در داستان خزیمة بن اوس [1] است که گوید: از پیامبر ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «این حیرة البیضاء است که به من نمایانده شده است و این شیماء دخت نفیله ازدی است که بر یابویی سپید و سیاه نشسته و روبندی مشکی زده است» [2].

پرسیدم: ای پیامبر خدا، اگر به حیره درآییم و آن زن را چنان که وصف فرمودی ببینیم، آیا زن از آنِ من خواهد بود؟

فرمود: آری، از آن تو.

راوی گوید: چون حیره را فتح کردند ابن‌اوس بر آن زن دست گذاشت و محمد بن مسیلمه انصاری و محمد بن بشیر انصاری به سود او و سخن پیامبر ﷺ را گواهی کردند. خالد نیز آن زن را به ابن‌اوس سپرد و ابن‌اوس او را به هزار دینار به برادرش فروخت [3].

---

۱. در منابع خریم بن اوس آمده است.

۲. «هذه الحیرة البیضاء قد رفعت لی و هذه شیماء بنت نفیلة الازدیة علی بغلة شهباء معتجرة بخمار اسود».

۳. برای متن حدیث پیش‌گفتهٔ نبوی و نیز خبر ← تیمی، دلائل النبوة، ۱۵۰؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۲۶۸/۵؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۲۱۳/۴.

پیشگویی دربارهٔ قیصر و کسری

ابوهریره گفته است: [پیامبر ﷺ] فرمود: «چون کسری بمیرد، پس از او کسرایی نباشد و چون قیصر بمیرد پس از او قیصری نیست. سوگند به آن که جانم در دست او است، بی‌گمان گنج‌های آن‌ها را در راه خدا انفاق خواهید کرد»[1].

شهری میان دجله و دجیل

جبیر بن عبدالله گفته است: پیامبر ﷺ فرمود: «میان دجله و دجیل و صراة و قطربل شهری ساخته می‌شود که گنج‌های زمین را بدان‌جا می‌آورند»[2].

در روایت دیگری است: «که سرکشان زمین در آن سکونت می‌گزینند»[3].

بصره

ابوبکر گفته است: پیامبر خدا ﷺ فرمود: «کسانی از امت من در سرزمینی پست منزل می‌گزینند که آن را بصره می‌نامند و آن جا نهری است که دجله‌اش خوانند و بر آن نهر پلی است، ساکنانش بسیار شوند و از کانون‌های مهاجران باشد»[4].

---

۱. «اذا هلک کسری فلاکسری بعده و اذا هلک قیصر فلا قیصر بعده و الذی نفسی بیده لتنفقن کنوزهما فی سبیل‌الله».
متن در منابع بسیاری آمده است. از آن جمله ← بخاری، الجامع الصحیح، ۱۱۳۵/۳، ۱۳۲۵ و ۲۴۴۵/۶؛ مسلم، الصحیح، ۲۲۲۶/۴؛ ابن‌حبّان، الصحیح، ۸۳/۱۵ - ۸۵؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۳۳۷/۱ و ۹/۳؛ ترمذی، السنن، ۴۹۷/۴؛ طبرانی، المعجم الاوسط، ۲۳۰/۲ و ۱۰۳/۵؛ همو، المعجم الکبیر، ۲۱۳/۲؛ همو، مسند الشامیین، ۲۸۲/۴؛ طیالسی، المسند، ۳۳۶.

۲. «تبنی مدینة بین دجلة و دجیل و الصراط و قطربل تجبی الیها خزائن الارض».

۳. «تسکنها جبابرة الارض». برای این هر دو متن، که در برخی منابع در قالب یک جمله به هم درپیوسته‌اند ← خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ۲۸/۱ و ۲۰۳/۱۰؛ ثعلبی، الکشف و البیان، ۳۰۲/۸؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۶۹/۱.

۴. «ان اناسا من امتی ینزلون بغائط یسمونه البصرة و عنده نهر یقال له دجلة یکون لهم علیها جسر و یکثر اهلها و یکون من امصار المهاجرین». برای متن، عیناً یا با تفاوت‌هایی ـ و عمدتاً واژهٔ «بحائط» به جای «بغائط» ـ ← ابن‌حبّان، الصحیح، ۱۴۸/۱۵؛ ابوداوود، السنن، ۱۱۳/۴.

تیره‌بخت‌ترین پسینیان

فضالة بن ابی فضاله انصاری و عثمان بن صهیب روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله در سخنی با علی علیه السلام از این گفت که تیره‌بخت‌ترین پسینیان آن کسی است که بر این جای تو ــ و به فرق سر خویش اشاره کرد ــ ضربت می‌زند[۱].

خبر دادن از شهادت امام حسین علیه السلام

انس بن حارث گفته است: از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: «این پسرم ــ و مقصود حسین علیه السلام بود ــ در سرزمین عراق کشته می‌شود. هرکس او را درک کند باید او را یاری رساند»[۲].

راوی گوید: بعدها انس بن حارث در کنار حسین بن علی علیه السلام به شهادت رسید.

باز، از همین قبیل است حدیث آن سبویی که پیامبر صلی الله علیه و آله به ام‌سلمه داد[۳].

---

۱. متن خبر این است که پیامبر صلی الله علیه و آله از امام علی علیه السلام پرسید: می‌دانی تیره‌بخت‌ترین پسینیان چه کسی است؟ فرمود: ای پیامبر خدا، نمی‌دانم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «الذی یضربک علی هذه». برای خبر ← ابن‌ابی‌عاصم، الآحاد و المثانی، ۱۴۷/۱؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۳۸/۸؛ ابویعلی، المسند، ۳۷۷/۱؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۵۴۴/۴۲، ۵۴۷ و ۵۵۰؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۳۵۰/۲؛ طبرسی، مجمع البیان، ۳۷۱/۱۰.

۲. «ان ابنی هذا ــ یعنی الحسین ــ یقتل بارض من العراق فمن ادرکه منکم فلینصره». این متنی است که ابن‌شهرآشوب حکایت کرده است. هم این متن عیناً در منابع اهل سنت آمده و هم متونی دیگر به این مضمون، یعنی حاکی از خبر دادن پیامبر صلی الله علیه و آله از شهادت امام حسین علیه السلام در این منابع آمده است. برای نمونهٔ نوع نخست ← ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۲۲۴/۱۴؛ محب الدین طبری، ذخائر العقبی، ۱۴۶.

اما روایت دوم حاکی از آن است که به روایت ام‌سلمه، یک بار پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی از خواب برخاست که مشتی خاک سرخ در دست داشت و آن را می‌بویید. ام‌سلمه از ایشان پرسید: این تربت چیست؟ فرمود: جبرئیل مرا خبر داده که حسین علیه السلام در سرزمین عراق کشته می‌شود و چون از او خواسته‌ام تربت وی را به من نشان دهد، این را نمایانده است. برای این روایت به‌طور نمونه ← حاکم، المستدرک، ۴۴۰/۴؛ ابن‌ابی‌عاصم، الآحاد و المثانی، ۳۱۰/۱؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۱۰۱/۳ و ۳۰۸/۲۳؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۱۹۱/۱۴ و ۱۹۲؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۴۶۸/۶؛ محب الدین طبری، ذخائر العقبی، ۱۴۷ و ۱۴۸. یادآور می‌شود در برخی از متون (از جمله ذخائر العقبی، ۱۴۷) از این سخن به میان آمده که ام‌سلمه گفت: من آن خاک را در سبویی نهادم و می‌گفتم: هرگاه از این سبو خون بجوشد روزی بزرگ خواهد بود. همین حدیث است که ابن‌شهرآشوب در ادامه بدان اشاره می‌کند.

۳. در پاورقی پیشین در این باره توضیح داده شد. افزون بر آن منابع ← طبرانی، المعجم الکبیر، ۱۰۸/۳؛ مزی، تهذیب ←

خبر دادن از صلح امام حسن علیه السلام

نیز در حدیث دیگر است که دربارهٔ امام حسن علیه السلام فرمود: «خداوند به واسطهٔ او دو گروه را به صلاح خواهد آورد»[۱].

چند پیشگویی دیگر

از همین قبیل است ماجرای فاطمه زهرا علیها السلام و گریستن و خندهٔ آن حضرت در آستانهٔ رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله[۲].

باز از این قبیل است حدیث «سگ‌های حوأب»[۳].

از همین نمونه است که به عمار فرمود: «گروه سرکش تو را خواهد کشت»[۴].

→

الکمال، ۴۰۹/۶؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۱۹۳/۱۴؛ مفید، الارشاد، ۱۳۰/۲؛ ابن‌حیون، شرح الاخبار، ۱۴۰/۳؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۱۹۳.

۱. آنچه ابن‌شهرآشوب آورده این است: «سیصلح الله به فئتین». اما متن کامل چنین است: «ان ابنی هذا سید یصلح الله به فئتین من المسلمین». برای متن، عیناً یا با تفاوت‌هایی اندک ← ابن‌راهویه، المسند، ۱۳۱/۴؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۲۳۶/۱۳.

البته، متن بخاری که در منابع بسیاری بدان استناد شده چنین است: «ابنی هذا سید و لعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین». ← الجامع الصحیح، ۹۶۲/۲، ۱۳۲۸/۳ و ۱۳۶۹ و ۲۶۰۲/۶.

۲. داستان این است که فاطمه علیها السلام بر پیامبر صلی الله علیه و آله درآمد. پیامبر صلی الله علیه و آله او را در کنار خود نشانید. سپس با او به نجوا سخن گفت. فاطمه علیها السلام پس از این سخن گریست. آن‌گاه دیگربار با فاطمه رازگویی کرد و این بار فاطمه علیها السلام خندید. راوی در این‌باره از زهرا علیها السلام پرسید و آن حضرت پاسخ داد که راز پیامبر را تا او زنده است فاش نمی‌کند. چون پیامبر صلی الله علیه و آله درگذشت، راوی در این باره پرسید و فاطمه علیها السلام در ضمن سخنانی از این یاد کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله بار نخست از نزدیک بودن درگذشت خود خبر داده و بار دوم فرموده است: «انک اول اهل بیتی لحاقاً بی»؛ تو نخستین کسی از خاندانم هستی که به من می‌پیندد. برای خبر ← بخاری، الجامع الصحیح، ۱۳۲۶/۳. همچنین ← نسائی، سنن النسائی الکبری، ۱۴۶/۵؛ همو، خصائص علی علیه السلام، ۱۴۴؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۴۱۸/۲۲؛ همو، الاوائل، ۸۴؛ ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۱۸۹۴/۴؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۲۴۸/۲؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۱۸۱.

۳. در ادامه به این حدیث پرداخته می‌شود.

۴. «تقتلک الفئة الباغیة». این متن در بسیاری از منابع آمده است. از آن جمله ← مسلم، الصحیح، ۲۲۳۶/۴؛ حاکم،

←

پیشگویی دربارهٔ عایشه

حذیفه گفته است: اگر دربارهٔ آنچه از پیامبر خدا ﷺ شنیده‌ام با شما سخن گویم مرا سنگسار می‌کنید. گفتند: سبحان الله! ما چنین کنیم؟

گفت: اگر با شما از این سخن گویم که یکی از مادران شما در لشکری انبوه و جنگاور به نبرد می‌آید و با شما می‌ستیزد، باور می‌کنید؟

گفتند: سبحان‌الله! چه کسی چنین چیزی را باور کند!

گفت: مادرتان حمیرا[۱] در رأس سپاهی به سراغتان آید که گردن کشانی آن را رهبری کنند و از جانبی برخیزد که خوش ندارید بدان روی آورید[۲].

ابن‌عباس گوید: پیامبر خدا ﷺ فرمود: «کدام یک از شما زنان صاحب آن شتر پرپشم است که پیرامونش کسانی بسیار کشته شوند و خود در حالی که نزدیک است کشته شود نجات یابد؟»[۳]

←

المستدرک، ۱۶۲/۲، ۴۳۵/۵ و ۴۴۲؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۲۴۰/۴؛ ترمذی، السنن، ۶۶۹/۵؛ ابن‌ابی‌عاصم، الآحاد و المثانی، ۱۷۲/۵؛ طبرانی، المعجم الاوسط، ۲۹۱/۷ و ۲۵۲/۸؛ همو، المعجم الکبیر، ۳۲۰/۱، ۲۲۱/۵ و ۲۶۶، ۳۳۱/۱۹ و ۲۰۹/۲۳؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۱۶۱/۲، ۵/۳، ۳۰۶/۵ و ۳۱۱/۶ و ۳۱۵.

۱. نامی است که عایشه بدان خوانده می‌شده است.

۲. ← حاکم، المستدرک، ۵۱۷/۴؛ طبرانی، المعجم الاوسط، ۳۵/۲.

۳. متنی که ابن‌شهرآشوب آورده چنین است: «ایتکن صاحبة الجمل الادبب یقتل حولها قتلی کثیرة بعد ان کادت». نزدیک‌ترین عبارت به این متن در منابع اهل سنت این‌گونه است: «لیت شعری ایتکن صاحبة الجمل الادبب تخرج فتنبحها کلاب الحوأب یقتل عن یمینها و یسارها قتلی کثیر ثم تنجو بعد ما کادت»؛ کاش می‌دانستم کدام‌یک از شما صاحب آن شتر پرپشم است که رهسپار می‌شود و سگ‌های حوأب بر او پارس می‌کنند و در راست و چپ او کسانی بسیار کشته می‌شوند و پس از آن که نزدیک بوده کشته شود نجات می‌یابد. برای متن ← هیثمی، مجمع الزوائد، ۲۳۴/۷.

برای ماجرای این پیش‌گویی پیامبر ﷺ و خطاب او به زنان خویش که به عایشه اشاره دارد و از جنگ جمل خبر می‌دهد ← حاکم، المستدرک، ۱۲۹/۳؛ ابن‌حبان، الصحیح، ۱۲۶/۱۵؛ ابن‌ابی‌شیبه، المصنف، ۵۳۶/۷؛ ابویعلی، المسند، ۲۸۲/۸؛ ابن‌راهویه، المسند، ۸۹۱/۳؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۵۲/۶ و ۹۷؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۴۶۴/۴۹؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۴۱۰/۶ و ۴۱۱.

نخستین همسر پیامبر ﷺ که درمی‌گذرد

در حدیث است که پیامبر ﷺ به همسران خویش فرمود: «گشاده‌دست‌ترین شما زودتر از همه به من خواهد پیوست»[1].

از میان آنان سوده گشاده‌دست‌ترین و پردهش‌ترین بود [و پیش از دیگر همسران حضرت درگذشت][2].

کذاب ثقیف

ابن‌عمر از پیامبر ﷺ نقل کرده که فرموده است: «از خاندان ثقیف کذّابی خواهد بود و خانمان‌براندازی»[3].

پس آن کذاب مختار بود و آن خانمان‌برانداز حجّاج.

خبر اویس قرنی

از همین جمله است خبر دادن پیامبر ﷺ از اویس قرنی[4].

---

۱. «اولکن یدا اسرعکن لحاقا بی».

۲. برای متن پیشین، با تفاوت‌هایی و نیز این داستان ← بخاری، الجامع الصحیح، ۵۱۵/۲؛ حاکم، المستدرک، ۲۶/۴؛ ابن‌حبّان، الصحیح، ۵۵۷/۴، ۱۰۸/۸ و ۵۰/۱۵؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۱۷۷/۴؛ طبرانی، المعجم الاوسط، ۲۳۳/۶؛ همو، المعجم الکبیر، ۵۰/۲۴؛ ابویعلی، المسند، ۴۲۵/۱۳؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۱۲۱/۶؛ بزار، المسند، ۳۶۰/۱؛ و منابع فراوان دیگر.

۳. «یکون فی ثقیف کاذب و مبیر». برای این خبر و تأویل آن ← ترمذی، السنن، ۴۹۹/۴ و ۷۲۹/۵؛ حمیدی، المسند، ۱۵۶/۱؛ طبرانی، المعجم الاوسط، ۳۷۶/۴ و ۲۵۹/۶؛ همو، المعجم الکبیر، ۸۱/۲۴، ۱۰۰، ۱۰۱ و ۳۱۰؛ بخاری، التاریخ الکبیر، ۱۹۱/۳، ۱۵۷/۷ و ۴۱۶/۸؛ ابونعیم، حلیة الاولیاء، ۳۳۴/۱؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۱۲۲/۱۲، ۲۴۳/۲۸، ۱۵۶/۴۹ و ۲۲/۶۹، ۲۳ و ۲۵؛ ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۹۰۹/۳ و ۱۸۶۰/۴؛ و منابع فراوان دیگر.

۴. در این باره روایت‌هایی در منابع آمده و از آن جمله است که پیامبر ﷺ فرمود:

ـ «ان رجلا یأتیکم من الیمن یقال له اویس لایدع بالیمن غیر ام له قد کان به بیاض فدعا الله فاذهب الا موضع الدینار او الدرهم فمن لقیه منکم فلیستغفرلکم»؛ از یمن مردی به میانتان خواهد آمد که او را اویس گویند. در یمن جز یک مادر

←

در کنار باروی قسطنطنیه

قعبی نقل کرده است که ابوایوب انصاری را در کنار خلیج قسطنطنیه دیدند و حاجت او پرسیدند. گفت: مرا به دنیایتان حاجتی نیست. اما چون مُردم، تا می‌توانید مرا به سوی سرزمین دشمن برید؛ چراکه از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده‌ام که فرموده است: «مردی درستکار از یاران من در کنار باروی قسطنطنیه به خاک سپرده شود»[1].

اینک من امیدوارم همان کس باشم.

چندی بعد، در حالی که مسلمانان به پیکار در آن سامان مشغول بودند، ابوایوب انصاری درگذشت و سپاهیان در حال پیکار جنازهٔ او را نیز با خود به سوی دشمن می‌بردند.

قیصر فرستاده‌ای روانه کرد و در این‌باره از مسلمانان پرسید.

گفتند: یار پیامبرمان است و از ما خواسته است تا او را در سرزمین تو به خاک بسپاریم. اکنون ما وصیت او را اجرا می‌کنیم.

قیصر گفت: چون پشت کنید، جنازهٔ او را بیرون آوریم و به سگان دهیم.

گفتند: اگر قبر او شکافته شود، هیچ مسیحی‌ای در سرزمین عرب زنده نماند و هیچ کلیسایی برقرار نباشد.

بدین سان، بر قبر ابوایوب گنبدی ساختند که تا امروز استوار است و در آن جا چراغ می‌افروزند.

←

بر جای نگذارد. او را پیسی‌ای بوده و خداوند را خوانده و خدا نیز آن را جز به اندازهٔ یک دینار یا یک درهم از میان برده است. هرکدام از شما که او را دید از او بخواهد که برایش آمرزش بطلبد.

ـ «ان خیر التابعین رجل یقال له اویس و له والدة و قد کان به بیاض فمروه فلیستغفرلکم»؛ بهترین تابعان مردی است که او را اویس گویند. او را تنها یک مادر است. او پیسی‌ای داشته است. از او بخواهید برایتان آمرزش بطلبد.

این هر دو متن را مسلم در صحیح (۱۹۶۸/۴) آورده است. برای مضمون یا عین روایت‌ها همچنین ← حاکم، المستدرک، ۴۵۶/۳؛ ابن‌ابی‌شیبه، المصنف، ۳۹۷/۶؛ ابویعلی، المسند، ۱۸۸/۱؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۳۸/۱؛ ابونعیم، حلیة الاولیاء، ۸۰/۲ و ۸۲؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۴۱۵/۹، ۴۱۸ - ۴۳۸ و ۴۳/۵۵؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۶۲/۶ و ۱۶۳؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۳۷۵/۶ - ۳۷۸؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۵۲۸/۲، ۵۴۸ و ۵۴۹.

۱. «یدفن عند سور القسطنطنیة رجل صالح من اصحابی». متن را در جایی نیافتم. تنها مجلسی در بحار الانوار (۱۱۳/۲۲) آن را به نقل از کتاب حاضر آورده است.

قبر او اکنون زیارتگاهی در نزدیکی قسطنطنیه است[۱].

امداد آسمانی

ابن‌عباس دربارهٔ آیهٔ ﴿كَمَآ أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِٱلْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِّنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ لَكَٰرِهُونَ﴾[۲] و آیه‌های پس از آن گفته است: چون کاروان ابوسفیان از کف رفت و اصحاب، خود را در آستانهٔ پیکار دیدند ترسیدند. چون شب فرارسید و خفتند، محتلم شدند و آبی در میان نبود و از این روی وسوسه در دل‌هایشان افتاد. اما خداوند باران فرو فرستاد، آن‌سان که فرموده است: ﴿إِذْ يُغَشِّيكُمُ ٱلنُّعَاسَ أَمَنَةً مِّنْهُ وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءً لِّيُطَهِّرَكُم بِهِۦ وَيُذْهِبَ عَنكُمْ رِجْزَ ٱلشَّيْطَٰنِ وَلِيَرْبِطَ عَلَىٰ قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ ٱلْأَقْدَامَ﴾[۳].

در آستانهٔ این پیکار، پیامبر ﷺ قرشیان را در خواب دید که شمارشان اندک است. خداوند فرموده است: ﴿إِذْ يُرِيكَهُمُ ٱللَّهُ فِى مَنَامِكَ قَلِيلًا وَلَوْ أَرَىٰكَهُمْ كَثِيرًا لَّفَشِلْتُمْ وَلَتَنَٰزَعْتُمْ فِى ٱلْأَمْرِ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ سَلَّمَ إِنَّهُۥ عَلِيمٌۢ بِذَاتِ ٱلصُّدُورِ﴾[۴].

چون دو سپاه رو در روی هم قرار گرفتند، هریک دیگری را ناچیز شمرد. خداوند فرموده است: ﴿وَإِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ ٱلْتَقَيْتُمْ فِىٓ أَعْيُنِكُمْ قَلِيلًا وَيُقَلِّلُكُمْ فِىٓ أَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِىَ ٱللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا وَإِلَى ٱللَّهِ تُرْجَعُ ٱلْأُمُورُ﴾[۵].

---

۱. ← ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۴۸۵/۳؛ ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۴۲۵/۲.

۲. انفال/۵: هنگامی که پروردگارت تو را از خانه‌ات به حق بیرون آورد و حال آن که دسته‌ای از مؤمنان سخت کراهت داشتند.

۳. انفال/۱۱: به یاد آرید هنگامی را که خدا خواب سبک آرامش‌بخشی که از جانب او بود بر شما مسلط ساخت و از آسمان بارانی بر شما فرو ریزانید تا شما را با آن پاک گرداند و وسوسهٔ شیطان را از شما بزداید و دل‌هایتان را محکم سازد و گام‌هایتان را بدان استوار دارد.

برای تفسیر آیه به مضمون نزدیک به روایت حاضر ← واحدی، الوجیز، ۴۳۲/۱؛ طوسی، التبیان، ۸۵/۵؛ ابوالفتوح رازی، روض الجنان، ۷۳/۹.

۴. انفال/۴۳: ای پیامبر، یاد کن آن‌گاه را که خداوند آنان را در خوابت به تو اندک نشان داد و اگر ایشان را به تو بسیار نشان می‌داد قطعاً سست می‌شدید و حتماً در کار جهاد منازعه می‌کردید، ولی خدا شما را به سلامت داشت؛ چرا که او به راز دل‌ها داناست.

۵. انفال/۴۴: و آن‌گاه که چون با هم برخورد کردید آنان را در دیدگان شما اندک جلوه داد و شما را نیز در دیدگان آنان کم نمودار ساخت، تا خداوند کاری را که انجام‌شدنی بود تحقق بخشد و کارها به سوی خدا بازگردانده می‌شود.

مسلمانان بیمناک بودند. پس این آیه‌ها نازل شد: ﴿یَآ أَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُوٓا۟ إِذَا لَقِیتُمْ فِئَةً فَٱثْبُتُوا۟ وَٱذْكُرُوا۟ ٱللَّهَ كَثِیرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾[1] و ﴿یَآ أَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُوٓا۟ إِذَا لَقِیتُمُ ٱلَّذِینَ كَفَرُوا۟ زَحْفًا فَلَا تُوَلُّوهُمُ ٱلْأَدْبَارَ﴾[2].

در این میان ابوجهل بر این پندار بود که مسلمانان طعمهٔ تیغ‌های ایشان خواهند بود. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز اندوهگین بود و علی علیه السلام می‌فرمود: خداوند از وعدهٔ خود تخلف نمی‌کند. پس این آیه‌ها نازل شد: ﴿بَلَىٰٓ ۚ إِن تَصْبِرُوا۟ وَتَتَّقُوا۟ وَیَأْتُوكُم مِّن فَوْرِهِمْ هَٰذَا یُمْدِدْكُمْ رَبُّكُم بِخَمْسَةِ ءَالَٰفٍ مِّنَ ٱلْمَلَٰٓئِكَةِ مُسَوِّمِینَ﴾[3] و ﴿إِذْ یُوحِی رَبُّكَ إِلَى ٱلْمَلَٰٓئِكَةِ أَنِّی مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا۟ ٱلَّذِینَ ءَامَنُوا۟ ۚ سَأُلْقِی فِی قُلُوبِ ٱلَّذِینَ كَفَرُوا۟ ٱلرُّعْبَ فَٱضْرِبُوا۟ فَوْقَ ٱلْأَعْنَاقِ وَٱضْرِبُوا۟ مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ﴾[4].

ابلیس در سیمای سراقه مشرکان را یاری می‌رساند. اما چون جبرئیل، میکائیل، اسرافیل و دیگر فرشتگان را دید بازگشت و گفت: من از شما بیزارم. در این هنگامه، فرشتگان گردن کافران را می‌زدند و با نیزه‌های خود بر بُنه‌گاه آنان می‌نواختند.

پیامبر صلی الله علیه و آله نیز مشتی شن برداشت و بر چهرهٔ مشرکان افشاند و فرمود: «رویتان سیاه باد!»[5]

این شن‌ها در چشم‌های آنان نشست و به شکست تن دادند. در این هنگام بود که این آیه نازل شد: ﴿وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ ٱللَّهُ وَعْدَهُۥٓ إِذْ تَحُسُّونَهُم بِإِذْنِهِۦ ۖ حَتَّىٰٓ إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَٰزَعْتُمْ فِی ٱلْأَمْرِ وَعَصَیْتُم مِّنۢ بَعْدِ مَآ أَرَىٰكُم مَّا تُحِبُّونَ ۚ مِنكُم مَّن یُرِیدُ ٱلدُّنْیَا وَمِنكُم مَّن یُرِیدُ ٱلْءَاخِرَةَ ۚ ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ

---

۱. انفال/۴۵: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون با گروهی برخورد می‌کنید پایداری ورزید و خدا را بسیار یاد کنید، باشد که رستگار شوید.

۲. انفال/۱۵: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هرگاه در میدان نبرد به کافران برخورد کردید که به سوی شما روی می‌آورند به آنان پشت مکنید.

۳. آل‌عمران/۱۲۵: بلی، اگر صبر کنید و پرهیزگاری نمایید و با همین جوش و خروش بر شما بتازند، همان‌گاه پروردگارتان شما را با پنج هزار فرشتهٔ نشاندار یاری خواهد کرد.

۴. انفال/۱۲: هنگامی که پروردگارت به فرشتگان وحی می‌کرد که من با شما هستم. پس کسانی را که ایمان آورده‌اند ثابت‌قدم بدارید. به زودی در دل کافران وحشت خواهم افکند. پس فراز گردن‌ها را بزنید و همهٔ سرانگشتان را قلم کنید.

۵. «شاهت الوجوه». این جمله از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به کافران بیشتر در غزوهٔ حنین نقل شده است. برای نقل آن در نبرد بدر ← طبرانی، المعجم الکبیر، ۲۰۳/۳.

لِيَبْتَلِيَكُمْ وَلَقَدْ عَفَا عَنكُمْ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾[1].

ابن‌مسعود ابوجهل را دید که در اثر ضربتی که معاذ بن عمرو بن عفراء بر او وارد آورده بر زمین افتاده است. بر سینهٔ او نشست تا سرش را جدا کند. ابوجهل در همان حالت می‌گفت: ای چوپان، بر جایی بلند فراز آمده‌ای[2].

فتح فدک و اهدا به فاطمه علیهاالسلام

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در منطقهٔ فدک فرود آمد تا با یهودیان پیکار کند. او بدیشان فرمود: چه چیز شما را مطمئن کرده است که در این قلعه در امان باشید و من به سراغ قلعه‌هایتان نروم و آن‌ها را نگشایم؟

گفتند: این قلعه‌ها قفل شده و پیشاپیش آن‌ها موانعی است و کلیدهایش نزد ما است.

فرمود: اما کلیدهایش را به من داده‌اند.

سپس کلیدها را بیرون آورد و به آن مردمان نشان داد.

آنان کلیددار خود را متهم کردند که به دین محمد گرویده و کلیدها را به او سپرده است. اما او سوگند یاد کرد که کلیدها نزد خود او است، در سبدی که آن را در صندوقی نهاده و درون اتاقی است که بر آن قفل زده است.

اما چون کلیدها را جستند، آن‌ها را نیافتند. کلیددار گفت: من آن‌ها را در جایی محفوظ نهاده بودم و چون از سحر او می‌ترسیدم، بر آن‌ها چیزهایی از تورات خوانده بودم. لیک اکنون می‌دانم که او ساحر نیست و مسئلهٔ او کاری گران است.

پس نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بازگشتند و پرسیدند: چه کسی این کلیدها را به تو داده است؟

---

۱. آل‌عمران/۱۵۲: و قطعاً خدا وعدهٔ خود را با شما راست گردانید، آن‌گاه که به فرمان او آنان را می‌کشتید تا آن که سست شدید و در کار جنگ و بر سر تقسیم غنایم با یکدیگر به نزاع پرداختید و پس از آن که آنچه را دوست داشتید به شما نشان داد نافرمانی نمودید. برخی از شما دنیا را و برخی از شما آخرت را می‌خواهد. سپس برای آن که شما را بیازماید از تعقیب آنان منحرفتان کرد و از شما درگذشت و خدا نسبت به مؤمنان با تفضل است.

البته، بر خوانندگان پوشیده نماند که مطابق آنچه در تفسیر آیه آمده است، این آیه به نبرد احد نظر دارد، نه بدر.

۲. ← سهیلی، الروض الانف، ۸۰/۳؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۴۱۹/۲؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۱۸۴/۳؛ قمی، تفسیر القمی، ۲۶۷/۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۷۱/۱.

فرمود: همان که الواح را به موسی علیه السلام داده است؛ جبرئیل.

پس کلیددار شهادتین بر زبان راند و آن‌گاه درها را گشودند و به حضور پیامبر ﷺ رهسپار شدند. کسانی از ایشان اسلام آوردند و پیامبر ﷺ آنان را در سرای خود باقی گذارد و مالکیت ایشان بر آن را به رسمیت شناخت و از ایشان خمس ستاند. آن‌گاه این آیه نازل شد: ﴿وَ اٰتِ ذَا ٱلْقُرْبىٰ حَقَّهُ وَٱلْمِسْكِينَ وَٱبْنَ ٱلسَّبِيلِ وَلَا تُبَذِّرْ تَبْذِيرًا﴾[1].

پس پیامبر ﷺ از جبرئیل پرسید: مقصود چیست؟ فرمود: فدک را به فاطمه ده! و این میراث او از مادرش خدیجه و خواهر خدیجه هند دخت ابوهاله است.

پیامبر ﷺ آنچه را از آن سرزمین در اختیار گرفته بود برای فاطمه علیها السلام آورد و او را از آیه آگاه کرد. فاطمه علیها السلام گفت: تا تو زنده هستی، من در آن هیچ دست نمی‌برم. تو بیش از من بدان سزاواری و مال من از آن تو است. پیامبر ﷺ فرمود: اما بیم آن دارم که این را مایهٔ هتک تو سازند و پس از من به تو ندهند. فاطمه علیها السلام گفت: ارادهٔ خویش دربارهٔ آن به اجرا گذار.

پس پیامبر ﷺ مردم را در سرای فاطمه علیها السلام گرد آورد و بدیشان خبر داد که این مال از آن فاطمه علیها السلام است. آن‌گاه آن مال را میان مردمان قسمت کرد و همه‌ساله چنین کردند و فاطمه علیها السلام تنها به قدر قوت خود از آن برمی‌داشت. اما چون وفات پیامبر ﷺ نزدیک شد، پیامبر ﷺ آن را به فاطمه علیها السلام بازسپرد[2].

---

۱. اسراء/۲۶: و حق خویشاوند را به او بده و مستمند و درراه‌مانده را دستگیری کن و ولخرجی و اسراف مکن.

۲. ← عیاشی، تفسیر العیاشی، ۲۸۷/۲؛ قمی، تفسیر القمی، ۱۵۶/۲؛ طوسی، التبیان، ۴۶۸/۶؛ طبرسی، مجمع البیان، ۲۴۳/۶؛ قطب راوندی، فقه القرآن، ۲۴۸/۱؛ همو، الخرائج و الجرائح، ۱۱۳/۱؛ ابوالفتوح رازی، روض الجنان، ۲۱۳/۱۲.

فصل ۲۲

آنچه خداوند پیامبر ﷺ را بدان گزین ساخت

تفاوت در صد و پنجاه ویژگی

پیامبر ﷺ در صد و پنجاه ویژگی با دیگر پیامبران الهی تفاوت دارد.

[أ -] شماری از این ویژگی‌ها در باب نبوت است و از آن جمله است:

- این که خداوند فرمود: ﴿وَ خَاتَمَ ٱلنَّبِيِّينَ﴾[1].

- این که او خود فرمود: «گوهر سخن به من داده شده است»[2].

- این که فرمود: «من برای همهٔ مردم فرستاده شده‌ام»[3].

---

۱. احزاب/۴۰: ﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَآ أَحَدٍ مِن رِجَالِكُمْ وَلَـٰكِن رَسُولَ ٱللَّهِ وَخَاتَمَ ٱلنَّبِيِّينَ وَكَانَ ٱللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا﴾؛ محمد پدر هیچ‌یک از مردان شما نیست، ولی فرستادهٔ خدا و خاتم پیامبران است و خدا همواره بر هر چیزی دانا است.

۲. «اعطیت جوامع الکلم». این جمله بخشی از حدیثی است که در آن پیامبر ﷺ شش برتری خود را بر دیگر پیامبران توضیح داده است. برای متن کامل برای نمونه ← مسلم، الصحیح، ۳۷۱/۱؛ ابن‌حبان، الصحیح، ۸۷/۶ و ۳۱۱/۱۴ و ۳۱۲؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۳۵/۳؛ بیهقی، سنن البیهقی الکبری، ۴۳۳/۲ و ۵/۹؛ ترمذی، السنن، ۱۲۳/۴؛ دارقطنی، السنن، ۱۴۴/۴؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۴۱۱/۲؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۸/۴؛ دیلمی، الفردوس، ۱۲۳/۳؛ تیمی، دلائل النبوة، ۱۹۳ و ۲۱۰؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۴۲۷/۵؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۳۷۱/۱ و ۴۳۹/۳.

۳. «ارسلت الی الخلق کافة». این جمله که بخشی از حدیث پیش‌گفته است، در منابعی که یاد شد آمده است.

ـ این که دولت او جاودانی است، چونان که فرمود: ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِ﴾[۱].

ـ این که از آوردن همانندی برای کتاب او ناتوان مانده‌اند، آن سان که فرمود: ﴿قُلْ لَئِنِ ٱجْتَمَعَتِ ٱلْإِنْسُ وَٱلْجِنُّ عَلَىٰٓ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هٰذَا ٱلْقُرْءَانِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾[۲].

ـ این که او از سرودن و بازگفتن شعر بازداشته شده بود، آن‌گونه که خداوند فرمود: ﴿وَمَا عَلَّمْنَاهُ ٱلشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِى لَهُۥٓ﴾[۳].

ـ این که شریعت او شریعت آسان است؛ ﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِى ٱلدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾[۴].

ـ این که ثواب طاعت در آیین او دوچندان است؛ ﴿مَنْ جَآءَ بِٱلْحَسَنَةِ فَلَهُۥ عَشْرُ أَمْثَالِهَا﴾[۵].

ـ این که عذاب از امت او برداشته است؛ ﴿وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ﴾[۶].

ـ این که محبت خاندان او بر مردم واجب گشته است؛ ﴿قُلْ لَّآ أَسْـَٔلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا ٱلْمَوَدَّةَ فِى ٱلْقُرْبَىٰ﴾[۷].

[ب ـ] شماری به امت او مربوط می‌شود، و از آن جمله است این که فرمود:

ـ ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِٱلْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ ٱلْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِٱللَّهِ﴾[۸].

ـ ﴿هُوَ سَمَّىٰكُمُ ٱلْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ﴾[۹].

ـ ﴿إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ﴾[۱۰].

---

۱. توبه/۳۲؛ فتح/۲۸؛ صف/۹: تا آن را بر هر چه دین است پیروز گرداند.

۲. اسراء/۸۸: بگو: اگر انس و جن گرد آیند تا نظیر این قرآن را بیاورند، مانند آن را نخواهند آورد، هرچند برخی از آنان پشتیبان برخی دیگر باشند.

۳. یس/۶۹: و ما به او شعر نیاموختیم و درخور وی نیست.

۴. حج/۷۸: و در دین بر شما سختی‌ای قرار نداده است.

۵. انعام/۱۶۰: هر کس کار نیکی بیاورد ده‌برابر آن پاداش خواهد داشت.

۶. انفال/۳۳: ولی تا تو در میان آنان هستی، خدا بر آن نیست که ایشان را عذاب کند.

۷. شوری/۲۳: بگو: به ازای رسالت پاداشی از شما خواستار نیستم مگر دوستی دربارهٔ خویشاوندان.

۸. آل‌عمران/۱۱۰: شما بهترین امتی هستید که برای مردم پدیدار شده‌اید: به کار پسندیده فرمان می‌دهید و از کار ناپسند بازمی‌دارید و به خدا ایمان دارید.

۹. حج/۷۸: او بود که قبلاً شما را مسلمان نامید.

۱۰. مؤلف در این‌جا به همین مقدار از آیه بسنده کرده است. در قرآن کریم چهار آیه با این عبارت آغاز می‌شود:

←

- ﴿ٱلَّذِينَ ٱصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا﴾[۱].
- ﴿هُوَ ٱجْتَبَاكُمْ﴾[۲].
- ﴿ٱللَّهُ وَلِيُّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ ٱلظُّلُمَاتِ إِلَى ٱلنُّورِ﴾[۳].
- ﴿هُوَ ٱلَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلَٰٓئِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ ٱلظُّلُمَاتِ إِلَى ٱلنُّورِ وَكَانَ بِٱلْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا﴾[۴].
- ﴿وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا﴾[۵].

←

- انفال/۲: ﴿إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ ءَايَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا﴾؛ مؤمنان همان کسانی‌اند که چون خدا یاد شود دل‌هایشان بترسد و چون آیات او بر آنان خوانده شود بر ایمانشان بیفزاید و بر پروردگار خود توکل می‌کنند.

- نور/۶۲: ﴿إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَىٰٓ أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّىٰ يَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ ٱلَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ أُولَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِ فَإِذَا ٱسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَن لِمَن شِئْتَ مِنْهُمْ وَٱسْتَغْفِرْ لَهُمُ ٱللَّهَ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾؛ جز این نیست که مؤمنان کسانی‌اند که به خدا و پیامبرش گرویده‌اند و هنگامی که با او بر سر کاری اجتماع کردند تا از وی کسب اجازه کنند نمی‌روند. در حقیقت، کسانی که از تو کسب اجازه می‌کنند آنانند که به خدا و پیامبرش ایمان دارند. پس چون برای برخی از کارهایشان از تو اجازه خواستند به هرکس از آنان که خواستی اجازه ده و برایشان آمرزش بخواه که خدا آمرزندهٔ مهربان است.

- حجرات/۱۰: ﴿إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَ ٱتَّقُوا ٱللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾؛ در حقیقت، مؤمنان با هم برادرند. پس میان برادرانتان را سازش دهید و از خدا پروا بدارید. امید که مورد رحمت قرار گیرید.

- حجرات/۱۵: ﴿إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ أُولَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّادِقُونَ﴾؛ در حقیقت، مؤمنان کسانی‌اند که به خدا و پیامبر او گرویده و دیگر شک نیاورده و با مال و جانشان در راه خدا جهاد کرده‌اند. اینانند که راستکردارند.

۱. فاطر/۳۲: ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا ٱلْكِتَابَ ٱلَّذِينَ ٱصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا﴾؛ پس این کتاب را به آن بندگان که آنان را برگزیده بودیم به میراث دادیم.

۲. حج/۷۸: او است که شما را برای خود برگزیده است.

۳. بقره/۲۵۷: خدا سرور کسانی است که ایمان آورده‌اند. آنان را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی درمی‌برد.

۴. احزاب/۴۳: او است کسی که با فرشتگان خود بر شما درود می‌فرستد تا شما را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی برآورد و به مؤمنان همواره مهربان است.

۵. غافر/۷: ﴿ٱلَّذِينَ يَحْمِلُونَ ٱلْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا﴾؛

←

- ﴿وَإِذَا جَآءَكَ ٱلَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِـَٔايَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ﴾[۱].

[ج -] برخی به باب طهارت مربوط می‌شود:

- تشریع وضوی کامل

- تشریع تیمم

- استنجا به سنگ

- این که آب برطرف‌کنندهٔ نجاست است

- این که نجاست در آب کثیر تأثیر نگذارد

- این که فرمود: «زمین برای من سجده‌گاه و خاکش برای من مایهٔ طهارت قرار داده شده است»[۲].

- این که می‌خوابید و پس از برخاستن نماز می‌خواند و می‌فرمود: «چشمانم می‌خوابد، ولی دلم نمی‌خوابد»[۳].

- این که گفته‌اند: مسواک بر او واجب بوده، و البته برای ما مستحب است[۴].

←

کسانی که عرش خدا را حمل می‌کنند و آن‌ها که پیرامون آنند به سپاس پروردگارشان تسبیح می‌گویند و به او ایمان دارند و برای کسانی که گرویده‌اند طلب آمرزش می‌کنند.

۱. انعام/۵۴: و چون کسانی که به آیات ما ایمان دارند نزد تو آیند، بگو: درود بر شما.

۲. «جعلت لی الارض مسجدا و طهورا». این جمله نیز بخشی از روایت مشتمل بر شش برتری پیامبر ﷺ بر دیگر پیامبران است که منابع آن معرفی شد.

۳. «تنام عینی و لاینام قلبی». این متن در منابع بسیاری نقل شده است. برای نمونه ← بخاری، الجامع الصحیح، ۳۰۵/۱، ۷۰۸/۲ و ۱۳۰۸/۳؛ مسلم، الصحیح، ۵۰۹/۱؛ ابن‌جارود، المنتقی، ۱۶/۱؛ ابن‌حبان، الصحیح، ۱۸۶/۶ و ۲۹۷/۱؛ ابن‌خزیمه، الصحیح، ۲۹/۱ و ۳۰ و ۱۹۲/۲؛ ابوداوود، السنن، ۵۲/۱ و ۴۰/۲؛ ترمذی، السنن، ۳۰۲/۲ و ۵۱۸/۴؛ صنعانی، مصنف عبد الرزاق، ۴۰۵/۲ و ۳۸/۳؛ مالک، الموطأ، ۱۲۰؛ ابونعیم، حلیة الاولیاء، ۳۸۴/۱۰؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۷۱/۱.

۴. در الفصول فی اختصار سیرة الرسول ابن‌کثیر (۲۶۹/۱) از این یاد شده که پیامبر ﷺ فرمان یافته بود برای هر نمازی وضو سازد. اما چون این کار بر او دشوار افتاد به مسواک فرمان یافت. مؤلف از این خبر چنین برداشت کرده که مسواک بر پیامبر ﷺ واجب بوده است. وی آن‌گاه حدیث نبوی را نیز در تأیید آورده که فرموده است: «لقد امرت بالسواک حتی ظننت انه سینزل علی به قرآن او وحی»؛ آن اندازه به مسواک سفارش شدم که گمان بردم در این باره بر من آیه‌ای از قرآن یا وحیی نازل خواهد شد.

[د ـ] شماری به باب نماز مربوط است: اذان، اقامه، نماز جمعه، نماز جماعت، رکوع، دو سجده، تشهد، سلام، نماز شب، نماز وتر، نماز ماه گرفتگی و خورشیدگرفتگی، نماز باران، نماز عشا.

[هـ ـ] برخی به باب زکات بازمی‌گردد و از آن جمله است:

ـ زکات، صدقه و نیز هدیهٔ کافر بر او حرام شده است.

ـ خمس، انفال و غنیمت برای او حلال شده است.

ـ زکات مال نه ربع همهٔ اموال، بلکه ربع خمس[1] قرار داده شده است.

[و ـ] برخی به باب روزه مربوط می‌شود:

ـ فرمود: ﴿شَهْرُ رَمَضَانَ ٱلَّذِىٓ أُنزِلَ فِيهِ ٱلْقُرْءَانُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَٰتٍ مِّنَ ٱلْهُدَىٰ وَٱلْفُرْقَانِ﴾[2].

ـ این که شب قدر در این ماه است.

ـ این که دو عید وجود دارد.

ـ این که در شب‌های ماه روزه، خوردن و آشامیدن و همبستری حلال است و روزهٔ «وصال»[3] نیز حرام است، هرچند گفته‌اند برای پیامبرﷺ متصل کردن دو روزه به همدیگر حلال بوده است.

ـ قربانی کردن در عید برای پیامبرﷺ مقرر شده بود، ولی آن را برای ما مستحب کرد[4].

---

۱. مقصود یک‌بیستم زکات گندم، جو، خرما و کشمش است، مشروط به آن که در کشت دیم حاصل آمده و به حد نصاب رسیده باشد. ← محقق حلی، شرائع الاسلام، ۱۰۴/۱.

۲. بقره/۱۸۵: ماه رمضان همان ماهی است که در آن قرآن فروفرستاده شده است، کتابی که مردم را راهبر و متضمن دلایل آشکار هدایت و میزان تشخیص حق از باطل است.

۳. مقصود به هم متصل کردن روزهٔ دو روز با پرهیز از افطار و سحری است. این چیزی است که، به روایت اهل سنت، پیامبرﷺ مردم را از آن نهی کرده، ولی خود آن را انجام می‌داده است. ابن‌حبّان در صحیح (۱۶۸/۸) حدیثی آورده است که مطابق آن پیامبرﷺ فرمود: «لا تواصلوا»؛ روزه را به هم وصل مکنید. گفتند: ای پیامبر خدا، تو خود وصل می‌کنی. فرمود: من مانند شما نیستم. پروردگارم خود مرا خوراک و نوشاک می‌دهد.

۴. در حدیث است که پیامبرﷺ فرمود: «ثلاث هن علیّ فرائض و هن لکم تطوع: النحر و الوتر و رکعتا الضحی»؛ سه چیز است که بر من واجب، ولی برای شما داوطلبانه است: قربانی، نماز وتر و دو رکعت ظهرگاهان.

برای روایت ← بیهقی، سنن البیهقی الکبری، ۴۶۸/۲؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۲۳۱/۱. همان‌گونه که پیدا است در این‌جا از قربانی حج سخن به میان آمده است، نه از قربانی مستحب.

ـ زکات فطره نیز بنابر یکی از نظریه‌ها همین گونه است.

[ز ـ] در باب حج است که گفته‌اند: برای او حلال بوده است که بدون احرام به مکه درآید[1] و نیز در حالی که در احرام است کسی را به همسری درآورد.

[ح ـ] برخی در باب جهاد است و از آن جمله:

ـ این که خداوند فرمود: ﴿يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ﴾[2].

ـ این که پیامبر ﷺ خود فرمود: «به رعب یاری شده‌ام و غنیمت‌ها برایم حلال شده است»[3].

ـ این که او هرگاه جامهٔ رزم می‌پوشید آن را از تن وانمی‌نهاد مگر آن که پیکار کند[4]، چون رهسپار پیکار می‌شد رو برنمی‌گرداند و چون رویاروی دشمن قرار می‌گرفت نمی‌گریخت، هرچند شمارشان بسیار بود.

---

۱. در این باره روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ در هنگام فتح مکه در حالی که کلاهخود بر سر داشت و محرم نبود به مکه درآمد. ← شیبانی، الحجة، ۴۲۴/۲.

۲. آل‌عمران/۱۲۵: ﴿بَلَىٰٓ إِن تَصْبِرُوا۟ وَتَتَّقُوا۟ وَيَأْتُوكُم مِّن فَوْرِهِمْ هَٰذَا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُم بِخَمْسَةِ ءَالَٰفٍ مِّنَ ٱلْمَلَٰٓئِكَةِ مُسَوِّمِينَ﴾؛ آری، اگر صبر کنید و پرهیزگاری نمایید و با همین جوش و خروش بر شما بتازند همان‌گاه پروردگارتان شما را با پنج‌هزار فرشتهٔ نشاندار یاری خواهد کرد.

۳. «نصرت بالرعب و احلت لی الغنائم». این متنی است که ابن‌شهرآشوب آورده است. اما آنچه در منابع دیده می‌شود بیشتر ساختاری مشتمل بر پنج بند است، حاکی از پنج چیز که از میان پیامبران، تنها به پیامبر اسلام ﷺ داده شده است. متن آن روایت نزد بخاری چنین است: «اعطیت خمساً لم‌یعطهن احد قبلی نصرت بالرعب مسیرة شهر و جعلت لی الارض مسجداً و طهوراً فایما رجل من امتی ادرکته الصلاة فلیصل و احلت لی المغانم و لم‌تحل لاحد قبلی و اعطیت الشفاعة و کان النبی یبعث الی قومه خاصة و بعثت الی الناس عامة»؛ پنج چیز داده شده‌ام که به هیچ کس پیش از من داده نشده است: به وحشت دشمنان از من، حتی آنان که در مسافت سی‌منزلی‌اند، یاری داده شده‌ام؛ زمین برایم سجده‌گاه و مایهٔ طهارت قرار داده شده است، پس هرکس از امت من که وقت نمازش فرارسد نماز بگزارد؛ برایم غنیمت‌ها حلال شده است، در حالی که برای هیچ‌کس پیش از من حلال نبوده است؛ شفاعت به من داده شده است؛ و در حالی که پیشتر هر پیامبری فقط به سوی طایفهٔ خود برانگیخته می‌شد من به سوی همهٔ مردم برانگیخته شده‌ام. ← بخاری، الجامع الصحیح، ۱۲۸/۱. همچنین ← همان، ۱۶۸/۱ و ۱۰۸۷/۳؛ ابونعیم، المسند المستخرج، ۱۲۵/۲؛ ابن‌حبان، الصحیح، ۳۰۸/۱۴؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۳۵۷/۲؛ ابن‌ابی‌شیبه، المصنّف، ۳۰۳/۶؛ عبدبن حمید، المسند، ۳۴۹؛ ابونعیم، حلیة الاولیاء، ۳۱۶/۸؛ ابن‌اسحاق، سیرة ابن اسحاق، ۲۸۷/۳.

۴. ← بیهقی، سنن البیهقی الکبری، ۴۰/۷؛ دارمی، السنن، ۱۷۳/۲؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۳۵۱/۳؛ ابن‌اسحاق، سیرة ابن اسحاق، ۳۰۴/۳.

ـ او دلاورترین جهانیان بود[۱].

ـ به تب گزین شده بود[۲].

[ط ـ] برخی به باب نکاح مربوط می‌شود و از آن جمله است:

ـ این که ازدواج با کنیزان و زنان اهل ذمه و همچنین نگه داشتن زنانی که همسری با او را خوش نداشتند حرام شده بود.

ـ این که همسران او بر همهٔ مردم محرم بودند و ازدواج با آنان پس از پیامبر ﷺ حرام بود[۳].

ـ این که اختصاصاً او حق داشت که با صیغهٔ هبه زنی را در اختیار گیرد و با اجرای این صیغه، دیگر مهر و عقد ازدواجی نباشد[۴].

ـ این که حق داشت پس از مخیّر شدن از جانب خداوند، به هر مقدار و با هریک از زنان خود که می‌خواهد شب‌خوابی کند.

---

۱. ← حلبی، السیرة الحلبیة، ۳۵۷/۱.

۲. متن چنین است: «و خص بالحمی». شاید مقصود ابن‌شهرآشوب از آوردن این جمله در ردیف ویژگی‌های حاکی از جنگاوری، دلالت بر تعصب و غیرت پیامبر ﷺ باشد، در حالی که آنچه در احادیث دیده می‌شود این است که پیامبر ﷺ از میان عارضه‌ها تب را برگزید. در روایتی از آن حضرت نقل شده است که فرمود: جبرئیل تب و طاعون را برایم آورد. من تب را برای مدینه نگه داشتم و طاعون را به شام فرستادم. ← هیثمی، مسند الحارث، ۳۵۸/۱؛ همو، معجم الزوائد، ۳۱۰/۲؛ ابن‌حبان، الثقات، ۳۹۹/۵؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۳۵۷/۱ و ۲۹۵/۴؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۶۱/۷؛ دیلمی، الفردوس، ۴۰۴/۱.

۳. اشاره است به دو آیه:

ـ احزاب/۶: ﴿ٱلنَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِٱلْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَٰجُهُۥٓ أُمَّهَٰتُهُمْ﴾؛ پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر و نزدیک‌تر است و همسرانش مادران ایشانند.

ـ احزاب/۵۳: ﴿وَمَا كَانَ لَكُمْ أَن تُؤْذُوا۟ رَسُولَ ٱللَّهِ وَلَآ أَن تَنكِحُوٓا۟ أَزْوَٰجَهُۥ مِنۢ بَعْدِهِۦٓ أَبَدًا﴾؛ و شما حق ندارید رسول خدا را برنجانید و مطلقاً نباید زنانش را پس از مرگ او به نکاح خود درآورید.

۴. اشاره به آیهٔ ۵۰ سورهٔ احزاب: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِنَّآ أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَٰجَكَ ٱلَّٰتِيٓ ءَاتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَيْكَ وَبَنَاتِ عَمِّكَ وَبَنَاتِ عَمَّٰتِكَ وَبَنَاتِ خَالِكَ وَبَنَاتِ خَٰلَٰتِكَ ٱلَّٰتِي هَاجَرْنَ مَعَكَ وَٱمْرَأَةً مُّؤْمِنَةً إِن وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ ٱلنَّبِيُّ أَن يَسْتَنكِحَهَا خَالِصَةً لَّكَ مِن دُونِ ٱلْمُؤْمِنِينَ﴾؛ ای پیامبر، ما برای تو آن همسرانی را که مهرشان را داده‌ای حلال کردیم و کنیزانی را که خدا از غنیمت جنگی در اختیار تو قرار داده و دختران عمویت و دختران عمه‌هایت و دختران دایی تو و دختران خاله‌هایت که با تو مهاجرت کرده‌اند و زن مؤمنی که خود را داوطلبانه به پیامبر ببخشد، در صورتی که پیامبر بخواهد او را به زنی گیرد. این ازدواج از روی بخشش ویژهٔ تو است نه دیگر مؤمنان.

ـ این که حق داشت از هر که می‌خواهد عزل کند.

ـ این که طلاق از سوی او، در مقایسه با طلاق از سوی دیگر مردان امّت او، نوبتی افزون می‌خواست.

ـ این که اگر یکی از زنان او به بدکارگی‌ای دامن آلود کیفرش دوچندان بود.

ـ امام صادق‌علیه السلام دربارهٔ جملهٔ ﴿لَا يَحِلُّ لَكَ ٱلنِّسَآءُ مِنۢ بَعْدُ﴾ [۱] فرمود: مقصود حلال نبودن آن دسته از زنانی است که در این آیه از آنان یاد شده است: ﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَخَالَاتُكُمْ وَبَنَاتُ ٱلْأَخِ وَبَنَاتُ ٱلْأُخْتِ وَأُمَّهَاتُكُمُ ٱلَّٰتِىٓ أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخَوَاتُكُم مِّنَ ٱلرَّضَاعَةِ وَأُمَّهَاتُ نِسَآئِكُمْ وَرَبَٰٓئِبُكُمُ ٱلَّٰتِى فِى حُجُورِكُم مِّن نِّسَآئِكُمُ ٱلَّٰتِى دَخَلْتُم بِهِنَّ فَإِن لَّمْ تَكُونُوا۟ دَخَلْتُم بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ وَحَلَٰٓئِلُ أَبْنَآئِكُمُ ٱلَّذِينَ مِنْ أَصْلَٰبِكُمْ وَأَن تَجْمَعُوا۟ بَيْنَ ٱلْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَّحِيمًا﴾ [۲].

[ی -] برخی به باب احکام فقهی بازمی‌گردد و از آن جمله است:

ـ سبک گرداندن کارها بر امت پیامبرصلی الله علیه و آله

ـ پذیرش قربانی بدون شراب

ـ میسّر بودن توبه بدون کشتن همدیگر [۳]

---

۱. احزاب/۵۲: از این پس، دیگر گرفتن زنان بر تو حلال نیست.

۲. نساء/۲۳: نکاح اینان بر شما حرام شده است: مادرانتان و دخترانتان و خواهرانتان و عمه‌هایتان و خاله‌هایتان و دختران برادر و دختران خواهر و مادرهایتان که به شما شیر داده‌اند و خواهران رضاعی شما و مادران زنانتان و دختران همسرانتان که در دامان شما پرورش یافته‌اند و با آن همسران همبستر شده‌اید ـ پس اگر با آن‌ها همبستر نشده‌اید بر شما گناهی نیست که با دخترانشان ازدواج کنید ـ و زنان پسرانتان که از پشت خودتان هستند و جمع دو خواهر با همدیگر ـ مگر آنچه که در گذشته رخ داده باشد ـ که خداوند آمرزندهٔ مهربان است.

برای روایت تفسیری ← طوسی، تهذیب الاحکام، ۴۵۱/۷.

۳. اشاره به آیهٔ ۵۴ سورهٔ بقره: ﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِۦ يَٰقَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنفُسَكُم بِٱتِّخَاذِكُمُ ٱلْعِجْلَ فَتُوبُوٓا۟ إِلَىٰ بَارِئِكُمْ فَٱقْتُلُوٓا۟ أَنفُسَكُمْ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِندَ بَارِئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ﴾؛ و چون موسی به قوم خود گفت: ای قوم من، شما با به پرستش گرفتن گوساله بر خود ستم کردید، پس به درگاه آفرینندهٔ خود توبه کنید و خودتان را به قتل رسانید که این کار نزد آفریدگارتان برای شما بهتر است. پس خدا توبهٔ شما را پذیرفت که او توبه‌پذیر مهربان است.

برای نظریهٔ تفسیری حاکی از این امر ← ابوالفتوح رازی، روض الجنان، ۲۹۱/۱؛ طوسی، التبیان، ۲۴۳/۱.

ـ پرده‌پوشی بر معصیت گناهکار

ـ بی‌اثر بودن فعل برخاسته از خطا و فراموشی و آنچه شخص بر آن اکراه شده باشد[۱]

ـ تخییر میان قصاص، دیه و عفو

ـ تفاوت گذاردن میان خطا و عمد

ـ توبهٔ از گناه بدون بریدن عضو

ـ حلال بودن همنشینی با زن خونمند و کامجویی با آنچه می‌تواند

ـ حلال بودن ازدواج با زنان اهل کتاب برای امت پیامبر ﷺ

[یا ـ] برخی به آداب بازمی‌گردد و از آن جمله است:

ـ او را «خائنة الاعین» نبود؛ یعنی اشارهٔ با چشم دوست نداشت[۲].

ـ بنابر وجهی، خوردن سیر بر آن حضرت حرام بوده است[۳].

[یب ـ] برخی به باب آخرت مربوط می‌شود:

ـ او نخستین کسی است که از زمین برانگیخته می‌شود[۴].

ـ او نخستین کسی است که به بهشت درمی‌آید[۵].

---

۱. اشاره به حدیث مشهور رفع که میان سنی و شیعه شناخته‌شده است.

۲. در این باره حدیثی از پیامبر ﷺ رسیده که فرموده است: «لاینبغی لنبی ان تکون له خائنة الاعین». ← حاکم، المستدرک، ۴۷/۳؛ ابوداوود، السنن، ۵۹/۳ و ۱۲۸/۴؛ بیهقی، سنن البیهقی الکبری، ۲۰۵/۸؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۳۴/۲۹ و ۳۵؛ دیلمی، الفردوس، ۱۳۶/۵.

۳. در منابع، حدیثی حاکی از این وجود دارد که پیامبر ﷺ در پاسخ کسی که علت خودداری از خوردن سیر را از ایشان پرسیده بود، فرمود: «استحی من ملائکة الله و لیس بمحرم»؛ گرچه حرام نیست، ولی از فرشتگان الهی شرم دارم. ← ابن‌خزیمه، الصحیح، ۸۵/۳.

۴. در این باره حدیثی از پیامبر ﷺ آمده که فرموده است: «لاتخیروا بین الانبیاء فان الناس یصعقون یوم القیامة فاکون اول من تنشق عنه الارض»؛ میان پیامبران، آنان را بر همدیگر برمگزینید؛ چه، مردم در روز قیامت بیدار می‌شوند و من نخستین کسی هستم که از زمین برانگیخته شود. ← بخاری، الجامع الصحیح، ۸۵۰/۲. همچنین آمده است: «اول من تنشق عنه الارض انا»؛ نخستین کسی که از زمین برانگیخته می‌شود من هستم. ← حاکم، المستدرک، ۷۲/۳.

۵. در حدیث است که فرمود: «انا اول من یدخل الجنة یوم القیامة»؛ من نخستین کسی هستم که در روز قیامت به بهشت ←

ـ او دربارهٔ همهٔ پیامبران گواهی می‌دهد که رسالت خود را به انجام رسانده‌اند.

ـ شفاعت، پرچم حمد، حوض و کوثر از آن او است[1].

ـ در حالی که در روز قیامت از هرکسی دربارهٔ خودش می‌پرسند، وی تنها کسی است که از او دربارهٔ دیگران می‌پرسند.

ـ او والامرتبه‌ترین پیامبران است و امت او پرشمارترین.

پیامبر صلی الله علیه و آله معجزه‌هایی داشت که دیگران از آن‌ها برخوردار نبودند. گفته‌اند: او چهارهزار و چهارصد و چهل معجزه داشت و سه هزار تای آن‌ها بر چهار گونه می‌شد: آنچه پیش از ولادت او نمودار شد، آنچه پس از ولادت او بود، آنچه پس از بعثت او رخ نمود و آنچه پس از رحلت او به وقوع پیوست.

برترین معجزهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله

از این میان قوی‌ترین و ماندگارترین معجزهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله قرآن است، به چندین دلیل:

یک: این که معجزهٔ هر پیامبری با آنچه در روزگار او رواج دارد همسویی می‌کند، چونان که خداوند موسی علیه السلام را در روزگار ساحران به عصا برانگیخت و این عصا همهٔ طلسم‌ها را در هم خورد، آن گاه دریا را شکافت و این عصا خود یک اژدها شد و هر ساحری فروماند و هر کافری به خواری افتاد. همچنین، طایفهٔ عیسی علیه السلام طبیب بودند و خداوند نیز عیسی علیه السلام را به شفا دادن بیماران بستری و زنده کردن مردگان برانگیخت، آن سان که هر طبیبی به دهشت فروماند و هر خردمندی به تحیر

→

درمی‌آید. ← ضیاء الدین مقدسی، الاحادیث المختارة، ۳۲۳/۶. همچنین در خبر دیگر است که فرمود: «ان اول من یدخل الجنة انا و فاطمة و الحسن و الحسین»؛ نخستین کسانی که به بهشت درمی‌آیند من هستم و فاطمه و حسن و حسین. ← حاکم، المستدرک، ۱۶۴/۳.

۱. در حدیث است که فرمود: «انی لاول الناس تنشق الارض عن جمجمتی یوم القیامة و لا فخر، و اعطی لواء الحمد و لا فخر، و انا سید الناس یوم القیامة و لا فخر و انا اول من یدخل الجنة یوم القیامة و لا فخر»؛ من نخستین کس از آدمیان هستم که سر از خاک برمی‌دارد ـ و البته هیچ تفاخری نیست ـ و پرچم حمد به من داده می‌شود ـ و البته تفاخری نیست ـ و من مهتر مردمان در روز قیامت هستم ـ و البته تفاخری نیست ـ و من نخستین کسی هستم که در روز قیامت به بهشت درمی‌آید. ← ضیاء الدین مقدسی، الاحادیث المختارة، ۳۲۳/۶.

ایستاد. اما طایفه‌ای که محمد ﷺ در میان آنان برانگیخته شد مردمانی سخنور و سخن‌سرا بودند و از این روی خداوند پیامبر ﷺ را با قرآن برانگیخت تا ایجاز و اعجازی را تجلی بخشد که همهٔ صاحبان سخن و فرمانروایان عرصهٔ بلاغت در برابرش سر تسلیم فرود آورند و شاعران در رویارویی آن فرو مانند و بدین سان ناتوانی آن مردمان قاطع‌تر و عجز آنان از رسیدن به ستیغ این سخن هویداتر باشد.

دو: معجزه‌ای که برای هر ملتی آورده شود با سطح عقل و فهم آنان تناسب دارد. این در حالی است که در میان بنی‌اسرائیل اعم از قوم موسی علیه السلام و قوم عیسی علیه السلام، نوعی کم‌خردی و بلاهت وجود داشت؛ زیرا هیچ سخنی نغز یا معنایی بدیع از ایشان نقل نشده است. حتی آنان هنگامی که با یکی از پیامبران خود بر طایفه‌ای گذشتند که بتی داشتند و آن را می‌پرستیدند به پیامبر خویش گفتند: برای ما نیز خدایانی قرار ده[1].

اما عرب‌ها زیرک‌ترین و هوشمندترین مردمان بودند و از این روی خداوند قرآن را بدیشان اختصاص داد تا گذشته از بداهت، به واسطهٔ هوش خود آن را درک کنند و بدین سان هر ملتی با اعجازی همدم باشد که با نهادش سازگاری دارد.

سه: معجزهٔ قرآن بیش از هر اعجاز دیگری در رهگذر روزگاران مانده و در گسترهٔ سرزمین‌ها گسترده است. هر چیزی که اعجازش ماندگارتر باشد حجت‌آورتر است و به این که گزیده شود سزامندتر.

پس از پیامبر ﷺ نیز در حالی‌که مردمان از میان رفتند، این اعجاز همچنان در خاور و باختر گیتی گسترد و قرن به قرن و روزگاری از پی روزگار به حیات خویش ادامه داد و تاکنون که پانصد و هفتاد سال از مبعث پیامبر ﷺ گذشته، کسی نتوانسته است با این کتاب هماوردی کند. شاعر گوید:

گفت: چه کسی صاحب آیین حنیف است؟ پاسخ ده. گفتم: احمد، همو که برترین پیامبران ارجمند است.

---

۱. اشاره به آیهٔ ۱۳۸ سورهٔ اعراف: ﴿وَجَاوَزْنَا بِبَنِيٓ إِسْرَآءِيلَ ٱلْبَحْرَ فَأَتَوْا عَلَىٰ قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلَىٰٓ أَصْنَامٍ لَّهُمْ قَالُوا يَا مُوسَى ٱجْعَل لَّنَآ إِلَـٰهًا كَمَا لَهُمْ ءَالِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ﴾؛ و فرزندان اسرائیل را از دریا گذراندیم تا به قومی رسیدند که بر پرستش بت‌های خویش همت می‌گماشتند. گفتند: ای موسی، همان‌گونه که برای آنان خدایانی است، برای ما نیز خدایی قرار ده. گفت: راستی شما نادانی می‌کنید.

گفت: آیا این پیامبر معجزه‌ای آورده است؟ گفتم: قرآن که همه را در برابر خود به ناتوانی کشانده است[۱].

قیروانی نیز گفته است:

در روزگار سخنوری، امیران بلاغت را ناتوان ساختی، چندان که هیچ راهی فرارویشان نماند.
از آنان سوره‌ای همانند محکم این کتاب خواستی، اما در هنگام ناتوانی و آن گاه که قرآن خوانده شد از هماوردی آن عاجز شدند[۲].

ابن‌حماد نیز گفته است:

قرآن یکی از آیت‌های او است که با آن هر که را تفکر کند راه نماید، هرچند از آیت‌های او، آیتی جز آن حیدر جوانمرد نباشد[۳].

---

۱. قالت فمن صاحب الدين الحنيف اجب / فقلت احمد خير السادة الرسل
قالت فهل معجز وافى الرسول به / قلت القرآن و قد اعيى به الاول

۲. اعجزت بلاوحى ارباب البلاغة فى / عصر البيان فضلّت اوجه الحيل
سألتهم سورة من مثل محكمه / فمثلهم عنه حين العجز حين تلى

۳. فمن آياته القرآن يهدى كل من فكر / و لو لم‌يک من آياته الا الفتى الحيدر

فصل ۲۳

آداب و شوخی پیامبر ﷺ

آداب پیامبر ﷺ

این آداب را یکی از عالمان از روایت‌ها برگرفته و گرد آورده است:

پیامبر ﷺ حکیم‌ترین، بردبارترین، دلیرترین، دادگرترین و مهربان‌ترینِ مردم بود.

هیچ‌گاه دست او به دست زنی نامحرم نخورد.

او گشاده‌دست‌ترین بود: هیچ درهم و دیناری نزدش نمی‌ماند، هرگاه شب فرامی‌رسید و چیزی در دست او می‌ماند و کسی نمی‌یافت تا آن را به او دهد، به خانه نمی‌رفت تا سرانجام کسی را که نیازمند آن مال باشد بیابد و با دادن مال به وی از آن برهد. از آنچه خدا به او داده بود تنها به اندازهٔ خوراک سال خود از نوع فروتر خرما و جو برمی‌داشت و باقیمانده را در راه خدا انفاق می‌کرد و در طول سال نیز هیچ‌کس از او چیزی از این اموال نمی‌خواست مگر این‌که به او می‌بخشید و از همین قوت سال به او می‌داد؛ چونان که گاه خود، اگر چیزی به او نمی‌رسید، پیش از پایان سال نیازمند می‌شد.

او بر زمین می‌نشست، بر زمین می‌خفت و بر زمین می‌خورد.

او پای‌افزار وصله می‌کرد، بر جامه پینه می‌دوخت، در را خود می‌گشود، گوسفند می‌دوشید، شتر را زانو می‌بست و زانو می‌گشود و در کنار خدمتکار خود زمانی که او خسته می‌شد آسیا می‌کرد.

در شب به دست خود برای طهارت شبانه آبی کنار می‌گذاشت و چون در تاریکی قصد جایی داشت کسی را پیشقدم بر خود نمی‌فرستاد.

به‌گاه نشستن تکیه نمی‌زد.

در خانه زنان و فرزندان خویش را خدمت می‌گزارد.

با دست خود گوشت تکّه می‌کرد و چون بر سفره می‌نشست فروتنانه می‌نشست.

انگشتان خویش را می‌لیسید و هرگز آروغ نمی‌زد.

دعوت هر برده و غیربرده‌ای را، هرچند به یک دست گوسفند یا پاچه باشد می‌پذیرفت و هدیه را نیز، گرچه یک جرعه شیر باشد قبول می‌فرمود و می‌خورد، ولی صدقه نمی‌خورد.

با چشمان خویش به چهرهٔ هیچ‌کس خیره نمی‌شد.

برای خرسندی پروردگار خشم می‌کرد ولی برای خود خشمگین نمی‌شد.

گاه از گرسنگی سنگ بر شکم می‌بست، هرچه حاضر بود می‌خورد و چیزی را که وجود داشت رد نمی‌کرد.

دو جامه بر روی هم نمی‌پوشید. یک بُرد یمنی راه راه می‌پوشید و ردایی از پشم یا از پنبهٔ درشت یا کتان بر روی شانه می‌انداخت. جامه‌های او بیشتر سفید بود، عمامه بر سر می‌نهاد، جامه را از جانب راست بر تن می‌کرد، برای روزهای جمعه جامه‌ای ویژه داشت، چون جامه‌ای نو می‌پوشید جامهٔ کهنه را به بینوا می‌داد و عبایی داشت که هرجا می‌رفت آن را تا می‌زد و فرش خود می‌کرد.

انگشتری نقره در انگشت کوچک دست راست می‌کرد.

هندوانه را دوست داشت.

بوی بد را خوش نداشت و به هنگام وضو مسواک می‌کرد.

بر مرکب که می‌نشست غلام خود یا کسی دیگر را پشت سر خویش می‌نشاند و هرچه در اختیار بود از اسب، یابو یا الاغ سوار می‌شد. بر الاغ بدون پالان که تنها نیم‌لگامی داشت می‌نشست.

گاه پیاده پابرهنه و بی‌ردا و دستار و کلاه راه می‌رفت.

در تشییع جنازه حضور می‌یافت و بیماران را در دورترین نقطهٔ شهر عیادت می‌کرد.

با تهیدستان می‌نشست و هم‌سفرهٔ بینوایان می‌شد و با دست خود لقمه به ایشان می‌داد.

اهل فضل را بر خویی که دارند گرامی می‌داشت. با مهتران قوم از رهگذر نیکی به ایشان باب انس و آشنایی می‌گشود. با خویشاوندان، بی‌آن‌که آنان را جز در آنچه خداوند فرموده است برتری دهد پیوند داشت.

با هیچ‌کس ستم و نامهربانی نمی‌کرد، بهانهٔ عذرخواهان را می‌پذیرفت، زمانی که در حال دریافت وحی یا در حال اندرز دادن نبود بیش از همه تبسم داشت و گاه بی آن که قهقهه کند می‌خندید.

در خوراک و پوشاک خود را از بردگان و کنیزان برتر نمی‌گرفت.

نه هیچ‌گاه کسی را دشنام داد، و نه هرگز زنی یا خدمتکاری را نفرین کرد.

در حضور او کسی را نکوهش نکردند، مگر این که می‌گفت: او را واگذارید و هیچ کس، آزاد یا برده یا کنیز، از او چیزی نخواست مگر این که برای رفع نیازمندی او برمی‌خاست.

نه درشتخوی بود، نه سختگیر و نه کسی که در بازار به جنجال و فریاد برآوردن پردازد.

بدی را با بدی پاسخ نمی‌گفت. بلکه گذشت می‌کرد و می‌بخشید.

به هرکس که با او روبه‌رو می‌شد، در سلام پیشدستی می‌کرد.

آن‌گاه که کسی با او دربارهٔ چیزی سخن می‌گفت، آن‌قدر بردباری نشان می‌داد تا او خود سخن واگذارد.

آن‌گاه که کسی دست در دست حضرت می‌نهاد، او دست خویش را نمی‌کشید تا سرانجام آن‌کس دست وی رها کند.

چون با مسلمانی رویاروی می‌شد، پیش از او دست جلو می‌برد و مصافحه می‌کرد.

جز با یاد خدا برنمی‌خاست و نمی‌نشست.

هرگاه در حال نماز کسی دربر او می‌نشست نماز خود را کوتاه‌تر می‌ساخت و رو به آن‌کس می‌کرد و می‌فرمود: تو را با من کاری است؟

بیشتر اوقات بر دو زانو تکیه می‌زد، در فروترین جای هر مجلس می‌نشست و بیشتر رو به قبله قرار می‌گرفت.

هرکس را که بر او درمی‌آمد گرامی می‌داشت تا آن اندازه که گاه گوشهٔ جامهٔ خود را زیرانداز او می‌کرد یا زیرانداز خود را به او گزین می‌ساخت.

به‌گاه خشم و خشنودی جز حق بر زبان نمی‌راند.

خیار را با خرما و نمک می‌خورد. از میان میوه‌های تابستانی هندوانه و خرما را بیش از همه دوست داشت. بیشتر خوراکش آب و خرما بود. خرمای خشک را در شیر خیس می‌کرد و این خوراک را «اطیبین» می‌نامید. گوشت دوست‌داشتنی‌ترین خوراک نزد او بود و ترید را با گوشت می‌خورد.

کدوی شیرین دوست داشت.

گوشت حاصل از شکار را می‌خورد، اما خود شکار نمی‌کرد. نان و روغن می‌خورد. از گوشت گوسفند سردست و شانه، از میوه‌های خورشتی کدو، از طعم‌دهنده‌ها سرکه، از خرما عجوه، و از سبزی‌ها کاسنی و بادرنجبویه و خرفه را دوست داشت[۱].

شوخی‌های پیامبر ﷺ

او شوخی می‌کرد، ولی در شوخی جز حق بر زبان نمی‌آورد.

انس گفته است: یک بار بلبلی از آن ابوعمیر ـ پسر ام‌سلیم ـ مرد. پس پیامبر ﷺ به او می‌فرمود: «یا اباعمیر، ما فعل النغیر؟»[۲].

انجشه، خدمتکار آوازخوان پیامبر ﷺ شماری از زنان را به شتاب در رفتن وامی‌داشت. پیامبر ﷺ به او فرمود: «ای انجشه، با بلور مدارا کن»[۳].

در روایتی دیگر است که فرمود: «ای انجشه، بلور را مشکن»[۴].

در سفری برده‌ای سیاه همراه داشت. هرکس خسته می‌شد بخشی از بار خود را بر او می‌نهاد و او ناچار بود بار زیادی بر دوش کشد. پیامبر ﷺ به وی فرمود: «تو یک کشتی هستی»[۵].

---

۱. ← طبرسی، مکارم الاخلاق، ۲۷ و پس از آن.

۲. ای ابوعمیر، بلبلت چه کرد؟

این روایت در منابع مختلف اهل سنت آمده و عالمان شیعه نیز در فقه بدان استناد جسته‌اند. در منابع اهل سنت برای نمونه ← بخاری، الجامع الصحیح، ۲۲۷۰/۵ و ۲۲۹۱؛ مسلم، الصحیح، ۱۶۹۲/۳؛ ابن‌حبّان، الصحیح، ۳۱۳/۱، ۸۲/۶ و ۲۵۱ و ۱۸۵/۱۶؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۵۹۶/۲؛ ابو داوود، السنن، ۲۹۳/۴؛ ابن‌ماجه، السنن، ۱۲۲۶/۲؛ بیهقی، سنن البیهقی الکبری، ۲۰۳/۵، ۳۱۰/۹ و ۲۴۸/۱۰؛ ترمذی، السنن، ۱۵۴/۲ و ۳۵۷/۴.

۳. «یا انجشة ارفق بالقواریر».

۴. «یا انجشه، لاتکسر القواریر». برای این ماجرا و نیز روایت‌ها ← بخاری، الجامع الصحیح، ۲۲۷۸/۵، ۲۲۸۱ و ۲۲۹۴؛ مسلم، الصحیح، ۱۸۱۱/۴ و ۱۸۱۲؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۵۵۳/۲ و ۵۵۴؛ دارمی، السنن، ۳۸۲/۲؛ طبرانی، المعجم الاوسط، ۹۲/۲؛ همو، المعجم الکبیر، ۱۲۱/۲۵؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۱۰۷/۳، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۲۷، ۲۵۲، ۲۵۴ و ۲۸۵؛ ابونعیم، حلیة الاولیاء، ۱۰۶/۳؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۴۳۰/۸.

۵. «انت سفینة». برای متن و داستان ← طبرانی، المعجم الکبیر، ۸۳/۷؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۲۲۰/۵ - ۲۲۲؛ بزار، المسند، ۲۸۲/۹؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۴۷/۶؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۴۴۲/۳.

پس او را آزاد کرد.

یک بار مردی به آن حضرت گفت: ای پیامبر خدا، مرا بر مرکبی نشان.

فرمود: «ما تو را بر بچه شتری سوار کنیم!»[۱].

گفت: بچه شتر به چه کارم آید؟

فرمود: «مگر شتر جز بچه شتر زاید؟»[۲]

یک بار بازوی مردی را از پشت گرفت و فرمود: «چه کسی خریدار این بنده است؟»[۳]

البته مقصود او بندهٔ خدا بود.

پیامبرﷺ به یکی فرمود: «ای صاحب دو گوش فراموش مکن»[۴].

زید بن اسلم گوید: یک بار به زنی که از شوهر خود سخن به میان آورده بود فرمود: «آیا همو که در چشمانش سپیدی‌ای است؟»[۵]

زن گفت: نه، چشم‌های او سپیدی‌ای ندارد.

زن سپس ماجرا را با شوی خود درمیان نهاد و شوهرش نیز به او گفت: مگر نمی‌بینی سپیدی چشم من از سیاهی‌اش افزون‌تر است؟

---

۱. «انا حاملوک علی ولد ناقة».

۲. «و هل یلد الابل الا النوق». برای دو متن و نیز داستان ← ضیاء الدین مقدسی، الاحادیث المختارة، ۲۶۹/۵ و ۲۷۰؛ ابو داوود، السنن، ۳۰۰/۴؛ ترمذی، السنن، ۳۵۷/۴؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۴۱/۴؛ ابوالشیخ انصاری، اخلاق النبی و آدابه، ۴۸۹/۱؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۴۴۰/۳.

۳. «من یشتری هذا العبد؟» برای متن و داستان ← ابن‌حبّان، الصحیح، ۱۰۷/۱۳؛ ترمذی، الشمائل المحمدیة، ۳۵۶.

۴. متن عربی چنین است: «و قال لاحد لاتنس یا ذا الاذنین». اما با توجه به منابع، احتمالاً تصحیفی در کار است و اصل متن این بوده است: «و قال لانس: یا ذا الاذنین». به هر روی، برای عبارت مشتمل بر «ذا الاذنین» و نیز تصریح انس بن مالک به این که پیامبرﷺ او را بدین تعبیر می‌خوانده است ← ابوداوود، السنن، ۳۰۱/۴؛ بیهقی، سنن البیهقی الکبری، ۲۴۸/۱۰؛ ترمذی، السنن، ۳۵۸/۴؛ ابن‌ابی‌عاصم، الآحاد و المثانی، ۲۳۵/۴ و ۲۳۶؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۲۴۰/۱؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۱۷۲/۳، ۲۴۲ و ۲۶۰؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۴۱/۴ و ۴۲، ۲۹۵/۲۳ و ۲۶۷/۶۴.

۵. «اهذا الذی فی عینیه بیاض». برای متن و نیز داستان ← زمخشری، الفائق، ۱۲۷/۱؛ ابن‌قتیبه، تأویل مختلف الحدیث، ۲۹۳.

یک بار شتری را دید که گندم بر آن نهاده‌اند. فرمود: «هریسه می‌رود»[1].

پیامبر ﷺ بلال را دید که شکمش بیرون زده است. به او فرمود: «ای بزمجه»[2].

پیامبر ﷺ همچنین خطاب به امام حسین علیه السلام می‌فرمود: «حبقة حبقة ترق عین بقة»[3].

ابن‌عباس گفته است: پیامبر ﷺ به یکی از همسران خود جامه‌ای گشاد پوشاند. سپس به او فرمود: «این جامه را بپوش و خدا را شکر کن و مثل عروس‌ها دامن آن را بر زمین بکش»[4].

پیرزنی از انصار به پیامبر ﷺ گفت: برایم دعا کن به بهشت روم. پیامبر ﷺ فرمود: «پیرزنان به بهشت درنیایند»[5].

آن زن گریست. پیامبر ﷺ خندید و فرمود: «آیا این سخن خدا را که فرموده است ﴿إِنَّآ أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَآءً * فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا﴾[6] نشنیده‌ای؟»[7]

یک بار به پیرزنی از خاندان اشجع فرمود: «ای زن اشجعی، پیرزن به بهشت نمی‌رود».

بلال آن زن را گریان دید. داستان او با پیامبر ﷺ بازگفت. پیامبر ﷺ به او فرمود: «سیاهان نیز همین‌طور».

پس هر دو نشستند و گریستند.

---

۱. «تمشی الهریسة». مجلسی در بحار الانوار (۲۹۴/۱۶) این متن و خبر را به نقل از کتاب حاضر آورده است. این شوخی بدان اعتبار است که هریسه را از گوشت و گندم می‌ساخته‌اند.

۲. «ام حبین». مجلسی در منبع پیش‌گفته (۲۹۵/۱۶) این خبر را نیز به نقل از کتاب حاضر آورده است.

۳. این متن به روایت ابن‌شهرآشوب است. در برخی از دیگر منابع عبارت «حزقة حزقة ترق عین بقة» آمده است. زمخشری در الفائق (۲۷۸/۱) این وجه را آورده و بر پایهٔ توضیح او مقصود از عبارت آن است که پیامبر ﷺ به امام علیه السلام فرموده است: ای که گام‌هایی کوچک برمی‌داری و ای که چشمت چون چشم پشه کوچک است، بر روی سینه‌ام فراز آی.

برای متن همچنین ← ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۳۹۷/۱.

۴. «البسیه و احمدی الله و جری منه ذیلا کذیل العروس». برای متن و خبر ← ابن‌عساکر، تاریخ مدینهٔ دمشق، ۴۱/۴ و ۶۷/۲۹.

۵. «ان الجنة لایدخلها العجز».

۶. واقعه / ۳۵ و ۳۶: ما آنان را پدید آورده‌ایم، پدیدآوردنی و ایشان را دوشیزه گردانیده‌ایم.

۷. «اما سمعت قول الله تعالی: ﴿إِنَّآ أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَآءً * فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا﴾». برای خبر و متن ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۳۱۲/۶.

عباس آن‌ها را در این حال دید. داستان آن‌ها با پیامبر ﷺ درمیان نهاد. فرمود: «پیر نیز همین‌گونه».

سپس همهٔ آنان را فراخواند، از ایشان دلجویی کرد و فرمود: «خداوند آن یادشدگان را به بهترین صورتی که بوده‌اند بازمی‌آفریند».

همچنین از این یاد کرد که آنان همه در حالی که جوان و با چهره‌هایی پرفروغ هستند به بهشت درمی‌آیند. سپس افزود: «بهشتیان را صورت‌هایی بدون موی و با طراوت و ابروانی سیاه است»[۱].

مردی به حضور ایشان رسید و گفت: تو واقعاً پیامبر خدا هستی و این را باور داریم. دین تو اسلام است و دینی است که آن را ارج می‌نهیم. اما در کنار اسلام چیزی هم برای خوردن می‌خواهیم. ما بر این پیرامون بال می‌زنیم و وزوز می‌کنیم. پیامبر ﷺ که این شنید به علی علیه‌السلام فرمود: ای علی، حاجت او برآور.

علی علیه‌السلام نیز او را سیر کرد و به وی یک شتر و یک کیسه خرما داد[۲].

مردی عرب به حضور پیامبر ﷺ رسید و گفت: ای پیامبر خدا، به ما رسیده است که مسیح ـ و مقصود او دجّال بود ـ برای مردم ترید می‌آورد، در حالی که اکنون مردم از گرسنگی می‌میرند. پس پدر و مادرم به فدایت، آیا می‌توانم از سر زهد و وارستگی از ترید او بگذرم؟

پیامبر ﷺ خندید و سپس فرمود: «خداوند تو را با چیزی بی‌نیاز کند که مؤمنان را با آن بی‌نیاز می‌سازد»[۳].

یک بار جد خالد قسری زنی را بوسید. آن زن نزد پیامبر ﷺ شکایت آورد. پیامبر ﷺ آن مرد را به حضور خواست. وی اقرار کرد و گفت: اگر می‌فرمایی قصاص کند بکند!

پیامبر ﷺ لبخندی زد و یارانش نیز خندیدند. آن‌گاه از آن مرد پرسید: آیا این کار را تکرار نمی‌کنی؟

گفت: ای پیامبر خدا، خدای را سوگند، نه. پیامبر ﷺ نیز از او گذشت[۴].

---

۱. «ان اهل الجنة جرد مرد مکحلون». متن در منابع اهل سنت بیشتر بدین عبارت روایت شده است: «اهل الجنة جرد مرد کحل». ← ترمذی، السنن، ۶۹/۴؛ بزار، المسند، ۹۰/۷؛ دیلمی، الفردوس، ۵۰۷/۵.

۲. ← خزاز قمی، کفایة الاثر، ۱۷۴.

۳. «یغنیک الله بما یغنی به المؤمنین». مجلسی در بحارالانوار (۲۹۵/۱۶) این خبر را به نقل از کتاب حاضر آورده است.

۴. این خبر را نیز مجلسی در همان‌جا به نقل از کتاب حاضر آورده است.

پیامبر ﷺ حبیب را در حال خرما خوردن دید. فرمود: «آیا با این که چشمت درد می‌کند خرما می‌خوری؟»[۱]

گفت: ای پیامبر خدا، من خرما را با این سمت دهان می‌خورم و چشم آن طرف درد می‌کند.

پیامبر ﷺ ابوهریره را از شوخی‌های عرب‌ها برحذر داشت. او کفش پیامبر ﷺ را دزدید و در ازای مقداری خرما گرو نهاد. آن‌گاه پیش روی پیامبر ﷺ نشست و به خوردن خرما پرداخت. پیامبر ﷺ پرسید: چه می‌خوری؟ گفت: کفش پیامبر ﷺ.

سویبط بن مهاجری در سفری به نعیمان بدری که گماشته بر خوراک‌ها بود، گفت: مرا خوراکی ده. گفت: تا یاران برسند.

این گفت‌وگو بگذشت و سویبط و یارانش بر طایفه‌ای گذر کردند. سویبط به آنان گفت: آیا این بردهٔ مرا [ــ اشاره به نعیمان ــ] می‌خرید؟ گفتند: آری. گفت: البته، او برده‌ای است که سخن تواند کرد. او به شما خواهد گفت آزاد است. اگر دعوی او را بپذیرید برده‌ام را تباه کرده‌اید.

بدین سان او را به ده شتربچه خریدند. پس ریسمان آوردند و در گردنش نهادند. نعیمان گفت: این مرد شما را به سخره گرفته است! من آزاد هستم. اما گفتند: ما از اوضاع تو آگاهی داریم.

پس او را با خود بردند، تا سرانجام همراهان نعیمان و سویبط خود را به آن طایفه رساندند و نعیمان را از آنان رهاندند.

پیامبر ﷺ که این داستان شنید، مدتی خندید[۲].

این نعیمان طبعی شوخ داشت. روزی شنید مخرمة بن نوفل[۳] که نابینا بود می‌گوید: آیا کسی هست دست مرا بگیرد و به آبریزگاه برد؟ نعیمان دست او گرفت و او را به کنارهٔ مسجد برد و گفت: این‌جا آب بران. او آب راند. اما بر او فریاد برآوردند. گفت: چه کسی مرا به این‌جا راه نمود؟ گفتند: نعیمان. گفت: با خدا عهد می‌کنم با همین عصا بر سر نعیمان بکوبم.

پس از این ماجرا، روزی به نعیمان رسید و [در حالی که او را نمی‌شناخت] پرسید: آیا از نعیمان

---

۱. «اتأكل التمر و عينک رمدة». ← طبرانی، المعجم الکبیر، ۳۵/۸؛ حاکم، المستدرک، ۴۵۱/۳.

۲. ← فسوی، المعرفة و التاریخ، ۱۷۹/۱؛ ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۱۵۲۶/۴؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۴۴۳/۳.

۳. در متن محرمه آمده، ولی به گواهی منابع مخرمه درست است.

نشانی داری؟ گفت: آری. گفت: پس برخیز. نعیمان همراه او برخاست و او را به کنار عثمان که مشغول نماز خواندن بود رساند و گفت: همین مرد است. مخرمه عصا را با دو دست گرفت و محکم بر عثمان کوبید. مردم گفتند: امیرمؤمنان است! گفت: چه کسی مرا به او راه نموده است؟ گفتند: نعیمان. گفت: دیگر هرگز به سراغ نعیمان نروم[1].

یک بار نعیمان نزد مردی عرب ظرفی از عسل دید. آن را از او خرید و سپس آن را همان روز بر در سرای عایشه آورد و گفت: این را بگیرید.

پیامبر ﷺ گمان برد وی عسل را بدیشان هدیه کرده است. دمی بعد، نعیمان همراه با آن مرد عرب بر در سرای پیامبر ﷺ آمد و چون مدت زمانی در آن‌جا نشستند و این نشستن به درازا کشید، آن مرد فریاد برداشت: هان، ای مردمان، اگر بهای این عسل را ندارید، آن را بازآورید.

پیامبر ﷺ دانست چه رخ داده است. پس بهای عسل را برای آن مرد وزن کرد.

آن‌گاه به نعیمان فرمود: چه چیز تو را به این کار واداشت؟ گفت: دیدم پیامبر خدا ﷺ عسل دوست دارد و این مرد نیز ظرفی از عسل دارد.

پیامبر ﷺ خندید و با او اظهار ناخرسندی نکرد.

---

۱. ← ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۱۴۷/۶۲؛ ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۱۵۲۹/۴؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۴۴۳/۳؛ ابن‌قتیبه، المعارف، ۳۲۹.

فصل ۲۴

نام‌ها و لقب‌های پیامبر صلی الله علیه و آله

نام‌های پیامبر صلی الله علیه و آله در قرآن

خداوند در قرآن کریم پیامبر صلی الله علیه و آله را به چهارصد نام خوانده است:

- عالم؛ ﴿وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ﴾[1].
- حاکم؛ ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ﴾[2].
- خاتم؛ ﴿وَخَاتَمَ ٱلنَّبِيِّينَ﴾[3].
- عابد؛ ﴿وَٱعْبُدْ رَبَّكَ﴾[4].
- ساجد؛ ﴿وَكُنْ مِنَ ٱلسَّاجِدِينَ﴾[5].
- شاهد؛ ﴿إِنَّآ أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا﴾[6].

---

۱. نساء/۱۱۳: و آنچه را نمی‌دانستی به تو آموخت.

۲. نساء/۶۵: ولی چنین نیست. به پروردگارت قسم که ایمان نمی‌آورند مگر آن که تو را داور گردانند.

۳. احزاب/۴۰: و خاتم پیامبران است.

۴. حجر/۹۹: و پروردگارت را پرستش کن.

۵. حجر/۹۸: و از سجده‌کنندگان باش.

۶. احزاب/۴۵؛ فتح/۸: ما تو را به سمت گواه فرستادیم.

ـ مجاهد؛ ﴿يَآ أَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ جَاهِدِ ٱلْكُفَّارَ﴾[۱].

ـ طاهر؛ ﴿طه * مَآ أَنزَلْنَا عَلَيْكَ ٱلْقُرْءَانَ لِتَشْقَىٰٓ﴾[۲].

ـ شاکر؛ ﴿شَاكِرًا لِأَنْعُمِهِ ٱجْتَبَيٰهُ﴾[۳].

ـ صابر؛ ﴿وَٱصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِٱللَّهِ﴾[۴].

ـ ذاکر؛ ﴿وَٱذْكُرِ ٱسْمَ رَبِّكَ﴾[۵].

ـ قاضی؛ ﴿إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ﴾[۶].

ـ راضی؛ ﴿لَعَلَّكَ تَرْضَىٰ﴾[۷].

ـ داعی؛ ﴿وَدَاعِيًا إِلَى ٱللَّهِ بِإِذْنِهِ﴾[۸].

ـ هادی؛ ﴿وَإِنَّكَ لَتَهْدِيٓ﴾[۹].

ـ قاری؛ ﴿ٱقْرَأْ بِٱسْمِ رَبِّكَ﴾[۱۰].

ـ تالی؛ ﴿يَتْلُوا عَلَيْهِمْ﴾[۱۱].

ـ ناهی؛ ﴿وَمَا نَهَيٰكُمْ عَنْهُ﴾[۱۲].

ـ آمر؛ ﴿وَأْمُرْ أَهْلَكَ﴾[۱۳].

---

۱. تحریم/۹: ای پیامبر، با کافران جهاد کن.

۲. طه/۱ و ۲: طه، قرآن را بر تو نازل نکردیم تا به رنج افتی.

۳. نحل/۱۲۱: و نعمت‌های او را شکرگزار بود. خدا او را برگزید.

۴. نحل/۱۲۷: و صبر کن و صبر تو جز به توفیق خدا نیست.

۵. مزمل/۸: و نام پروردگار خود را یاد کن.

۶. احزاب/۳۶: که چون خدا و فرستاده‌اش فرمان دهند.

۷. طه/۱۳۰: باشد که خشنود گردی.

۸. احزاب/۴۶: و دعوت‌کننده به سوی خدا به فرمان او.

۹. شوری/۵۲: و به راستی که تو هدایت می‌کنی.

۱۰. علق/۱: بخوان به نام پروردگارت.

۱۱. بقره/۱۲۹؛ آل عمران/ ۱۶۴؛ قصص/۵۹؛ جمعه/۲: بر آنان بخواند.

۱۲. حشر/۷: و آنچه شما را از آن بازداشت.

۱۳. طه/۱۳۲: و کسان خود را فرمان ده.

ـ صادع (بانگ‌برآورنده)؛ ﴿فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ﴾[1].

ـ صادق؛ ﴿ص وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ﴾[2].

ـ قانت؛ ﴿أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ﴾[3].

ـ حافظ؛ ﴿يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ﴾[4].

ـ غالب؛ ﴿وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾[5].

ـ عائل؛ ﴿وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ﴾[6].

ـ ضال؛ یعنی کسی که خداوند از رهگذر او گمراهان را هدایت کند؛ ﴿وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ﴾[7].

ـ کریم؛ ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ﴾[8].

ـ رحیم؛ ﴿بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾[9].

ـ عظیم؛ ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾[10].

ـ یتیم؛ ﴿أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ﴾[11].

ـ مستقیم؛ ﴿فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ﴾[12].

ـ معصوم؛ ﴿وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ﴾[13].

---

۱. حجر/۹۴: پس آنچه را بدان مأموری آشکار کن.

۲. ص/۱: صاد، سوگند به قرآن پراندرز.

۳. زمر/۹: یا آن کسی که در سجده اطاعت می‌کند؟

۴. رعد/۱۱: او را به فرمان خدا پاسداری می‌کنند.

۵. صافات/۱۷۳: و سپاه ما هرآینه غالب‌آیندگانند.

۶. ضحی/۸: و تو را تنگدست یافت و بی‌نیاز گردانید.

۷. ضحی/۷: و تو را سرگشته یافت، پس هدایت کرد.

۸. حاقه/۴۰؛ تکویر/۱۹: که قطعاً گفتار فرستاده‌ای بزرگوار است.

۹. توبه/۱۲۸: نسبت به مؤمنان دلسوز مهربان است.

۱۰. قلم/۴: و راستی که تو را خویی والا است.

۱۱. ضحی/۶: مگر نه تو را یتیم یافت، پس پناه داد.

۱۲. هود/۱۱۲: پس، همان‌گونه که دستور یافته‌ای ایستادگی کن.

۱۳. مائده/۶۷: و خداوند تو را نگاه می‌دارد.

ـ بشیر؛ ﴿إِنَّـآ أَرْسَلْنَاكَ بِٱلْحَقِّ بَشِيرًا﴾[۱].

ـ نذیر؛ ﴿وَنَذِيرًا﴾[۲].

ـ عزیز؛ ﴿لَقَدْ جَآءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ﴾[۳].

ـ شهید (گواه)؛ ﴿وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَٰٓؤُلَآءِ شَهِيدًا﴾[۴].

ـ حریص (نگران)؛ ﴿حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ﴾[۵].

ـ قریب؛ ﴿قٓ وَٱلْقُرْءَانِ ٱلْمَجِيدِ﴾[۶].

ـ حبیب، محب و محبوب؛ ﴿حمٓ﴾ در هفت مورد[۷].

ـ نبی؛ ﴿يَآ أَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ﴾[۸].

ـ قوی؛ ﴿ذِي قُوَّةٍ﴾[۹].

ـ مبین؛ ﴿وَقُلْ إِنِّيٓ أَنَا ٱلنَّذِيرُ ٱلْمُبِينُ﴾[۱۰].

ـ مذکّر؛ ﴿فَذَكِّرْ إِنَّمَآ أَنْتَ مُذَكِّرٌ﴾[۱۱].

ـ مستغفر؛ ﴿وَٱسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ﴾[۱۲].

ـ مسبح؛ ﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ﴾[۱۳].

---

۱. بقره/۱۱۹؛ فاطر/۲۴: ما تو را به حق به سمت بشارتگر گسیل داشتیم.

۲. بقره/۱۱۹؛ فاطر/۲۴: و هشداردهنده.

۳. توبه/۱۲۸: قطعاً برای شما پیامبری از خودتان آمد که بر او دشوار است شما در رنج بیفتید.

۴. نساء/۴۱: و تو را بر آنان گواه آوردیم.

۵. توبه/۱۲۸: به هدایت شما حریص.

۶. ق/۱: قاف، سوگند به قرآن مجید.

۷. این هفت مورد در آیهٔ آغازین سوره‌های غافر، فصّلت، شوری، زخرف، دخان، جاثیه و احقاف واقع شده‌اند.

۸. انفال/۶۴، ۶۵ و ۷۰؛ توبه/۷۲؛ احزاب/۱، ۲۸، ۴۵، ۵۰ و ۵۹؛ ممتحنه/۱۲؛ طلاق/۱؛ تحریم/۱ و ۹: ای پیامبر.

۹. تکویر/۲۰: نیرومند.

۱۰. حجر/۸۹: و بگو: من همان هشداردهنده‌ای آشکارم.

۱۱. غاشیه/۲۱: پس تذکر ده که تو تنها تذکردهنده‌ای.

۱۲. محمد/۱۹: و برای گناه خویش آمرزش بجوی.

۱۳. حجر/۹۸: پس با ستایش پروردگارت تسبیح گوی.

ـ مصلّی؛ ﴿فَصَلِّ لِرَبِّكَ﴾[۱].
ـ مصدّق؛ ﴿مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ﴾[۲].
ـ مبلّغ؛ ﴿يَآ أَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغْ﴾[۳].
ـ محدّث؛ ﴿وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾[۴].
ـ مؤمن؛ ﴿ءَامَنَ ٱلرَّسُولُ﴾[۵].
ـ متوكل؛ ﴿وَتَوَكَّلْ عَلَى ٱلْحَيِّ ٱلَّذِى لَا يَمُوتُ﴾[۶].
ـ مزمّل؛ ﴿يَآ أَيُّهَا ٱلْمُزَّمِّلُ﴾[۷].
ـ مدّثر؛ ﴿يَآ أَيُّهَا ٱلْمُدَّثِّرُ﴾[۸].
ـ متهجد؛ ﴿وَمِنَ ٱلَّيْلِ فَتَهَجَّدْ﴾[۹].
ـ منادی؛ ﴿سَمِعْنَا مُنَادِيًا﴾[۱۰].
ـ مهتدی؛ ﴿وَهَدَىٰهُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ﴾[۱۱].
ـ حق؛ ﴿قَدْ جَآءَكُمُ ٱلْحَقُّ﴾[۱۲].
ـ صدق؛ ﴿وَٱلَّذِى جَآءَ بِٱلصِّدْقِ﴾[۱۳].

---

۱. کوثر/۲: پس برای پروردگارت نماز گزار.
۲. بقره/۴۱؛ نساء/۴۷: مؤید همان چیزی است که با شما است.
۳. مائده/۶۷: ای پیامبر، ابلاغ کن.
۴. ضحی/۱۱: و از نعمت پروردگار خویش با مردم سخن گوی.
۵. بقره/۲۸۵: پیامبر ایمان آورده است.
۶. فرقان/۵۸: و بر آن زنده که نمی‌میرد توکل کن.
۷. مزمّل/۱: ای جامه به خویش فروپیچیده.
۸. مدثر/۱: ای کشیده ردای شب بر سر.
۹. اسراء/۷۹: و پاسی از شب را زنده بدار.
۱۰. آل عمران/۱۹۳: دعوتگری را شنیدیم.
۱۱. نحل/۱۲۱: و به راهی راست هدایتش کرد.
۱۲. یونس/۱۰۸: حق برای شما آمده است.
۱۳. زمر/۳۳: و آن کس که راستی آورد.

ـ ذکر؛ ﴿قَدْ أَنْزَلَ ٱللهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا﴾[۱].

ـ برهان؛ ﴿قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ﴾[۲].

ـ فضل؛ ﴿قُلْ بِفَضْلِ ٱللهِ﴾[۳].

ـ مرسَل؛ ﴿إِنَّكَ لَمِنَ ٱلْمُرْسَلِينَ﴾[۴].

ـ مبعوث؛ ﴿هُوَ ٱلَّذِی بَعَثَ فِی ٱلْأُمِّيِّينَ رَسُولاً مِنْهُمْ﴾[۵].

ـ مختار؛ ﴿وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ﴾[۶].

ـ مغفور؛ ﴿لِيَغْفِرَ لَكَ ٱللهُ﴾[۷].

ـ مکفی؛ ﴿إِنَّا كَفَيْنَاكَ ٱلْمُسْتَهْزِءِينَ﴾[۸].

ـ مرفوع و رفیع؛ ﴿وَ رَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾[۹].

ـ مؤید؛ ﴿هُوَ ٱلَّذِیَ أَيَّدَكَ﴾[۱۰].

ـ منصور؛ ﴿وَ يَنْصُرَكَ ٱللهُ﴾[۱۱].

ـ مطاع؛ ﴿مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ﴾[۱۲].

ـ حُسنی؛ ﴿وَ صَدَّقَ بِٱلْحُسْنَىٰ﴾[۱۳].

---

۱. طلاق/۱۰: راستی که خدا سوی شما تذکاری فرستاده است.

۲. نساء/۱۷۴: در حقیقت، برای شما برهانی آمده است.

۳. یونس/۵۸: بگو: به فضل خدا است.

۴. بقره/۲۵۲: و به راستی تو از جملهٔ پیامبرانی.

۵. جمعه/۲: او است کسی که در میان بی‌سوادان فرستاده‌ای از خودشان برانگیخت.

۶. قصص/۶۸: و پروردگار تو هرچه را بخواهد می‌آفریند و برمی‌گزیند.

۷. فتح/۲: تا خداوند از تو درگذرد.

۸. حجر/۹۵: ما شر ریشخندگران را از تو برطرف خواهیم کرد.

۹. انشراح/۴: و نامت را برای تو بلند گردانیدیم.

۱۰. انفال/۶۲: همو بود که تو را نیرومند گردانید.

۱۱. فتح/۳: و خداوند تو را یاری رساند.

۱۲. تکویر/۲۱: در آن‌جا هم مطاع و هم امین است.

۱۳. لیل/۶: و پاداش نیکوتر را تصدیق کرد.

ـ هدی؛ ﴿وَمَا مَنَعَ ٱلنَّاسَ أَن يُؤْمِنُوٓا۟ إِذْ جَآءَهُمُ ٱلْهُدَىٰٓ﴾[۱].

ـ رسول؛ ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ﴾[۲].

ـ رئوف؛ ﴿بِٱلْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ﴾[۳].

ـ نعمت؛ ﴿يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ ٱللَّهِ﴾[۴].

ـ رحمت؛ ﴿وَمَآ أَرْسَلْنَٰكَ إِلَّا رَحْمَةً﴾[۵].

ـ نور؛ ﴿قَدْ جَآءَكُم مِّنَ ٱللَّهِ نُورٌ﴾[۶].

ـ فجر؛ ﴿وَٱلْفَجْرِ * وَلَيَالٍ عَشْرٍ﴾[۷].

ـ مصباح؛ ﴿ٱلْمِصْبَاحُ فِى زُجَاجَةٍ﴾[۸].

ـ سراج؛ ﴿سِرَاجًا مُّنِيرًا﴾[۹].

ـ ضحی؛ ﴿وَٱلضُّحَىٰ * وَٱلَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ﴾[۱۰].

ـ نجم؛ ﴿وَٱلنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ﴾[۱۱].

ـ شمس؛ ﴿ثُمَّ جَعَلْنَا ٱلشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا﴾[۱۲].

ـ بدر؛ ﴿طه﴾[۱۳].

---

۱. اسراء/۹۴؛ کهف/۵۵: و چیزی مردم را از ایمان آوردن بازنداشت، البته آن هنگام که هدایت برایشان آمد...

۲. مائده/۴۱ و ۶۷: ای پیامبر.

۳. توبه/ ۱۲۸: نسبت به مؤمنان دلسوز است.

۴. نحل/۸۳: نعمت خدا را می‌شناسد.

۵. انبیاء/۱۰۷: و تو را جز رحمتی نفرستادیم.

۶. مائده/۱۵: قطعاً برای شما از جانب خدا روشنایی آمده است.

۷. فجر/۱: سوگند به سپیده‌دم.

۸. نور/۳۵: آن چراغ در شیشه‌ای است.

۹. احزاب/۴۶: و چراغی روشن.

۱۰. ضحی/۱ و ۲: سوگند به روشنایی روز، سوگند به شب چون آرام گیرد.

۱۱. نجم/۱: سوگند به اختر چون فرود می‌آید.

۱۲. فرقان/۴۵: آن‌گاه خورشید را بر آن دلیل گردانیدیم.

۱۳. طه/۱: طاها.

ـ ظل؛ ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ ٱلظِّلَّ﴾[۱].

ـ بشر؛ ﴿بَشَرٌ مِثْلُكُمْ﴾[۲].

ـ ناس؛ ﴿أَمْ يَحْسُدُونَ ٱلنَّاسَ﴾[۳].

ـ انسان؛ ﴿خَلَقَ ٱلْإِنْسَانَ﴾[۴].

ـ رجل؛ ﴿عَلَىٰ رَجُلٍ مِنْكُمْ﴾[۵].

ـ صاحب؛ ﴿مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ﴾[۶].

ـ عبد؛ ﴿أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ﴾[۷].

ـ مجتبی؛ ﴿وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يَجْتَبِي﴾[۸].

ـ مقتدی؛ ﴿فَبِهُدَىٰهُمُ ٱقْتَدِهْ﴾[۹].

ـ مرتضی؛ ﴿إِلَّا مَنِ ٱرْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ﴾[۱۰].

ـ مصطفی؛ ﴿ٱللَّهُ يَصْطَفِي﴾[۱۱].

ـ احمد؛ ﴿يَأْتِي مِنْ بَعْدِي ٱسْمُهُ أَحْمَدُ﴾[۱۲].

ـ محمد؛ ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ ٱللَّهِ﴾[۱۳].

---

۱. فرقان/۴۵: آیا ندیده‌ای که پروردگارت چگونه سایه را گسترده است؟

۲. کهف/۱۱۰: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ﴾؛ بگو: من هم مثل شما بشری هستم.

۳. نساء/۵۴: بلکه بر مردم رشک می‌برند.

۴. علق/۲: انسان را آفرید.

۵. اعراف/۶۳ و ۶۹: بر مردی از خودتان.

۶. نجم/۲: یار شما نه گمراه شده است...

۷. اسراء/۱: بنده‌اش را شبانگاهی سیر داد.

۸. آل‌عمران/۱۷۹: ولی خدا برمی‌گزیند.

۹. انعام/۹۰: پس به هدایت آنان اقتدا کن.

۱۰. جن/۲۷: جز پیامبری که از او خشنود باشد.

۱۱. حج/۷۵: خدا برمی‌گزیند.

۱۲. صف/۶: که پس از من می‌آید و نام او احمد است.

۱۳. فتح/۲۹: محمد پیامبر خدا است.

ـ ؛ ﴿کٓهٰیٰعٓصٓ﴾[۱]، ﴿یٰسٓ﴾[۲]، ﴿طٰهٰ﴾[۳]، ﴿حٰمٓ * عٓسٓقٓ﴾[۴]، که هر حرفی از این‌ها بر یکی از نام‌های او چون کافی، هادی، عارف، سخی، طاهر و از این قبیل دلالت می‌کند.

ـ و سرانجام آیه‌ها و لقب‌هایی از این دست.

نام‌های پیامبرﷺ در اخبار و احادیث

اما در روایت‌ها و اخبار، نام‌های بسیاری برای او آمده که از آن جمله است:

ـ عاقب[۵]؛ یعنی کسی که در پی دیگر پیامبران آمده است.

ـ ماحی[۶]؛ یعنی کسی که کفر به واسطهٔ او محو می‌شود. همچنین گفته می‌شود به معنای آن است که گناهان کسانی که از او پیروی می‌کنند محو می‌شود. نیز گفته می‌شود به معنای کسی است که پس از او پیامبری نیست.

ـ حاشر[۷]؛ یعنی کسی که مردم بر گام‌های او برانگیخته می‌شوند.

ـ مقفی[۸]؛ یعنی کسی که پشت سر همهٔ پیامبران گام نهاده است.

ـ قثم؛ یعنی کسی که کامل و جامع است[۹].

ـ از این قبیل است نام‌های ناشر، ناصح، وفی، مطاع، نجیّ، مأمون، حنیف، حبیب، طیب، سیّد،

---

۱. مریم/۱.

۲. یس/۱.

۳. طه/۱.

۴. شوری/۱ و ۲.

۵. در خبر است که فرمود: «لی خمسة اسماء: انا محمد و احمد و انا الماحی الذی یمحو بی الکفر و انا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی و انا العاقب». ← بخاری، الصحیح، ۱۲۹۹/۳ و ۱۸۵۸/۴.

۶. خبر پیشین را بنگرید.

۷. خبر پیشین را بنگرید.

۸. در خبر است که فرمود: «انا محمد و احمد و المقفی و الحاشر و نبی‌التوبة و نبی الرحمة». ← مسلم، الصحیح، ۱۸۲۸/۴. همچنین ← طبرانی، المعجم الکبیر، ۴۶/۱۸؛ همو، مسند الشامیین، ۷۷/۲؛ ابن‌شبه، تاریخ المدینة المنورة، ۳۳۴/۱؛ ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۴۹/۱؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۰۵/۱.

۹. ← ابن‌جوزی، کشف المشکل، ۴۲۴/۱.

مقرّب، دافع، شافع، مشفَّع، حامد، محمود، موجّه، متوکّل و غیث[1].

نام‌های پیامبر ﷺ در کتاب‌های آسمانی

در تورات نام او «میذ میذ» یعنی غفور رحیم است. برخی نیز گفته‌اند: «مید مید»، یعنی محمد. همچنین گفته‌اند: «مود مود». در نقلی دیگر است که نام او در تورات «مرقوف» به معنای محمود است.

در زبور نام او قلیط است، همانند ابوالقاسم. از این روی گفته‌اند، بلقیطا. فاروق و محیاثا نیز گفته‌اند.

در انجیل نام او «طاب طاب احمد» است؛ یعنی طیب طیب.

در کتاب شعیا نورالامم، رکن المتواضعین، رسول التوبة و رسول البلاء است. نام او در صحف «بلقیطا»، در صحف شیث «عالیثا»، در صحف ادریس «بهیائیل»، و در صحف ابراهیم «مود مود» است.

نام‌های پیامبر ﷺ در آسمان

در آسمان پایین مجتبی، در آسمان دوم مرتضی، در سوم مزکی، در چهارم مصطفی، در پنجم منتجب، در ششم مطهر و مجتبی و در هفتم مقرب و حبیب است.

نام‌های پیامبر ﷺ نزد آسمانیان و دیگر پدیده‌های هستی

مقربان او را «عبدالواحد» نامند، سفره اول، برره آخر، کروبیان صادق، روحانیان طاهر و اولیا قاسم. در رضوان نام او اکبر است، در بهشت عبدالملک، در نزد حوریان عبدالعطاء، نزد بهشتیان عبدالدیّان، نزد مالک عبدالمختار، نزد دوزخیان عبدالنجاة، نزد ساکنان زبانیه عبدالرحیم و در نزد ساکنان جحیم عبدالمنّان.

نام او بر ساق عرش رسول‌الله است، بر کرسی نبی‌الله، بر طوبی صفی‌الله، بر پرچم حمد صفوةالله، بر دروازۀ بهشت خیرةالله، بر ماه قمر الاقمار و بر خورشید نورالانوار.

نزد شیطان‌ها عبدالهیبه است، نزد جنیان عبدالحمید، در موقف داعی، در میزان صاحب، در

---

۱. دربارۀ نام‌های پیامبر ﷺ ← ترمذی، السنن، ۱۳۵/۵؛ دارمی، السنن، ۴۰۹/۲؛ مالک، الموطأ، ۱۰۰۴/۲؛ ابن‌بابویه، الخصال، ۴۲۵.

سرای حساب دعی، در مقام محمود خطیب، در کوثر ساقی، در عرش مفضل، بر کرسی عبدالکریم، بر قلم عبدالحق، نزد جبرئیل عبدالجبار، نزد میکائیل عبدالوهاب، نزد اسرافیل عبدالفتاح، نزد عزرائیل عبدالتواب، نزد ابرها عبدالسلام، نزد باد عبدالاعلی، نزد خاک عبدالعزیز، نزد پرندگان عبدالقادر، نزد درندگان عبدالعطاء، نزد کوه عبدالرفیع، نزد دریا عبدالمؤمن، نزد ماهیان عبدالمهیمن، نزد رومیان حلیم، نزد مصریان مختار، نزد مکیان امین، نزد مردمان مدینه میمون، نزد زنجیان مُهمت، نزد ترکان صانجی، نزد عرب‌ها امّی و نزد عجم‌ها احمد.

لقب‌های پیامبرﷺ

حبیب خدا، برگزیدهٔ خدا، نعمت خدا، بندهٔ خدا، گزیدهٔ خدا، آفریدهٔ خدا، مهتر فرستادگان، پیشوای پرهیزگاران، خاتم پیامبران، برانگیخته بر همهٔ تیرگان، رحمت بر جهانیان، پیشوای بشناختگان و ناموران، برترین آفریدگان، پیام‌آور رحمت، همدم پیکار و حماسه، حلال‌کنندهٔ هر چیز پاکیزه، حرام‌کنندهٔ هر ناپاک، کلید بهشت، مصداق دعای ابراهیمؑ و مژدهٔ عیسیؑ، جانشین خدا در زمین، زینت، فروغ و تاج قیامت، صاحب پرچم روز رستاخیز، گشایندهٔ زنجیرها و بندها، سخن‌آورترین عرب‌ها، مهتر آدمیزادگان، پدر عاتکه‌ها، پسر فاطمه‌ها، فرزند آن دو ذبیح، زادهٔ بطحا و مکه، بندهٔ تأییدیافته، پیامبر راه‌نموده، پیام‌آور پیراسته، برگزیدهٔ مقرّب، حبیب منتجب، امین منتخب، صاحب حوض و کوثر و صاحب تاج و کلاه‌خود، خطبه و منبر، رکن و مشعر، سیمای انور، گونهٔ پرفروغ، پیشانی تابان، دین نمایان، پاک‌ترین تبار، آشناترین نژاد، محمدﷺ، برترین آدمیان، آن که برای رسالت برگزیده شد، راه را روشن کرد، به وحی و نبوت گزین یافت و کانون شایستهٔ دانش و جوانمردی و معجزه‌ها و آیت‌ها شد، نور دو حرم، خورشیدی میان دو ماه، شفیعی در دو سرای، که فروغش نامورترین، دلش پاک‌ترین، آیینش چیره‌ترین، برهانش آشکارترین، بیانش روشن‌ترین و پیروانش بیشترین است، صاحب فضل و عطا، جود و سخا، یادآوری و گریه، فروتنی و دعا، تضرع و صفا، خوف و رجا، نور و ضیا، حوض و لوا، عصا و ردا، هم صاحب شتر سرخ‌موی، و یابوی سپید، و هم پیشوای مردمان در روز جزا، چراغ همهٔ برگزیدگان، تاج اولیا، امام پرهیزگاران، خاتم پیامبران، صاحب منشور و کتاب، راهبر مردمان در روز حساب، صاحب آن عصای شگفت، آن سینهٔ گشاده و آن نظر صائب، آن که بر دور و نزدیک مهر ورزید، محمد حبیب، بر تن‌کنندهٔ ردای یمانی، صاحب آیین حنیف

آسمانی، شریعت پسندیده، امت راه‌گشوده و عترت حسنی و حسینی، صاحب دین و اسلام، بیت الله حرام، رکن و مقام، نماز و صیام، شریعت و احکام و حلّ و حرام، برخوردار از حجت و برهان، حکمت و فرقان، حق و بیان، فضل و احسان، کرم و امتنان و محبت و عرفان، آن که همدم حقِ نمایان، نور پرفروغ، کتابِ روشن و روشنگر و دین ستوده است، رسول نبی امی، صاحب خوی ستوده، آیین استوار، صراط مستقیم، ذکر حکیم و همدم رکن و حطیم، سزامند فرمانبری و طاعت، فصاحت و براعت، پیکارآوری و شجاعت، توکل و قناعت، و حوض و شفاعت، پیشوای دین پیروز، حق پرفروغ، دولت پایدار، زبان سخن‌آور، تن پرشکیب، دل پرسپاس، تبار طاهر، پدران پاک و مادران پاکدامن، همدم ضیاء و نور، برکت و گشایش، نیک‌اقبالی و خرسندی، زبانِ گویا به ذکر، پیکر پایدار، دل سپاسگزار و همدم بیت معمور.

کنیه‌ها، صفت و نسب پیامبر صلی الله علیه و آله

کنیه‌های پیامبر صلی الله علیه و آله: ابوالقاسم، ابوالطاهر، ابوالطیب، ابوالمساکین، ابوالدرتین، ابوالریحانتین و ابوالسبطین.

در تورات ابوالارامل و نزد جبرئیل ــ پس از ولادت فرزندش ابراهیم ــ ابوابراهیم.

از آن روی ابوالقاسم کنیه‌اش شد که نخستین فرزند او قاسم بود. برخی گفته‌اند: از آن روی که او قسمت‌کنندهٔ بهشت در روز قیامت است.

صفت پیامبر صلی الله علیه و آله: راکب الجمل[۱]، آکل الذراع[۲]، قابل الهدیه[۳]، محرّم المیته[۴]، حامل

---

۱. کسی که شتر سوار می‌شود.

در متون از پیامبر صلی الله علیه و آله با نام «راکب الجمل» یاد شده، مقابل عیسی علیه السلام که از او با نام «راکب الحمار» یاد شده است. ← حلبی، السیرة الحلبیة، ۳۵۲/۱.

۲. کسی که دست گوسفند می‌خورد.

در متون از این یاد شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله گوشت سردست گوسفند را دوست داشت. برای نمونه ← بخاری، الجامع الصحیح، ۱۲۱۵/۳ و ۱۷۴۵/۴؛ مسلم، الصحیح، ۱۸۴/۱ و ۱۸۶.

۳. کسی که هدیه را می‌پذیرد.

←

الهراوه[1] و خاتم النبوه.

نسب پیامبر صلی الله علیه و آله: عربی تهامی ابطحی یثربی مکی مدنی قرشی هاشمی مطلبی. او از سوی پدر هاشمی، از سوی مادر زهری، در نسبِ رضاعی سعدی، در ولادت مکی و در زندگی مدنی است.

→

در متون از این یاد شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله هدیه را می‌پذیرفت، ولی صدقه را نه. برای نمونه ← بخاری، الجامع الصحیح، ۹۱۳/۲ و ۹۱۶؛ ضیاء الدین مقدسی، الاحادیث المختارة، ۵۵/۹ و ۵۶؛ ابن‌حبان، الصحیح، ۲۹۳/۱۴.

۴. کسی که مردار را حرام می‌دارد.

۱. کسی که چوبدستی دارد.

در آیین‌های پیشین با این وصف از پیامبر یاد شده و از آمدن او خبر داده شده است. برای نمونه ← ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۱۱۷/۶۱؛ تیمی، دلائل النبوة، ۱۳۵؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۱۲۸/۱؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۲۴۱.

فصل ۲۵

نسب و ویژگی‌های ظاهری پیامبر صلی الله علیه و آله

نسب پیامبر صلی الله علیه و آله

محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان.

از این یادشدگان عبدالمطلب را از آن روی بدین نام خوانده بودند که همراه با مطلب و در پی او به مکه درآمد. نام او شیبة الحمد بود و این نامگذاری به واسطهٔ موی سپیدی بود که پس از تولد بر بدنش وجود داشت.

هاشم را از آن روی هاشم خوانده‌اند که در روزگار گرانی و قحطی برای مردمان نان ترید می‌کرد و این در حالی است که در زبان عربی این کار را «هشم» گویند. نام اصلی او نیز عمرو بود.

عبدمناف را که نامش مغیره بود از آن روی بدین نام خوانده بودند که برتری و مهتری داشت و در زبان عرب «اناف» به معنی برتری است.

قصی هم زید نام داشت. اما او در خردسالی از سرزمین پدری خود به سرزمین ازد شنوءه برده شده و از خاندان خویش دور گشته بود و از این روی او را «قصی» یعنی کسی که دور است نام داده بودند. او را به لقب «مجمع» نیز خوانند، از آن روی که قبایل قریش را که تا زمانی در کوه‌ها و دره‌ها پراکنده بودند گردهم آورد و منزلگاه‌هایی در بطحا بدیشان داد.

نضر نیز همان قریش است و از آن روی بدین نام خوانده شد که خداوند او را برگزیده است و در زبان عربی «نضر» به معنای برگزیدن است.

خزیمه از آن روی بدین نام خوانده شده بود که شهرت و فروغ پدران خویش را استوار ساخت.

مدرکه از آن روی مدرکه نام گرفت که طایفه‌اش در زمان او به درک شرافت و مهتری نایل آمدند. برخی نیز گفته‌اند: از آن روی که برای پدر خود شکار می‌گرفت، چونان که برادر او نیز بدان دلیل که گوشت شکار را برای پدر خود طبخ می‌کرد و می‌پخت طابخه نام گرفته بود.

الیاس از آن روی بدین نام خوانده شده که پس از نومیدی پدر و مادرش از تولد فرزند، ولادت یافته بود.

مضر از آن روی چنین نامیده شد که در دل‌ها جای می‌گرفت و هیچ‌کس نبود که او را ببیند و دوستدارش نشود.

نزار عمرو نام داشت و از آن روی او را نزار خواندند که معد (پدر وی) نور پیامبرﷺ را در سیمای او دید و برایش قربانی‌ای بسیار به جای آورد و به او گفت: این قربانی را اندک می‌یابم و بس ناچیز و کم‌شمار است. برخی نیز گفته‌اند: نزار نامی غیرعرب است. او مردی لاغر بود و چون یک بار بر یستانیف درآمد او گفت: این مردی نزار است.

معد را از آن روی معد گفتند که مرد پیکار و کارزار بر ضد یهودیان بود و در این پیکارها نیز به پیروزی رسیده بود.

سرانجام، عدنان را از آن روی عدنان گفتند که چشم مردمان طایفه‌اش به او دوخته شده بود. از پیامبرﷺ روایت شده که فرموده است: «چون نسب من به عدنان رسید بازایستید»[1].

همچنین از آن حضرت روایت شده که فرموده است: «نسب‌شناسان دروغ گفته‌اند»[2].

---

۱. «اذا بلغ نسبی الی عدنان فامسکوا».

۲. «کذب النسابون». آنچه در منابع اهل سنت وجود دارد این است که پیامبرﷺ نسب خود تا عدنان را ذکر کرد و بر عدنان بازایستاد و فرمود: «کذب النسابون». برای این روایت ← حلبی، السیرة الحلبیة، ۳۶/۱؛ سهیلی، الروض الانف، ۳۲/۱؛ مقدسی، البدء و التاریخ، ۱۰۷/۴. این نیز روایت شده که فرموده است: «لاتجاوزوا معد بن عدنان کذب النسابون». ← حنفی، غایة السؤول، ۳۶.

خداوند فرموده است: ﴿وَ قُرُونًا بَيْنَ ذَٰلِكَ كَثِيرًا﴾[1].

قاضی عبدالجبار بن احمد گوید: مقصود آن است که اتصال نسب معلوم نیست و بنابراین آن که پس از عدنان نسب معرفی کند یا دروغ می‌گوید یا در حکم کسی است که دروغ می‌گوید.

این هم روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله نسب خود را به ابراهیم علیه السلام رساند. ام‌سلمه گوید: از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: معد بن عدنان بن ادد ـ و ادد از آن روی بدین نام خوانده شد که صدای خویش را می‌کشید و سروصدایی بسیار داشت ـ بن زید بن ثرا بن اعراق الثری. ام‌سلمه گفته است: زید همان همیسع، ثرا همان نبت و اعراق الثری اسماعیل بن ابراهیم است. ام‌سلمه افزوده است: پس پیامبر صلی الله علیه و آله این آیه را خواند: ﴿وَ عَادًا وَ ثَمُودَ وَ أَصْحَابَ الرَّسِّ وَ قُرُونًا بَيْنَ ذَٰلِكَ كَثِيرًا﴾[2].

نسب‌شناسان و مورخان این نظریه را پذیرفته‌اند که عدنان همان ادد بن یسع بن همیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسماعیل است.

ابن‌بابویه گوید: عدنان بن أد بن أدد بن زید بن بقدد بن یقدم بن همیسع بن نبت بن قیدار بن اسماعیل.

ابن‌عباس گفته است: عدنان بن أد بن ادد بن یسع بن همیسع ـ و به روایتی ابن‌یامین ـ بن یشخب بن منحر بن صابوغ بن همیسع بن نبت بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن شروغ بن ارغو ـ یا همان هود و به روایتی قالغ ـ بن عابر ـ و به روایت اخیر او همان هود است ـ بن ارفخشد بن متوشلخ بن سام بن نوح بن لمک بن اخنوخ ـ گفته می‌شود. این اخنوخ ادریس بن مهلائیل و به روایتی مهائیل است ـ بن زیاد ـ و برخی گفته‌اند: مارد و برخی نیز گفته‌اند: ایاد ـ بن قینان بن انوش ـ و گفته‌اند: قینان بن ادد بن انوش ـ بن شیث ـ که همان هبة الله است ـ بن آدم[3].

مادر پیامبر صلی الله علیه و آله: نام او آمنه بنت وهب بن عبدمناف بن زهرة بن کلاب بن مرة ـ تا آخر این سلسله نسب ـ است. گفته‌اند: نسب او با چهل و نه واسطه به آدم علیه السلام می‌رسد.

---

۱. فرقان/۳۸: و نسل‌های بسیاری میان این جماعت‌ها.

۲. فرقان/۳۸: و نیز عادیان و ثمودیان و اصحاب رس و نسل‌های بسیاری میان این جماعت‌ها را هلاک کردیم.

۳. ← طبرسی، اعلام الوری، ۴۴/۱.

ویژگی‌های ظاهری پیامبرﷺ

ترمذی در شمائل[۱]، طبری در تاریخ[۲]، زمخشری در فائق[۳] و فتال در روضة[۴] اوصاف پیامبرﷺ را به روایت‌های چند، از جمله به روایت امیرمؤمنان علیه السلام، ابن‌عباس، ابوهریره، جابر بن سمره و هند بن ابی‌هاله آورده‌اند و در آن‌ها پیامبرﷺ بدین ویژگی‌ها وصف شده است:

گرانمایه و بزرگوار بود. در دیدگان بزرگ بود و در دل‌ها گرامی. سیمایش چون ماه شب چهارده می‌درخشید، پرفروغ بود و رنگی روشن داشت که به سرخی می‌زد. نه گودی کاسهٔ چشم او را زشت کرده بود و نه گشادگی بیش از اندازهٔ آن‌ها مایهٔ عیب او شده بود. باشکوه، پرفروغ، سیه‌چشم، مشکین مژه، سیه ابرو، کشیده حاجب، درشت اندام، بلندقامت ـ البته نه بیش از اندازه ـ فراخ‌پیشانی، برآمده‌بینی، همگون چشم، به هم پیوسته ابرو و هموارگونه بود و دستان و بازوانی کشیده، شانه‌هایی ستبر با فاصلهٔ بسیار، کف دستانی بزرگ و کف پاهایی درشت داشت. روی سینه‌اش بی‌مو و کف پایش گود، پهلوهایش همگن، مژگانش بسیار و ریشش انبوه بود. گیسوانی داشت و سبیل وامی‌گذاشت. زلفش سیاه، دهانش کشیده، بینی‌اش برجسته، گونه‌اش گل‌انداخته، دندان‌هایش از هم گسسته، موهایش صاف و رشته موی پایین شکم او باریک بود. اندامی میانه، شکمی نرم و سینه‌ای پهن داشت و گردنش در سپیدی نقره‌فامی گردن یک عروسک را می‌مانست. کرانه‌های بدنش نرم، رانش کم‌گوشت، چانه‌اش کوتاه و پیشانی‌اش کشیده بود. گوشت میان پاهایش از دو سوی همسان بود، گویی در خاصره آن‌ها را از هم شکافته‌اند. اندام‌هایش فشرده بود، نه آن سان بلندقد بود که از دیگران جدا شود، نه آن اندازه کوتاه که زشت نماید، نه آن اندازه بلند که از حد فزون باشد، نه آن اندازه کوتاه که گرد در نظر آید. موهایی داشت نه مجعد و گره افتاده، نه بسیار رها و فروافتاده. نه بسیار چاق بود و گردصورت، نه بسیار سفیدروی و بی‌نمک. استخوان سرین او درشت و مفصل‌هایش استوار بود. چون شانه‌اش از جامه برون می‌افتاد فروغی بسیار داشت، روی شکم و سینه‌اش بی‌موی بود، مگر رشته‌ای که چون خطی راست از زیر گلو تا ناف کشیده می‌شد. شانه‌هایش ستبر و بی‌موی بود و تنها مویی در

---

۱. ← الشمائل المحمدیة، ۳۹.

۲. ← تاریخ الامم و الملوک، ۲۲۱/۲ و ۲۲۲.

۳. ← ۲۲۷/۲.

۴. ← روضة الواعظین، ۷۶.

میان سینه داشت. سپیدی موهایش بیشتر در دو جانب سر دیده می‌شد و کف دستان او گویی کف دستان عطرفروشی بود که به بوی خوش درآمیخته است. کف‌هایی گشاده داشت و استخوان‌هایی کشیده. چون شاد و خرسند می‌شد صورتش به آینه‌ای می‌مانست که بر آن تصویرهایی نقش بسته است. مایل به جلو گام برمی‌داشت و آهسته راه می‌رفت. چون به سوی کار نیکی می‌رفتند پیشاپیش همه بود و چون رهسپار می‌گشت از جای خویش می‌کند، گویی در سراشیبی روان شده است. آن‌گاه که تبسم می‌کرد چون قطره‌های باران بود که از ابر سرازیر می‌شد و چون دهان به خنده می‌گشود گویی آذرخشی در کرانهٔ آسمان جهیده است. ستوده‌سیرت و پسندیده‌صورت بود و نرمخوی. چون به مردمان روی می‌نهاد پیشانی او را می‌دیدند که گویی فروغ چراغی تابنده است. عرق او بر گونه‌هایش دانه‌های مروارید را می‌مانست و بوی عرق او از رایحهٔ مشک ناب خوش‌تر و میان شانه‌هایش مهر نبوت آشکار بود[1].

ابوهریره گفته است: پیامبر ﷺ با همهٔ بدن روی می‌کرد و با همهٔ بدن نیز پشت می‌کرد[2].

جابر بن سمره گفته است: ساق او اندکی باریک بود[3].

ابوجحیفه گفته است: گونه‌هایش مو نداشت و موی زیر لب پایین او سپید شده بود[4].

ام هانی گفته است: دیدم پیامبر خدا ﷺ چهار طرّهٔ گیسو دارد[5].

---

۱. برای ویژگی‌های پیامبر ﷺ و روایت‌های رسیده در این‌باره، افزون بر چهار منبعی که مؤلف در آغاز این مبحث از آن‌ها یاد کرد ← طبرانی، المعجم الکبیر، ۱۵۵/۲۲ - ۱۵۷؛ همو، الاحادیث الطوال، ۲۴۵؛ فسوی، المعرفة و التاریخ، ۳۰۲/۳ و ۳۰۳؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۲۴۷/۳ - ۳۱۴؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۴۲۲/۱ - ۴۲۵؛ ابوالشیخ، اخلاق النبی و آدابه، ۲۸۲/۴؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۲۸۵/۱ - ۲۸۸؛ ثقفی، الغارات، ۱۶۰/۱ - ۱۶۸؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۴۳۴/۳ - ۴۳۸؛ ابن‌بابویه، عیون اخبار الرضا ؑ، ۲۸۳/۲ و ۲۸۴؛ همو، معانی الاخبار، ۷۸ - ۸۱؛ طبرسی، مکارم الاخلاق، ۱۱ - ۱۳.

۲. ← ابن‌حنبل، مسند احمد، ۳۲۸/۲؛ طبرانی، مسند الشامیین، ۱۹/۳؛ طیالسی، المسند، ۳۰۴؛ فسوی، المعرفة و التاریخ، ۳۰۶/۳.

۳. ← حاکم، المستدرک، ۶۶۲/۲؛ تیمی، دلائل النبوة، ۲۴۷.

۴. برای بخش دوم روایت ← بخاری، الجامع الصحیح، ۱۳۰۲/۳؛ مسلم، الصحیح، ۱۸۲۲/۴؛ ابن‌ماجه، السنن، ۱۱۹۸/۲.

۵. ← ابن‌ماجه، السنن، ۱۱۹۹/۲؛ ترمذی، السنن، ۲۴۶/۴؛ البته با این تفاوت که در این روایت چنین آمده است که پیامبر ﷺ در هنگام فتح مکه چهار طرّهٔ گیسو داشت.

اما درست آن است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دو طرّهٔ گیسو داشت که از فرق سر او آغاز می‌شد.

انس گفته است: در سر و ریش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تنها چهارده تار موی سپید دیدم[۱].

در روایت دیگری است که آن حضرت هفده تار موی سپید داشت[۲].

ابن‌عمر گفته است: موی سپید پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تنها در حدود بیست تار بود[۳].

براء بن عازب گفته است: گیسوی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تا روی شانه‌اش می‌آویخت[۴].

انس گفته است: زلف پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تا نرمهٔ گوش آویخته بود[۵].

عایشه گفته است: موهای سر او از تارهایی که گیسو ببافند افزون‌تر و از موهای بس پرپشت کمتر بود[۶].

در نهج‌البلاغه آمده است: «(پروردگار) از درخت پیامبران، و از چراغدان روشنایی، و برترین جایگاه بلند و چکیدهٔ سنگستان مکّه، و از چراغ‌های پرفروغ تاریکی، و سرچشمه‌های حکمت او را برگزید»[۷].

«او را هنگامی فرستاد که آمدن پیامبران زمانی به درازا کشیده، و زبان‌ها در اختلاف با یکدیگر به ستیز افتاده بود. پس او را در پی فرستادگان برانگیخت، و وحی را با او به پایان رسانید. پس پیامبر در راه خشنودی خدا با پشت‌کنندگان و روی‌گردانندگان از او، و همتا گیرندگان به او به جهاد برخاست»[۸].

---

۱. ← ابن‌حبان، الصحیح، ۲۰۳/۱۴؛ ازدی، الجامع، ۱۵۵/۱۱؛ طبرانی، المعجم الاوسط، ۲۶۱/۵؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۱۶۵/۳؛ ترمذی، الشمائل المحمدیة، ۵۶.

۲. ← سیوطی، الخصائص الکبری، ۱۲۵/۱.

۳. ← ابن‌حبان، الصحیح، ۲۰۴/۱۴؛ ترمذی، الشمائل المحمدیه، ۵۶؛ تیمی، دلائل النبوة، ۲۳۹؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۲۲۳/۲.

۴. ← طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۲۲۳/۲.

۵. ← ابوداوود، السنن، ۸۱/۴.

۶. ← همان‌جا؛ طبرانی، المعجم الاوسط، ۵/۲؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۱۰۸/۶؛ ابن‌شبه، تاریخ المدینة المنورة، ۳۳۱/۱؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۴۲۹/۱؛ تیمی، دلائل النبوة، ۲۲۴.

۷. «اختاره من شجرة الانبیاء، و مشکاة الضیاء، و ذوابة العلیاء، و سرة البطحاء و مصابیح الظلمة، و ینابیع الحکمة». ← شریف رضی، نهج البلاغة، خطبهٔ ۱۰۸.

۸. «ارسله علی حین فترة من الرسل، و تنازع من الالسن، فقفی به الرسل و ختم به الوحی؛ فجاهد فی الله المدبرین عنه، و العادلین به.» ← همان، خطبهٔ ۱۳۳.

«او را با پرتو درخشان [قرآن] فرستاد، و در گزینش پی‌درپی بر همگان پیشتر نهاد، شکاف‌ها و رخنه‌ها را به (دست توانای) او بست، و بر پیروزی جویندگان به (نیروی بی‌همتای) او برجَست. دشواری‌ها را بدو خوار، و درشتی‌ها را به وی هموار ساخت تا این که گمراهی را از راست و چپ بپراکند (و به گریختن واداشت)»[1].

«او را فراخوان به سوی حق و گواه بر آفریدگان فرستاد. پس پیام‌های پروردگارش را رسانید بی‌هیچ‌گونه سستی و کوتاهی کردنی، و در راه خدا با دشمنانش به جهاد برخاست، بی‌آن‌که ناتوانی در او راه یابد و یا بهانه‌ای بیاورد؛ پیشوای آن کس که پرواداری در پیش گیرد، و دیدهٔ کسی که رهنمایی پذیرد»[2].

همچنین، در سحرالبلاغه آمده است: درود خداوند بر برترین برانگیخته، بهترین ارث بر وارث‌گذار، نکوترین مولود که به نکوترین معبود فراخواند. مژده‌دهندهٔ رحمت و پاداش و تدبیرکنندهٔ نقمت و کیفر، نسخ‌کنندهٔ هر آیین مشروع و فسخ‌کنندهٔ هر نحلهٔ متبوع. آن که امت خویش را از ظلمت‌ها به نور درآورد و از آفتاب داغ به سایهٔ سرد کشاند. تنها و بی‌همتا عهده‌دار زعامت گشت و خاتم پیامبران شد چندان که پس از او هیچ پیامبری نباشد. خداوند او را در سیمای ماه روشنی‌بخش و تقدیری فیصله‌بخش فرستاد[3].

---

۱. «ارسله بالضیاء، و قدمه فی الاصطفاء، فرتق به المفاتق و ساور به المغالب و ذلل به الصعوبة، و سهل به الحزونة حتی سرح الضلال عن یمین و شمال». ← همان، خطبهٔ ۲۱۳.

۲. «ارسله داعیا الی الحق، و شاهداً علی الخلق؛ فبلغ رسالات ربه غیر وان و لا مقصر، و جاهد فی الله اعدائه غیر واهن و لا معذر؛ امام من اتقی، و بصر من اهتدی». ← همان، خطبهٔ ۱۱۶.

۳. «صلی الله علی خیر مبعوث و افضل وارث و مورث و خیر مولود دعا الی خیر معبود بشیر الرحمة و الثواب و مدبر السطوة و العقاب ناسخ کل ملة مشروعة و فاسخ کل نحلة متبوعة، جاء بامته من الظلمات الی النور و اوفی بهم الی الظل بعد الحرور و قد افرد بالزعامة وحده و ختم بأن لا نبی بعده، ارسله الله قمراً منیراً و قدراً مبیراً». ← ثعالبی، سحرالبلاغة، ۱۰، با اندکی تفاوت.

فصل ۲۶

خویشاوندان و خدمتکاران پیامبر ﷺ

عموها و عمه‌های پیامبر ﷺ

عبدالمطلب ده پسر داشت: حارث، زبیر، حجل یا همان غیداق، ضرار یا همان نوفل، مقوم، ابولهب یا همان عبدالعزی، عبدالله، ابوطالب، حمزه و عباس که از همه خردتر بود. آنان از مـادرانـی مـتفاوت بودند، مگر عبدالله و ابوطالب که از یک مادر زاده شدند و مادر ایشان فاطمه بنت عمرو بن عاید نام داشت. از چهار تن از ایشان پسرانی ماندند: ابوطالب، عباس، حارث و ابولهب.

عمه‌های پیامبر ﷺ شش تن بودند: عاتکه، امیمه، بیضاء یا ام‌حکیم، صفیه مادر زبیر، بره که او را وزیده نیز گفته‌اند [و اروی].

از میان عموهای پیامبر ﷺ ابوطالب، حمزه و عباس و از عمه‌های آن حضرت نیز صفیه، اروی و عاتکه اسلام آوردند. آخرین کس از عموهای او که درگذشت عباس و آخرین فرد از عمه‌های او صفیه بود[1].

جدهٔ پیامبر ﷺ

جدهٔ پدری پیامبر ﷺ فاطمه بنت عمرو مخزومی و جدهٔ مادری آن حضرت بره بنت عبدالعزی بن

---

۱. دربارهٔ عموها و عمه‌های پیامبر ﷺ ← ابن‌قتیبه، المعارف، ۱۱۸ و ۱۱۹؛ طبرسی، اعلام الوری، ۲۸۱/۱ - ۲۸۴.

عثمان بن عبدالدار بود[۱].

برادر و خواهر رضاعی پیامبر صلی الله علیه و آله

عبدالله و انیسه برادر و خواهر رضاعی او بودند[۲].

فرزندان حارث نیز خدمتکار پیامبر صلی الله علیه و آله بودند.

برادر پیامبر صلی الله علیه و آله

پیامبر صلی الله علیه و آله در روزگار جاهلیت برادری به نام خلاص بن علقمه داشت و خود او را می‌ستود[۳].

برادر، وزیر، وصی و داماد پیامبر صلی الله علیه و آله نیز علی بن ابی‌طالب علیه السلام بود.

هند بن ابی‌هالهٔ اسدی پیش‌زادهٔ خدیجه، عمرو بن ابی‌سلمه و نیز خواهر وی زینب فرزندان ام‌سلمه، فرزندخواندگان پیامبر صلی الله علیه و آله بودند[۴].

همسران پیامبر صلی الله علیه و آله

امام صادق علیه السلام فرموده است: «پیامبر خدا پانزده زن را به همسری درآورد، با سیزده تن از آنان همبستری کرد و در هنگام رحلت نه تن از آنان را در اختیار داشت»[۵].

در مبسوط است که ابوعبیده گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله با هیجده زن ازدواج کرد[۶].

در اعلام الوری[۷]، نزهة الابصار[۸]، امالی حاکم و شرف المصطفی صلی الله علیه و آله[۹] است که پیامبر صلی الله علیه و آله با بیست و یک زن ازدواج کرد.

---

۱. دربارهٔ جده‌های پیامبر صلی الله علیه و آله ← ابن‌قتیبه، المعارف، ۱۲۹ - ۱۳۱.

۲. ← طبرسی، اعلام الوری، ۲۸/۱.

۳. ← ابن‌بابویه، من لایحضره الفقیه، ۳۶۸/۴؛ طبرسی، مکارم الاخلاق، ۴۴۲.

۴. دربارهٔ این بستگان پیامبر صلی الله علیه و آله ← محب الدین طبری، ذخائر العقبی، ۲۵۰ - ۲۶۱.

۵. «تزوج رسول الله بخمس عشرة امرأة و دخل بثلاث عشرة فهن و قبض عن تسع». ← ابن‌بابویه، الخصال، ۴۱۹.

۶. برای روایت به نقل از ابوعبیده معمر بن مثنی ← طوسی، المبسوط، ۲۷/۴.

۷. ← طبرسی، اعلام الوری، ۲۸۰/۱.

۸. در نزهة الابصار مامطیری این خبر را نیافتم.

۹. ← خرگوشی، شرف المصطفی صلی الله علیه و آله، ۲۴۵/۳.

ابن‌جریر[۱] و ابن‌مهدی[۲] گفته‌اند: او همزمان یازده همسر داشت.

ترتیب همسران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله: نخست در مکه با خدیجه بنت خویلد ازدواج کرد. گفته‌اند: این زن پیشتر در خانهٔ عتیق بن عائذ مخزومی و سپس در همسری ابوهاله زرارة بن نباش اسدی بوده است.

اما احمد بلاذری[۳] و ابوالقاسم کوفی[۴] در کتاب‌های خود و نیز سیدمرتضی در شافی[۵] و ابوجعفر [شیخ طوسی] در تلخیص[۶] روایت کرده‌اند که وقتی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با خدیجه ازدواج کرد او دوشیزه بود. گواه این روایت‌ها نیز آن است که در کتاب‌های انوار[۷] و بدع[۸] آمده که رقیه و زینب دختران هاله خواهر خدیجه بودند.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله یک سال پس از مرگ خدیجه با سوده بنت زمعه که پیشتر همسر سکران بن عمرو از مهاجران حبشه بود و شوهرش در آن سرزمین به مسیحیت گرویده و همان‌جا درگذشته بود، ازدواج کرد.

عایشه همسر دیگر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است که پیامبر دو سال پیش از هجرت او را که هفت‌ساله و به روایتی دیگر شش‌ساله بود به عقد خود درآورد و در مدینه در ماه شوال و زمانی که عایشه نه سال داشت با او عروسی کرد. این تنها همسر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از دوشیزگان است. هنگامی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله درگذشت، عایشه هیجده سال داشت. وی تا روزگار فرمانروایی معاویه زنده ماند و به نزدیک هفتاد سالگی رسید.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در مدینه با ام‌سلمه ازدواج کرد. نام او هند بنت امیه مخزومی و خود دخترعمهٔ ایشان

---

۱. ← طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۲۱۱/۲.

۲. ظاهراً مقصود وی طبری مامطیری صاحب نزهة الابصار است، هرچند این خبر را در این کتاب نیافتم.

۳. در انساب الاشراف بلاذری (۳۹۶/۱) در بحث همسران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین سخنی نیافتم.

۴. ← کوفی، الاستغاثة، ۶۸/۱ و ۶۹.

۵. خبر را در الشافی فی الامامة نیافتم.

۶. روایت را در تلخیص الشافی نیافتم.

۷. این کتاب احتمالاً الانوار صاحب بن عباد و یا الانوار فی تاریخ الائمة الابرار از ابوالحسن علی بن هبةالله بن عثمان موصلی است. ← کلبرگ، کتابخانهٔ ابن‌طاووس، ۱۹۰.

۸. ← کوفی، الاستغاثة، ۶۸/۱ و ۶۹.

عاتکه بنت عبدالمطلب بود. او پیشتر همسر ابوسلمة بن عبدالاسد بود. پیامبر دو سال پس از هجرت و در پی نبرد بدر با این زن ازدواج کرد.

پیامبر ﷺ در همین سال حفصه دختر عمر را به همسری گرفت. او پیشتر همسر خنیس بن عبدالله بن حذافه سهمی بود و تا روزگار خلافت علی علیه‌السلام زنده ماند و در مدینه درگذشت.

زینب بنت جحش اسدی دیگر همسر پیامبر دخترعمهٔ آن حضرت یعنی دختر امیمه بنت عبدالمطلب و پیش از آن همسر زید بن حارثه بود. او نخستین‌کس از همسران پیامبر ﷺ است که دو سال پس از درگذشت پیامبر و در دوران فرمانروایی ابوبکر درگذشت.

جویریه بنت حارث بن ضرار از بنی‌المصطلق همسر دیگر پیامبر ﷺ است که گفته‌اند پیامبر ﷺ او را خرید و آزاد کرد و آن‌گاه به همسری گرفت. وی پیش از پیامبر ﷺ نزد مالک بن صفوان بن ذی‌السفرتین بود.

ام‌حبیبه که نامش رمله و دختر ابوسفیان است همسر دیگر پیامبر ﷺ است که پیش از آن حضرت در سال ششم هجرت همسر عبدالله بن جحش بود. وی تا روزگار معاویه زنده ماند.

صفیه بنت حی بن اخطب دیگر همسر پیامبر ﷺ، پیش از آن حضرت در خانهٔ سلام بن مسلم و سپس در خانهٔ کنانة بن ربیع بود. او در سال هفتم به نزد پیامبر آورده شده و در اختیار ایشان قرار گرفته بود.

میمونه بنت حارث هلالی خالهٔ ابن‌عباس دیگر همسر پیامبر خدا ﷺ است. او زمانی همسر عمیر بن عمرو ثقفی و پس از آن نیز همسر ابوزید بن عبدالعامری بود. جعفر بن ابی‌طالب از او برای پیامبر ﷺ خواستگاری کرد. عقد ازدواج او، عروسی او، مرگ او و آرامگاه او همه در سرف جایی در فاصلهٔ ده میلی مکه است. پیامبر ﷺ در سال هفتم هجرت با این زن ازدواج کرد. میمونه به سال سی و شش هجرت درگذشت.

اینان زنانی هستند که پیامبر ﷺ با ایشان همبستری کرد.

اما زنانی که جدا شدند، یا پیامبر ﷺ با ایشان همبستری نکرد، یا از آنان خواستگاری کرد ولی آن‌ها را به عقد خویش درنیاورد عبارتند از:

ـ فاطمه دختر شریح و به روایتی دختر ضحاک. پیامبر ﷺ پس از درگذشت دختر خود زینب با او

ازدواج کرد و چون آیهٔ تخییر[۱] نازل شد او را مخیّر گذاشت و وی نیز دنیا را برگزید و پیامبرﷺ او را طلاق داد. او بعدها سرگین می‌چید و می‌گفت: من تیره‌بختم؛ دنیا را برگزیده‌ام[۲].

ـ زینب بنت خزیمه بن حرث ام‌المساکین از عبدمناف که پیشتر همسر عبیدة بن حرث بن عبدالمطلب بود.

ـ اسماء بنت نعمان بن اسود کندی، از مردمان یمن. چون پیامبرﷺ بر وی درآمد، او گفت: از خداوند به تو پناه می‌برم. پیامبرﷺ نیز فرمود: تو را پناه دادم؛ به خاندانت بپیوند. یکی از همسران پیامبرﷺ به این زن آموخته و به او گفته بود: در بر او بهره خواهی برد.

ـ قتیله خواهر اشعث بن قیس کندی که پیش از همبستری پیامبرﷺ با او درگذشت. برخی گفته‌اند: پیامبرﷺ او را طلاق داد و او پس از آن با عکرمة بن ابی‌جهل ازدواج کرد. روایت صحیح نیز همین است.

ـ ام‌شریک که نامش غزیه بنت جابر و از بنی‌نجار بود.

ـ سنا بنت صلت از بنی‌سلیم و به روایتی خوله بنت حکیم سلمی. پیش از آن که پیامبرﷺ با او همبستری کند درگذشت.

ـ صراف، خواهر دحیه کلبی

ـ عمره کلابی که پیامبرﷺ با او همبستر نشد

ـ امیمه بنت نعمان جونی

ـ عالیه بنت ظبیان کلابی

ـ ملیکه لیثی

---

۱. مقصود آیه‌های ۲۸ و ۲۹ سورهٔ احزاب است: ﴿يَاأَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا ۞ وَإِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا﴾؛ ای پیامبر، به همسرانت بگو: اگر خواهان زندگی دنیا و زینت آنید بیایید تا مهرتان را بدهم و خوش و خرم شما را رها کنم و اگر خواستار خدا و فرستادهٔ وی و سرای آخرتید پس به راستی خدا برای نیکوکاران شما پاداش بزرگی آماده گردانیده است.

۲. ← ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۲۲۸/۳؛ ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۱۸۹۹/۴ و ۱۹۰۰؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۴۱/۸، ۱۴۲، ۱۹۱ و ۲۱۸.

ـ عمیره بنت برید: پیامبرﷺ بر تن او سپیدی‌ای دید و فرمود: با من تدلیس کرده‌اید؛ و او را بازپس گرداند.

ـ لیلی بنت حطیم انصاری نیز دستی بر پشت پیامبرﷺ زد و گفت: مرا اقاله کن. پیامبرﷺ او را رها کرد. بعدها گرگ او را خورد.

ـ عمره، از خاندان عرطا[1]. پدرش در وصف او گفت: هرگز بیمار نشده است. پیامبرﷺ نیز فرمود: «این زن را نزد خدا خیری نباشد»[2].

اما نُه زنی که در زمان رحلت پیامبرﷺ همسر ایشان بودند عبارتند از: ام‌سلمه، زینب بنت جحش، میمونه، ام‌حبیبه، صفیه، جویریه، سوده، عایشه و حفصه.

امام زین‌العابدینؑ، ضحاک و مقاتل از زنی به نام موهبه که از بنی‌اسد بود یاد کرده‌اند و دربارهٔ او شش قول مطرح است[3].

از همسران پیامبرﷺ، خدیجه، ام‌هانی و زینب بنت خزیمه پیش از او درگذشتند.

در میان همسران پیامبرﷺ خدیجه بهترین بود و پس از او نیز ام‌سلمه و سپس میمونه.

کنیزان پیامبرﷺ

در مبسوط طوسی است که پیامبرﷺ سه کنیز اختیار کرد: دو غیر عرب و یک عرب. آن عرب را آزاد کرد، ولی از یکی از آن دو غیرعرب فرزنددار شد[4].

پیامبرﷺ را دو سوگلی نیز بود که برای آنان در ردیف همسران خود سهم همخوابگی مقرر می‌داشت: ماریه قبطی و ریحانه بنت زید قرظی. یکی از این دو تن را مقوقس فرمانروای اسکندریه به پیامبرﷺ اهدا کرده بود. ماریه خواهری به نام سیرین داشت. پیامبرﷺ این خواهر را به حسان داد و او عبدالرحمن را از این حسّان داشت. ماریه نیز خود پنج سال پس از پیامبرﷺ درگذشت. گفته می‌شود پیامبرﷺ ریحانه را آزاد کرد و سپس به همسری گرفت.

---

۱. در متن چنین آمده، اما به گواهی منابع بنی القرطات درست است. این طایفه خود از بنی بکر بن کلاب است.

۲. «ما لهذه عند الله من خیر». ← ابن‌قتیبه، المعارف، ۱۳۹؛ ربیع بن حبیب، مسند الربیع، ۲۱۴.

۳. ← طبرسی، مجمع البیان، ۱۷۱/۸.

۴. ← طوسی، المبسوط، ۲۷۰/۴.

در تاج التراجم آمده است که پیامبرﷺ از میان تصرف‌شدگان بنی‌قریظه دختری به نام تکانه بنت عمرو را در اختیار گرفت. او در تملک پیامبرﷺ بود و چون پیامبرﷺ درگذشت عباس او را همسر داد[1].

مهر هریک از زنان پیامبرﷺ دوازده اوقیه[2] و یک نشّ[3] بود[4].

فرزندان پیامبرﷺ

از خدیجه قاسم و عبدالله را داشت و آن‌ها همان طاهر و طیب هستند. همچنین از او چهار دختر داشت: زینب، رقیه، ام کلثوم یا همان آمنه و فاطمهؑ که «ام ابیها» بود. پیامبرﷺ از دیگر همسران فرزندی نداشت، مگر از ماریه که ابراهیم را در عالیه در سرزمین قبیلهٔ مازن و در جایی به نام مشربهٔ ام‌ابراهیم به دنیا آورد. همچنین گفته می‌شود: ابراهیم در سال هشتم هجرت در مدینه متولد شد و در حالی که یک سال و ده ماه و هشت روز داشت در همین شهر درگذشت و در بقیع به خاک سپرده شد.

در انوار[5]، کشف[6]، لمع[7] و در کتاب بلاذری[8] آمده است که زینب و رقیه فرزندخواندگان پیامبر بودند و پدرشان جحش بود. قاسم و طیب نیز در خردسالی در مکه درگذشتند.

مجاهد گفته است: قاسم هفت شب زنده بود[9].

زینب در خانهٔ ابوالعاص قاسم بن ربیع بود و آن‌جا ام کلثوم را به دنیا آورد که بعدها به همسری علیؑ درآمد. ابوالعاص در نبرد بدر به اسارت درآمد و پیامبرﷺ بر او منت نهاد و او را بدون فدیه

---

۱. روایت را در تاج التراجم اسفراینی نیافتم.

۲. اوقیه واحد اندازه‌گیری معادل یک‌دوازدهم طل است و در قرون اولیه در مکه معادل ۴۰ درهم یا ۱۲۵گرم بوده است. ← هنیس، اوزان و مقیاسها در اسلام، ۵۵.

۳. نش واحد اندازه‌گیری قدیم وزن در مکه و معادل نصف اوقیه یعنی ۲۰ درهم یا ۶۲/۵گرم است. ← همان، ۳۶.

۴. ← کلینی، الکافی، ۳۷۶/۵؛ طبرسی، اعلام الوری، ۱۳۹.

۵. کتاب موجود نیست.

۶. روایت را در الکشف و البیان نیافتم.

۷. از این کتاب اطلاعی به‌دست نیاوردم.

۸. ← انساب الاشراف، ۳۹۷/۱ - ۴۰۱.

۹. ← مقدسی، البدء و التاریخ، ۱۶/۵؛ ابن‌قتیبه، المعارف، ۱۴۱.

آزاد کرد. زینب به طائف رفت و چندی بعد پیامبر به مدینه آمد و در پی آن ابوالعاص نیز وارد مدینه شد و اسلام آورد. هفت سال و دو ماه پس از هجرت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به مدینه زینب در این شهر درگذشت.

رقیه با عتبه ازدواج کرد.

ام کلثوم نیز به همسری عتیق درآمد. عتبه و عتیق فرزندان ابولهب بودند و هر دو همسرانشان را طلاق دادند. پس رقیه در مدینه همسر عثمان شد و عبدالله را از او به دنیا آورد، هرچند این کودک از شش سالگی نگذشت که خروسی بر چشمانش نوک زد و او درگذشت. ام کلثوم نیز پس از او از دنیا رفت.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جز از نسل فاطمه علیهاالسلام دارای فرزند نیست.

همدمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

علی علیه‌السلام و دو پسرش، حمزه، جعفر، سلمان، ابوذر، مقداد، عمار، حذیفه، ابن‌مسعود، بلال، ابوبکر و عمر[1].

کاتبان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

علی علیه‌السلام بیشتر وحی را کتابت می‌کرد و غیر وحی را نیز می‌نوشت. ابیّ بن کعب و زید بن ثابت از کاتبان وحی بودند. زید بن ثابت و عبدالله بن ارقم نامه‌های آن حضرت به پادشاهان را می‌نوشتند. علاء بن عقبه و عبدالله بن ارقم اسناد واگذاری‌ها را می‌نوشتند. زبیر بن عوام و جهم بن صلت زکات‌ها را کتابت می‌کردند. حذیفه زکات‌های خرما را می‌نوشت. عثمان، خالد و ابان پسران سعد بن عاص و همچنین مغیرة بن شعبه، حصین بن نمیر، علاء بن حضرمی، شرحبیل بن حسنه طانحی، حنظلة بن ربیع اسدی و عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کتابت کردند و همین اخیر کاتب خائنی است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را که مرتد شده بود لعن کرد[2].

در تاریخ بلاذری است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ابن‌عباس را به سراغ معاویه فرستاد تا برای آن حضرت

---

۱. ابن‌ابی‌عاصم، الآحاد و المثانی، ۱۹۰/۱؛ همو، السنة، ۶۱۷/۲.

۲. ← بلاذری، انساب الاشراف، ۵۳۱/۱ و ۵۳۲؛ ابن‌بابویه، معانی الاخبار، ۳۴۷.

کتابت کند. گفتند: او مشغول خوردن است. پیامبرﷺ مدتی بعد دوباره کسی فرستاد. اما او هنوز از خوردن فراغت نیافته بود. پیامبرﷺ نیز فرمود: «خداوند هرگز شکم او را سیر نکناد»[1].

حاجب پیامبرﷺ

انس بن مالک.

مؤذنان پیامبرﷺ

مؤذنان پیامبرﷺ عبارتند از: بلال که نخستین مؤذن بود، عمرو بن مکتوم که نام پدرش قیس بود، زیاد بن حارث صدائی، ابومحذوره اوس بن مغیر که فقط اذان صبح می‌گفت، عبدالله بن زید انصاری و سرانجام سعید قرظی که در مسجد قبا اذان داد[2].

منادی پیامبرﷺ

ابوطلحه منادی پیامبرﷺ بود.

مجریان احکام

آنان که در حضور پیامبرﷺ کافران را گردن می‌زدند عبارت بودند از: علیؑ، زبیر، محمد بن مسلمه، عاصم بن افلح و مقداد.

پاسبانان پیامبرﷺ

در نبرد بدر و هنگامی که پیامبرﷺ در دکّه بود، سعد بن معاذ او را پاسداری می‌کرد و پیش از آن نیز ذکوان بن عبدالله پاسداری کرده بود. همچنین در احد محمد بن مسلمه، در خندق زبیر، در شب نبرد بنی نصیفه و هنگامی که پیامبرﷺ در سرزمین خیبر بود سعد بن ابی‌وقاص، در وادی الغری ابوایوب

---

۱. «لااشبع الله بطنه». برای متن و داستان ← بلاذری، انساب الاشراف، ۵۳۲/۱. همچنین ← مسلم، الصحیح، ۲۰۱۰/۴؛ ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۱۴۲۱/۳؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۲۴۲/۶؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۶۲۲/۵.

۲. بلاذری از سه تن از اینان یادکرده است. ← انساب الاشراف، ۵۲۶/۱.

انصاری و بلال و در شب فتح مکه زیاد بن اسد پاسبانان او بودند و سعد بن عباد مهتر ایشان بود. اما چون آیهٔ ﴿وَٱللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ﴾[1] نازل شد پیامبر صلی الله علیه و آله از این پاسبانان بی‌نیازی جست[2].

پیش‌نمازها

کسانی که پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را پیش‌نماز کرد از این قرار بودند: در روزهای نبرد تبوک و در غزوه طائف و فدک علی علیه السلام در مدینه نماز را امامت می‌کرد، در ابواء و ودان سعد بن عباده نماز را در مدینه امامت کرد و سعد بن معاذ در بواط، زید بن حارثه در صفوان و بنی المصطلق تا هفت بار، ابو سلمه مخزومی در ذی‌العشیره، ابولبابه در بدر القتال[3]، بنی‌قینقاع و سویق، عثمان در بنی‌غطفان، ذی امره و ذات‌الرقاع، ابن‌ام‌مکتوم در قرقرة الکدر، بنی‌سلیم، احد، حمراء الاسد، بنی‌نضیر، خندق، بنی‌قریظه، بنی‌لحیان، ذی‌قرد، حجة الوداع و اکیدر، سباع بن عرفطه در حدیبیه و دومة الجندل، ابوذر در حنین و عمرة القضاء، ابن‌رواحه در بدر الموعد[4] و محمد بن مسلمه سه بار نماز را امامت کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله عبدالرحمن بن عوف، معاذ بن جبل، ابوعبیده، عکاشة[5] بن محصن و مرثد غنوی[6] را هم پیش‌نماز کرده بود[7].

کارگزاران پیامبر صلی الله علیه و آله

عمرو بن حزم انصاری را بر نجران، زیاد بن اسید را بر حضرموت، خالد بن سعید بن عاص را بر صنعا،

---

۱. مائده/۶۷: و خدا تو را از گزند مردم نگاه می‌دارد.

۲. ← سهیلی، الروض الانف، ۳۷۱/۲؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۴۲۴/۳.

۳. بدر القتال نام دیگر بدر کبری است. ← ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۱/۲؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۳۷۴/۲.

۴. بدر الموعد غزوه‌ای است که بنا بر وعده یا تهدید مسلمانان از سوی ابوسفیان، مردمان مدینه در ذی القعدهٔ چهل و پنجمین ماه هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله بدان موعد روانه شدند، اما کسی را در آن‌جا نیافتند. ← ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۵۹/۲؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۵۷۹/۲.

۵. در متن عایشه آمده، ولی ضبط درست این نام عکاشه است.

۶. در متن غوی آمده، ولی همین غنوی درست است.

۷. ← ابن‌رستم، المسترشد، ۱۲۸.

ابوامیه مخزومی را بر کنده و صدق، ابوموسی اشعری را بر زبید، زمعه را بر عدن و ساحل، معاذ بن جبل را بر جیله و غضل از توابع یمن، عمرو بن عاص را همراه با ابوزید انصاری بر عمان، یزید بن ابی‌سفیان را بر نجران، حذیفه را بر دبا، بلال را بر زکات میوه‌ها و غلات، عباد بن بشیر انصاری را بر زکات بنی‌مصطلق، اقرع بن حابس را بر زکات بنی دارم، زبرقان بن بدر را بر زکات عوف، مالک بن نویره را بر زکات بنی‌یربوع، عدی بن حاتم را بر زکات طی و اسد، عیینة بن حصن را بر زکات فزارة و ابوعبیدة بن جراح را بر زکات مزینه، هذیل و کنانه گماشت[۱].

فرستادگان پیامبرﷺ

پیامبرﷺ حاطب بن ابی بلتعه را نزد مقوقس، شجاع بن وهب اسدی را نزد حارث بن شمر، دحیه کلبی را نزد قیصر، سلیط بن عرو عامری را نزد هوذة بن علی حنفی، عبدالله بن حذافه سهمی را نزد کسری و عمرو بن امیه ضمری را نزد نجاشی فرستاد[۲].

همانندهای پیامبرﷺ

کسانی که به پیامبرﷺ شباهت داشتند: جعفر طیار، حسن بن علیعليه‌السلام، قثم بن عباس، ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب، هاشم بن عبدالمطلب و مسلم بن معتب بن ابی لهب[۳].

همراهان پیامبرﷺ در هجرت

کسانی که همراه با پیامبرﷺ از مکه به مدینه هجرت کردند عبارت بودند از: ابوبکر، عامر بن فهیره و راهنمای آنان عبدالله بن اریقط لیثی[۴]، در حالی که پیامبرﷺ علیعليه‌السلام را در مدینه گذاشت تا امانت‌هایی را که نزد پیامبرﷺ بود به مردم بازگرداند. او پس از بازگرداندن امانت‌ها رهسپار شد و خود را به غار و از آن‌جا به مدینه رساند. در روایتی است که علیعليه‌السلام در قبا به پیامبرﷺ رسید.

---

۱. ← بلاذری، انساب الاشراف، ۵۲۹/۱ - ۵۳۱.

۲. ← همان، ۵۳۱.

۳. ← یعقوبی، تاریخ الیعقوبی، ۱۱۷/۲.

۴. ← ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۲۳۰/۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ۷۶/۱.

خدمتکاران پیامبر ﷺ از غیربردگان

انس، هند و اسماء دختران خارجه اسلمی، ابوالحمراء و ابوالخلف کسانی از غیر بردگانند که خدمتکار پیامبر ﷺ بودند[۱].

دیدبانان پیامبر ﷺ

خزاعی و عبدالله بن حدرد دیدبانان آن حضرت بودند.

آن‌که سر پیامبر ﷺ تراشید

آن در جریان حدیبیه سر آن حضرت را تراشید، خراش بن امیه خزاعی بود و آن‌که در حج سر او تراشید معمر بن عبدالله بن حارثة بن نضر بود[۲].

حجامتگران پیامبر ﷺ

آنان که پیامبر ﷺ را حجامت کردند عبارت بودند از: ابوطیبه[۳] که خون حجامت پیامبر ﷺ را آشامید و از خاندان‌های صاحب نام خواستگاری کرد، ابوهند وابستهٔ فروة بن عمر بیاضی که پیامبر ﷺ درباره‌اش فرمود: «این ابوهند یکی از مردان شما است؛ او را زن دهید و از او زن بخواهید»[۴]، و سرانجام ابوموسی اشعری.

شاعران پیامبر ﷺ

شاعران پیامبر ﷺ عبارتند از:

ـ کعب بن مالک، که گوید:

---

۱. ← ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۴۹۵/۱.

۲. ← ابن‌بابویه، من لایحضره الفقیه، ۲۳۹/۲؛ طوسی، التهذیب، ۴۵۸/۵.

۳. ← مالک، الموطأ، ۹۷۴/۲.

۴. «انما ابوهند رجل منکم فانکحوه و انکحوا الیه». برای متن، عیناً یا با تفاوت‌هایی ← ابن‌حبّان، الصحیح، ۳۷۵/۹ و ۴۴۲/۱۳؛ بیهقی، سنن البیهقی الکبری، ۱۳۶/۷؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۳۲۱/۲۲؛ بخاری، التاریخ الکبیر، ۲۶۸/۱.

من، اگرچه مرا بنکوهید، می‌گویم جان و مالم فدای پیامبر باد.

از او فرمان برده‌ایم و دیگر هیچ‌کس را جایگزین او نگیریم که در سیاهی شب ما را شهابی روشن و راهنما است[۱].

هم او را است:

پیامبر خدا(ص) در میان ما است و از او فرمان می‌بریم و چون در میان ما سخنی گوید درنگ نمی‌کنیم.

روح القدس از جانب پروردگارش بر او نازل شده است و آن فرشته از بلندای آسمان فرود می‌آید و فراز می‌رود[۲].

ـ عبدالله بن رواحه که گوید:

بدین سان محمد پیامبر خدا بر همهٔ مردمان مهتری یافته است و آخرین فرستاده بود[۳].

ـ حسان بن ثابت که گفته است:

آیا ندیدی که خداوند بنده‌اش را با برهان خویش گسیل داشت، که خدا برتر و ارجمندتر است.

و نام او را از نام خویش برگرفت؛ چه خدای عرش‌نشین محمود است واین فرستاده‌اش محمد.

---

۱. و انی و ان عنفتمونی لقائل — فدا لرسول الله نفسی و مالیا
اطعناه لم‌نعدله فینا بغیره — شهابا لنا فی ظلمة اللیل هادیا
← دیوان کعب بن مالک الانصاری، ۲۹۱.

۲. و فینا رسول الله نتبع امره — اذا قال فینا القول لانتطلع
تدلی علیه الروح من عند ربه — ینزل من جو السماء و یرفع
← همان، ۲۲۴.

۳. و کذاک قدساد النبی محمد — کل الانام و کان آخر مرسل
بیت در دیوان عبدالله بن رواحه وجود ندارد. در عین حال، این بیت در یتیمة الدهر ثعالبی (۲۶/۱) و الذخیره فی محاسن اهل الجزیره ابن‌بسام (۵۶۹/۸) بدون انتساب آمده است.

پیامبری که پس از نومیدی و گسست رسولان، در حالی نزد ما آمد که سرها در برابر بتان خم می‌شد.
تو ای پروردگار عرش از هر زشتی‌ای پالوده‌ای؛ و از این رو، هدایت از تو جوییم و پرستش تو را کنیم[۱].

همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله از حسّان خواست به ابوسفیان پاسخ دهد و او در پاسخ سرود:
هلا اکنون که نهفته‌ها آشکار شده است شتابان از من به ابوسفیان برسان.
که شمشیرهای ما تو را به یک برده بدل کرده است و اکنون سران عبدالدار همه کنیزند.
آیا در حالی که همتای پیامبر نیستی او را هجو می‌گویی؟ آن یک از شما که بدتر است فدای آن بهتر باد!
تو محمد را که مردی نیک و نیک‌آیین است و امین خدا است و سرشت او دفاع است هجو کرده‌ای.
آیا در میان شما آن که پیامبر خدا را هجو می‌کند و آن که او را می‌ستاید و یاری می‌رساند برابرند؟
پدر و مادر و آبروی من فدای آبروی محمد باد و سپر جان او در برابر شما[۲].

ـ نابغه جعدی که گفته است:
آن گاه که پیامبر خدا هدایت آورد و زمانی که کتابی را که چون کهکشان پرفروغ است تلاوت می‌کرد نزد او رفتم.

---

۱. الم‌تر ان الله ارسل عبده | ببرهانه و الله اعلی و امجد
و شق لنا من اسمه لیجله | و ذوالعرش محمود و هذا محمد
نبی اتانا بعد یأس و فترة | من الرسل و الاوثان فی الارض تعبد
تعالیت رب العرش من کل فاحش | فایاک نستعدی و ایاک نعبد

این ابیات روایت ابن‌شهرآشوب است، اما روایت دیوان حسان بن ثابت (۴۷) تا اندازه‌ای با این تفاوت دارد.

۲. الا ابلغ اباسفیان عنی | مغلغلة و قدبرح الخفاء
بان سیوفنا ترکتک عبدا | و عبدالدار سادتها الاماء
اتهجوه و لست له بند | فشرکما لخیرکما فداء
هجوت محمدا برا حنیفا | امین الله شیمته الوفاء
امن یهجو رسول الله منکم | و یمدحه و ینصره سواء
فان ابی و والدتی و عرضی | لعرض محمد منکم وقاء

ابیات با تفاوت‌هایی ← دیوان حسان بن ثابت، ۹.

ما در عظمت و درخشش خویش سر به آسمان می‌ساییم و فراتر از آن نیز به جایگاه و جلوه گاهی امید داریم[۱].

پیامبر خداﷺ که این را شنید از او پرسید: به کجا؟

گفت: بهشت.

فرمود: آری.

ـ کعب بن زهیر که گفته است:

این رسول یکی از شمشیرهای آختهٔ خدا است که از آن نور گیرند.

برخاسته از میان جمعی از قرشیان که چون اسلام آوردند منادی‌ای از ایشان در دل مکه گفت: از این‌جا بکوچید.

طایفه‌ای از مردان سرافراز و دلاور که در پیکار جامه‌هایی از آن زره‌ها که داوود می‌بافت بر تن کنند.

لختی درنگ، آن که نعمت قرآن را که دربردارندهٔ اندرزها و تبیین‌ها است به تو داده، همو تو را راه نموده است.

مرا به سخن سخن‌چینان مگیر که هرچند درباره‌ام بسیار گفته‌اند، اما گناهی نکرده‌ام.

خبرم داده‌اند که پیامبر خداﷺ مرا وعده‌ای داده است، و البته عفو را نزد پیامبر خدا امید توان داشت[۲].

---

۱. اتیت رسول الله اذ جاء بالهدی — و یتلو کتابا کالمجرة نیرا

بلغنا السما فی مجدنا و سنائنا — و انا لنرجو فوق ذلک مظهرا

برای بیت‌ها با تفاوت‌هایی ← دیوان النابغة الجعدی، ۵۶ و ۷۱.

۲. ابیاتی که ابن‌شهرآشوب روایت کرده چنین است:

ان الرسول لسیف یستضاء به — مهند من سیوف الله مسلول

فی عصبة من قریش قال قائلهم — ببطن مکه لما اسلموا زولوا

شم العرانین ابطال لبوسهم — من نسج داوود فی الهیجا سرابیل

مهلا هداک الذی اعطاک نافلة الـ — ـقرآن فیه مواعید و تفصیل

←

ـ قیس بن صرمه از خاندان بنی‌نجار که گفته است:

ده و اندی بار در موسم حج میان قرشیان ماند و هر دوست و طرفداری را که در بین ایشان دید یادآور شد

و در موسم حج خود را معرفی کرد، اما نه کسی را دید که پناهش دهد و نه کسی که دعوتش کند.

اما چون به مدینه آمد خداوند دین او را چیرگی بخشید و در این شهر بود که شاد و خرسند شد،

و در این‌جا دوستانی یافت و این شهر پایگاه اطمینان‌بخش او گشت و یاورانی آشکارا به دست آورد.

او چون پاسخ دهد، از چیزی حکایت کند که نوح علیه السلام و موسی علیه السلام برای قوم خود گفتند[1].

ـ لبید، که پس از اسلام آوردن جز یک سخن نگفته است:

دوران جوانی بگذشت و بدان بهایی ندادم و پیری با آیین اسلام به حقیقت روی نهاد

خدای را سپاس که اجلم فرا نرسید تا توانستم جامه‌ای از مسلمانی بر تن کنم[2].

←

لاتأخذنّی باقوال الوشاة و لم — اذنب و لو کثرت فیّ الاقاویل

نبئت ان رسول الله اوعدنی — و العفو عند رسول الله مأمول

برای بیت‌ها با تفاوت‌هایی ← دیوان کعب بن زهیر، ۱۳۳ - ۱۳۷.

۱. ثوی فی قریش بضع عشرة حجة — یذکّر من یلقی صدیقا موالیا

و یعرض فی اهل المواسم نفسه — فلم یر من یؤوی و لم یر داعیا

فلما اتاها اظهر الله دینه — فاصبح مسرورا بطیبة راضیا

و القی صدیقا و اطمأنت به النوی — و کان له عونا من الله بادیا

یقص لنا ما قال نوح لقومه — و ما قال موسی اذ اجاب المنادیا

برای بیت‌ها ← حاکم، المستدرک، ۶۸۳/۲؛ ازرقی، اخبار مکة، ۱۴۷/۲؛ ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۳۲/۱؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۵۱۳/۲ و ۵۱۴؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۴۵/۳؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۵۷۳/۱.

۲. زال الشباب و لم احفل به بالا — و اقبل الشیب بالاسلام اقبالا

الحمد لله اذ لم یأتنی اجلی — حتی لبست من الاسلام سربالا

در دیوان لبید (۲۳۶) تنها بیت نخست آمده و مصحح اثر به استناد سخن مرزبانی این بیت را نیز از آن فروة بن نفاثه سلولی دانسته است.

ـ ابن‌زبعری که در شعری گفته است:

ای فرستادهٔ خداوند بزرگ، امروز زبانم آنچه را که در روزگار گمراهی از هم گسسته‌ام، به هم آورده است.

روزهایی که در پیمودن کژراهه با شیطان همپای بودم، و هر که با شیطان همنوا شود تباه است.

اینک اما گوشت و استخوانم به پروردگارم گواهی می‌دهد و به دنبال آن، دلم نیز گواه است که تو هشداردهنده‌ای[1].

او این شعر را در عذرخواهی از این که پیامبر ﷺ را هجو کرده بود سرود و پیامبر ﷺ نیز فرمود او را جامه‌ای صله دهند.

این شعر نیز از او است:

گواهی می‌دهم که دین تو واقعاً راست است و تو در میان بندگان والامنزلتی.

و خداوند گواهی می‌دهد که احمد برگزیدهٔ خداوند در شمار صالحان و مردی بزرگوار است[2].

همو در شعری دیگر گفته است:

اکنون با دستی داوطلب و دلی آکنده از توبه در آستان پیامبر محمد ﷺ سر به فروتنی فرود می‌آورم.

و محمد در میان آدمیزادگان وفادارترین، نایاب‌ترین خواسته و چیره‌ترین خواهان است.

آن که راه درست را به بندگان می‌نماید و مؤمنان را در پرتو نوری خیره‌کننده هدایت می‌کند.

---

۱. یا رسول الملیک ان لسانی — راتق ما فتقت اذ انا بور

اذ اجاری الشیطان فی سنن الغیـ — ـی و من مال میله مثبور

شهد اللحم و العظام بربی — ثم قلبی الشهید انت النذیر

برای بیت‌ها ← ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۸۲/۵ و ۸۳؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۱۶۳/۲.

۲. و لقد شهدت بان دینک صادق — حقا و انک فی العباد جسیم

و الله یشهد ان احمد مصطفی — مستقبل فی الصالحین کریم

برای بیت‌ها ← ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۸۳/۵؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۹۹/۵.

ای محمد، من تو را عصمت عالمیان و مایهٔ نگهداری آنان از عذاب سرشار دوزخ دیده‌ام[۱].

ـ امیة بن صلت که گفته است:

احمد را پروردگارمان فرستاده است. پس زنده‌باد آن که بی‌شکست بزیست.

آنان می‌دانستند او برترین ایشان است و خانهٔ او سرای دهش و بزرگواری است.

پیامبر پاک و راستگوی هدایت است و مهربان و مهرورز که پیمان با خویشاوندان را پاس بدارد.

عطایی از جانب خداوند است که تو او را به ما داده‌ای و خداوند ساکنان حرم را از رهگذر برانگیختن او بر همه امتیاز بخشیده است[۲].

ـ عباس بن مرداس که گفته است:

ای برترین همهٔ مردمان، تو را دیدم که کتابی گسترده‌ای سرشار از نشان آشکار حق.

پس از آن که دورانی را به ستم گرفتار بودیم و از حق رویگردان و حق در میان ما در پس پردهٔ ظلمت بود، در این کتاب راه حق را برایمان پایه گذاردی.

و با برهان، حقیقت خفته در تاریکی‌ها را روشن ساختی و با همان برهان آتش افروخته را خاموش کردی.

۱.

فالان اخضع للنبی محمد	بید مطاوعة و قلب تائب
و محمد اوفی البریة ذمة	و اغر مطلوب و اظفر طالب
هادی العباد الی الرشاد و قائد	للمؤمنین بضوء نور ثاقب
انی رأیتک یا محمد عصمة	للعالمین من العذاب الواصب

۲.

و احمد ارسله ربنا	فعاش الذی عاش لم‌یهتضم
و قدعلموا انه خیرهم	و فی بیته ذی الندی و الکرم
نبی الهدی طیب صادق	رحیم رؤوف بوصل الرحم
عطاء من الله اعطیته	و خص به الله اهل الحرم

برای بیت‌ها با تفاوت‌هایی ← دیوان امیة بن الصلت، ۱۱۲.

راه حق را در میان کژراهه‌ها و پس از آن که از دیرزمانی نشانه‌هایش گم شده بود بازنمایاندی[۱].

ـ طفیل غنوی که گوید:

هدایت را به چشم دیدم و سخنی بزرگوارانه شنیدم، نه از جنس سجعی که مردمان آورند.

پس آن پیامبرﷺ را باور داشتم و آن کسانی که او را به تهمت‌های گران راندند در نظرم ناچیز شدند[۲].

ـ کعب بن نمط که در بیت‌هایی گفته است:

بر هیچ شتری هیچ‌کس نیکوکارتر و وفادارتر از محمدﷺ ننشسته است.

و هیچ مادری همتای محمدﷺ را در پرهیزگاری و خداپرستی نزاده است[۳].

ـ مالک بن عوف که گفته است:

در میان همهٔ مردم حتی یک نفر را نه دیده و نه شنیده‌ام که همانند محمدﷺ باشد[۴].

---

۱. رأیتک یا خیر البریة کلها — نشرت کتابا جاء بالحق معلما
سننت لنا فیه الهدی بعد جورنا — عن الحق لما اصبح الحق مظلما
و نورت بالبرهان امرا مدمسا — و اطفأت بالبرهان جهرا تضرما
اقمت سبیل الحق بعد اعوجاجها — و دانت قدیما وجهها قدتهدما

برای بیت‌ها با تفاوت‌هایی ← دیوان عباس بن‌مرداس السلمی، ۱۴۵.

۲. فابصرت الهدی و سمعت قولا — کریما لیس من سجع الانام
فصدقت الرسول و هان قوم — علی رموه بالبهت العظام

بیت‌ها در دیوان طفیل الغنوی وجود ندارند.

۳. و ما حملت من ناقة فوق رحلها — ابر و اوفی ذمة من محمد
و لاوضعت انثی لاحمد مشبها — من الناس فی التقوی و لا فی التعبد

برای بیت نخست از این بیت‌ها در مجموعه‌ای از چند بیت با انتساب به کعب بن نمط ← ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۲۹۹/۵ و ۳۰۰. همچنین، بیت نخست از این دو بیت به ابو زنیم، انس بن اسید بن ابی ایاس بن زنیم نسبت داده شده است. برای نمونه ← ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۵۰۸۸/۵.

۴. ما ان رأیت و لاسمعت به احد — فی الناس کلهم شبیه محمد

ـ قیس بن بحر اشجعی که گوید:

پیامبری که ماه بدر را می‌ماند و کتاب خدا می‌خواند و چون پیام حق را آورده است به لکنت نمی‌افتد[1].

ـ عبدالله بن حرب اسهمی که گفته است:

پیامبر در میان ما است و حق در میان ما و تا دم مرگ از آن پیروی می‌کنیم که در میان ما پیروزی‌ای پایدار است[2].

ـ ابودهبل جمحی که گفته است:

خانه‌ها گنج‌هایی هستند و کان اصلی آن‌ها طلا است، اما سراهای او همه، ارجمند است.

زنان سترون شده‌اند و همتای او نزایند و از آوردن فرزندی چون او عقیم مانند.

سرشار از نعمت است و هیچ‌کس را از خود نراند و نزد او دارایی و ناداری یکسان است[3].

ـ بجیر بن ابی‌سلمی، که گفته است:

به خدا و پیامبر روی کنم و هر آن که روزی به خداوند روی کند نومید نگردد[4].

---

۱. رسولا یضاهی البدر یتلو کتابه — و لما اتی بالحق لم‌یتلعثم

۲. فینا الرسول و فینا الحق نتبعه — حتی اممات و نصر غیر مجذوذ

← ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۲۸۸/۳، هرچند در این کتاب به جای عبدالله بن حرب اسهمی، عبدالله بن حارث سهمی آمده است.

۳. ان البیوت معادن فنجاره — ذهب و کل بیوته ضخم

عقم النساء فلایلدن شبیهه — ان النساء بمثله عقم

متهلل نعم بلا متباعد — سیان منه الوفر و العدم

برای ابیات با تفاوت‌هایی ← بصری، الحماسة البصریة، ۱۶۸/۱؛ جراوی، الحماسة المغربیة، ۷۳/۱.

۴. الی الله وجهی و الرسول و من یقم — الی الله یوماً وجهه لایخیب

برای بیت در قطعه‌ای مشتمل بر چند بیت با انتساب به ابواحمد بن جحش ← ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۳۲۰/۲.

یک بار اعشی به مکه آمد. قرشیان به او گفتند: محمد زنا و شراب را حرام می‌داند. پس روی برگرداند و بازگشت. اما در راه شترش بر زمین خورد و درگذشت.

گفته‌اند: او بود که گفت:

پیامبری که آنچه ایشان نبینند او ببیند و نامش ــ به آیینم سوگند ــ همه‌جا را درنوردیده و کران تا کران گسترده است[1].

هجوکنندگان پیامبر ﷺ

ابن‌زبعری سهمی، هبیرة بن ابی‌وهب مخزومی، شافع بن عبدمناف جمحی، عمروبن عاص، امیة بن صلت ثقفی و ابوسفیان بن حرب از کسانی‌اند که پیامبر ﷺ را هجو کردند. نمونه‌ای از شعر هجو ابوسفیان است که گفت:

به خرد خویش بازگشتم و عقلم مرا از آن‌ها که از خویش رانده بودم به خداوند بازگرداند.

اینکه هر جاهلی را از محمد می‌رانم و از او بازمی‌دارم و هرچند از تبار محمد نباشم خود را به او منتسب می‌خوانم[2].

پس پیامبر ﷺ دستی بر سینهٔ ابوسفیان زد و فرمود: «ای ابوسفیان، کی مرا رانده‌ای؟»[3]

---

۱. نبی یری ما لایرون و ذکره — اغار لعمری فی البلاد و انجدا

← دیوان الاعشی الکبیر، ۱۳۵.

۲. فاصبحت قدراجعت حلمی و ردنی — الی الله من طردت کل مطرد

اصد و انأی جاهلا عن محمد — و ادعی و ان لم‌انتسب من محمد

برای بیت‌ها که بخشی از یک قصیده است و نیز روایت ← حاکم، المستدرک، ۴۶/۳؛ ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۱۶۷۵/۴؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۵۱/۴؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۲۸/۵؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۵۷/۵؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۱۵۶/۲.

۳. «متی طردتنی یا اباسفیان؟»

فصل ۲۷

اموال و بردگان پیامبر ﷺ

اسب‌های پیامبر ﷺ

این اسب‌ها عبارتند از: ورد، که تمیم‌داری به ایشان اهدا کرد؛ طرب که به واسطهٔ قد بلند و شیههٔ زیبا بدان نام خوانده شد، و برخی گفته‌اند: نام این اسب ظرب است؛ لزاز که مقوقس به ایشان هدیه کرده بود و از آن روی بدین نام خوانده شد که زین و یراق داشت؛ لحیف که ربیعة بن ابی البراء به ایشان اهدا کرد و از آن روی چنین نام گرفت که یالش چون لحافی گران آن را دربرگرفته بود، هرچند روایت درست آن باشد که این اسب همان ورد است که تمیم‌داری به پیامبر ﷺ اهدا کرد و پیامبر ﷺ خود آن را لحیف نامید؛ مرتجز که برخی آن را تصحیف کرده و المرتجز گفته‌اند و آن همان اسبی است که پیامبر ﷺ از آن مرد عرب خرید و خزیمه بر خرید آن گواهی داد؛ سکب و آن اولین اسبی است که پیامبر ﷺ بر آن نشست و اولین اسبی است که در جنگ احد با آن بر دشمن تاخت. پیامبر ﷺ این اسب را از مردی از فزازه خریده بود و روایتی نیز حاکی از آن است که نامش بریدة الملاح بود.

یعسوب، سجه، ذوالعقاب، ملاوح و به روایتی مراوح از دیگر اسب‌های پیامبر ﷺ هستند.

یابوی پیامبر ﷺ

مقوقس دلدل را به آن حضرت اهدا کرد. رنگ این چهارپا سفید مایل به خاکستری بود و پیامبر ﷺ

آن را به امام علی ﷺ سپرد. این یابو سپس در اختیار امام حسن ﷺ و آن گاه در اختیار امام حسین ﷺ قرار گرفت و سرانجام پیر و کور شد. این اولین یابویی بود که در دوران اسلام بر آن نشستند. مورخ گفته است: فروة بن عمرو جذامی یابویی به نام فضه به ایشان اهدا کرد[۱].

الاغ‌های پیامبر ﷺ

مقوقس همراه با دلدل، یعفور را به ایشان هدیه کرد. فروه جذامی نیز همراه با فضه عفیر را به پیامبر ﷺ هدیه داد.

شتران پیامبر ﷺ

شتران آن حضرت عبارت بودند از: عضباء، و آن شتری بود که هیچ شتری دیگر از آن پیش نمی‌افتاد، جدعاء، قصواء که آن را قضواء هم گفته‌اند و آن شتری است که پیامبر ﷺ به چهارصد درهم از ابوبکر خرید و سوار بر آن راه هجرت در پیش گرفت و در تملک پیامبر ﷺ بود که مرد، صهباء، بغوم، غیم، نوق و مروه.

پیامبر ﷺ ده شتر شیرده نیز داشت و یسار [غلام پیامبر ﷺ] هر شب از آن‌ها دو مشک بزرگ شیر می‌دوشید و میان زنان پیامبر ﷺ قسمت می‌کرد. از آن جمله از مهره که سعد بن عباده آن را فرستاده بود، شقرا و ریا که آن‌ها را از بازار نبطیان خریده بود، حبا، سمرا، عریس، سعدیه، بغوم، یسیره و برده[۲].

گوسفندهای پیامبر ﷺ

پیامبر ﷺ همچنین هفت بز شیرده داشت که ابن‌ام‌ایمن آن‌ها را به چرا می‌برد و عبارت بودند از: عجوه، زمزم، سقیا، برکه، ورسه، اطلال و اعراف.

---

۱. ← ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۲۳۰/۴؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۴۹۱/۱ و ۴۳۵/۷؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۲۱۹/۲.

۲. ← ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۴۹۲/۱.

پیامبرﷺ افزون بر این‌ها صد گوسفند میشینه داشت[1].

باغ‌های پیامبرﷺ

مخرنق یکی از افراد بنی‌نضیر که از عالمان یهود بود و اسلام آورد و در کنار پیامبرﷺ پیکار کرد وصیت کرد که اموالش را به پیامبرﷺ دهند. این اموال شامل هفت باغ می‌شد که عبارت بودند از: مینب، صایفه، حسنی، یرقد، عواف، کلاء و مشربه ام‌ابراهیم.

صفایای پیامبرﷺ

پیامبرﷺ از صفایا[2] سه فقره داشت: اموال بنی‌نضیر، خیبر و فدک. فدک و عوالی را به فاطمهعليها‌السلام داد و به روایتی وقف آن حضرت کرد[3].

از غنایم یک پنجم آن‌ها از پیامبرﷺ بود و افزون بر آن صفایای خود را برمی‌داشت و به عنوان مسلمان نیز یک سهم می‌برد. انفال نیز از آن او بود.

ارثی که به پیامبرﷺ رسید

پیامبر از پدر خود ام‌ایمن را به ارث برد و او را آزاد کرد. همچنین پنج شتر، یک گله گوسفند، یک شمشیر و یک سپر به وی ارث رسید.

شمشیرهای پیامبرﷺ

شمشیرهای آن حضرت عبارت بود از: ذوالفقار، مخذم، رسوب که آن را از پدر خود به ارث برد و عضب که سعد بن عباده به او داد. همچنین از بنی‌قینقاع بتار و حتف و نیز شمشیری از جنس قلع به تصرف درآورد[4].

---

۱. ← همان، ۵۰۲.

۲. صفایا اموال گزیده‌ای را گویند که امام از غنایم و پیش از قسمت کردن آن‌ها بردارد. ← قلعجی، معجم لغة الفقهاء، ۲۷۵.

۳. ← حاکم حسکانی، شواهد التنزیل، ۴۴۱/۱؛ مفید، الاختصاص، ۱۸۴.

۴. ← ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۴۸۵/۱.

نیزه‌های پیامبرﷺ

پیامبرﷺ سه نیزه از اموال بنی‌قینقاع در تصرف گرفت و نیزه‌ای هم به نام المستوفی داشت.

درفش پیامبرﷺ

پیامبرﷺ همچنین درفشی به نام مثنی داشت که نجاشی برای ایشان فرستاده بود. برخی نیز گفته‌اند: نجاشی درفشی به زبیر داد و چون زبیر به حضور پیامبرﷺ رسید آن را در اختیار ایشان نهاد. بعدها بلال این درفش را در روز عید پیشاپیش پیامبرﷺ به حرکت درمی‌آورد و پیامبر آن را در سفرها نیز به همراه می‌برد و در طول راه آن را پیشاپیش خود در زمین می‌نشاند و رو به آن نماز می‌خواند[1]. گویند: این همان است که مؤذنان پیشاپیش خلیفگان راه برند.

زره‌ها و سپرهای پیامبرﷺ

این زره‌ها عبارت بودند از: ذات الفضول که سعد بن عباده به ایشان داد و نیز فضه. پیامبرﷺ همچنین دو سپر به نام‌های سعدیه و ذات الوشاح از بنی‌قینقاع به چنگ آورد[2]. گفته‌اند: زره داوودعلیه‌السلام هم که آن را به هنگام کشتن جالوت بر تن داشت نزد پیامبرﷺ بود.

کمان‌های پیامبرﷺ

کمان‌های پیامبرﷺ عبارت بود از: بیضا که از چوب درخت کمان یا شوحط بود، صفرا که از درخت بُشجیر یا راش بود و نیز روحاء. پیامبرﷺ این هر سه را از بنی‌مصطلق به تصرف آورده بود[3]. کرع که کرار نیز گفته‌اند از دیگر کمان‌های او بوده است.

پیامبرﷺ سپری به نام زلوق داشت[4] و نیز سپری که بر آن تمثالی از سر یک گوسفند بود و خداوند این تصویر را از آن برداشت[5].

---

۱. همان، ۲۴۹.

۲. ← همان، ۴۸۸.

۳. ← همان، ۴۸۵.

۴. ← یعقوبی، تاریخ الیعقوبی، ۸۸/۲.

۵. ← ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۴۸۹/۱.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله جعبه‌ای داشت که آن را کافوره می‌نامیدند.

پیامبر صلی الله علیه و آله زمانی که مکه را گشود در حالی که کلاهخودی با نام سبوع بر سر داشت بدین شهر درآمد.

پرچم پیامبر صلی الله علیه و آله

نام رایت آن حضرت عتاب و لوای او نیز به رنگ سفید بود[۱].

دیگر لوازم شخصی

پیامبر صلی الله علیه و آله همچنین عصایی به نام ممشوق[۲]، یک سپر کوچک، یک چوبدست به نام عرجون، یک کمربند پهن و دارای حلقه‌هایی سیمین و زبانه و سگکی از نقره، جامی آراسته به سه نگین نقره[۳]، آبگیری سنگی به نام مخضب، جامی از بلور و لگنی از سرب، یک قطیفه و یک کاسه و انگشتری با نقش «محمد رسول الله» داشت.

نجاشی نیز یک جفت کفش سیاه ساده به پیامبر صلی الله علیه و آله اهدا کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله آن را پوشید[۴].

عایشه گوید: بستر پیامبر صلی الله علیه و آله که بر آن می‌خفت پوستی آکنده از لیف بود[۵]. ملحفهٔ او هم با ورس یا زعفران رنگ شده بود. هر روز جمعه ردای قرمز خود را بر تن می‌کرد[۶] و عمامه‌ای که سحاب نام داشت بر سر می‌نهاد.

روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله مکه را فتح کرد، دستاری سیاه بر سر داشت[۷].

پیامبر صلی الله علیه و آله همچنین جعبه‌ای داشت که در آن یک شانه از جنس عاج، سرمه‌دادن، قیچی و مسواکی بود.

گفته‌اند: روزی که درگذشت از او ده جامه ماند: یک جامه حبر، یک میان‌بند عمانی، دو جامهٔ

---

۱. ← همان، ۴۵۵.

۲. ← یعقوبی، تاریخ الیعقوبی، ۸۸/۲؛ ابن‌بابویه، الخصال، ۵۹۹.

۳. ← طبرانی، المعجم الکبیر، ۵۵/۲۰.

۴. ← ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۴۸۲/۱.

۵. ← بخاری، التاریخ الکبیر، ۴۳۸/۵.

۶. ← ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۴۵/۱.

۷. ← همان، ۴۵۵.

صحرایی، پیراهن سحولی، جبه‌ای یمنی، ردایی سفید، کلاه‌هایی کوچک با عرقچین‌هایی سه‌گانه یا چهارگانه، میان‌بندی بلند به طول سه وجب ـ و با یکی از همین میان‌بندها که یمانی بود درگذشت ـ و عبایی که ملبده نام داشت.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تختی داشت که اسعد بن زراره به ایشان داده بود.

منبر، مسجد و شعار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

منبر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سه پله داشت، از چوب درخت گز بود و غلام یکی از زنان که میمون نام داشت و نجار بود آن را ساخت[1].

مسجد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مناره نداشت و بلال بر روی زمین اذان می‌گفت.

شعار یاران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله «یا منصور امت»[2] بود[3].

همچنین، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از مزینه پرسید: شعارتان چیست؟ گفتند: حرام. فرمود: «شعارتان حلال است»[4].

در نبرد احد شعار مهاجران «یا بنی‌عبدالله»، شعار خزرج «یا بنی‌عبدالرحمن» و شعار اوس «یا بنی‌عبیدالله»[5] بود.

وابستگان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

موالی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عبارتند از:

---

۱. ← طبرانی، المعجم الکبیر، ۱۴۵/۶.

۲. ای خدای پیروزی‌بخش، دشمن را بکش.

۳. ← طبرانی، المعجم الاوسط، ۱۳۵/۶؛ همو، المعجم الکبیر، ۱۰۱/۷؛ ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۶۵۶/۲؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۰۶/۲ و ۱۹۱؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۴۸/۴؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۴۲۶/۲، ۵۸۵ و ۷۴۰.

۴. «شعارکم حلال». ← ابن‌ابی‌شیبه، المصنف، ۴۱۳/۶.

۵. در متن مناقب «یا بنی‌عبدالله» آمده، ولی روایت منابع «یا بنی‌عبیدالله» است، هرچند در برخی منابع شعار اوس و خزرج بر عکس این روایت مناقب است. به هر روی، برای این سه شعار ← حاکم، المستدرک، ۱۱۶/۲؛ ابوداوود، السنن، ۳۲/۳ و ۳۳؛ بیهقی، سنن البیهقی الکبری، ۳۶۱/۶؛ ابن‌ابی‌شیبه، المصنف، ۵۳۰/۶؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۲۱۷/۷ و ۲۶۹؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۴/۲.

ـ سلمان فارسی

ـ زید بن حارثه

ـ پسر او اسامه

ـ ابورافع اسلم که گفته می‌شود نامش بندویه عجمی بوده و عباس او را به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بخشیده و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز هنگامی که او مژدهٔ اسلام آوردن عباس را آورده او را آزاد کرده و سلمی را به همسری‌اش درآورده است. یکی از فرزندان او از این همسر، عبیدالله کاتب امیرمؤمنان علیه‌السلام است.

ـ بلال حبشی

ـ صهیب رومی

ـ سفینه که نامش مفلح اسود و به روایتی رومان بلخی بوده است. این غلام در اختیار ام‌سلمه بوده و ام‌سلمه او را آزاد کرده و بر او شرط نهاده است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را خدمت گزارد.

ـ ثوبان حمیری که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خود او را خرید و آزاد کرد و او نیز در خدمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و فرزندانش ماند و تا روزگار معاویه زنده بود.

ـ یسار نوبی که در غزوهٔ بنی ثعلبه به تصرف درآمد و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را آزاد کرد. او همان کسی است که عرنیون وی را کشتند.

ـ شقران که نامش صالح بن عدی حبشی بود و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را از پدر خود به ارث برد. گفته می‌شود از فرزندان دهقان‌های ری بوده است.

ـ مدعم خثعمی که هدیهٔ فروه بنت عمرو جذامی بوده است.

ـ ابومویهبه که از ولادت‌یافتگان سرزمین دوس یا مکه بود و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را خرید و آزاد کرد. وی در نخستین روز بر کرسی نشستن عمر درگذشت.

ـ ابوبکره هشام که نامش نقیع بود. او صبحگاهان از دژ طائف به زیر آمد و به حضور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید و آزاد شد.

ـ ابوایمن که نامش رباح و غلامی سیاه بود. او بر در سرای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اذان می‌داد. پس از آن که یسار کشته شد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را جایگزین یسار کرد.

ـ ابولبابه قرظی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را خرید و آزاد کرد.

ـ فضاله که رفاعة بن زید جذامی او را به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هدیه داد و در وادی القری به قتل رسید.

ـ انیسة بن کردی، از غیرعرب‌ها که در بدر کشته شد و به روایتی دیگر در روزگار ابوبکر درگذشت.

ـ کرکره که به پیامبر صلی الله علیه و آله اهدا شد و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز او را آزاد کرد. برخی نیز گفته‌اند: همچنان برده بود که مرد.

ـ ابوضمره، که ابوضمره نیز گفته‌اند از غنایمی بود که خداوند از عرب‌ها نصیب پیامبر صلی الله علیه و آله ساخت. برخی نیز گفته‌اند: ام‌سلمه وی را برای پیامبر صلی الله علیه و آله خرید و پیامبر صلی الله علیه و آله او را آزاد کرد. همچنین گفته‌اند: نام او روح بن شیرزاد و از فرزندان گشتاسب شاه بود.

ـ بنیه، از ولادت‌یافتگان سرزمین سراة

ـ اسلم اصغر رومی

ـ حبشه حبشی

ـ ماهر که مقوقس او را به پیامبر صلی الله علیه و آله اهدا کرده بود.

ـ و کسانی دیگر یعنی ابوثابت، ابونیزر، ابوسلمی، ابوعسیب، ابورافع اصغر، ابولقیط، ابوالبشر، مهران، عبید، افلح، رفیع و یسار اکبر[۱].

کنیزهای پیامبر صلی الله علیه و آله: حارثة بنت شمعون که پادشاه حبشه وی را به پیامبر صلی الله علیه و آله اهدا کرد، سلمی، رضوی، ام‌ایمن که نامش برکه بود، اسلمه، انسه و مویهبه ـ و برخی گفته‌اند این دو تن از وابستگان پیامبر صلی الله علیه و آله بودند[۲].

پیامبر همچنین یک غلام اخته داشت که او را مابورا می‌نامیدند[۳].

---

۱. ← بلاذری، انساب الاشراف، ۴۶۷/۱ - ۴۸۵.

۲. ← همان، ۴۸۵؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۳۳/۴ - ۳۱۱.

۳. ← ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۲۸۱/۴.

فصل ۲۸

احوال و سرگذشتنامهٔ پیامبر ﷺ

ولادت

مادر پیامبر ﷺ در ایام تشریق در جوار جمرهٔ عقبهٔ وسطی در خانهٔ عبدالله بن عبدالمطلب باردار شد. پیامبر ﷺ در مکه در سپیدهٔ روز جمعه هفدهم ربیع‌الاول، پنجاه و پنج روز گذشته از نابودی سپاه فیل ولادت یافت. اهل سنت گویند: در روز دوشنبه هشتم یا دهم ربیع‌الاول، هفت سال مانده از روزگار پادشاهی انوشیروان. برخی نیز گفته‌اند: در روزگار هرمز، هشت سال و هشت ماه گذشته از فرمانروایی عمرو بن هند فرمانروای عرب. تاریخ ولادت آن حضرت به تقویم رومیان با بیستم شباط (فوریه) سال دوم فرمانروایی هرمز بن انوشیروان برابری می‌کند.

طبری از این یاد کرده که میلاد آن حضرت چهل و دو سال گذشته از سلطنت انوشیروان رخ داد[1]. روایت درست نیز همین است زیرا آن حضرت خود فرمود: «در روزگار پادشاه دادگر انوشیروان زاده شده‌ام»[2].

---

۱. ← طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۴۵۳/۱.

۲. آنچه در مناقب آمده این است: «ولدت فی زمن الملک العدل انوشیروان». اما در منابع اهل سنت عبارت بدون ←

کلینی گفته است: و در شعب ابی‌طالب در سرای محمد بن یوسف در گوشهٔ سمت چپ انتهایی وقتی که به سرای اندر می‌شوی[۱].

طبری گفته است: در خانه‌ای از سرایی که امروز به دار محمد بن یوسف ــ برادر حجاج بن یوسف ــ شناخته می‌شود. وی این خانه را از عقیل خریده و به آن سرا ملحق ساخته بود، تا زمانی که خیزران آن را از این سرای جدا کرد و به مسجدی بدل ساخت تا مردم در آن نماز بگزارند[۲].

زهره از ابوعبدالله طرابلسی نقل کرده که گفته است: خانه‌ای که پیامبر ﷺ در آن ولادت یافت در سرای محمد بن یوسف واقع است.

درگذشت پدر و مادر

زمانی که پیامبر ﷺ دو ماهه بود[۳] و به روایت واقدی زمانی که هفت ماه داشت، پدر او درگذشت[۴].

طبری گوید: پدر پیامبر ﷺ در مدینه درگذشت و در سرای نابغه به خاک سپرده شد[۵].

ابن‌اسحاق گوید: زمانی که پیامبر ﷺ هنوز در شکم مادر بود پدر ایشان درگذشت و زمانی که چهار ساله بود مادر ایشان درگذشت[۶].

کلبی گوید: در این زمان پیامبر ﷺ بیست و هشت ماه داشت[۷].

←

«انوشیروان» آمده است. در منابعی اندک چون ثمار القلوب (۱۷۹) و یتیمة الدهر ثعالبی (۵۰۴/۴) این حدیث در سیاق پذیرش نقل شده، اما بیشتر منابع آن را فاقد سند و نادرست دانسته‌اند. برای نمونه ← کرمی، الفوائد الموضوعة، ۱۱۴؛ قاری، الاسرار المرفوعة، ۳۷۸؛ همو، المصنوع، ۲۰۴؛ شوکانی، الفوائد المجموعة، ۳۲۷؛ زرکشی، التذکرة، ۱۷۹؛ طرابلسی، اللؤلؤ المرصوع، ۲۱۶.

۱. ← الکافی، ۴۳۹/۱.

۲. ← تاریخ الامم و الملوک، ۴۵۳/۱.

۳. ← ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۳۴/۱؛ کلینی، الکافی، ۴۳۹/۱.

۴. ← ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۳۴/۱؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۱۸۷/۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ۵۲/۱.

۵. ← تاریخ الامم و الملوک، ۴۵۸/۱.

۶. ← ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۳۴/۱.

۷. ← ابن‌اسحاق، سیرة ابن اسحاق، ۲۲/۱.

محمد بن اسحاق گوید: زمانی که پیامبر ﷺ شش‌ساله بود مادر او در راه بازگشت از مکه در ابواء درگذشت و از آن پس عبدالمطلب او را سرپرستی کرد. چون پیامبر ﷺ هشت سال و دو ماه داشت عبدالمطلب نیز درگذشت. او پیش از مردن دربارهٔ پیامبر ﷺ به ابوطالب وصیت کرد و ابوطالب تربیت ایشان را عهده‌دار شد[۱].

دایگان

در کتاب عروس[۲] و تاریخ طبری[۳] است که ثویبه وابستهٔ ابولهب از شیری که به فرزند خویش مسروح می‌داد پیامبر ﷺ را شیر داد. این زن در سال هفتم هجرت از دنیا رفت و فرزندش مسروح نیز پیش از او درگذشت.

پس حلیمهٔ سعدیه پیامبر ﷺ را شیر داد و پیامبر ﷺ پنج سال در میان آن خاندان ماند. پیشتر نیز حلیمه به حمزه شیر داده بود. او پس از آن هم به ابوسلمه مخزومی شیر داد.

سفرها

پیامبر ﷺ هنگامی که نه سال داشت و به روایتی هنگامی که دوازده سال داشت، همراه عموی خود ابوطالب رهسپار سفرهای تجارتی شد[۴].

در بیست و پنج سالگی با کاروان تجاری خدیجه روانهٔ شام شد و چند ماه بعد با خدیجه ازدواج کرد[۵].

ازدواج

محمد بن یعقوب کلینی گوید: پیامبر ﷺ زمانی که بیست و اندی سال داشت با خدیجه ازدواج کرد[۶] و

---

۱. همان‌جا.

۲. مقصود شوق العروس و انس النفوس د امغانی، اثر ابوعبدالله حسین بن محمد (د. ۴۷۸ ق.) است، هرچند از این کتاب اطلاعی در دست نیست.

۳. ← تاریخ الامم و الملوک، ۴۵۴/۱.

۴. ← ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۵۳/۱.

۵. ← همان، ۱۲۹ و ۱۳۲.

۶. ← الکافی، ۴۳۹/۱.

بیست و چهال سال و شش ماه با او بود.

زمانی که پیامبرﷺ سی و پنج ساله بود کعبه بازسازی شد و قرشیان در نزاع خود به داوری پیامبرﷺ گردن نهادند[۱].

نزول وحی و بعثت

ابن‌عباس و انس گفته‌اند: در روز دوشنبه بیست و هفتم رجب و زمانی که پیامبرﷺ چهل سال داشت خداوند بر او وحی نازل کرد[۲].

ابن‌مسعود گفته است: در این هنگام پیامبرﷺ چهل و یک سال داشت.

ابن‌مسیب و ابن‌عباس ــ در روایتی دیگر ــ گفته‌اند: پیامبرﷺ چهل و سه سال داشت و یازده روز از ربیع‌الاول گذشته بود. برخی نیز گفته‌اند: ده روز از ربیع‌الاول گذشته بود. برخی هم گفته‌اند: پیامبرﷺ در ماه رمضان برانگیخته شد؛ چرا که خداوند فرموده است: ﴿شَهْرُ رَمَضَانَ ٱلَّذِیَ أُنزِلَ فِیهِ ٱلْقُرْءَانُ﴾[۳]؛ یعنی آغاز نزول قرآن در هفدهم یا هجدهم ماه رمضان بوده است. از ابن‌عباس نقل شده که در بیست و چهارم بوده است.

از ابوالجیلد نقل شده که گفته است: پیامبرﷺ به دعوت مردم برخاست و ابوطالب نیز به یاری او پرداخت و سپس خدیجه، علیؑ و زید اسلام آوردند.

اسراء و معراج

دو سال پس از آغاز نبوت، پیامبرﷺ به سیر شبانهٔ مسجدالاقصی و معراج برده شد. گفته‌اند: این رخداد یک سال و شش ماه پس از بازگشت آن حضرت از طائف بود.

آشکار ساختن دعوت

[محمد بن علی] حلبی از امام صادقؑ روایت کرده که فرموده است: پیامبر خداﷺ پنج سال در مکه پنهان و ترسان کار خویش نهفته داشت و آن را آشکار نمی‌ساخت و در این مدت علیؑ و

---

۱. ← ابن‌قتیبه، المعارف، ۱۵۰.

۲. ← طوسی، تهذیب الاحکام، ۲/۶؛ طبرسی، اعلام الوری، ۴۶/۱.

۳. بقره/۱۸۵: ماه رمضان همان ماه است که در آن قرآن فروفرستاده شده است.

خدیجه با او بودند. سپس خداوند به او فرمود: آنچه را بدان فرمان دارد آشکار سازد. پس پیامبرﷺ برخاست و دعوت خویش را آشکار ساخت[۱].

درگذشت ابوطالب و خدیجه

نه سال و هشت ماه پس از آغاز بعثت پیامبرﷺ، و دو ماه پس از خروج مسلمانان از شعب، ابوطالب درگذشت. واقدی مدعی است که مسلمانان سه سال پیش از هجرت از شعب بیرون آمده بودند[۲].

در این سال ابوطالب از دنیا رفت و شش ماه پس از آن نیز خدیجه درگذشت. در این زمان پیامبرﷺ چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز داشت. برخی نیز گفته‌اند: چهل و هفت سال و شش ماه و چند روز.

ابوعبدالله ابن‌منده در کتاب معرفه گفته است: درگذشت خدیجه سه روز پس از رحلت ابوطالب رخ داد[۳].

در معرفه فسوی آمده است: خدیجه پیش از هجرت و پیش از تشریع نماز میت در مکه درگذشت و آن سال را سال اندوه (عام الحزن) نامیدند[۴].

هجرت مسلمانان به حبشه

پیامبرﷺ سه ماه پس از این رخداد در مکه ماند. آن‌گاه یاران خویش را فرمود تا به حبشه هجرت کنند. سپس گروهی از یاران او با کسان خود هجرت کردند. این رخداد پنج سال پس از آغاز نبوت ایشان به وقوع پیوست.

شعب ابوطالب

محاصرۀ مسلمانان در شعب ابوطالب و نوشته شدن آن صحیفه چهار سال، به روایتی سه سال و به روایتی نیز دو سال را دربر گرفت.

---

۱. ← ابن‌بابویه، کمال الدین، ۳۴۴؛ طوسی، الغیبه، ۳۳۲.

۲. ← بیهقی، دلائل النبوة، ۳۵۳/۲.

۳. خبر را در معرفة الصحابة نیافتم.

۴. ← المعرفة و التاریخ، ۲۸۴/۳.

سفر به طائف

چون ابوطالب درگذشت پیامبر روانهٔ طائف شد و در حالی که زید بن حارث با او بود یک ماه در آن‌جا ماند. سپس به مکه بازگشت و در آن‌جا یک سال و شش ماه را در جوار مطعم بن عدی گذراند.

نخستین بیعت عقبه

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در زمان حج قبایل را فرامی‌خواند. در همین دعوت‌ها بود که بیعت عقبهٔ اولی در منی صورت گرفت و پنج نفر از خزرج و یک نفر از اوس پنهانی بر شیوهٔ بیعت زنان با آن حضرت بیعت کردند. این گروه عبارت بودند از: جابر بن عبدالله، فطنة بن عامر بن حزام، عوف بن حارث، حارثة بن ثعلبه، مرثد بن اسد و ابوامامه ثعلبة بن عمرو ــ و برخی گفته‌اند: او اسعد بن زراره است.

هنگامی که اینان به مدینه برگشتند و داستان را با طایفهٔ خود بازگفتند و قرآن خواندند مردمان ایشان را باور داشتند.

بیعت دوم عقبه

در سال بعد، یعنی در بیعت دوم عقبه، شش تن دیگر نیز به منظور ادای تحیت و بیعت با آن گروه نخست همراه شدند. این شش تن عبارت بودند از: ابوالهیثم بن تیهان، عبادة بن صامت، ذکوان بن عبدالله، نافع بن مالک بن عجلان، عباس بن عبادة بن فضله، یزید بن ثعلبه هم‌پیمان او ــ و برخی گفته‌اند: مسعود بن حارث ــ و عویم بن ساعده، هم‌پیمان ایشان.

سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مصعب بن هاشم را با ایشان همراه کرد. او در سرای اسعد بن زراره فرود آمد و مردمان مدینه بر پیرامونش گرد آمدند و بیشترشان اسلام آوردند، مگر خاندان امیة بن زید، حطمه، وایل و واقف که پس از بدر و احد و خندق مسلمان شدند.

بیعت حارث

در سال بعد، بیعت حارث[1] صورت پذیرفت. حاضران در این بیعت هفتاد مرد از اوس و خزرج و نیز دو

---

۱. مقصود همان بیعت عقبه است.

زن بودند. پیامبر از میان آن‌ها دوازده سرپرست برگماشت تا عهده‌دار کار ایشان باشند. نه تن از این کسان از خزرج و سه تن از اوس بودند؛ از خزرج، اسعد، جابر، براء بن معرور، عبدالله بن حزام، سعد بن عباده، منذر بن قمر، عبدالله بن رواحه و سعد بن ربیع؛ از قوافل عبادة بن صامت و از اوس نیز ابوهیثم، اسید بن خضیر و سعید بن خیثمه[1].

اعزام هیئت‌ها

پیامبرﷺ در سال دهم هجرت فرستادگان خویش را به کرانه‌ها رهسپار ساخت و میان فتح مکه و رحلت ایشان هیئت‌هایی به حضور رسیدند از آن جمله‌اند: هیئت بنی‌سلیم مشتمل بر عباس، مرداس، هیئت بی نهم مشتمل بر عطارد بن حاجب بن زراره، هیئت بنی عامر بن طفیل مشتمل بر اربد بن قیس، هیئت بنی‌سعد بن بکر دربردارندهٔ صام بن ثعلبه، عبدالقیس و جارود بن عمرو، هیئت بنی حنیفه مشتمل بر مسیلمه کذاب، طی مشتمل بر زید الخیل و عدی بن حاتم، هیئت زبید مشتمل بر عمرو بن معدی کرب، هیئت کنده دربردارندهٔ اشعث بن قیس، هیئت نجران مشتمل بر سید، عاقب و ابوالحارث و سرانجام هیئت ازد.

همچنین خاندان حمیر فرستاده‌ای به حضور پیامبرﷺ رهسپار کردند و مسلمانی خویش را اعلام داشتند. فروه جذامی هم فرستاده‌ای به نام خویش به حضور ایشان فرستاد.

باز از همین هیئت‌ها است هیئت بنی حارث بن کعب مشتمل بر قیس بن حصین و یزید بن عبدالمدان، هیئت ثقیف به رهبری عبدنائل، هیئت بنی اسد و هیئت اسلم.

هجرت به مدینه

پیامبرﷺ زمانی که پنجاه و سه سال داشت به مدینه هجرت کرد. هجرت او در روز دوشنبه آغاز شد[2]

---

۱. برای نام این دوازده تن، به تفکیک هریک از قبایل و تیره‌ها ← ابن‌ابی‌عاصم، الآحاد و المثانی، ۳۹۷/۳؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۵۸۹/۱۹؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۴۴۸/۲؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۴۶۱/۳؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۱۷۶/۲؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۲۹۲/۲؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۵۶۲/۱ و ۵۶۴؛ مقدسی، البدء و التاریخ، ۱۶۶/۴؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۷۶/۹؛ فاکهی، اخبار مکة، ۲۳۷/۴؛ ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۱۶/۱.

۲. ← ابن هشام، السیرة النبویة، ۱۳۵/۳.

و سه روز و به روایتی دیگر شش روز در غار ماند تا کسانی که آهنگ تعقیب او را دارند ناامید شوند[۱].

پیامبر صلی الله علیه و آله در روز دوشنبه دوازدهم و به روایتی یازدهم ربیع‌الاول سال نخست هجرت ـ گرچه بعدها تاریخ به آغاز محرّم بازگردانده شد ـ به مدینه رسید[۲] و در قبا در سرای کلثوم بن الهدم و سپس خیثمه اوسی بارگشود و سه روز و به روایتی دوازده روز آن‌جا ماند تا علی علیه السلام و اهل بیت به ایشان رسیدند.

[در این مدت] مردمان مدینه هر روز به قبا می‌آمدند و بازمی‌گشتند. بدین سبب پیامبر صلی الله علیه و آله برای آنان در قبا مسجدی ساخت.

او آن‌گاه به مدینه درآمد و در مسجدی که در دل آن دشت برپا ساخت نماز گزارد.

فسوی در تاریخ خود گفته است: نخستین نمازی که پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه خواند نماز عصر بود[۳].

پیامبر صلی الله علیه و آله سپس در سرای ابوایوب منزل کرد.

چون یک ماه از هجرت گذشت نماز مقیم یعنی نماز کامل به جای آورد.

هشت ماه پس از هجرت میان مسلمانان برادری برقرار کرد و در همین زمان اذان تشریع شد.

ازدواج علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام

پس از گذشت یک سال و دو ماه و بیست و دو روز علی علیه السلام را به همسری فاطمه علیها السلام درآورد. به روایتی دیگر این ازدواج یک سال پس از ورود پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه بوده است.

دوران نزول قرآن

حسن [بصری] گفته است: قرآن در هیجده سال نازل شد: هشت سال در مکه و ده سال در مدینه. اما شعبی گفته: قرآن در بیست سال نازل شده است[۴].

---

۱. ← طوسی، الامالی، ۴۶۸.

۲. ← ابن‌حیون، شرح الاخبار، ۲۶۱/۱.

۳. خبر را در المعرفة و التاریخ نیافتم.

۴. برای هر دو روایت ← واحدی، اسباب النزول، ۳.

تغییر قبله

از امام صادق علیه السلام پرسیدند: چه هنگام قبله تغییر یافت؟ فرمود: پس از بازگشت پیامبر صلی‌الله علیه و آله از بدر[۱]. انس گفته است: در این هنگام مسلمانان در رکوع نماز صبح بودند و در همین حال به سوی قبله برگشتند[۲]. بخاری[۳] و واحدی[۴] گفته‌اند: پیامبر صلی‌الله علیه و آله پس از ورود به مدینه شانزده ماه رو به بیت‌المقدس نماز خواند.

حج و عمرهٔ پیامبر صلی‌الله علیه و آله

بخاری گفته است: پیامبر صلی‌الله علیه و آله پیش از بعثت و پس از آن به شماری که از آن آگاهی نداریم حج گزارد، اما پس از هجرت جز حجة الوداع حج دیگری نداشت[۵].

از جابر بن عبدالله انصاری روایت شده که پیامبر صلی‌الله علیه و آله سه حج به جای آورد: دو حج قبل از هجرت و یکی نیز حجة الوداع[۶].

علاء بن رزین و عمرو بن یزید از امام صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که فرموده است: «پیامبر خدا صلی‌الله علیه و آله بیست حج به جای آورد»[۷].

طبری از ابن‌عباس نقل کرده که گفته است: پیامبر خدا صلی‌الله علیه و آله چهار عمره به جا آورد: حدیبیه، عمرة القضاء، جعرانه و عمره‌ای که به همراه اعمال حج خود انجام داد[۸].

معاویة بن عمار از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که پیامبر خدا صلی‌الله علیه و آله سه عمرهٔ جدای از هم انجام داد. در ادامهٔ این روایت، امام علیه السلام از حدیبیه، عمرة القضا و جعرانه نام برده است[۹].

---

۱. ← طوسی، تهذیب الاحکام، ۴۳/۶.

۲. ← مسلم، الصحیح، ۳۷۵/۱.

۳. ← الجامع الصحیح، ۲۳/۱.

۴. ← اسباب النزول، ۳۴ و ۲۲.

۵. برای بخش پایانی مضمون ← بخاری، الجامع الصحیح، ۱۵۹۹/۴.

۶. ← طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۲۱۰/۲.

۷. «حج رسول الله عشرین حجة». ← کلینی، الکافی، ۲۵۱/۴.

۸. ← طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۲۱۰/۲.

۹. ← کلینی، الکافی، ۲۵۱/۴.

حجةالوداع و غدیر خم

پیامبرﷺ ده سال در مدینه زیست[۱] و سپس حجة الوداع را به جا آورد و در همین حج بود که در روز غدیر خم علیؑ را به امامت منصوب ساخت[۲].

سپاه اسامه

چون به مدینه بازگشت، اسامة بن زید را مأموریت داد و به او فرمود تا آهنگ همان سرزمین کند که پدرش در آن کشته شده بود.

پیامبرﷺ ابوبکر، عمر و ابوعبیده را در لشکر اسامه و زیر فرمان او قرار داد و اسامه نیز در جرف اردو زد.

بیماری و رحلت

در همین زمان بود که پیامبرﷺ برای آخرین بار بیمار شد. او در بستر بیماری پیوسته می‌فرمود: «سپاه اسامه را رهسپار کنید»[۳].

پیامبرﷺ پس از بازگشت از حجة الوداع، ماه محرم را در مدینه گذراند، سپس چند روزی بیمار شد و در روز دوشنبه دوم صفر و به روایتی دیگر در روز جمعه دهم ماه ربیع‌الاول درگذشت[۴].

میان ورود پیامبرﷺ به مدینه و رحلت ایشان ده سال فاصله بود[۵] و آن حضرت زمانی که شصت و سه سال داشت قبل از غروب آفتاب رحلت کرد.

علیؑ بر اساس وصیت پیامبرﷺ او را در جامه‌هایش غسل داد.

---

۱. ← ضیاء الدین مقدسی، الاحادیث المختارة، ۱۷۵/۸؛ حاکم، المستدرک، ۴۷۵/۳؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۱۷۲/۱۷؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۴۸/۱ و ۲۷۴/۲۸.

۲. منابع در فصلی مستقل می‌آید.

۳. «انفذوا جیش اسامة». ← ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۵۷/۲، ۶۲/۸ و ۶۵ و ۱۳۹/۱۰؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۶۷/۴؛ ابن‌حیون، شرح الاخبار، ۳۲۰/۱؛ ابن‌رستم، المسترشد، ۱۱۳؛ طبرسی، اعلام الوری، ۲۶۴/۱.

۴. ← طوسی، تهذیب الاحکام، ۲/۶؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۷۱.

۵. ← کلینی، الکافی، ۴۳۹/۱.

پیامبرﷺ سه روز دفن‌ناشده ماند و در این مدت مردم بر او نماز می‌گزاردند.

ابوطلحه زید بن سهل انصاری خاک گور وی را برداشت و علیؑ در حالی که عباس و فضل و اسامه او را یاری می‌دادند پیکر آن حضرت را به خاک سپرد.

در این هنگام انصار فریاد برآوردند که ای علی، تو را به خداوند و به حقی که امروز نسبت به پیامبر خدا داریم سوگند می‌دهیم، مردی از ما را اجازه ده تا به گور درآید. فرمود: اوس بن خولی درآید.

پس زمانی که پیامبرﷺ را در قبر نهاد به او فرمود: بیرون شو.

آن‌گاه قبر آن حضرت را تربیع[1] کرد[2].

---

۱. مقصود از تربیع در خاکسپاری آن است که قبر را به اندازهٔ چهار انگشت از زمین بالا آورند. گاه نیز تربیع را به چهارگوش کردن تفسیر کرده‌اند.

۲. ← ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۳۰۱/۲ و ۳۰۲ (مشتمل بر بخشی از روایت)؛ مفید، الارشاد، ۱۸۸/۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ۲۷۰/۱.

فصل ۲۹

معراج پیامبر ﷺ

سپاس و ستایش خداوند علیّ اعلی، آن وفیّ اوفی، آن ولیّ اولی و آن پروردگار آخرت و اولی را، همو که آسمان‌های بلند را آفرید و زمین‌های فروتر را پدید ساخت، او که آن سرای و این سرای از آن او است، همو که آفرید و همسان ساخت، اندازه کرد و راه نمود، آن که چمنزار را برآورد و پس از چندی آن را خاشاکی تیره‌گون گردانید[1]. خدایی که محمد ﷺ را برانگیخت. همو که صاحب نعمت والاتر و محبت برتر است، به راه درست راه می‌نماید و به خوی پسندیده فرامی‌خواند، آن که خدا برترینِ همهٔ آفریدگان خاک تا افلاکش گردانید و از ام القری به آسمان اعلایش کشانید، آن سان که فرمود: ﴿بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ * سُبْحَانَ الَّذِيٓ أَسْرىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ ءَايَاتِنَآ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾[2].

---

۱. اقتباس از آیه‌های آغازین سورهٔ اعلی: ﴿الَّذِي خَلَقَ فَسَوّىٰ * وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدىٰ * وَالَّذِيٓ أَخْرَجَ الْمَرْعىٰ * فَجَعَلَهُ غُثَآءً أَحْوىٰ﴾.

۲. اسراء/۱: به نام خداوند رحمتگر مهربان. منزه است آن خدایی که بنده‌اش را شبانگاهی از مسجدالحرام به سوی مسجدالاقصی که پیرامون آن را برکت دادیم سیر داد تا از نشانه‌های خود به او بنمایانیم که او همان شنوای بینا است.

اختلاف دربارهٔ معراج

باری، مردمان دربارهٔ معراج اختلاف کرده‌اند: خوارج منکر آن شده‌اند؛ جهیمه گفته‌اند: تنها جان پیامبر صلی الله علیه و آله، به گونهٔ یک رؤیا به معراج برده شد، نه تن او؛ امامیه، زیدیه و معتزله گفته‌اند: نه، پیامبر صلی الله علیه و آله با جان و تن به بیت‌المقدس برده شد، بدان گواهی که فرموده است: ﴿أَسْرىٰ بِعَبْدِهِ إِلَى ٱلْمَسْجِدِ ٱلْأَقْصَا﴾؛ سرانجام کسانی دیگر گفته‌اند: پیامبر صلی الله علیه و آله با جان و تن به معراج آسمان‌ها برده شد. این نظریه از ابن‌عباس، ابن‌مسعود، حذیفه، انس، عایشه و ام‌هانی نقل شده است و ما نیز در شرایطی که ادله بر آن دلالت کنند منکر آن نیستیم. این در حالی است که خداوند معراج موسی علیه السلام را به طور قرار داد و فرمود: ﴿وَ مَا كُنْتَ بِجَانِبِ ٱلطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا﴾[1]، معراج ابراهیم علیه السلام را به آسمان فروتر قرار داد و فرمود: ﴿وَكَذٰلِكَ نُرِىٓ إِبْرٰهِيمَ مَلَكُوتَ ٱلسَّمٰوٰاتِ وَٱلْأَرْضِ﴾[2]، معراج عیسی علیه السلام را به آسمان چهارم قرار داد و فرمود: ﴿بَلْ رَفَعَهُ ٱللهُ إِلَيْهِ﴾[3]، معراج ادریس علیه السلام را به بهشت قرار داد و فرمود: ﴿وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا﴾[4]، و معراج محمد صلی الله علیه و آله را به قاب قوسین قرار داد و فرمود: ﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنىٰ﴾ ــ و این به واسطهٔ همت بلند او بود. از این روی گفته‌اند: هرکس به قدر همت خویش می‌پرد. بدین سان خداوند از معراج پیامبر صلی الله علیه و آله شگفتی اظهار کرد و فرمود: ﴿سُبْحَانَ ٱلَّذِىٓ أَسْرىٰ بِعَبْدِهِ﴾[5] و آن گاه به نزول او نیز سوگند خورد و فرمود: ﴿وَٱلنَّجْمِ إِذَا هَوىٰ﴾[6] تا بدین سان صعود و نزول او میان دو تأکید جای گیرد.

سیر شبانه

سدی و واقدی گفته‌اند: اسراء (سیر شبانه) شش ماه قبل از هجرت در شب شنبه هفدهم ماه رمضان پس از نماز عشا از سرای ام هانی بنت ابی‌طالب بوده است. برخی گفته‌اند: این رخداد از خانهٔ خدیجه

---

۱. قصص/۴۶: و آن دم که موسی را ندا دردادیم تو در جانب طور نبودی.

۲. انعام/۷۵: و این گونه ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نمایاندیم.

۳. نساء/۱۵۸: بلکه خدا او را به سوی خود بالا برد.

۴. مریم/۵۷: و ما او را به مقامی بلند ارتقا دادیم.

۵. اسراء/۱: منزه است آن خدایی که بنده‌اش را شبانگاهی سیر داد.

۶. نجم/۱: سوگند به اختر چون فرود می‌آید.

بوده است. این نیز روایت شده که از شعب ابوطالب بوده است. حسن و قتاده گفته‌اند: از خود مسجدالحرام بوده است. ابن‌عباس گفته: معراج دو سال پس از نبوت و در شب دوشنبه در ماه ربیع‌الاول بوده است. بنابراین، آن نخست معراج عجایب و این دوم معراج کرامت است[۱].

آغاز معراج

در روایتی ابن‌عباس گفته است: جبرئیل به حضور پیامبرﷺ آمد و گفت: پروردگارم مرا به سوی تو برانگیخته و فرموده است تا تو را نزد او برم. برخیز تا خداوند تو را به گرامیداشتی گزین سازد که نه پیش از این به‌کسی ارزانی داشته است و نه پس از این به‌کسی دهد. مژده‌ات باد و خرسند باش.

پس پیامبرﷺ برخاست و دو رکعت نماز گزارد.

در این هنگام، میکائیل و اسرافیل را دید، که هرکدام با هفتاد هزار فرشته همراهی می‌شدند. به آنان سلام کرد و آنان او را مژده دادند.

براق

آن‌گاه فرشتگان را دید با مرکبی همراه خویش؛ اندکی از الاغ بزرگ‌تر و اندکی از یابو کوچک‌تر، چهره‌اش به سیمای آدمی می‌ماند، کف پاهایش چون کف پای شتر است، یالش مانند یال اسب و دمش چون دم گاو است و پاهایی بلندتر از دستان خود دارد و دو بال که از کفل‌هایش تا جایی که دیده بدان رسد به دو سو کشیده شده و بر آن لگام‌هایی از یاقوت سبز است.

چون پیامبرﷺ خواست بر آن مرکب بنشیند مرکب امتناع کرد.

اما جبرئیل فرمود: این محمد است.

پس آن مرکب خود را خم کرد تا به زمین چسبید.

جبرئیل لگام و میکائیل رکابش را گرفتند و پیامبرﷺ بر آن نشست.

آن مرکب چون فرود می‌آمد دستان خود را و چون اوج می‌گرفت پاهای خویش را بالا می‌برد. از صدای بال‌های این مرکب شتران گریختند و مردانی از شتربانان گفتند: فلان شتر گریخته است، فلان شتر کرّه انداخته است و فلان شتر پایش شکسته است.

---

۱. ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۵۵/۶؛ طبرسی، مجمع البیان، ۲۱۷/۶.

در راه آسمان

چون به میانهٔ بلقاء رسیدند پیامبرﷺ تشنه شد ناگاه دید فرشتگان آب در یک ظرف دارند. قدری از آن خورد و باقیمانده را ریخت.

در حالی که پیامبرﷺ مسیر را طی می‌کرد، ناگهان از سمت راست راه بانگی شنید: ای محمد، لختی درنگ کن. هم از جانب چپ شنید که سروشی می‌گوید: لختی درنگ کن. اما ناگهان از روبه‌رو زنی هویدا شد که در نکویی و زیبایی او را همانند نبود. گفت: در جای خود بایست تا تو را آگاه کنم.

پس ابراهیم خلیل‌علیه‌السلام آنچه را پیامبرﷺ دیده بود برایش تفسیر کرد و فرمود: آن که از سمت راست بانگ زد مبلّغ یهود بود و اگر او را پاسخ می‌گفتی امت تو یهودی می‌شدند. آن که از سمت چپ خواند مبلّغ مسیحیت بود و اگر او را پاسخ می‌گفتی امت تو مسیحی می‌شدند. آن زن زیباروی هم دنیا بود و اگر آن را پاسخ می‌گفتی امت تو دنیا را بر آخرت برمی‌گزیدند.

پس جبرئیل به بیت‌المقدس آمد. آن را بلند کرد و از زیر آن سه جام بیرون آورد: جامی از شیر، جامی از عسل و جامی از شراب. جام شیر را به دست پیامبرﷺ داد و پیامبرﷺ از آن نوشید. جام عسل را نیز به پیامبرﷺ داد و پیامبرﷺ از آن نوشید. سپس جام شراب را به آن حضرت داد، اما فرمود: ای جبرئیل، سیراب شده‌ام. جبرئیل گفت: اگر از این جام خورده بودی، امت تو گمراه می‌شدند[1].

در روایتی، ابن‌عباس گفته است: همراه با جبرئیل فرشته‌ای فرود آمد که تا آن زمان بر زمین گام ننهاده بود. این فرشته کلیدهای گنجینه‌های زمین را با خود داشت. به پیامبرﷺ گفت: ای محمد، خدایت تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: این کلیدهای زمین است. اگر می‌خواهی یک پیامبر رعیت باش و اگر می‌خواهی یک پیامبر پادشاه. فرمود: می‌خواهم پیامبری رعیت باشم.

ناگهان نردبانی از طلا دید که پایه‌هایی سیمین دارد و به مروارید و یاقوت آذین شده است و پر می‌درخشد. پایین آن بر صخرهٔ بیت‌المقدس است و سرش در آسمان.

[جبرئیل] به پیامبر گفت: ای محمد، بالا رو.

---

۱. ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۵۶/۶؛ ابن‌بابویه، الامالی، ۵۳۵؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۵۷؛ قمی، تفسیر القمی، ۴/۲؛ طبرسی، مجمع البیان، ۲۱۶/۶.

در فراز آسمان

چون بر فراز آسمان رفت آن‌جا پیرمردی را دید که زیر درختی نشسته است و کودکانی چند پیرامونش هستند. جبرئیل گفت: این پدر تو آدم است، چون بنگرد که کسی از نسل او به بهشت می‌رود بخندد و شاد شود و چون ببیند که کسی از نسل او به دوزخ می‌رود اندوهگین گردد و بگرید.

پیامبرﷺ همچنین فرشته‌ای ترشروی دید که لوحی دارد و بر آن به خطی از نور و خطی از ظلمت نوشته است. جبرئیل گفت: این فرشتهٔ مرگ است.

آن‌گاه فرشته‌ای دیگر دید که بر کرسی‌ای نشسته است. اما آن شادی‌ای که در چهرهٔ دیگر فرشتگان دیده بود در چهرهٔ او ندید. جبرئیل گفت: این مالک نگاهبان دوزخ است. زمانی گشاده‌روی و شادچهره بود، اما از آن زمان که بر دوزخ گماشته شده هرگز نخندیده است. پیامبرﷺ از او خواست دوزخ را به وی بنمایاند. پس چیزهایی دید که دید.

سپس به بهشت اندر شد و آن‌جا هم چیزهایی دید که دید. هم در آن‌جا بانگی شنید که می‌گفت: به پروردگار جهانیان ایمان آورده‌ایم. جبرئیل گفت: اینان ساحران فرعون هستند. باز شنید که می‌گفت: «لبیک اللهم لبیک». جبرئیل گفت: اینان حاجیانند. پیامبرﷺ همچنین صدای تکبیر شنید و جبرئیل گفت: اینان پیکارگرانند. هم تسبیح شنید و جبرئیل گفت: اینان پیامبرانند.

نزد سدرةالمنتهی

چون به سدرة المنتهی رسید و به حجاب‌ها نزدیک شد جبرئیل گفت: ای پیامبر خدا، خود پیش رو که مرا یارای آن نیست که از این‌جا فراتر روم. اگر یک انگشت نزدیک شوم بسوزم[1].

ابوبصیر گفته است: از امام شنیدم که می‌فرمود: جبرئیل پیامبرﷺ را با خود برد تا او را به جایی در آسمان رساند. آن‌جا او را وانهاد و گفت: هیچ پیامبری بر این‌جا که تو هستی گام ننهاده است[2].

روایت شده است که پیامبرﷺ در آسمان دوم عیسی‌علیه‌السلام و یحیی‌علیه‌السلام، در آسمان سوم یوسف‌علیه‌السلام، در آسمان چهارم ادریس‌علیه‌السلام، در آسمان پنجم هارون‌علیه‌السلام، در آسمان ششم کروبیان و در

---

۱. ← ابن‌بابویه، الامالی، ۵۳۵؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۵۸.

۲. ← عیاشی، تفسیر العیاشی، ۲۷۷/۲؛ طبرسی، مجمع البیان، ۲۱۷/۶؛ قطب راوندی، قصص الانبیاء، ۳۲۳.

آسمان هفتم جمعی از آفریدگان و فرشتگان را دید. در حدیث ابوهریره است که پیامبر ﷺ فرمود: «در آسمان ششم موسی و در آسمان هفتم ابراهیم را دیدم»[۱].

ابن‌عباس گفته است: پیامبر ﷺ فرشتگان حجاب‌ها را دید که سورهٔ نور می‌خوانند، نگاهبانان کرسی را دید که آیةالکرسی می‌خوانند، و حاملان عرش را که سورهٔ مؤمن می‌خوانند.

در مقام قرب

پیامبر ﷺ فرموده است: «چون به قاب قوسین رسیدم به قرب فراخوانده شدم»[۲].

در روایت دیگری است که پیامبر ﷺ هزار بار به قرب فراخوانده شد. در ادامهٔ همین روایت است که فرمود: و هر بار برایم حاجتی برآورده گشت و سپس به من فرمود: بخواه تا به تو داده شود. گفتم: پروردگارا، ابراهیم را خلیل خود ساختی، با موسی بر بستر طور سخن گفتی، سلیمان را سلطنتی سترگ دادی. مرا چه داده‌ای؟ فرمود: ابراهیم را خلیل خود گرفتم و تو را حبیب خویش. با موسی بر بستر طور سخن گفتم، ولی با تو بر فرشی از نور. سلیمان را سلطنتی فناناپذیر دادم، ولی تو را سلطنتی جاویدان در بهشت.

روایت شده است که خداوند فرمود: من محمود هستم و تو محمدی؛ نام تو را از نام خویش برگرفتم. پس هرکه با تو درپیوندد با او درپیوندم و هرکس از تو بگسلد از او بگسلم. اینک بر بندگانم فرود آی و آنان را از کرامتی که به تو داشته‌ام و نیز از این حقیقت بیاگاهان که هیچ پیامبری نفرستاده‌ام که برایش وزیری قرار نداده باشم و اینک تو پیامبر منی و علی وزیر تو است[۳].

باز در روایت است که چون به آسمان هفتم رسید چنین بانگ زده شد: ای محمد، تو در جایی راه می‌روی که هیچ انسانی در آن گام نزده است. پس خداوند با پیامبر ﷺ هم‌سخن شد. فرمود: ﴿ آمَنَ ٱلرَّسُولُ بِمَآ أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ ﴾[۴]. پیامبر ﷺ فرمود: آری، و مؤمنان نیز همین‌گونه؛ ﴿ كُلٌّ آمَنَ

---

۱. «رأيت في السماء السادسة موسى و في السابعة ابراهيم». برای مضمون ← ابن‌حبان، الصحیح، ۲۴۵/۱.

۲. «فلما بلغت قاب قوسین نودیت بالقرب». مجلسی این خبر را در بحار الانوار (۳۸۳/۱۸) به نقل از کتاب حاضر آورده است.

۳. ← ابن‌بابویه، الامالی، ۴۳۶؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۵۶.

۴. بقره/۲۸۵: پیامبر خدا به آنچه از جانب پروردگارش بر او نازل شده ایمان آورده است.

بِاللّهِ﴾[1]. خداوند فرمود: ﴿لَا يُكَلِّفُ اللّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ﴾[2]. پیامبر فرمود: ﴿رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾[3]. خداوند فرمود: چنین کردم. سپس پرسید: برای امت پس از خود چه کسی را جانشین ساخته‌ای؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند بهتر داند. خداوند فرمود: علی بن ابی‌طالب امیرمؤمنان است[4].

چهار هدیهٔ معراج

گفته می‌شود: در آن شب خداوند چهار چیز به پیامبر صلی الله علیه و آله داد که همهٔ مردمان از آن ناآگاه بودند: قاب قوسین: ﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ﴾[5]، مناجات: ﴿فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ﴾[6]، سدره: ﴿إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ﴾[7]، و امامت علی علیه السلام[8].

تفسیر نمادین واژهٔ معراج

گفته‌اند: «معراج» پنج حرف است: میم مقام پیامبر صلی الله علیه و آله نزد خداوند اعلی است؛ «عین» عزت پیامبر نزد خداوندِ شاهد هر نجوی است؛ «راء» رفعت پیامبر صلی الله علیه و آله نزد آفریدگار مردمان است؛ «الف» انبساط پیامبر صلی الله علیه و آله و همدمی او با دنیای رازها و نهفته‌ها است؛ و «جیم» جاه پیامبر در ملکوت اعلی.

---

۱. بقره/۲۸۵: و مؤمنان همگی ایمان آورده‌اند.

۲. بقره/۲۸۶: خداوند هیچ‌کس را جز به قدر توانایی‌اش تکلیف نمی‌کند. آنچه از خوبی به دست آورده، به سود او و آنچه از بدی به دست آورده به زیان او است.

۳. بقره/۲۸۶: پروردگارا، اگر فراموش کردیم یا به خطا رفتیم، بر ما مگیر. پروردگارا، هیچ بار گرانی بر دوش ما مگذار، همچنان که بر دوش کسانی که پیش از ما بودند نهادی. پروردگارا، و آنچه تاب آن نداریم بر ما تحمیل مکن و از ما درگذر و ما را ببخشای و بر ما رحمت آور، سرور ما تویی. پس ما را بر گروه کافران پیروز کن.

۴. ← عیاشی، تفسیر العیاشی، ۱۶۰/۱؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۵۹.

۵. نجم/۹: تا فاصله‌اش به قدر طول دو انتهای کمان شد.

۶. نجم/۱۰: آن‌گاه به بنده‌اش وحی فرمود.

۷. نجم/۱۶: آن گاه که درخت سدر را پوشیده بود.

۸. ← قمی، تفسیر القمی، ۳۳۴/۲.

موضع ابوطالب

روایت شده است که ابوطالب در آن شب پیامبر ﷺ را در جای خود نیافت. پس به جست و جوی او پرداخت و به بنی‌هاشم پیغام فرستاد که وای بر همگان اگر پیامبر خدا را تا سپیده نیابم. ابوطالب در همین حال بود که پیامبر ﷺ پس از فرود آمدن از آسمان او را بر در سرای ام هانی دید. پس به پیامبر ﷺ گفت: همراه من روانه شو. آن‌گاه پیامبر ﷺ را پیشاپیش خود به مسجدالحرام درآورد و بنی‌هاشم نیز از پی درآمدند. ابوطالب در حجر شمشیر از نیام برکشید و گفت: ای بنی‌هاشم آنچه همراه دارید بیرون کشید. سپس به قرشیان رو کرد و گفت: خدای را سوگند که اگر او را ندیده بودم، احدی از شما را زنده نمی‌گذاشتم. قرشیان گفتند: بر ما تهمتی گران زده‌ای.

شگفت‌آوری معراج

فردای آن شب پیامبر ﷺ به سخن گفتن از معراج پرداخت. به او گفتند: بیت‌المقدس را برایمان وصف کن. پس جبرئیل تمثال بیت‌المقدس را آورد و در برابر او نهاد و پیامبر ﷺ هم از آنچه درباره‌اش می‌پرسیدند، به مردم خبر می‌داد. می‌گفتند: خانهٔ فلان کس و جای فلان بنا کجا است و پیامبر ﷺ پاسخ یکایک پرسش‌های آنان را می‌داد. اما جز گروهی اندک ایمان نیاوردند[1]. این معنای همان سخن خداوند است که فرمود: ﴿وَمَا تُغْنِي ٱلْآيَاتُ وَٱلنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ﴾[2].

حسن باخرزی گوید:

روزگاری دراز در طلب وصل او بودم، اما تقدیر چیزی ضد این پدید ساخت.

چون از او دور شدم و او از من دور شد پس از این دوری‌ها شبانه بر من درآمد.

بگذشت و حاجت‌های ما را پس از نومیدی برآورده ساخت. منزه است خدایی که بندهٔ خویش را به سیر شبانه برد[3].

---

۱. ← فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۵۹.

۲. یونس/۱۰۱: ولی نشانه‌ها و هشدارها گروهی را که ایمان نمی‌آورند سود نمی‌بخشد.

۳.
طلبت وصاله دهرا طویلا | فولدها القضاء وراء ضده
فلما غبت عنه و غاب عن | اتانی طارقا من بعد ضده

←

یکی دیگر گفته است:

در شگفتم از آن که خداوند شبانه بندهٔ خویش را از خانهٔ کعبه به سوی بیت‌المقدس برد[۱].

دیگری گفته است:

نزدیک شد و نزدیک‌تر شد و جامهٔ درخشش بر تن کرد و خداوند به او فرمود: بخواه تا تو را آنچه خواهی دهم[۲].

خبز ارزی نیز گفته است:

ماه را گفتم پنهان مشو و مرا دیدار کن و بر این وصل نشانی از رضایت گذار، نه نامهربانی.

گفت: با آمدن عشاء بازخواهم گشت، در انتظارم باش و از رفتنم مترس.

گفتم: ای مهترم، چرا روز نیایی؟ روز بیا که این کار آشنایی را والاتر کند.

گفت: سر آن ندارم که رسم را دیگرگون کنم. ماه فقط در شب تیره مدد رساند[۳].

←

مضت فقضت حوائجنا خبالا — فسبحان الذی اسری بعبده

شاعر در این بیت‌ها آیهٔ اول سورهٔ اسراء را تضمین کرده است.

۱. عجبت لمن اسری الاله بعبده — من البیت لیلا نحو بیت المقدس

۲. دنی فتدلی فاکتهی حلة البها — فقال له سلنی فاعطک ما تشا

۳. قلت للبدر لاتغیب و زرنی — و اسمت الوصل بالرضا لا التجافی

قال انی مع العشاء سآتی — فارتقبنی و لاتخف من خلافی

قلت یا سیدی فهلا نهارا — فهو اعلی لرقبة الایتلاف

قال لی لا ارید تغییر رسم — انما البدر فی الظلام یوافی

فصل ۳۰

هجرت پیامبر ﷺ

بیعت عقبه

پیامبر ﷺ همه ساله در هنگام حج خود را بر قبایل عرب عرضه می‌داشت. یک بار گروهی از خزرج را دید. به ایشان فرمود: آیا نمی‌نشینید تا با شما سخن گویم؟ گفتند: چرا. پس در حضور پیامبر ﷺ نشستند و حضرت آنان را به سوی خدا فراخواند و آیاتی از قرآن برایشان تلاوت کرد. آنان به یکدیگر گفتند: ای کسان، بدانید، خدای را سوگند این همان پیامبری است که یهودیان وعدهٔ آمدنش را به شما می‌دادند. مباد کسی در گرویدن به او بر شما پیشی گیرد.

آنان به او گرویدند و گفتند: ما طایفهٔ خود را در حالی ترک گفته‌ایم که میان هیچ طایفه‌ای، به اندازهٔ ایشان جنگ و دشمنی نیست؛ امید که خداوند به برکت تو آنان را بر هم آورد و تو میانشان درآیی و آنان را به رسالت خویش بخوانی.

اینان شش تن بودند و راوی گفته است: چون به مدینه برگشتند و طایفهٔ خود را از این ماجرا آگاهاندند. سالی نگذشت که در همه‌جا سخن از پیامبر خدا ﷺ بود.

چون سال بعد فرارسید، دوازده تن از انصار در مراسم حج به حضور پیامبر ﷺ آمدند و با او دیدار و به شیوهٔ بیعت زنان با او بیعت کردند که هیچ چیز را شریک خدا نگیرند، دزدی نکنند ـ و تا آخر مفاد این پیمان.

سپس به مدینه بازگشتند و پیامبر ﷺ نیز مصعب بن عمیر را با آنان همراه ساخت تا برایشان نماز بخواند.

او در میان آنان در مدینه ماند و او را مقری نامیدند.

پس از چندی هیچ سرایی در مدینه نماند که در آن چند مرد و زن مسلمان وجود نداشته باشد، مگر سرای امیه، حطیمه، و وابل که از اوس بودند.

آن‌گاه مصعب از مدینه به مکه بازگشت.

سال بعد، کسانی از انصار همراه با حاجیان مدینه راهی مراسم حج شدند. اینان در منی در نزدیک عقبه گرد آمدند. شمارشان هفتاد و سه مرد و دو زن بود و در یکی از شب‌های تشریق به حضور پیامبر ﷺ رسیدند. پیامبر ﷺ به آنان فرمود: بر اسلام با شما پیمان می‌بندم. یکی از ایشان گفت: ای پیامبر خدا، دوست داریم ما را از این آگاه سازی که خدا را بر ما چه حقی است، تو را بر ما چیست و ما را بر خدا چه؟ فرمود: حق خدا بر شما این است که او را بپرستید و هیچ چیز را شریک او مگیرید. حق من نیز بر شما این است که آن‌گونه که زنان و فرزندان خویش را یاری می‌رسانید مرا یاری دهید و بر ضربت شمشیر و بر این که نیکانتان کشته شوند صبر کنید. گفتند: اگر چنین کنیم ما را بر خداوند چیست؟ فرمود: اما در این دنیا این که بر دشمنانتان پیروز شوید و در آخرت این که به رضوان و بهشت درآیید.

پس براء بن معرور دست پیامبر ﷺ را گرفت و گفت: سوگند به آن که تو را به حق برانگیخت، آن سان که زنان و کودکان خویش را در پناه آوریم از تو حراست کنیم. ای پیامبر خدا، با ما بیعت کن که خدای را سوگند، ما مردان جنگ و پیمانیم و این را نسل به نسل از هم به ارث برده‌ایم.

در این میان، ابوالهیثم گفت: میان ما و آن دیگر مردان پیمان‌هایی است. اگر ما آن رشته‌ها بگسلیم یا آنان آن‌ها را بگسلند و پس از آن خداوند تو را چیرگی بخشد، آیا احتمال آن نیست که به میان طایفهٔ خود بازگردی و ما را وانهی؟

پیامبر ﷺ لبخند زد و فرمود: جانم با جان شما و مرگم در میان شما است. با هر که شما با او بجنگید می‌جنگم و با هر که با او صلح کنید صلح می‌کنم. سپس افزود: از میان خود دوازده مهتر اختیار کنید. آنان نیز دوازده تن برگزیدند. سپس فرمود: آن سان که عیسی پسر مریم با حواریان بیعت کرد که در برابر طایفه‌اش او را عهده‌دار شوند، من نیز با شما بیعت می‌کنم تا همان‌گونه که از زنان و کودکان خود دفاع می‌کنید مرا نیز پاس بدارید.

آنان نیز بر این پیمان با او بیعت کردند.

پس شیطان در عقبه بانگ برداشت: ای گردن‌فرازان، اینک آیا شما را یارای محمد و شوخی با او هست؟ اینک برای پیکار با شما بر پیرامون او گرد آمده‌اند.

آن‌گاه مردمان از منی بازگشتند و خبر در همه‌جا گسترد.

قرشیان به جست‌وجو و تعقیب پرداختند و خود را به سعد بن عباده و منذر بن عمرو رساندند. در برابر منذر، از رویارویی با او ناتوان ماندند، اما سعد را گرفتند و او را با ریسمانی که بر بنه‌اش بود بستند و در حالی که کتک می‌زدند به مکه درآوردند. خبر او به جبیر بن مطعم و حرث بن حرب بنی‌امیه رسید. آن‌ها پیش آمدند و او را رهاندند[1].

پیامبرﷺ جز به دعا و صبر در برابر آزارها و گذشت در برابر جاهلان فرمان نیافته بود و بدین سان قرشیان بر مسلمانان ستم‌های بسیار روا داشتند.

چون این ستم و تجاوز فزونی گرفت، فرمان هجرت رسید و پیامبرﷺ فرمود: خداوند برای شما سرایی و برادرانی قرار داده است تا در آن سرزمین در امان باشید.

در پی این سخن، مسلمانان گروه گروه روانهٔ مدینه شدند تا جایی که جز علی‌علیه‌السلام و ابوبکر، کسی همراه پیامبرﷺ نماند.

اجتماع قریش در دارالندوه

از آن سوی، قرشیان از خروج پیامبرﷺ بیمناک بودند و پی بردند که او برای رویارویی با ایشان آماده شده است. پس در دارالندوه که در سرای قصی بن کلاب بود فراهم آمدند تا دربارهٔ کار محمد رایزنی کنند.

در این هنگام شیطان در سیمای پیرمردی از مردمان نجد بدان جمع پیوست و گفت: من مردی صاحب‌نظر هستم که برای پشتیبانی شما آمده‌ام. عروة بن هشام گفت: در انتظار مرگ او می‌نشینیم. ابن‌بختری گفت: او را از میان خود برانید و از آزار وی آسوده شوید. عاص بن وائل، امیة بن خلف و ابیّ بن خلف گفتند: برای او زندانی می‌سازیم و بر آن درگاهی می‌گذاریم و او را بدین زندان می‌سپریم تا دست هیچ کدام از سبک‌خردان به او نرسد. عتبه، شیبه و ابوسفیان گفتند: بر شتری سخت و چموش

---

۱. ← ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۲۹۲/۲ - ۳۰۸؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۵۵۸/۲ - ۵۶۵.

یراق می‌نهیم و محمد را با شانه‌های بسته بر آن می‌بندیم و سپس آن شتر را با نیزه‌های آخته از هم می‌دریم و بدین سان تردیدی نمی‌ماند که او در بیابان قطعه قطعه می‌شود. ابوجهل گفت: رأی من این است که به سراغ قبایل ده‌گانهٔ خود بروید و از هر قبیله مردی جنگاور داوطلب گیرید، تا همه شبانه بر او هجوم برند و بدین سان خون او در همهٔ قبایل قریش بپراکند و بنی هاشم و بنی مطلب نتوانند به قصاص برخیزند و در نتیجه به دیه رضایت دهند. ابومره گفت: ای ابوالحکم، رأی تو اندیشه‌ای درست است و هیچ نظری را جایگزین آن نمی‌گیریم[1]. پس این آیه فرود آمد: ﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ ٱللهُ وَٱللهُ خَيْرُ ٱلْمَاكِرِينَ﴾[2].

خفتن علی‌علیه‌السلام در بستر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

آن‌گاه جبرئیل به حضور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید و گفت: امشب دربسترخویش که همواره درآن می‌خفتی مخواب.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله علی‌علیه‌السلام را خواست و فرمود: خداوند به من وحی فرستاده است که سرای طایفهٔ خویش را ترک گویم و همین امشب به غار ثور روم. او مرا فرموده است تا تو را به خفتن در بستر خود فرمان دهم و تو را همانند خود بنمایانم. علی‌علیه‌السلام پرسید: آیا با خفتن من در آن‌جا، تو سالم می‌مانی؟ فرمود: آری. علی‌علیه‌السلام لبخندی زد و خود را بر زمین افکند و سجده کرد. او بدین سان نخستین کسی بود که سجدهٔ شکر به جای آورد و نخستین کسی بود که پس از سجده پیشانی بر خاک نهاد. چون سر بلند کرد، به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: آنچه را فرمان یافته‌ای به انجام رسان، که گوش و چشم و دلم همه فدای تو باد. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «پس در بستر من بخواب و آن بُرد حضرمی را روی خود انداز. ای علی، اینک تو را از این می‌آگاهانم که خداوند دوستان خویش را به اندازهٔ ایمان و جایگاه دینداری ایشان می‌آزماید و پربلاترین مردمان پیامبرانند و سپس هرکه بدیشان نزدیک‌تر و با ایشان همگن‌تر است. ای پسر مادر اینک خداوند تو را آزمود و مرا نیز دربارهٔ تو به مانند آنچه خلیل خود ابراهیم و ذبیح خود

---

۱. ← طوسی، الامالی، ۴۶۳.

۲. انفال/۳۰: و یاد کن هنگامی را که کافران دربارهٔ تو نیرنگ می‌کردند تا تو را به بند کشند یا بکشند یا از مکه اخراج کنند. نیرنگ می‌زدند و خدا تدبیر می‌کرد و خدا بهترین تدبیرکنندگان است.

اسماعیل را آزموده بود به بوتهٔ امتحان کشید؛ که رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است»[۱].

سپس علی علیه‌السلام را به سینهٔ خود فشرد.

به‌سوی غار

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روانه شد و ابوبکر، هند بن ابی‌هاله، عبدالله بن فهیره و راهنمای این گروه اریقطه لیثی در پی‌اش روان شدند. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به ایشان فرمود تا به جایی که از آن نام برد بروند. آن گاه لختی با علی علیه‌السلام ماند و به او سفارش‌هایی کرد.

پس در تاریکی شب و در حالی که دیده‌بانان قریش او را در میان گرفته و در انتظار فرارسیدن نیمه‌شب بودند و در حالی که آیهٔ ﴿وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ﴾[۲] را می‌خواند و نیز در حالی که مشت پر خاک کرده بود و بر سر آن دیده‌بانان می‌افشاند، رهسپار شد تا به گروه همراهان رسید. از آن جا آنان با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به راه خود ادامه دادند تا به غار رسیدند و آن‌جا بود که هند و عبدالله بن فهیره بازگشتند.

از آن سوی کافران در مکه به علی علیه‌السلام یورش بردند ــ و بقیهٔ این داستان.

در این میان کافران بر هر اسب رام و چموشی نشستند و تعقیب کردند.

علی علیه‌السلام مدتی صبر کرد، و شب بعد چون هوا تاریک شد، همراه با هند بن ابی‌هاله رهسپار گشت و خود را به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که در غار بود رساند.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از علی علیه‌السلام خواسته بود همهٔ امانت‌های مردمان را که نزد او است بدیشان بازگرداند و علی علیه‌السلام نیز این امانت‌ها را بازگردانده و سپس روانه شده بود.

بدین ترتیب، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سه شب در غار ماند و نخستین شب علی صلی‌الله‌علیه‌وآله در بستر او خفت[۳].

---

۱. «فارقد علی فراشی و اشتمل بردی الحضرمی، ثم انی اخبرک یا علی ان الله تعالی یمتحن اولیاءه علی قدر ایمانهم و منازلهم من دینه فأشد الناس بلاء الانبیاء ثم الامثل فالامثل و قد امتحنک یابن ام و امتحننی فیک بمثل ما امتحن به خلیله ابراهیم و الذبیح اسماعیل فصبراً صبراً فان رحمة الله قریب من المحسنین». ← طوسی، الامالی، ۴۶۳. یادآور می‌شود عبارت پایانی متن اقتباسی است از آیهٔ ۵۶ سورهٔ اعراف: ﴿إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ﴾.

۲. یس/۹: و ما فراروی آنان سدی و پشت سرشان سدی نهاده و پرده‌ای بر چشمان آنان فروگسترده‌ایم، در نتیجه نمی‌توانند ببینند.

۳. ← طوسی، الامالی، ۴۶۳.

پیامبر صلی الله علیه و آله چون به مدینه رسید در محلهٔ قبا و در میان بنی عمرو بن عوف بارگشود و در انتظار علی علیه السلام ماند. پیامبر صلی الله علیه و آله بدیشان نوشت که همراه با ابوواقد لیثی به نزد ایشان رهسپار شود. پس علی علیه السلام آمادهٔ هجرت شد و به مسلمانان ناتوان‌تر فرمود که چون شب همه جا را فراگیرد، مخفیانه از مکه بیرون روند و روانه شوند.

علی علیه السلام خود نیز همراه با فاطمه‌ها و ایمن بن ام‌ایمن خدمتکار پیامبر صلی الله علیه و آله و نیز تنی چند راهی ذی طوی شد. در این مسیر ابوواقد مرکب‌ها را می‌راند. او بر آنان سخت گرفت. اما علی علیه السلام به او فرمود: ای ابوواقد، با زنان مدارا کن که آنان ضعیفند. ابوواقد گفت: بیم دارم تعقیب‌کنندگان به ما برسند. فرمود: آرام باش. پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرموده است: از هم‌اکنون، آنان نتوانند هیچ ناخوشایندی به تو رسانند[1].

علی علیه السلام سپس خود مرکب‌ها را به آرامی راند و این‌گونه رجز خواند:

هرچه هست خداست، پس خوش‌گمانی خود را افزون کن تا پروردگار آنچه را بدان می‌اندیشی کفایت کند[2].

چون علی صلی الله علیه و آله در آستانهٔ وادی ضجنان قرار گرفت، تعقیب‌کنندگان با هشت سوار خود را به او رساندند. علی علیه السلام زنان را فرود آورد و شمشیر برکشید و به استقبال آنان رفت. همه به سوی او روی نهادند و گفتند: ای حیله‌گر، آیا گمان کرده‌ای این زنان را خواهی رهاند؟ تو را پدر مباد، بازگرد! فرمود: اگر من بازنگردم آیا شما نومید و ناخرسند بازخواهید گشت؟

آنان به زنان نزدیک شدند. اما علی علیه السلام آنان را مانع شد و جناح را کشت. او چونان که شیری بر شکار بتازد بر آن طایفه می‌تاخت و می‌گفت:

راه مجاهد تلاشگر را بازگذارید. آهنگ آن دارم که جز خدای یگانه را نپرستم[3].

پس از پیرامون علی علیه السلام پراکندند و او پیروز و چیره شد تا خود را به ضجنان رساند و در آن‌جا به اندازهٔ یک شبانه‌روز توقف کرد.

---

۱. «یا علی انهم لن یعملوا من الآن الیک بامر تکرهه».

۲. و لیس الا الله فـــارفع ظـنکا — یکفیک رب الناس مـا اهـمکا

۳. خلو سبیل الجاهد المجاهد — آلیـت لااعبد غیـر الواحد

روایت شده است که شماری از مسلمانان بینوا در آن‌جا به علی علیه السلام پیوستند و او همهٔ آن شب را به نماز مشغول بود و فاطمه‌ها نیز به ذکر خدا در حالت ایستاده و نشسته و خفته مشغول بودند تا سپیده دمید و علی علیه السلام نماز صبح آنان را امامت کرد. سپس به راه ادامه داد تا به مدینه درآمد و این در حالی بود که پیش از ورود ایشان بر پیامبر صلی الله علیه و آله وحی نازل شده و او را از داستان ایشان آگاهانده بود: ﴿ٱلَّذِينَ يَذْكُرُونَ ٱللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَٰذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ ٱلنَّارِ * رَبَّنَآ إِنَّكَ مَن تُدْخِلِ ٱلنَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظَّٰلِمِينَ مِنْ أَنصَارٍ * رَّبَّنَآ إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَٰنِ أَنْ ءَامِنُوا بِرَبِّكُمْ فَـَٔامَنَّا رَبَّنَا فَٱغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّـَٔاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ ٱلْأَبْرَارِ * رَبَّنَا وَءَاتِنَا مَا وَعَدتَّنَا عَلَىٰ رُسُلِكَ وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ ٱلْمِيعَادَ * فَٱسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَآ أُضِيعُ عَمَلَ عَٰمِلٍ مِّنكُم مِّن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَىٰ بَعْضُكُم مِّنۢ بَعْضٍ فَٱلَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِن دِيَٰرِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي وَقَٰتَلُوا وَقُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّـَٔاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّٰتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَٰرُ ثَوَابًا مِّنْ عِندِ ٱللَّهِ وَٱللَّهُ عِندَهُۥ حُسْنُ ٱلثَّوَابِ﴾[1] در این آیه‌ها مقصود از ﴿ذَكَرٍ﴾ علی علیه السلام و مقصود از ﴿أُنثَىٰ﴾ فاطمه علیها السلام است که «همه از یکدیگرید». همچنین گویند: علی از فاطمه‌ها است و آن‌ها از علی‌اند.

همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله این آیه را تلاوت کرد: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ ٱشْتَرَىٰ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَٰلَهُم بِأَنَّ لَهُمُ ٱلْجَنَّةَ يُقَٰتِلُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي ٱلتَّوْرَىٰةِ وَٱلْإِنجِيلِ

---

۱. آل‌عمران/۱۹۱ - ۱۹۵: همانان که خدا را در همهٔ احوال ایستاده و نشسته و به‌پهلوآرمیده یاد می‌کنند و در آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌اندیشند که پروردگارا، این‌ها را بیهوده نیافریده‌ای، منزهی تو. پس ما را از عذاب آتش دوزخ در امان بدار. پروردگارا، هرکه را تو در آتش درآوری یقیناً رسوایش کرده‌ای و برای ستمکاران یاورانی نیست. پروردگارا، ما شنیدیم که دعوتگری به ایمان فرامی‌خواند که به پروردگار خود ایمان آورید، پس ایمان آوردیم. پروردگارا، گناهان ما را بیامرز و بدی‌های ما را بزدای و ما را در زمرهٔ نیکوکاران بمیران. پروردگارا، و آنچه را که به وسیلهٔ فرستادگانت به ما وعده داده‌ای به ما عطا کن و ما را در روز رستاخیز رسوا مگردان؛ زیرا تو وعده‌ات را خلاف نمی‌کنی. پس پروردگارشان دعای آنان را اجابت کرد و فرمود که من عمل هیچ صاحب عملی از شما را از مرد یا زن که همه از یکدیگرید تباه نمی‌کنم. پس کسانی که هجرت کرده و از خانه‌های خود رانده شده و در راه من آزار دیده و جنگیده و کشته شده‌اند بدی‌هایشان را از آنان می‌زدایم و آنان را در باغ‌هایی که از زیر درختان آن نهرها روان است درمی‌آورم. این پاداشی است از جانب خدا و پاداش نیکو نزد خدا است.

وَٱلْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ ٱللهِ فَٱسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ ٱلَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذٰلِكَ هُوَ ٱلْفَوْزُ ٱلْعَظِيمُ﴾[1].

سپس فرمود: «ای علی، تو در ایمان به خدا و پیامبر او نخستین این امت هستی و نخستین آنان در هجرت به سوی خدا و پیامبر او و صاحب آخرین دیدار با پیامبر اویی. سوگند به آن که جانم در دست او است، جز مؤمنی که خداوند دل او را به ایمان آزموده باشد تو را دوست ندارد و جز منافق یاکافر تو را دشمن ندارد»[2].

ورود به قبا

روایت شده است که مردمان مدینه هر روز در استقبال از آن حضرت بیرون می‌آمدند و ظهرگاهان بازمی‌گشتند. روزی در حالی که به وعده‌گاه درآمده بودند، پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه رسید. نخستین کسی که ایشان را دید مردی از یهودیان بود که با فریاد بلند بانگ برآورد: ای فرزندان مام قیله[3]، اینک این مهترتان است که آمده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله پس از ورود، نزد کلثوم بن هدم فرود آمد. او از خانهٔ وی بیرون می‌شد و در سرای سعد بن خیثمه برای دیدار با مردمان می‌نشست.

علی علیه السلام سه روز پس از پیامبر صلی الله علیه و آله درنگ کرد و سپس به وی پیوست و همراه با او بر کلثوم وارد شد. ابوبکر نیز در این مدت در سرای حبیب بن اساف بود.

---

۱. توبه/۱۱۱: در حقیقت، خدا از مؤمنان جان و مالشان را به بهای این که بهشت برای آنان باشد خریده است. همان کسانی که در راه خدا می‌جنگند و می‌کشند و کشته می‌شوند. این به عنوان وعدهٔ حقی در تورات و انجیل و قرآن بر عهدهٔ او است. و چه کسی از خدا به عهد خویش وفادارتر است؟ پس به این معامله‌ای که با او کرده‌اید شادمان باشید و این همان کامیابی بزرگ است.

۲. «یا علی انت اول هذه الامة ایمانا بالله و رسوله و اولهم هجرة الی الله و رسوله و آخرهم عهدا برسوله. لایحبک و الذی نفسی بیده الا مؤمن قدامتحن الله قلبه بالایمان و لایبغضک الا منافق او کافر». بخش‌هایی از این حدیث در منابع اهل سنت آمده است. از آن جمله ← ابن‌حنبل، مسند احمد، ۲۹۲/۶؛ مزی، تهذیب الکمال، ۲۳۲/۱۵؛ ابن‌کثیر، البدایة و النهایة، ۳۵۵/۷؛ در منابع شیعی نیز ← طوسی، الامالی، ۴۷۲؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۹۵؛ ابن‌حیون، شرح الاخبار، ۱۵۹/۱.

۳. قبیلهٔ جدهٔ اوس و خزرج است.

پیامبرﷺ روزهای دوشنبه، چهارشنبه و پنج‌شنبه را در قبا ماند و در آن‌جا مسجد خویش را بنیان نهاد و در روز جمعه در مسجدی که در میانهٔ آن وادی، یعنی وادی رافوقا برپا کرده بود، نماز جمعه خواند و این نخستین نمازی بود که در مدینه اقامه می‌شد.

ورود به مدینه

سپس غسان بن مالک و عباس بن عباده همراه با تن چند از بنی‌سالم به حضور پیامبرﷺ آمدند و گفتند: ای پیامبر خدا، در میان ما اقامت کن و از شمار یاران و توشه و توان و حمایت ما برخوردار باش. پیامبرﷺ فرمود: «راهِ آن ـ مقصود شتر بود ـ را واگذارید که خود فرمان دارد»[1].

آن‌گاه زیاد بن لبید و فروة بن عمرو در میان مردانی از بنی بیاضه پیامبرﷺ را دیدار کردند و پیامبرﷺ به آنان نیز همین را فرمود.

پس سعد بن عباده و منذر بن عمرو در میان کسانی از بنی ساعده بر سر راه او قرار گرفتند.

آن‌گاه سعد بن ربیع، خارجة بن زید و عبدالله بن رواحه در رأس مردانی از بنی حارث بن خزرج بر سر راه او ایستادند. اما شتر پیامبرﷺ همچنان به راه خود ادامه داد تا چون به مقابل سرای بنی‌مالک بن نجار رسید بر در آن‌جا که مسجد پیامبر شد زانو نهاد. آن‌جا در آن روزگار آغلی از آن دو تن از یتیمان بنی‌نجار بود. چون زانو بر زمین زد، پیامبرﷺ فرود نیامد. شتر همچنان برجای ماند و در حالی که پیامبرﷺ مهار آن را وانهاده بود و آن را به هیچ سوی نمی‌چرخاند، اندکی از آن‌جا دور شد و دیگربار بازگشت و همان‌جا که نخست زانو نهاده بود بر زمین نشست. پس خود را تکانی داد و بر زمین گسترد و آسود. این بار پیامبرﷺ از شتر فرود آمد و ابوایوب بار و بنهٔ او برگرفت و به خانهٔ خود برد. پیامبرﷺ نیز به خانهٔ ابوایوب درآمد و آن‌جا منزل کرد. او دربارهٔ آن آغل نیز پرسید. گفتند از آن سهل و سهیل دو یتیم معاذ بن عفراء است. معاذ به سراغ ایشان رفت و رضایتشان را به دست آورد.

---

۱. «خلوا سبیلها فانها مأمورة». ← سعید بن منصور، السنن، ۴۰۰/۲؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۱۴/۱۱ و ۴۳/۱۶؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۲۳۷/۱ (همراه با شرح ماجرا)؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۵۰۱/۲، ۵۰۴، ۵۰۸ و ۵۰۹؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۲۴۴/۲؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۲۳/۳.

ساخت مسجد

سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود مسجد را بنا کنند. او خود در آن به کار پرداخت و مهاجران و انصار همه کار کردند و در هنگام کار شعر خواندند. از آن جمله این که یکی می‌گفت:

اگر ما بنشینیم و پیامبر کار کند، این کار ما بسی بی‌راه است[۱].

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خود نیز می‌خواند:

آسایشی جز آسایش آن سرای نیست، خداوندا انصار و مهاجران را رحمت فرست[۲].

علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام نیز می‌خواند:

آن که مسجد می‌سازد و نشسته و ایستاده پیوسته به کار آن مشغول است و آن که خود را از گرد و خاک بیگانه می‌گیرد برابر نباشد[۳].

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از آن، از سرای ابوایوب به خانه‌هایی که برایش ساختند نقل مکان کرد. گفته‌اند: مدت اقامت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در سرای ابوایوب و تا زمانی که مسجد و خانه‌های آن حضرت ساخته شد از ماه ربیع الاول تا ماه صفر سال بعد بود.

---

۱. لئن قعدنا و النبی یعمل — لذاک منا العمل المضلّل

برای بیت و داستان ← حلبی، السیرة الحلبیة، ۲۶۱/۲؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۲۵/۳؛ مقدسی، البدء و التاریخ، ۸۶/۴.

۲. لا عـیش الا عـیش الآخـرة — اللهم ارحم الانصار و المهاجرة

بیت را در منابع پیشین بنگرید.

۳. لایستوی من یعمل المساجدا — یـدأب فـیها قـائما و قـاعدا

و من یری عن الغبار حائدا

← حلبی، السیرة الحلبیة، ۲۶۲/۲.

فصل ۳۱

پیکارهای پیامبر صلی الله علیه و آله

فرمان پیکار

هفت ماه پس از هجرت، جبرئیل این آیه را فرود آورد: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ﴾[۱]. جبرئیل همچنین شمشیری در گردن پیامبر صلی الله علیه و آله آویخت، و به روایتی این شمشیر نیام نداشت. پس به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: با این شمشیر به نبرد با طایفهٔ خویش برخیز، تا بگویند: «لااله‌الاالله».

سیاههٔ غزوه‌ها

سیره‌نویسان گفته‌اند: همهٔ غزوه‌هایی که پیامبر صلی الله علیه و آله شخصاً در آن‌ها حضور داشت، بیست و شش مورد بدین ترتیب است: بواط، عشیره، بدر اولی، بدر کبری، سویق، ذی امره، احد، نجران، بنی‌سلیم، بنی‌نضیر، ذات الرقاع، بدرالآخره، دومة الجندل، خندق، بنی‌قریظه، بنی‌لحیان، بنی‌قرد، بنی‌مصطلق، حدیبیه، خیبر، فتح، حنین، طائف، تبوک که بنی‌قینقاع نیز به آن‌ها ضمیمه می‌شود[۲].

---

۱. حج/۳۹: به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شده رخصت جهاد داده شده است؛ چرا که مورد ستم قرار گرفته‌اند و البته خدا بر پیروزی آن‌ها سخت توانا است.

۲. ← حلبی، السیرة الحلبیة، ۳۴۲/۲؛ بلاذری، انساب الاشراف، ۲۸۷/۱ و پس از آن؛ خرگوشی، شرف المصطفی صلی الله علیه و آله، ۷/۳ و پس از آن.

در نه مورد از آن‌ها، پیامبر ﷺ پیکار کرد: بدر کبری، احد، خندق، بنی‌قریظه، بنی‌مصطلق، بنی‌لحیان، خیبر، حنین و طائف.

سریه‌های سال نخست هجرت

سرایای پیامبر ﷺ نیز سی و شش مورد است و نخستین آن‌ها سریهٔ حمزه است که همراه با سی تن از مهاجران، در ساحل دریا با ابوجهل رویاروی شد، در ذی‌القعده سعد بن ابی‌وقاص را در تعقیب یکی از کاروان‌ها گسیل داشت، پس از حدود هفت ماه عبیدة بن حارث را در رأس شصت تن از مهاجران به سرزمین جحفه و به رویارویی ابوسفیان فرستاد و در آن مناطق دو سپاه با یکدیگر رویاروی شدند.

ابن‌اسحاق گوید: در ربیع‌الآخر، سپاهی به هماوردی قریش، بنی ضمره و کرز بن جابر فهری سامان داد تا به بواط رسید.

سریه‌های سال دوم هجرت

در صفر سال دوم هجرت روانهٔ پیکار ودان شد و تا ابواء پیش رفت.

در ربیع الآخر همان سال غزوهٔ عشیره در بطن ینبع روی داد و پیامبر ﷺ در آن‌جا با بنی مدلج و ضمره آتش‌بس کرد.

مدتی بعد، کرز بن جابر فهری به مراتع مدینه یورش آورد. پیامبر ﷺ زید بن حارثه را در مدینه جانشین خود ساخت و در تعقیب او روانه شد تا به وادی سفوان رسید. این همان بدر اولی است و پرچمدار آن علی علیه السلام بوده است.

پیامبر ﷺ در اواخر رجب همین سال، عبدالله بن جحش را با تنی چند از یارانش روانه ساخت تا حرکت قرشیان را رصد کند. در این تعقیب واقد بن عبدالله تمیمی، عمرو بن جموح حضرمی را کشت و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالدار و برادرش گریختند و دیگران نیز امان طلبیدند. پیکارگران کاروان قریش را نزد پیامبر ﷺ آوردند و حضرت فرمود: «خدای را سوگند شما را به پیکار در ماه حرام فرمان نداده بودم»[1].

---

۱. «و الله ماامرتکم بالقتال فی الشهر الحرام». ← بیهقی، سنن البیهقی الکبری، ۵۸/۹؛ زیلعی، تخریج الاحادیث و الآثار، ۱۳۰/۱ و ۱۳۱؛ مقدسی، البدء و التاریخ، ۱۸۳/۴.

این گفت‌وگو در زیر یک درخت خرما صورت پذیرفت و از این روی این غزوه را «غزوه النخله» نامیدند. در همین مورد بود که این آیه نازل شد: ﴿یَسْـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلشَّهْرِ ٱلْحَرَامِ قِتَالٍ فِیهِ قُلْ قِتَالٌ فِیهِ كَبِیرٌ وَصَدٌّ عَنْ سَبِیلِ ٱللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِندَ ٱللَّهِ وَٱلْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ ٱلْقَتْلِ وَلَا یَزَالُونَ یُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّىٰ یَرُدُّوكُمْ عَن دِینِكُمْ إِنِ ٱسْتَطَاعُوا وَمَن یَرْتَدِدْ مِنكُمْ عَن دِینِهِ فَیَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَـٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِى ٱلدُّنْیَا وَٱلْآخِرَةِ وَأُولَـٰئِكَ أَصْحَابُ ٱلنَّارِ هُمْ فِیهَا خَالِدُونَ﴾[1].

پس پیامبر صلی الله علیه و آله کاروان را در اختیار گرفت و آن دو اسیر را نیز در ازای فدیه آزاد کرد.

غزوهٔ بدر کبری

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله به غزوهٔ بدر کبری پرداخت. این غزوه همان «یوم الفرقان» است که خداوند درباره‌اش فرمود: ﴿كَمَآ أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنۢ بَیْتِكَ بِٱلْحَقِّ وَإِنَّ فَرِیقًا مِّنَ ٱلْمُؤْمِنِینَ لَكَـٰرِهُونَ﴾[2] و فرمود: ﴿قَدْ كَانَ لَكُمْ ءَایَةٌ فِى فِئَتَیْنِ ٱلْتَقَتَا فِئَةٌ تُقَـٰتِلُ فِى سَبِیلِ ٱللَّهِ وَأُخْرَىٰ كَافِرَةٌ یَرَوْنَهُم مِّثْلَیْهِمْ رَأْىَ ٱلْعَیْنِ وَٱللَّهُ یُؤَیِّدُ بِنَصْرِهِ مَن یَشَآءُ إِنَّ فِى ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِى ٱلْأَبْصَـٰرِ﴾[3].

بدر جایی میان مکه و مدینه است. شعبی و ثمالی گفته‌اند: چاهی است منسوب به بدر غفاری. واقدی گفته است: نام جایی است.

داستان این غزوه از این قرار است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در هفدهم ماه رمضان، و به روایتی دیگر در سیزدهم این ماه، در رأس سیصد و هفده تن، به شمار سپاه طالوت از مدینه بیرون آمد. از این

---

۱. بقره/۲۱۷: از تو دربارهٔ ماهی که کارزار در آن حرام است می‌پرسند. بگو: کارزار در آن گناهی بزرگ و بازداشتن از راه خدا و کفر ورزیدن به او و بازداشتن از مسجدالحرام و بیرون راندن اهل آن از آن‌جا نزد خدا گناهی بزرگ‌تر و فتنه از کشتار بزرگ‌تر است و آنان پیوسته با شما می‌جنگند تا اگر بتوانند شما را از دینتان برگردانند، و کسانی از شما که هجرت کرده و در راه خدا جهاد نموده‌اند، آنان به رحمت خدا امیدوارند. خداوند آمرزندهٔ مهربان است.

۲. انفال/۵: همان‌گونه که پروردگارت تو را از خانه‌ات به حق بیرون آورد و حال آن که دسته‌ای از مؤمنان سخت کراهت داشتند.

۳. آل‌عمران/۱۳: قطعاً در برخورد میان دو گروه برای شما نشانه‌ای و درس عبرتی بود. گروهی در راه خدا می‌جنگیدند و دیگر گروه کافر بودند که آنان را به چشم دو برابر خود می‌دیدند و خدا هرکه را بخواهد به یاری خود تأیید می‌کند. یقیناً در این ماجرا برای صاحبان بینش عبرتی است.

سپاهیان هشتاد یا هفتاد تن سواره بودند. گفته می‌شود هفتاد و هفت مرد از انصار و دویست و سی تن از مهاجران بودند و از این میان تنها مقداد اسب داشت.

هر دو نفر از این سپاهیان بر یک شتر می‌نشستند و پیامبر ﷺ نیز با ابومرثد غنوی یک شتر و به روایتی یک اسب داشت.

آنان شش زره و هفت شمشیر داشتند.

این گروه آهنگ ابوسفیان و عتبة بن ابی‌ربیعه کرده بودند که در رأس چهل یا هفتاد تن از مجاورت مدینه می‌گذشتند.

ابوسفیان و همراهانش از سپاه پیامبر ﷺ آگاهی یافتند و از این روی راه ساحل در پیش گرفتند و با فرستادن ضمضم بن عمرو غفاری از مکیان کمک خواستند.

عروه گوید: عاتکه بنت عبدالمطلب سواری به خواب دید که روی نهاده و در آستانهٔ ابطح ایستاده و بانگ برآورده است: ای خاندان عدی، به قتلگاه خویش رهسپار شوید. سپس این سوار بر پشت کعبه ایستاده و آن‌گاه بر فراز ابوقبیس فریاد برآورده و سپس صخره‌ای فروفرستاده و این صخره از هم گسسته و هیچ خانه‌ای در مکه نمانده است که پاره‌ای از این صخره بدان نرسیده باشد[۱].

ابن‌قتیبه گوید: مکیان در اردویی مرکب از نهصد و پنجاه تن روانه شدند. روایت دیگر هزار و دویست و پنجاه و روایتی نیز سه هزار است، در حالی که دویست سوار نیز آنان را همراهی می‌کردند و نوازندگان دف می‌زدند و ترانه‌هایی در نکوهش مسلمانان می‌خواندند و هیچ طایفه‌ای از قریش نبود که جمعی از آن بدین سپاه نپیوسته باشد، مگر بنی‌زهره و بنی‌عدی بن کعب. خاندان طالب نیز به زور بدین اردو درآورده شده بودند. اما از این خاندان کسی در میان کشتگان و اسیران نبود.

در این وضعیت، پیامبر ﷺ دربارهٔ رویارویی با این سپاه و یا بازگشتن با یاران خود رایزنی کرد. ابوبکر و عمر سخن گفتند و پیامبر آن‌ها را نشاند. سپس مقداد و سعد بن معاذ سخن گفتند و پیامبر ﷺ شادمان شد و برایشان دعا کرد. آن‌گاه این آیه نازل شد: ﴿سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا ٱلرُّعْبَ بِمَآ أَشْرَكُوا بِٱللَّهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَمَأْوَيٰهُمُ ٱلنَّارُ وَبِئْسَ مَثْوَى ٱلظَّالِمِينَ﴾[۲].

---

۱. ← بیهقی، دلائل النبوة، ۲۹/۳؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۲۳/۲ و ۲۴.

۲. آل‌عمران/۱۵۱: به زودی در دل‌های کسانی که کفر ورزیده‌اند بیم خواهیم افکند؛ زیرا چیزی را با خدا شریک گردانیده‌اند که بر حقانیت آن، خدا دلیلی نازل نکرده است و جایگاهشان آتش است و جایگاه ستمگران چه بد است.

بر مردمان باران فروریخت و مکیان عمیر بن وهب جمحی را روانه کردند و او به پیرامون اردوی پیامبر صلی الله علیه و آله گشت و گفت: شتران آبکش را آورده‌اند! پس این آیه نازل شد: ﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾[1].

آن‌گاه پیامبر صلی الله علیه و آله کسی را نزد قرشیان فرستاد و فرمود: ای جماعت قریش، دوست ندارم در نخستین پیکارها با شما رویاروی شوم، مرا به عرب‌ها واگذارید و بازگردید. عتبه گفت: هیچ طایفه‌ای نبوده است که چنین پیشنهادی رد کند و رستگار شود. اما ابوجهل گفت: ترسیده‌ای و ازار تر کرده‌ای. [عتبه گفت: خواهی دید.] پس زره پوشید و همراه با برادر خود شیبه و پسر او ولید به میدان تاخت و گفت: ای محمد، هماوردان ما از طایفهٔ قریش را پیش فرست.

انصار در پاسخ او و برای هماوردی او بر همدیگر پیشی جستند. اما پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را به کناری راند و به علی علیه السلام، حمزه و عبیدة بن حارث بن عبدالمطلب که هفتاد سال داشت فرمود تا به رویارویی او روند. همچنین فرمود:

«بر آیین حق خود که خداوند پیامبرتان را بدان برانگیخته، پیکار کنید که اینان باطل خویش را آورده‌اند تا نور خدا را با آن خاموش کنند»[2].

عتبه و شیبه و ولید چون این کسان را دیدند گفتند: همتایند و گرامی‌اند.

در این آورد، علی صلی الله علیه و آله ولید را و حمزه عتبه را کشت. اما بر ران عبیده ضربتی وارد آمد. علی علیه السلام و حمزه او را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بردند. گفت: ای پیامبر خدا، آیا شهید نمی‌شوم؟ فرمود:

«چرا، تو نخستین شهید از خاندان منی»[3].

پس عبیده در صفراء[4] درگذشت.

کلبی، امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام گفته‌اند: شیطان در میان صف‌های مشرکان بود. او دست

---

۱. انفال/۶۱: و اگر به صلح گراییدند، تو نیز بدان گرای و بر خدا توکل نما که او شنوای دانا است.

۲. «قاتلوا علی حقکم الذی بعث الله به نبیکم اذ جاؤوا بباطلهم لیطفؤوا نور الله». برای متن، با تفاوتی اندک ← ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۲۵۷/۳۸؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۷/۲.

۳. «بلی، انت اول شهید من اهل بیتی». ← طبرسی، مجمع البیان، ۴۴۱/۴.

۴. صفراء یا وادی صفراء، وادی‌ای پر از درختان خرما در نواحی مدینه و در کنار راه حاجیان است و از آن‌جا تا بدر یک مرحله فاصله باشد. ← یاقوت حموی، معجم البلدان، ۴۱۲/۳.

حارث بن هشام را گرفت و به عقب برگشت. حارث گفت: ای سراقه[۱]، کجا می‌روی؟ آیا ما را با این وضع سست می‌کنی؟ گفت: من چیزی می‌بینم که شما نمی‌بینید. حارث بن هشام گفت: خدای را سوگند، جز درمانده‌های یثرب را نمی‌بینم. پس دستی بر سینهٔ حارث زد و پی کار خویش رفت و آن سپاهیان نیز گریختند[۲].

چون به مکه رسیدند، گفتند: این سراقه بود که مردم را به فرار واداشت. اما سراقه گفت: خدای را سوگند، تنها زمانی از حرکت شما آگاه شدم که خبر شکستتان به من رسید. گفتند: تو فلان روز به سراغ ما آمدی. او برای آنان سوگند یاد کرد که به سراغ ایشان نرفته است. آنان پس از آن که اسلام آوردند دریافتند که آن شیطان بوده است.

سدی و کلبی گفته‌اند: مهاجمان از بیم بنی بکر در تردید بودند. پس ابلیس در سیمای سراقة بن جشعم مدلجی برای آنان رخ نمود و گفت: من در کنارتان هستم. اما چون فرشتگان را دید عقب نشست و گفت: من بیزارم؛ ﴿وَإِذْ زَيَّنَ لَهُمُ ٱلشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمُ ٱلْيَوْمَ مِنَ ٱلنَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَاءَتِ ٱلْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنكُمْ إِنِّيٓ أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّيٓ أَخَافُ ٱللَّهَ وَٱللَّهُ شَدِيدُ ٱلْعِقَابِ﴾[۳].

در این نبرد پیامبر خدا ﷺ هنگامی که بر دکهٔ فرماندهی ایستاده بود، فرمود: «خداوندا، امروز اگر این گروه اندک را به مرگ واگذاری، از این پس هرگز پرستش نشوی»[۴].

---

۱. وی گمان می‌کرد او سراقة بن مالک است. ← طبرانی، المعجم الکبیر، ۴۷/۵.

۲. ← زمخشری، الکشاف، ۲۱۶/۲؛ طبرسی، مجمع البیان، ۴۷۸/۴.

۳. انفال/۴۸: و یاد کن هنگامی را که شیطان اعمال آنان را برایشان بیاراست و گفت: امروز هیچ‌کس از مردم بر شما پیروز نخواهد شد و من پناه شما هستم. پس هنگامی که دو گروه یکدیگر را دیدند شیطان به عقب برگشت و گفت: من از شما بیزارم؛ من چیزی را می‌بینم که شما نمی‌بینید. من از خدا بیمناکم و خدا سخت‌کیفر است.

برای انتساب روایت به سدی و کلبی نیز ← ابوالفتوح رازی، روض الجنان، ۱۲۷/۹.

۴. «اللهم انک ان تهلک هذه العصابة الیوم لاتعبد بعد الیوم». این متن با اندک تفاوت‌هایی در منابع بسیاری آمده است. از آن جمله برای نمونه ← مسلم، الصحیح، ۱۳۸۴/۳؛ ابن‌حبان، الصحیح، ۱۱۴/۱۱؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۱۴۳/۱؛ ترمذی، السنن، ۲۶۹/۵؛ ابوعوانه، المسند، ۲۲۰/۴ و ۲۵۵؛ ابن‌ابی‌شیبه، المصنف، ۷۵/۶ و ۳۵۷/۷؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۶۳/۳۹؛ تیمی، دلائل النبوة، ۱۱۹؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۵۰/۳، ۶۳، ۷۹ و ۸۱؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۳۲۹/۱.

پس این آیه نازل گشت: ﴿إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ﴾[1].

آن‌گاه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از جایگاه خویش بیرون آمد و این آیه را تلاوت فرمود: ﴿سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ﴾[2].

خداوند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را در این پیکار با پنج هزار فرشتهٔ نشاندار یاری رساند و مسلمانان را در چشم کافران فراوان جلوه داد و مشرکان را در چشم مسلمانان کم نمود؛ ﴿إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَىٰ وَالرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَلَوْ تَوَاعَدْتُمْ لَاخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعَادِ وَلَٰكِنْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ وَإِنَّ اللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ * إِذْ يُرِيكَهُمُ اللَّهُ فِي مَنَامِكَ قَلِيلًا وَلَوْ أَرَاكَهُمْ كَثِيرًا لَفَشِلْتُمْ وَلَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ سَلَّمَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ * وَإِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ الْتَقَيْتُمْ فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيلًا وَيُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا﴾[3].

این آیه‌ها بدان وضعیت اشاره دارد که قرشیان در دامنهٔ دورتر یعنی پشت عقنقل (تپه ماسه) بودند و اردوی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در دامنهٔ نزدیک‌تر یعنی در کنار چاه‌های بدر استقرار یافته بود.

علی علیه‌السلام و ابن‌عباس دربارهٔ واژهٔ ﴿مُسَوِّمِينَ﴾[4] گفته‌اند: آن فرشتگان عمامه‌هایی سفید داشتند

---

۱. انفال/۹: به یاد آورید زمانی را که پروردگار خود را به فریاد می‌طلبیدید، پس دعای شما را اجابت کرد که من شما را با هزار فرشته پیاپی یاری خواهم کرد.

۲. قمر/۴۵: زودا که این جمع درهم شکسته شود و پشت کنند.

۳. انفال/۴۲ - ۴۴: آن‌گاه که بر دامنهٔ نزدیک‌تر کوه بودید و آنان در دامنهٔ دورتر، و سواران پایین‌تر از شما موضع گرفته بودند، و اگر با یکدیگر وعده گذارده بودید قطعاً در وعده‌گاه خود اختلاف می‌کردید، ولی چنین شد تا خداوند کاری را که انجام‌شدنی بود به انجام رساند و تا کسی که باید هلاک شود با دلیلی روشن هلاک گردد و کسی که باید زنده شود با دلیلی واضح زنده بماند و خدا است که در حقیقت شنوای دانا است. ای پیامبر، یادکن آن‌گاه را که خداوند آنان را در خوابت به تو اندک نشان داد و اگر ایشان را به تو بسیار نشان می‌داد قطعاً سست می‌شدید و حتماً در کار جهاد منازعه می‌کردید، ولی خدا شما را به سلامت داشت؛ چرا که او به راز دل‌ها دانا است، و آن‌گاه که چون با هم برخورد کردید آنان را در دیدگان شما اندک جلوه داد و شما را نیز در دیدگان آنان کم نمودار ساخت تا خداوند کاری را که انجام‌شدنی بود تحقق بخشد و کارها به سوی او بازگردانده می‌شود.

۴. مقصود ﴿مُسَوِّمِينَ﴾ در آیهٔ ۱۲۵ سورهٔ آل‌عمران است: ﴿بَلَىٰ إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هَٰذَا
←

و سر عمامه را میان شانه‌های خویش رها گذارده بودند. عروه گفته است: آنان بر اسبانی ابلق بودند و عمامه‌هایی زرد داشتند. حسن و قتاده گفته‌اند: نشان آن‌ها پشمی در پیشانی و دم اسب‌ها بود[1].

ابن‌عباس گفته است: مردی غفاری از میان ابری صدای همهمهٔ اسبان را شنید و بانگی را که می‌گفت: «اقدم حیزوم»[2].

بخاری گوید: پیامبر خدا ﷺ در جریان بدر فرموده است: «همین جبرئیل بود که سر اسب یراق‌بستهٔ خویش را به پیکار چرخاند»[3].

حسن بصری گفته است: مردی گفت: ای پیامبر خدا، من بر پشت ابوجهل اثری چون رد تور ماهیگیری دیده‌ام. پیامبر ﷺ فرمود: «آن ضربت فرشتگان است»[4].

ابن‌عباس گفته است: فرشتگان جز در نبرد بدر وارد کارزار نشدند. در دیگر جنگ‌ها تنها کمک می‌آوردند[5].

ثعلبی و سماک بن حرب از عکرمه، از ابن‌عباس نقل کرده که در تفسیر آیهٔ ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰ﴾[6] گفته‌اند: پیامبر ﷺ به علی علیه‌السلام فرمود: مشتی خاک بر دستانم گذار. پیامبر آن

←

يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ ٱلْمَلَٰٓئِكَةِ مُسَوِّمِينَ﴾؛ آری، اگر صبر کنید و با همین جوش و خروش بر شما بتازند، همان‌گاه پروردگارتان شما را با پنج هزار فرشتهٔ نشاندار یاری خواهد کرد.

برای روایت تفسیری ← طوسی، التبیان، ۵۸۰/۲.

۱. ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۱۴۴/۳.

۲. «ای حیزوم، پیش رو». اسب پادشاه را حیزوم گویند و در این‌جا بنا بر یکی از تفسیرها نام اسب جبرئیل است. برای آگاهی افزون‌تر ← مسلم، الصحیح، ۱۳۸۴/۳؛ ابن‌حبّان، الصحیح، ۱۱۵/۱۱؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۱۴۳/۱؛ ابن‌جوزی، کشف المشکل، ۱۳۸/۱؛ طبرسی، مجمع البیان، ۴۴۲/۴.

۳. «هذا جبرئیل اخذ برأس فرسه علیه اداة الحرب». ← بخاری، الجامع الصحیح، ۱۴۶۸/۴ و ۱۴۸۶.

۴. «ذاک ضرب من الملائکة». ← بیهقی، دلائل النبوة، ۱۱۶/۳؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۴۲۱/۲؛ طوسی، التبیان، ۱۳۷/۵؛ طبرسی، مجمع البیان، ۲۸۰/۴.

۵. ← طبرسی، مجمع البیان، ۳۸۱/۲.

۶. انفال/۱۷: چون افکندی تو نیفکندی، بلکه خدا افکند.

خاک راگرفت و بر چهرهٔ آن مردمان افشاند و هیچ‌کس نماند که چشمانش به خاک آکنده نشده باشد[۱].

در روایت دیگری است که حتی دهان و گلویش[۲].

انس گفته است: حضرت سه ریگ را به میمنه و میسره و قلب سپاه افکند[۳].

ابن‌عباس دربارهٔ آیهٔ ﴿وَلِيُبْلِيَ ٱلْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَآءً حَسَنًا﴾[۴] گفته: مقصود آن است که کافران شکست خوردند تا پیامبرﷺ و وصی او خرسند شوند.

در این پیکار علیؑ شماری از کسان راکشت. حمزه عتبه بن ربیعه، اسود بن عبدالاسود مخزومی و عبیدة بن سعید بن عامر راکشت، عمار امیة بن خلف را به قتل رساند، معاذ بن عمرو بن جموح انصاری بر ابوجهل ضربتی نواخت و او را بر زمین افکند. اما پسر او عکرمه دست راست معاذ را قطع کرد و البته معاذ تا روزگار عثمان زنده ماند[۵].

اسیران این نبرد هفتاد تن و به روایتی چهل و چهار تن بودند که عباس، عقیل، نوفل و عتبة بن ابی‌جحدر از آن جمله‌اند. عباس برای اینان فدیه داد و همه اسلام آوردند. اما عقبة بن ابی معیط و نضر بن حارث را پیامبرﷺ در صفراء به شمشیر به قتل رساند.

در این نبرد هیچ‌کس از مسلمانان اسیر نشد.

شهیدان این نبرد نیز چهارده تن بودند.

برای آزادی مشرکان اسیر، به ازای هر نفر چهل اوقیه و در برابر آزادی عباس صد اوقیه ستانده شد و گفته‌اند: این فدیه‌ها بیش از چهار هزار درهم بود. پس از این ماجرا و در عتاب پیامبرﷺ بر این که اسیر گرفته و فدیه ستانده است این آیه نازل شد: ﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُۥٓ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي ٱلْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ ٱلدُّنْيَا وَٱللَّهُ يُرِيدُ ٱلْأٓخِرَةَ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾[۶].

---

۱. ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۳۳۸/۴.

۲. ← طبرسی، مجمع البیان، ۴۴۵/۴.

۳. ← طبری، جامع البیان، ۲۰۵/۹؛ طبرسی، مجمع البیان، ۴۴۵/۴.

۴. انفال/۱۷: و بدین وسیله مؤمنان را به آزمایشی نیکو بیازماید.

۵. ← طبرانی، المعجم الکبیر، ۱۷۷/۲۰؛ طبرسی، مجمع البیان، ۴۴۱/۴.

۶. انفال/۶۷: هیچ پیامبری را سزاوار نیست که برای اخذ سربها از دشمن اسیرانی بگیرد تا در زمین به طور کامل از آنان کشتار کند. شما متاع دنیا را می‌خواهید و خدا آخرت را می‌خواهد و خدا شکست‌ناپذیر حکیم است.

پیشتر چنین در لوح محفوظ کتابت شده بود، آن‌سان که فرمود: ﴿لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِي مَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾[1].

این نبرد در هفدهم ماه رمضان رخ داد و پرچم اصلی سپاه (لواء) در دستان مصعب بن عمیر و پرچم پیامبرﷺ (رایت) در دست علیؑ بود[2]. گفته‌اند: پرچم پیامبرﷺ در دست علیؑ و پرچم انصار در دست سعد بن عباده بود[3]. کعب بن مالک در بیت‌هایی چند گفته است:

ابوسفیان در بدر با ما وعده گذاشت. اما وعدهٔ او را راست نیافتیم و او اهل وفاکردن نبود.

او سوگند یادکرد که اگر با ما رویاروی شوی نکوهیده بازخواهی گشت و دوستانی را از کف خواهی داد.

اما ما در آن سرزمین تکه‌های جنازهٔ عتبه و پسرش را بر جای گذاشتیم و همان‌جا ابوجهل را در خاک سپردیم[4].

غزوهٔ بنی‌سلیم

پیامبرﷺ هفت شب پس از بازگشت به مدینه به پیکار بنی‌سلیم روانه شد و تا چشمه‌ای که آن راکدر می‌نامیدند پیش رفت و سه روز در آن‌جا ماند.

بدر صغری

پیامبرﷺ در ماه ذی‌الحجه روانهٔ غزوهٔ سویق یا همان بدر صغری شد که چاه‌محله‌ای از آن کنانه

---

۱. انفال/۶۸: اگر در آنچه گرفته‌اید از جانب خدا نوشته‌ای نبود، قطعاً به شما عذابی بزرگ می‌رسید.

۲. ← ابن‌قتیبه، المعارف، ۱۵۸؛ طبرسی، مجمع البیان، ۴۹۴/۴.

۳. ← ابن‌قتیبه، المعارف، ۱۵۳.

۴. بیت‌ها به روایت ابن‌شهرآشوب چنین است:

وعدنا ابوسفیان بدرا و لم‌نجد — لمیعاده صدقا و ما کان وافیا

فاقسم لو وافیتنا فلقیتنا — لابت ذمیما و افتقدت الموالیا

ترکنا به اوصال عتبة و ابنه — و ثم اباجهل ترکناه ثاویا

برای بیت‌ها، با تفاوتی اندک در بیت سوم ← دیوان کعب بن مالک الانصاری، ۲۹۱. ناگفته نماند محقق دیوان به تفاوت روایت مناقب نیز اشاره کرده است.

است و پیشتر در روزگار جاهلیت محل برپایی بازاری بود که هر سال به مدت هشت روز در آن گردهم می‌آمدند. برخی نیز گفته‌اند: از آن روی این غزوه «سویق» نام گرفت که ابوسفیان نذر کرده بود جامهٔ چرک از تن وانهند تا هنگامی که با سپاهیان به پیکار محمد رود. بدین سان همراه با صد نفر سوار راهی مدینه شد و شبانه به سراغ بنی‌نضیر رفت. اما حیی بن اخطب بر او در نگشود. پس به سراغ سلام بن مسلم رفت و با او پنهانی گفت‌وگو کرد. سپس به عریض آمد و در آن‌جا دو تن از انصار راکشت.

پیامبر این گروه را تا قرقرة الکدر تعقیب کرد.

ابوسفیان از او بیم برد و همهٔ بار و بنه و از جمله سویقی راکه داشت بر جای گذاشت. از این روی این غزوه را سویق نامیدند[1].

دلیل دیگر نامگذاری نیز آن است که این غزوه با برپایی بازار (سوق) و دادوستدهایی که داشتند همزمان شده بود[2].

غزوهٔ غطفان

در سال سوم هجرت و در ماه صفر، این غزوه روی داد. آن را «ذی مرّه» نیز گفته‌اند و داستانش از این قرار بود که چون به پیامبرﷺ خبر رسید که دعثور بن حارث در رأس چهارصد و پنجاه مرد جنگی رهسپار شده است تا به حومهٔ مدینه آسیب برساند، به سمت «ذی مرّه» رفت و آن‌جا اردو زد. در آن‌جا باران سختی بارید و جامه‌های پیامبرﷺ تر شد. پیامبرﷺ آن‌ها را از تن درآورد و گسترد تا خشک شود. در این هنگام دعثور با شمشیر آهنگ آن حضرت کرد ـ و بقیهٔ داستان[3].

---

۱. ← بیهقی، دلائل النبوة، ۱۶۵/۳ و ۱۶۶.

۲. ← طبرسی، مجمع البیان، ۴۴۹/۲.

۳. ادامهٔ ماجرا از این قرار است که دعثور با شمشیر بر بالای سر پیامبرﷺ که خفته بود ایستاد و گفت: امروز چه کسی در برابر من از تو دفاع می‌کند؟ پیامبرﷺ فرمود: خداوند. پس جبرئیل دست بر سینهٔ او زد و شمشیر از دستش فروافتاد. پیامبرﷺ شمشیر را برگرفت و فرمود: امروز چه کسی در برابر من از تو دفاع می‌کند؟ گفت: هیچ‌کس، وگواهی می‌دهم که خدایی جز الله نیست و محمد پیامبر خدا است. پیامبرﷺ شمشیر وی را به وی بازگرداند و او پس از این ماجرا به میان طایفهٔ خود بازگشت و آنان را به اسلام فراخواند. ← حلبی، السیرة الحلبیة، ۴۸۱/۲.

سریهٔ زید بن حارثه

سپس سریهٔ زید بن حارثه روی داد که آن را غزوة القرده نیز نامیده‌اند و «القرده» نام یکی از چاه‌محله‌های نجد است. در این سریه پیامبرﷺ زید بن حارثه را به تعقیب کاروان قریش فرستاد. کاروان قریش که ابوسفیان در میانشان بود فرات بن حیان را برای راهنمایی در خدمت داشت و راه عراق را در پیش گرفته بود. اما زید خود را به این کاروان رساند و قرشیان گریختند.

در همین سال کعب بن اشرف به قتل رسید.

غزوهٔ بنی‌قینقاع

در روز شنبه نیمهٔ شوال و درست در ماه بیستم هجرت[1] غزوهٔ بنی‌قینقاع روی داد. بنی‌قینقاع نام بازاری در حومهٔ مدینه بود[2].

ابن‌عباس گفته است: در این باره بود که این آیه نازل شد: ﴿قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَتُحْشَرُونَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ﴾[3].

واقدی گفته است: در این باره این دو آیه نازل شد: ﴿فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ * وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ﴾[4].

چون پیامبرﷺ به سراغ این طایفهٔ یهودی رفت به ایشان فرمود: «از خدا پروا کنید که عذابی

---

۱. در متن «شهرین من البصرة» آمده، ولی به روایت منابع «عشرین شهراً من الهجره» درست است. از آن جمله ← بیهقی، دلائل النبوة، ۱۷۳/۳.

۲. ← همان‌جا؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۴۸/۲.

۳. آل‌عمران/۱۲: به کسانی که کفر ورزیدند بگو: به زودی مغلوب خواهید شد و سپس در روز رستاخیز در دوزخ محشور می‌شوید و چه بدبستری است.

۴. انفال/۵۷ و ۵۸: پس اگر در جنگ بر آنان دست یافتی، با عقوبت آنان کسانی را که در پی ایشانند تار و مار کن. باشد که عبرت گیرند، و اگر از گروهی بیم خیانت داری، پیمانشان را به سویشان بینداز تا طرفین به طور یکسان بدانند که پیمان گسسته است؛ زیرا خدا خائنان را دوست نمی‌دارد.

همانند آنچه بر قریش وارد آمد به شما رسد. اسلام بیاورید که شما خود در کتاب خویش می‌دانید»[1] ـ یعنی ویژگی مرا می‌دانید.

اما آنان در این سخن با او مخالفت کردند و بدین سان در این باره میانشان مشاجره درمی‌گرفت. پس این آیه نازل شد: ﴿قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتَا فِئَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأُخْرَىٰ كَافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ رَأْيَ الْعَيْنِ وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصَارِ﴾[2].

پیامبر صلی الله علیه و آله این خاندان را شش روز محاصره کرد و سرانجام به حکم وی تن دادند و پیامبر صلی الله علیه و آله با وساطت عبدالله بن ابیّ بن سلول آنان را واگذاشت. دربارهٔ عبدالله بن ابیّ و کسانی دیگر از خزرج، این آیه‌ها نازل شده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ * فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَىٰ أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فَيُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا أَسَرُّوا فِي أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ﴾[3].

غزوهٔ احد

در شوال همین سال غزوهٔ احد یا همان واقعهٔ یوم المهراس رخ داد. ابن‌عباس، مجاهد، قتاده، ربیع، سدی و ابن‌اسحاق گفته‌اند: در این باره بود که این آیه نازل شد: ﴿وَإِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ

---

۱. «احذروا من الله مثل ما نزل بقریش من قوارع الله فاسلموا فانکم قد عرفتم ـ یعنی صفتی ـ فی کتابکم». برای متن با تفاوت‌هایی ← طبری، جامع البیان، ۱۹۲/۳؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۴۷۵/۲؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۳۱۳/۳؛ ابن‌اسحاق، سیرة ابن اسحاق، ۲۹۴/۳.

۲. آل‌عمران/۱۳: قطعاً در برخورد میان دو گروه برای شما نشانه‌ای و درس عبرتی بود، گروهی در راه خدا می‌جنگیدند و دیگر گروه کافر بودند که آنان را به چشم دو برابر خود می‌دیدند و خدا هر که را بخواهد به یاری خود تأیید می‌کند. یقیناً در این ماجرا برای صاحبان بینش عبرتی است.

۳. مائده/۵۱ و ۵۲: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، یهود و نصاری را دوستان خود مگیرید که بعضی از آنان دوست بعضی دیگرند و هرکس از شما آن‌ها را به دوستی گیرد از آنان خواهد بود. آری، خدا گروه ستمگران را راه نمی‌نماید. می‌بینی کسانی که در دل‌هایشان بیماری‌ای است، در دوستی با آنان شتاب می‌ورزند. می‌گویند: می‌ترسیم به ما حادثهٔ ناگواری برسد. امید است خدا از جانب خود فتح منظور یا امر دیگری را پیش آورد تا در نتیجه آنان از آنچه در دل خود نهفته داشته‌اند پشیمان گردند.

ٱلْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ وَٱللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾[۱]. همین نظر از امام باقر علیه السلام نیز روایت شده است.

زید بن وهب دربارهٔ آیهٔ ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنكُمْ يَوْمَ ٱلْتَقَى ٱلْجَمْعَانِ إِنَّمَا ٱسْتَزَلَّهُمُ ٱلشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا ٱللهُ عَنْهُمْ إِنَّ ٱللهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ﴾[۲] گفته است: این کسان گفتند: چرا در حالی که خداوند ما را وعدهٔ پیروزی داده است شکست خوردیم. پس خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ ٱللهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ حَتَّىٰ إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي ٱلْأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَآ أَرَىٰكُمْ مَا تُحِبُّونَ مِنكُمْ مَنْ يُرِيدُ ٱلدُّنْيَا وَمِنكُمْ مَنْ يُرِيدُ ٱلْآخِرَةَ ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَلَقَدْ عَفَا عَنكُمْ وَٱللهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ﴾[۳].

از ابن‌مسعود نقل شده و از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرموده است: این آیه ناظر به هنگامی است که ابوسفیان در رأس سه هزار تن از قرشیان آهنگ پیامبر صلی الله علیه و آله کرد[۴]. به روایتی دیگر همراهان او دو هزار تن می‌شدند و دویست تن از آنان اسب سوار و بقیه پیاده بودند و هفتصد زره داشتند و هند همراه آنان چنین می‌خواند:

نحن بنات طارق — نمشی علی النمارق
و المسک فی المفارق — و الدر فی المخانق[۵]

---

۱. آل‌عمران/۱۲۱: و یاد کن زمانی را که در جنگ احد بامدادان از پیش کسانت بیرون آمدی تا مؤمنان را برای جنگیدن در مواضع خود جای دهی و خداوند شنوای دانا است.

برای نظریهٔ تفسیری ← طوسی، التبیان، ۵۷۵/۲؛ ابوالفتوح رازی، روض الجنان، ۳۵/۵.

۲. آل‌عمران/۱۵۵: روزی که دو گروه (در احد) با هم رویاروی شدند، کسانی که از میان شما به دشمن پشت کردند در حقیقت جز این نبود که به سبب پاره‌ای از آنچه از گناه حاصل کرده بودند شیطان آنان را لغزانید و قطعاً خدا از ایشان درگذشت؛ زیرا خدا آمرزندهٔ بردبار است.

۳. آل‌عمران/۱۵۲: و در نبرد احد قطعاً خدا وعدهٔ خود را با شما راست گردانید، آن‌گاه که به فرمان او آنان را می‌کشتید تا آن که سست شدید و در کار جنگ و بر سر تقسیم غنایم با یکدیگر به نزاع پرداختید و پس از آن که آنچه را دوست داشتید به شما نشان داد نافرمانی نمودید. برخی از شما دنیا را و برخی از شما آخرت را می‌خواهد. سپس برای آن که شما را بیازماید از تعقیب آنان منصرفتان کرد و از شما درگذشت و خدا نسبت به مؤمنان باتفضل است.

۴. ← طوسی، التبیان، ۱۷/۳.

۵. ما دختران ستاره‌ایم و بر بالش ناز راه می‌رویم
و مشک بر گیسو افشانده‌ایم و مروارید بر گردن آویخته‌ایم

برای بیت‌ها، همراه با چند بیت دیگر ← حلبی، السیرة الحلبیة، ۵۰۰/۲؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۶۳/۲.

ابوسفیان برای نبرد احد دو هزار تن از حبشیان را به مزدوری گرفته بود تا به کمک آنان با پیامبرﷺ پیکار کند. خداوند فرموده است: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ فَسَيُنفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ وَٱلَّذِينَ كَفَرُوٓا إِلَىٰ جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ﴾[1].

در این غزوه رأی پیامبرﷺ بر آن بود که مردان در مدخل کوچه‌ها با مشرکان پیکار کنند و زنان و کودکان نیز از فراز بام‌ها به کمک آیند. اما مسلمانان جز بیرون رفتن از شهر را نپذیرفتند.

چون رهسپار شدند و قدری پیش رفتند، گفتند: بازگردیم. اما پیامبرﷺ فرمود: «هیچ پیامبری را نسزد که چون آهنگ قومی کند از رویارویی با ایشان بازگردد»[2].

باری، یاران پیامبرﷺ در این اردو هزار تن و به روایتی دیگر هفتصد تن بودند. اما عبدالله بن ابیّ همراه با یک سوم مردم از آن حضرت جدا شد و در پی آن بنی‌حارثه و بنی‌سلمه نیز آهنگ بازگشت کردند. این سخن خداوند است که فرمود: ﴿إِذْ هَمَّتْ طَّآئِفَتَانِ مِنكُمْ أَن تَفْشَلَا وَٱللَّهُ وَلِيُّهُمَا وَعَلَى ٱللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ ٱلْمُؤْمِنُونَ﴾[3].

جابی گفته است: این دو طایفه آهنگ این کار داشتند، ولی چنین نکردند.

به هر روی، سپاهیان در محلهٔ بنی‌حارثه فرود آمدند و در حالی شب به صبح آمد که پیامبر اندکی پیش رفته بود. پیامبرﷺ علی را بر پرچم مهاجران، سعد بن عباده را بر پرچم انصار گماشت و خود در حالی که دو زره بر تن داشت در پرچم انصار نشست.

پیامبرﷺ همچنین عبدالله بن جبیر را در رأس پنجاه تن از تیراندازان انصار بر درّه گماشت و

---

۱. انفال/۳۶: بی‌گمان، کسانی که کفر ورزیدند، اموال خود را خرج می‌کنند تا مردم را از راه خدا بازدارند. پس به زودی همهٔ آن را خرج می‌کنند و آن‌گاه حسرتی بر آنان خواهد گشت. سپس مغلوب می‌شوند، و کسانی که کفر ورزیدند به سوی دوزخ گرد آورده خواهند شد.

۲. «ما کان لنبی اذا قصد قوماً ان یرجع عنهم». برای متن ← طبرسی، اعلام الوری، ۱۷۶/۱؛ قطب راوندی، قصص الانبیاء، ۳۳۸. همچنین با این مضمون آمده است: «ما کان لنبی ان یلبس لامته ثم یخلعها حتی یقاتل». این روایت دربارهٔ همین ماجرای رایزنی پیامبرﷺ با یاران در چگونگی نبرد احد رسیده است. ← نسائی، سنن النسائی الکبری، ۳۸۹/۴.

۳. آل‌عمران/۱۲۲: آن هنگام که دو گروه از شما بر آن شدند که سستی ورزند، با آن که خدا یاورشان بود. و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند.

فرمود: «این‌جا را هیچ ترک مگویید، حتی اگر ما تا آخرین نفر کشته شویم؛ چه، تنها از همین موقعیت شما است که می‌توانند بر ما یورش آورند»[1].

در آن سوی در برابر ایشان خالد بن ولید صف آراست.

در آن نبرد طلحة بن ابی‌طلحه یل لشکر قریش و پرچمدار آن طایفه بود و علی‌علیه‌السلام ضربتی بر سر او نواخت. طبری از آن حضرت روایت کرده که در بیت‌هایی چنین فرموده است:

ای فاطمه، بی‌نکوهش شمشیر را بده که من نه ترسانم و نه پست.

به آیینم سوگند، در یاری احمد و در طاعت پروردگاری که بر بندگان مهربان است جهاد کرده‌ام،

و شمشیرم چون شهابی در کف من است و آن را تکان می‌دهم و از گردن و از بند بند کسان می‌گذرانم.

پیوسته با آن به پیکار ادامه دادم تا پروردگارم جمع آنان را از هم گسست و بدین سان دل هر بردباری تسلّی یافت[2].

در این پیکار مسلمانان به غنایم سرگرم شدند و آن را که او بر دره گماشته بود همراه با دوازده تن واگذاشتند. از آن سوی خالد به او یورش آورد و او را کشت. خالد لشکر خود را از پشت اردوی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به کارزار درآورد و گفت: اینک این شما و این آزادشده‌ای که می‌جویید. خود دانید که با او چه کنید. پس همه هماهنگ با یکدیگر بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و یارانش تاختند تا جایی که شماری از ایشان کشته شدند و بقیه در آن دره پراکندند و خالد سپاه مشرکان را پیش آورد، چونان که خداوند فرموده است: ﴿إِذْ تُصْعِدُونَ وَلَا تَلْوُونَ عَلَىٰٓ أَحَدٍ وَٱلرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِىٓ أُخْرَىٰكُمْ فَأَثَٰبَكُمْ غَمًّۢا بِغَمٍّ لِّكَيْلَا

---

۱. «لاتبرحوا من مكانكم هذا و ان قتلنا عن آخرنا فانما نؤتى من موضعكم». برای مضمون ← طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۶۲/۲؛ ثعلبی، الکشف و البیان، ۱۸۳/۳.

۲. متن اشعار در تاریخ الامم و الملوک طبری (۷۴/۲) با اندکی تفاوت نسبت به روایت ابن‌شهرآشوب چنین آمده است:

افاطم هاک السیف غیر ذمیم — فلست برعدید و لا بحلیم

لعمری لقد قاتلت فی حب احمد — و طاعة رب بالعباد رحیم

و سیفی بکفی کالشهاب اهزه — اجد به من عاتق و صمیم

فمازلت حتی فض ربی جموعهم — و حتی شفینا نفس کل حلیم

تَحْزَنُوا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا مَآ أَصَابَكُمْ وَٱللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾[۱].

باری، پیامبرﷺ آنان را از پشت سر فرامی‌خواند: «ای مردم، من پیامبر خدا هستم و خداوند مرا وعدهٔ پیروزی داده است، پس کجا می‌گریزید؟»[۲]

پیامبرﷺ در این هنگامه تیر می‌افکند و چنین دعا می‌کرد: «پروردگارا، طایفهٔ مرا هدایت کن که آنان نمی‌دانند»[۳].

در این نبرد ابن‌قمئه پیامبرﷺ را با فلاخن هدف قرار داد و سنگی که افکند به کف دست پیامبرﷺ اصابت کرد. عبدالله بن شهاب نیز با کلوخ‌افکنی ایشان را نشانه گرفت و این کلوخ به آرنج پیامبر خورد. عتبة بن ابی‌وقاص برادر سعد بن ابی‌وقاص نیز ضربتی بر صورت آن حضرت وارد آورد و سر ایشان شکافت و در پی این ضربت پیامبرﷺ از اسب فرود آمد. سپس ابن‌قمئه در حالی که ضربتی بر پهلوی پیامبرﷺ وارد آورده بود به سرقت داشته‌های ایشان مشغول شد و در این هنگام ابلیس از فراز کوه احد فریاد زد که زنهار، محمد کشته شده است.

پس فاطمهﷺ شیون زد و دست بر سر خود نهاد و دیگر زنان هاشمی و قریشی نیز او را در این شیون همراهی کردند.

زمانی که علیؑ پیامبرﷺ را به دامنهٔ احد انتقال داد، عباس[۴] که صدایی بلند داشت فریاد زد: ای یاران سورهٔ بقره، به کجا فرار می‌کنید؟ آیا به سوی دوزخ می‌گریزید؟

وحشی گفته است: جبیر بن مطعم به من گفته بود: علی در نبرد بدر عمویم را کشته است. اگر

---

۱. آل‌عمران/۱۵۳: یاد کنید هنگامی را که در حال گریز از کوه بالا می‌رفتید و به هیچ‌کس توجه نمی‌کردید و پیامبرﷺ شما را از پشت سرتان فرامی‌خواند. پس خداوند به سزای این بی‌انضباطی غمی بر غمتان افزود تا سرانجام بر آنچه از کف داده‌اید و برای آنچه به شما رسیده است اندوهگین نشوید و خداوند از آنچه می‌کنید آگاه است.

۲. متن ابن‌شهرآشوب چنین است: «یا ایهاالناس انی رسول الله ان الله قدوعدنی بالنصر فاین الفرار». آن را در جایی نیافتم.

۳. «اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون». متن در منابع فراوانی آمده است. برای نمونه ← ضیاء الدین مقدسی، الاحادیث المختارة، ۱۳/۱۰؛ ابن‌حبان، الصحیح، ۲۵۴/۳ و ۵۳۷/۱۴؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۲۳۱/۱؛ ابن‌ماجه، السنن، ۱۳۳۵/۲؛ مقدسی، البدء و التاریخ، ۱۶۰/۱.

۴. علامه مجلسی ذکر نام عباس را در این‌جا احتمالاً نوعی سهو می‌داند. ← بحار الانوار، ۱۱۸/۲۰.

محمد، حمزه، یا علی را بکشی آزاد خواهی شد[۱].

در مغازی واقدی آمده است: هند وحشی حبشی را دید که پیشاپیش او می‌دود. به او گفت: حکم تو بر من تنها هنگامی رواست که قصاص پدر، برادر و عموی مرا از علی، حمزه یا محمد بگیری. گفت: مرا نه در محمد به واسطهٔ ابهت او طمعی است، نه در علی به دلیل دلاوری و هوشیاری‌اش. شاید بتوانم حمزه را غافلگیر کنم و او را هدف تیر خود سازم. هند گفت: اگر او را بکشی، انتقام مرا ستانده‌ای[۲].

وحشی در حبشه مهارت نیزه افکندن آموخته بود. از آن سوی حمزه نیز در حمله‌های خود چون شیر یورش می‌برد و به جایگاه خویش بازمی‌گشت. بدین وصف، وحشی در زیر درختی کمین کرد تا حمزه را نشانه گیرد.

امام صادق علیه‌السلام فرموده است: وحشی نیزه‌ای به سوی حمزه افکند و نیزه به بالای سینهٔ او اصابت کرد و او بر زمین افتاد. پس بر او یورش آوردند و او را کشتند. آن‌گاه وحشی جگر او را برگرفت و نزد هند برد. هند آن را گرفت و به دهان برد. اما جگر به سان استخوان سخت شد و هند ناگزیر آن را بیرون افکند[۳].

گفته‌اند: جگر سنگ شد.

حلیس بن علقمه ابوسفیان را دید که نیزه در دهان حمزه فرو می‌کند و می‌گوید: ای خیره‌سر بخور. گفت: بنگرید کسی که مدعی مهتری قریش است با عموی خود که اینک پاره گوشتی بیش نیست چه می‌کند!

هند نیز به قتلگاه حمزه آمد و بینی و گوش او را برید و آن را به عطر آمیخت و بر گردن آویخت و تا مدتی نیز بر گردن داشت.

مسلمانان در پایان این پیکار هفتاد تن را شهید یافتند.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز چون دید با حمزه چه کرده‌اند بغض گلویش را گرفت و فرمود: «یقیناً هفتاد تن از

---

۱. ← کلاعی، الاکتفاء، ۶۶/۲.

۲. خبر را در کتاب المغازی نیافتم.

۳. ← طبرسی، اعلام الوری، ۱۸۰/۱.

قریش را مثله خواهم کرد»[1].

پس این آیه نازل شد: ﴿وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ﴾[2]. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز فرمود: «البته صبر می‌کنم»[3].

در جریان همین نبرد بود که دست طلحه هدف ضربتی قرار گرفت و فلج شد.

امیرمؤمنان در شعر خویش آورده است:

سپاس خداوند پروردگار مرا که آفریننده و صمد است و هیچ‌کس در فرمانروایی‌اش شریک او نیست.

او است که کافران را به جایگاه خود آگاهانده است و مؤمنان را نیز به آنچه وعده داده شده‌اند پاداش خواهد داد.

و هرکس را که در ولایت او باشد یاری رساند که او خود صاحب نصرت است و کافران را آن هنگام که سرکشی کنند کیفر دهد.

خاندان من از پیامبر خدا حفاظت کردند و اجر خویش از خداوند خواستند و مهتر و دلاور ایشان حمزه باشد که شیر خدا است[4].

همچنین در بیت‌هایی دیگر فرموده است:

---

۱. متنی که ابن‌شهرآشوب آورده چنین است: «لامثلن بسبعین من قریش». اما در منابع بیشتر عبارت «لامثلن بسبعین مکانک» آمده است. برای نمونه، ← حاکم، المستدرک، ۲۱۸/۳؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۱۴۳/۳؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۴/۳؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۵۳۴/۲.

۲. نحل/۱۲۶: و اگر عقوبت کردید همان‌گونه که مورد عقوبت قرار گرفته‌اید به عقوبت رسانید و اگر صبر کنید البته آن برای شکیبایان بهتر است.

۳. «بل اصبر». هرچند این متن را در منابع نیافتم، اما منابع بر این اتفاق دارند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از نزول آیه از آن سخن پیشین بازگشت و صبر پیشه کرد. برای نمونه ← زمخشری، الکشاف، ۶۰۲/۲؛ ثعلبی، الکشف و البیان، ۵۲/۶.

۴.
الحمد لله ربی الخالق الصمد — فلیس یشرکه فی حکمه احد
هو الذی عرف الکفار منزلهم — و المؤمنون سیجزیهم بما وعدوا
و ینصر الله من والاه ان له — نصرا و یمثل بالکفار اذ عندوا
قومی و قوا لرسول الله و احتسبوا — شم العرانین منهم حمزة الاسد

بیت‌ها در دیوان الامام علی علیه‌السلام (۵۶ و ۵۷) با تفاوت‌هایی آمده است.

مشرکان را دیدم که بر ما دست ستم گشوده و در کژروی و گمراهی فروغلتیده‌اند.

و گفته‌اند: ما در آن بامداد ترس که روانهٔ پیکار شویم به شمار افزون‌تر و دارای نیزه‌هایی بلندتریم.

اگر همچنان ستم ورزند و در برابر ما به این که حمزه را که در غرفه‌های بهشت برین جای دارد کشته‌اند افتخار کنند،

[بدانند که] او کسی است که در نبرد بدر عقبه را به خاک افکند و خستگی‌ناپذیر جهاد و پیکار کرد.

در آن پیکار من نیز بزرگ آن قوم یعنی طلحه را، شکر خدا، به حیلت و در برابر چشم همگان کشتم.

چندان که به صورت بر زمین غلتید و من شمشیری را که در نبردها صیقل یافته است از گردن او برداشتم[1].

غزوهٔ حمراء الاسد

خداوند فرموده است: ﴿ٱلَّذِينَ ٱسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَٱلرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَآ أَصَابَهُمُ ٱلْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَٱتَّقَوْا أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾[2]. فلکی مفسر از کلینی، از ابوصالح، از ابن‌عباس و از ابورافع نقل کرده است که گفته‌اند: این آیه دربارهٔ علی علیه‌السلام نازل شد؛ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دو روز پس از جنگ احد، مسلمانان را فراخواند و آنان حاضر شدند. پس علی علیه‌السلام با پرچم مهاجران در رأس هفتاد تن روانه شد تا به حمراء الاسد رسید تا با این اقدام دشمن را بترسانند. حمراء الاسد نام بازاری در فاصلهٔ سه میلی مدینه بود. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سپس روز جمعه از این غزوه بازگشت.

۱.

رأیت المشرکین بـغوا علینا	و لجوا فی الغوایة و الضلال
و قالوا نحن اکثر اذ نفرنا	غداة الروع بالاسل الطوال
فان یبغوا و یفتخروا علینا	بحمزة و هو فی الغرف العوالی
فقداودی بعقبة یوم بدر	و قدابلی و جاهد غیر آل
و قد غادرت کبشهم جهارا	بحمد الله طلعة فی المجال
فخر لوجهه و رفعت عنه	رقیق الحد حودث بالصقال

بیت‌ها با تفاوت‌هایی در دیوان الامام علی علیه‌السلام (۱۲۶) آمده است.

۲. آل‌عمران/۱۷۲: کسانی که در نبرد احد پس از آن که زخم برداشته بودند دعوت خدا و پیامبر او را اجابت کردند، و برای کسانی از آنان که نیکی و پرهیزگاری کردند پاداشی بزرگ است.

از آن سوی، ابوسفیان رهسپار گردید تا به روحاء رسید. در آن‌جا معبد خزاعی را دید. از او پرسید: در سرزمینی که پشت سر نهادی چه خبر بود؟ معبد دو بیت بر زبان آورد:

آن‌گاه که زمین به سیلابی از اسبانِ آمادهٔ تاخت آکند، نزدیک بود که مرکب من از بیم آن هیاهو جان دهد.

آن سپاه با اسبان قامت‌افراشته و نه کوتاه می‌تازد، نه سپاهی است که بی‌یراق باشد و نه تیرافکنی که بی‌کمان[۱].

ابوسفیان که این شنید به کاروانی از عبدالقیس گفت: به محمد برسانید که من یلان شما را کشتم و می‌خواستم بازگردم و ریشه‌تان را برکنم.

پیامبرﷺ فرمود: «خدا ما را کفایت باشد و او نیکوترین کسی است که کارها را بدو سپارند»[۲].

ابورافع گوید: علیؑ این سخن را گفت.

باری، پس از این رخداد این آیه نازل شد: ﴿ٱلَّذِينَ قَالَ لَهُمُ ٱلنَّاسُ إِنَّ ٱلنَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَٱخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا ٱللَّهُ وَنِعْمَ ٱلْوَكِيلُ﴾[۳].

به هر روی، پیامبرﷺ روز جمعه از این غزوه به مدینه بازگشت.

غزوهٔ رجیع

سپس غزوهٔ رجیع رخ داد و رجیع نام چاه‌محله‌ای از آن هذیل است و داستان این غزوه نیز از این قرار باشد که گروهی از عضل بن الدیش به حضور پیامبرﷺ رسیدند و گفتند: تنی چند با ما همراه کن تا ما را قرآن بیاموزند و در دین آگاه سازند.

---

۱. کادت تهد من الاصوات راحلتی — اذ سالت الارض بالجرد الابابیل
تردی باسد کرام لاتنابلة — عند اللقاء و لا خرق معاذیل

این روایت ابن‌شهرآشوب از این بیت‌ها است، هرچند این ابیات در منابع با تفاوت‌هایی نقل شده‌اند. برای نمونه ← ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۵۴/۴؛ ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ۱۹۸/۱۵.

۲. «حسبنا الله و نعم الوکیل». ← ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۵۴/۴؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۷۵/۲.

۳. آل‌عمران/۱۷۳: همان کسانی که برخی از مردم به ایشان گفتند: مردمان برای جنگ با شما گرد آمده‌اند، پس بترسید، ولی این سخن بر ایمانشان افزود و گفتند: خدای ما را بس است و نیکوحمایتگری است.

پیامبر ﷺ در پاسخ این دعوت مرثد بن ابی‌مرثد غنوی هم‌پیمان حمزه را در گروهی شش نفره به میان ایشان فرستاد که افزون بر خود مرثد عبارت بودند از: خالد بن بکر، عاصم بن ثابت افلح، جنیب بن عدی، زید بن دثنه و عبدالله بن طارق.

چون گروه اعزامی به بطن رجیع رسیدند، مردمان آن سرزمین با ایشان به کارزار برخاستند و گفتند: دربارهٔ شما با خداوند عهد و پیمان بسته‌ایم که [اگر به پناه ما درآیید] هیچ‌یک از شما را نکشیم. اما [آنان درآمدن به ذمهٔ کافران را نپذیرفتند و][1] مرثد، خالد و عاصم پیوسته به پیکار خود ادامه دادند تا کشته شدند. عاصم در هنگام این پیکار می‌گفت:

ابوسلیمان شیرخوردهٔ مقصد و درآمده به پوست گاوی چالاک است[2].

اما زید، جنیب و عبدالله تسلیم شدند و آنان را رهسپار مکه کردند. در این میان، عبدالله بند از دست خویش گسست و از همراهی بازایستاد. او را آن اندازه به سنگ زدند تا کشتند. زید را صفوان بن امیه خرید تا در برابر کشته شدن پدر خود بکشد. جنیب را نیز حجم بن اهاب تمیمی برای عقبة بن حارث خرید تا عقبه او را به ازای پدر خود به قتل رساند. او چون احساس کرد آهنگ کشتنش را دارند گفت: مرا واگذارید تا دو رکعت نماز بگزارم. او را آزاد گذاردند و دو رکعت نماز به جای آورد. از آن هنگام این سنت شد که کسانی که می‌خواهند به شمشیر گردن زده شوند دو رکعت نماز بگزارند.

او همچنین بیتی چنین بر زبان آورد:

این در راه خرسندی خداوند است و اگر او بخواهد، در بند بند پیکری از هم دریده برکت قرار دهد[3].

پیامبر ﷺ همچنین محمد بن مسلمه را با شماری چند از یاران خود روانه ساخت و آنان همه را کشتند، مگر محمد بن مسلمه را که پنداشتند مرده است.

---

۱. این افزوده و افزودهٔ پیشین به استناد منابع و به منظور فهم ماجرا به متن درآمده است.

۲. ابوسلیمان رضیع المقصد — و مخبأ من جلد ثور اجلد

۳. و ذلک فی ذات الاله و ان یشأ — یبارک فی اوصال شلو ممزق

بیت به استناد روایت بخاری در الجامع الصحیح (۱۴۹۹/۴) تصحیح شده است. برای بیت همراه یک بیت دیگر افزون بر این منبع ← طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۷۷/۲. دربارهٔ این غزوه نیز افزون بر این دو منبع ← بیهقی، دلائل النبوة، ۳۲۳/۳ و ۳۳۳.

غزوهٔ بئر معونه

در سال چهارم هجرت غزوهٔ بئر معونه رخ داد و این آیه‌ها دربارهٔ شهیدان آن پیکار نازل شد: ﴿اَلَّذِينَ قَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ وَقَعَدُوا لَوْ أَطَاعُونَا مَا قُتِلُوا قُلْ فَادْرَءُوا عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ * فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ * يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ﴾[1].

محمد بن اسحاق گوید: ابوبراء عامر بن مالک بن جعفر ملاعب الاسنه که مهتر بنی‌عامر بن صعصعه بود در مدینه به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و به ایشان هدیه‌ای تقدیم کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله آن را نپذیرفت و فرمود: «ای ابو براء، من هدیهٔ مشرک را نمی‌پذیرم»[2].

گفت: اگر کسانی را نزد مردمان نجد بفرستی تو را پاسخ گویند.

فرمود: «بر آنان بیم دارم».

گفت: من آنان را پند می‌دهم. آنان را بفرست تا مردم را به رسالت تو فراخوانند.

پیامبر صلی الله علیه و آله منذر بن عمرو، از خاندان بنی ساعده، را در رأس هفتاد تن از نکومسلمانان که کسانی چون حارث بن صمه، حزام بن ملحان، عروة بن اسماء سلمی، نافع بن بدیل بن ورقاء خزاعی، عامر بن فهیره و منذر بن عمرو ساعدی از آن جمله بودند رهسپار ساخت.

در آن‌جا حزام بن ملحان نامهٔ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به عامر بن طفیل را تقدیم کرد. عامر به نامه ننگریست. حزام گفت: ای ساکنان بئر معونه، من فرستادهٔ فرستادهٔ خداوند به سوی شما هستم و

---

۱. آل‌عمران/۱۶۸ - ۱۷۱: کسانی که خود در خانه نشستند و دربارهٔ دوستان خود گفتند: اگر از ما پیروی می‌کردند کشته نمی‌شدند. بگو: اگر راست می‌گویید مرگ را از خودتان دور کنید. هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندار. بلکه زنده‌اند که نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند. به آنچه خدا از فضل خود به آنان داده است شادمانند و برای کسانی که از پی ایشانند و هنوز به آنان نپیوسته‌اند شادی می‌کنند که نه بیمی بر ایشان است و نه اندوهگین می‌شوند. بر نعمت و فضل خدا و این که خدا پاداش مؤمنان را تباه نمی‌گرداند شادی می‌کنند.

۲. «یا ابابراء لااقبل هدیة مشرک». دربارهٔ متن، عیناً یا با تفاوت‌هایی اندک همراه با شرح ماجرا ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۲۰۲/۳؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۷۰/۱۹ و ۷۱؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۱۰۱/۲ و ۱۰۲؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۳۴۳/۳؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۸۱/۲.

گواهی می‌دهم که خدایی جز الله نیست و محمدﷺ پیامبر خدا است. به خدا و پیامبرش ایمان آورید.

در پاسخ، یکی از مردان نیزه‌ای بر او نواخت.

آن‌گاه عامر بن طفیل بنی‌عامر را بر ضد مسلمانان فراخواند. اما آنان گفتند: ما حرمت ابوبراء را نمی‌شکنیم که به آنان عهدهایی سپرده و آنان را در پناه خویش درآورده است.

عامر که این را شنید از قبایل بنی‌سلیم یعنی عصیه، رعل و ذکوان یاری خواست. آنان به دعوتش پاسخ دادند و همه به پیکار آمدند تا جایی که گروه اعزامی مسلمانان را محاصره کردند و سپس به جنگ با ایشان پرداختند و همه راکشتند، مگر کعب بن زید راکه با رمقی اندک واگذاشتند و او نیز خود را از میان کشتگان بیرون کشید و تا نبرد خندق زنده ماند.

در این میان، دو تن [از مسلمانان] در مراتع این قوم بودند. آنان از دور دیدند پرندگان بر فراز اردو پرواز می‌کنند. بدان سوی رو نهادند تا ببینند چه رخ داده است. دیدند مسلمانان به خون غلتیده و اسبان ایشان بر جای ایستاده‌اند. از این دو تن یکی که از انصار بود با آن طایفه جنگید تا کشته شد. عمرو بن امیه را نیز به اسارت گرفتند. اما چون به آنان گفت که از مضر است عامر بن طفیل دستور داد او را آزاد کنند. پس موی جلوی سر او تراشیدند و او را رها کردند.

عمرو بن امیه پس از این ماجرا به حضور پیامبرﷺ رسید و آنچه را رخ داده بود به ایشان بازگفت. پیامبرﷺ نیز فرمود: «این کار ابوبراء است».

حسان در این هنگام ابیاتی چنین سرود:

ای فرزندان مادر من، آیا برای شما که از بزرگان اهل نجد هستید ترس برانگیز نبود
که عامر ابوبراء را به تمسخر گیرد و به بیانی که او بسته است بی‌حرمتی کند؟ و هیچ خطایی چون عهد نیست[1].

---

۱. بنی ام البنین الم یرعکم — و انتم من ذوائب اهل نجد
تهکمُ عامر بابی براء — لیخفره و ما خطأ کعمد
← دیوان حسان بن ثابت، ۶۴.

کعب بن مالک نیز چنین سروده است:

در همه جا این خبر گسترده است که چه سان پیمان پناه‌دهی ابوبراء را شکستند[۱].

چون این دو شعر به ابوبراء ملاعب الاسنه رسید بر عامر بن طفیل حمله برد و ضربتی بر او وارد آورد. عامر از اسب فروافتاد و گفت: این کار ابوبراء است. اگر مُردم عمویم خونخواهم باشد و اگر زنده ماندم خود دربارهٔ او خواهم اندیشید.

راوی گفته است: خداوند دربارهٔ شهیدان بئر معونه چنین آیه‌ای نازل کرد: «بلغوا عنا قومنا انا قدلقینا ربنا فرضی عنا و رضینا عنه»[۲]. اما این آیه نسخ و رفع شد و آیه‌ای دیگر نازل گشت: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ ٱلَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ ٱللهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾[۳].

غزوهٔ بنی‌نضیر

مجاهد دربارهٔ آیهٔ ﴿وَإِذَا لَقُوا ٱلَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِءُونَ﴾[۴] گفته است: این آیه در مورد بنی‌قریظه و بنی‌نضیر نازل شده است.

هنگامی که پیامبرﷺ به مدینه آمد بنی‌نضیر با آن حضرت پیمان بستند که پشتیبان او باشند نه بر ضد او. زمانی که مسلمانان به پیکار رفتند آنان گفتند: خدای را سوگند، این همان پیامبری است که وصف او را در تورات دیده‌ایم. اما چون مسلمانان در احد شکست خوردند آنان دودل شدند و پیمان

---

۱. لقد طارت شعاعا کل وجه — خفارة ما اجار ابوبراء

بیت آغازین قصیده‌ای دربارهٔ شهیدان بئر معونه است. ← دیوان کعب بن مالک الانصاری، ۱۷۰.

۲. از ما به خاندانمان برسانید که به دیدار پروردگارمان نایل آمدیم، از ما خرسند گشت و ما نیز از او خرسند گشتیم. دربارهٔ روایت‌های حاکی از نزول و نسخ چنین آیه‌ای ← طبری، جامع البیان، ۴۷۹/۱؛ بخاری، الجامع الصحیح، ۱۱۱۵/۳ و ۱۵۰۰/۴؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۱۵۳/۱۰؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۵۳/۲؛ ابونعیم، حلیة الاولیاء، ۱۲۳/۱.

۳. آل‌عمران/۱۶۹: هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندار، بلکه زنده‌اند که نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند.

۴. بقره/۱۴: و چون با کسانی که ایمان آورده‌اند برخورد کنند می‌گویند: ایمان آوردیم، و چون با شیطان‌های خود خلوت کنند می‌گویند: در حقیقت، ما با شماییم. ما فقط آنان را ریشخند می‌کنیم.

شکستند. کعب بن اشرف همراه با چهل نفر از این سوی و ابوسفیان نیز همراه با چهل نفر گرد آمدند و در کنار پردهٔ کعبه با همدیگر پیمان بستند. پس جبرئیل سورهٔ حشر را فرود آورد.

پیامبر صلی الله علیه و آله نیز محمد بن مسلمه را مأمور کشتن وی کرد و او توانست شبانه وی را بکشد.

پیامبر صلی الله علیه و آله سپس آهنگ آن طایفه و محاصرهٔ ایشان کرد. او خیمهٔ خویش را در دشت و در میان بنی‌حطمه برافراشت. چون شب شد تیری بر گنبد خیمه نشست و آن را خواباند و یاران آن را دربرگرفتند. یاران که نگریستند علی علیه السلام را ندیدند. در این باره با پیامبر صلی الله علیه و آله سخن گفتند. فرمود: «او را در کاری می‌بینم که وضعتان را سامان دهد»[1].

پس دیری نپایید که دیدند علی علیه السلام سر آن تیرافکن را آورده و او غرور یهودی است.

علی علیه السلام همچنین ده تن را از پیامبر صلی الله علیه و آله در اختیار گرفت که ابودجانه و سهل بن حنیف از آن جمله بودند. پس زمانی نگذشت که سر نه تن از یهودیان را آورد و آن‌ها را در چاه‌هایشان افکندند[2].

در همان شب کعب بن اشرف یهودی به قتل رسید.

پیامبر صلی الله علیه و آله بنی‌نضیر را بیست و چند روز در محاصره داشت و فرمان بریدن درختان خرما را نیز صادر کرد، چونان که در آیه آمده است: ﴿مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ﴾[3].

اشاره‌ای به همین ماجرا است واژهٔ «بویره» در این شعر حسان که گوید:

و هان علی سراة بنی‌لوی   حریق بالبویرة مستطیر[4]

پیامبر صلی الله علیه و آله پس از چندی و در پی اعتراض یهودیان، از بریدن درختان دست کشید و با هم سازش کردند که یهودیان از مدینه بروند؛ ﴿هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ

---

۱. «اراه فی بعض ما یصلح شأنکم».

۲. ← حلبی، السیرة الحلبیة، ۵۶۲/۲.

۳. حشر/۵: آنچه درخت خرما بریدید یا آن‌ها را دست‌نخورده بر ریشه‌هایشان بر جای نهادید به فرمان خدا بود تا نافرمانان را خوار گرداند.

۴. بر شبروان بنی‌لوی آسان افتاده است آن آتش که در بویره افکندند و همه جا را دربرگرفت. ← دیوان حسان بن ثابت، ۱۱۰.

لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ﴾[1].

پس یهودیان رهسپار اذرعات، اریحا، خیبر و حیره شدند. پیامبرﷺ همچنین به هریک از آنان اجازه داد از اموال خود سه شتر بردارند. آن‌گاه از اموال ایشان گزیده‌هایی را در اختیار گرفت و این نخستین غنیمت خالصی بود که پیامبرﷺ میان سه تن از نخستین مهاجران یعنی ابودجانه، سهله بن حنیف و حارث بن صمه قسمت کرد. پیامبرﷺ آن‌گاه علیؑ را فرمود تا اموال آن یهودیان را گرد آورد. سپس این اموال را وقف کرد و این اموال در دوران زندگی پیامبرﷺ در اختیار خود ایشان و سپس نیز در اختیار علیؑ بود و همین اموال است که تا روزگار حاضر در اختیار زادگان فاطمهؑ قرار دارد.

غزوهٔ بنی‌لحیان

در جمادی‌الاول[2] رخ داد و در آن نبرد میان دو اردو پرتاب سنگ صورت پذیرفت.

در جریان همین غزوه، پیامبرﷺ در عسفان نماز خوف به جای آورد. گفته می‌شود پیامبرﷺ در ذات الرقاع در تعقیب غطفان نماز خوف خواند[3]. غزوهٔ ذات الرقاع را از آن روی بدین نام خواندند که رویارویی در کنار کوهی بود که لکه‌های سرخ و سیاه و سفید داشت. برخی نیز گفته‌اند: از آن روی بدین نام خوانده شد که شش نفر از «اصحاب صفه» در میان یاران پیامبرﷺ پایی برهنه داشتند و از سختی راه پارچه‌هایی بر پاهای خویش پیچیده بودند؛ این پارچه‌ها پی در پی پاره می‌شد و بر زمین می‌افتاد.

به هر روی، این غزوه دو ماه پس از غزوهٔ بنی‌نضیر رخ داد.

---

۱. حشر/۲: او است کسی که از میان اهل کتاب کسانی را که کفر ورزیدند در نخستین اخراج از مدینه بیرون کرد. گمان نمی‌کردید که بیرون روند و خودشان گمان داشتند که دژهایشان در برابر خدا مانع آن‌ها خواهد بود. ولی خدا از آن جایی که تصور نمی‌کردند بر آنان درآمد و در دل‌هایشان بیم افکند، به طوری که خود به دست خود و دست مؤمنان خانه‌های خود را خراب می‌کردند. پس ای دیده‌وران، عبرت گیرید.

۲. با توجه به ترتیب بحث در کتاب حاضر، ظاهراً جمادی‌الاول سال چهارم هجرت مقصود است. اما آنچه پیشتر روایت کرده‌اند وقوع این غزوه در ربیع‌الاول سال ششم هجرت است. برای نمونه ← طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۱۰۵/۲؛ سخاوی، التحفة اللطیفة، ۱۶/۱.

۳. ← حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۳۱۱/۲.

بخاری گفته است: این غزوه پس از خیبر بود و در آن جنگی به وقوع نپیوست[۱].

غزوهٔ خندق

در سال پنجم هجرت و در ماه شوال این سال غزوهٔ خندق یا همان احزاب روی داد. خداوند فرموده است: ﴿إِذْ جَآءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ ٱلْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ ٱلْقُلُوبُ ٱلْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِٱللَّهِ ٱلظُّنُونَا * هُنَالِكَ ٱبْتُلِيَ ٱلْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا * وَإِذْ يَقُولُ ٱلْمُنَافِقُونَ وَٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا﴾[۲].

در این آیه‌ها مقصود از ﴿مِنْ فَوْقِكُمْ﴾ از سمت مشرق و مقصود از ﴿مِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ﴾ سمت مغرب است[۳].

در این نبرد ابوسفیان در رأس قریش، حارث بن عوف همراه با بنی‌مره، و برة بن طریف و مسعود بن جبله با خاندان اشجع، طلیحة بن خویلد اسدی در رأس بنی‌اسد، عیینة بن حصن فزازی با غطفان و بنی‌فزازه و قیس بن غیلان و ابوالاعور سلمی با بنی‌سلیم به مدینه رهسپار شدند و از یهودیان نیز حیی بن اخطب، کنانة بن ربیع، سلام بن ابی‌الحقیق و هوذة بن قیس والبی با مردان خویش به یاری مشرکان پرداختند و جمع اردوی آنان همه به هیجده هزار تن رسید، در حالی که شمار مسلمانان تنها سه هزار تن بود.

چون پیامبر ﷺ خبر گرد آمدن این مهاجمان را شنید، در این باره با یاران خویش رایزنی کرد و آنان بر ماندن در مدینه اتفاق نظر داشتند. پیامبر ﷺ نیز آنان را به حفظ مدینه از تعرض و جنگ برانگیخت و در این میان سلمان پیشنهاد حفر خندق را مطرح کرد.

مشرکان بیست روز در اطراف مدینه ماندند و در این مدت جنگی میانشان درنگرفت و تنها به یکدیگر تیر افکندند.

---

۱. ← بخاری، الجامع الصحیح، ۱۵۱۲/۴.

۲. احزاب/۱۰ - ۱۲: هنگامی که از بالای سر شما و از زیر پای شما آمدند و آن‌گاه که چشم‌ها خیره شد و جان‌ها به گلوگاه رسید و به خدا گمان‌هایی نابه‌جا می‌بردید، آن‌جا بود که مؤمنان در آزمایش قرار گرفته و سخت تکان خوردند و هنگامی که منافقان و کسانی که در دل‌هایشان بیماری است می‌گفتند: خدا و فرستاده‌اش جز فریب به ما وعده‌ای ندادند.

۳. ← طبرسی، مجمع البیان، ۱۲۴/۸.

پیامبر ﷺ چون ضعف طایفهٔ خویش را دید، با سعد بن معاذ و سعد بن عباده رایزنی کرد تا با واگذاری یک سوم از محصول مدینه به عیینة بن حصن و حارث بن عوف با آنان مصالحه کنند. اما آن‌ها از پذیرش این پیشنهاد خودداری ورزیدند. پس پیامبر ﷺ فرمود: «خداوند هرگز پیامبر خویش را وانخواهد گذاشت و تسلیم نخواهد کرد تا آنچه را به او وعده داده است عملی سازد»[1].

آن گاه برخاست و مسلمانان را به جهاد فراخواند و وعدهٔ پیروزی داد.

در این رویارویی، کافران یکسره با شراب و غنا دمساز و از شکوه و پشتوانه و پشتیبان برخوردار بودند، و به دلیل حضور عمرو در سپاه مشرکان گویی بر سر مسلمانان پرنده لانه کرده بود. پیامبر ﷺ نیز بر دو زانو نشسته، دست به آسمان برداشته بود و با چشمانی اشکبار و صدایی اندوهگین چنین دعا می‌کرد: «ای فریادرس رنج‌دیدگان، ای پاسخ‌دهندهٔ دعای درماندگان، اندوه و گرفتاری‌ام بگشای که تو خود شاهد حال منی»[2].

عبدالله بن اوفی گفته است: پیامبر ﷺ همچنین دشمنان را نفرین کرد و گفت: «پروردگارا، ای فروفرستندهٔ کتاب، و ای سریع‌الحساب، درهم شکن این اردوی احزاب»[3].

پس عمرو بن عبدود، عکرمة بن ابی‌جهل مخزومی، ضرار بن ابی‌الخطاب و مرداس فهری ــ و به روایت واقدی همچنین نوفل بن عبدالله بن مغیره ــ به آوردگاه تاختند و خود را به خندق رساندند. آنان گفتند: خدای را سوگند، این نیرنگی است که از این پیش عرب‌ها آن را به کار نبسته‌اند. عمرو نیز گفت:

---

۱. متنی که ابن‌شهرآشوب آورده چنین است: «ان الله تعالی لن‌یخذل نبیه و لن‌یسلمه حتی ینجز له ما وعده». دربارهٔ متن با تفاوتی اندک ← مفید، الارشاد، ۹۷/۱.

۲. «یا صریخ المکروبین، یا مجیب دعوة المضطرین اکشف همی و کربی. فقد تری حالی». ← حلبی، السیرة الحلبیة، ۶۴۸/۲.

۳. «اللهم منزل الکتاب سریع الحساب اهزم الاحزاب». برای متن با تفاوت‌هایی ← بخاری، الجامع الصحیح، ۱۰۷۲/۳، ۱۰۸۲ و ۱۲۰۱، ۱۵۰۹/۴، ۲۳۴۸/۵ و ۲۷۲۲/۶؛ مسلم، الصحیح، ۱۳۶۳/۳؛ ابن‌حبان، الصحیح، ۱۵۲/۹؛ ابن‌خزیمه، الصحیح، ۲۳۸/۴؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۵۰۵/۱؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۱۸۸/۵ و ۱۵۴/۶؛ ابوداوود، السنن، ۴۲/۳؛ ابن‌ماجه، السنن، ۹۳۵/۲؛ ترمذی، السنن، ۱۹۵/۴؛ ابونعیم، حلیة الاولیاء، ۲۵۶/۸ و ۲۶۰؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۷۳/۲؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۴۵۶/۳؛ و منابع فراوان دیگر.

این نیرنگ، چه نیرنگی نابشناخته‌ای! آن که شور نبرد دارد باید که از تو بگذرد[۱].

آن گاه بر اسب خود نواخت و از نقطه‌ای که خندق کم‌عرض بود گذر کرد و به شوره‌زاری که میان خندق و سلع بود درآمد.

طبری گوید: پس علی علیه السلام همراه با تنی چند از مسلمانان پیش آمد و آن رخنه‌گاه را گرفت و به مسلمانان سپرد. سپس خود به هماوردی عمرو پرداخت و او را کشت[۲]. آن‌گاه مشرکان کسی را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله فرستادند تا لاشهٔ عمرو را به ده هزار دینار بخرند. اما پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «از آن خودتان باشد، ما بهای مرده نمی‌خوریم»[۳].

ابن‌اسحاق گوید: در این غزوه شش تن از مسلمانان و سه تن از مشرکان کشته شدند. پس این آیه‌ها نازل شد: ﴿يَآءَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا ٱذْكُرُوا نِعْمَةَ ٱللهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَآءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَكَانَ ٱللهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا﴾[۴] ـ تا پایان سوره.

در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله حذیفه را روانه کرد تا گزارش مشرکان را برای ایشان بیاورد. حذیفه گوید: روانه شدم و دیدم شعله‌های آتش آن کسان خاموش شده و فرونشسته است و سپاه بزرگ الهی، شن‌هایی سوار بر بادی تند روی نهاده و بر هر آتشی از آن قوم گذشته، آن را خاموش کرده و بر هر خیمه‌ای وزیده آن را باژگونه ساخته است و به هیچ نیزه‌ای نخورده که آن را بر زمین نیفکنده باشد، تا آن‌جا که آن طایفه در برابر وزش شن‌ها سپر می‌جستند و من خود می‌شنیدم که شن‌ها چگونه بر سپرهایشان می‌کوبد. در این وضعیت بود که آنان فریاد «خود را برهانید» سر دادند و رفتند.

ابوالحسن مدائنی گفته است: چون خبر [مرگ عمرو بن عبدود] را به خنساء رساندند، پرسید: چه کسی جسارت رویارویی با او داشته است؟ گفتند: علی. گفت: عمرو پهلوانانی را کشت، با همتایانی

---

۱. یا لک من مکیدة ما انکرک   لابد للملهوب من ان یعبرک

۲. ← تاریخ الامم و الملوک، ۹۵/۲.

۳. «هو لکم لانأکل ثمن الموتی». مضمون این خبر را در منبع پیشین بنگرید. برای متن نیز ← بیهقی، دلائل النبوة، ۴۳۸/۳؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۶۴۳/۲.

۴. احزاب/۹: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، نعمت خدا را بر خود به یاد آرید، آن‌گاه که لشکرهایی به سوی شما درآمدند. پس بر سر آنان تندبادی و لشکرهایی که آن‌ها را نمی‌دیدید فرستادیم و خدا به آنچه می‌کنید همواره بینا است.

هماوردی کرد و مرگ او به دست بزرگوارترینِ خاندانش بود. ای بنی عامر، افتخارآمیزتر از این نشنیده‌ام.

آن‌گاه ابیاتی بدین معنا بر زبان راند:

اگر قاتل عمرو جز آن کسی بود که او راکشته است تا همیشه بر او می‌گریستم.

اما قاتل او کسی است که بر او هیچ خرده نتوان گرفت، همو که از دیرزمانی سپر سرزمین خوانده می‌شده است[1].

همچنین از خواهران او کبشه و عمره و نیز از دختر او ام کلثوم چنین روایت شده است:

در تنگنای آوردگاه دو شیر که همتای هم و هر دو بزرگوار و دلیر بودند با یکدیگر درآمیختند.

و هر دو جان خویش را به میانهٔ آورد درآوردند و در این میدان هریک در کمین دیگری و در پیکار با دیگری بود.

هر دو جنگ‌آزموده بودند و از رزم خاطره‌ها داشتند و هیچ چیز آنان را از این مهم بازنداشته بود.

پس ای علی، برو که تاکنون چنین هماوردی نیافته‌ای و این سخن دشوار و بی‌مبالغه است.

پس از کشته شدن آن سوار یگانه، قرشیان همه خوار شدند و اینک ذلت بستر آنان است و زبونی همه را دربر گرفته است[2].

---

۱. لو کان قاتل عمرو غیر قاتله — لکنت ابکی علیه آخر الابد

لکن قاتله من لایعاب به — من کان یدعی قدیما بیضة البلد

به نظر می‌رسد ابن‌شهرآشوب روایت را از التعازی نقل کرده باشد، هرچند داستان را در التعازی نیافتم. برای بیت‌ها و روایت با تفاوت در انتساب ← ابن‌جوزی، المنتظم، ۲۳۴/۳؛ ابن‌عماد، شذرات الذهب، ۳۹/۴.

۲. اسدان فی ضیق المکرّ تصاولا — و کلاهما کفو کریم باسل

فتخالسا مهج النفوس کلاهما — وسط المذاذ مخاتل و مقاتل

و کلاهما حضرا القراع حفیظة — لم‌یثنه من ذاک شغل شاغل

فاذهب علی فماظفرت بمثله — قول سدید لیس فیه تحامل

فالثأر عندی یا علی و لیتنی — ادرکته و العقل منی کامل

ذلت قریش بعد مقتل فارس — فالذل مهلکها و خزی شامل

← مفید، الارشاد، ۱۰۸/۱؛ همو، الفصول المختارة، ۲۹۳.

وی سپس گفت: خدای را سوگند، تا نوحه‌گران نوحه سر دهند انتقام خویش از قریش نستانم.

غزوهٔ بنی‌قریظه

خداوند این آیه‌ها را نازل کرد: ﴿وَأَنزَلَ ٱلَّذِينَ ظَاهَرُوهُم مِّنْ أَهْلِ ٱلْكِتَابِ مِن صَيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِى قُلُوبِهِمُ ٱلرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا * وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ وَأَرْضًا لَّمْ تَطَـُٔوهَا وَكَانَ ٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرًا﴾[1].

این غزوه در ذی‌القعده رخ داد و داستان از این قرار بود که یهودیان پیمان خود با پیامبر صلی الله علیه و آله را شکسته بودند. زهری و عروه گفته‌اند: چون پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه بازگشت و زهرا علیها السلام به شستن سر آن حضرت پرداخت، جبرئیل به آن حضرت گفت: پروردگارت تو را رحمت کناد! تو سلاح بر زمین نهاده‌ای، در حالی که آسمانیان سلاح بر زمین ننهاده‌اند. پیوسته آنان را تعقیب کردم تا به روحاء رسیدم.

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «نماز عصر را جز در بنی‌قریظه نخوانید»[2].

آن‌گاه پرسید: آیا همین لحظه، سواری بر شما گذشته است؟ گفتند: آری. پس افزودند: دحیه کلبی سوار بر یابویی خاکستری که پالانی از دیبا داشت بر ما گذشت. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «او دحیه نبوده است، جبرئیل بوده است که به سوی بنی‌قریظه گسیل شده تا در آن آنان لرزه افکند و در دل‌هایشان هراس اندازد»[3].

---

۱. احزاب/۲۶ و ۲۷: وکسانی از اهل کتاب راکه با مشرکان همپشتی کرده بودند از دژهایشان به زیر آورد و در دل‌هایشان هراس افکند. گروهی را می‌کشتید و گروهی را اسیر می‌کردید و زمینشان و خانه‌ها و اموالشان و سرزمینی راکه در آن پا نهاده بودید به شما میراث داد و خدا بر هر چیزی توانا است.

۲. «لاتصلوا العصر الا فی بنی‌قریظة». این متنی است که ابن‌شهرآشوب روایت کرده است، اما در بیشتر منابع این خبر بدین صورت آمده است: «لایصلین احد العصر الا فی بنی‌قریظة». برای نمونه ← بخاری، الجامع الصحیح، ۳۲۱/۱ و ۱۵۲۰/۴؛ مسلم، الصحیح، ۱۳۹۱/۳؛ ابن‌حبان، الصحیح، ۱۹/۱۱؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۲۵۵/۲؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۷۹/۱۹.

۳. «لیس ذلک بدحیة و لکنه جبرئیل، ارسل الی بنی قریظة لیزلز لهم و یقذف فی قلوبهم الرعب». برای متن و نیز ماجرا ← بیهقی، دلائل النبوة، ۹/۴؛ حاکم، المستدرک، ۳۷/۳.

سپس علی علیه السلام را پیش فرستاد و فرمود: «به برکت خداوند رهسپار شو که خداوند زمین و خانه‌های ایشان را به شما داده است»[۱].

علی علیه السلام راهی شد و مهاجران، بنی‌نجار و بنی‌اشهل او را همراهی کردند و مردان گروه گروه به او پیوستند.

چون بنی‌قریظه علی علیه السلام را دیدند گفتند: قاتل عمرو روی نهاده است.

علی علیه السلام نیز فرمود: «سپاس خدایی را که اسلام را چیرگی بخشید و شرک را درهم کوبید»[۲].

پیامبر صلى الله عليه وآله بنی‌قریظه را بیست و پنج روز در محاصره داشت.

در آن سوی، کعب بن اسد به یهودیان گفت: ای جماعت یهود، اکنون که روشن شده این مرد پیامبری فرستاده از جانب خدا است با او بیعت کنیم. گفتند: نه. گفت: پس فرزندان و زنان خود را بکشیم و با شمشیرهای برهنه به رویارویی او رویم. گفتند: نه. گفت: پس امشب که شب شنبه است و او از جانب ما اطمینان دارد بر او یورش بریم. گفتند: نه.

پس بر این اتفاق کردند که تسلیم داوری سعد بن معاذ شوند. پیش از این، در نبرد احزاب بازوی سعد تیر خورده و او چنین دعا کرده بود: پروردگارا، اگر چیزی از جنگ با قریش باقی گذارده‌ای، مرا نیز برای پیکار با ایشان باقی گذار و اگر آن پیکار را پایان بخشیده‌ای پایان مرا نیز شهادت قرار ده و مرا تنها هنگامی بمیران که چشمم به انتقام از بنی‌قریظه روشن شود.

امام صادق علیه السلام فرموده است: او چنین داوری کرد که مردان کشته شوند، فرزندان و زنان به تصرف درآیند، دارایی‌ها قسمت شود و املاک آنان نه به انصار، بلکه فقط به مهاجران داده شود[۳].

پس پیامبر صلى الله عليه وآله فرمود: «به راستی که دربارهٔ آنان به حکم خدا از فراز هفت آسمان حکم کرده‌ای»[۴].

سید حمیری در این باره گفته است:

---

۱. «سر علی برکة الله فان الله قد وعدکم ارضهم و دیارهم». ← اربلی، کشف الغمة، ۲۰۷/۱.

۲. «الحمدلله الذی اظهر الاسلام و قمع الشرک». ← اربلی، کشف الغمة، ۲۰۷/۱.

۳. ← طبرسی، اعلام الوری، ۱۶۹/۱.

۴. «لقد حکمت فیهم بحکم الله فوق سبعة ارقعة». ← مفید، الارشاد، ۱۱۱/۱؛ ثعلبی، الکشف و البیان، ۲۵۶/۳ و ۲۸/۸؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۷۵/۲؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۲۸۹؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۲۰۰/۴؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۱۰۱/۲.

گفتند: پناه دادن شیوهٔ بزرگواران است و نزد چنین کسانی به سان آن که خویش را به تباری نسبت دهد رواج دارد.

اما او به چیزی حکم کرد که خداوند برای آن قوم می‌پسندید و فرمود تا هدف جنگ و کشتاری فراگستر و ویرانگر قرار گیرند.

پس پیران و جوانان آن طایفه کشته شدند و زنان تن‌پرورده به سان گورخران وحشی در بند افتادند.

و نیز حکم کرد که املاک آنان از آن مهاجران باشد، نه از انصار که نصرت کردند ـ و البته در این حکم بیم از کسی نبرد[1].

پس پیامبر ﷺ چهارصد تن از مردان ایشان را کشت، اموالشان را قسمت کرد و زنان و کودکان را به تصرف درآورد.

مسلمانان مردان اسیرشده را در یکی از خانه‌های بنی‌نجار زندانی کردند. آن‌گاه پیامبر ﷺ به جایی که اکنون بازار است درآمد و در آن‌جا گودال‌هایی کندند و فرمان خویش را دربارهٔ ایشان صادر کرد. آنان که هفتصد تن بودند گروه گروه از آن خانه بیرون آورده شدند. علی علیه السلام ده تن را کشت، زبیر نیز ده تن را کشت و کمتر کسی از صحابه بود که یک یا دو مرد را نکشته باشد.

واقدی گوید: [از زنان بنی‌قریظه] بنانه[2] به سوی خلادبن سوید بن ثعلبه[3] سنگی افکنده و او را کشته بود. از این روی پیامبر فرمود که او را بکشند.

---

۱. بیت‌ها در دیوان السید الحمیری (۱۱۰) با اندکی تفاوت نسبت به روایت ابن‌شهرآشوب آمده و از آن روی که متن دیوان درست‌تر به نظر می‌رسد مترجم آن را مبنای ترجمه قرار داده است. متن در دیوان از این قرار است:

قالوا الجوار من الكريم بمنزل | يجرى لديه كنسبة المتنسب

فقضى بما رضى الاله لهم به | بالحرب و القتل الملح المخرب

قتل الكهول و كل امرد منهم | و سبى عقائل بدنا كالربرب

و قضى عقارهم لكل مهاجر | دون الالى نصروا و لم يتهيب

۲. او همسر حکم قرظی بوده است. ← بغوی، تفسیر البغوی، ۵۲۳/۳.

۳. در منابع، برخلاف ابن‌شهرآشوب، این نام خلاد بن سوید روایت شده، در حالی که روایت ابن‌شهرآشوب خلال است. ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۲۸/۸؛ ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۴۵۲/۲.

در این غزوه به جز همین خلاد کسی دیگر از مسلمانان کشته نشد[۱].

پیامبر صلی الله علیه و آله پس از این غزوه، عمره را در زمرهٔ صفایا برای خویش برداشت.

سپس عبدالله بن عتیک را رهسپار خیبر کرد و او در آن‌جا ابورافع بن ابی‌الحقیق را کشت[۲].

غزوه بنی‌مصطلق

این غزوه که آن را مریسیع نیز خوانند در رویارویی با بنی‌مصطلق که از طایفه‌های خزاعه است صورت پذیرفت.

در شعبان [سال پنجم] هجرت، علی علیه السلام روانهٔ این پیکار شد و فرماندهٔ بنی‌مصطلق نیز حارث بن ابی‌ضرار بود.

در این غزوه شماری از بنی‌عبدالمطلب کشته شدند.

علی علیه السلام نیز مالک و پسر او را کشت.

همچنین در این غزوه زنان و کودکان بسیاری به تصرف مسلمانان درآمدند و از این میان جویریه دخت حارث بن ابی ضرار در شمار تصرف‌شدگان علی علیه السلام بود و پیامبر صلی الله علیه و آله او را برای خود برگزید. بعدها پدر او نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد تا فدیه دهد و دختر خویش را ببرد. پیامبر صلی الله علیه و آله از او دربارهٔ دو شتر که در فلان دره پنهان کرده بود پرسید و آن مرد که چنین دید گفت: گواهی می‌دهم که خدایی جز الله نیست و تو پیامبر خدایی. خدا را سوگند می‌دهم که هیچ کس دیگر جز خودم از این شتران آگاهی نداشت. سپس افزود: ای پیامبر خدا، دخترم زنی آبرومند است و روا نیست به تصرف درآید. پیامبر فرمود: برو و او را مخیّر بدار. گفت: نیکو فرمودی و زیبا گفتی.

پس نزد دختر خویش آمد و به او گفت: دخترم، مرا در خانه‌ات رسوا مکن. او گفت: من خدا و پیامبر او را برگزیده‌ام.

پدر پس از این گفت‌وگو او را نفرین کرد. اما پیامبر صلی الله علیه و آله او را آزاد فرمود و به شمار زنان خویش درآورد.

---

۱. ← واقدی، المغازی، ۵۲۹/۲.

۲. ← طبرسی، اعلام الوری، ۹۰ - ۹۴؛ قطب راوندی، قصص الانبیاء، ۳۴۳.

چون مردم این را شنیدند، هرکه را از بنی‌مصطلق که در تصرف داشتند آزاد کردند و بدین سان هیچ زنی پربرکت‌تر از جویریه برای خاندان خود نشد.

در این غزوه این آیه نازل شد: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ جَآءُو بِٱلۡإِفۡكِ عُصۡبَةٞ مِّنكُمۡۚ لَا تَحۡسَبُوهُ شَرّٗا لَّكُمۖ بَلۡ هُوَ خَيۡرٞ لَّكُمۡۚ لِكُلِّ ٱمۡرِيٕٖ مِّنۡهُم مَّا ٱكۡتَسَبَ مِنَ ٱلۡإِثۡمِۚ وَٱلَّذِي تَوَلَّىٰ كِبۡرَهُۥ مِنۡهُمۡ لَهُۥ عَذَابٌ عَظِيمٞ﴾[1]. نیز در جریان همین غزوه بود که عبیدالله بن ابیّ گفت: چون به مدینه بازگردیم، آن که سرافرازتر است آن را که زبون‌تر است از این شهر بیرون خواهد راند[2].

سریهٔ عکاشه

در سال ششم هجرت، پیامبر صلی الله علیه و آله در ماه ربیع‌الاول عکاشة بن محصن را در رأس چهل تن به غمره[3] رهسپار ساخت. خاندانی که هدف این سریه بودند گریختند و عکاشه دویست شتر به غنیمت گرفت.

سریهٔ ابوعبیده

پیامبر صلی الله علیه و آله در همین سال ابوعبیدة بن جراح را در رأس چهل تن به قصه اعزام کرد و او بر مردمان آن‌جا یورش برد[4].

سریهٔ زید بن حارثه

در همین سال سریهٔ زید بن حارثه به جموم که از سرزمین‌های بنی‌سلیم است صورت پذیرفت و

---

۱. نور/۱۱: در حقیقت، کسانی که آن بهتان را در میان آوردند دسته‌ای از شما بودند. آن تهمت را شری برای خود تصور مکنید، بلکه در آن برای شما مصلحتی بوده است. برای هر مردی از آنان که در این کار دست داشته همان گناهی است که مرتکب شده است و آن کس از ایشان که قسمت عمدهٔ گناه را به گردن گرفته است عذابی سخت خواهد داشت.

۲. اشاره به آیهٔ ۸ سورهٔ منافقون: ﴿يَقُولُونَ لَئِن رَّجَعۡنَآ إِلَى ٱلۡمَدِينَةِ لَيُخۡرِجَنَّ ٱلۡأَعَزُّ مِنۡهَا ٱلۡأَذَلَّۚ وَلِلَّهِ ٱلۡعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِۦ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ وَلَٰكِنَّ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ لَا يَعۡلَمُونَ﴾؛ می‌گویند: اگر به مدینه برگردیم قطعاً آن که عزتمندتر است آن که زبون‌تر را از آن‌جا بیرون خواهد کرد، ولی عزت از آن خدا و از آن پیامبر او و از آن مؤمنان است. لیکن دروغگویان نمی‌دانند.

۳. در مناقب عمره آمده، ولی روایت منابع غمره یا غمر است. ← بیهقی، دلائل النبوة، ۸۳/۴ و ۴۶۵/۵؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۱۷۴/۳؛ ابن هشام، السیرة النبویة، ۲۲/۶؛ طبرسی، اعلام الوری، ۲۰۱/۱.

۴. ← واقدی، المغازی، ۵۵۲/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۲۰۱/۱.

مسلمانان در آن به غنایمی دست یافتند. آنان به شمار پانزده تن خودرا به بنی‌ثعلبه رساندند. بنی‌ثعلبه گریختند و مسلمانان بیست شتر از ایشان به چنگ آوردند[۱].

سریهٔ دیگر زید

در ماه جمادی‌الاولی از همین سال سریهٔ زید به سرزمین عیص روی داد[۲].

غزوهٔ بنی‌قرد

در همین سال نیز غزوهٔ بنی‌قرد به وقوع پیوست و ماجرا از این قرار بود که گروهی از عرب‌ها رهسپار مدینه شدند و با خود شترانی را بردند. پیامبر ﷺ نیز به مقابلهٔ ایشان رفت. او ابوقتاده انصاری را با گروهی پیش افکند و این شتران را از ایشان بازستاند[۳].

حسان در این باره گفته است:

آیا عیینه گمان برده است که چون به تعرض مدینه رود دژهایی از آن شهر را خراب تواند کرد؟
اما چون به سراغ آن شهر رفتی و در آن‌جا غرّش شیران را شنیدی، آن را واگذاشتی[۴].

سریهٔ محمد بن مسلمه

پیامبر ﷺ در همین سال محمد بن مسلمه را به رویارویی با طایفه‌ای از هوازن فرستاد. آن طایفه بر

---

۱. ← واقدی، المغازی، ۵۵۵/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۲۰۱/۱.

۲. ← واقدی، المغازی، ۵۵۳/۲؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۸۷/۲؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۸۴/۴؛ طبرسی، اعلام الوری، ۲۰۱/۱.

۳. ← طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۱۰۵/۲.

۴.
اظنَّ عیینة اذ زارَها — بان سوف یهدِمُ منها قصورا
فعقتَ المدینة اذ جئتَها — والفیتَ للاسد فیها زفیرا

بیت‌ها در دیوان حسّان بن ثابت (۱۲۲) در قطعه‌ای مشتمل بر شش بیت آمده است. ناگفته نماند از آن روی در بیت نخست از عیینه یاد شده که تعرض به مزارع و شتران مدینه به فرماندهی عیینة بن حصن فزازی بوده است. برای رخداد همراه با این بیت‌ها ← مقدسی، البدء و التاریخ، ۲۲۳/۴؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۲۵۰/۴.

سر راه این گروه کمین کردند و محمد توانست از آن کمین بگریزد، اما یارانش کشته شدند[۱].

ذات‌السلاسل

در این سال نبرد ذات السلاسل ــ و ذات السلاسل نام یک دژ بود ــ روی داد و ماجرا این بود که مردی از عرب‌ها نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: نصیحتی دارم. پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: نصیحت تو چیست؟ گفت: بنی‌سلیم در وادی رمل در کرانهٔ دشت گرد آمده‌اند تا شبانه به تو یورش آورند ــ و بقیهٔ ماجرا[۲].

سریهٔ علی بن ابی‌طالب علیه السلام

در همین سال سریهٔ علی بن ابی‌طالب علیه السلام به هدف تعقیب بنی‌عبدالله بن سعد از مردمان فدک صورت پذیرفت. داستان این بود که به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر رسید آنان گرد آمده‌اند تا به یهودیان خیبر کمک کنند[۳].

سریهٔ عبدالرحمن بن عوف

در همین سال در ماه شعبان، سریهٔ عبدالرحمن بن عوف به دومة الجندل شکل گرفت[۴].

سریهٔ عرینین

همچنین سریهٔ عرینین رخ داد که بیست مهاجم بودند و چوپان پیامبر صلی الله علیه و آله را کشته و شتران آن حضرت را برده بودند[۵].

---

۱. ← واقدی، المغازی، ۵۵۱/۲.

۲. در دنبالهٔ ماجرا است که پیامبر صلی الله علیه و آله گروهی از اصحاب صفه را آمادهٔ پیکار کرد و به فرماندهی ابوبکر به رویارویی آنان فرستاد، اما او شکست خورد. پس از آن پیامبر صلی الله علیه و آله عمر بن خطاب و عمرو بن عاص را فرستاد و آن‌ها نیز شکست خوردند تا این که سرانجام علی علیه السلام را فرستاد و او امیرمؤمنان را فرستاد و آن حضرت پیروزی به چنگ آورد. ← مفید، الارشاد، ۱۶۲/۱ - ۱۶۵.

۳. ← واقدی، المغازی، ۵۶۲/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۲۰۲/۱.

۴. ← واقدی، المغازی، ۵۶۰/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۲۰۲/۱.

۵. ← واقدی، المغازی، ۵۶۸/۲ و ۵۶۹؛ طبرسی، اعلام الوری، ۲۰۲/۱.

مصادرهٔ اموال ابوالعاص

در همین سال اموال ابوالعاص بن ربیع را گرفتند که به تجارت راهی شام شده بود و کالاهایی از قریش نیز با خود داشت. در این میان یکی از گروه‌های اعزامی از سوی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با این کاروان برخورد کرد و اموالشان را در اختیار گرفت، هرچند ابوالعاص خود گریخت[۱].

غزوهٔ غابه

نیز در همین سال غزوهٔ غابه صورت پذیرفت[۲].

عمرهٔ حدیبیه

سپس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عمرهٔ حدیبیه را همراه با هزار و اندی مرد که هفتاد شتر داشتند آغاز کرد. قرشیان درصدد جلوگیری از آن حضرت برآمدند و کرز بن حفص و خالد بن ولید را به رویارویی گسیل داشتند و مانع فرستادن قربانی‌ها شدند. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عثمان را نزد ایشان فرستاد تا بدیشان بقبولاند که آن حضرت قصد عمره دارد. اما چون دیر کرد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در زیر درخت طلح از مسلمانان بیعت گرفت که نگریزند.

زهری گفته است: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چون به ذی‌الحلیفه رسید قربانی‌ها را تقلید و اشعار[۳] کرد و احرام عمره بست. اما زمانی که به برکهٔ اشطاط در زمین عسفان رسید، عتبه خزاعی نزد وی آمد و گفت: کعب بن لوی و عامر بن لوی برای رویارویی با تو لشکرها فراهم آورده‌اند و آنان با تو پیکار خواهند کرد و تو را از این راه بازخواهند داشت.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به یاران خویش فرمود: پیش روید.

آنان نیز پیش رفتند و چون در نقطه‌ای از راه بودند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: خالد بن ولید در غمیم در رأس طلایه‌داران است، پس سمت راست را در پیش گیرید.

---

۱. ← واقدی، المغازی، ۵۶۸/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۲۰۳/۱.

۲. ← ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۱۳۶۵/۳؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۶۹/۳؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۶۷۹/۲.

۳. تقلید و اشعار نشانه نهادن بر شتران یا گوسفندهایی است که حاجیان برای قربانی کردن در منی با خود همراه برند، با این تفاوت که تقلید آویختن پای‌افزار بر گردن قربانی است و اشعار زخم زدن بر بدن آن.

مسلمانان راه را به سمت راست ادامه دادند و چون به گردنه رسیدند، شتر پیامبرﷺ زانو زد. پیامبرﷺ فرمود: «این شتر به دلخواه زانو نزده است؛ آن که فیل را از حرکت بازداشت این را نیز بازبداشته است»[۱].

پس فرمود: «خدای را سوگند، هیچ وضعیتی از من نخواهند که در آن حرمت‌های الهی را بزرگ دارند، مگر این که آن را فراهم آورم»[۲].

راوی گوید: پس پیامبرﷺ مسیر خود را تغییر داد تا بر کرانه‌های حدیبیه در ثمدالقصه که گودالی کم‌آب بود بارگشود.

آن‌جا بدیل بن ورقاء خزاعی همراه با تنی چند به حضور مسلمانان آمد. پیش از این عیبه پیامبرﷺ را اندرز داده و به سان دیگر کسان از این سخن گفته بود که مشرکان قصد پیکار دارند. از این روی، پیامبرﷺ در سخنی که لحنی میان صلح و جنگ داشت به آن فرستادگان فرمود: «ما راهیِ پیکار با هیچ کس نشده‌ایم؛ بلکه تنها برای عمره گزاردن آمده‌ایم»[۳].

بدیل گفت: این سخن را بدیشان خواهم رساند.

آن‌گاه نزد قرشیان رفت و بدیشان گفت: این مرد چنین و چنان می‌گوید. پس عروة بن مسعود ثقفی گفت: او برنامه‌ای خردمندانه پیشنهاد کرده است. آن را بپذیرید. به او گفتند: خود نزد وی برو.

عروة بن مسعود نزد پیامبرﷺ آمد و از او همانند سخنی که پیشتر به بدیل فرموده بود شنید و ارج نهادن یاران پیامبرﷺ به آن حضرت را نیز دید.

---

۱. «ماحلأت القصوی و لکن حبسها حابس الفیل». متن عیناً یا با تفاوتی اندک در منابع آمده است. از آن جمله ← بخاری، الجامع الصحیح، ۹۷۴/۲؛ ابن‌حبان، الصحیح، ۲۱۸/۱۱؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۳۷۳/۳؛ ابوداوود، السنن، ۸۵/۳؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۱۰/۲۰؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۹۶/۲؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۱۰۱/۴؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۶۹۳/۲؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۲۷۷/۴؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۱۱۷/۲.

۲. «و الله لایسألوننی خطة یعظمون فیها حرمات الله الا اعطیتهم ایاها». برای متن عیناً یا با تفاوت‌هایی اندک ← بخاری، الجامع الصحیح، ۹۷۴/۲ و ۹۷۷؛ ابن‌حبان، الصحیح، ۲۱۸/۱۱ و ۲۲۳؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۳۷۳/۳ و ۳۷۶؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۱۰/۲۰؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۱۰۱/۴ و ۱۰۵.

۳. «انا لم‌نجیء لقتال احد و لکنا جئنا معتمرین». ← بخاری، الجامع الصحیح، ۹۷۵/۲؛ ابن‌حبان، الصحیح، ۲۱۹/۱۱؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۳۷۴/۳؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۱۱/۲۰؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۱۰۲/۴؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۱۱۸/۲.

چون نزد قرشیان بازگشت گفت: ای مردم، خدای را سوگند که پیش از این به دیدار قیصر و کسری و نجاشی رفته‌ام، اما ـ خدای را سوگند ـ هیچ پادشاهی ندیده‌ام که یارانش آن سان که یاران محمد او را بزرگ می‌دارند وی را بزرگ شمرند. آنان بر سر آب وضوی او با یکدیگر گلاویز می‌شوند، در فرمان بردن او می‌شتابند، صدای خود را در محضر او فرو می‌آورند، از سر بزرگداشت او خیره در وی نمی‌نگرند. اینک او برنامه‌ای خردمندانه پیشنهاد کرده است. آن را از او بپذیرید.

در پاسخ، مردی از بنی‌کنانه گفت: من نزد او می‌روم.

چون آن مرد از دور پدیدار شد، پیامبرﷺ فرمود: این فلانی است. او از طایفه‌ای است که شتر را گرامی می‌دارند. شتری به پیشواز وی بفرستید. به پیشواز او شتری فرستادند و مردمان لبیک‌گویان از او استقبال کردند.

او که چنین دید گفت: سبحان الله! روا نیست چنین کسانی از خانهٔ خدا بازداشته شوند.

پس مکرز بن حفص بدان جا آمد و به سخن گفتن با پیامبرﷺ پرداخت.

صلح حدیبیه

در این میان سهیل بن عمرو بدان جا آمد و پیامبرﷺ فرمود: «اینک کارتان بر شما آسان شده است»[1].

سهیل بن عمرو در حضور پیامبرﷺ نشست و درخواست صلح کرد. از آن سوی بر پیامبرﷺ وحی نازل شد که صلح را بپذیر و علی‌علیه‌السلام این صلح‌نامه را بنویسد.

پس پیامبرﷺ به علی‌علیه‌السلام فرمود: بنویس: «بسم الله الرحمن الرحیم» ـ و بقیهٔ ماجرا.

اما سرانجام نوشت: «باسمک اللهم».

در این پیمان دو طرف بر این توافق کردند که هفت سال جنگی در کار نباشد و مردم در این مدت در امنیت به سر برند، از تعرض به همدیگر بپرهیزند، هریک از دو طرف که از سرزمین دیگری بگذرد در امان باشد، و این پیمان میان ما رازی سر به مهر بماند و هیچ خیانت و سرقتی روا شمرده نشود، و هرکه دوست داشته باشد به عهد و پیمان محمد درآید درآید و هرکه دوست داشته باشد به عهد و

---

۱. «قد سهل علیکم امرکم». ← طبرسی، مجمع البیان، ۱۹۷/۹.

پیمان قریش درآید درآید، و از هیچ‌کس نخواهند که آیین خویش را ناپسند شمارد، در مکه آشکارا خداپرستی کنند، محمد در جای کنونی قربانی‌ها را انجام دهد و در برابر، سال بعد مکه را بر او بگشایند و سه روز همهٔ قرشیان جز یک نفر که محمد و یارانش را همراهی کند از این شهر بروند، و هرکه از قریش به محمد و یارانش بپیوندد محمد او را بازگرداند و هرکه از یاران محمد به نزد قریش بازگردد او را بازنگردانند[۱].

مسلمانان در این باره اعتراض کردند. اما پیامبر ﷺ فرمود: «هرکدام از ما که نزد ایشان رود خدا او را دور کرده است و هر که از ایشان نزد ما آید، ما او را بازگردانیم، اما اگر خداوند در دل او اسلام را بیابد، خود برایش برون‌شدی قرار دهد»[۲].

در همین زمان ابوجندل بن سهل بن عمرو بن یوسف که زنجیر بر پای داشت نمایان شد. سهیل گفت: ای محمد، این فرد نخستین موردی باشد که درباره‌اش با تو گفت‌وگو می‌کنم تا او را بازگردانی. پیامبر ﷺ فرمود: «ولی ما هنوز پیمان را قطعی نکرده‌ایم»[۳].

گفت: خدای را سوگند، از این پس دربارهٔ هیچ چیز با تو مصالحه نمی‌کنم.

پیامبر ﷺ فرمود: «پس او را به واسطهٔ من پناه ده»[۴].

گفت: من کسی نیستم که او را به واسطهٔ تو پناه دهم.

مکرز گفت: ولی ما او را پناه می‌دهیم.

پیامبر ﷺ فرمود: «بر او دشواری‌ای نیست. او نزد پدر و مادر خویش بازمی‌گردد. من می‌خواهم شرطی را که با قریش گذارده‌ام کامل ادا کنم»[۵].

پس عمر گفت: خدای را سوگند، از آن زمان که اسلام آوردم هیچ تردید نکردم ــ و بقیهٔ ماجرا.

---

۱. ← حلبی، السیرة الحلبیة، ۷۰۹/۲؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۲۸۵/۴؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۱۲۳/۲؛ سهیلی، الروض الانف، ۵۱/۴؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۱۴۵/۴؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۹۷/۲.

۲. «من جاءهم منا فابعده الله و من جاءنا منم رددناه الیهم فلوعلم الله الاسلام من قلبه جعل له مخرجا». ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۵۹/۹.

۳. «انا لم‌نقض بالکتاب بعد».

۴. «فاجره لی».

۵. «انه لیس علیه بأس انما یرجع الی ابیه و امه فانی ارید ان اتم لقریش شرطها».

در جریان این صلح بود که این آیه نازل شد: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا﴾[1].

پس از مصالحه، پیامبر صلی الله علیه و آله شتری قربانی کرد و فرمود تا موی سر ایشان را بتراشند[2].

امام صادق علیه السلام فرموده است: «هنوز مدت پیمان سپری نشده بود که اسلام تقریباً بر مکیان چیرگی داشت»[3].

پس از آن که پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه بازگشت، ابوبصیر بن اسید بن حارثه ثقفی خود را از دست مشرکان رهاند و به مدینه رساند.

اخنس بن شریق دو تن به تعقیب او روان ساخت. ابوبصیر یکی از آن دو تن را کشت[4] و آن‌گاه به عنوان یک مسلمان مهاجر به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «جنگ‌افروز است؛ کاش کسانی داشت!»[5]

سپس افزود: «تصمیم دربارهٔ آنچه از طرفِ خویش در تصرف آورده‌ای با خود تو است و هرجا نیز می‌خواهی برو»[6].

پس از این ماجرا ابوبصیر از مدینه بیرون رفت و پنج تن دیگر نیز از او پیروی کردند تا سرانجام در جایی میان عیص و ذی‌المروه در سرزمین جهینه و بر سر راه کاروان‌های قریش که از نواحی ساحلی می‌گذشت، مستقر شدند.

ابوجندل نیز همراه با هفتاد تن که اسلام آورده بودند از چنگال مشرکان گریخت و به ابوبصیر

---

۱. فتح/۱: ما تو را پیروزی بخشیدیم، چه پیروزی درخشانی.

۲. ← بخاری، الجامع الصحیح، ۶۴۳/۲؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۳۸۰/۲؛ دارمی، السنن، ۸۴/۲.

۳. «فماانقضت تلک المدة حتی کاد الاسلام یستولی علی اهل مکة». ← قطب راوندی، قصص الانبیاء، ۳۴۴ (بدون اسناد به امام صادق علیه السلام)؛ طبرسی، اعلام الوری، ۲۰۵/۱.

۴. در منابع از این یاد شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله ابوبصیر را به آن دو تن سپرد تا با خود به مکه برند و ابوبصیر در راه بازگشت یکی از آن‌ها را کشت.

۵. «مسعر حرب لو کان معه احد». برای متن با تفاوت‌هایی اندک ← بیهقی، دلائل النبوة، ۱۰۷/۴ و ۲۷۳؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۷۲۰/۲؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۱۲۵/۲؛ ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۱۶۱۳/۴؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۱۴/۲۰؛ ابوداوود، السنن، ۸۵/۳.

۶. «شأنک بسَلَب صاحبک و اذهب حیث شئت». برای متن و نیز ادامهٔ ماجرا ← بیهقی، سنن البیهقی الکبری، ۲۲۸/۹؛ همو، دلائل النبوة، ۱۷۳/۴؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۷۲۰/۲.

پیوست. کسانی از غفار، اسلم و جهینه نیز بدیشان پیوستند تا جایی که شمار آنان به سیصد تن رسید و هیچ کاروانی از کاروان‌های تجاری قریش از آن مناطق نمی‌گذشت مگر این که آن را به تصرف درمی‌آوردند و همراهانش را می‌کشتند.

در این میان، کاروانی را گرفتند که ابوالعاص داماد پیامبر ﷺ در میان ایشان بود. او را واگذاردند و هیچ‌کس از همراهان آن کاروان را نیز نکشتند.

در پی این رخدادها قریش ابوسفیان بن حرب را به حضور پیامبر ﷺ فرستاد و از او خواست فرستاده‌ای نزد آن کسان فرستد.

پس قرشیان نزد پیامبر ﷺ آمدند و گفتند: هرکس از ما نزد تو آید بدون نگرانی او را نزد خویش نگه دار.

فتح خیبر

سال هفتم هجرت: واقدی گوید: در ماه محرم این سال خیبر به تصرف درآمد. پیامبر ﷺ چون به آن‌جا نزدیک شد دست به آسمان برداشت و چنین دعا کرد: «خداوندا، ای پروردگار آسمان‌های هفت‌گانه و آنچه بر آن سایه افکنند و ای پروردگار زمین‌های هفت‌گانه و آنچه در دامن خود گیرند، و ای پروردگار شیطان‌ها و هر آن که گمراهش کنند، خیر این آبادی و خیر آنچه را که در آن است از تو مسئلت دارم و از شرّ آن و شر آنچه در آن است به تو پناه می‌برم»[1].

چون ساکنان خیبر کار علی علیه السلام را دیدند ابن‌ابی‌الحقیق به پیامبر ﷺ گفت: فرود آیم و با تو سخن گویم؟ فرمود: آری.

---

۱. «اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن اسألک خیر هذه القریة و خیر ما فیها و اعوذ بک من شرها و شر ما فیها». این متن در منابع به عنوان دعایی که پیامبر ﷺ هنگام ورود به هر آبادی فتح‌شده نیز می‌خواند روایت شده است. برای متن عیناً یا با تفاوت‌هایی اندک ← ضیاء الدین مقدسی، الاحادیث المختارة، ۷۲/۸؛ حاکم، المستدرک، ۶۱۴/۱ و ۱۱۰/۲؛ ابن‌حبّان، الصحیح، ۴۲۵/۶؛ ابن‌خزیمه، الصحیح، ۱۵۰/۴؛ بیهقی، سنن البیهقی الکبری، ۲۵۲/۵؛ الدعوات الکبیر، ۱۸۴/۲؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۳۳/۸ و ۳۵۹/۲۲؛ بخاری، التاریخ الکبیر، ۴۷۱/۶؛ ابونعیم، حلیة الاولیاء، ۴۶/۶؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۷۲۹/۲؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۲۹۸/۴.

پس فرود آمد و با پیامبرﷺ بر این مصالحه کرد که کسانی که در دژها هستند تنها با برداشتن یک جامه بیرون روند و جانشان در امان باشد[۱].

فدک

هنگامی که ساکنان فدک داستان خیبریان را شنیدند، محصیة بن مسعود را نزد پیامبرﷺ فرستادند و از او خواستند ایشان را جامه پوشاند.

چون از دژهای خویش فرود آمدند از پیامبرﷺ خواستند با آنان بر نصف اموالشان مصالحه کند. پیامبرﷺ نیز با آنان این‌گونه مصالحه کرد. او با ساکنان خیبر نیز چنین کرد[۲].

غزوهٔ بنی‌خزیمه

در همین سال غزوهٔ بنی‌خزیمه[۳] صورت گرفت. آنان پیشتر اعلام مسلمانی کرده بودند و از این روی پیامبرﷺ آنچه را از ایشان ستانده شده بود بازگرداند و دیهٔ کشتگان ایشان را نیز پذیرفت.

غزوهٔ کشتگان نجد

در همین سال غزوهٔ کشتگان نجد روی داد.

سریهٔ عبدالله بن رواحه

پیامبرﷺ سپس عبدالله بن رواحه را در رأس سی سوار به رویارویی بشیر بن رزام یهودی که غطفانیان را گرد آورده بود فرستاد[۴].

---

۱. ← واقدی، المغازی، ۶۳۳/۲ - ۷۲۱.

۲. ← همان، ۷۰۷.

۳. واقدی در المغازی (۸۷۵/۳) از غزوهٔ بنی‌جذیمه یادکرده است.

۴. ← طبرسی، اعلام الوری، ۲۱۰/۱.

سریهٔ غالب کلبی

همچنین، غالب بن عبدالله کلبی را به سرزمین بنی مره اعزام کرد[۱].

سریهٔ عیینة بن حصن

نیز عیینة بن حصن بدری را به سوی بنی‌العنبر فرستاد[۲].

عمرةالقضاء

پیامبر ﷺ در ماه ذی‌القعده عمرة القضاء را همراه با کسانی که در حدیبیه با او بودند به جا آورد. او به مکه درآمد و سوار بر شتر خویش و در حالی که سپری در دست داشت و عبدالله بن رواحه مهار شتر او را گرفته بود، کعبه را طواف کرد[۳]. در این هنگام عبدالله بیت‌هایی بدین مضمون بر زبان می‌راند:

ای زادگان کفار، راه او واگذارید. راه واگذارید که همهٔ نکویی‌ها در پیامبر او است.

خدای رحمان در آنچه بر او فروفرستاده آیات خویش را نازل کرده است و اینک ما بر تأویل آن با شما پیکار می‌کنیم.

پیکاری که سر را از تن بپراند. پروردگارا، من به آنچه او گوید ایمان دارم[۴].

---

۱. ← طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۱۴۱/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۲۱۱/۱.

۲. ← طبرسی، اعلام الوری، ۲۱۱/۱.

۳. ← واقدی، المغازی، ۷۳۱/۲ - ۷۴۱.

۴.
خلو بنی الکفار عن سبیله — خلوا فکل الخیر فی رسوله
قدنزل الرحمن من تنزیله — نضربکم ضربا علی تأویله
ضربا یزیل الهام عن مقیله — یا رب انی مؤمن بقیله

بیت‌ها با تفاوت‌هایی همراه با ماجرای این طواف در منابع آمده است. از آن جمله ← ابونعیم، حلیة الاولیاء، ۲۹۲/۶؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۲۱/۲ و ۵۲۶/۳ و ۵۲۷؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۳۱۵/۴ و ۳۲۳؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۷۸۴/۲؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۱۹/۵؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۱۴۳/۲. ناگفته نماند یکی از تفاوت‌های عمده در روایت منابع که می‌تواند روایت ابن‌شهرآشوب را کامل کند روایت حلبی است که در آن بیت دوم و سوم چنین آمده است:

قدانزل الرحمن فی تنزیله — بان خیر القتل فی سبیله

←

پیامبر ﷺ پس از آن سه روز در مکه ماند.

پس سال هشتم فرارسید.

نبرد موته

در ماه جمادی‌الاول این سال، نبرد موته روی داد و در آن مسلمانان سه هزار تن بودند. بنابر روایت کتاب ابان[1] امام صادق علیه‌السلام فرموده است: پیامبر ﷺ جعفر را به ایشان گمارد و فرمود اگر او کشته شود زید و اگر زید کشته شود ابن‌رواحه فرمانده باشد.

سپاهیان روانه شدند تا در معان بار گشودند. آن جا به ایشان خبر رسید که هرقل در رأس صد هزار تن از رومیان و صد هزار تن از مستعربان در مأرب اردو زده است.

از این روی مسلمانان به سمت سرزمینی رفتند[2] که آن را مشارف گویند و شمشیرهای مشرفی در این جا نسبت یابد، بدان اعتبار که سلیمان بن داوود در آن‌جا آهن را نرم کرد.

مسلمانان در آن‌جا بر سر پیکار کردن یا آگاهاندن پیامبر ﷺ از فزونی دشمنان اختلاف کردند. ابن‌رواحه گفت: ما نه به اتکای فراوانی کسان، بلکه به اتکای این دین پیکار می‌کنیم.

بدین ترتیب مسلمانان با همهٔ سپاه خود در آبادی‌های بلقا به رویارویی رومیان رفتند و از آن‌جا به سمت موته رهسپار شدند[3].

در [صحیح] بخاری آمده است: پیامبر ﷺ پیش از آن که خبر کشته شدن جعفر، زید و ابن‌رواحه بدان حضرت برسد در حالی که اشک از دیدگانش فرو می‌ریخت از مرگ آنان خبر داد[4].

←

فالیوم نضربکم علی تأویله   کما ضربناکم علی تنزیله

خداوند جهان در کتاب خویش این را نازل کرده که بهترین کشته شدن آن است که در راه او باشد.

ما امروز بر تأویل قرآن با شما می‌جنگیم، آن سان که پیشتر بر تنزیل آن با شما پیکار کرده‌ایم.

۱. از این کتاب اطلاعی در دست نیست.

۲. در اعلام الوری طبرسی (۲۱۲/۱) از این یاد شده است که رومیان بدان‌جا رهسپار شدند.

۳. برای داستان با تفاوت‌هایی ← طبرسی، اعلام الوری، ۲۱۲/۱ و ۲۱۳.

۴. ← الجامع الصحیح، ۱۳۲۸/۳. همچنین ← همان، ۴۲۰/۱ و ۴۳۱، ۱۰۳۰/۳، ۱۱۱۵ و ۱۳۷۲ و ۱۵۵۴/۴.

زید بن ارقم گوید: جعفر در حالی که بر اسب سرخ‌موی خود نشسته بود جنگید تا زمانی که اسب او را پی کردند و این نخستین اسبی بود که در پیکارهای اسلامی پی شد. او پس از آن پیاده جنگید تا به قتل رسید[۱].

فضیل بن یسار از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرموده است: جعفر در آن نبرد در حالی به قتل رسید که پنجاه زخم برداشته بود و بیست و پنج زخم در صورت او بود[۲].

محمد بن جریر گفته است: چون پرچم بر زمین افتاد مردی آن را به خویشاوندی و نه به فرمانروایی برداشت. اما خالد بن ولید آن را از او گرفت و پس از آن عبدالرحمن بن سمره خبر را برای پیامبر صلی الله علیه و آله آورد[۳].

محمد بن اسحاق گفته است: چون سپاهیان موته به مدینه بازگشتند پیامبر صلی الله علیه و آله به دیدارشان رفت. صحابه بر آنان خاک می‌افشاندند و می‌گفتند: ای فراریان، از جهاد در راه خدا گریخته‌اید! اما پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «گریزان نیستند؛ بلکه هجوم آورنده‌اند»[۴].

غزوهٔ فتح

دو شب گذشته از ماه رمضان و به روایتی سیزده شب گذشته از این ماه غزوهٔ فتح صورت پذیرفت.

پیامبر صلی الله علیه و آله در این غزوه همراه با ده‌هزار پیاده و چهارصد سواره روانه شد و پیش از آن نیز آیه ﴿لَقَدْ صَدَقَ ٱللَّهُ رَسُولَهُ ٱلرُّءْيَا بِٱلْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ ٱلْمَسْجِدَ ٱلْحَرَامَ إِنْ شَآءَ ٱللَّهُ ءَامِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَٰلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا﴾[۵] و سورهٔ ﴿إِذَا جَآءَ نَصْرُ ٱللَّهِ وَٱلْفَتْحُ * وَرَأَيْتَ ٱلنَّاسَ يَدْخُلُونَ فِى دِينِ ٱللَّهِ أَفْوَاجًا * فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ

---

۱. ← طوسی، الامالی، ۱۴۱.

۲. ← طبرسی، اعلام الوری، ۲۱۳/۱.

۳. ← طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۱۵۱/۲، با تفاوتی نسبت به روایت ابن‌شهرآشوب.

۴. «لیسوا بفرار ولکنهم الکرار». برای متن و ماجرا ← ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۲۹/۲؛ طبرسی، اعلام الوری، ۲۱۵/۱.

۵. فتح/۲۷: حقاً خدا رؤیای پیامبر خود را تحقق بخشید که دیده بود شما بدون شکلی به خواست خدا در حالی که سر تراشیده و موی و ناخن کوتاه کرده‌اید، با خاطری آسوده در مسجدالحرام درخواهید آمد. خدا آنچه را که نمی‌دانستید دانست و غیر از این، پیروزی نزدیکی برای شما قرار داد.

وَٱسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُۥ كَانَ تَوَّابًا﴾ [۱] و نیز ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا﴾ [۲] نازل شده و خزاعه از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فریاد خواسته بود.

از این روی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آهنگ مکه داشت و چنین دعا کرد: «خداوندا چشمان قریش را ببند تا در سرزمینشان بر آنان درآییم» [۳].

تنها کسی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را بر این راز امین دانست علی علیه‌السلام بود، هرچند زمانی بعد این خبر را به کسانی دیگر نیز داد [۴].

ابان گوید: چون خبر مشاجرهٔ کنانه و خزاعه به ابوسفیان که آن هنگام در شام بود رسید، وی آهنگ مدینه کرد، به حضور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید و گفت: ای محمد، خون خاندان خویش حفظ کن و قریش را پاس بدار و بر مدت پیمان ما بیفزای.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «ای ابوسفیان، شما نیرنگ ورزیده‌اید».

پس نزد ابوبکر و عمر روانه شد. اما آنان او را پناه ندادند.

نزد ام‌حبیبه رفت و قصد آن داشت که بر فرش وی بنشیند، اما ام‌حبیبه آن را درهم پیچید. ابوسفیان گفت: دخترم، آیا این فرش را از من دریغ می‌داری؟ گفت: آری، این فرش پیامبر خدا است و تو را که ناپاک و مشرک نسزد که بر آن بشینی.

ابوسفیان سپس به فاطمه علیهاالسلام و حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام توسل جست، اما پاسخی نیافت.

پس به علی علیه‌السلام گفت: تو بیش از همهٔ این طایفه به من نزدیکی. اینک کار بر من دشوار افتاده است. مرا خیرخواهی کن.

فرمود: تو مهتر قریشی. برخیز و در میان مردم پناه بجوی و آن‌گاه به طایفهٔ خویش بپیوند.

ابوسفیان گفت: در این کار سودی می‌بینی؟

---

۱. نصر/۱ - ۳: چون یاری خدا و پیروزی فرارسد، و ببینی که مردم دسته دسته در دین خدا درآیند، پس به ستایش پروردگارت نیایشگر باش و از او آمرزش خواه، که وی همواره توبه‌پذیر است.

۲. فتح/۱: ما تو را پیروزی بخشیدیم، چه پیروزی درخشانی.

۳. «اللهم خذ العیون من قریش حتی نأتیها فی بلادها». برای متن و نیز ماجراهای آغازین این غزوه، با تفاوت‌هایی ← حلبی، السیرة الحلبیة، ۱۰/۳؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۱۵۵/۲.

۴. ← مفید، الارشاد، ۱۳۱/۱.

فرمود: نمی‌دانم.

آن‌گاه ابوسفیان خطاب به مردمان گفت: ای مردم، من به شما پناه آورده‌ام.

پس بر شتر خویش نشست و رهسپار شد و نزد قرشیان آمد.

گفتند: چه خبر آورده‌ای؟

ابوسفیان داستان را با ایشان بازگفت. گفتند: آیا محمد ﷺ آنچه را علی علیه السلام گفته بود تنفیذ کرد؟ گفت: نه. گفتند: آن مرد تو را بازی داده است.

به هر روی، پیامبر ﷺ روانه شد تا در مرالظهران بار گشود. در آن شب ابوسفیان، حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء از اردوی خود بیرون آمده بودند تا ببینند چه خبر است.

پیش از این عباس همراه با ابوسفیان بن حارث و عبدالله بن امیه پیامبر را دیدار کرده بود. او هنگامی که پیامبر ﷺ با گروهی از جوانان بود در تثنیة العقاب به حضور پیامبر ﷺ رسید و گفت: پدر و مادرم به فدایت! این پسرعموی تو است که به توبه آمده است و این پسرعمهٔ تو. پیامبر ﷺ فرمود: مرا به ایشان حاجتی نیست. عموزاده‌ام، پردهٔ آبروی مرا دریده و عمه‌زاده‌ام نیز کسی است که در مکه می‌گوید: تا از زمین برایمان چشمه‌ای برنجوشانی، به تو ایمان نخواهیم آورد[1].

پس ام‌سلمه دربارهٔ این دو تن با پیامبر ﷺ گفت‌وگو کرد. آن‌گاه ابوسفیان بانگ برداشت: با ما چنان باش که آن بندهٔ درستکار گفت: امروز بر شما هیچ مؤاخذه‌ای نیست[2].

پس از این گفت‌وگو پیامبر ﷺ برای آن دو تن دعا کرد و توبهٔ ایشان را پذیرفت.

باری، در آن شب که پیامبر ﷺ در مرالظهران اردو زده بود، عباس با خود گفت: خدا را، که اگر او به زور بدین شهر درآید، نابودی قریش رقم می‌خورد!

از این روی بر مرکب سپید پیامبر ﷺ نشست تا سخنوری یا مردی نرمخو بیابد و از او بخواهد نزد قریش رود تا به حضور پیامبر ﷺ آیند و امان بخواهند. در همین حال صدای ابوسفیان را شنید که از بدیل و حکیم پرسید: این آتش چیست؟ گفت: خزاعه است. گفت: نه، خزاعه از این کمتر است. شاید

---

۱. اشاره به آیهٔ ۹۰ سورهٔ اسراء و آیه‌های پس از آن: ﴿وَقَالُوا لَن نُّؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنبُوعًا﴾.

۲. اشاره به آیهٔ ۹۲ سورهٔ یوسف: ﴿قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ﴾.

تمیم یا ربیعه باشد.

عباس صدای ابوسفیان را شناخت. او را بانگ زد و از اوضاع آگاهش کرد.

ابوسفیان پرسید: چاره چیست؟

گفت: پشت سر من بر این یابو می‌نشینی و برایت از پیامبرﷺ امان می‌خواهم.

ابوسفیان چنین کرد و رهسپار شدند. آن‌ها آتش از پی آتش می‌گذشتند تا به عمر رسیدند. عمر خود را پیش از آن‌ها به پیامبرﷺ رساند و گفت: این ابوسفیان است و خداوند تو را بر او که در پناه هیچ پیمانی نیست مسلّط ساخته است. بگذار او را گردن زنم. اما عباس گفت: ای پیامبر خدا، این ابوسفیان است که پناهش داده‌ای. پیامبرﷺ فرمود: او را به درون آور.

ابوسفیان به درون آمد و در پیشگاه پیامبرﷺ ایستاد. پیامبرﷺ فرمود: ای ابوسفیان، وای بر تو! آیا زمان آن نرسیده است که گواهی کنی خدایی جز الله نیست و من پیامبر خدایم؟

زبان ابوسفیان به لکنت افتاد و در این حال علی‌علیه‌السلام با شمشیر آهنگ او داشت و پیامبرﷺ نیز خیره در علی می‌نگریست. عباس گفت: خدای را سوگند، همین دم تو را گردن می‌زند یا شهادتین را بر زبان می‌آوری.

از این روی ابوسفیان ناگزیر اسلام آورد.

آن‌گاه پیامبرﷺ از او پرسید: امشب نزد چه کسی می‌مانی؟ گفت: نزد ابوالفضل[1].

پس پیامبرﷺ او را به عباس سپرد.

چون صبح شد، ابوسفیان صدای بلال را شنید که اذان می‌گوید. پرسید: کیست که بانگ می‌دهد؟

او همچنین پیامبرﷺ را دید که وضو می‌گیرد و یاران او را دید که دست در زیر موهای او گرفته‌اند و به قطره‌های آب شفا می‌جویند. گفت: خدای را سوگند که کسری و قیصر را در چنین وضعیتی ندیده‌ام.

چون پیامبرﷺ نماز گزارد، ابوسفیان به ایشان گفت: ای پیامبر خدا، من دوست دارم اجازه‌ام فرمایی تا نزد طایفهٔ خودم روم و آنان را به حق فراخوانم.

پیامبرﷺ به او اجازه فرمود.

---

۱. مقصود عباس بن عبدالمطلب است.

عباس گفت: ابوسفیان مردی است که فخر کردن را دوست دارد. چه خوب است او را به عطایی گزین سازی. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «هرکس به سرای ابوسفیان درآید درامان است»[1].

پس افزود: «و هرکس در خانهٔ خویش را ببندد در امان است»[2].

چون ابوسفیان از آن جا رفت، پیامبر صلی الله علیه و آله به عباس فرمود: خود را به او برسان و او را در یکی از تنگناهای درّه بازایستان تا سپاه خدا بر او بگذرد.

ابوسفیان خالد بن ولید را در طلایه‌داران، زبیر را در رأس جهینه و اشجع، ابوعبیده را در رأس اسلم و مزینه، پیامبر صلی الله علیه و آله را در میان انصار و پرچم پیامبر صلی الله علیه و آله را در دست سعد بن عباده دید.

سعد که ابوسفیان را دید گفت:

ای ابوحنظله، امروز روز حماسه است؛ امروز پرده‌نشینان به تصرف آیند[3].

«ای جماعت اوس و خزرج، انتقام روز آن کوه را بگیرید»[4].

عباس که این شنید به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و او را از سخن سعد آگاهاند.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بر آنچه سعد گفته است اثری نیست. سپس به علی علیه السلام فرمود: خود را به سعد برسان. پرچم را از او بگیر و او را به نرمی به راه آور.

سعد در پاسخ علی علیه السلام به او گفت: اگر کسی جز تو بود پرچم از من ستانده نمی‌شد.

---

۱. «من دخل دار ابی‌سفیان فهو آمن». متن در منابع فراوان آمده است. از آن جمله ← مسلم، الصحیح، ۱۴۰۶/۳ و ۱۴۰۷؛ ابن‌حبان، الصحیح، ۷۵/۱۱؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۳۱۹/۳ و ۳۲۰؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۳۸۲/۶؛ ابوداوود، السنن، ۱۶۲/۳؛ دارقطنی، السنن، ۶۰/۳؛ ابن‌ابی‌شیبه، المصنف، ۳۹۸/۷ و ۴۰۶؛ صنعانی، مصنف عبدالرزاق، ۳۷۶/۵؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۷۶/۷ و ۸/۸، ۱۲ و ۱۳؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۳۱/۵، ۳۲، ۳۴، ۳۵ و ۵۶؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۱۹/۳، ۲۱، ۲۶؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۶۰/۵ و ۶۲.

۲. «و من اغلق بابه فهو آمن». متن در منابع پیشین آمده است.

۳. «یا اباحنظلة

الیـوم یـوم المـلحمة　　　　الیوم تسبی الحرمة».

برای متن با اندکی تفاوت ← بخاری، الجامع الصحیح، ۱۵۵۹/۴؛ حاکم، المستدرک، ۵۳۲/۴؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۳۶۲/۳؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۳۸/۵ و ۴۴؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۲۲/۳؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۶۵/۵؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۱۵۹/۲.

۴. «یا معشر الاوس و الخزرج ثارکم یوم الجبل». ناگفته نماند بنا بر تفسیر علامه مجلسی، مقصود از «یوم الجبل» نبرد احد است. ← بحارالانوار، ۱۳۳/۲۱. برای خبر در منابع پیشین نیز ← طبرسی، اعلام الوری، ۲۲۲/۱.

ابوسفیان در این میان به عباس گفت: ای ابوالفضل، برادرزاده‌ات سلطنتی بزرگ به چنگ آورده است! عباس گفت: ای بی‌خبر، این نبوت است.

باری، ابوسفیان دوان دوان از دره به مکه درآمد. قرشیان از او استقبال کردند و گفتند: چه خبر آورده‌ای و این گردوخاک چیست؟ گفت: محمد است، در میان جماعتی گران. سپس فریاد زد: ای خاندان غالب، به خانه‌ها اندر شوید، به خانه‌ها اندر شوید. هرکس به خانهٔ من درآید در امان است.

هند از این ماجرا آگاهی یافت و به راندن مردم پرداخت. سپس گفت: این پیر ناپاک را بکشید! این سخن از طلایه‌دار قوم و درآمده بر خاندان خویش بسی زشت است.

اما ابوسفیان گفت: چه غافلی! من شاهان پیشین را دیده‌ام و ایرانیان صاحبان فخر را دیده‌ام و شاهان کنده و جوانان حمیر را دیده‌ام که در واپسین لحظات همین امروز تسلیم شوند. خاموش که خدای را سوگند، اکنون حق آمده و درد و آشوب رفته است.

پیامبر ﷺ سفارش فرموده بود تا در مکه کسی را نکشند، جز آنان که با مسلمانان پیکار کنند و جز ده تن: جویرة بن نفیل بن کعب، مقیس بن صبابه[۱]، قرینه ترانه‌خوان، که این سه تن را علی علیه السلام به قتل رساند، عبدالله بن حنظل که عمار یا بریده یا سعید بن جنیب مخزومی او را کشت[۲]، صفوان بن امیه که به جده گریخت و عبدالله بن وهب برایش امان خواست و عمامهٔ پیامبر ﷺ را برایش فرستاد و او نیز اسلام آورد، عکرمة بن ابی‌جهل که به یمن گریخت و اسلام آورد، و عبدالله بن ابی‌سرح که امیرمؤمنان از حضور او در سرای عثمان اطلاع یافت و از آن سوی نیز عثمان به شفاعت‌خواهی او نزد پیامبر ﷺ آمد و پیامبر هم وساطت او را پذیرفت، ولی چون پشت کرد پیامبر ﷺ دربارهٔ کشتن وی سخنی فرمود و سعد بن عباده در پاسخ گفت: کاش اشاره می‌کردی و پیامبر فرمود: «پیامبر را اشاره‌ای نیست»[۳].

از همین ده تن بودند: ساره وابستهٔ بنی‌عبدالمطلب که کشتهٔ او را یافتند، و هند که به سرای ابوسفیان درآمد و ابوسفیان در بیعت زنان دربارهٔ او گفت‌وگو کرد و ام الفضل نیز در این کار ابوسفیان را

---

۱. در الاکتفاء کلاعی (۲۲۶/۲) صبابه آمده است.

۲. در منابع از عبدالله بن حنظل و نیز از سعید بن حریث مخزومی و ابوبرزه اسلمی یاد شده است. ← کلاعی، الاکتفاء، ۲۲۶/۲.

۳. «لارمز من النبی».

یاری رساند و آیهٔ ﴿يَآءَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِذَا جَآءَكَ ٱلْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰٓ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِٱللَّهِ شَيْـًٔا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُۥ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِينَكَ فِى مَعْرُوفٍ فَبَايِعْهُنَّ وَٱسْتَغْفِرْ لَهُنَّ ٱللَّهَ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾[1] را خواند و پیامبر ﷺ نیز توبهٔ آن زنان را پذیرفت، و سرانجام قرینا که گریخت و برایش امان خواستند و چندی بعد، در دوران زمامداری عمر یکی از سواران در سرزمین ابطح او را به تیر زد[2].

ابوهریره گفته است: پیامبر ﷺ اراذل قریش را دید و فرمود همه را درو کنند. ما شماری از ایشان را کشتیم و دیگران گریختند.

در جریان فتح مکه تنها سه تن از مسلمانان که از ناحیهٔ پایین مکه وارد شهر شده و راه راگم کرده بودند، کشته شدند.

بشیر بن نبال مرفوعاً روایت کرده است که پیامبر ﷺ پرسید: کلیدها نزد کیست؟ گفتند: نزد مادر شیبه. پس شیبه را خواند و به او فرمود: نزد مادر خویش برو و به او بگو کلید را بفرستد. اما مادر شیبه گفت: پیکارگران ما را کشته‌ای و اینک می‌خواهی مایهٔ آبرویمان را نیز از ما بستانی؟ فرمود: یا آن را می‌فرستی یا تو را می‌کشم.

پس آن زن کلید را به کودکی سپرد و پیامبر ﷺ آن را از او ستاند.

آن‌گاه عمر را خواند و به او فرمود: این تأویل رؤیای من است.

---

۱. ممتحنه/۱۲: ای پیامبر، چون زنان باایمان نزد تو آیند که با این شرط با تو بیعت کنند که چیزی را با خدا شریک نسازند و دزدی نکنند و زنا نکنند و فرزندان خود را نکشند و بچه‌های حرامزادهٔ پیش دست و پای خود را با بهتان و حیله به شوهر نبندند و در کار نیک از تو نافرمانی نکنند، با آنان بیعت کن و از خدا برای آنان آمرزش بخواه؛ زیرا خداوند آمرزندهٔ مهربان است.

۲. در این عبارت و نیز در این بند اختلالی وجود دارد. این احتمال هست که «قرینا» تصحیفی از «قینه» و اشاره به یکی از دو کنیز عبدالله بن حنظل باشد که پیامبر فرمان قتل آنان را به همراه ابن‌حنظل صادر کرد و یکی از آن دو تن توانست بگریزد. ← کلاعی، الاکتفاء، ۲۲۶/۲. به هر روی، تنها با احتساب این دو کنیز، که یکی نیز گریخت، شمار آن ده تن که مهدورالدم اعلام شده بودند کامل می‌شود. دربارهٔ این کسان، افزون بر منبع پیشین ← یعقوبی، تاریخ الیعقوبی، ۵۹/۲ (که تنها از پنج تن یاد کرده است).

پس برخاست، در را گشود و بر آن پرده افکند و از آن روز بر در کعبه پرده آویزند[۱]. سپس آن کودک را خواست، ردای خود گسترد، کلید را در آن نهاد و فرمود: آن را به مادر خویش بازگردان.

همچنین بر آستانهٔ در ایستاد و چهارچوبهٔ در را گرفت و فرمود: «خدایی جز الله نیست، یگانه و بی‌انباز است، وعدهٔ خویش را تحقق بخشیده، بندهٔ خویش را یاری رسانده، سپاه خود را سربلند ساخته و به یگانگی همهٔ احزاب را درهم شکسته است»[۲].

سردمداران قریش بر این پندار بودند که هرگز شمشیر از ایشان برداشته نشود، اما پیامبر ﷺ آن را نکوهید و سپس فرمود:

> زنهار که هر خونی، مال و افتخاری که در روزگار جاهلیت بوده زیر پایم قرار دارد، مگر کلیدداری کعبه و آب دادن به حاجیان که به کسان خویش بازگردانده شود.
>
> زنهار که مکه به حرمتی که خداوند به آن داده همواره حرم است و هیچ‌گاه برای کسی پیش از من از حرمت بیرون نرفته و برای من هم تنها دمی از روز در حرمت نبوده است. اما همچنان حرام و حرم است تا روزی که قیامت برپا شود، نه می‌توان علف سبز آن را به چرای دام‌ها گذارد، نه می‌توان درخت آن را برید، نه می‌توان شکار آن را رسانید و نه می‌توان لقطهٔ آن را مگر برای کسی که بخواهد صاحب آن را بیابد برداشت[۳].

سپس افزود: «زنهار که برای پیامبر بدهمسایگانی بودید! او را دروغزن خواندید و راندید و بیرون

---

۱. ← همان، ۶۰.

۲. «لااله‌الاالله وحده وحده انجز وعده و نصر عبده و اعز جنده و غلب الاحزاب وحده». ← ابن‌ابی‌شیبه، المصنف، ۳۳۵/۳؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۴۱۰/۳؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۲۲/۲.

۳. «الا ان کل دم و مال و مأثرة کانت فی الجاهلية فانها موضوعة تحت قدمی الا سدانة الکعبة و سقاية الحاج فانهما مردودتان الی اهليهما. الا ان مکه محرمة بتحريم الله لم تحل لاحد قبلی و لم تحل لی الا ساعة من نهار فهی محرمة الی ان تقوم الساعة لايختلی خلاها و لايُقطع شجرها و لاينفر صيدها و لاتحمل لقطتها الا لمنشد». متن با تفاوت‌هایی در منابع مختلف آمده است. از آن جمله ← بخاری، الجامع الصحیح، ۴۵۲/۱، ۶۵۱/۲، ۷۳۶ و ۸۵۷ و ۱۵۶۷/۴؛ مسلم، الصحیح، ۹۸۶/۲ و ۹۹۴؛ ابن‌خزیمه، الصحیح، ۷۶/۲؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۱۹/۲ و ۵۳۸؛ ابو داوود، السنن، ۲۱۲/۲؛ دارقطنی، السنن، ۹۷/۳؛ صنعانی، مصنف عبد الرزاق، ۱۴۰/۵ - ۱۴۳؛ طبرانی، المعجم الاوسط، ۱۵۹/۱ و ۱۴۰/۸.

کردید و با او نیرنگ ورزیدید و به این نیز خرسند نشدید تا در سرزمینی که بودم به سراغم آمدید و به پیکار با من پرداختید. اینک بروید که شما همه آزادشدگانید»[1].

بلال بر فراز کعبه اذان گفت.

عکرمه این را خوش نداشت، خالد بن اسید نیز گفت: سپاس خدایی را که ابوعتاب[2] را گرامی بداشت تا این روز را نبیند. سهیل بن عمرو هم سخنانی بر زبان آورد. حرث بن هشام نیز گفت: آیا محمد مؤذنی جز این کلاغ سیاه نیافته است؟

در این میان ابوسفیان گفت: من هیچ نمی‌گویم. خدای را سوگند، اگر چیزی بگویم گمان دارم که این دیوارها خبرش را به محمد بدهند.

از آن سوی پیامبر ﷺ کسی نزد این یادشدگان فرستاد و آنان را از آنچه گفته بودند خبر داد. عتاب آمرزش طلبید و اسلام آورد و پیامبر ﷺ نیز او را به ولایت مکه گماشت.

در کعبه سیصد و شصت بت وجود داشت که برخی با سرب به همدیگر متصل شده بودند. ابوسفیان همان شب مناة را به حبشه و از آن‌جا به هند فرستاد و در آن سرزمین برایش اتاقکی از آهن‌ربا ساختند و این بت تا روزگار سلطان محمود غزنوی در هوا معلق بود. زمانی که سلطان محمود آن سرزمین را گشود بت را برداشت، درهم شکست، به اصفهان برد و زیر پای رهگذران قرار داد.

باری، پیامبر ﷺ چون به کعبه درآمد به علی علیه‌السلام فرمود: ای علی، مشتی خاک به من ده ـ و بقیهٔ داستان[3].

پیامبر ﷺ پس از این ماجرا عمرو بن امیه را نزد بنی‌الدیل، عبدالله بن سهیل را نزد بنی‌محارب و خالد بن ولید را نزد بنی‌جذیمة بن عامر که در غمیصاء بودند فرستاد. خالد پس از پیمانی که بدان

---

۱. «الا بئس جیران النبی کنتم لقد کذبتم و طردتم و اخرجتم و فللتم ثم مارضیتم حتی جئتمونی فی بلادی تقاتلوننی فاذهبوا فانتم الطلقاء».

۲. کنیهٔ پدر خالد بن اسید است.

۳. بقیهٔ داستان از این قرار است: پس علی علیه‌السلام مشتی ریگ به آن حضرت داد. پیامبر ﷺ آن‌ها را بر بتان افشاند و آیهٔ ﴿وَقُلْ جَآءَ ٱلْحَقُّ وَزَهَقَ ٱلْبَـٰطِلُ إِنَّ ٱلْبَـٰطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾ (اسراء/۸۱) را تلاوت کرد. پس همهٔ بتان به رو بر زمین افتادند. آن‌گاه پیامبر ﷺ فرمود بت‌ها را از مسجدالحرام بیرون بردند، درهم شکستند و به کناری ریختند. ← مفید، الارشاد، ۱۳۸/۱.

خاندان سپرده شده بود بر آنان یورش برد و کسانی از ایشان را به اسارت گرفت. اما پیامبر ﷺ از این کردهٔ او بیزاری جست[1].

غزوهٔ حنین

در ماه شوال همین سال پس از آن که پیامبر ﷺ عتاب بن اسید را بر مکه گماشت به واسطهٔ خبری که از فتنهٔ هوازن به وی رسید نتوانست حج را به جا آورد. از این روی همراه با دو هزار تن از مردمان مکه و ده هزار تن که از پیش با او بودند روانهٔ آن سامان شد. پیامبر ﷺ برای این گروه از صفوان بن امیه که پیشوای جشم بود، صد زره عاریت گرفت. ابوبکر به واسطهٔ تکبّری که نسبت به ایشان داشت مسلمانان را بر این کردار نکوهید. اما پیامبر ﷺ فرمود: «از ناحیهٔ کم بودن کسان شکست نخواهیم خورد»[2].

پس این آیه نازل شد: ﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ ٱللَّهُ فِى مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنكُمْ شَيْـًٔا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ ٱلْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ﴾[3].

از آن سوی، مالک بن عوف نضری با همراهانی که از قبایل قیس و ثقیف داشت روی نهاد و در این میان عبدالله بن ابی‌جدوم گزارشگر پیامبر ﷺ شنید که ابن‌عوف به یاران خویش می‌گوید: ای جماعت هوازن، شما جنگاورترین و آماده‌ترین مردان عرب هستید. اما این مرد هرگز با کسانی رویاروی نشده است که در پیکار بر ضد او پایمردی نشان دهند. پس اگر با او رودررو شدید نیام شمشیرهایتان بشکنید و به سان یک مرد جنگی یکباره بر او بتازید.

امام صادق علیه السلام فرموده است: هوازن درید بن صمّه را که پیری کهنسال بود برای تبرک جستن با خود آورده بود. چون در اوطاس بارگشودند گفت: نیک آوردگاهی برای اسبان است! نه سنگلاخ باشد

---

۱. ← همان‌جا؛ طبرسی، اعلام الوری، ۲۱۵/۱ و پس از آن.

۲. «لن‌نغلب الیوم عن قلة». این سخن را در برخی منابع سخن پیامبر ﷺ و در برخی دیگر سخن ابوبکر دانسته‌اند. برای نمونه ← ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۵۰/۲؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۶۹/۳؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۱۱۳/۵؛ مقدسی، البدء و التاریخ، ۲۳۶/۴؛ ابن‌کثیر، البدایة و النهایة، ۳۲۲/۴؛ ابن‌اثیر، الکامل، ۱۳۶/۲.

۳. توبه/۲۵: قطعاً خداوند شما را در مواضع بسیاری یاری کرده است. و نیز در روز حنین، آن هنگام که شمار زیادتان شما را به شگفت آورده بود. ولی به هیچ وجه از شما دفع خطر نکرد و زمین با همهٔ فراخی بر شما تنگ گردید. سپس در حالی که پشت به دشمن کرده بودید برگشتید.

که اسب نافرمانی کند و نه شنزار که پایش را به دام خویش افکند. اما چه شده است که نعرهٔ شتران، عرعر خران، گریهٔ کودکان، آوای گوسفندان و خرّست گاوان را همه با هم می‌شنوم؟[۱]

پس در این باره با مالک سخن گفت. مالک به او توضیح داد: خواسته‌ام زنان و کودکان هرکس را پشت سر او قرار داده باشم تا ناگزیر از آنان دفاع کند. درید گفت: بیچاره، کاری به سامان نکرده‌ای! بیخ و بن هوازن را به آورد اسبان جنگی آورده‌ای. اما آیا آن گاه که کسی بگریزد چیزی تواند او را باز آورد؟ اگر این پیکار به سود تو باشد تنها مردان جنگی با شمشیر و نیزهٔ خویش تو را سود رسانند و اگر به زیان تو باشد به رسوایی ناموس و دارایی خویش نشینی.

سپس افزود: جنگی بی‌مهلت است. کاش در این پیکار بچه شتری بودم که آن را به تاخت وادارند، یا بر جای نشانند!

مالک در پاسخ او گفت: فرتوت شده‌ای و دانش تو رخت بربسته است[۲].

جابر گفته است: آن مردمان در پیچ و خم دره‌های آن وادی کمین کرده بودند و در این میان آنچه بیم در دل ما می‌افکند گردان‌های مردان جنگی بود

پس بنی‌سلیم که پیشاپیش همه بودند گریختند و کسانی که پشت سر آن‌ها بودند نیز گریزان شدند و تنها علی علیه‌السلام پرچم به دست، در آوردگاه ماند.

در این میان مالک بن عوف گفت: محمد را به من نشان دهید.

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را به او نمایاندند. او به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله یورش برد. اما ایمن بن عبیده ــ فرزند ام‌ایمن ــ او را دید. و با یکدیگر درآویختند و مالک او را کشت.

شاعر گوید:

ایمن، امین را از هجوم آن طایفه پناه داد و خود شهید شد و خدای او را به روشنی دیده عوض داد[۳].

---

۱. در روایت اعلام الهدی طبرسی (۲۲۹/۱) است که به او گفتند: مالک بن عوف چنین فرمان داده است. او به اعتراض پرسید: مالک کجا است؟ مالک را به حضور او خواندند و او نیز در این باره با مالک سخن گفت.

۲. دربارهٔ روایت با تفاوتی اندک ← طبرسی، اعلام الوری، ۲۲۹/۱ و ۲۳۰.

۳. و ثوی ایمن الامین من القو   م شهیدا فاعتاض قرة عین

دربارهٔ بیت، همراه با متن روایت ← مفید، الارشاد، ۱۴۱/۱.

در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله به عباس که صدایی بلند داشت فرمود: «در میان مردم بانگ بردار و آن پیمان را به یادشان آور»[۱].

مقصود پیامبر صلی الله علیه و آله از پیمان آن بود که خداوند فرموده است: ﴿وَلَقَدْ كَانُوا عَاهَدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لَا يُوَلُّونَ الْأَدْبَارَ وَكَانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْئُولًا﴾[۲].

پس عباس بانگ برآورد: ای مردان بیعت شجره، کجا می‌گریزید؟ آن پیمان را به یاد آورید. اما مردمان همچنان می‌گریختند ـ و این ماجرا در اولین شب ماه شوال بود.

راوی گوید: پس پیامبر صلی الله علیه و آله در تاریکی شب در مردم نگریست و در این نگاه سیمایش چون ماه شب چهارده می‌درخشید. در این هنگام علی علیه السلام میان دو دره بود و آن اندازه ماند که هیچ کشته‌ای در این دو دره برجای نماند و در این کار برخی از انصار او را یاری رساندند.

پس پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست و پای در رکاب مرکب خویش کرد و در نقطه‌ای مشرف بر مردمان ایستاد و فرمود: «اکنون تنور جنگ برافروخته است»[۳].

من آن پیامبرم که دروغ نگوید، من زادهٔ عبدالمطلب‌ام[۴].

از آن پس مسلمانان یکسره به پیکار ادامه دادند و مشرکان را کشتند و اسیر کردند تا آفتاب بالا آمد. آن‌گاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود و از پیکار دست بداشتند.

امام صادق علیه السلام فرموده است: پیامبر در نبرد حنین سه هزار رأس [گوسفند] و دوازده هزار نفر شتر به تصرف درآورد و افزون بر آن غنیمت‌هایی که نتوان شمرد[۵].

---

۱. «ناد فی القوم و ذکرهم العهد».

۲. احزاب/۱۵: با آن که قبلاً با خدا سخت پیمان بسته بودند که پشت به دشمن نکنند و پیمان خدا همواره بازخواست دارد.

۳. «الان حمی الوطیس».

۴. انا النبی لا کذب ... انا ابن‌عبدالمطلب

برای بیت و نیز بخش‌هایی از داستان ← بخاری، الجامع الصحیح، ۱۰۵۱/۳، ۱۰۵۴، ۱۰۷۱ و ۱۱۰۷ و ۱۵۶۸/۴؛ مسلم، الصحیح، ۱۴۰۰/۳ و ۱۴۰۱؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۱۹۰/۵، ۳۵/۶ و ۲۹۸/۷؛ فاکهی، اخبار مکة، ۹۴/۵؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۲۴/۱ و ۱۵۱/۲؛ تیمی، دلائل النبوة، ۴۹؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۱۳/۱، ۱۷۷ و ۱۳۴/۵ و ۱۳۵؛ ماوردی، اعلام النبوة، ۳۰۱؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۶۶/۳ و ۶۷؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۱۶۸/۲.

۵. ← طبرسی، اعلام الوری، ۲۳۳/۱.

زهری گفته است: شش هزار تن از زنان و کودکان، و از چهارپایان نیز آن اندازه که از شمار بیرون است و بدان آگاهی نتوان یافت.

پیکار اوطاس

پس از نبرد حنین ثقیف راه طائف در پیش گرفت و عرب‌ها به سوی اوطاس رفتند. پیامبرﷺ ابوعامر اشعری را روانهٔ اوطاس کرد و او در آن‌جا جنگید تا کشته شد. سپس ابوموسی که عموزاده‌اش بود پرچم را برداشت و خداوند بر دستان او گشایش آورد.

سریهٔ ابوسفیان

پیامبرﷺ ابوسفیان را نیز به سوی ثقیف روانه ساخت. اما ثقفیان به رویارویی او آمدند و او گریخت و بهانه آورد.

غزوهٔ طائف

سپس پیامبرﷺ خود رهسپار طائف شد و آنان را چند روزی محاصره کرد. آن‌گاه علی‌علیه‌السلام را در فرماندهی سوارانی چند روانه ساخت. شهاب بن عبیس به هماوردی آمد. علی‌علیه‌السلام برای پیکار با او برخاست. اما ابوالعاص پسر ربیع و همسر دخت پیامبرﷺ پیش تاخت و گفت: ای امیر، من همتای اویم. فرمود: نه، اما اگر کشته شدم تو فرماندهٔ سپاهیانی.

علی‌علیه‌السلام آن‌گاه خود به پیکار او رفت و او را کشت. سپس به جنگ ادامه داد تا هنگامی که بتان را درهم شکست.

هنگامی که علی‌علیه‌السلام نزد پیامبرﷺ بازگشت پیامبرﷺ با او رازگویی کرد ــ و دنبالهٔ ماجرا[1].

---

۱. در دنبالهٔ داستان آمده است که چون پیامبرﷺ با علی‌علیه‌السلام خلوت گزید، عمر بن خطاب اعتراض کرد و گفت: آیا از میان همهٔ ما با او راز می‌گویی و با او خلوت می‌گزینی؟ پیامبرﷺ در پاسخ فرمود: ای عمر، این من نیستم که با او رازگویی می‌کنم؛ خداوند خود با او راز گفته است. ← طبرسی، اعلام الوری، ۲۳۴/۱. این ماجرا و نیز حدیث نبوی «ما انا انتجیته و لکن الله انتجاه» در منابع اهل سنت نیز آمده است. از آن جمله ← ترمذی، السنن، ۶۳۹/۵؛ طبرانی، المعجم ←

محمد بن اسحاق گوید: پیامبرﷺ آنان را سی روز محاصره کرده بود و در این مدت ابوبکره و مبیعث در رأس دو گروه از میان ایشان بیرون آمدند و به پیامبرﷺ پیوستند و اسلام آوردند. چندی بعد، زمانی که هیئت طائف به حضور پیامبرﷺ رسیدند، گفتند: بردگان ما را که نزد تو آمده‌اند به ما بازگردان اما پیامبرﷺ در پاسخ فرمود: «آنان آزادشدگان خدایند»[1].

غزوهٔ تبوک

در سال نهم هجرت، در ماه رجب این آیه نازل شد: ﴿اِنْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالاً وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِی سَبِيلِ ٱللهِ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾[2]. پس پیامبرﷺ خطبه ایراد کرد و مردمان را به یاری «سپاه سختی» برانگیخت و در پی آن عباس، عثمان، عبدالرحمن، طلحه و زبیر و کسانی دیگر به این سپاه کمک کردند.

پیامبرﷺ همچنین به میان مردم درآمد و ایشان را بسیج کرد تا همگان از گرمای هوا، کمبود آب و سامان نیافتن کار جز با درگیر شدن در این پیکار آگاهی یابند.

پیامبرﷺ آن‌گاه آهنگ روم کرد و راهی شهر تبوک شد. گفته‌اند: این نام از مادهٔ «بوک» گرفته شده و این بدان معنا است که در آن سرزمین از کمبود آب خود را بر زمین می‌انداختند و آن را سخت می‌کاویدند. گاه نیز می‌شد کسانی اسب خود را می‌کشتند و آب موجود در رودهٔ آن را می‌مکیدند.

پیامبرﷺ هنگام روانه شدن علیؑ را در میان کسان جانشین خود ساخت و فرمود: «ای علی،

→

الکبیر، ۱۸۶/۲؛ خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ۴۰۲/۷؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۳۱۵/۴۲ - ۳۱۷؛ محب الدین طبری، ذخائر العقبی، ۸۵.

۱. «هم عتقاء الله». ← ضیاء الدین مقدسی، الاحادیث المختارة، ۷۰/۲؛ حاکم، المستدرک، ۱۳۶/۲؛ ابوداوود، السنن، ۶۵/۳؛ بیهقی، سنن البیهقی الکبری، ۲۲۹/۹؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۳۱۶/۴. متن در این منابع دربارهٔ بردگانی که قبل از انعقاد صلح حدیبیه از چنگال مشرکان گریخته بودند روایت شده است، اما در منابعی دیگر این متن به سان مناقب دربارهٔ بردگان گریخته از مردمان طائف روایت شده است. از آن جمله ← بیهقی، دلائل النبوة، ۱۵۹/۵؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۱۵۸/۵.

۲. توبه/۴۱: سبکبار و گرانبار بسیج شوید و با مال و جانتان در راه خدا جهاد کنید. اگر بدانید، این برای شما بهتر است.

شهر جز به من یا تو سامان نگیرد»[۱].

این اقدام از آن روی بود که پیامبرﷺ بر شهر از دشمنان بیم می‌برد.

پیامبرﷺ همچنین به علیؑ تصریح فرمود که به وعده‌های او جامهٔ عمل درپوشاند، هرچند این کار جز بر انصار گران آمد.

به هر روی پیامبرﷺ در بالاتر از ثنیة الوداع اردوی خود برپا داشت. اما بیشتر کسان در پیوستن به آن کندی ورزیدند. پس این آیه نازل شد: ﴿إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾[۲].

اردوی پیامبرﷺ پیش رفت تا دیگربار در جرف بارگشود. آن‌جا عبدالله بن ابیّ بدون اجازه بازگشت. پس خداوند فرمود: ﴿وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ * وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾[۳]. برخی گفته‌اند: او برای عذر داشتن سوگند یاد کرد. پس این آیه نازل شد: ﴿وَسَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَوِ اسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مَعَكُمْ﴾[۴].

کسانی از بنی‌غفار نیز از پیامبرﷺ عذر خواستند و این آیه نازل شد: ﴿وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾[۵].

جدّ بن قیس و معتب بن قشیر و یارانشان که از منافقان و هشتاد تن بودند نیز از پیامبر عذر خواستند و در این میان جد بن قیس دلبری زنان را بهانه کرده بود. پس این آیه نازل شد: ﴿وَمِنْهُمْ

---

۱. «یا علی ان المدینة لاتصلح الا بی او بک». ← حاکم، المستدرک، ۳۶۷/۲.

۲. توبه/۳۹: اگر بسیج نشوید خدا شما را به عذابی دردناک عذاب می‌کند و گروهی دیگر به جای شما می‌آورد و به او زیانی نخواهید رسانید و خدا بر هر چیزی توانا است.

۳. انفال/۶۲ و ۶۳: همو بود که تو را با یاری خود و مؤمنان نیرومند گردانید و میان دل‌هایشان الفت انداخت که اگر آنچه در روی زمین است همه را خرج می‌کردی نمی‌توانستی میان دل‌هایشان الفت برقرار کنی. ولی خدا بود که میان آنان الفت انداخت؛ چرا که او توانای حکیم است.

۴. توبه/۴۲: و به زودی به خدا سوگند خواهد خورد که اگر می‌توانستیم حتماً با شما بیرون می‌آمدیم.

۵. توبه/۹۰: و عذرخواهان بادیه‌نشین نزد تو آمدند تا به آنان اجازهٔ ترک جهاد داده شود، و کسانی که به خدا و فرستادهٔ او دروغ گفتند نیز در خانه نشستند. به زودی کسانی از آنان را که کفر ورزیدند عذابی دردناک خواهد رسید.

مَنْ یَقُولُ ٱئْذَنْ لِی وَلَا تَفْتِنِّیٓ أَلَا فِی ٱلْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَةٌ بِٱلْکَافِرِینَ﴾[1].

منافقی هم به یاران خود گفت: در گرمای هوا رهسپار نشوید. پس این آیه نازل گشت: ﴿فَرِحَ ٱلْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ ٱللهِ وَکَرِهُوٓا أَنْ یُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِی سَبِیلِ ٱللهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِی ٱلْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ کَانُوا یَفْقَهُونَ﴾[2].

دیگری گفت: او به جنگ با عرب‌ها فریفته شده است، در حالی که رومیان چون عرب‌ها نیستند. پس این آیه نازل شد: ﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَیَقُولُنَّ إِنَّمَا کُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِٱللهِ وَآیَاتِهِ وَرَسُولِهِ کُنْتُمْ تَسْتَهْزِءُونَ﴾[3].

در این میان «بکّائون» (گریه‌کنندگان) یعنی معقل بن یسار، صخر بن خنساء، عبدالله بن کعب، علیة بن زید، سالم بن عمیر، ثعلبة بن عتمه و عبدالله بن معقل نزد پیامبر ﷺ آمدند و الاغ یا استر و یا شتری خواستند. اما پیامبر ﷺ مرکبی در اختیار نداشت و آنان گریه‌کنان پشت کردند. پس این آیه نازل شد: ﴿وَلَا عَلَی ٱلَّذِینَ إِذَا مَآ أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَآ أَجِدُ مَآ أَحْمِلُکُمْ عَلَیْهِ تَوَلَّوْا وَأَعْیُنُهُمْ تَفِیضُ مِنَ ٱلدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا یَجِدُوا مَا یُنْفِقُونَ﴾[4].

زهری گفته است: در خودداری عبدالله بن کعب بن مالک، هلال بن امیه و مرارة بن ربیعه بود که این آیه نازل شد: ﴿وَعَلَی ٱلثَّلَٰثَةِ ٱلَّذِینَ خُلِّفُوا حَتَّیٰٓ إِذَا ضَاقَتْ عَلَیْهِمُ ٱلْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَیْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوٓا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ ٱللهِ إِلَّآ إِلَیْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَیْهِمْ لِیَتُوبُوٓا إِنَّ ٱللهَ هُوَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِیمُ﴾[5]، همان کسان که پیامبر ﷺ مدتی یاران خویش را از سخن گفتن با ایشان نهی فرمود تا

---

۱. توبه/۴۹: و از آنان کسی است که می‌گوید: مرا در ماندن اجازه ده و به فتنه‌ام مینداز. هشدار که آنان خود به فتنه افتاده‌اند و بی‌تردید جهنم بر کافران احاطه دارد.

۲. توبه/۸۱: برجای‌ماندگان به خانه نشستن پس از رسول خدا شادمان شدند و از این‌که با مال و جان خود در راه خدا جهاد کنند کراهت داشتند و گفتند: در این گرما بیرون نروید. بگو: اگر دریابید، آتش جهنم سوزان‌تر است.

۳. توبه/۶۵: و اگر از ایشان بپرسی، مسلماً خواهند گفت: ما فقط شوخی و بازی می‌کردیم. بگو: آیا خدا و آیات او و پیامبرش را ریشخند می‌کردید؟

۴. توبه/۹۲: و نیز گناهی نیست بر کسانی که چون پیش تو آمدند تا سوارشان کنی و گفتی: چیزی پیدا نمی‌کنم تا بر آن سوارتان کنم، برگشتند و در اثر اندوه از چشمانشان اشک فرو می‌ریخت که چرا چیزی نمی‌یابند تا در راه خدا خرج کنند.

۵. توبه/۱۱۸: و نیز بر آن سه تن که بر جای مانده بودند (و قبول توبهٔ آنان به تعویق افتاد) تا آن‌جا که زمین با همهٔ

←

جایی که دنیا با همهٔ فراخی بر آنان تنگ شد.

باری، سپاه پیامبرﷺ پیش رفت و چون به جرف رسید علیؑ خود را به حضرت رساند و گفت: ای پیامبر خدا، قرشیان مدعی‌اند از این رو مرا در مدینه وانهاده‌ای که مرا آمادهٔ پیکار نیافته‌ای و از من ناخرسندی.

پیامبرﷺ فرمود: «دیرزمانی امت‌ها پیامبران خویش را آزردند. آیا خرسند نیستی که نسبت به من چون هارون نسبت به موسی باشی؟»[1]

علیؑ در پاسخ گفت: «به همین خرسندم، به همین خرسندم».

آن‌گاه پیامبرﷺ فرمود: «برادرم، به جای خویش برگرد. مدینه را ناگزیر یا من می‌بایست یا تو»[2].

پیامبرﷺ همچنین ناتوانان و بیماران را با علیؑ روانهٔ مدینه کرد، از آن روی که خداوند فرموده بود: ﴿لَيْسَ عَلَى ٱلضُّعَفَآءِ وَلَا عَلَى ٱلْمَرْضَىٰ وَلَا عَلَى ٱلَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مَا عَلَى ٱلْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَٱللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾[3].

ابوذر به دلیل ناتوانی شترش عقب ماند و ناگزیر با زاد و سلاح خویش پیاده به راه ادامه داد. در یکی از منزل‌ها به پیامبرﷺ خبر دادند که مردی پیاده از پی ما روان است. فرمود: «او ابوذر است.

→

فراخی‌اش بر آنان تنگ گردید و از خود به تنگ آمدند و دانستند که پناهی جز از خدا به سوی او نیست. پس خدا به آنان توفیق توبه داد تا توبه کنند. بی‌تردید، خدا همان توبه‌پذیر مهربان است.

۱. «طال ما آذت الامم انبیاءها. اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی؟» جملهٔ پایانی این حدیث در بسیاری از منابع اهل سنت نقل شده است. از آن جمله ← بخاری، الجامع الصحیح، ۱۳۵۹/۳ و ۱۶۰۲/۴؛ مسلم، الصحیح، ۱۸۷۰/۴ و ۱۸۷۱؛ حاکم، المستدرک، ۳۶۷/۲ و ۱۱۷/۳ و ۱۴۳؛ ابن‌حبان، الصحیح، ۱۵/۱۵، ۳۶۹ و ۳۷۰؛ الجمع بین الصحیحین، ۱۹۲/۱ و ۱۹۷؛ ابن‌ماجه، السنن، ۴۲/۱ و ۴۵؛ ترمذی، السنن، ۶۳۸/۵، ۶۴۰ و ۶۴۱؛ ابن‌ابی‌شیبه، المصنف، ۳۶۶/۶ و ۴۲۴/۷؛ صنعانی، مصنف عبد الرزاق، ۴۰۶/۵ و ۲۲۶/۱۱؛ طبرانی، المعجم الاوسط، ۱۲۶/۲، ۱۳۹/۳، ۲۸۷/۵ و ۳۶۵، ۷۷/۶ و ۸۳، ۳۱۱/۷ و ۴۰/۸؛ همو، المعجم الکبیر، ۱۴۶/۱ و ۱۴۸، ۲۴۷/۲، ۱۷/۴ و ۱۸۴، ۲۰۳/۵ و ۲۲۱، ۷۴/۱۱ و ۷۵، ۱۸/۱۲ و ۹۸، ۲۹۱/۱۹، ۳۷۷/۲۳ و ۱۴۷/۲۴ و ۲۸۵؛ و بسیاری منابع دیگر.

۲. «ارجع یا اخی الی مکانک و انه لابد للمدینة من او منک». ← طبرسی، اعلام الوری، ۲۴۳/۱.

۳. توبه/۹۱: بر ناتوانان و بیماران و بر کسانی که چیزی نمی‌یابند تا در راه جهاد خرج کنند، در صورتی که برای خدا و پیامبرش خیرخواهی نمایند، هیچ گناهی نیست و نیز بر نیکوکاران ایرادی نیست و خدا آمرزندهٔ مهربان است.

خدای ابوذر را رحمت کناد که تنها می‌زید» ـ و ادامهٔ حدیث[1].

باری، پیامبر ﷺ در ماه شعبان و در روز سه‌شنبه به تبوک رسید.

در همین سال بود که نفاق رخ نمود.

خرگوشی گوید: مسلمانان افزون بر سی‌هزار بودند[2].

واقدی گوید: ده‌هزار تن از آنان سواره بودند[3].

پیامبر ﷺ سیزده روز در تبوک ماند و در این مدت فرمانروای آن سامان نجیة بن روبه به حضور ایشان رسید و به ایشان جزیه داد و برای آینده نیز جزیه بر گردن گرفت. پس پیامبر ﷺ برای او عهدنامه‌ای نوشت و آن نامه نزد ایشان است.

پیامبر ﷺ همچنین برای مردمان جربا و اذرح عهدنامه نوشت.

سریهٔ سعد بن عباده

او سعد بن عباده را هم به سراغ جمعی از بنی‌سلیم و تیره‌هایی از بلجا فرستاد. چون سعد به ایشان نزدیک شد گریختند.

سریه‌های خالد و عبدالرحمن

پیامبر ﷺ خالد را در رأس سیصد تن و پس از او عبدالرحمن بن عوف را همراه با هفتصد تن به نزد اکیدر فرمانروای دومة الجندل فرستاد. او اکیدر را همراه با هشتصد رأس گوسفند، دو هزار شتر،

---

۱. آنچه ابن‌شهرآشوب نقل کرده چنین است: «هو ابوذر رحم الله اباذر یعیش وحده». صورت کامل‌تر متن در منابع اهل سنت چنین آمده است: «رحم الله اباذر یعیش وحده و یموت وحده و یبعث وحده». برای نمونه ← ابن‌حبان، الثقات، ۹۴/۲؛ ابن‌حجر عسقلانی، الاصابة، ۱۲۹/۷. اما در منابع دیگر بدین صورت نیز آمده است: «ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من ابی‌ذر یعیش وحده و یموت وحده و یبعث وحده و یدخل الجنة وحده». ← فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۲۸۳؛ طبرسی، الاحتجاج، ۲۲۶/۱. همچنین در منابع اهل سنت آمده است: «جندب طرید امتی یعیش وحده و یموت وحده و الله وحده یکفیه». برای نمونه ← دیلمی، الفردوس، ۵۵/۳.

۲. ← شرف المصطفی ﷺ، ۸۷/۳.

۳. ← المغازی، ۱۰۰۲/۳.

چهارصد زره، چهارصد نیزه و پانصد شمشیر به حضور پیامبر آورد و پیامبر ﷺ با او مصالحه کرد.

سریهٔ ابوعبیده و زنباع

پیامبر خدا ﷺ ابوعبیده و زنباع بن روح جذامی را به سوی جماعتی از جذام رهسپار ساخت و او غنایمی از ایشان به چنگ آورد. این آخرین غزوهٔ پیامبر ﷺ بود.

فصل ۳۲

نکته‌هایی باریک

مقایسه با آدم علیه‌السلام

اگر فرشتگان تنها یک بار آدم علیه‌السلام را سجده کردند، محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را تا روز قیامت، هر لحظه صلوات خدا و فرشتگان و همهٔ آدمیان است.

اگر آدم علیه‌السلام قبلهٔ فرشتگان بود، در شب معراج خداوند محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله را پیشوای پیامبران قرار داد و بدین‌سان او پیشوای آدم شد.

اگر خداوند آدم علیه‌السلام را از گل آفرید، محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله از نور آفریده شد. فرموده است: «زمانی که هنوز آدم میان آب و گل بود، من پیامبر بودم»[1].

---

۱. «کنت نبیأ و آدم بین الماء و الطین». این روایتی است که ابن‌شهرآشوب نقل کرده است. مبارکفوری در این باره از این سخن به میان می‌آورد که سخاوی گفته است: روایت را بدین ساختار در جایی نیافته‌ام (← مبارکفوری، تحفة الاحوذی، ۵۶/۱۰). البته مبارکفوری در همین کتاب از این یاد می‌کند که طبرانی در المعجم الکبیر متن «کنت نبیأ و آدم بین‌الماء والطین» را به روایت ابن‌عباس آورده است. در کتاب الجد الحثیث غزی عامری (۱۷۵) نیز از این یاد شده که روایت بدین الفاظ شناخته‌شده نیست. در کتاب التیسیر مناوی (۲۲۴/۲) هم عبارت «کنت نبیأ و آدم بین الروح و الجسد» آمده است. برای این عبارت همچنین ← بخاری، التاریخ الکبیر، ۳۷۴/۷؛ دیلمی، الفردوس، ۲۸۴/۳.
←

اگر آدم علیه السلام اولین آفریده است، محمد صلی الله علیه و آله پیش از او آفریده شده بود. او خود فرمود: «خداوند مرا از نوری خلق کرد و آن نور را هزار سال پیش از آدم بیافرید»[۱].

اگر آدم علیه السلام پدر بشر است، محمد صلی الله علیه و آله مهتر همهٔ هشداردهندگان است. او خود فرمود: «در روز قیامت آدم و کسان پس از او در زیر لوای من باشند»[۲].

اگر آدم علیه السلام نخستین پیامبران بود، نبوت محمد صلی الله علیه و آله از او کهن‌تر بود. فرموده است: «در حالی که گل آدم می‌سرشتند من پیامبر بودم»[۳].

اگر در برابر آدم علیه السلام تنها فرشتگان فروماندند، به محمد صلی الله علیه و آله قرآن داده شد که همهٔ نخستان و پسینیان از هماوردی آن فرومانده‌اند.

اگر دربارهٔ آدم فرموده است: ﴿فَتَلَقَّىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ﴾[۴] دربارهٔ محمد صلی الله علیه و آله فرموده است: ﴿لِيَغْفِرَ لَكَ ٱللهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ﴾[۵].

اگر آدم علیه السلام به بهشت درآمده بود، خداوند محمد صلی الله علیه و آله را به معراج ﴿قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ﴾[۶] برد.

مقایسه با ادریس علیه السلام

خداوند دربارهٔ او فرمود: ﴿وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا﴾[۷]؛ یعنی او را به آسمان بردیم. اما دربارهٔ محمد صلی الله علیه و آله

→

اما آنچه بیشتر در منابع اهل سنت دیده می‌شود این است که از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدند: از چه هنگام پیامبر بوده‌ای؟ آن حضرت فرمود: «و آدم بین الروح والجسد». برای این روایت ← حاکم، المستدرک، ۶۶۵/۲؛ ابن‌ابی‌شیبه، المصنف، ۳۲۹/۷؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۳۵۳/۲۰؛ ابونعیم، حلیة الاولیاء، ۵۳/۹؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۴۸/۱ و ۵۹/۷ و ۶۰؛ بیهق، دلائل النبوة، ۲۶۰/۴.

۱. «ان الله خلقنی من نور و خلق ذلک النور قبل آدم بالف سنة». برای مضمون ← ابن‌بابویه، علل الشرائع، ۱۳۴/۱؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۱۲۹.

۲. «آدم و من دونه تحت لوای یوم‌القیامة». ← ابن‌بابویه، الخصال، ۴۱۵؛ شاذان، الفضائل، ۹۱.

۳. «کنت نبیاً و آدم منخول فی طینته».

۴. بقره/۳۷: سپس آدم از پروردگارش کلماتی را دریافت نمود و خدا بر او ببخشود.

۵. فتح/۲: تا خدا از گناه گذشته و آیندهٔ تو درگذرد.

۶. نجم/۹: به‌قدر طول انتهای دو کمان یا نزدیک‌تر.

۷. مریم/۵۷: و ما او را به مقامی بلند ارتقا دادیم.

فرمود: ﴿وَ رَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾[۱].

ادریس علیه السلام با خدای خود مناجات کرد، اما خداوند محمد صلی الله علیه و آله را مخاطب خویش ساخت و فرمود: ﴿فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَآ أَوْحَىٰ﴾[۲].

ادریس علیه السلام پس از رحلت اطعام شد. اما خداوند محمد صلی الله علیه و آله را زمانی که زنده بود خوراک داد. او خود فرموده است: «من همانند یکی از شما نیستم؛ من نزد پروردگار خود می‌خوابم و او مرا خوراک و نوشاک می‌دهد»[۳].

مقایسه با نوح علیه السلام

برای نوح علیه السلام کشتی بر آب روان شد و این در حالی است که برای کافر و مؤمن کشتی بر آب روان شود. اما برای محمد صلی الله علیه و آله سنگ بر آب روان شد. روزی پیامبر صلی الله علیه و آله در کنار آبگیری نشسته بود و پشت آن آبگیر تپه‌ای بلند وجود داشت. عکرمة بن ابی‌جهل که آن‌جا بود گفت: ای محمد، اگر پیامبر هستی از صخره‌های آن تپه یکی را بخوان تا در این آب غوطه‌ور شود و از آن بگذرد. پیامبر صلی الله علیه و آله صخره را خواند و آن صخره خود را بر روی آب بدین سوی رساند و در پیشگاه پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاد. پس پیامبر صلی الله علیه و آله آن صخره را فرمود تا به جای خویش بازگردد. آن نیز بازگشت و همان‌گونه شد که بود.

نفرین نوح علیه السلام بر ضد قوم خویش اجابت شد، آن‌گاه که به درگاه خداوند گفت: ﴿رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى ٱلْأَرْضِ مِنَ ٱلْكَافِرِينَ دَيَّارًا﴾[۴]. پس از این نفرین، از آسمان کیفر فروبارید. اما دعای پیامبر صلی الله علیه و آله به رحمت بر قوم خویش اجابت شد، آن‌گاه که به درگاه خداوند گفت: «بر پیرامون ما ببار، نه بر ما»[۵].

---

۱. انشراح/۴: و نامت را برای تو بلند گردانیدیم.

۲. نجم/۱۰: آن‌گاه به بنده‌اش آنچه را باید وحی کند وحی فرمود.

۳. «انی لست کاحدکم انی ابیت عند ربی و یطعمنی و یسقینی». متن با تفاوت‌هایی در منابع آمده است. از آن جمله ← بخاری، الجامع الصحیح، ۶۹۳/۲، ۶۹۴، ۲۵۱۲/۶، ۲۶۴۵، ۲۶۴۶ و ۲۶۶۱؛ مسلم، الصحیح، ۷۷۴/۲ و ۷۷۶؛ ابن‌راهویه، المسند، ۴۶۳/۲؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۲۳/۲؛ ابن‌حبان، الصحیح، ۳۴۱/۸ و ۳۴۲ و ۳۳۴/۱۴ و ۳۳۵؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۲۴۲/۲؛ بیهقی، سنن البیهق الکبری، ۲۶۳/۴ و ۲۸۲؛ مالک، الموطأ، ۳۰۱/۱؛ و منابع فراوان دیگر.

۴. نوح/۲۶: پروردگارا، هیچ‌کس از کافران را بر زمین مگذار.

۵. «حوالینا و لا علینا». منابع این خبر پیشتر گذشته است.

بدین‌سان، نوح علیه السلام رسول کیفر است و محمد صلی الله علیه و آله رسول رحمت؛ ﴿وَ مَآ أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ﴾[1].

نوح علیه السلام برای خود و پدر و مادر خود و تنی چند از مردمان دعا کرد و گفت: ﴿رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِنًا وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَبَارًا﴾[2]. اما محمد صلی الله علیه و آله برای امت خود چه آنان که زاده شده‌اند و چه آنان که زاده نشده‌اند دعا کرد؛ ﴿وَاعْفُ عَنَّا﴾[3].

خداوند در مورد نوح علیه السلام فرمود: ﴿وَ جَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ﴾[4]. اما در مورد محمد صلی الله علیه و آله فرمود: ﴿ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ﴾[5].

کشتی نوح علیه السلام وسیلهٔ نجات در دنیا بود، اما خاندان محمد صلی الله علیه و آله کشتی نجات در آخرتند. فرموده است: «حکایت اهل بیت من حکایت کشتی نوح است» ـ و ادامهٔ حدیث[6].

نوح علیه السلام به خداوند گفت: ﴿إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي﴾[7]، و خداوند به او فرمود: ﴿إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ﴾[8]. اما محمد صلی الله علیه و آله چون خاندانش آشکارا با او دشمنی ورزیدند تنها شمشیر ناخرسندی بر آنان بلند کرد، ولی به آنان به نگاه خشم ننگریست. حسان بن ثابت گوید:

---

۱. انبیاء/۱۰۷: و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.

۲. نوح/۲۸: پروردگارا، بر من و پدر و مادرم و هر مؤمنی که در سرایم درآید و بر مردان و زنان باایمان ببخشای و جز بر هلاکت ستمگران میفزای.

۳. بقره/۲۸۶: و از ما درگذر.

۴. صافات/۷۷: و تنها نسل او را باقی گذاشتیم.

۵. آل عمران/۳۴: فرزندانی که بعضی از نسل بعضی دیگرند.

۶. متنی که ابن‌شهرآشوب آورده چنین است: «مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح». این حدیث و دنباله‌اش در منابع اهل سنت چنین آمده است: «الا ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق». ← حاکم، المستدرک، ۱۶۳/۳. همچنین ← طبرانی، المعجم الاوسط، ۱۰/۴، ۳۵۵/۵ و ۸۵/۶؛ همو، المعجم الصغیر، ۲۴۰/۱ و ۸۴/۲؛ همو، المعجم الکبیر، ۴۵/۳ و ۴۶ و ۳۴/۱۲؛ بزار، المسند، ۳۴۳/۹؛ ابونعیم، حلیة الاولیاء، ۳۰۶/۴؛ فاکهی، اخبار مکة، ۱۳۴/۴؛ ابن‌حنبل، فضائل الصحابة، ۷۸۵/۲.

۷. هود/ ۴۵: پروردگارا، پسرم از کسان من است.

۸. هود/۴۶: او در حقیقت از کسان تو نیست.

اگر نوح علیه السلام آن هنگام که رهایی یافت همراه با خاندان خود سوار بر کشتی رهایی یافت.
اما پیامبر صلی الله علیه و آله در شب آن هنگام که بر همه‌جا سایه افکند، به سلامت به سوی غار رفت و نجات یافت[1].

مقایسه با هود علیه السلام

او به یاری باد بر دشمنان خویش چیرگی یافت. خداوند فرموده است: ﴿وَفِي عَادٍ إِذْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ﴾[2]. اما محمد صلی الله علیه و آله را خداوند در نبرد احزاب و خندق به باد و فرشتگان یاری رساند، چنان‌که فرموده است: ﴿وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا﴾[3]. بدین سان، خداوند محمد صلی الله علیه و آله را افزون بر آنچه به هود علیه السلام داده بود به یاری سه هزار فرشته نیز یاری بخشید و به این نیز برتری داد که آن باد که بر قوم عاد وزید طوفان خشم بود، اما آن که بر یاری محمد صلی الله علیه و آله آمد باد رحمت. خداوند فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا﴾[4].

هود علیه السلام در راه خدا صبر کرد و قومش را تنها آن هنگام که او را باور نداشتند هشدار داد. اما پیامبر صلی الله علیه و آله در راه خدا صبر کرد و زمانی قوم خویش را به عذاب هشدار داد که او را باور نداشتند و راندند و به سویش سنگ پراندند و حتی ابوجهل شکنبهٔ گوسفندی را بر بالای سر او گرفت. پس خداوند به جاجائیل فرشتهٔ نگاهبان کوه‌ها وحی فرستاد که کوه‌ها را از هم بشکاف و به فرمان محمد گردن گذار. پس آن فرشته نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: به طاعت تو فرمان یافته‌ام. اینک اگر بفرمایی

---

۱. و ان کان نوح نجا سالما — علی الفلک لمّا نجا
فان النبی نجا سالما — الی النار فی‌اللیل لمّا دجا
بیت‌ها را در دیوان حسان بن ثابت ندیدم.

۲. ذاریات/۴۱: و در ماجرای عاد نیز، چون بر سر آن‌ها آن باد مهلک را فرستادیم.

۳. توبه/۴۰: و او را با سپاهیانی که آن‌ها را نمی‌دیدید تأیید کرد.

۴. احزاب/۹: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، نعمت خدا را بر خود به یاد آرید، آن‌گاه که لشکرهایی به سوی شما درآمدند. پس بر سر آنان تندبادی و لشکرهایی که آن‌ها را نمی‌دیدید فرستادیم و خدا به آنچه می‌کنید همواره بینا است.

کوه‌ها را بر سر آنان فروآورم و آنان را از میان برم. اما پیامبرﷺ فرمود: «من به‌عنوان رحمت برانگیخته شده‌ام. قوم مرا راه نمای که آنان نمی‌دانند»[۱].

مقایسه با صالحعليه‌السلام

برای صالح از میان صخره‌ای سخت شتری آبستن بیرون آمد، و خداوند برای پیامبر ما از میان کوه مردی بیرون آورد که او را دعا می‌کرد و می‌گفت: «خداوندا، نام او بلند بدار، برایش پاداشی مقرر بدار و بار گناه از او فرو کاه»[۲].

شتر صالح را پی کردند، ولی فرزندان محمدﷺ را کشتند. ابوالقاسم بارع گوید:

برای ناقهٔ صالح مردمانی فریاد برداشتند، ولی در کشتن حسینعليه‌السلام کسانی تباه شدند[۳].

صالحعليه‌السلام قوم خویش را هشدار می‌داد. او را گفتند: ای صالح، عذاب خدا را بر ما فرود آور[۴]. اما محمدﷺ پیامبر رحمت است. خداوند فرمود: ﴿وَ مَآ اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ﴾[۵].

شتر صالحعليه‌السلام نه با او سخن گفت و نه به نبوت او گواهی داد. اما شتران بسیاری با پیامبرﷺ سخن گفتند. سید حمیری گوید:

خداوند برای قوم ثمود، صالح راکه از خود آن مردم بود برانگیخت و نوری بی‌همتا با او همراه ساخت.

به او گفتند: برای ما از سنگ شتری آبستن و در آستانهٔ زایمان بیرون آور تا چون فرود آییم آن را بدوشیم.

---

۱. «انما بعثت رحمة اهد قومی فانهم لا یعلمون». ← طبرسی، الاحتجاج، ۳۱۵/۱.

۲. مجلسی در بحار الانوار (۴۰۴/۱۶) این خبر را به نقل از کتاب حاضر آورده است.

۳. لنـــاقة صـــالح نـــادت انـــاس — و قدخسروا علی قـتل الحسـین

مجلسی این بیت را نیز در بحار الانوار (۴۰۴/۱۶) به نقل از کتاب حاضر آورده است.

۴. شاکر هادی شاکر در تحقیق دیوان السید الحمیری (۳۰۲ و ۳۰۳) این را احتمال داده که مقصود ابن‌شهرآشوب اشاره به آیهٔ ۷۷ سورهٔ اعراف بوده است: ﴿وَقَالُوا يَا صَالِحُ ٱئْتِنَا بِمَا تَعِدُنَآ اِنْ كُنْتَ مِنَ ٱلْمُرْسَلِينَ﴾؛ ای صالح، اگر از پیامبران هستی، آنچه را به ما وعده می‌دهی برای ما بیاور.

۵. انبیاء/۱۰۷: و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.

پس کوه شکافت و از آن شتری برون آمد که بدان آزموده شدند و از قضای پروردگارت گریزی نیست.

شتری برون آمد که پستان آکنده‌اش پرشیر بود و پشت سرش کرّه‌ای جست‌وخیز می‌کرد و گاه پیش آن می‌آمد و گاه پشت سرش قرار می‌گرفت.

چون دیدند پستان آن شتر پرشیر است آن را در میان گرفتند و ظرف‌هایی طلبیدند و گفتند: شیر بردارید.

تا آن هنگام که سرکشی کردند و دست تجاوز بدان گشودند و دیری نپایید که خنجرها در شکم آن شتر نشست.

سم آن شتر را به خونش رنگین ساختند و کره‌اش نعره برداشت و پس از آن ماجرا ریشهٔ خود آنان برافتاد.

خداوند پیش از آن‌که صبح بدمد آنان را به صیحه‌ای دربرگرفت و پس از بیدارشدن خشم بر ایشان جاری گشت[1].

مقایسه با لوط علیه‌السلام

حسان بن ثابت گفته است:

اگر لوط در پیشگاه پروردگار خود آن مردمان را نفرین کرد و ریشهٔ آنان به بلا برکنده شد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در بدر مشرکان را نفرین کرد که شکار شمشیر نابودی شوند.

۱.

بعث الاله الی ثمود صالحا	منه بنور سلامة لایشکل
قالوا له اخرج لنا من صخرة	عشرا نحلبها اذا ما ننزل
فتصدعت عن ناقة فتنوا بها	و قضاء ربک لیس عنه مرحل
فی حفل درتها لقاح خلفها	سقب و یقدمها هناک و ینزل
لمّا رأوها حافلا حفّوا بها	و دعوا باوعیة و قالوا حملوا
حتی عتوا و تمردوا و سطوا بها	بطرا فاسرع فی شواها المنصل
خضبوا فراسنها بقاع معجل	فرغا هنالک بکرها فاستؤصلوا
قبل الصباح بصیحة اخذتهم	بعد الرقاد سری الیهم منهل

← دیوان السید الحمیری، ۳۰۲ـ۳۰۴.

پس جبرئیل از فراز سرش او را خواند که لبیک لبیک، آنچه می‌خواهی بخواه.[۱]

مقایسه با ابراهیم علیه‌السلام

او از مُلک به ملکوت نگریست؛ ﴿وَكَذٰلِكَ نُرِىٓ إِبْرٰهِيمَ مَلَكُوتَ ٱلسَّمٰوٰتِ وَٱلْأَرْضِ﴾[۲]. اما حبیب صلی‌الله‌علیه‌وآله از مِلک به مُلک نگریست: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ ٱلظِّلَّ﴾[۳].

خلیل علیه‌السلام طالب است؛ ﴿إِنِّى ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّى﴾[۴]. اما حبیب صلی‌الله‌علیه‌وآله مطلوب؛ ﴿أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِۦ لَيْلًا﴾[۵].

خلیل علیه‌السلام گفت: ﴿وَٱلَّذِىٓ أَطْمَعُ أَن يَغْفِرَ لِى خَطِيٓـَٔتِى يَوْمَ ٱلدِّينِ﴾[۶]. اما حبیب صلی‌الله‌علیه‌وآله را گفتند: ﴿لِّيَغْفِرَ لَكَ ٱللَّهُ﴾[۷].

خلیل علیه‌السلام گفت: ﴿وَلَا تُخْزِنِى﴾[۸]. اما خداوند به حبیب صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ﴿يَوْمَ لَا يُخْزِى ٱللَّهُ ٱلنَّبِىَّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ مَعَهُۥ﴾[۹].

خلیل علیه‌السلام در میانهٔ آتش گفت: ﴿حَسْبِىَ ٱللَّهُ﴾[۱۰]. اما به حبیب صلی‌الله‌علیه‌وآله گفته شد: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِىُّ

---

۱. و ان کان لوط دعا ربه — علی القوم فاستؤ صلوا بالبلا
فان النبی ببدر دعا — علی المشرکین بسیف الفنا
فناداه جبریل من فوقه — بلبیک لبیک سل ما تشا

مجلسی در بحارالانوار (۴۰۵/۱۶) این بیت‌ها را به نقل از کتاب حاضر آورده است، هرچند آن‌ها را در دیوان نیافتم.

۲. انعام/۷۵: و این‌گونه، ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نمایاندیم تا از جملهٔ یقین‌کنندگان باشد.

۳. فرقان/۴۵: آیا ندیده‌ای که پروردگارت چگونه سایه را گسترده است؟

۴. صافات/۹۹: من به سوی پروردگارم رهسپارم.

۵. اسراء/۱: بنده‌اش را شبانگاهی سیر داد.

۶. شعراء/۸۲: و آن کس که امید دارم روز پاداش گناهم را بر من ببخشاید.

۷. فتح/۲: تا خداوند از تو درگذرد.

۸. شعرا/۸۷: و رسوایم مکن.

۹. تحریم/۸: در آن روز خداوند پیامبر خود و کسانی را که با او ایمان آورده‌اند خوار نمی‌گرداند.

۱۰. زمر/۳۸: خدا مرا بس است.

البته هم این جمله و هم جملهٔ آیهٔ ۱۲۹ سورهٔ توبه هیچ‌کدام از زبان ابراهیم علیه‌السلام نیست. شاید مؤلف به روایتی اشاره داشته باشد.

حَسْبُكَ ٱللَّهُ﴾[۱].

خلیل علیه‌السلام گفت: ﴿وَٱجْعَلْ لِی لِسَانَ صِدْقٍ فِی ٱلْآخِرِینَ﴾[۲]. اما به حبیب صلی‌الله‌علیه‌وآله گفتند: ﴿وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾.[۳]

خلیل علیه‌السلام گفت: ﴿وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا﴾[۴]. اما حبیب صلی‌الله‌علیه‌وآله را گفتند: ﴿لِنُرِيَهُ﴾[۵].

خلیل علیه‌السلام گفت: ﴿وَٱجْعَلْنِی مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ ٱلنَّعِیمِ﴾[۶]. اما حبیب صلی‌الله‌علیه‌وآله را گفتند: ﴿وَلَلْآخِرَةُ خَیْرٌ لَكَ مِنَ ٱلْأُولَىٰ﴾[۷].

خلیل علیه‌السلام گفت: ﴿وَٱلَّذِی هُوَ یُطْعِمُنِی﴾[۸] اما حبیب صلی‌الله‌علیه‌وآله را گفتند: ﴿أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ﴾[۹]، ولی به خاطر تو.

خلیل علیه‌السلام نسبت به روزیِ دشمنان خود بر آنان زفتی ورزید، ﴿وَٱرْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ ٱلثَّمَرَاتِ﴾[۱۰] اما حبیب صلی‌الله‌علیه‌وآله آن اندازه به دشمنان گشاده‌دستی کرد که خطاب عتاب به او رسید: ﴿وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ ٱلْبَسْطِ﴾[۱۱].

خلیل علیه‌السلام به نام خدا سوگند یاد کرد: ﴿وَتَٱللَّهِ لَأَكِیدَنَّ أَصْنَامَكُمْ﴾[۱۲]. اما حبیب صلی‌الله‌علیه‌وآله آن است که خدا به نام او سوگند یاد کرد: ﴿لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِی سَكْرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ﴾[۱۳].

---

۱. انفال/۶۴: خداوند تو را بس است.

۲. شعراء:/۸۴: و برای من در میان آیندگان آوازهٔ نیکو گذار.

۳. انشراح/۴: و نامت را بلند گردانیدیم.

۴. بقره/۱۲۸: و آداب دینی ما را به ما نشان ده.

۵. اسراء/۱: تا به او بنمایانیم.

۶. شعراء/۸۵: و مرا از وارثان بهشت پرنعمت گردان.

۷. ضحی/۴: و قطعاً آخرت برای تو از دنیا نیکوتر خواهد بود.

۸. شعراء/۷۹: و آن‌کس که به من خوراک می‌دهد.

۹. قریش/۴: همان خدایی که در گرسنگی غذایشان داد.

۱۰. بقره/۱۲۶: و مردمش را از فراورده‌ها روزی بخش.

۱۱. اسراء/۲۹: و بسیار گشاده‌دستی منما.

۱۲. انبیاء/۵۷: و سوگند به خدا، قطعاً در کارتان تدبیری خواهم کرد.

۱۳. حجر/۷۲: به جان تو سوگند، که آنان در مستی خود سرگردان بودند.

مقام خلیل علیه السلام قبله قرار گرفت؛ ﴿وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ مُصَلًّى﴾[۱]. حبیب صلی الله علیه و آله خود قبله شد؛ ﴿لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾[۲].

خلیل علیه السلام از سر خشم در راه خدا بتان طایفهٔ خویش را شکست. اما حبیب صلی الله علیه و آله سیصد و شصت بت از کعبه فرو افکند و شکست و هرکس راکه بت پرستید به شمشیر خوار کرد.

خلیل علیه السلام پس از آزموده‌شدن برگزیده شد؛ ﴿وَ لَقَدِ اصْطَفَيْناهُ فِي الدُّنْيا﴾[۳]. اما حبیب صلی الله علیه و آله پیش از آزموده‌شدن برگزیده شد؛ ﴿اللهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلائِكَةِ رُسُلاً وَ مِنَ النّاسِ﴾[۴].

خلیل علیه السلام دارایی خویش برای خدای جلیل نذر کرد. اما خدای جلیل جان را برای حبیب صلی الله علیه و آله بیافرید.

مقام خلیل علیه السلام مقام خدمت است؛ ﴿وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ مُصَلًّى﴾[۵]. اما مقام حبیب صلی الله علیه و آله مقام شفاعت است؛ ﴿عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً﴾[۶].

خلیل علیه السلام آغاز وصل را خواست؛ ﴿قالَ هذا رَبِّي﴾[۷]. اما حبیب صلی الله علیه و آله بقای وصل را طلبید؛ ﴿وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾[۸] ــ و بقا از آغاز برتر است.

خداوند آتش گرم را بر خلیل علیه السلام سرد و بی‌خطر ساخت[۹]. اما برای حبیب صلی الله علیه و آله زهری راکه آن زن خیبری به او خورانده بود بی‌خطر کرد[۱۰] و آن‌گاه همهٔ آتش دوزخ راکه آتش این دنیا جزئی از آن است مسخّر او گردانید.

---

۱. بقره/۱۲۵: و در مقام ابراهیم نمازگاهی برای خود اختیار کنید.

۲. احزاب/۲۱: قطعاً برای شما در رسول خدا سرمشقی نیکو است.

۳. بقره/۱۳۰: و ما او را در این دنیا برگزیدیم.

۴. حج/۷۵: خداوند از میان فرشتگان رسولانی برمی‌گزیند و نیز از میان مردم.

۵. بقره/۱۲۵: و در مقام ابراهیم نمازگاهی برای خود اختیار کنید.

۶. اسراء/۷۹: امید که پروردگارت تو را به مقامی ستوده برساند.

۷. انعام/۷۷: این پروردگار من است.

۸. نمل/۹۱: و مأمورم که از مسلمانان باشم.

۹. اشاره به آیهٔ ۶۹ سورهٔ انبیاء: ﴿قُلْنا يا نارُ كُونِي بَرْداً وَ سَلاماً عَلى إِبْراهِيمَ﴾؛ گفتیم: ای آتش، برای ابراهیم سرد و بی‌آسیب باش.

۱۰. اشاره به خبری که در این باره در منابع تاریخی و حدیثی آمده است. برای نمونه ← ابن‌کثیر، البداية و النهاية، ۲۷۱/۶.

خلیل علیه‌السلام منادی حج و قربانی بود؛ ﴿وَ أَذِّنْ فِي ٱلنَّاسِ بِٱلْحَجِّ﴾[۱]. اما حبیب صلی‌الله‌علیه‌وآله منادی اسلام و ایمان بود؛ ﴿سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ﴾[۲].

خداوند به خلیل علیه‌السلام فرمود: ﴿أَوَ لَمْ تُؤْمِنْ﴾[۳]. اما دربارهٔ حبیب صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ﴿آمَنَ ٱلرَّسُولُ﴾[۴].

خلیل علیه‌السلام گفت: ﴿فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي﴾[۵]. اما خداوند به حبیب صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «لولاک لما خلقت الافلاک»[۶].

به خلیل علیه‌السلام فرمود: ﴿وَ فَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ﴾[۷]. اما برای حبیب صلی‌الله‌علیه‌وآله، جدش عبدالله را به صد شتر فدیه داد.

خداوند نسل خلیل علیه‌السلام را برکت داد و فراوان شدند. آن‌سان که داوود علیه‌السلام در روزگار خود فرمود تا ایشان را بشمارند، ولی نتوانستند. پس خداوند به او وحی فرمود: چون به ذبح فرزند از من فرمان برده است نسل او فزونی یافته‌اند. حبیب صلی‌الله‌علیه‌وآله هم چون به کشته شدن فرزندش حسین علیه‌السلام آزموده شد، نسل وی فزونی گرفت.

خلیل علیه‌السلام با واسطه به جلیل وصل یافت، ﴿وَ كَذَٰلِكَ نُرِيَ إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ﴾[۸]. اما حبیب صلی‌الله‌علیه‌وآله بی‌واسطه به او وصل یافت، ﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ﴾[۹].

---

۱. حج/۲۷: و در میان مردم برای حج بانگ برآور.

۲. آل‌عمران/۱۹۳: ما شنیدیم که دعوتگری به ایمان فرامی‌خواند که به پروردگار خود ایمان آورید.

۳. بقره/۲۶۰: مگر ایمان نیاورده‌ای؟

۴. بقره/۲۸۵: پیامبر ایمان آورده است.

۵. شعراء/۷۷: قطعاً همهٔ آن‌ها دشمن منند.

۶. اگر تو نبودی افلاک را نمی‌آفریدم. برخی از منابع اهل سنت از این حدیث در ردیف احادیث برساخته یاد کرده، ولی مضمون آن را درست دانسته‌اند. برای نمونه ← لکنوی، الآثار المرفوعة، ۴۴؛ قاری، الاسرار المرفوعة، ۳۹۵؛ همو، المصنوع، ۱۵۰؛ شوکانی، الفوائد المجموعة، ۳۳۶؛ صغانی، موضوعات الصغانی، ۵۲؛ ابن‌قیسرانی، تذکرة الموضوعات، ۵۲. البته این منابع، مأخذ حدیث را کتاب دیلمی دانسته‌اند. آنچه در الفردوس دیلمی (۲۲۷/۵) آمده این است: «ابن‌عباس: یقول الله عزّ و جلّ: و عزتی و جلالی، لولاک ماخلقت الجنة و لولاک ماخلقت الدنیا».

۷. صافات/۱۰۷: و او را در ازای قربانی بزرگی باز رهانیدیم.

۸. انعام/۷۵: و این‌گونه ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نمایاندیم.

۹. نجم/۸: سپس نزدیک آمد و نزدیک‌تر شد.

خلیل علیه‌السلام خواست که با بنای کعبه خداوند را خشنود کند؛ ﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا﴾[۱]. اما خداوند قبله را برای خرسندی حبیب صلی‌الله‌علیه‌وآله خواست؛ ﴿فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا﴾[۲].

دربارهٔ خلیل علیه‌السلام آغاز کار آزموده شدن بود و انجام آن برگزیده شدن؛ ﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾[۳]. اما دربارهٔ حبیب صلی‌الله‌علیه‌وآله همان آغاز کار مژدهٔ خداوند بود؛ ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾[۴].

خلیل علیه‌السلام از پروردگار خویش خواست: ﴿وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ﴾[۵]. اما حبیب صلی‌الله‌علیه‌وآله را خداوند فرمود: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾[۶].

خلیل علیه‌السلام نیازمند کسی است که با او خلّت گزیند، اما حبیب صلی‌الله‌علیه‌وآله کسی است که تو با او خلّت گزینی.[۷]

خلیل علیه‌السلام مرید است. اما حبیب صلی‌الله‌علیه‌وآله مراد.

خلیل علیه‌السلام تشنه است. اما حبیب صلی‌الله‌علیه‌وآله سیراب.

صاحب العین گوید: مخرج «خاء» یک پله از مخرج «حاء» نزدیک‌تر است؛ چه، «خاء» از حلق است و «حاء» از جوف. از این روی چون «خلیل» بر زبان آوری، دهانت پر نشود؛ چراکه این حرف از حلق است اما چون «حبیب» به زبان آوری، دهان و دلت را بیاکنی؛ چراکه این حرف از جوف است[۸].

---

۱. بقره/۱۲۷: و هنگامی که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانهٔ کعبه را بالا می‌بردند می‌گفتند: پروردگار ما، از ما بپذیر.

۲. بقره/۱۴۴: پس باش تا تو را به قبله‌ای که به آن خشنود شوی برگردانیم.

۳. بقره/۱۲۴: و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود و وی همهٔ آن را به انجام رسانید، خدا به او فرمود: من تو را پیشوای مردم قرار دادم.

۴. توبه/۳۳؛ فتح/۲۸؛ صف/۹: او کسی است که پیامبرش را با هدایت و دین درست فرستاد تا آن را بر هرچه دین است پیروز گرداند.

۵. ابراهیم/۳۵: و مرا و فرزندانم را از پرستیدن بتان دور دار.

۶. احزاب/۳۳: خداوند فقط می‌خواهد آلودگی را از شما خاندان بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند.

۷. در متن عربی اختلالی دیده می‌شود و ترجمه با الهام از مطلبی که در فتح الباری ابن‌حجر عسقلانی (۲۳/۷) دربارهٔ تفاوت «خلت» و «حجت» آمده صورت پذیرفته است.

۸. برای مضمون ← فراهیدی، العین، ۵۷/۱.

گفته‌اند: خداوند خلیل علیه السلام را چیرگی بخشید، ولی حبیب صلی الله علیه و آله را چیرگی نداد. پاسخ آن است که خداوند محبت خویش را با پیروان حبیب آشکار ساخت، چه رسد به خود آن کس که از پی او روانه شوند؛ ﴿إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ ٱللهَ فَٱتَّبِعُونِى يُحْبِبْكُمُ ٱللهُ﴾[1].

مقایسه با یعقوب علیه السلام

او دوازه پسر داشت. اما محمد صلی الله علیه و آله را دوازده وصی بود.

خداوند اسباط را از نسل مستقیم او قرار داد و مریم دخت عمران را از دختران او، و هدایت را هم در تبار او؛ ﴿وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحٰقَ وَ يَعْقُوبَ وَ جَعَلْنَا فِى ذُرِّيَّتِهِ ٱلنُّبُوَّةَ وَ ٱلْكِتَابَ﴾[2]. اما محمد صلی الله علیه و آله بلندآوازه‌تر از این است. فاطمه علیها السلام از دختران او و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام از نسل او قرار داده شده‌اند و خداوند به او کتابی محفوظ داده است که هیچ تغییر و تبدیل نپذیرد.

یعقوب علیه السلام بر فراق فرزندان آن اندازه صبر کرد که نزدیک بود جان سپرد. محمد صلی الله علیه و آله نیز بر درگذشت فرزندش ابراهیم و بر رخدادهایی که می‌دانست بر سر فرزندانش خواهد آمد، صبر کرد.

مقایسه با یوسف علیه السلام

اگر یوسف علیه السلام را جمال بود، محمد صلی الله علیه و آله را ملاحت و کمال بود. او خود فرموده است: «یوسف زیباروی‌تر بود، اما من نمکین‌ترم»[3].

اگر یوسف علیه السلام در شب پرتو می‌افشاند، محمد صلی الله علیه و آله در این سرای و آن سرای سرچشمهٔ نور است. در این سرای آن‌که فرمود: ﴿يَهْدِى ٱللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَآءُ﴾[4]، و در آن سرای چونان که فرمود: ﴿ٱنْظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ﴾[5].

یوسف علیه السلام برای مالک بن زعر دعا کرد تا فرزندان و دارایی‌اش فزونی یابند. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز فرمود:

---

۱. آل‌عمران/۳۱: اگر خدا را دوست دارید، از من پیروی کنید تا خدا دوستتان بدارد.

۲. عنکبوت/۲۷: و اسحاق و یعقوب را به او عطا کردیم و در میان فرزندانش پیامبری و کتاب قرار دادیم.

۳. «کان یوسف احسن و لکننی املح».

۴. نور/۳۵: خدا هر که را بخواهد با نور خویش هدایت می‌کند.

۵. حدید/۱۳: ما را مهلت دهید تا از نورتان اندکی برگیریم.

«[ای جابر] به‌زودی فرزندی از فرزندان مرا دیدار خواهی کرد که او را باقر نامند. چون او را دیدی از جانب من به او سلام برسان»[۱].

پیامبر صلی الله علیه و آله همچنین درباره‌اش چنین دعا کرد: «خداوندا، عمر او دراز بدار و دارایی و فرزندانش را فراوان ساز»[۲].

پس او تا روزگار عمر بن عبدالعزیز زنده ماند و همچنین بیست فرزند و نوهٔ پسر و هشتاد فرزند و نوهٔ دختر داشت و درختانش هم سالی دوبار به بار می‌نشست.

یوسف علیه السلام در چاه و در زندان و بر جدایی و در برابر گناه شکیبایی ورزید و محمد صلی الله علیه و آله نیز از غربتِ بسیار و از جدایی‌ها رنج کشید، سه سال در شعب و سه شب در غار محبوس بود.

یوسف علیه السلام رؤیایی ویژهٔ خود را دیده بود و محمد صلی الله علیه و آله نیز رؤیایی صادق را؛ ﴿لَقَدْ صَدَقَ ٱللهُ رَسُولَهُ ٱلرُّءْيَا بِٱلْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ ٱلْمَسْجِدَ ٱلْحَرَامَ إِنْ شَآءَ ٱللهُ ءامِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ﴾[۳].

مقایسه با موسی علیه السلام

خداوند او را دوازده چشمه بخشید؛ ﴿فَٱنْفَجَرَتْ مِنْهُ ٱثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا﴾[۴]. محمد صلی الله علیه و آله نیز در ماجرای حدیبیه آن روز که تشنگی بر یاران غلبه کرد براءبن عازب را فرمود تا نیزهٔ او را در چاهی خشکیده فرو کند. او این کار را کرد و از آن چاه دوازده چشمه چنان برجوشید که هشت هزار تن را کفایت کرد[۵].

برای موسی علیه السلام آب از سنگ فوران کرد، اما برای محمد صلی الله علیه و آله آب از میان انگشتان برجوشید[۶] و این

---

۱. «ستدرک ولدا لی یسمی الباقر فاذا لقیته فاقرأه منی السلام». ← ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۱۰۵.

۲. «اللهم أطل عمره و اکثر ماله و ولده». ← طبرانی، المعجم الاوسط، ۱۶۲/۱.

۳. فتح/۲۷: حقا خدا رؤیای پیامبر خود را تحقق بخشید که دیده بود شما بدون شک به خواست خدا در حالی که سر تراشیده و موی و ناخن کوتاه کرده‌اید با خاطری آسوده در مسجدالحرام درخواهید آمد.

۴. بقره/۶۰: پس دوازده چشمه از آن جوشیدن گرفت.

۵. ← ماوردی، اعلام النبوة، ۱۴۰، به مضمون.

۶. این روایت در بسیاری از منابع آمده است. از آن جمله ← بخاری، الجامع الصحیح، ۸۴/۱، ۱۳۰۹/۳ و ۱۳۱۰، ←

شگفت‌آورتر است.

خداوند برای موسیؑ عمودی از آسمان فرستاد که شب را برایشان روشن می‌ساخت و روز به آسمان می‌رفت. اما پیامبر خداؐ به یکی از یاران خویش عصایی داد که پیش رو و اطراف او را روشن می‌کرد. همچنین به قتادة بن نعمان کوپالی داد که تا ده گام جلو او را روشن می‌ساخت.

خداوند فرموده است: ﴿وَ لَقَدْ اٰتَيْنَا مُوسىٰ تِسْعَ اٰيَاتٍ بَيِّنَاتٍ﴾[1]. ابن‌عباس و ضحاک گفته‌اند: این نه نشانه شامل دست نورانی و عصا، سنگ [که چمشه از آن برجوشید]، دریا، طوفان، ملخ، شپش، قورباغه و خون بود[2].

اما در مورد پیامبرؐ روایت می‌شود که در یکی از سفرهای خود به شام برای وضو پنهان شد و یهودیان او را به شمشیر در میان گرفتند. در این هنگام خداوند از زیر پای آن حضرت ملخ‌هایی برانگیخت و آن ملخ‌ها بر یهودیان یورش بردند و به خوردن آنان پرداختند تا همهٔ آن جماعت را که دویست نفر بودند از میان برداشتند.

پیامبرؐ خود فرمود: «میان رکن و صفا قبر هفتاد پیامبر است که همه جز به آسیب گرسنگی یا شپش نمردند»[3].

یک بار گروهی پیامبرؐ را که تنها بود تعقیب کردند. در این هنگام یکی از آنان به جامهٔ خویش درنگریست و در آن شپش‌هایی دید. اندکی بعد بدن او به خارش افتاد. او از یاران خود شرم کرد و جدا شد. سپس یکی دیگر در بدن خود همین دید و آن‌گاه یکی دیگر، تا آن‌که سرانجام همه در جامهٔ خویش همان را دیدند. این پدیده همچنان فزونی یافت تا بر همهٔ آن گروه چیره شد و همگی در فاصلهٔ پنج روز تا دو ماه مردند.

←

۱۵۲۶ و ۲۱۳۵/۵؛ مسلم، الصحیح، ۱۷۸۳/۴؛ ابن‌حبان، الصحیح، ۴۷۸/۱۴، ۴۸۰ و ۴۸۲-۴۸۴؛ ابن‌خزیمه، الصحیح، ۷۴/۱ و ۱۰۲؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۳۵۶/۲، ۳۵۷ و ۵۱۳؛ بیهقی، سنن البیهقی الکبری، ۴۳/۱؛ ترمذی، السنن، ۵۹۷/۵؛ دارقطنی، السنن، ۷۱/۱؛ دارمی، السنن، ۲۶/۱-۲۸.

۱. اسراء/۱۰۱: و در حقیقت، ما به موسی نُه نشانهٔ آشکار دادیم.

۲. ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۱۳۷/۶؛ طبرسی، مجمع البیان، ۲۹۹/۶؛ ابوالفتوح رازی، روض الجنان، ۲۸۰/۱۲.

۳. «ان بین الرکن و الصفا قبور سبعین نبیا ماماتوا الا بضر الجوع و القمل». فاکهی در اخبار مکة (۲۹۱/۲) بخش نخست این عبارت را بی‌آن‌که به پیامبرؐ نسبت دهد آورده است.

یک بار گروهی آهنگ کشتن پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله کردند و بدین هدف از مکه رهسپار مدینه شدند. اما خداوند موش‌ها را بر توشه‌دان و مشک و انبان ایشان چیره ساخت و موش‌ها آن‌ها را سوراخ کردند و دریدند و آبی در مشک‌ها نماند. چون تشنه شدند دریافتند که چنین بلایی بر آنان آمده است. ناگزیر بازگشتند و به سراغ چاه‌هایی رفتند که از آن‌ها آب برداشته بودند، اما دیدند موش‌ها زودتر به آن چاه‌ها رسیده و پرچین آبگیرها را سوراخ کرده‌اند و آب آن‌ها نیز به هامون سرازیر شده است. آنان همه یکی پس از دیگری مردند و هیچ‌کس رهایی نیافت جز یک تن که پیوسته می‌گفت: اما پروردگار محمد و خاندان محمد، از آزردن او توبه کرده‌ام؛ به آبروی محمد و خاندان محمد بر من گشایش آور. پس قافله‌ای بر او بگذشت. او را آب دادند و بر مرکب نشاندند و به دیدار پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله نایل کردند. پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله نیز آن اموال و شتران را به او بخشید[1].

یک بار پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله حجامت کرد و خون خارج شده از حجامت را به ابوسعید خدری داد و فرمود: آن را از نظرها دور کن. او رفت و آن را نوشید. پس پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله از او پرسید: آن را چه کردی؟ گفت: آن را نوشیدم. فرمود: مگر نگفتم آن را از نظرها دور کن؟ گفت: آن را به ظرفی محفوظ سپردم. فرمود: «مباد دوباره چنین کنی. البته بدان که چون خون و گوشت تو با خون و گوشت من درآمیخته، خداوند خون و گوشت تو را بر آتش حرام کرده است»[2].

یک بار گروهی از منافقان پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله را ریشخند کردند. فرمود: «زنهار که خداوند آنان را به خون کیفر خواهد داد»[3].

پس خداوند آنان را به خونریزی پیوسته در بینی و لثه مبتلا کرد و آنچه می‌خوردند و می‌آشامیدند به خونشان درمی‌آمیخت. آنان چهل روز در این وضع ماندند تا به هلاکت رسیدند.

خداوند به موسی‌علیه‌السلام فرمود: ﴿أُسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ﴾[4]. اما محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله را والاتر از این داد، و آن این‌که همواره هرجا می‌نشست نوری در سمت راست او بود و

---

۱. ← تفسیر الامام العسکری‌علیه‌السلام، ۴۱۷.

۲. «ایاک ان تعود لمثل هذا. ثم اعلم ان الله قدحرم لحمک علی‌النار و دمک لما اختلط بلحمی و دمی». برای سخن و این ماجرا ← همان، ۴۱۹.

۳. «اما ان الله یعذبهم بالدم». برای متن و داستان ← همان، ۴۲۰.

۴. قصص/۳۲: دست خود را به گریبانت ببر تا سپید بی‌گزند بیرون آید.

مردم همه آن را می‌دیدند و این نور تا قیام قیامت باقی است. پیامبر ﷺ دوست داشت حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام نزد او آیند. از این رو آنان را بانگ می‌زد که نزد من آیید. آنها که صدای پیامبر را شنیده بودند از دور به سوی ایشان می‌شتافتند. پیامبر ﷺ با انگشت سبابهٔ خود ــ چنین ــ اشاره می‌کرد و آن‌ها را در پی نوری که از سر انگشتان او بیرون می‌زد و از نور ماه و خورشید پرفروغ‌تر بود بیرون می‌فرستاد. آنان می‌رفتند و انگشت نیز به همان وضع پیشین بازمی‌گشت. چون دیگربار به حضور پیامبر ﷺ می‌آمدند دوباره همان می‌کرد.

خداوند به موسی علیه‌السلام فرمود: ﴿وَ أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ﴾[1]. دربارهٔ پیامبر ﷺ نیز روایت شده است که در یکی از غزوه‌ها شمشیر زبیربن عوام شکست. پیامبر ﷺ چوبدست او را گرفت و بر دو کنارهٔ آن دستی کشید و آن نیز به شمشیری بدل شد، که نیکوترین و برنده‌ترین شمشیر بود و زبیر با آن می‌جنگید. همچنین، خداوند تنه‌های درختان را که گروهی از یهودیان ستیزه‌جو سقف خانه‌های خود کرده بودند و افزون بر صد شاخه بود به اژدهایانی بدل ساخت که آهنگ آن یهودیان کردند و توشهٔ خانه‌هایشان را بلعیدند. پس چهارتن از آن‌ها مردند و گروهی دیوانه شدند و گروهی نیز اسلام آوردند و گفتند: خداوندا، به آبروی محمد که او را برگزیده‌ای و به آبروی علی که او را اختیار کرده‌ای و به آبروی اولیای ایشان که هرکس کار خود بدیشان سپرد او را برگزینی، سوگندت دهیم. پس از این سوگند بود که خداوند آن چهارتن را از نو زنده کرد[2].

خداوند دربارهٔ موسی علیه‌السلام فرموده است: ﴿وَ إِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا﴾[3]. در مورد پیامبر ﷺ نیز امیرمؤمنان علیه‌السلام فرموده است: با ایشان ــ پیامبر ﷺ ــ رهسپار خیبر شدیم. در راه به دره‌ای برخورد که سیلی خروشان در آن روان بود. سیل را اندازه کردند و دیدند چهارده قد است. گفتند: ای پیامبر خدا، دشمن پشت سر ما است و سیل پیش رویمان و چونان که یاران موسی علیه‌السلام گفته‌اند: «ما قطعاً گرفتار خواهیم شد»[4]. پیامبر ﷺ از

---

۱. قصص/۳۱: و فرمود: عصای خود را بیفکن.

۲. مجلسی در بحار الانوار (۴۰۱/۱۶) این خبر را به نقل از کتاب حاضر آورده است.

۳. بقره/۶۰: و هنگامی که موسی برای قوم خود در پی آب برآمد، گفتیم: با عصایت بر آن تخته‌سنگ بزن. پس دوازده چشمه از آن جوشیدن گرفت.

۴. شعراء/۶۱: ﴿إِنَّا لَمُدْرَكُونَ﴾.

مرکب فرود آمد و چنین دعا کرد: «خداوندا، برای هر فرستاده‌ای نشانه‌ای قرار داده‌ای. اینک قدرت خویش را به من بنمایان»[۱].

پس بر اسب خویش نشست و اسب از آب گذر کرد، بی آن‌که سمش تر شود. شتران هم گذشتند بی‌آن‌که سم آن‌ها تر شود.

پس این غزوه پایان یافت، درحالی‌که پیامبر صلی الله علیه و آله آن‌جا را گشوده بود.

در روایت انس است که سه شبانه‌روز در وادی خزاز باران بارید. یاران گفتند: ای پیامبر خدا، این مایهٔ وحشتی بسیار است! فرمود: ای مردم، در پی من روان شوید.

انس گفته است: من پشت سر همه بودم و دیدم که آب حتی سم شتران را تر نکرده است[۲].

خداوند [در داستان موسی علیه السلام] فرموده است: ﴿وَلَقَدْ أَخَذْنَآ ءَالَ فِرْعَوْنَ بِٱلسِّنِينَ وَنَقْصٍ مِّنَ ٱلثَّمَرَٰتِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ﴾[۳]. از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نیز روایت شده است که به درگاه خداوند چنین نفرین کرد: «خداوندا، رعل و ذکوان را لعنت فرست. خداوندا، بر مضر کیفری سخت فرود آور. خداوندا قحطی آنان را به‌سان قحطی قوم یوسف قرار داده»[۴].

در تاریخ آمده است که پس از این نفرین چنان شد که چون کسی از آنان می‌خواست خود را به دوست خویش برساند نمی‌توانست به او نزدیک شود و چون به او نزدیک می‌شد از تاری دید و از دود

---

۱. «اللهم انک جعلت لکل مرسل دلالة فارنی قدرتک». برای متن یا مضمون سخن و نیز ماجرا ← طبرسی، الاحتجاج، ۳۲۴/۱؛ ابن‌حمزه، الثاقب فی المناقب، ۴۶؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۹۱۲/۲.

۲. مجلسی در بحار الانوار (۴۱۱/۱۴) این خبر را به نقل از کتاب حاضر آورده است.

۳. اعراف/۱۳۰: و درحقیقت، ما فرعونیان را به خشکسالی و کمبود محصولات دچار کردیم، باشد که عبرت گیرند.

۴. متنی که ابن‌شهرآشوب آورده این است: «اللهم العن رعلاً و ذکوان. اللهم اشدد وطأتک علی مضر. اللهم اجعل سنیهم کسنی یوسف». این مضمون گاه در قالب عبارت‌هایی نزدیک به این عبارت و گاه نیز در قالب عبارت‌هایی متفاوت آمده است. از آن جمله ← مسلم، الصحیح، ۴۶۶/۱، ۴۶۷ و ۲۱۵۶/۴؛ بخاری، الجامع الصحیح، ۲۷۷/۱ و ۳۴۱، ۱۰۷۲/۳ و ۱۲۳۸، ۱۶۶۱/۴، ۱۶۷۹ و ۱۸۲۳، ۲۲۹۰/۵ و ۲۳۴۸ و ۲۵۴۶/۶؛ ابن‌حبان، الصحیح، ۳۰۱/۵، ۳۰۷، ۳۲۱ و ۳۲۳ و ۵۴۹/۱۴؛ ابن‌خزیمه، الصحیح، ۳۱۱/۱، ۳۱۴؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۳۱/۳، ۴۰ و ۶۰؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۲۲۵/۱ و ۴۵۵/۶؛ ابوداوود، السنن، ۶۸/۲؛ ابن‌ماجه، السنن، ۳۴۹/۱؛ دارمی، السنن ۴۵۳/۱؛ ابن‌ابی‌شیبه، المصنف، ۱۰۸/۲؛ صنعانی، مصنف عبد الرزاق، ۴۴۶/۲ و ۴۴۷؛ طبرانی، المعجم الاوسط، ۲۱/۱؛ همو، المعجم الکبیر، ۵۴/۷؛ و منابع فراوان دیگر.

فراوانی که بر اثر گرسنگی پدید آمده بود نمی‌توانست او را ببیند. چون از این سوی و آن سوی برایشان خوراک می‌آوردند و آن را می‌خریدند و در اختیار می‌گرفتند هنوز آن را به خانه‌های خویش نرسانده بودند که آفت به آن می‌زد و بو می‌گرفت، چندان که به ناچار سگ‌های مرده و لاشه‌ها و پوست‌ها خوردند و قبرها شکافتند و استخوان مرده‌ها بر آتش نهادند و خوردند و چنان شد که مادر فرزند خویش را خورد و پیوسته دودی غلیظ میان آسمان و زمین بود. این همان است که فرمود: ﴿فَٱرْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِى ٱلسَّمَآءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ * يَغْشَى ٱلنَّاسَ هَٰذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾[1].

پس ابوسفیان و دیگر سران قریش به پیامبرﷺ گفتند: ای محمد، آیا ما را به پیوند با خویشاوندان فرامی‌خوانی؟ خاندان خویش را دریاب که تباه شده‌اند. در این هنگام پیامبرﷺ برای آنان دعاکرد. این مصداق آیه است که فرمود: ﴿رَبَّنَا ٱكْشِفْ عَنَّا ٱلْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ﴾[2]، و خداوند نیز فرمود: ﴿إِنَّا كَاشِفُوا ٱلْعَذَابِ قَلِيلًا إِنَّكُمْ عَآئِدُونَ﴾[3]. بدین‌سان دیگر بار طراوت و خرمی به سرزمین ایشان بازگشت و این مصداق کلام الهی است که فرمود: ﴿فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَٰذَا ٱلْبَيْتِ * ٱلَّذِىٓ أَطْعَمَهُم مِّن جُوعٍ وَءَامَنَهُم مِّنْ خَوْفٍ﴾[4].

خداوند انتقام موسیؑ را از فرعون گرفت و انتقام محمدﷺ را نیز از فرعونیان ستاند؛ ﴿سَيُهْزَمُ ٱلْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ﴾[5].

موسیؑ را عصایی بود و محمدﷺ را ذوالفقار.

موسیؑ هارون را جانشین خویش در میان قوم خود قرار داد و محمدﷺ علیؑ را جانشین خویش کرد و فرمود: «نسبت تو با من نسبت هارون با موسی است»[6].

---

۱. دخان/۱۰ و ۱۱: پس در انتظار روزی باش که آسمان دودی نمایان برمی‌آورد که مردم را فرومی‌گیرد. این است عذابی پردرد.

۲. دخان/۱۲: می‌گویند: پروردگارا، این عذاب را از ما دفع کن که ما ایمان داریم.

۳. دخان/۱۵: ما این عذاب را اندکی از شما برمی‌داریم، ولی شما درحقیقت باز از سر می‌گیرید.

۴. قریش/۳ و ۴: پس باید خداوند این خانه را بپرستند، همان خدایی که در گرسنگی غذایشان داد و از بیم دشمن آسوده‌خاطرشان کرد.

۵. قمر/۴۵: زودا که این جمع درهم‌شکسته شود و پشت کنند.

۶. «انت منی بمنزلة هارون من موسی». این حدیث که به حدیث منزلت شهرت دارد در منابع بسیاری آمده است. از

←

موسی علیه السلام را دوازده نقیب بود، و محمد صلی الله علیه و آله را دوازده امام.

برای موسی علیه السلام دریایی که در زمین است شکافت؛ ﴿فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ﴾[1]. اما برای محمد صلی الله علیه و آله ماهی که در آسمان است دوپاره شد، و این شگفت‌آورتر است ﴿اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ﴾[2].

عصا به دریا رسید و دریا شکافت؛ ﴿فَاَوْحَيْنَا اِلَى مُوسَى اَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ﴾[3]. اما محمد صلی الله علیه و آله با انگشت به ماه اشاره کرد و ماه دوپاره شد.

موسی علیه السلام از خداوند خواست: ﴿رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي﴾[4]. اما خداوند خود به محمد صلی الله علیه و آله فرمود: ﴿اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ﴾[5].

خداوند به موسی علیه السلام و هارون فرمود: ﴿فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا﴾[6]. اما به محمد صلی الله علیه و آله فرمود: ﴿وَاغْلُظْ

←

آن جمله ← بخاری، الجامع الصحیح، ۱۳۵۹/۳ و ۱۶۰۲/۴؛ مسلم، الصحیح، ۱۸۷۰/۴ و ۱۸۷۱؛ حاکم، المستدرک، ۳۶۷/۲ و ۱۱۷/۳ ۱۴۳، ابن‌حبان، الصحیح، ۱۵/۱۵، ۳۶۹ و ۳۷۰؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۱۹۲/۱ و ۱۹۷؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۴۴/۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۹ـ۱۲۵ و ۱۴۴؛ همو، خصائص علی علیه السلام، ۳۷، ۳۸، ۵۰، ۶۸ـ۷۹ و ۱۴۰؛ ابن‌ماجه، السنن، ۴۲/۱ و ۴۵؛ ترمذی، السنن، ۶۳۸/۵، ۶۴۰ و ۶۴۱؛ ابن‌ابی‌شیبه، المصنف، ۳۶۶/۶ و ۴۲۴/۷؛ صنعانی، مصنف عبدالرزاق، ۴۰۶/۵ و ۲۲۶/۱۱؛ طبرانی، المعجم الاوسط، ۱۲۶/۲، ۱۳۹/۳، ۲۹۶/۴، ۲۸۷/۵، ۷۷/۶ و ۸۳، ۳۱۱/۷ و ۴۰/۸؛ همو، المعجم الکبیر، ۱۴۶/۱ و ۱۴۸، ۲۴۷/۲ و ۳۳۴، ۱۷/۴، ۱۷۳ و ۱۸۴، ۲۰۳/۵ و ۲۲۰، ۷۴/۱۱ و ۷۵، ۱۸/۱۲ و ۹۸، ۲۹۱/۱۹ و ۱۴۶/۲۴ و ۱۴۷؛ ابونعیم، حلیة الاولیاء، ۳۴۵/۴، ۱۹۴/۷ـ۱۹۷ و ۳۰۷/۸؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۲۳/۳ و ۲۴؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۲۲۰/۵؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۴۱۵/۲؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۱۹۹/۵؛ و منابع فراوان دیگر. دربارهٔ حدیث منزلت آثاری هم تألیف شده است که از آن جمله می‌توان از حدیث المنزلة عبدالمطلب موسوی خرسان و اثری دیگر با همین نام از علی حسینی میلانی یاد کرد.

۱. شعراء/۶۳: تا از هم شکافت و هر پاره‌ای همچون کوهی سترگ بود.

۲. قمر/۱: نزدیک شد قیامت و از هم شکافت ماه.

۳. شعراء/ ۶۳: پس به موسی وحی کردیم که با عصای خود به این دریا بزن، تا از هم شکافت.

۴. طه/۲۶: پروردگارا، سینه‌ام را گشاده گردان.

۵. انشراح/۱: آیا برای تو سینه‌ات را نگشاده‌ایم؟

۶. طه/۴۴: و با او سخنی نرم گویید.

عَلَيْهِمْ﴾[1] و ﴿لَا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ﴾[2].

خداوند به موسی علیه‌السلام «منّ» و «سلوی» داد[3]. اما برای محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و امت او غنایم را حلال گرداند، درحالی‌که از این پیش برای هیچ امتی غنیمت حلال نبوده است.

خداوند دربارهٔ امت موسی علیه‌السلام فرمود: ﴿وَ ظَلَّلْنَا عَلَيْهِمُ الْغَمَامَ﴾[4]؛ یعنی آن که در بیابان ابر سایبان ایشان بود. اما دربارهٔ محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله همواره ابری بر فراز سر او در حرکت بوده است.

خدا در طور سینا با موسی علیه‌السلام سخن گفت، اما با محمد در سدرةالمنتهی رازگویی کرد.

میان موسی علیه‌السلام و پروردگارش واسطه‌ای بود، درحالی‌که میان محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و پروردگار او واسطه‌ای وجود نداشت؛ ﴿فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ﴾[5].

آن‌که بر پاهای خویش [به میعادگاه] رود نه به‌سان آن است که در سیرِ شبانه به سوی او برده شود.

آن‌که خدایش را ندا دهد نه چون کسی است که خدا با او رازگویی کند.

آن‌که از دور وی را فراخوانند نه همانند آن است که از نزدیک به رازگویی دعوت شود.

موسی علیه‌السلام تنها پس از چهل شب به همسخنی با خدا راه یافت. اما محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله در خانهٔ ام‌هانی خفته بود که او را به معراج بردند.

معراج موسی علیه‌السلام پس از وعده بوده است و معراج محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بدون هیچ وعده‌ای.

موسی علیه‌السلام از قوم خویش هفتادتن برگزید، اما محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله یگانه‌ای بود که از خاندان خویش برگزیده شد.

موسی علیه‌السلام آنچه را دیده بود تاب نیاورد؛ ﴿وَ خَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا﴾[6]. اما محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله همه را تاب آورد؛ ﴿لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ﴾[7].

---

۱. توبه/ ۷۳؛ تحریم/۹: و بر آنان سخت گیر.

۲. قلم/۱۰: پس از هر قسم‌خورندهٔ فرومایه‌ای فرمان مبر.

۳. اشاره به آیه‌های بقره/۵۷؛ اعراف/۱۶۰؛ طه/۸۰ که از فروفرستادن گزانگبین و بلدرچین خبر می‌دهند.

۴. اعراف/۱۶۰: و ابر را بر فراز آنان سایبان کردیم.

۵. نجم/۱۰: آن‌گاه به بنده‌اش آنچه را باید وحی کند وحی فرمود.

۶. اعراف/۱۴۳: و موسی بیهوش بر زمین افتاد.

۷. نجم/۱۸: به راستی که برخی از آیات بزرگ پروردگار خود را بدید.

معراج موسی علیه السلام در روز بود. اما معراج محمد صلی الله علیه و آله شبانه بود.

معراج موسی علیه السلام بر روی زمین بود. لیک معراج محمد صلی الله علیه و آله بر فراز هفت آسمان بود.

خداوند آنچه را میان او و موسی گذشت فاش فرمود، اما آنچه را میان او و محمد صلی الله علیه و آله بود پنهان بداشت؛ ﴿فَأَوْحىٰ إِلىٰ عَبْدِهِ مَآ أَوْحىٰ﴾[1].

خدا دربارهٔ موسی علیه السلام فرمود: ﴿وَلَمَّا جَآءَ مُوسىٰ لِمِيقَاتِنَا﴾[2]، گویی او از نزد فرعون آمده است. اما دربارهٔ محمد صلی الله علیه و آله فرمود: ﴿لَقَدْ جَآءَكُمْ رَسُولٌ﴾[3]، گویی از جانب خدا آمده است.

خداوند دربارهٔ موسی علیه السلام فرمود: ﴿وَأَوْحَيْنَآ إِلىٰ مُوسىٰ وَأَخِيهِ أَنْ تَبَوَّءَا لِقَوْمِكُمَا بِمِصْرَ بُيُوتًا﴾[4]. اما پیامبر صلی الله علیه و آله همهٔ کسان را به جز عترت خویش از مسجد بیرون راند، و این خود بیانگر این سخن وی بود که فرمود: «انت منی بمنزلة هارون من موسی»[5].

حسان بن ثابت گفته است:

اگر در روز ندا موسی بر بلندای طور با خدا سخن گفت،

ابوالقاسم پیامبر خدا در فراز آسمان به رسالت گزین شده بود،

آن هنگام که نزدیک شد و در فاصلهٔ دو کمان قرار گرفت و به قرب پروردگار خویش راه یافت.

اگر موسی برای آن مردم به ضربهٔ عصا چشمه‌هایی برجوشاند،

در روز تشنگی یاران، از کوه احد چشمه‌هایی از آب برجوشید.

اگر هارون در روز میعاد و پس از موسی به وزارت رسید،

بی‌گمان، علی علیه السلام در روز فدا شدن [در آن شب هجرت] به وزارت نیل یافت[6].

---

۱. نجم/۱۰.

۲. اعراف/۱۴۳: و چون موسی به میعاد ما آمد...

۳. توبه/۱۲۸: قطعاً برای شما پیامبری آمد.

۴. یونس/۸۷: و به موسی و برادرش وحی کردیم که شما دو تن برای قوم خود در مصر خانه‌هایی ترتیب دهید.

۵. ترجمه و منابع حدیث پیشتر گذشت.

۶. لئن کلم الله موسی علی / شریف من الطور یوم الندا

فان النبی اباقاسم / حبی بالرسالة فوق السما

←

کعب بن مالک انصاری نیز گفته است:

اگر موسی علیه السلام بر ستیغ آن کوه بلند طور آشکارا با خدا سخن گفت
خداوند بر آن جایگاه بلند نشاندار (عرش) با محمد صلی الله علیه و آله سخن گفت[۱].

مقایسه با داوود علیه السلام

او سلسلهٔ سلطنت را در اختیار داشت تا از این رهگذر حق از باطل بازشناسانده شود. اما محمد صلی الله علیه و آله را قرآنی است که درباره‌اش فرمود: ﴿مَا فَرَّطْنَا فِي ٱلْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾[۲]. روشن است که سلسلهٔ پادشاهی همانند کتاب نتواند بود: چراکه این دودمان فناپذیرد، ولی قرآن فناناپذیر است.

داوود علیه السلام را نغمه و نوا بود و محمد صلی الله علیه و آله را حلاوت؛ ﴿وَإِذَا سَمِعُوا مَآ أُنْزِلَ إِلَى ٱلرَّسُولِ تَرَىٰٓ أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ ٱلدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ ٱلْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَآ ءَامَنَّا فَٱكْتُبْنَا مَعَ ٱلشَّاهِدِينَ﴾[۳].

داوود علیه السلام سی هزار نگاهبان داشت. اما محمد صلی الله علیه و آله را خداوند خود نگاهبان بود؛ ﴿وَٱللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ﴾[۴].

←

و قد صار بالقرب من ربه	على قاب قوسين لمّا دنا
و ان فجر الماء موسى لهم	عيوناً من الصخر ضرب العصا
فمن كف احمد قدفجرت	عيون من الماء يوم الظما
و ان كان هارون من بعده	حبى بالوزارة يوم الملا
فان الوزارة قدنالها	على بلاشک یوم الفدا

شعر را در دیوان حسان بن ثابت نیافتم.

۱.
فان یک موسی کلم الله جهرة	على جبل الطور المنيف المعظم
فقد كلم اللهُ النبى محمداً	على الموضع الاعلى الرفيع المسوم

← دیوان کعب بن مالک الانصاری، ۲۷۰.

۲. انعام/۳۸: ما هیچ چیزی را در کتاب فروگذار نکرده‌ایم.

۳. مائده/۸۳: و چون آنچه را به سوی این پیامبر نازل شده است بشنوید می‌بینی بر اثر آن حقیقتی که شناخته‌اند اشک از چشم‌هایشان سرازیر شود. می‌گویند: پروردگارا، ما ایمان آورده‌ایم. پس ما را در زمرهٔ گواهان بنویس.

۴. مائده/۶۷: و خدا تو را از گزند مردم نگاه می‌دارد.

جانوران اهلی‌ناشده، پرندگان و کوه‌ها در برابر داوود علیه السلام تسبیح گفتند: اما خداوند و فرشتگان به نبوت محمد صلی الله علیه و آله گواهی می‌دهند و گواهی خداوند بس است؛ ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ ٱللهِ﴾[1].

خداوند دربارهٔ داوود علیه السلام فرمود: ﴿وَ ألَنَّا لَهُ ٱلْحَدِيدَ﴾[2]. اما برای محمد صلی الله علیه و آله دل وی را به رحمت و شفاعت نرم کرد؛ ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ ٱللهِ لِنْتَ لَهُمْ﴾[3].

خداوند برای قوم داوود علیه السلام کوه‌ها را نرم کرد و در میان آن‌ها غارها را پدید آورد. اما محمد صلی الله علیه و آله گوسفند پیروفرتوت را می‌دوشید، دستی بر پستانش می‌مالید وسپس آنچه می‌خواست ازآن‌شیر می‌دوشید.

خداوند کوه‌ها را مسخّر داوود علیه السلام کرد و این کوه‌ها برای او تسبیح می‌گفتند[4]. اما پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سنگ‌هایی برداشت و در دست گرفت و این سنگ‌ها در کف او خدا را تسبیح گفتند.

دربارهٔ داوود علیه السلام فرمود: ﴿وَ ٱلطَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلٌّ لَهُ أَوَّابٌ﴾[5]. اما برای محمد صلی الله علیه و آله براق را مسخّر کرد.

خداوند دربارهٔ داوود علیه السلام فرمود: ﴿وَ شَدَدْنَا مُلْكَهُ﴾[6]. اما ملک محمد صلی الله علیه و آله را آن‌سان استوار ساخت که به آیین او همهٔ آیین‌ها را نسخ کرد.

به داوود علیه السلام فرمود: ﴿وَ لَا تَتَّبِعِ ٱلْهَوَىٰ﴾[7]. اما دربارهٔ محمد صلی الله علیه و آله فرمود: ﴿مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَ مَا غَوَىٰ﴾[8].

حسّان بن ثابت گفته است:

---

۱. فتح/۲۹: محمد پیامبر خدا است.

۲. سبأ/۱۰: و آهن را برای او نرم گردانیده‌ایم.

۳. آل‌عمران/۱۵۹: پس به برکت رحمت الهی با آنان نرمخو و پرمهر شدی.

۴. اشاره به آیهٔ ۱۰ سورهٔ سبا: ﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلًا يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَ ٱلطَّيْرَ﴾؛ و به‌راستی داوود را از جانب خویش مزیتی عطا کردیم. گفتیم: ای کوه‌ها، با او در تسبیح خدا همصدا شوید و ای پرندگان، هماهنگی کنید.

۵. ص/۱۹: و پرندگان را از هر سو بر او گرد آوردیم. همگی به نوای دلنوازش به سوی او بازگشت کنند و خدا را ستایشگر بودند.

۶. ص/۲۰: و پادشاهی‌اش را استوار کردیم.

۷. ص/۲۶: و زنهار، از هوس پیروی مکن.

۸. نجم/۲: یار شما نه گمراه شده و نه در گمراهی مانده است.

اگر کوه‌ها و پرندگان نزد داوود گرد آمدند،

ریگ‌های کوچک در کف احمد به تقدیس پروردگارم تسبیح گفتند[۱].

مقایسه با سلیمان علیه‌السلام

بادها مسخّر او بودند؛ ﴿وَ لِسُلَيْمٰنَ ٱلرِّيحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَ رَوَاحُهَا شَهْرٌ﴾. گفته‌اند: او از صبحگاهان از عراق روانه شد، ظهر را در مرو خفت و روز را در بلخ به شب رساند[۲]. اما خداوند محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را به براق که هر گامش به اندازهٔ دیدرس انسان بود گرامی بداشت[۳].

سلیمان علیه‌السلام فرمود: ﴿وَ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ ٱلطَّيْرِ﴾[۴]. اما دربارهٔ محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده است که مرغکی سرخ‌سر در اندوه جوجهٔ خود به حضور پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نالید و بر فراز سر آن حضرت بال زد. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسید: کدامتان این پرنده را در غم نشانده است؟ یکی از یاران گفت: من جوجه‌اش را گرفته‌ام. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «آن را بازگردان»[۵].

از همین قبیل است که شتر، گوساله، آهو، گوسفند، گرگ و سوسمار با او سخن گفتند.

جنیان و شیطان‌ها مسخّر داوود علیه‌السلام قرار داده شدند. اما دربارهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ﴿قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ ٱسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ ٱلْجِنِّ﴾[۶] و ﴿وَإِذْ صَرَفْنَآ إِلَيْكَ نَفَرًا مِنَ ٱلْجِنِّ﴾[۷] و در این آیه‌ها به نه تن از سران جنیان از بنی‌عمرو بن عامر در سرزمین نصیبین و یمن اشاره کرد که شصاه، مصاه، همکلان،

---

۱. و ان کـان داوود قـداوبت — جـبال لدیـه و طـیر الهوا
ففی کف احـمد قـدسبحت — بتقدیس ربی صغار الحصی

۲. ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۷۳/۸.

۳. ← عیاشی، تفسیر العیاشی، ۲۷۶.

۴. نمل/۱۷: ما زبان پرندگان را تعلیم یافته‌ایم.

۵. «ارددها». متن و نیز ماجرا در منابع حدیث و تاریخ آمده است. از آن جمله: ← حاکم، المستدرک، ۲۶۷/۴؛ ابوداوود، السنن، ۵۵/۳ و ۳۶۷/۴؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ۱۷۷/۱۰، همو، المعجم الاوسط، ۲۶۱/۴؛ ابن‌ابی‌شیبه، المسند، ۱۴۵/۱؛ بخاری، التاریخ الکبیر، ۲۹۹/۵؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۳۲/۶ و ۳۳؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۳۵۲/۳.

۶. جن/۱: بگو: به من وحی شده است که تنی چند از جنیان گوش فراداشتند.

۷. احقاف/۲۹: و چون تنی چند از جنیان را به سوی تو روانه کردیم....

مرزبان، مازمان، نضاه، هاخب و عمرو از آن جمله‌اند، جنیان که بر انجام عبادت‌ها با پیامبرﷺ بیعت کردند و از این عذر خواستند که کسانی از ایشان دربارهٔ خدا یاوه‌سرایی کرده‌اند[۱].

سلیمانعليه‌السلام ملک دنیا را خواست؛ ﴿رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي﴾. اما کلیدهای خزانه‌های دنیا به محمدﷺ عرضه شد و او همه را بازگرداند. میان آن‌که چیزی می‌خواهد و آن‌که چیزی بی‌خواستن به او داده می‌شود و نمی‌پذیرد بسی تفاوت‌ها است!

باری، چنین بود که خداوند به جای ملک دنیا کوثر و شفاعت و مقام محمود را به پیامبرﷺ داد؛ ﴿وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ﴾[۲].

خداوند به سلیمانعليه‌السلام فرمود: ﴿فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾[۳]. اما دربارهٔ پیامبرﷺ فرمود: ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾[۴].

حسان بن ثابت گفته است:

اگر سلیمان جنیان را در فرمان آورد و باد به فرمان او روان بود،

و چون او می‌خواست یک ماه در رفتن بود و یک ماه در بازگشتن،

پیامبر شبی از آن دو مسجد به عرش اعلی برده شد[۵].

کعب بن مالک نیز گفته است:

اگر مورچگان بیابان به توهم با سلیمان، همان پادشاهی که ملکش آشکار بود سخن گفتند،

---

۱. اشاره به آیهٔ ۴ سورهٔ جن: ﴿وَأَنَّهُ كَانَ يَقُولُ سَفِيهُنَا عَلَى اللَّهِ شَطَطًا﴾؛ و شگفت آن‌که کم‌خرد ما دربارهٔ خدا سخنانی یاوه می‌سراید.

۲. ضحی/۵: و به‌زودی پروردگارت تو را عطا خواهد داد تا خرسند گردی.

۳. ص/۳۹: پس آن را بی‌شمار ببخش یا نگاه دار.

۴. حشر/۷: و آنچه را فرستادهٔ او به شما داد آن را بگیرید و از آنچه شما را بازداشت بازایستید.

۵.
و ان کانت الجن قدساسها	سلیمان و الریح تجری رخا
فشهر غدو به رابیا	و شهر رواح به ان یشا
فان النبی سری لیلة	من المسجدین الی المرتقی

این پیامبر خدا احمد است که ریگ‌های کوچک در کف او خدای را تسبیح گفتند[۱].

مقایسه با یحیی علیه السلام

خداوند دربارهٔ یحیی علیه السلام فرمود: ﴿وَ اٰتَيْنَاهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيًّا﴾[۲]، و این درحالی است که او در روزگاری می‌زیست که گرفتار جاهلیت نبود. اما محمد صلی الله علیه و آله را زمانی در کودکی حکمت و درایت داد که میان بت‌پرستان و حزب شیطان می‌زیست.

یحیی علیه السلام پرستشگرترین و زاهدترین مردمان روزگار خود بود. اما محمد صلی الله علیه و آله زاهدترین و پرستشگرترین مردمان همهٔ روزگاران، تا جایی که خداوند به او فرمود: ﴿طٰهٰ * مَآ أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ ٱلْقُرْاٰنَ لِتَشْقىٰٓ﴾[۳].

حسان بن ثابت گوید:

اگر چشمان یحیی در کودکی گریان شد و خداوند او را در خردسالی پاک و پیراسته داشت،

پیامبر صلی الله علیه و آله درحالی‌که روی پا ایستاده بود اندوهگین و میان خوف و رجا گریست،

پس خداوند او را بانگ داد که چون وحی آید خود را به رنج میفکن[۴].

مقایسه با عیسی علیه السلام

خداوند از زبان او فرمود: ﴿وَأُبْرِئُ ٱلْأَكْمَهَ وَٱلْأَبْرَصَ﴾[۵]. اما دربارهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله ما روایت شده است که

---

۱. و ان تک نمل البر بالوهم کلمت / سلیمان ذاالملک الذی لیس بالعمی
فهذا نبی الله احمد سبحت / صغار الحصی فی کفّه بالترنم

← دیوان کعب بن مالک الانصاری، ۲۷۰.

۲. مریم/۱۲: و از کودکی به او نبوت دادیم.

۳. طه/۱ و ۲: طه، قرآن را بر تو نازل نکردیم تا به رنج افتی.

۴. و ان کان یحیی بکت عینه / صغیراً و طهره فی الصبی
فان النبی بکی قائما / حزینا علی الرجل خوف الرجا
فناداه طه ابا قاسم / و لا تشق بالوحی لمّا اتی

۵. آل عمران/۴۹: و نابینای مادرزاد و پیسی را بهبود می‌بخشم.

معاذ بن عفر نزد ایشان آمد و گفت: ای پیامبر خدا، من همسر گرفته‌ام و کسانی به همسرم گفته‌اند: بر پهلوی من تکه‌ای سپید است و اینک او خوش ندارد با من به حجله درآید. پیامبر ﷺ فرمود: پهلویت برهنه ساز. آن مرد پهلو برهنه کرد و پیامبر ﷺ چوبی بر آن کشید و برصی که بر آن جا بود از میان رفت.

مردی از جهینه که بیماری خوره گرفتار بود نزد پیامبر ﷺ آمد و درد خود با وی درمیان نهاد. پیامبر ﷺ کاسهٔ آبی گرفت و آب دهان در آن افکند و سپس فرمود: آن را بر بدن خویش بمال. مرد این کار را انجام داد و بیماری‌اش درمان یافت[1].

زنی به حضور ایشان آمد و گفت: ای پیامبر خدا، پسرم در آستانهٔ مرگ است و هرگاه برایش غذایی می‌آورم گرفتار سکسکه می‌شود.

راوی گوید: پیامبر ﷺ برخاست و ما نیز با او برخاستیم. چون نزد آن پسر رسیدیم، پیامبر ﷺ فرمود: «ای دشمن خدا، از دوست خدا دور شود که من پیامبر خدا هستم»[2].

پس از این سخن، شیطان از آن بیمار دور شد و او بهبود یافت و از بستر برخاست.

مردی که خایهٔ بادی بزرگ داشت به حضور ایشان آمد و گفت: این فتق مرا نمی‌گذارد تطهیر کنم و وضو سازم. پیامبر ﷺ آبی خواست، آن را تبرک کرد و آب دهان در آن افکند و سپس فرمود آن آب را بر خویش بریزد. مرد این کار را انجام داد، لختی از هوش رفت و چون دیگربار به هوش آمد، آن فتق از میان رفته بود.

زنی به حضور پیامبر ﷺ آمد، درحالی‌که دبه‌ای روغن و مقداری کشک با خود داشت و دختری نیز با او بود. به پیامبر گفت: ای پیامبر خدا، این دختر کور زاده شده است. پیامبر ﷺ چوبی برداشت و بر چشمان آن دختر کشید و چشمان دختر بینا شد.

از همین قبیل است که در روایت قتادة بن ربعی، محمد بن مسلمه و عبدالله بن انیس از آن حضرت نقل شده که فرموده است: «به اذن خداوند مردگان را زنده می‌کنم»[3].

---

۱. مجلسی در بحار الانوار (۴۱۶/۱۶) این خبر را به نقل از کتاب حاضر آورده است.

۲. «جانب یا عدو الله ولی الله فانا رسول الله».

۳. «و احیی الموتی باذن الله».

کلبی گفته است، یحیی علیه‌السلام با ذکر «یا حی یا قیوم» مردگان را زنده می‌کرد. گفته‌اند: او چهار تن را زنده کرد و آنان عبارت بودند از: عاذر، پسر یک پیرزن، دختر عاشر و سام بن نوح.

امام رضا علیه‌السلام فرموده است: قریشان نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گرد آمدند و از او خواستند مردگانشان را زنده کند. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را با ایشان رهسپار ساخت و فرمود: به جبانه برو و با صدای بلند کسانی را که این جماعت می‌گویند بانگ زن که ای فلانی، ای فلانی، پیامبر خدا می‌گوید به اذن خدا برخیزید. پس آنان درحالی‌که گرد از سر و روی خود می‌زدودند برخاستند. قریشان به آنان رو کردند و از حالشان پرسیدند. آنان نیز از این که محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله به پیامبری برانگیخته شده است خبر دادند و گفتند: دوست داشتیم او را درک می‌کردیم و به او ایمان می‌آوردیم[1].

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله همچنین کسانی را که در نبرد بدر کشته شده بودند زنده کرد، آنان را مخاطب سخن خود ساخت و به کفرشان نکوهید. این مصداق آیه است که فرمود: ﴿وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ﴾[2].

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بسیاری چیزها را پیشگویی می‌کرد. داستان حاطب بن ابی بلتعه و نامه‌ای که به مشرکان مکه می‌برد و نیز داستان اسلام آوردن عباس بن عبدالمطلب نمونه‌هایی از این قبیل هستند.

ابن‌جریج در تفسیر آیهٔ ﴿وَيُعَلِّمُهُ ٱلْكِتَابَ وَٱلْحِكْمَةَ﴾[3] گفته است: خداوند نه جزء از ده جزء نوشتن را به عیسی علیه‌السلام و باقیمانده را به دیگر مردمان داد[4]. اما از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده است که فرمود: «قرآن و دوچندان همانندش به من داده شده است»[5].

شاعر نیز سروده است:

اگر آن که مرده است عیسی او را به پروردگار عرش بلند می‌خواند و او زنده می‌شود، آن دست گوسفند

---

۱. ← ابن‌بابویه، التوحید، ۴۲۳.

۲. آل‌عمران/۴۹: و شما را از آنچه می‌خورید و در خانه‌هایتان ذخیره می‌کنید خبر می‌دهم.

۳. آل‌عمران/۴۸: و به او کتاب و حکمت می‌آموزد.

۴. ← طبرسی، مجمع البیان، ۲۹۸/۲.

۵. «اعطیت القرآن و مثلیه». این متنی است که ابن‌شهرآشوب آورده است، اما در منابع اهل سنت عبارت «الا انی اوتیت القرآن و مثله معه» آمده است. برای نمونه ← ابن‌حنبل، مسند احمد، ۱۳۰/۴؛ طبرانی، مسند الشامیین، ۱۳۷/۲؛ عجلونی، کشف الخفاء، ۵۶۹/۲.

را یهودیان در روز میهمانی‌دادن برای احمد به زهر آلودند.

اما دست او را چنین خواند که من به زهر آلوده‌ام. به من نزدیک مشو تا از آزار دور مانی[1].

---

۱. و ان کان من مات یحیی لکم — ینادیه عیسی برب العلی
فان الذراع لقد سمها — یهود لاحمد یوم القری
فنادته انی مسمومة — فلا تقربنی وقیت الاذی

فصل ۳۳

نکته‌ها و اشاره‌ها

دوازده نام برگزیده

از نام‌های پیامبر صلی الله علیه و آله دوازده نام برگزیده است: دو نام در شمار «عبارت»[۱] است: «مزّمّل»[۲] و «مدّثّر»[۳]، و دو نام «اشارت»: «مذکّر»[۴] و «منذر»[۵]، دو نام از لطائف[۶] است: «بشیر» و «نذیر»[۷]، و دو نام نیز از «حقایق»: «نبی»[۸]

---

۱. اشاره است به حدیثی از امام صادق علیه السلام که فرمود: «کتاب الله علی اربعة اشیاء، علی العبارة و الاشارة و اللطائف و الحقائق، فالعبارة للعوام و الاشارة للخواص و اللطائف للاولیاء و الحقائق للانبیاء»؛ کتاب خدا بر چهار چیز است: بر عبارت، اشارت، لطایف و حقایق. عبارت برای عوام است، اشارت برای خواص، لطایف برای اولیا و حقایق برای پیامبر. ← ابن‌ابی‌جمهور، عوالی اللئالی، ۱۰۵/۴.

۲. اشاره به آیهٔ اول سورهٔ مزّمّل: ﴿یَا أَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ﴾؛ ای جامه به خویش فرو پوشیده.

۳. اشاره به آیهٔ اول سوهٔ مدّثّر: ﴿یَا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ﴾؛ ای کشیده ردای شب بر سر.

۴. اشاره به آیهٔ ۲۱ سورهٔ غاشیه: (فَذَکِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَکِّرٌ)؛ پس تذکر ده که تو تنها تذکردهنده‌ای.

۵. اشاره به آیه‌های رعد/۷، ص/۴ و ۶۵، ق/۲ و نازعات/۴۵ که از پیامبر صلی الله علیه و آله با نام «منذر» یادکرده است.

۶. اصلاح متن همسوی با روایت پیش‌گفته.

۷. اشاره به آیه‌های بقره/۱۱۹، مائده/۱۹، اعراف/۱۸۸، هود/۲، سبأ/۲۸، فاطر/۲۴ و فصلت/۴ که از پیامبر صلی الله علیه و آله با نام‌های «بشیر» و «نذیر» یادکرده است.

۸. اشاره به آیه‌های بسیاری در قرآن کریم که پیامبر صلی الله علیه و آله را «نبی» می‌خواند.

و «رسول»[۱]، چونان که دو نام «کنایت» است: «طه»[۲] و «یس»[۳]، و دو نام «علامت»: «محمد»[۴] و «احمد»[۵].

چهار نام برگزیدهٔ دیگر

همچنین چهار نام دیگر او برگزیده است:

نخست: «شمس»[۶]؛ زیرا از روزگار عیسی علیه السلام تا روزگار او سراسر جهان در ظلمت کفر بوده است و شریعت او از خورشید فروزان‌تر شده و شرق و غرب را درنوردیده است.

دوم: «نجم»[۷]، به معنای ستاره که سرزمین‌ها را نشانگر است و پیامبر که به راه راست هدایتگر.

سوم: «سراج» (چراغ)[۸]؛ خانه‌ای که تاریک باشد به نور چراغ روشن می‌شود. محبت پیامبر صلی الله علیه و آله نیز دل را نورانی کند. همچنین، از هر چراغی می‌توان هزار چراغ دیگر برافروخت بی‌آن که از فروغ چراغ نخست کاسته شود. به همین نحو جان از فروغ وی روشنی یافته است، بی‌آن که از تابش او اندکی کاسته شود. دیگر آن که هر که در ظلمت بماند با چراغ دل خویش را بیابد و هر که در سرایی باشد در پرتو چراغ ایمنی گیرد.

چهارم: «طه». گفته‌اند: «طاء» طَوْل و گشاده‌دستی و چیرگی پیامبر صلی الله علیه و آله است و «هاء» هدایتگری او.

---

۱. اشاره به آیه‌های فراوانی که پیامبر صلی الله علیه و آله را «رسول» خوانده است.

۲. اشاره به آیهٔ اول سورهٔ طه.

۳. اشاره به آیهٔ اول سورهٔ یس.

۴. اشاره به آیه‌های آل‌عمران/۱۱۴، احزاب/۴۰، محمد/۲ و فتح/۲۹ که از پیامبر صلی الله علیه و آله با نام محمد یاد کرده است.

۵. اشاره به آیهٔ صف/۶: ﴿وَ مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ﴾؛ و به فرستاده‌ای که پس از من می‌آید و نام او احمد است بشارتگرم.

۶. اشاره به آیهٔ اول سورهٔ شمس: ﴿وَ الشَّمْسِ وَ ضُحَاهَا﴾. و این تفسیر منقول از امام صادق علیه السلام که مقصود از «شمس» محمد صلی الله علیه و آله است، مقصود از «قمر» نیز امیرمؤمنان علیه السلام، مقصود از «نهار» خاندان محمد صلی الله علیه و آله و مقصود از «لیل» خاندان بنی‌امیه. این تفسیر را از آن جمله ← قمی، تفسیر القمی، ۴۲۴/۲؛ کوفی، تفسیر فرات الکوفی، ۵۶۱ و ۵۶۲.

۷. اشاره به آیهٔ طارق/۳: ﴿النَّجْمُ الثَّاقِبُ﴾. و این تفسیر که مقصود از این «نجم» پیامبر صلی الله علیه و آله است. برای این تفسیر ← قمی، تفسیر القمی، ۴۱۵/۲.

۸. اشاره به آیهٔ ۴۶ احزاب: ﴿وَ دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا﴾؛ و دعوت‌کننده به سوی خدا به فرمان او، چراغی تابناک.

حسن و قتاده نیز گفته‌اند: «طاء» حرف آغازین نام او یعنی «طاهر» است و «هاء» آغاز نام دیگر او: «هادی». سپس در آغاز سوره دو حرف از دو نام او نهاده شده است تا چون «طه» بگوید دو نام او را بر زبان آورده باشید. برخی دیگر گفته‌اند: «طاء» [در حساب ابجد] معادل نُه و «هاء» معادل پنج و جمع آن دو نیز چهارده است، به سان ماه شب چهارده که چون بتابد دنیا را روشن کند، و بر همین وجه است که شب‌های تابش بدر را «لیالی بیض» (یعنی شب‌های سپید و روشن) نامند. پیامبر ﷺ هم کسی است که در آن روز که روی‌هایی سپید گردند[1]، دل‌ها و چهره‌های مؤمنان از وجود او نورانی شود.

انصار نیز گفتند:

طلع البدر علینا من ثنیات الوداع — وجب الشکر علینا ما دعا لله داع[2]

خطاب محمد ﷺ با عنوان پیامبر

خداوند در سیزده جا محمد ﷺ را پیامبر نامید: ﴿يَآ أَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ حَسْبُكَ ٱللَّهُ﴾[3]، ﴿يَآ أَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ حَرِّضِ ٱلْمُؤْمِنِينَ﴾[4]، ﴿يَآ أَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُلْ لِمَنْ فِيٓ أَيْدِيكُمْ﴾[5]، ﴿يَآ أَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ جَاهِدِ ٱلْكُفَّارَ وَٱلْمُنَافِقِينَ﴾[6]، ﴿يَآ أَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ ٱلْحَيَوٰةَ ٱلدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا﴾[7]، ﴿يَآ أَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِنَّآ أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا﴾[8]،

---

۱. اشاره به آیهٔ آل‌عمران/۱۰۶: ﴿يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ﴾؛ در آن روزی که چهره‌هایی سپید گردد.

۲. از پس آن پیچ که مسافران را وداع کنند بدر بر ما تابید و تا آن زمانی که کسی خدا را به خدایی بخواند سپاسگزاری بر ما واجب آمد.

این شعری است که در روز ورود پیامبر ﷺ به مدینه بر زبان راندند. برای بیت و داستان ورود پیامبر ﷺ به مدینه ← بیهقی، دلائل النبوة، ۵۰۷/۲ و ۲۶۶/۵؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۲۳۴/۲، ۲۳۵ و ۴۴۳ و ۱۲۳/۳.

۳. انفال/۶۴: ای پیامبر ﷺ، خدا تو را بس است.

۴. انفال/۶۵: ای پیامبر، مؤمنان را برانگیز.

۵. انفال/۷۰: ای پیامبر، به کسانی که در دست شما اسیرند بگو...

۶. توبه/۷۲؛ تحریم/۹: ای پیامبر، با کافران و منافقان جهاد کن.

۷. احزاب/۲۸: ای پیامبر، به همسرانت بگو: اگر خواهان زندگی دنیا و زینت آنید، بیایید تا مهرتان را بدهم و خوش و خرم شما را رها کنم.

۸. احزاب/۴۵: ای پیامبر، ما تو را به سمت گواه و بشارتگر و هشداردهنده فرستادیم.

﴿يَآءَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِنَّآ أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ﴾[1]، ﴿يَآءَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِذَا جَآءَكَ ٱلْمُؤْمِنَاتُ﴾[2] و ﴿يَآءَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ ٱلنِّسَآءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ﴾[3] و ﴿يَآءَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَ﴾[4].

ستودن به دوازده فرمانبری

خداوند دوازده تن از پیامبران را به دوازده گونه فرمانبری ستود: اسحاق علیه‌السلام و یعقوب علیه‌السلام را به طاعت ستود؛ ﴿وَوَهَبْنَا لَهُۥٓ إِسْحَٰقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا﴾[5]؛ عیسی علیه‌السلام را به زهد ستود، تا جایی که به او گفتند: خوب بود سرایی می‌ساختی یا مرکبی می‌خریدی، و او آن پاسخ داد که داد[6]؛ سلیمان علیه‌السلام را به

---

۱. احزاب/۵۰: ای پیامبر، ما برای تو آن همسرانت را حلال کردیم.

۲. ممتحنه/۱۲: ای پیامبر، چون زنان باایمان نزد تو آیند... .

۳. طلاق/۱: ای پیامبر، چون زنان را طلاق گویید، در زمان‌بندی عدهٔ آنان طلاقشان گویید.

۴. تحریم/۱: ای پیامبر، چرا آنچه را خدا بر تو حلال گردانیده است حرام می‌کنی؟

ناگفته نماند مؤلف عبارت «یا ایها النبی انا جعلناک» را نیز آورده، ولی چنین عبارتی آیهٔ قرآن نیست. نکتهٔ دیگر آن که این موارد که با احتساب مکرر آیه‌های ۷۳ توبه و ۹ تحریم و صرف‌نظر کردن از عبارت پیشین جمعاً به دوازده مورد می‌رسند، آیاتی هستند که در آن‌ها خطاب «یا ایها النبی» آمده است، ورنه شمار مواردی که در آن‌ها از محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله با عنوان «نبی» یا «النبی» یاد شده بیش از این‌ها است.

به هر روی، اگر بخواهیم سیزده مورد خطاب «یا ایها النبی» کامل شود باید آیهٔ ۵۹ سورهٔ احزاب را نیز بیفزاییم که می‌گوید: ﴿يَآءَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّأَزْوَٰجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَآءِ ٱلْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِن جَلَٰبِيبِهِنَّ﴾؛ ای پیامبر، به زنان و دخترانت و به زنان مؤمنان بگو، پوشش‌های خود را بر خود فرو گیرند.

۵. انعام/۸۴: و به او اسحاق و یعقوب را بخشیدیم و همه را به راه راست درآوردیم.

۶. در این باره سه مضمون از عیسی علیه‌السلام نقل شده است:

أ) این که به او گفتند: چه خوب بود برای خویش خانه‌ای اختیار می‌کردی! گفت: همین که پیشینیان ما از میان رفتند ما راکفایت کند. در روایت دیگری است که فرمود: چیزی از دنیا نمی‌خواهم که با آن از من یاد شود. ← ابن‌عساکر، تاریخ مدینهٔ دمشق، ۴۱۹/۴۷.

ب) این که به او گفتند: چه خوب بود الاغی می‌ستاندی و سوار می‌شدی! فرمود: من نزد خداوند از آن عزیزترم که مرا چیزی دهد که بدان مشغولم سازد. ← ابن‌عساکر، تاریخ مدینهٔ دمشق، ۴۱۸/۴۷.

ج) این که از عیسی علیه‌السلام پرسیدند: چرا همسر نمی‌گزینی؟ گفت: برای چه همسر گزینم؟ گفتند: برایت فرزند بیاورد.

←

سخاوت ستود و او بود که هر روز هفتصد خانوار از حواریان را خوراک می‌داد، ولی خود خوراک نامرغوب می‌خورد؛ ابراهیم علیه‌السلام را به رحمت و مهرورزی ستود؛ ﴿إِنَّ إِبْرَٰهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّٰهٌ مُّنِيبٌ﴾[1] و دربارهٔ او است داستان مجوسیانی که به واسطهٔ میهمانی وی اسلام آوردند؛ نوح علیه‌السلام را به صلابت ستود؛ ﴿رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى ٱلْأَرْضِ مِنَ ٱلْكَٰفِرِينَ دَيَّارًا﴾[2]. موسی علیه‌السلام و هارون را نیز به همین ویژگی ستود؛ ﴿وَقَالَ مُوسَىٰ رَبَّنَآ إِنَّكَ ءَاتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَهُۥ زِينَةً وَأَمْوَٰلًا فِى ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا رَبَّنَا لِيُضِلُّوا عَن سَبِيلِكَ رَبَّنَا ٱطْمِسْ عَلَىٰٓ أَمْوَٰلِهِمْ وَٱشْدُدْ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّىٰ يَرَوُا ٱلْعَذَابَ ٱلْأَلِيمَ﴾[3]. اما پیامبر ما صلی‌الله‌علیه‌وآله همهٔ این ویژگی‌ها را چنان به اوج رساند که خداوند او را بازبداشت: دربارهٔ آمرزش خواستن فرمود: ﴿ٱسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ﴾[4]، دربارهٔ مبارزه در راه خدا فرمود: ﴿وَلَا تَعْجَلْ بِٱلْقُرْءَانِ مِن قَبْلِ أَن يُقْضَىٰٓ إِلَيْكَ وَحْيُهُۥ﴾[5]، دربارهٔ عبادت و پرستش فرمود: ﴿طه ✻ مَآ أَنزَلْنَا عَلَيْكَ ٱلْقُرْءَانَ لِتَشْقَىٰٓ﴾[6]، دربارهٔ زهد فرمود: ﴿لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَ﴾[7] ــ و در همین آیه اشاره‌ای به ماجرای ماریه است ــ و کلیدهای دنیا بر او عرضه داشته شد، ولی نپذیرفت[8]، دربارهٔ

→

فرمود: چه کنم با فرزندانی که اگر زنده بمانند مایهٔ فتنه شوند و اگر بمیرند مایهٔ اندوه؟ ← ابن‌بابویه، من لایحضره الفقیه، ۵۵۸/۳؛ طبرسی، مکارم الاخلاق، ۲۳۴.

۱. هود/۷۵: ابراهیم بردبار و نرمدل و بازگشت‌کننده بود.

۲. نوح/۲۶: پروردگارا، هیچ‌کس از کافران را بر روی زمین مگذار.

در متن عربی عبارت ﴿لَا تَذَرْنِى فَرْدًا﴾ آمده که آیهٔ ۸۹ سورهٔ انبیاء و نقل سخن زکریا است و با سیاق مطلب سازگاری ندارد. آنچه سازگار به نظر می‌رسد همین آیهٔ ۲۶ سورهٔ نوح است.

۳. یونس/۸۸: و موسی گفت: پروردگارا، تو به فرعون و اشرافش در زندگی دنیا زیور و اموال داده‌ای. پروردگارا، تا خلق را از تو گمراه کنند. پروردگارا، اموالشان را نابود کن و آنان را دل‌سخت گردان که ایمان نیاورند تا عذاب دردناک را ببینند.

۴. توبه/۸۰: چه برای آنان آمرزش بخواهی یا برایشان آمرزش نخواهی یکسان است.

۵. طه/۱۱۴: و در خواندن قرآن پیش از آن که وحی آن بر تو پایان یابد شتاب مکن.

۶. طه/۱ و ۲: طه، ما قرآن را بر تو نازل نکردیم تا به رنج افتی.

۷. تحریم/۱: چرا آنچه را خدا برای تو حلال گردانیده حرام می‌کنی؟

۸. اشاره به این حدیث نبوی که فرمود: «بینما انا قائم اتیت بمفاتیح خزائن الارض فوضعت فی یدی». ← بخاری، الجامع الصحیح، ۱۰۸۷/۳ و ۲۵۶۸/۶، ۲۵۷۳ و ۲۶۵۴؛ مسلم، الصحیح، ۳۷۱/۱ و ۳۷۲؛ ابن‌حبان، الصحیح، ۲۷۷/۱۴؛ حمیدی،

←

گشاده‌دستی فرمود: ﴿وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ﴾[1]، دربارهٔ مهربانی فرمود: ﴿وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ﴾[2] و فرمود: ﴿فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَٰذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا﴾[3]، دربارهٔ صلابت فرمود: ﴿لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ﴾[4] و فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ﴾[5] و در همین باره داستان ابن‌مکتوم گواهی دیگر است ـ، دربارهٔ هشداردهی فرمود: ﴿نَبِّئْ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾[6] و سرانجام دربارهٔ عیب‌گویی از خدایان آن مردم فرمود: ﴿وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾[7].

سوگند به پانزده امر مربوط به پیامبر ﷺ

خداوند در مورد پیامبر ﷺ به پانزده چیز سوگند خورد:

ـ به هدایتگری او؛ ﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ﴾[8].

ـ به رسالت او؛ ﴿يس * وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ﴾[9].

ـ به عهد او؛ ﴿وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا﴾[10].

→

الجمع بین الصحیحین، ۳۴/۱۳؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۳/۳ و ۴؛ ابن‌ابی‌شیبه، المصنف، ۳۰۳/۶؛ طبرانی، مسند الشامیین، ۱۷/۳ و ۱۷۲/۴؛ تیمی، دلائل النبوة، ۲۱۰؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۴۷۱/۵ و ۴۷۲؛ ابن‌جوزی، صفة الصفوة، ۱۸۰/۱.

۱. اسراء/۲۹: و دستت را به گردنت زنجیر مکن و بسیار هم گشاده‌دستی منما.

۲. توبه/۷۳؛ تحریم/۹: و بر آنان سخت‌گیر.

۳. کهف/۶: شاید اگر به این سخن ایمان نیاورند، میان خود را از اندوه در پیگیری کارشان تباه کنی.

۴. غاشیه/۲۲: بر آنان تسلطی نداری.

۵. توبه/۷۳؛ تحریم/۹: ای پیامبر، با کافران جهاد کن.

۶. حجر/۴۹: به بندگان من خبر ده که منم آمرزندهٔ مهربان.

۷. انعام/۱۰۸: و آن‌هایی را که جز خدا می‌خوانند دشنام مدهید.

۸. نجم/۱: سوگند به اختر چون فرود آید.

۹. یس/۱ و ۲: یاسین، سوگند به قرآن حکمت‌آموز.

۱۰. عادیات/۱: سوگند به مادیان‌هایی که با همهمه تازند.

←

ـ به معراج او؛ ﴿لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ﴾[1].

ـ به شریعت او؛ ﴿وَالْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ﴾[2].

ـ به کتاب او؛ ﴿ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ﴾[3].

ـ به خَلق او؛ ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾[4].

ـ به خُلق او؛ ﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ * مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ * وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ * وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾[5].

ـ به فراوانی نافله‌های او؛ ﴿طه * مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰ﴾[6].

←

آیه بر مبنای این روایت تفسیری با عنوانی که مؤلف داده است سازگاری می‌یابد که می‌گوید: سورهٔ عادیات دربارهٔ ساکنان وادی یابس نازل شده است که دوازده‌هزار تن گرد آمدند و هم‌پیمان شدند تا پیامبر صلی الله علیه و آله و جانشین او علی علیه السلام را بکشند. پس جبرئیل نازل شد و ماجرا را به پیامبر صلی الله علیه و آله اطلاع داد و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز ابوبکر را به همراه شماری از مسلمانان روانهٔ پیکار با یادشدگان کرد. برای ادامهٔ این روایت ← حویزی، نور الثقلین، ۶۵۲/۵.

۱. انشقاق/۱۹: که قطعاً از حالی به حالی برخواهید گشت.

در برخی از تفسیرها از این یاد شده که آیه به شب معراج نظر دارد و مقصود از ﴿طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ﴾ نیز آسمانی پس از آسمان دیگر است. برای نمونه ← ابن‌کثیر، تفسیر القرآن العظیم، ۴۹۱/۴؛ بیضاوی، تفسیر البیضاوی، ۴۷۰/۵. البته، این تفسیر با این قرائت سازگار است که فعل ﴿لَتَرْكَبُنَّ﴾ به فتحهٔ تاء و کاف قرائت شود. ← ابن‌خالویه، الحجة فی القراءات السبع، ۳۶۷؛ ابن‌زنجله، حجة القراءات، ۷۵۶.

۲. عصر/۱ و ۲: سوگند به عصر که واقعاً انسان دستخوش زیان است.

آیه بر مبنای این تفسیر گواه سخن مؤلف است که مقصود از «عصر» روزگار نزول شریعت یعنی روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله باشد. برای این تفسیر ← فخر رازی، التفسیر الکبیر، ۸۰/۳۲؛ ابوالسعود، تفسیر ابی السعود، ۱۹۷/۹؛ بیضاوی، تفسیر البیضاوی، ۵۲۶/۵.

۳. ق/۱: قاف، سوگند به قرآن باشکوه.

۴. تین/۴: به راستی انسان را در نیکوترین اعتدال آفریدیم.

۵. قلم/۱ - ۴: نون، سوگند به قلم و آنچه می‌نویسند که تو، به لطف پروردگارت، دیوانه نیستی و بی‌گمان تو را پاداشی بی‌منت خواهد بود و راستی که تو را خویی والا است.

۶. طه/۱ و ۲: طه، قرآن را بر تو نازل نکردیم تا به رنج افتی.

ـ به طهارت او؛ ﴿فَلَآ أُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ﴾[۱].

ـ به سرزمین و شهر او؛ ﴿لَآ أُقْسِمُ بِهَٰذَا ٱلْبَلَدِ﴾[۲].

ـ به محبت او؛ ﴿وَٱلضُّحَىٰ * وَٱلَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ﴾[۳].

ـ به تهدید کسانی که او را آزار رسانند؛ ﴿كَلَّا لَئِن لَّمْ يَنتَهِ لَنَسْفَعًا بِٱلنَّاصِيَةِ﴾[۴].

ـ به کیفر دادن به دشمنان او؛ ﴿ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُوا ٱلْجَحِيمِ﴾[۵].

ـ به جان پیامبر صلی الله علیه و آله؛ ﴿لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِى سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾[۶] و این در حالی است که از دوستیِ بسیار است که کسی به جان دوست خویش سوگند خورد.

اعطای بی‌مسئلت

همهٔ آنچه پیامبران از خداوند خواستند، خداوند آن‌ها را بدون مسئلت به پیامبر صلی الله علیه و آله عطا کرد.

آدم علیه السلام گفت: ﴿وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ ٱلْخَاسِرِينَ﴾[۷]. اما خداوند به محمد صلی الله علیه و آله فرمود: ﴿لِيَغْفِرَ لَكَ ٱللَّهُ﴾[۸].

نوح علیه السلام چنین خواست: ﴿لَا تَذَرْ عَلَى ٱلْأَرْضِ مِنَ ٱلْكَافِرِينَ دَيَّارًا﴾[۹]. اما خداوند خود به محمد صلی الله علیه و آله فرمود: ﴿إِنَّا كَفَيْنَاكَ ٱلْمُسْتَهْزِءِينَ﴾[۱۰].

---

۱. حاقه/۳۸: پس نه چنان است که می‌پندارید.

یادآور می‌شود، بنا بر یک تفسیر، مقصود از ﴿مَا تُبْصِرُونَ﴾ تبلیغ آیین اسلام از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله و آثار نبوت و ولایت است.

۲. بلد/۱: سوگند به این شهر.

۳. ضحی/۱ و ۲: سوگند به روشنایی روز. سوگند به شب چون آرام گیرد.

۴. علق/۱۵: زنهار، اگر بازنایستد موی پیشانی او را سخت بگیریم.

۵. مطففین/۱۵: زهی پندار، که آنان در آن روز از پروردگارشان سخت محجوبند.

۶. حجر/۷۲: به جان تو سوگند که آنان در مستی خود سرگردان بودند.

۷. اعراف/۲۳: و اگر بر ما نبخشایی و به ما رحم نکنی، مسلماً از زیانکاران خواهیم بود.

۸. فتح/۲: تا خداوند از تو درگذرد.

۹. نوح/۲۶: پروردگارا، هیچ‌کس از کافران را بر زمین مگذار.

۱۰. حجر/۹۵: ما شر ریشخندگران را از تو برطرف خواهیم کرد.

ابراهیمعليه‌السلام گفت: ﴿وَلَا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ﴾[۱]. اما خداوند خود به پیامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: ﴿يَوْمَ لَا يُخْزِي ٱللَّهُ ٱلنَّبِيَّ﴾[۲].

شعیبعليه‌السلام چنین خواست: ﴿رَبَّنَا ٱفْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِٱلْحَقِّ﴾[۳]. اما خداوند خود به پیامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ﴾[۴].

لوطعليه‌السلام از خداوند خواست: ﴿رَبِّ ٱنصُرْنِي عَلَى ٱلْقَوْمِ ٱلْمُفْسِدِينَ﴾[۵]. اما خداوند خود به محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: ﴿وَيَنصُرَكَ ٱللَّهُ نَصْرًا﴾[۶].

موسیعليه‌السلام گفت: ﴿رَبِّ ٱشْرَحْ لِي صَدْرِي﴾[۷]. اما خداوند خود به محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: ﴿أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ﴾[۸].

موسیعليه‌السلام [به برادر خویش] گفت: ﴿ٱخْلُفْنِي فِي قَوْمِي﴾[۹]. اما خداوند خود به محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوا ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤْتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمْ رَٰكِعُونَ﴾[۱۰].

بیست و دو ویژگی پیامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله

پیامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله بیست و دو ویژگی داشت:

---

۱. شعراء/۸۷: و روزی که مردم برانگیخته می‌شوند رسوایم مکن.

۲. تحریم/۸: در آن روز خدا پیامبر را خوار نمی‌گرداند.

۳. اعراف/۸۹: پروردگارا، میان ما و قوم ما به حق داوری کن.

۴. فتح/۱: ما تو را پیروزی بخشیدیم.

۵. عنکبوت/۳۰: پروردگارا، مرا بر قوم فسادکار غالب گردان.

۶. فتح/۳: و خداوند تو را نصرت دهد.

۷. طه/۲۵: پروردگارا، سینه‌ام را گشاده گردان.

۸. انشراح/۱: آیا برای تو سینه‌ات را نگشاده‌ایم؟

۹. اعراف/۱۴۲: در میان قوم من جانشینم باش.

۱۰. مائده/۵۵: ولیّ شما تنها خدا و پیامبر است و کسانی که ایمان آورده‌اند، همان کسانی که نماز برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند.

این آیه در شأن علیعليه‌السلام نازل شده است و بر این پایه گواه سخن مؤلف خواهد بود. منابع در بخش‌های پسین معرفی می‌شود.

ـ برترین آفریدگان بود؛ ﴿اَلَّذِی خَلَقَکَ فَسَوّیٰکَ فَعَدَلَکَ﴾[۱].

ـ زیباترین بود؛ ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِیٓ اَحْسَنِ تَقْوِیمٍ﴾[۲].

ـ پاک‌ترین بود؛ ﴿طٰهٰ * مَآ اَنْزَلْنَا عَلَیْکَ الْقُرْاٰنَ لِتَشْقیٰٓ﴾[۳].

ـ برترین بود؛ ﴿وَکَانَ فَضْلُ اللهِ عَلَیْکَ عَظِیمًا﴾[۴].

ـ عزتمندترین بود؛ ﴿لَقَدْ جَآءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ اَنْفُسِکُمْ عَزِیزٌ عَلَیْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِیصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنِینَ رَءُوفٌ رَحِیمٌ﴾[۵].

ـ والاترین بود؛ ﴿اِنَّـآ اَرْسَلْنَاکَ﴾[۶].

ـ معجزه‌اش آشکارترین بود؛ ﴿قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْاِنْسُ وَالْجِنُّ عَلیٰٓ اَنْ یَاْتُوا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْاٰنِ لَا یَاْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ کَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیرًا﴾[۷].

ـ پرهیبت‌ترین بود؛ ﴿سَنُلْقِی فِی قُلُوبِ الَّذِینَ کَفَرُوا الرُّعْبَ﴾[۸].

---

۱. انفطار/۷: همان کس که تو را آفرید و اندام تو را درست کرد و آن‌گاه تو را سامان بخشید.

۲. تین/۴: به راستی انسان را در نیکوترین اعتدال آفریدیم.

۳. طه/۱ و ۲: طه، ما قرآن را بر تو نازل نکردیم تا به رنج افتی.

۴. نساء/۱۱۳: و تفضل خدا بر تو همواره بزرگ بود.

۵. توبه/۱۲۸: قطعاً برای شما پیامبری از خودتان آمد که بر او دشوار است شما در رنج بیفتید.

۶. مؤلف تنها عبارت ﴿اِنَّـآ اَرْسَلْنَاکَ﴾ را آورده و این در حالی است که در قرآن کریم چندین آیه با این عبارت آغاز می‌شود:

ـ بقره/۱۱۹: ﴿اِنَّـآ اَرْسَلْنَاکَ بِالْحَقِّ بَشِیرًا وَنَذِیرًا وَلَا تُسْـَٔلُ عَنْ اَصْحَابِ الْجَحِیمِ﴾؛ ما تو را به حق فرستادیم تا بشارتگر و بیم‌دهنده باشی. ولی دوزخیان از تو پرسشی نخواهند داشت.

ـ احزاب/۴۵: ﴿اِنَّـآ اَرْسَلْنَاکَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِیرًا﴾؛ ای پیامبر، ما تو را به سمت گواه و بشارتگر و هشداردهنده فرستادیم.

ـ فاطر/۲۴: ﴿اِنَّـآ اَرْسَلْنَاکَ بِالْحَقِّ بَشِیرًا وَنَذِیرًا وَاِنْ مِنْ اُمَّةٍ اِلَّا خَلَا فِیهَا نَذِیرٌ﴾؛ ما تو را به حق به سمت بشارتگر و هشداردهنده گسیل داشتیم و هیچ امتی نبوده مگر این که در آن هشداردهنده‌ای گذشته است.

ـ فتح/۸: ﴿اِنَّـآ اَرْسَلْنَاکَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِیرًا﴾؛ ما تو را به سمت گواه و بشارتگر و هشداردهنده‌ای فرستاده‌ایم.

۷. اسراء/۸۸: بگو: مگر انس و جن گرد آیند تا نظیر این قرآن را بیاورند، مانند آن را نخواهند آورد، هرچند برخی از آنان پشتیبان برخی دیگر باشند.

۸. آل‌عمران/۱۵۱: به زودی در دل‌های کسانی که کفر ورزیده‌اند بیم خواهم افکند.

ـ سعادتمندترین بود؛ ﴿عَسیٰ اَنْ یَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا﴾[۱].

ـ برخوردارترین کسان از کرامت الهی بود؛ ﴿سُبْحَانَ ٱلَّذِیٓ اَسْریٰ بِعَبْدِهِ لَیْلًا مِنَ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ اِلَی ٱلْمَسْجِدِ ٱلْاَقْصَا ٱلَّذِی بَارَکْنَا حَوْلَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ ایَاتِنَآ﴾[۲].

ـ به نزدیک‌ترین مقام قرب راه یافته بود؛ ﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلّیٰ * فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنیٰ﴾[۳].

ـ از قوی‌ترین یاری الهی برخوردار بود؛ ﴿وَ یَنْصُرَكَ ٱللهُ نَصْرًا عَزِیزًا﴾[۴].

ـ بیش از همهٔ پیامبران رؤیایی درست داشت؛ ﴿لَقَدْ صَدَقَ ٱللهُ رَسُولَهُ ٱلرُّءْیَا بِٱلْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ ٱلْمَسْجِدَ ٱلْحَرَامَ اِنْ شَآءَ ٱللهُ امِنِینَ مُحَلِّقِینَ رُءُوسَکُمْ وَمُقَصِّرِینَ لَا تَخَافُونَ﴾[۵].

ـ کامل‌ترین رسالت را داشت؛ ﴿ٱللهُ نَزَّلَ اَحْسَنَ ٱلْحَدِیثِ﴾[۶].

ـ نیکوترین دعوت را داشت؛ ﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ * ٱلَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ ٱلْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ﴾[۷].

ـ برخوردارترین پیامبران از حفاظتی الهی بود؛ ﴿وَٱللهُ یَعْصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ﴾[۸].

ـ پرآوازه‌ترین بود؛ ﴿وَ رَفَعْنَا لَكَ ذِکْرَكَ﴾[۹].

ـ خوشخوترین بود؛ ﴿وَ اِنَّكَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ﴾[۱۰].

ـ جاودانه‌ترین ولایت را داشت؛ ﴿لِیُظْهِرَهُ عَلَی ٱلدِّینِ کُلِّهِ﴾[۱۱]؛ ویژه‌ترین نزد خدا بود؛ ﴿لَعَمْرُكَ

---

۱. اسراء/۷۹: امید که پروردگارت تو را به مقامی ستوده برساند.

۲. اسراء/۱: منزه است آن خدایی که بنده‌اش را شبانگاهی از مسجدالحرام به مسجدالاقصی که پیرامون آن را برکت دادیم سیر داد، تا از نشانه‌های خود به او بنمایانیم.

۳. نجم/۹: تا فاصله‌اش به قدر طول دو انتهای کمان یا نزدیک‌تر شد.

۴. فتح/۳: و تو را به نصرتی ارجمند یاری نماید.

۵. فتح/۲۷: خدا حتماً رؤیای پیامبر خود را تحقق بخشید که دیده بود شما بدون شک به خواست خدا، در حالی که سر تراشیده و موی و ناخن کوتاه کرده‌اید، با خاطری آسوده از مسجدالحرام درخواهید آمد.

۶. زمر/۲۳: خداوند زیباترین سخن را نازل کرده است.

۷. زمر/۱۷ و ۱۸: پس بشارت ده به آن بندگان من که به این سخن گوش فرامی‌دهند و بهترین آن را پیروی می‌کنند.

۸. مائده/۶۷: و خدا تو را از گزند مردم نگاه می‌دارد.

۹. انشراح/۴: و نامت را برای تو بلند گردانیدیم.

۱۰. قلم/۴: و راستی که تو را خویی والا است.

۱۱. توبه/۳۳؛ فتح/۲۸؛ صف/۹: تا آن را به هرچه دین است فائق گرداند.

﴿إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾[1].

ـ برترین جانشینی را داشت؛ ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوا ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤْتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾[2].

ـ و پاک‌ترین نسل را داشت؛ ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾[3].

تفویض به خواست پیامبر صلی الله علیه و آله

خداوند سه چیز را به خواست پیامبر واگذاشت:

ـ نماز را؛ ﴿وَمِنْ ءَانَآئِ ٱلَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ ٱلنَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَىٰ﴾[4].

ـ شفاعت را؛ ﴿وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰٓ﴾[5].

ـ و قبله را؛ ﴿فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَىٰهَا﴾[6]، و از این باب است سخن مردم که گویند: فلانی چنان یا فلان‌کس دوستی دارد که اگر از او بخواهد قبله را برگرداند، برمی‌گرداند.

قرآن به جای دیگر کتاب‌های آسمانی

به موسی علیه السلام تورات، به عیسی علیه السلام انجیل و به داوود علیه السلام زبور داده شد. اما پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «به جای تورات سبع طوالی و به جای انجیل مئین و به جای زبور مثانی داده شدم و پروردگارم مرا به مفصّل برتری بخشید»[7].

---

۱. حجر/۷۲: به جان تو سوگند، که آنان در مستی خود سرگردان بودند.

۲. مائده/۵۵: ولیّ شما تنها خدا و پیامبر او هستند و کسانی که ایمان آورده‌اند، همان کسانی که نماز برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند.

۳. احزاب/۳۳: خدا فقط می‌خواهد آلودگی را از شما خاندان بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند.

۴. طه/۱۳۰: و برخی از ساعات شب و حوالی روز را به نیایش پرداز، باشد که خشنود گردی.

۵. ضحی/۵: و به زودی پروردگارت تو را عطا خواهد داد تا خرسند گردی.

۶. بقره/۱۴۴: پس باش تا تو را به قبله‌ای که بدان خشنود شوی برگردانیم.

۷. متن مناقب چنین است: «اوتیت السبع الطوال مکان التوراة و المائین مکان الانجیل و المثانی مکان الزبور و فضلنی

←

نام پیامبر ﷺ در کنار نام خدا

خداوند ده جا نام پیامبر ﷺ را در کنار نام خود آورد: ﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ﴾[۱]، ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ﴾[۲]، ﴿وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾[۳]، ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا﴾[۴]، ﴿اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ﴾[۵]، ﴿وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾[۶]، ﴿إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ﴾[۷]، ﴿فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾[۸]، ﴿فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾[۹]، ﴿وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾[۱۰].

←

ربی بالفضل». نزدیک‌ترین ساختار به این روایت متنی است که طبرانی در المعجم الکبیر (۷۶/۲۲) آورده و دیگران نیز بدان استناد کرده‌اند. آن متن چنین است: «اعطیت السبع الطوال مکان التوراة و اعطیت المثانی مکان الانجیل و اعطیت المئین مکان الزبور و فضّلت بالمفصّل». روایت دیگر نیز روایت بیهقی در سنن البیهقی الصغری (۵۵۰) است: «اعطیت مکان التوراة السبع و مکان الزبور المائین و مکان الانجیل المثانی و فضلت بالمفصل».

به هر روی، برای این مضمون، افزون بر این دو منبع در ساختارهای متفاوت و البته نزدیک به هم ← طبرانی، المعجم الکبیر، ۲۵۸/۸ و ۷۵/۲۲؛ همو، مسند الشامیین، ۶۳/۳؛ طیالسی، المسند، ۱۳۶؛ حکیم ترمذی، نوادر الاصول، ۱۳۱/۳؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۴۷۵/۵. ناگفته نماند «سبع طوال»، «مئین»، «مثانی» و «مفصّل» به دسته‌بندی‌ای از سوره‌های قرآن اشاره دارد که در کتاب‌های علوم قرآن بدان پرداخته شده است. برای نمونه ← زرکشی، برهان، ۳۴۷/۱ و پس از آن.

۱. منافقون/۸: و عزت از آن خدا و از آن پیامبر او است.

۲. آل‌عمران/۳۲ و ۱۳۲: و خدا و رسول را فرمان برید.

۳. نساء/۱۴؛ احزاب/۳۶؛ جن/۲۳: و هرکس خدا و پیامبرش را نافرمانی کند...

۴. احزاب/۵۷: بی‌گمان، کسانی که خدا و پیامبر او را آزار می‌رسانند، خدا آنان را در دنیا و آخرت لعنت کرده و برایشان عذابی خفت‌آور آماده ساخته است.

۵. انفال/۲۴: خدا و پیامبر را اجابت کنید.

۶. حشر/۸: و خدا و پیامبرش را یاری می‌کنند.

۷. توبه/۹۱: در صورتی که برای خدا و پیامبرش خیرخواهی نمایند...

۸. بقره/۲۷۹: و اگر چنین نکردید، بدانید به جنگ با خدا و فرستادهٔ وی برخاسته‌اید.

۹. اعراف/۱۵۸: پس به خدا و فرستادهٔ او بگروید.

۱۰. مائده/۵۶: و هرکس خدا و پیامبر او و کسانی را که ایمان آورده‌اند ولیّ خود بداند پیروز است؛ چراکه حزب خدا همان پیروزمندانند.

جلوه‌هایی از عظمت پیامبر صلی الله علیه و آله

این از عظمت جایگاه پیامبر صلی الله علیه و آله است که خداوند همهٔ آیین‌ها را به آیین او نسخ کرد، اما هیچ‌گاه آیین او نسخ نشود.

از همین باب است که خداوند مردمان را از این که پیامبر صلی الله علیه و آله را به نام بخوانند نهی کرد و فرمود: ﴿لَا تَجْعَلُوا دُعَآءَ ٱلرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَآءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا﴾[1]. به فرمان الهی مردمان بایست پیامبر صلی الله علیه و آله را با عنوان «ای پیامبر خدا» و «ای فرستادهٔ خدا» بخوانند. همچنین، خداوند اجازه نفرمود که در حضور او صدای خویش را بلند کنند. فرمود: ﴿يَآ أَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَرْفَعُوآ أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ ٱلنَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِٱلْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ﴾[2].

برانگیخته شدن برای همهٔ مردم

خداوند دیگر پیامبران خود را تنها به سوی یک طایفه از مردم برانگیخت و فرمود: ﴿وَمَآ أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ﴾[3]، چونان که دربارهٔ پیامبران نیز فرمود: ﴿إِنَّآ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ﴾[4]، ﴿وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا﴾[5]، ﴿وَإِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا﴾[6] ـ و این طایفهٔ ثمود تنها در یک آبادی بودند که شمار خانه‌هایش به چهل نمی‌رسید ـ، ﴿وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا﴾[7] ـ و این طایفه نیز کمتر از چهل خانه داشت ـ ﴿ثُمَّ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ وَأَخَاهُ هَٰرُونَ بِـَٔايَٰتِنَا وَسُلْطَٰنٍ مُبِينٍ﴾[8] و او به مصر که تنها یک سرزمین است فرستاده شده بود. همچنین، خداوند ابراهیم علیه السلام را به کوثی که یکی از

---

۱. نور/۶۳: خطاب کردن پیامبر را در میان خود مانند خطاب کردن بعضی از خودتان با بعضی دیگر قرار مدهید.

۲. حجرات/۲: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، صدایتان را بلندتر از صدای پیامبر مکنید و همچنان که بعضی از شما با بعضی دیگر سخن می‌گویید با او به صدای بلند سخن مگویید.

۳. ابراهیم/۴: و ما هیچ پیامبری را جز به زبان قومش نفرستادیم.

۴. نوح/۱: ما نوح را به سوی قومش فرستادیم.

۵. اعراف/۶۵؛ هود/۵۰: و به سوی عاد برادرشان هود را فرستادیم.

۶. اعراف/۷۳؛ هود/۶۱: و به سوی قوم ثمود، صالح برادرشان را فرستادیم.

۷. اعراف/۸۵؛ هود/۸۴؛ عنکبوت/۳۶: و به سوی مردم مدین، برادرشان شعیب را فرستادیم.

۸. مؤمنون / ۴۵: سپس موسی و برادرش هارون را با آیات خود و حجتی آشکار فرستادیم.

آبادی‌های سواد است فرستاد. پس از او هم اسحاق علیه السلام و یعقوب علیه السلام در سرزمین کنعان برانگیخته شدند، یوسف علیه السلام در مصر، یوشع علیه السلام به سوی بنی‌اسرائیل در بیابان و الیاس علیه السلام در جبال برانگیخته شد. این در حالی است که پیامبر ما صلی الله علیه و آله برای همهٔ آدمیان فرستاده شد؛ ﴿نَذِيرًا لِلْبَشَرِ﴾[۱]، هم برای جنیان؛ ﴿وَإِذْ صَرَفْنَآ إِلَيْكَ نَفَرًا مِنَ ٱلْجِنِّ﴾[۲] و هم به سوی شیطان‌ها، چونان که او خود فرمود: «خداوند مرا در برابر شیطان یاری داد تا آن شیطان به دست من اسلام آورد»[۳].

خداوند نیز فرمود: ﴿وَمَآ أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَآفَّةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا﴾[۴].

همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «به سوی سرخ و سیاه و سپید برانگیخته شده‌ام»[۵].

هم فرمود: «به سوی آدمیان و پریان برانگیخته شده‌ام»[۶].

پنج چیز منوط به پیروی از پیامبر صلی الله علیه و آله

خداوند پنج چیز را به پیروی از پیامبر صلی الله علیه و آله منوط کرد: محبت را؛ ﴿فَٱتَّبِعُونِى يُحْبِبْكُمُ ٱللهُ﴾[۷]؛ مغفرت را ﴿وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ﴾[۸]؛ رستگاری را؛ ﴿فَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾[۹]؛ هدایت را؛ ﴿فَمَنِ ٱتَّبَعَ

---

۱. مدثر/۳۶: بشر را هشداردهنده است.

۲. احقاف/۲۹: و چون تنی از جن را به سوی تو روانه کردیم...

۳. «ان الله اعاننی علی شیطان حتی اسلم علی یدی». مجلسی در بحار الانوار (۳۳۷/۱۶) این روایت را به نقل از کتاب حاضر آورده است.

۴. سبأ/۲۸: و ما تو را جز به سمت بشارتگر و هشداردهنده برای تمام مردم نفرستادیم.

۵. متن روایت در مناقب چنین است: «بعثت الی الاحمر و الاسود و الابیض». اما در منابع عبارت «بعثت الی الاحمر و الاسود» آمده است. برای نمونه ← ابن‌حبّان، الصحیح، ۳۷۵/۱۴؛ دارمی، السنن، ۲۹۵/۲؛ ابن‌ابی‌شیبه، المصنف، ۳۰۳/۶ و ۳۰۴؛ قاضی عیاض، الشفا، ۵۳/۱؛ طبرانی، المعجم الاوسط، ۲۵۷/۷؛ طبرانی، المعجم الاوسط، ۲۵۷/۷؛ ابن‌عبدالبر، التمهید، ۲۱۸/۵، ۱۶۹/۱۶ و ۶۸/۹؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۹۱/۱؛ طبرسی، مجمع البیان، ۲۱۷/۸.

۶. «بعثت الی الثقلین». مجلسی در بحار الانوار (۳۳۷/۱۶) این خبر را به نقل از کتاب حاضر آورده است.

۷. آل‌عمران/۳۱: پس، از من پیروی کنید تا خدا دوستتان بدارد.

۸. آل‌عمران/۳۱: و گناهان شما را به شما ببخشاید.

۹. در متن عربی چنین آمده است: «و الفلاح فاتبعوه لعلکم تلفحون». اما عبارت اخیر نمی‌تواند آیهٔ قرآن باشد و اگر هم

←

﴿هُدَایَ فَلَا یَضِلُّ وَلَا یَشْقَیٰ﴾[1] و رحمت را؛ ﴿وَرَحْمَتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ فَسَأَکْتُبُهَا لِلَّذِینَ یَتَّقُونَ وَیُؤْتُونَ الزَّکَاةَ وَالَّذِینَ هُمْ بِآیَاتِنَا یُؤْمِنُونَ﴾[2].

مقام محبت

«مقام» را چهار گونه است: مقام شوق که از آن شعیب علیه السلام بود، مقام سلام که از آن ابراهیم علیه السلام بود؛ ﴿إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ﴾[3]، مقام مناجات که از آن موسی علیه السلام بود؛ ﴿وَقَرَّبْنَاهُ نَجِیًّا﴾[4] و مقام محبّت که از آن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بود؛ ﴿فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنَیٰ﴾[5].

اوصاف ویژه

خداوند نوح علیه السلام را «شکور» نامید؛ ﴿إِنَّهُ کَانَ عَبْدًا شَکُورًا﴾[6]، ابراهیم علیه السلام را «حلیم» خواند؛ ﴿إِنَّ إِبْرَاهِیمَ لَحَلِیمٌ﴾[7]، موسی علیه السلام را «کلیم» خواند؛ ﴿وَکَلَّمَ اللَّهُ مُوسَیٰ تَکْلِیمًا﴾[8]. اما محمد صلی الله علیه و آله را به اوصافی ستود که خود را بدان ستوده و فرموده بود: ﴿إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَحِیمٌ﴾[9] و برای پیامبر صلی الله علیه و آله هم فرمود: ﴿بِالْمُؤْمِنِینَ رَءُوفٌ رَحِیمٌ﴾[10]. گفته‌اند: این دو وصف به یک معنا است. برخی

→

مقصود مؤلف آیهٔ ۱۵۸ اعراف یعنی ﴿وَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُونَ﴾ باشد، با «الفلاح» سازگاری ندارد و باید آن واژه چیز دیگری باشد. به هر روی، شاید هم افتادگی‌ای در متن وجود دارد.

۱. طه/۱۲۳: هرکس از هدایتم پیروی کند نه گمراه می‌شود و نه تیره‌بخت.

۲. اعراف/۱۵۶: و رحمتم همه چیز را فراگرفته است، و به زودی آن را برای کسانی که پرهیزگاری می‌کنند و زکات می‌دهند و آنان که به آیات ما ایمان می‌آورند مقرر می‌دارم.

۳. صافات/۸۴: آن گاه که با دلی پاک به پیشگاه پروردگارش آمد.

۴. مریم/۵۲: و در حالی که با وی راز گفتیم او را به خود نزدیک ساختیم.

۵. نجم/۹: تا فاصله‌اش به قدر طول دو انتهای کمان یا نزدیک‌تر بود.

۶. اسراء/۳: راستی که او بنده‌ای سپاسگزار بود.

۷. هود/۷۵: ابراهیم بردبار بود.

۸. نساء/۱۶۴: و خدا با موسی آشکارا سخن گفت.

۹. بقره/۱۴۳: خدا نسبت به مردم دلسوز و مهربان است.

۱۰. توبه/۱۲۸: نسبت به مؤمنان دلسوز و مهربان است.

دیگر گفته‌اند: رئوف اوج رحمت است. باری، پیامبر ﷺ با فرمانبران رئوف و نسبت به گناهکاران رحیم است، با خویشاوندان رئوف و با یاران رحیم است، با عترت رئوف و با امت خویش رحیم است، و با آن که او را دیده است رئوف و با آن که او را ندیده رحیم است.

ستایش آنچه به پیامبر ﷺ بازگردد

خداوند یکایک اندام‌های پیامبر ﷺ را ستود: دربارهٔ شخص او فرمود: ﴿لَا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسَكَ﴾[۱]، دربارهٔ سر او: ﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ﴾[۲]، دربارهٔ موی او: ﴿وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ﴾[۳]، دربارهٔ چشمان او: ﴿لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ﴾[۴]، دربارهٔ دیدهٔ او: ﴿مَا زَاغَ الْبَصَرُ﴾[۵]، دربارهٔ گوش او: ﴿وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ﴾[۶]، دربارهٔ زبان او: ﴿فَإِنَّمَا يَسَّرْنَاهُ بِلِسَانِكَ﴾[۷]، دربارهٔ کلام او: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ﴾[۸]، دربارهٔ سیمای او: ﴿قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ﴾[۹]، دربارهٔ گونهٔ او: ﴿وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ﴾[۱۰]، دربارهٔ دل او: ﴿مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ﴾[۱۱]، دربارهٔ قلب او: ﴿نَزَّلَهُ عَلَىٰ قَلْبِكَ﴾[۱۲]، دربارهٔ سینهٔ او: ﴿أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ﴾[۱۳]، دربارهٔ پشت او: ﴿الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ﴾[۱۴]، دربارهٔ دست او: ﴿وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ﴾[۱۵]، دربارهٔ

---

۱. نساء/۸۴: جز عهده‌دار شخص خود نیستی.

۲. مدثر/۱: ای کشیده ردای شب بر سر...

۳. ضحی/۲: سوگند به شب چون آرام گیرد.

۴. حجر/۸۸؛ طه/۱۳۱: چشم خویش مدوز.

۵. نجم/۱۷: دیده‌اش منحرف نگشت.

۶. توبه/۶۱: و می‌گویند: او گوش است.

۷. مریم/۹۷؛ دخان/۵۸: در حقیقت، ما این قرآن را بر زبان تو آسان ساختیم.

۸. نجم/۳: و از سر هوس سخن نمی‌گوید.

۹. بقره/۱۴۴: ما به هرسو گردانیدن رویت در آسمان را نیک می‌بینیم.

۱۰. لقمان/۱۸: و از مردم به نخوت روی برمتاب.

۱۱. نجم/۱۱: آنچه را دل دید انکارش نکرد.

۱۲. بقره/۹۷: آن را بر قلبت نازل کرده است.

۱۳. انشراح/۱: آیا برای تو سینه‌ات را نگشاده‌ایم؟

۱۴. انشراح/۳: آن که گویی پشت تو را شکست.

۱۵. اسراء/۲۹: و دستت را به گردنت زنجیر مکن.

برخاستن او: ﴿ٱلَّذِى يَرَىٰكَ حِينَ تَقُومُ﴾[1]؛ دربارهٔ صدای او: ﴿لَا تَرْفَعُوٓا۟ أَصْوَٰتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ ٱلنَّبِىِّ﴾[2]، دربارهٔ پای او: ﴿طه﴾[3] یعنی پای خویش بر زمین بفشار، دربارهٔ جان او: ﴿لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِى سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾[4]، دربارهٔ خوی او: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾[5]، دربارهٔ جامهٔ او: ﴿وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ﴾[6]، دربارهٔ دانش او: ﴿وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ﴾[7]، دربارهٔ نماز او: ﴿وَمِنَ ٱلَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِۦ نَافِلَةً﴾[8]، دربارهٔ روزهٔ او: ﴿إِنَّ لَكَ فِى ٱلنَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا﴾[9]، دربارهٔ کتاب او: ﴿وَإِنَّهُۥ لَكِتَٰبٌ عَزِيزٌ﴾[10]، دربارهٔ آیین او: ﴿وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ ٱلَّذِى ٱرْتَضَىٰ لَهُمْ﴾[11]، دربارهٔ امت او: ﴿كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾[12]، دربارهٔ قبلهٔ او: ﴿فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَىٰهَا﴾[13]، دربارهٔ شهر او: ﴿لَآ أُقْسِمُ بِهَٰذَا ٱلْبَلَدِ﴾[14]، دربارهٔ داوری‌های او: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمْرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾[15]، دربارهٔ سپاه او: ﴿وَٱلْعَٰدِيَٰتِ ضَبْحًا﴾[16]،

---

۱. شعراء/۲۱۸: آن کس که چون به نماز برمی‌خیزی تو را می‌بیند.

۲. حجرات/۲: صدایتان را بلندتر از صدای پیامبر مکنید.

۳. طه/۱.

۴. حجر/۷۲: به جان تو سوگند که آنان در مستی خود سرگردان بودند.

۵. قلم/۴: و راستی که تو را خویی والا است.

۶. مدثر/۴: و لباس خویش را پاک کن.

۷. نساء/۱۱۳: و آنچه را نمی‌دانستی به تو آموخت.

۸. اسراء/۷۹: و پاسی از شب را زنده بدار، تا برای تو به منزلهٔ نافله‌ای باشد.

۹. مزمل/۷: تو را در روز آمد و شدی دراز است.

۱۰. فصلت/۴۱: و به راستی که آن کتابی ارجمند است.

۱۱. نور/۵۵: و آن دینی را که برایشان پسندیده است به سودشان مستقر کند.

۱۲. آل‌عمران/۱۱۰: شما بهترین امتی هستید که برای مردم پدیدار شده‌اید.

۱۳. بقره/۱۴۴: پس باش تا تو را به قبله‌ای که بدان خشنود شوی برگردانیم.

۱۴. بلد/۱: سوگند به این شهر.

۱۵. احزاب/۳۶: و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدا و فرستاده‌اش به کاری فرمان دهند، برای آنان در کارشان اختیاری باشد.

۱۶. عادیات/۱: سوگند به مادیان‌هایی که با همهمه می‌تازانند.

دربارهٔ عزت او: ﴿وَ لِلّهِ ٱلْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ﴾[۱]، دربارهٔ حفاظت از او: ﴿وَٱللّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ﴾[۲]، دربارهٔ شفاعت او: ﴿وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضىٰ﴾[۳]، دربارهٔ صلابت او: ﴿بَرَآءَةٌ مِنَ ٱللّهِ وَرَسُولِهِ﴾[۴]، دربارهٔ وصیّ او: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللّهُ وَرَسُولُهُ وَٱلَّذِينَ امَنُوا ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلوٰةَ وَيُؤْتُونَ ٱلزَّكوٰةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾[5] و دربارهٔ خاندان او: ﴿لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ ٱلرِّجْسَ اَهْلَ ٱلْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾[۶].

نور و سایه

خداوند او را نور نامید: ﴿قَدْ جَآءَكُمْ مِنَ ٱللّهِ نُورٌ﴾[۷] و او را سایه خواند: ﴿اَلَمْ تَرَ اِلىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ ٱلظِّلَّ﴾[۸]. پس به نور او آبادی‌ها روشن می‌شود و در سایهٔ او بندگان روزگار می‌گذرانند.

هدایت

خداوند دربارهٔ دیگر پیامبران فرمود: ﴿فَبِهُدیٰهُمُ اَقْتَدِهْ﴾[۹]، اما دربارهٔ او فرمود: ﴿وَاِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا﴾[۱۰].

عیش و دیانت

خداوند فرمود: ﴿وَ لِلّهِ ٱلْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ﴾[۱۱]. شاهان را عیش است و دین نه، و فرشتگان را دین است و

---

۱. منافقون/۸: عزت از آن خدا و از آن پیامبر او است.

۲. مائده/۶۷: و خدا تو را از گزند مردم نگاه می‌دارد.

۳. ضحی/۵: و به زودی پروردگارت تو را عطا خواهد داد تا خرسند گردی.

۴. توبه/۱: این اعلام بیزاری است از طرف خدا و پیامبرش.

۵. مائده/۵۵: ولیّ شما تنها خدا و پیامبر او است و کسانی که ایمان آورده‌اند، همان کسانی که نماز بر پا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند.

۶. احزاب/۳۳: خدا فقط می‌خواهد آلودگی را از شما خاندان پیامبر بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند.

۷. مائده/۱۵: قطعاً برای شما از جانب خدا روشنایی‌ای آمده است.

۸. فرقان/۴۵: آیا ندیده‌ای که پروردگارت چگونه سایه را گسترده است؟

۹. انعام/۹۰: پس به هدایت آنان اقتدا کن.

۱۰. نور/۵۴: و اگر اطاعتش کنید راه خواهید یافت.

۱۱. منافقون/۸: عزت از آن خدا و از آن پیامبر او است.

عیش نه. اما خداوند محمد صلی الله علیه و آله را عیش شاهان و دیانت فرشتگان داد.

رمز طسم

خداوند فرمود: ﴿طسم﴾[۱]. گفته‌اند: «طاء» درخت طوبی است، «سین» همان سدرة المنتهی[۲] و «میم» محمد مصطفی صلی الله علیه و آله[۳].

سراج منیر

پرسیده‌اند: چرا خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله را «سراج منیر» نامید، در حالی که شمع را فروغی افزون‌تر است؟ پاسخ آن است که شمع از آن دارایان است و چراغ از آن تهیدستان، و خداوند نخواسته است تهیدستان را از نور او بی‌بهره بدارد. همچنین خورشید تنها برای ظاهر است، نه برای باطن و در روز پرتو می‌افشاند و نه در شب، و در روزهای ابری از دیده پنهان می‌شود، در حالی که چراغ در همهٔ این وضعیت‌ها هست[۴].

یتیم

خداوند فرمود: ﴿أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ﴾[۵]، بدین معنا که هرکس من امین او باشم یتیم نیست؛ ﴿أَلَيْسَ ٱللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ﴾[۶]. اگر پدر و مادرت مرده‌اند من زنده‌ای هستم که هرگز نمی‌میرم؛ همانند ایشان تو را تربیت کنم؛ ﴿قُلْ مَنْ يَكْلَؤُكُمْ بِٱلَّيْلِ وَٱلنَّهَارِ مِنَ ٱلرَّحْمَٰنِ﴾[۷]؛ و همچون پدر و مادر تو را

---

۱. شعراء/۱؛ قصص/۱: طا، سین، میم.

۲. اشاره به آیهٔ ۱۴ سورهٔ نجم: ﴿عِندَ سِدْرَةِ ٱلْمُنتَهَىٰ﴾؛ نزدیک سدرة المنتهی.

۳. ← ابوالفتوح رازی، روض الجنان، ۳۰۲/۱۴.

۴. چند جملهٔ اخیر احتمالاً پاسخ پرسشی دیگر است و آن این که چرا خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله را سراج خوانده، در حالی که خورشید پرتوافشان‌تر است. شاید در این‌جا افتادگی‌ای رخ داده باشد.

۵. ضحی/۶: مگر نه تو را یتیم یافت، پس پناه داد؟

۶. زمر/۳۶: آیا خدا کفایت‌کنندهٔ بنده‌اش نیست؟

۷. انبیاء/۴۲: بگو: چه کسی شما را شب و روز از عذاب رحمان حفظ می‌کند؟

روزی دهم؛ ﴿نَحْنُ نَرْزُقُكَ وَٱلْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوىٰ﴾[۱]. همین‌گونه است حفظ تو: ﴿وَٱللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ﴾[۲]، هم ستایش تو: ﴿وَسِرَاجًا مُنِيرًا﴾[۳]، هم یاری‌رسانی تو: ﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِۦ﴾[۴]، هم همسر گزیدن برای تو: ﴿يَآأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِنَّآ أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ ٱللَّاتِيٓ اٰتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَيْكَ وَبَنَاتِ عَمِّكَ وَبَنَاتِ عَمَّاتِكَ وَبَنَاتِ خَالِكَ وَبَنَاتِ خَالَاتِكَ ٱللَّاتِي هَاجَرْنَ مَعَكَ وَٱمْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ ٱلنَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ ٱلْمُؤْمِنِينَ﴾[۵]، هم محبت به تو: ﴿مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلىٰ﴾[۶]، هم بخشودن تو: ﴿لِيَغْفِرَ لَكَ ٱللَّهُ انا کفینا ک مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾[۷] و هم آخرت تو: ﴿وَلَلْاٰخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ ٱلْأُولىٰ﴾[۸]. پس کدام پدر و مادر است که این‌ها همه را برای فرزند خویش فراهم آورد؟ با این همه، هر دو سرای را زیر مُهر تو نهادم؛ ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ﴾[۹] را در این سرا و ﴿عَسىٰٓ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا﴾[۱۰] را در آن سرا.

خاتم پیامبران

خداوند فرمود: ﴿وَخَاتَمَ ٱلنَّبِيِّينَ﴾[۱۱]، جابر و ابوهریره روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «حکایت

---

۱. طه/۱۳۲: ما به تو روزی می‌دهیم و فرجام نیک برای پرهیزگاری است.

۲. مائده/۶۷: و خدا تو را از گزند مردم نگاه می‌دارد.

۳. احزاب/۴۶: و چراغی تابناک.

۴. انفال/۶۲: همو بود که تو را با یاری خود نیرومند گردانید.

۵. احزاب/۵۰: ای پیامبر، ما برای تو آن همسرانی را که مهرشان را داده‌ای حلال کردیم، و کنیزانی را که خدا از غنیمت جنگی در اختیار تو قرار داده و دختران عمویت و دختران عمه‌هایت و دختران دایی تو و دختران خاله‌هایت که با تو مهاجرت کرده‌اند و زن مؤمنی که خود را داوطلبانه به پیامبر ببخشد، در صورتی که پیامبر بخواهد او را به زنی گیرد. این ازدواج از روی بخشش ویژهٔ تو است، نه دیگر مؤمنان.

۶. ضحی/۳: که پروردگارت تو را وانگذاشته و دشمن نداشته است.

۷. فتح/۲: تا خداوند از گناه گذشته و آیندهٔ تو درگذرد.

۸. ضحی/۴: و قطعاً آخرت برای تو از دنیا نیکوتر خواهد بود.

۹. توبه/۳۳؛ فتح/۲۸؛ صف/۹: تا آن را بر هرچه دین است فائق گرداند.

۱۰. اسراء/۷۹: امید که پروردگارت تو را به مقامی ستوده برساند.

۱۱. احزاب/۴۰: و خاتم پیامبران.

من و پیامبران حکایت مردی است که خانه‌ای برافرازد و آن را کامل کند و زیبا سازد؛ اما جای یک خشت را خالی گذارد و مردم پیوسته بدان درآیند و از آن درشگفت شوند و بگویند: چرا این خشت گذارده نشده است؟ من آن خشت هستم و من خاتم پیامبرانم»[1].

پیامبر رحمت

خداوند فرمود: ﴿وَمَآ اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ﴾[2]؛ چه، هریک از پیامبران کیفری نیز آورده است، چونان که نوح‌علیه‌السلام، هودعلیه‌السلام، شعیب‌علیه‌السلام و صالح‌علیه‌السلام برای قوم خود عذاب آوردند، اما او تنها رحمت آورده و به حرمت او کافر از کیفر و منافق از شمشیر در این سرای در امان مانده است. پس چه جای شگفتی اگر مؤمنان در آن سرای از آتش در امان باشند؟ ﴿وَمَا كَانَ اَللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَاَنْتَ فِيهِمْ﴾[3].

پیامبر امّی

خداوند فرمود: ﴿اَلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ اَلرَّسُولَ اَلنَّبِيَّ اَلْأُمِّيَّ اَلَّذِى يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي اَلتَّوْرٰيةِ وَاَلْاِنْجِيلِ﴾[4]، و پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «ما امتی امّی هستیم که ننویسیم و حساب نکنیم»[5].

---

۱. «انما مثلی و مثل الانبیاء کرجل بنی دارا فاکملها و احسنها الا موضع لبنة فجعل الناس یدخلونها و یعجبون بها و یقولون هلا وضعت هذه اللبنة فانا اللبنة و انا خاتم النبیین». برای متن عیناً یا با تفاوت‌هایی اندک ← بخاری، الجامع الصحیح، ۱۳۰۰/۳؛ مسلم، الصحیح، ۱۷۹۰/۴ و ۱۷۹۱؛ ضیاء الدین مقدسی، الاحادیث المختارة، ۳۹۲/۳؛ ابن‌حبّان، الصحیح، ۳۱۵/۱۴؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۱۵۲/۳؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۴۳۶/۶؛ بیهقی، سنن البیهقی الکبری، ۵/۹؛ طبرانی، مسند الشامیین، ۹۰/۱ و ۲۹۹/۴؛ طیالسی، المسند، ۲۴۷.

۲. انبیاء/۱۰۷: و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.

۳. انفال/۳۳: ولی تا تو در میان آنان هستی خدا بر آن نیست که ایشان را عذاب کند.

۴. اعراف/۱۵۷: همانان که از این فرستاده، پیامبر درس‌نخوانده که نام او را نزد خود در تورات و انجیل نوشته می‌یابند، پیروی می‌کنند.

۵. «نحن امة امیة لانکتب و لانحسب». متن با تفاوتی اندک، یعنی با جایگزینی واژهٔ «انا» با «نحن» در منابع آمده است. از آن جمله ← بخاری، الجامع الصحیح، ۶۷۵/۲؛ مسلم، الصحیح، ۶۷۱/۲؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۱۶۸/۲؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۷۴/۲ و ۴۴۷/۳؛ ابوداوود، السنن، ۲۹۶/۲؛ بیهقی، سنن البیهقی الکبری، ۲۵۰/۴ و ۴۲/۷؛ ابن‌ابی‌شیبه، ←

برخی گفته‌اند: در این آیه واژهٔ «امی» منسوب به امّت وی است؛ یعنی گروهی که عوام هستند و عوام نیز خواندن و نوشتن ندانند.

برخی گفته‌اند: از آن روی پیامبر صلی الله علیه و آله امّی خوانده شد که از عرب است و عرب را «امی» خوانند، چونان که فرموده است: ﴿هُوَ ٱلَّذِی بَعَثَ فِی ٱلْأُمِّيِّينَ رَسُولاً مِنْهُمْ﴾[1].

برخی گفته‌اند: از آن روی «امّی» خوانده شد که در روز قیامت بانگ «امتی امتی» برمی‌آورد[2].

برخی گفته‌اند: این نامگذاری از آن روی است که «امّ» به معنای اصل و بنیاد است و پیامبر صلی الله علیه و آله مادری را می‌ماند که فرزندان به او پناه می‌برند و به او بازمی‌گردند. «ام القری» نیز از همین معنا است.

برخی گفته‌اند: نامگذاری از آن روی است که پیامبر صلی الله علیه و آله برای امت خود در حکم مادری مهربان است و چون روز قیامت یعنی آن روز که برادر از برادر می‌گریزد فرارسد، او است که امت خویش را تکیه‌گاه می‌شود.

برخی گفته‌اند: «امی»، منسوب به «امّ» است و این مادر است که معمولاً خواندن و نوشتن نمی‌داند؛ چراکه خواندن و نوشتن از نشانه‌های مردان است.

برخی گفته‌اند: این واژه به «امه» که به معنای حلقه است نسبت دارد، از همین باب است که اعشی گوید:

←

المصنف، ۳۳۲/۴؛ بزار، المسند، ۳۱۰/۷؛ طیالسی، المسند، ۷۳؛ ابن‌عبدالبر، التمهید، ۳۴۰/۱۴ و ۸۳/۱۷؛ ابن‌عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۲۵۵/۲۱.

۱. جمعه/۲: او است آن کس که در میان عرب‌ها فرستاده‌ای از خودشان برانگیخت.

ناگفته نماند، بنا بر آنچه از قتاده و مجاهد نقل شده، مقصود از «امیین» عرب‌ها است. ← طوسی، التبیان، ۴/۱۰.

۲. در روایت آمده است که کسانی از این امت از حوض دور داشته می‌شوند و آن‌گاه پیامبر بانگ برمی‌آورد که امت من، امت من، و پاسخ داده می‌شود که آنان پس از تو برساخته‌ها به میان آوردند و از دین برگشتند. برای این روایت با تعبیرهای متفاوت ← طبرانی، المعجم الکبیر، ۹۴/۲۴؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۱۲۱/۶؛ بزار، المسند، ۳۱۴/۱. همچنین در حدیثی دیگر است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود از آن دم که بمیرم تا زمانی که در صور دمیده شود، پیوسته می‌گویم: پروردگارا، امت من، امت من. ← حکیم ترمذی، نوادر الاصول، ۱۷۷/۴.

و ان مـــــعاویة الاکـــرمین حسان الوجوه طـوال الامـم[۱]

سید مرتضی در کتاب خود دربارهٔ آیهٔ ﴿وَ مَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَ لَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ﴾[۲] آورده است: ظاهر این آیه نقل کتابت و قرائت را تنها برای قبل از نبوت اقتضا می‌کند، نه برای پس از آن؛ زیرا تعلیل موجود در آیه مقتضی اختصاص نفی به دوران پیش از نبوت است؛ بدین معنا که آنان در صورتی در نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله تردید می‌کردند که او پیش از نبوت خواندن و نوشتن می‌دانست. اما [وجود این توانایی] پس از نبوت هیچ ربطی به تردید مردمان ندارد چون هم امکان دارد که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از نبوت خواندن و نوشتن را از جبرئیل فراگرفته باشد، و هم ممکن است چیزی فرانگرفته باشد و خواندن و نوشتن نتواند[۳].

شعبی و گروهی از دانشیان گفته‌اند: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پیش از آن که بدرود حیات گوید، هم خواند و هم نوشت[۴].

در حدیثی از حضرت محمد بن علی امام جواد علیه السلام روایت شده که دربارهٔ ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ﴾[۵]. فرمود: چگونه آنچه را خود درست نمی‌دانست به مردم می‌آموخت؟ خدای را سوگند که پیامبر خدا به هفتاد و دو زبان ـ یا گفته است هفتاد و سه زبان ـ می‌خواند و می‌نوشت و سخن می‌گفت[۶].

این نیز در کتاب‌های صحیح روایی و کتاب‌های تاریخ شهرت یافته است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

---

۱. خاندان معاویه که گرامی‌اند، زیباروی‌اند و دارای قامت‌های بلند.

در این بیت «امم» را به معنای «قامت» دانسته‌اند، اما با این تفسیر بیت از محل گواه دور خواهد شد. به هر روی، برای بیت ← دیوان الاعشی الکبیر، ۴۱.

۲. عنکبوت/۴۸: و تو هیچ کتابی را پیش از این نمی‌خواندی و با دست راست خود نمی‌نوشتی وگرنه باطل‌اندیشان قطعاً به شک می‌افتادند.

۳. ← علم‌الهدی، رسائل الشریف المرتضی، ۱۰۷/۱.

۴. ← بیهقی، سنن البیهقی الکبری، ۴۲/۷.

۵. جمعه/۲: او است آن کس که در میان بیسوادان فرستاده‌ای از خودشان برانگیخت.

۶. ← صفار، بصائر الدرجات، ۲۴۶؛ ابن‌بابویه، معانی الاخبار، ۵۴؛ مفید، الاختصاص، ۲۶۳.

«برایم دوات و استخوان و کتفی بیاورید تا برایتان مکتوبی بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید»[۱].

محمد ﷺ

خداوند پیامبر خویش را در چهار جا به این نام خوانده است: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ قَدْخَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ﴾[۲]، ﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ اَبَآ اَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ﴾[۳]، ﴿وَ اٰمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلىٰ مُحَمَّدٍ﴾[۴] و ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ﴾[۵].

پیامبر ﷺ فرمود: «چون فرزند خویش را محمد نامیدید، او را ناسزا مگویید و نزنید. مبارک است خاندانی که در آن محمد باشد، انجمنی که در آن محمد باشد و دوستانی که در میانشان محمد باشد، هیچ نباشد که جماعتی به رایزنی اندر شوند و در میانشان کسی به نام محمد باشد و او را در مشورت شرکت ندهند، مگر آن که به ایشان برکت داده نشود»[۶].

اهل اشارت گفته‌اند: «میم» میثاقی است که خداوند از پیامبران دربارهٔ محمد ﷺ ستاند؛ ﴿وَاِذْ

---

۱. «ائتونی بدواة و کتف، اکتب لکم کتاباً لن‌تضلوا بعده ابداً». این متن و رخدادهای پیرامون آن در منابع فراوانی آمده است. از آن جمله ← بخاری، الجامع الصحیح، ۱۱۱۱/۳، ۱۶۱۲، ۲۱۴۶/۵ و ۲۶۸۰؛ مسلم، الصحیح، ۱۲۵۹/۳؛ حاکم، المستدرک، ۵۴۲/۳؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۹/۲؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۳۶۰/۴؛ ابونعیم، حلیة الاولیاء، ۲۵/۵؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۲۴۴/۲؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۱۸۳/۷؛ مقدسی، البدء و التاریخ، ۵۹/۵.

۲. آل‌عمران/۱۴۴: محمد جز فرستاده‌ای که پیش از او هم پیامبرانی آمده و گذشتند نیست.

۳. احزاب/۴۰: محمد پدر هیچ‌یک از مردان شما نیست.

۴. محمد/۲: و به آنچه بر محمد نازل آمده است گرویده‌اند.

۵. فتح/۲۹: محمد پیامبر خدا است.

۶. متنی که ابن‌شهرآشوب آورده چنین است: «اذا سمیتم ولدکم محمد! فلا تسبوه و لاتضربوه بورک فی بیت فیه محمد و مجلس فیه محمد و رفقة فیها محمد، و ما اجتمع قوم قط فی مشورة و فیهم رجل اسمه محمد فلم یدخلوه فی مشورتهم الا لم‌یبارک فیهم». مضمون این روایت تا پایان بخش نخست یعنی «رفقة فیها محمد» در السیرة الحلبیة (۱۳۵/۱) و نیز الفردوس دیلمی (۳۴۰/۱) آمده و مضمون جملهٔ نخست یعنی تا «لاتضربوه» نیز در الصارم المنکی ابن‌عبدالهادی (۲۲۹) و فضائل التسمیة باحمد و محمد ابن‌بکیر (۳۹) در قالب متنی متفاوت روایت شده است.

بخش پایانی یعنی از «و ما اجتمع» را نیز ابن‌عدی در الکامل (۱۶۸/۱)، ابن‌عساکر در تاریخ مدینة دمشق (۴۳۱/۳۸) و ابن‌جوزی در العلل المتناهیة (۱۷۴/۱) آورده و این خبر افزون بر این در منابع دیگر نیز نقل شده است.

﴿اَخَذَ اللّهُ مِیثَاقَ النَّبِیِّینَ﴾[1]، «حاء» حبّ او در دل‌های فرستادگان الهی است و نیز این که در پشت‌هایی پاک انتقال یافت ﴿الَّذِی یَرَیٰکَ حِینَ تَقُومُ * وَ تَقَلُّبَکَ فِی السَّاجِدِینَ﴾[2]، «میم» دوم مرتبت او در کتاب‌های دیگر پیامبران است؛ ﴿النَّبِیَّ الْاُمِّیَّ الَّذِی یَجِدُونَهُ مَکْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِی التَّوْرَیٰةِ وَالْاِنْجِیلِ﴾[3] و «دال» نیز دولت پایندهٔ او تا همیشهٔ هستی است. او خود فرمود: «من دعوت ابراهیم، بشارت عیسی و رؤیای مادر خویش هستم»[4].

برخی گفته‌اند: «میم» اول معرفت است که خداوند آن را به علم اولین و آخرین به او داد؛ «حاء» حیات است که خداوند به دست پیامبر ﷺ مسلمانان را از کفر بازآورد و زندگی بخشید، چونان که فرمود: ﴿وَکُنْتُمْ اَمْوَاتًا فَاَحْیَاکُمْ﴾[5]؛ «میم» دوم مملکت است و آن ملکی است که خداوند به او ارزانی داشت، در حالی که مانند آن پیشتر به هیچ‌کس داده نشده بود؛ و «دال» دلیل است، دلالتگر همهٔ آفریدگان به سوی بهشت.

برخی گفته‌اند: این حروف نماد این جمله‌ها است: «امح الشرائع، مدّ شریعتک، محقّ الشرک و مد الاسلام»[6].

برخی گفته‌اند: «میم» ملک ممدوح او است، «حاء» حوض مورود او، «میم» مقام محمود او و «دال» دین مشهود او.

گفته‌اند: موسی علیه السلام از نام او تنها یک حرف در نام خویش داشت و از غرق شدن ایمنی یافت،

---

۱. آل‌عمران/۸۱: و یاد کن هنگامی را که خداوند از پیامبران پیمان گرفت.

۲. شعراء/۲۱۸ و ۲۱۹: آن کس که چون به نماز برمی‌خیزی تو را می‌بیند و حرکت تو را در میان سجده‌کنندگان می‌نگرد.

۳. اعراف/۱۵۷: پیامبر درس‌نخوانده که نام او را نزد خود در تورات و انجیل می‌یابند.

۴. «انا دعوة ابراهیم و بشارة عیسی و رؤیا امی». برای متن، عیناً یا با تفاوت‌هایی اندک ← حاکم، المستدرک، ۴۵۳/۲؛ طبرانی، مسند الشامیین، ۳۴۰/۲؛ بخاری، التاریخ الکبیر، ۶۸/۶؛ ابونعیم، حلیة الاولیاء، ۹۰/۶؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۴۹/۱؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۸۱/۱؛ ابن‌هشام، السیرة النبویة، ۳۰۲/۱. ناگفته نماند مقصود از رؤیای مادرم اشاره به خوابی است که مادر پیامبر ﷺ در زمان آبستنی ایشان دیده بود و آن این که نوری از وی بیرون می‌زند و قصرهای بصرا را در سرزمین شام روشن می‌کند.

۵. بقره/۲۸: با آن که مردگانی بودید و شما را زنده کرد.

۶. آیین‌ها را همه محو کن، آیین خویش بگستر، شرک را از میان بردار و اسلام را گسترش ده.

نوح علیه السلام یک حرف داشت و از طوفان در امان ماند، سلیمان علیه السلام یک حرف داشت و ملک بی‌کران یافت، داوود علیه السلام تنها یک حرف داشت و از سلطنت برخوردار گشت. پس هر که چنین نامی داشته باشد جز این نیست که از آتش رهایی یابد و به بهشت رسد.

همهٔ امت تنها به یک حرف از نام او دست یافت، ولی امامیه دو حرف را درک کرد و بدین سبب شریعت را به هر دو کرانه‌اش دریافت.

خداوند آدمیزادگان را بر صورت نام او بیافرید: «میم» نمادی از سر است، «حاء» چون دو دست، «میم» دوم چون شکم، و «دال» به مانند دو پا[1]. پس اینک که آدمیزادگان در این سرای بر صورت نام او خلق شده‌اند، امید است که خداوند در فردای قیامت مردمان را در گروه یاران او برانگیزد و به شفاعت او بر آنان رحمت آورد؛ ﴿وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضىٰ﴾[2].

سیبویه گوید: «احمد» بر وزن «افعل» از برتری او بر دیگر پیامبران نشان دارد؛ زیرا این الف تفضیل است. «محمّد» نیز بر وزن «مفعّل» است. پیامبران همه «محمود» هستند. اما او را حمد و ستایشی افزون باشد و این تشدید در این واژه بر آن دلالت دارد که او برترین پیامبران بوده است.

انس گفته است: مردی در بازار بانگ برآورد: ای ابوالقاسم. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رو به سوی او چرخاند. مرد گفت: مقصود من آن مرد دیگر است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «به نام من نامگذاری کنید، اما به کنیه‌ام کنیه مگذارید»[3].

ابوهریره گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «نام و کنیهٔ مرا در بر هم نیاورید[4]. من ابوالقاسم هستم.

---

۱. تشبیهی است از واژهٔ محمد صلی الله علیه و آله هنگامی که عمود بر خط زمینه نوشته شود.

۲. ضحی/۵: و به زودی پروردگارت تو را عطا خواهد داد تا خرسند شوی.

۳. «سموا باسمی و لاتكنوا بكنيتی». برای متن، عیناً یا با تفاوت‌هایی اندک ← بخاری، الجامع الصحيح، ۵۲/۱، ۷۴۶/۲، ۱۱۳۳/۳، ۱۱۳۴ و ۱۳۰۱ و ۲۲۸۸/۵ و ۲۲۹۰؛ مسلم، الصحيح، ۱۶۸۲/۳ - ۱۶۸۴؛ حاکم، المستدرک، ۳۰۸/۴؛ حمیدی، الجمع بين الصحيحين، ۳۴۳/۲، ۳۴۴، ۵۸۸ و ۱۶۴/۳؛ ابوداوود، السنن، ۲۹۱/۴ و ۲۹۲؛ ابن‌ماجه، السنن، ۱۲۳۰/۲ و ۱۲۳۱؛ ترمذی، السنن، ۱۳۶/۵؛ دارمی، السنن، ۳۷۹/۲؛ بیهقی، سنن البيهقي الكبرى، ۳۰۸/۹ و ۳۰۹؛ طبرانی، المعجم الاوسط، ۷/۲ و ۶۲ و ۱۳۰/۶؛ همو، المعجم الكبير، ۷۳/۱۲ و ۱۶۳ و ۲۴۴/۱۹؛ ابونعیم، حلية الاولياء، ۲۹۵/۸.

۴. مقصود نهی از نامیدن کسان دیگر به نام و کنیهٔ پیامبر در کنار هم است و هم مضمون آن چنین روایت شده است که

←

خداوند قسمت کسان بدیشان می‌دهد و من نیز قسمت می‌کنم»[۱].

امین

روایت کرده‌اند که چون قرشیان به بازسازی کعبه پرداختند و خواستند سنگ را در جای خود بگذارند، در این باره نزاع کردند تا جایی که نزدیک بود جنگی درگیرد. در این هنگام پیامبر ﷺ به مسجد وارد شد و قرشیان گفتند: ای محمد امین، ما به داوری تو خرسندیم. پس فرمود تا پارچه‌ای آوردند و گستردند و خود سنگ را در میان آن نهاد و فرمود تا از هر تیرهٔ قریش یک تن گوشه‌ای از آن پارچه را بگیرد. آن‌گاه آن را بلند کردند و پیامبر خدا ﷺ سنگ را برداشت و در جای خویش نهاد.

این را نیز روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ مدت‌ها پیش از این ماجرا «امین» خوانده می‌شده، و همین روایت نیز صحیح است.

در حساب جمل نیز «سید النبیین ﷺ» هم‌وزن «المصطفی محمد رسول الله» است؛ چه، هریک از این دو با عدد هفتصد و چهارده برابری می‌کند.

←

اگر نام من اختیار کردید کنیه‌ام را اختیار نکنید و اگر کنیه‌ام اختیار کردید نامم را نگیرید. ← خطیب تبریزی، مشکاة المصابیح، ۱۳۴۷/۳.

۱. «لاتجمعوا بین اسمی و کنیتی انا ابوالقاسم الله یؤتی و انا اقسم». ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۱۷۷/۳. همچنین برای مضمون ← بخاری، الجامع الصحیح، ۱۱۳۳/۳، ۱۱۳۴ و ۲۲۹۰/۵؛ مسلم، الصحیح، ۱۶۸۲/۳ - ۱۶۸۴؛ حاکم، المستدرک، ۳۰۸/۴.

فصل ۳۴

رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله

خبر یافتن از مرگ

ابن‌عباس و سدی گفته‌اند: چون آیه ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾[1] نازل شد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کاش می‌دانستم آن کِی خواهد بود! پس سورهٔ نصر نازل گشت و در پی نزول آن، پیامبر صلی الله علیه و آله میان تکبیر و قرائت اندکی سکوت می‌کرد و این ذکر را بر زبان می‌آورد: «سبحان الله و بحمده استغفرالله و اتوب الیه». در این باره از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدند. فرمود: «اینک خبر مرگم به من داده شده است»[2].

آن گاه سخت گریست. گفتند: ای پیامبر خدا، آیا با آن که خداوند گناهان گذشته و آیندهٔ تو را بخشیده است از مرگ می‌گریی؟ فرمود: «اما وحشت برآمدن کجا؟ تنگی قبر و تاریکی گور کجا؟ و قیامت و وحشت‌هایش کجا؟»[3]

پیامبر صلی الله علیه و آله پس از نزول این سوره یک سال[4] زنده بود.

---

۱. زمر/۳۰: قطعاً تو خواهی مرد و آنان نیز خواهند مرد.

۲. «اما ان نفسی نعیت الیّ». برای متن و نیز این نظریهٔ تفسیری ← ثعلبی، الکشف و البیان، ۲۸۹/۲.

۳. «فاین هول المطلع و این ضیقة القبر و ظلمة اللحد و این القیامة و الاهوال؟» برای متن ← منبع پیشین.

۴. در منبع پیشین این مدت شش ماه ذکر شده است.

آخرین آیه‌ها

در اسباب النزول واحدی[۱] آمده که وی از عکرمه، از ابن‌عباس روایت کرده که گفته است: هنگامی که پیامبر ﷺ از غزوهٔ حنین بازگشت و خداوند سورهٔ فتح را نازل کرد، پیامبر ﷺ فرمود: ای علی بن ابی‌طالب و ای فاطمه، [بگویید:] ﴿إِذَا جَآءَ نَصْرُ ٱللَّهِ وَٱلْفَتْحُ * وَرَأَيْتَ ٱلنَّاسَ يَدْخُلُونَ فِى دِينِ ٱللَّهِ أَفْوَاجًا * فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَٱسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُۥ كَانَ تَوَّابًا﴾[۲].

سدی و ابن‌عباس گفته‌اند: پس این آیه نازل شد: ﴿لَقَدْ جَآءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُم بِٱلْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾[۳]. پیامبر ﷺ پس از نزول این آیه شش ماه زنده بود. چون به حجةالوداع رهسپار گشت در راه آیهٔ ﴿يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ ٱللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِى ٱلْكَلَٰلَةِ إِنِ ٱمْرُؤٌا هَلَكَ لَيْسَ لَهُۥ وَلَدٌ وَلَهُۥٓ أُخْتٌ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ وَهُوَ يَرِثُهَآ إِن لَّمْ يَكُن لَّهَا وَلَدٌ فَإِن كَانَتَا ٱثْنَتَيْنِ فَلَهُمَا ٱلثُّلُثَانِ مِمَّا تَرَكَ وَإِن كَانُوٓا۟ إِخْوَةً رِّجَالًا وَنِسَآءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ ٱلْأُنثَيَيْنِ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمْ أَن تَضِلُّوا۟ وَٱللَّهُ بِكُلِّ شَىْءٍ عَلِيمٌۢ﴾[۴] نازل شد، و این آیه «آیة الصیف» (آیهٔ تابستانی)[۵] نام گرفت. سپس هنگامی که پیامبر ﷺ در عرفه ایستاده بود این آیه بر او نازل گشت: ﴿ٱلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِى وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلْإِسْلَٰمَ دِينًا﴾[۶]. پیامبر ﷺ پس از نزول این آیه هشتاد و یک روز زنده بود. آن‌گاه آیه‌های ربا[۷] نازل شد و پس از آن این آیه فرود آمد: ﴿وَٱتَّقُوا۟ يَوْمًا تُرْجَعُونَ

---

۱. ← ۳۰۸.

۲. نصر/۱ - ۳: چون یاری خدا و پیروزی فرارسد و ببینی که مردم دسته دسته در دین خدا درآیند، پس به ستایش پروردگارت نیایشگر باش و از او آمرزش خواه که وی همواره توبه‌پذیر است.

۳. توبه/۱۲۸: قطعاً برای شما پیامبری از خودتان آمد که بر او دشوار است شما در رنج بیفتید.

۴. نساء/۱۷۶: از تو دربارهٔ کلاله فتوا می‌طلبند. بگو: خدا دربارهٔ کلاله فتوا می‌دهد: اگر مردی بمیرد و فرزندی نداشته باشد و خواهری داشته باشد، نصف میراث از آن او است و آن مرد نیز از او ارث می‌برد، اگر برای او (= خواهر) فرزندی نباشد. پس اگر ورثه فقط دو خواهر باشند دوسوم میراث برای آن دو است، و اگر چند خواهر و برادرند پس نصیب مرد مانند نصیب دو زن است. خدا برای شما توضیح می‌دهد تا مبادا گمراه شوید، و خدا به هر چیزی دانا است.

۵. در برابر آیهٔ ۱۱ سورهٔ نساء که به «آیة الشتاء» (آیهٔ زمستانی) نامور شده و آن نیز دربارهٔ کلاله است.

۶. مائده/۳: امروز دین شما را برایتان کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم و اسلام را برای شما به عنوان آیینی برگزیدم.

۷. مقصود آیه‌های ۲۷۷ تا ۲۷۹ سورهٔ بقره است.

فِیهِ إِلَى ٱللّٰهِ﴾[1]، و این آخرین آیه‌ای بود که از آسمان نازل شد. پیامبرﷺ پس از این آیه بیست و یک روز، به روایت ابن‌جریح نه شب و به روایت ابن‌جبیر و مقاتل هفت شب زنده ماند[2].

سرسلامتی به پیامبرﷺ

خداوند برای سرسلامتی دادن به پیامبرﷺ فرمود: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ قَدْخَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ ٱلرُّسُلُ﴾[3] و فرمود: ﴿وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ ٱلْخُلْدَ اَفَائِنْ مِتَّ فَهُمُ ٱلْخَالِدُونَ﴾[4].

زیارت بقیع

چون پیامبرﷺ برای آخرین بار بیمار شد ــ و این در روز شنبه یا یکشنبه در ماه صفر بود ــ دست علیؑ راگرفت و گروهی از یاران نیز در پی او روان شدند، و آهنگ بقیع کرد. سپس فرمود: «سلام بر شما ای در گور خفتگان، در برابر آنچه مردمان بدان گرفتار آمده‌اند وضعی که در آن هستید بر شما گوارا باد. اینک فتنه‌ها به سان پاره‌های شب تیره روی کرده‌اند و هریک از پی دیگری درآیند. جبرئیل هر سال یک بار قرآن را بر من عرضه می‌کرد. ولی امسال دو بار آن را بر من عرضه کرده است و من این را جز به واسطهٔ نزدیک شدن اجل خویش نمی‌بینم»[5].

خطبهٔ چهارشنبه

پس در روز چهارشنبه در حالی که سر را پیچیده بود و با دست راست بر علیؑ و با دست چپ بر فضل تکیه داشت، بیرون آمد و بر منبر رفت و خدای را سپاس و ستایش گفت و آن‌گاه فرمود: «باری،

---

۱. بقره/۲۸۱: و بترسید از روزی که در آن به سوی خدا بازگردانیده می‌شوید.

۲. برای روایت‌های مختلف در این‌باره، از جمله روایت‌های گواه ابن‌شهرآشوب ← فخر رازی، التفسیر الکبیر، ۱۵۱/۳۲؛ ثعلبی، الکشف و البیان، ۲۹۰/۲؛ ابن‌عبدالسلام، تفسیر العز بن عبد السلام، ۵۰۱/۳؛ طبرسی، مجمع البیان ۲۱۴/۲ و ۲۱۵.

۳. آل‌عمران/۱۴۴: و محمد جز فرستاده‌ای که بیش از او هم پیامبرانی آمده و گذشتند نیست.

۴. انبیاء/۳۴: و پیش از تو برای هیچ بشری جاودانگی در دنیا قرار ندادیم. آیا اگر تو از دنیا بروی آنان جاویدانند؟

۵. «السلام علیکم یا اهل القبور و لیهنکم ما اصبحتم فیه مما فیه الناس اقبلت الفتن کقطع اللیل المظلم یتبع آخرها اولها ان جبرئیل کان یعرض علی القرآن کل سنة مرة و قدعرضه علی العام مرتین و لا اراه الا لحضور اجلی». برای متن با تفاوت‌هایی ← مفید، الارشاد، ۱۸۱/۱.

ای مردم، زمان آن نزدیک شده است که از میان شما رخ برتابم. اینک هرکدام از شما که نزد من وعده‌ای دارد به حضور آید تا آن را به او دهم و هرکس از من مطالبه‌ای دارد مرا از آن بیاگاهاند»[۱].

مردی برخاست و گفت: ای پیامبر خدا، من نزد تو وعده‌ای دارم؛ همسر گرفتم و مرا وعده کردی سه اوقیه به من بدهی.

پیامبر ﷺ به اشاره فرمود: ای فضل، آن را به او عطا کن.

سپس از منبر فرود آمد[۲].

خطبهٔ جمعه

چون روز جمعه شد دیگربار بر منبر رفت و خطبه ایراد کرد و سپس فرمود: «ای یارانم، من برای شما چگونه پیامبری بودم؟ آیا در حضور شما جهاد نکردم؟ آیا دندان پیشینم نشکست؟ آیا پیشانی‌ام بر خاک نسود؟ آیا خون بر صورتم روانه نشد؟ آیا در برابر نادان‌هایی از طایفهٔ خویش با سختی و رنج پنجه درنیفکندم؟ آیا سنگ گرسنگی بر شکم خویش نبستم؟»[۳]

گفتند: چرا، ای پیامبر خدا.

پیامبر ﷺ فرمود: «زنهار که پروردگارم چنین حکم کرده و سوگند یاد کرده است که ستم هیچ ستمگری از محضر او نگذرد. اینک شما را به خدا سوگند می‌دهم هرکس به محمد مظلمه‌ای دارد برخیزد، که نزد من قصاص در سرای دنیا دوست‌داشتنی‌تر از قصاص در سرای آخرت و در برابر چشم همهٔ فرشتگان و پیامبران است»[۴].

---

۱. «اما بعد، ایهاالناس، فانه قدحان من خفوق بین اظهرکم فمن کانت له عندی عدة فلیأتنی اعطه ایاها و من کان له علی دین فلیخبرنی». برای متن و ماجرا ← همان‌جا.

۲. ← همان‌جا؛ طبرسی، اعلام الوری، ۲۶۴/۱.

۳. «معاشر اصحابی، ای نبی کنت لکم؟ الم اجاهد بین اظهرکم؟ الم تکسر رباعیتی؟ الم یعفر جبینی الم تسل الدماء علی حر وجهی؟ الم اکابد الشدة و الجهد مع جهال قومی؟ الم اربط حجر المجاعة علی بطنی؟» ← ابن‌بابویه، الامالی، ۷۳۳؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۷۳.

۴. «ان ربی حکم و اقسم الایجوزه ظلم ظالم فانشدکم الله ای رجل کانت له قبل محمد مظلمة الا قام فالقصاص فی ←

دعوی قصاص

پس مردی که او را سوادة بن قیس می‌خواندند برخاست و گفت: آن هنگام که از طائف بازمی‌گشتی و بر شتر گوش بریدهٔ خود نشسته بودی و آن تازیانهٔ دو سر را در دست داشتی، تازیانه را بلند کردی تا بر مرکب فرود آوری، اما به شکم من خورد.

پیامبرﷺ به بلال فرمود: به سرای فاطمه رو و آن تازیانهٔ دو سر را برایم بیاور.

چون بلال نزد فاطمهؑ رفت، فاطمهؑ از او پرسید: با آن چه می‌خواهد؟ گفت: مگر نمی‌دانی که او با اهل دین و دنیا وداع می‌کند؟

فاطمهؑ که این را شنید ناله سر داد و فریاد زد: پدرا، از غمت هزار اندوه!

چون بلال بازآمد، پیامبرﷺ پرسید: آن پیرمرد کجا است؟

گفت: این منم ای پیامبر خدا، پدر و مادرم به فدایت بادا!

فرمود: اینک قصاص خود از من بستان تا خرسند شوی.

آن پیرمرد گفت: شکم خود را برایم برهنه ساز. پس پرسید: آیا اجازه می‌فرمایی دهان خود روی شکمت بگذارم؟ پیامبرﷺ اجازه فرمود. آن پیرمرد گفت: به محل قصاص بر شکم پیامبر خدا پناه می‌برم.

پیامبر نیز برایش دعا کرد: پروردگارا، از سوادة بن قیس درگذر، چونان که از پیامبر تو گذشته است.

سفارش دربارهٔ عترت

پیامبرﷺ، همچنین فرمود: «هیچ پیامبری نمرده، مگر آن که تَرَکه‌ای برجای نهاده است. اکنون من دو گرانسنگ در میانتان برجای نهادم: کتاب خدا و عترتم»[1].

→

دار الدنیا احب الی من القصاص فی دار الآخرة علی رؤوس الملائکة و الانبیاء». برای متن و داستان ← ابن‌بابویه، الامالی، ۷۳۳؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۷۳.

۱. «لم‌یمت نبی قط الا خلف ترکة و قدخلفت فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی». متن بدین ساختار در الاحتجاج طبرسی (۹۰/۱) آمده است، اما بخش پایانی حدیث با عبارت «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی» در منابع بسیاری نقل ←

سپس به سرای ام‌سلمه رفت، در حالی که چنین دعا می‌کرد: «پروردگارا، امت محمد را از آتش ایمن بدار و حساب را بر آنان آسان فرما»[۱].

مصیبت پنج‌شنبه

ابن‌بطه[۲]، طبری[۳]، مسلم[۴] و بخاری[۵] روایت کرده‌اند ـ و متن این‌جا روایت بخاری است ـ که از ابن‌عباس شنیدند می‌گفت: پنج‌شنبه و چیست این روز پنج‌شنبه! سپس گریست تا جایی که اشک‌هایش ریگ‌های زمین را تر کرد.

از او پرسیدند: مگر روز پنج‌شنبه چیست؟

گفت: در روز پنج‌شنبه درد پیامبر ﷺ شدت یافت. سپس فرمود: «برایم دوات و استخوان کتفی بیاورید تا برایتان مکتوبی بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید»[۶].

پس از این سخن پیامبر ﷺ، حاضران با یکدیگر به نزاع پرداختند و این در حالی بود که نزاع نزد هیچ پیامبری روا نیست. آن‌گاه گفتند: پیامبر هذیان گفته است.

←

شده است. برای نمونه در منابع اهل سنت ← حاکم، المستدرک، ۱۱۸/۳ و ۱۶۰؛ ابن‌خزیمه، الصحیح، ۶۲/۴؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۴۵/۵، ۵۱ و ۱۳۰؛ همو، خصائص علی علیه السلام، ۹۶؛ بیهقی، سنن البیهقی الکبری، ۳۰/۷ و ۱۱۳/۱۰؛ دارمی، السنن، ۲۵۴/۲؛ ابن‌ابی‌شیبه، المصنف، ۱۳۳/۶؛ طبرانی، المعجم الاوسط، ۳۷۴/۳ و ۳۳/۴؛ همو، المعجم الکبیر، ۶۵/۳ و ۱۵۴/۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۲، ۱۸۳ و ۱۸۶؛ ابویعلی، المسند، ۲۹۷/۲ و ۳۰۳؛ ابن‌حنبل، مسند احمد، ۱۷/۳ و ۲۶ و ۳۷۱/۴؛ بزار، المسند، ۸۹/۳؛ فسوی، المعرفة و التاریخ، ۲۹۵/۱ و ۲۹۶؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۱۹۴/۲؛ طحاوی، شرح مشکل الآثار، ۱۸/۵ و ۸۸/۹ و ۸۹؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۳۳۶/۳.

۱. «رب سلم امة محمد من النار و یسر علیهم الحساب». ← ابن‌بابویه، الامالی، ۷۳۴؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۷۴.

۲. خبر را در الابانة الکبری نیافتم.

۳. ← تاریخ الامم و الملوک، ۲۲۹/۲.

۴. ← الصحیح، ۱۲۵۹/۳.

۵. ← الجامع الصحیح، ۱۱۵۵/۳.

۶. «ائتونی بدواة و کتف اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا».

در روایت مسلم[۱] و طبری[۲] است که گفتند: پیامبرﷺ هذیان می‌گوید.

یونس دیلمی گوید:

پیامبرﷺ وصیت کرد. اما یکی از آنان گفت: مهتر آدمیان اینک هذیان می‌گوید[۳].

بخاری[۴] و مسلم[۵] در روایتی آورده‌اند که عمر گفت: درد بر پیامبرﷺ چیرگی یافته است و شما قرآن دارید. کتاب خدا ما را بس است.

پس کسانی که در آن خانه بودند اختلاف کردند و به نزاع پرداختند. کسانی می‌گفتند: دوات و کتف بیاورید تا پیامبر خداﷺ برایتان مکتوبی بنویسد که پس از آن هرگز گمراه نشوید؛ و کسانی می‌گفتند: سخن همان است که عمر گفته است.

اما آن‌گاه که این اختلاف و بگومگو نزد پیامبرﷺ بالا گرفت فرمود: «برخیزید».

ابن‌عباس تا مدّتی پیوسته می‌گفت: مصیبت، مصیبت اصلی آن اختلاف و پرخاشی بود که اجازه نداد پیامبر خداﷺ آن مکتوب را برای ایشان بنویسد[۶].

در جست‌وجوی علیؑ

در مسند ابویعلی[۷] و فضائل احمد بن حنبل[۸] است که در روایتی آمده: آنچه ام‌سلمه بدان سوگند یاد

---

۱. ← الصحیح، ۱۲۵۹/۳.

۲. ← تاریخ الامم و الملوک، ۲۲۹/۲.

۳. وصی النبی فقال قائلهم   قد ظل یهجر سید البشر

۴. ← الجامع الصحیح، ۵۲/۱ و ۱۲۱۶/۲.

۵. ← الصحیح، ۱۲۵۹/۳.

۶. ← بخاری، الجامع الصحیح، ۵۴/۱، ۱۶۱۲/۴، ۲۱۴۶/۵ و ۲۶۸۰/۶؛ مسلم، الصحیح، ۱۲۵۹/۳؛ ابن‌حبّان، الصحیح، ۵۶۳/۱۴؛ حمیدی، الجمع بین الصحیحین، ۹/۲؛ نسائی، سنن النسائی الکبری، ۴۳۳/۳ و ۳۶۰/۴؛ صنعانی، مصنف عبد الرزاق، ۴۳۹/۵؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۲۴۴/۲؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۱۸۴/۷.

۷. ← ۳۶۴/۱۲.

۸. ← فضائل الصحابة، ۶۸۶/۲.

کرده این است که آخرین کس دیدارکننده با پیامبر صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام بود که حضرت در سحر همان روزی که بدرود حیات گفت او را در پی کاری روانه ساخته بود و از این رو سه بار پرسید: «علی کجا است؟»

راوی گوید: علی علیه السلام پیش از طلوع آفتاب بازگشت و ما چون می‌دانستیم پیامبر صلی الله علیه و آله با او کاری دارد از آن خانه بیرون آمدیم. پس علی علیه السلام خود را بر روی بدن او خم کرد و با او به گفت‌وگویی پنهان و درگوشی پرداخت و بدین سان او آخرین کسی بود که با پیامبر صلی الله علیه و آله دیدار داشت.

حبیب مرا بخوانید

طبری در ولایه[1]، دارقطنی در صحیح[2]، سمعانی در فضائل[3] و نیز گروهی از شیعیان از حسین بن علی بن حسن بن حسن، عبدالله بن عباس، ابوسعید خدری و عبدالله بن حارث روایت کرده‌اند: «حبیب مرا به حضورم بخوانید»[4].

من گفتم: ای بی‌خبران، علی بن ابی‌طالب را به حضورش بخوانید که خدای را سوگند جز او را نمی‌خواهد.

پیامبر صلی الله علیه و آله چون او را دید روانداز را که رویش افکنده شده بود گشود و او را به درون آن برد و همچنان در آغوش او بود تا هنگامی که درگذشت و در این هنگام دستش بر روی بدن وی بود[5].

احمد در مسند[6] خود از ابن‌عباس چنین روایت کرده است: چون پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برای آخرین بار

---

۱. مقصود کتاب الولایة یا حدیث الولایة از محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ الامم و الملوك است که ابن‌شهرآشوب بدان دسترسی داشته است، اما امروز در اختیار ما نیست. رسول جعفریان در این باره مقاله‌ای با عنوان «پاره‌های برجای‌ماندهٔ کتاب فضائل علی بن ابی‌طالب و کتاب الولایة محمد بن جریر طبری» نوشته و در آن به بررسی این کتاب و نقل از آن در دیگر منابع پرداخته است.

۲. روایت را در سنن دارقطنی نیافتم.

۳. مقصود فضائل الصحابة از ابوسعید (یا سعد) عبدالکریم بن مظفر (یا منصور) تیمی سمعانی (د. ۵۶۲ ق.) است. بنا بر آنچه در کتابخانهٔ ابن‌طاووس کلبرگ (۲۵۳ و ۲۵۴) آمده، ابن‌شهرآشوب در مناقب از آن یاد کرده و ظاهراً هاشم بحرانی نیز آن را در اختیار داشته است. امروزه این کتاب در اختیار نیست.

۴. «ادعو لی حبیبی».

۵. ← طوسی، الامالی، ۳۳۲.

۶. ← ۳۵۶/۱.

بیمار شد فرمود: «علی را برایم بخوانید». عایشه گفت: ابوبکر را برایت بخوانیم؟ حفصه گفت: عمر را برایت بخوانیم؟ ام‌الفضل گفت: عباس را برایت بخوانیم؟

اما چون همه بر بالای سر او حاضر آمدند و علی صلی‌الله‌علیه‌وآله را ندید، سکوت گزید. آن‌گاه عمر گفت: از پیرامون پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برخیزید ـ و بقیهٔ روایت.

از طریق اهل بیت علیهم‌السلام رسیده است: عایشه پدر خود را خواند، اما پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از او روی برتافت. حفصه پدر خود را خواند، اما پیامبر از او هم روی برتافت. ام‌سلمه علی علیه‌السلام را خواند و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله زمانی دراز با او به رازگویی پرداخت و سپس از هوش رفت.

در این هنگام حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام به آن‌جا آمدند و شیون سر دادند و گریستند تا آن‌که روی بدن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله افتادند. علی علیه‌السلام خواست آن‌ها را بلند کند. اما پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به هوش آمد و سپس فرمود: «ای علی، آن‌ها را واگذار تا ایشان را ببویم و مرا ببویند و از آنان بهره گیرم و از من بهره گیرند»[1].

سپس علی علیه‌السلام را به زیر رواندازی که بر او افکنده بودند کشاند و دهان بر دهان او نهاد و با او به رازگویی پرداخت.

جان در کف علی علیه‌السلام

چون مرگ نزدیک شد، فرمود: «ای علی، سرم را بر دامن خویش بگذار که اینک فرمان خدا رسیده است. چون جانم رفت آن را در دست گیر و بر صورت خود بکش و آن‌گاه مرا به قبله برگردان. خود عهده‌دارم شو و نخستین کس باش که بر من نماز می‌گزارد. تا آن دم که مرا در خاک پنهان کنی از من جدا مشو و از خداوند یاری بخواه»[2].

علی علیه‌السلام سر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بر دامن نهاد و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از هوش رفت.

فاطمه علیهاالسلام گریست. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به او اشاره کرد تا نزدیک شود. آن‌گاه با او رازی در میان نهاد که چهره‌اش برافروخت ـ و دنبالهٔ ماجرا.

---

۱. «یا علی دعهما اشمهما و یشمانی و اتزود منهما و یتزودان منی». ← طوسی، الامالی، ۶۰۲؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۷۵.

۲. «ضع رأسی یا علی فی حجرک فقد جاء امر الله فاذا فاضت نفسی فتناولها بیدک و امسح بها وجهک ثم وجهنی الی القبلة و تولّ امری و صلّ علیّ اول الناس و لاتفارقنی حتی توارینی فی رمسی و استعن بالله عزّ و جلّ». برای متن و رخداد ← مفید، الارشاد، ۱۸۶/۱.

لختی بعد پیامبرﷺ درگذشت و امیرمؤمنان علیه السلام دست راست خود به زیر چانهٔ پیامبرﷺ برد و جان او در آن قرار گرفت. علی علیه السلام آن را به سوی صورت خویش بلند کرد و بر چهره کشید. آن‌گاه او را به سوی قبله چرخاند، روانداز بر بدنش گسترد و به تدبیر کارش روی نهاد[1].

اجازه خواستن فرشتهٔ مرگ

روایت شده است که جبرئیل گفت: فرشتهٔ مرگ از تو اجازهٔ ورود می‌خواهد، در حالی که نه پیش از تو از کسی اذن گرفته است و نه پس از تو از کسی اذن خواهد خواست.

پیامبرﷺ اجازه فرمود. فرشتهٔ مرگ درآمد و سلام کرد و گفت: ای احمد، خداوند مرا به سوی تو فرستاده است تا از تو فرمان بگیرم. جان بستانم یا بازگردم؟

پیامبرﷺ اذن فرمود و او جان ستاند[2].

واگذاری اختیار به پیامبرﷺ

امام باقر علیه السلام فرموده است: چون وفات پیامبر خداﷺ فرارسید، جبرئیل فرود آمد و گفت: ای پیامبر خدا، آیا بازگشت به دنیا را می‌خواهی؟ فرمود: نه، و من پیام خویش رسانده‌ام.

جبرئیل دیگربار گفت: ای پیامبر خدا، آیا می‌خواهی به دنیا بازگردی؟ فرمود: نه، دیدار دوست والا[3].

امام صادق علیه السلام فرموده است: جبرئیل گفت: ای محمد، این آخرین بار است که به دنیا فرود می‌آیم. مقصد من در این‌جا تنها تو بودی[4].

هزار باب دانش

روایت شده است علی علیه السلام از زیر آن روانداز بیرون خزید و نشست و فرمود: خداوند شما را در مصیبت پیامبرتان اجر بسیار دهاد!

---

۱. افزون بر منبع پیشین ← طبرسی، اعلام الوری، ۲۶۷/۱.

۲. ← طبرانی، المعجم الکبیر، ۱۲۹/۳؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۲۵۹/۲؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۲۱۱/۷ و ۲۶۸؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۴۷۲/۳؛ ابن‌بابویه، الامالی، ۳۴۹؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۷۲.

۳. ← ابن‌بابویه، من لایحضره الفقیه، ۱۶۳/۴؛ مفید، الامالی، ۵۳؛ طبرسی، اعلام الوری، ۲۶۹/۱.

۴. ← طبرسی، اعلام الوری، ۲۶۹/۱.

از او پرسیدند: پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در زیر آن رانداز با تو چه رازگویی کرد؟

فرمود: «هزار باب از دانش به من آموخت و از هر بابی هزار هزار باب گشود و مرا به آنچه به خواست خداوند، باید برپا بدارم سفارش کرد»[1].

شکیبایی فاطمه علیهاالسلام

ابوعبدالله ابن‌ماجه در سنن[2] و ابویعلی موصلی در مسند[3] روایت کرده‌اند که انس گفته است: فاطمه علیهاالسلام می‌گفت: هنگامی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بستری شد جبرئیل نزد وی آمد و خبر نزدیک بودن مرگ را به او داد. پس فاطمه علیهاالسلام گفت: دریغا پدر که چقدر به لقای پروردگار خویش نزدیک است! دریغا پدر که بهشت جایگاه او است! دریغا پدر که فراخوان پروردگار خویش را پاسخ داد.

در کافی آمده است: زنان بنی‌هاشم گرد آمدند و از فضایل پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سخن گفتند. پس فاطمه علیهاالسلام فرمود: «برشمردن واگذارید؛ بر شما باد به دعا»[4].

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خود فرمود: «ای علی، هرکس مصیبتی ببیند، مصیبت خویش در فقدان من را یاد کند؛ چراکه از بزرگ‌ترین مصیبت‌ها است»[5].

امیرمؤمنان علیه‌السلام چنین سروده است:

مرگ نه پدری بر جای می‌گذارد و نه فرزندی. این یگانه راه است تا آن زمان که هیچ‌کس را نتوانی دید.
این پیامبر است که او هم برای امت خویش جاوید نماند و اگر خدا کسی پیش از او را جاودانگی داده

---

۱. «علمنی الف باب من العلم فتح لی من کل باب الف باب و اوصانی بما انا به قائم ان شاء الله». ← صفار، بصائر الدرجات، ۳۲۵، ۳۲۸ و ۳۷۸؛ ابن‌بابویه، الخصال، ۵۷۲، ۶۴۳، ۶۴۶ و ۶۴۸؛ همو، الامالی، ۳۷۳؛ فتال نیشابوری، روضة الواعظین، ۷۵؛ مفید، الارشاد، ۳۴/۱ و ۱۸۶؛ همو، الاختصاص، ۲۸۳ و ۳۰۵.

۲. ← ۵۲۲/۱.

۳. ← ۱۱۱/۶.

۴. «اترکن التعداد و علیکن بالدعاء». ← کلینی، الکافی، ۲۱۸/۳.

۵. «یا علی، من اصیب بمصیبة فلیذکر مصیبته بی فانها من اعظم المصائب». متن با مقداری تفاوت در منابع آمده است. از آن جمله ← دارمی، السنن، ۵۳/۱؛ صنعانی، مصنف عبد الرزاق، ۵۶۴/۳؛ طبرانی، المعجم الاوسط، ۳۶۵/۴؛ همو، المعجم الصغیر، ۳۶۶/۱؛ همو، المعجم الکبیر، ۱۶۷/۷؛ ابن‌عبدالبر، الاستیعاب، ۶۸۲/۲؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۲۷۵/۲.

بود، تاکنون جاودانه مانده بود.

مرگ را در میان ما تیرهایی بی‌خطا است هرکه امروز تیری از او درگذشت، فردا او را فروگذار نخواهد کرد[۱].

زهرا علیها السلام نیز گفته است:

آن گاه که مهتری بمیرد، خدای را سوگند، یادش بکاهد. اما به خدا، یاد پدرم از آن روز که درگذشته فزونی گرفته است.

هنگامی که مرگ ما را از هم جدا کرد به خود آمدم و خویش را در عزای محمد تسلیت دادم.

پس گفتم: مرگ راه همهٔ ما است و آن که امروز نمیرد در فرداروز خواهد مرد[۲].

دیک الجن گفته است:

آن‌گاه که اندوه‌ها بر تو بسیار شدند در این بیندیش که آیا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله زنده مانده است یا قبر او را هم در میان گرفته است[۳].

ابراهیم بن مهدی گفته است:

در برابر هر مصیبتی صبر و شکیبایی پیشه‌کن و بدان که انسان جاویدان نیست.

مگر نمی‌بینی که همهٔ رخدادها و نیز مرگ درکمین کسان است؟

---

۱. الموت لا والد یبقی و لا ولدا — هذا السبیل الی ان لاتری احدا
هذا النبی و لم‌یخلد لامته — لو خلّد الله خلقا قبله خلدا
للموت فینا سهام غیر خاطئة — من فاته الیوم سهم لم‌یفته غدا
← دیوان الامام علی علیه السلام، ۵۵.

۲. اذا مات قوم قلّ و الله ذکره — و ذکر ابی مذ مات و الله ازید
تذکرت لمّا فرق الموت بیننا — فعزیت نفسی بالنبی محمد
فقلت لها ان الممات سبیلنا — و من لم‌یمت فی یومه مات فی غد

۳. تأمّل اذا الاحزان فیک تکاثرت — اعاش رسول الله ام ضمه القبر
← دیوان دیک الجن، ۱۳۱.

چون مصیبتی را یاد کردی که در اندوهش نشسته‌ای، مصیبت خود در اندوه از کف دادن محمد پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله را به یاد آور[۱].

دیگری نیز گفته است:

اگر دنیا جاودانه می‌ماند، پیامبر خداصلی‌الله‌علیه‌وآله در آن جاودان بود[۲].

غسل دادن پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله

در تاریخ طبری[۳] و ابانه[۴] عکبری است که ابن‌مسعود گفته است: از پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله پرسیدند: چه کسی تو را غسل می‌دهد؟ فرمود: «نزدیک ترین کسان من».

در حلیة الاولیاء[۵] و تاریخ طبری[۶] است: علی بن ابی‌طالب‌علیه‌السلام پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله را غسل می‌داد، فضل آب می‌ریخت، جبرئیل آن‌ها را یاری می‌داد و علی‌علیه‌السلام می‌فرمود: «زنده و مرده، چه خوشبویی!»[۷]

در مسند موصلی در روایتی از عایشه چنین نقل شده است: سپس او را با اهل بیت خود واگذاشتند و علی بن ابی‌طالب‌علیه‌السلام و اسامة بن زید او را غسل دادند[۸].

صفوانی در احن و المحن[۹] به سند خود از اسماعیل بن عبدالله، از پدرش، از امام علی‌علیه‌السلام نقل

---

۱. اصبر لکل مصیبة و تجلد — و اعلم بان المرء غیرمخلّد
او ماتری ان الحوادث جمة — و تری المینة للرجال بمرصد
فاذا ذکرت مصیبة تشجی بها — فاذکر مصابک بالنبی محمد

۲. فلو کانت الدنیا یدوم بقاؤها — لکان رسول الله فیها مخلدا

۳. ← تاریخ الامم و الملوک، ۲۲۸/۲.

۴. خبر را در الابانة الکبری نیافتم.

۵. ← ۷۷/۴.

۶. ← تاریخ الامم و الملوک، ۲۳۸/۲.

۷. «ما اطیبک حیاً و میتاً».

۸. ← ابویعلی موصلی، المسند، ۳۷۱/۸.

۹. از این کتاب نشانی به‌دست نیاوردم.

کرده که فرموده است: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مرا سفارش کرد که چون مُردم، مرا با هفت مشک[۱] آب از چاه خودم، یعنی چاه غرس غسل ده»[۲].

در ابانه ابن‌بطه آمده است: یزید بن بلال گفته است: علی علیه السلام فرمود: «پیامبر صلی الله علیه و آله وصیت کرد که هیچ‌کس جز من او را غسل ندهد؛ چه، [فرموده بود:] هیچ‌کس شرمگاه من نبیند مگر این که چشمانش کور شود»[۳].

علی علیه السلام همچنین فرموده است: «دست بر هیچ عضوی از او ننهادم مگر این که گویی سی مرد همراه با من بدن او را می‌چرخانند، تا آن که بر این وضع غسل دادن او را به پایان بردم»[۴].

روایت شده است زمانی که علی علیه السلام خواست پیامبر صلی الله علیه و آله را غسل دهد فضل بن عباس را که نابینا بود به یاری خواند. او از سر دلسوزی بر فضل که کور بود وی را بدین کار دعوت کرد.

سید حمیری گفته است:

این کسی است که او را بر شرمگاه خود گمارده‌ام و اگر جز او شرمگاهم بیند کور شود[۵].

همچنین گفته است:

---

۱. مقصود مشکی است که تنها یک کرانه‌اش دوخته باشد.

۲. «اوصانی رسول الله انا اذا مت فاغسلنی بسبع قرب من بئری بئر غرس». برای متن و نیز خبر، با تفاوت‌هایی اندک ← ضیاء الدین مقدسی، الاحادیث المختارة، ۱۸۳/۲؛ ابن‌ماجه، السنن، ۴۷۱/۱؛ صفار، بصائر الدرجات، ۳۰۳ و ۳۰۴؛ کلینی، الکافی، ۱۵۰/۳؛ طوسی، الاستبصار، ۱۹۶/۱؛ همو، تهذیب الاحکام، ۴۳۵/۱؛ قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ۸۰۱/۲ و ۸۰۲.

۳. «اوصانی النبی ان لایغسله احد غیری فانه لایری احد عورتی الاطمست عیناه». متن در الابانة الکبری یافت نشد. در عین‌حال، این متن در منابع مختلفی آمده است. از آن جمله ← بزار، المسند، ۱۳۶/۳ و ۱۳۷؛ ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۲۷۸/۲ (مشتمل بر هر دو جملهٔ متن)؛ بیهقی، دلائل النبوة، ۲۴۴/۷؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۴۷۶/۳.

۴. «فماتناولت عضوا الا کانما کان یقلبه معی ثلاثون رجلا حتی فرغت من غسله». برای متن ← ابن‌سعد، الطبقات الکبری، ۲۷۸/۲؛ حلبی، السیرة الحلبیة، ۴۷۶/۳.

۵. ابن‌شهرآشوب بیت را چنین روایت کرده است:

هـذا الذی ولیتـه عـورتی ‌‌‌‌‌‌ و لو رأی عورتی سواه عمی

ظاهراً باید چنین سخنی به زبان حال از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله باشد. در دیوان السید الحمیری بیت را نیافتم.

اوکسی است که به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و غسل دادنش پرداخت و این را در برابر همهٔ دنیا مایهٔ تسلای خویش دید[۱].

عبدی نیز گفته است:

همان کسی که غسل دادن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را بر عهده گرفت و پس از آن او را در کفن بپیچاند[۲].

سروجی گفته است:

امامی راستین و پاک که از آلودگی‌های شرک و زمینه‌های تباهی پیراسته است او را غسل داد.

پس خداوند دانش او را به علی علیه‌السلام ارث داد و پس از او مردمان را به علی علیه‌السلام حاجت بود[۳].

یکی دیگر نیز گفته است:

او به غسل دادن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مشغول بود، و هنوز پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به خاک نسپرده شده بود که مردمان گرفتار فتنه شدند[۴].

نماز بر پیکر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

امام باقر علیه‌السلام فرموده است: مردم گفتند: چگونه باید بر او نماز گزارد؟ علی علیه‌السلام در پاسخ فرمود: «پیامبر زنده و مرده پیشوا است»[۵].

پس ده تن ده تن بر او درآمدند و نماز گزاردند.

---

۱. من ذا تشاغل بالنبی و غسله — و رأی عن الدنیا بذاک عزاء

← دیوان السید الحمیری، ۵۷.

۲. من ولی غسل النبی و من — لفه من بعده فی الکفن

۳. غسله امام صدق طاهر — من انس الشرک و اسباب الغیر

فاورث الله علیها علمه — و کان من بعد الیه یفتقر

۴. کان بغسل النبی مشتغلا — فافتتنوا و النبی لم‌یقبر

۵. «ان رسول الله امام حیاً و میتاً».

بدین سان روز دوشنبه و شب سه شنبه را تا صبح و نیز روز سه‌شنبه را بر او نماز می‌خواندند تا آن که سرانجام خویشاوندان و گزیدگان بر او نماز کردند. اما دست به کاران سقیفه حضور نیافتند. این در حالی است که علی علیه السلام کسی در پی ایشان فرستاده بود و بیعت با ایشان نیز پس از خاکسپاری پیامبر صلی الله علیه و آله انجام گرفت[1].

امام باقر علیه السلام همچنین فرموده است: امیرمؤمنان علیه السلام فرموده است: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «این آیه دربارهٔ درود فرستادن بر من پس از آن که خداوند جانم را بستاند، نازل شده است: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ وَ مَلَٰٓئِكَتَهُۥ يُصَلُّونَ عَلَى ٱلنَّبِيِّ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾»[2].

از امام باقر علیه السلام پرسیدند: نماز بر پیامبر صلی الله علیه و آله چگونه بود؟ فرمود: هنگامی که امیرمؤمنان علیه السلام او را غسل داد و کفن کرد، او را پوشاند و مردم را ده تن ده تن بر او درآورد و مردم بر پیرامون او دایره‌ای بستند. سپس علی علیه السلام در میان ایشان برخاست و این آیه را بر زبان راند: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ وَ مَلَٰٓئِكَتَهُۥ يُصَلُّونَ عَلَى ٱلنَّبِيِّ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾.

مردمان نیز همانند او گفتند تا هنگامی که مردمان مدینه و ساکنان عوالی بر او نماز گزاردند[3].

به‌خاک‌سپاری

آن‌گاه در این‌باره که کجا به خاک سپرده شود اختلاف کردند: برخی گفتند: در بقیع؛ و برخی دیگر: در صحن مسجد. اما امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: «خداوند جان پیامبر خویش را در پاک‌ترین نقطهٔ زمین ستانده است. باید در همان‌جا که جانش ستانده شده به خاک سپرده شود»[4].

---

۱. برای متن کامل روایت، مشتمل بر سخن امام علی علیه السلام ← مفید، الارشاد، ۱۸۸/۱؛ طبرسی، اعلام الوری، ۲۷۰/۱؛ قطب راوندی، قصص الانبیاء، ۳۵۷.

۲. «انما نزلت هذه الآیة فی الصلاة علیّ بعد قبض الله لی ﴿إِنَّ ٱللَّهَ وَ مَلَٰٓئِكَتَهُۥ يُصَلُّونَ عَلَى ٱلنَّبِيِّ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾». برای روایت ← کلینی، الکافی، ۴۵۱/۱. آیه‌ای هم که در حدیث آمده آیهٔ ۵۶ سورهٔ احزاب و ترجمهٔ آن چنین است: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بر او درود فرستید و به فرمانش به خوبی گردن نهید.

۳. ← کلینی، الکافی، ۴۵۱/۱.

۴. «ان الله لم‌یقبض نبیه الا فی اطهر البقاع فینبغی ان یدفن فی البقعة التی قبض فیها».

چنین بود که آن جماعت بر سخن او اتفاق کردند و پیامبر صلى الله عليه وآله در خانهٔ خود به خاک سپرده شد[۱].

در تاریخ طبری است: در حدیث ابن‌مسعود آمده است: گفتیم: ای پیامبر خدا، چه کسی تو را به آرامگاهت درآورد؟ فرمود: «خاندان من»[۲].

طبری[۳] و ابن‌ماجه[۴] گفته‌اند: علی بن ابی‌طالب عليه السلام، فضل، قثم و شقران کسانی بودند که به قبر پیامبر صلى الله عليه وآله درآمدند.

از همین روی است که امیرمؤمنان عليه السلام فرمود: «من همان نخستین و همان آخرین هستم»[۵].

سید حمیری گفته است:

او را همین بس که به تنهایی محمد راکه درگذشته بود غسل داد و در خاک نهاد[۶].

عبدی گفته است:

جز علی چه کسی همتای پیامبر صلى الله عليه وآله بوده است؟ همو که پیامبر پاک را غسل داد و دفن کرد[۷].

عوفی نیز گفته است:

چه کسی پیامبر را غسل داد، چه کسی او را در گور نهاد و چه کسی بدهی‌های او را پرداخت؟[۸]

---

۱. برای روایت (مشتمل بر سخن امیرمؤمنان عليه السلام) ← ابن‌بابویه، فقه الرضا عليه السلام، ۱۸۹؛ مفید، المقنعه، ۴۵۷؛ خزاز قمی، کفایة الاثر، ۱۲۶؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ۳/۶؛ ابن‌حیون، شرح الاخبار، ۱۴۱/۱.

۲. «اهلی». برای روایت ← طبری، تاریخ الامم و الملوک، ۲۲۸/۲. ادامهٔ این روایت نیز چنین است: «اهلی مع ملائکة کثیرین یرونکم من حیث لاترونهم»؛ خاندان من همراه با فرشتگان بسیار که شما را می‌بینند و شما ایشان را نبینید.

۳. ← تاریخ الامم و الملوک، ۲۳۹/۲.

۴. ← السنن، ۵۲۰/۱.

۵. «انا الاول انا الآخر». این روایت در الاختصاص (۱۶۳) آمده و آن‌جا امام عليه السلام این عبارت را بدین ترتیب تفسیر کرده که من نخستین کسی هستم که به پیامبر خدا صلى الله عليه وآله ایمان آورده و من آخرین کسی هستم که پیامبر صلى الله عليه وآله را پوشانده و به خاک سپرده است. همین تفسیر در مناقب نیز در فصول مربوط به امیرمؤمنان عليه السلام آمده است.

۶. و کفاه تغسیله وحده — احمد میتا و وضعه فی اللحد

بیت را در دیوان السید الحمیری نیافتم.

۷. من کان صنو النبی غیر علی — من غسل الطهر ثم واراه

۸. من غسل المرسل من انزله — فی لحده و عنه للدین قضی

امیرمؤمنان علیه السلام خود نیز سروده است:

جان من در بند نفس‌های او است، و کاش با نفس‌های او از تن بیرون می‌رفت.

پس از تو در زندگی خیری نیست و از این بیم دارم که زندگی‌ام به درازا کشد[1].

هم او را است:

آیا پس از کفن کردن و به خاک سپردن پیامبر صلی الله علیه و آله در جامهٔ خویش، هیچ بنده‌ای فناشونده را یارای ماندن هست؟

به مصیبت از کف دادن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نشستیم و تا زنده باشیم از میان همهٔ آفریدگان غمی چون اندوه از کف دادن او نخواهیم دید.

او ما را به دژی می‌مانست که ساکنان خود را پناه دهد و خانهٔ امن آنان در برابر هر تجاوز شود.

ما به نام او سرافراز بودیم و در پرتو هدایت او به جایی راه نمودیم که نه کسی را بر آن توان است و نه کسی توانش دید.

ای بهترین زنده که به جامهٔ پیکر انسان درآمده بود و ای برترین مرده که بستر خاک او را در آغوش گرفت.

گویی پس از تو کار مردمان را بر زورقی نهاده‌اند که در دریایی پرتلاطم گرفتار موج طوفان شده است.

با فقدان پیامبر خدا و آن هنگام که گفتند جان سپرده است، زمین با همهٔ گشادگی‌اش عرصه تنگ کرد.

پس ای اندوه! ما پیامبر خویش را به روزگاری دیدیم که دین کامل گشت و نیروها استواری یافت.

اما آنچه اینک رخ داد سفری در تاریکی شب را ماند که در آن راه گم گشته است و هیچ فروغ ستاره‌ای و پرتو چراغی نیست[2].

---

۱. نفسی علی زفراتها محبوسة — یا لیتها خرجت مع الزفرات
لا خیر بعدک فی الحیاة و انما — اخشی مخافة ان تطول حیاتی

← دیوان الامام علی علیه السلام، ۵۲.

۲. ابن‌شهرآشوب بیت‌ها را چنین روایت کرده است:

←

باز او را است که در هنگام زیارت مهتر جهانیان می‌فرمود:

در هیچ بلایی اشک از دیدگانم فرو نریخت مگر آن که تو را بهانهٔ اشک گرفتم.

و چون از تو یاد کردم پلک‌هایم دست سخاوت گشود و سرشک فرو بارید.

من آن خاک را که تو در آن جای گرفته‌ای والاتر از این دانم که دلتنگ جایی جز آن شده باشم[1].

هم فرموده است:

بر مسلمانان مصیبتی فرود آمد که شکافتن صخره را می‌مانست و مباد که در سنگی رخنه‌ای افتد.

پس مردم هیچ‌گاه آن مصیبت را خرد نخواهند شمرد و هرگز آن استخوان که از این مردم شکسته است التیام نخواهد یافت.

و در هر وقت از اوقات نماز و هرگاه که بلال مردم را به نماز برمی‌انگیزد به نام او می‌خواند.

→

أمـن بـعد تکـفین النـبی و دفـنه — بأثـوابـه أسـی عـلی هـالک ثـوی

رزئـنا رسـول الله فـینا فـلن نـری — بـذاک عـدیلا ما حـیینا مـن الوری

و کـان لنـا کـالحصن مـن دون اهـله — لهـم مـعقل حـرز حـریز مـن العدی

و کـنا بـه شـم الانـوف بـنحوه — عـلی مـوضع لایسـتطاع و لایـری

فیا خـیر مـن ضـم الجوانح و الحشا — و یا خیر میت ضمه الترب و الثری

کأن امـور النـاس بـعدک ضـمنت — سفینة موج البحر و البحر قـدطمی

و ضـاق فـضاء الارض عـنهم برحـبه — لفـقد رسـول الله إذ قـیل قـدقضی

فـیا حـزنا انـا رأیـنا نـبینا — علی حین تم الدین و اشتدت القوی

و کـان الألی شـبهته سـفر لیـلة — أضل الهدی لا نـجم فـیها و لا ضـوی

برای بیت‌ها با تفاوت‌هایی ← دیوان الامام علی علیه السلام، ۱۵ و ۱۶.

۱. بیت‌ها در مناقب چنین روایت شده‌اند:

مـافاض دمـعی عـند نـائبة — الا جـعلتک للـبکا سـببا

و اذا ذکـرتک سـامحتک بـه — منی الجفون ففاض و انسکبا

انـی أجـلّ ثـری حـللت بـه — عـن ان أری بسـواه مکـتئبا

برای بیت‌ها با تفاوت‌هایی ← دیوان الامام علی علیه السلام، ۲۷.

مردمان میراث مردگان خویش را می‌طلبند، اما میراث‌های نبوت و هدایت در میان ما است[۱].

باز فرموده است:

به درگاه خداوند می‌نالم و نه به درگاه مردمان، از این که می‌بینم زمین بر جای می‌ماند و یاران می‌روند.

ای یاران، اگر چیزی جز مرگ شما را از من ستانده بود عتابتان می‌کردم. اما بر مرگ هیچ سرزنشی نتوان آورد[۲].

همچنین فرموده است:

زنهار که گزارشگر مرگ شبانه بر من درآمد و چون بانگ برآورد خواب بر من آشفته ساخت.

چون شنیدم خبر مرگ چه‌کسی آورده است به او گفتم: اگر خبرسان مرگ هستی، آیا از مرگ کسی جز پیامبر خدا خبر آورده‌ای؟

اما آنچه از آن بیم می‌بردم رخ داد و گریزی از آن نداشتم و او که خبرش را آوردند دوست من بود و سربلندی من و جمال من.

ای احمد، خدای را سوگند تا آن زمان که شتران مرا بر پشت خود به سرزمین‌ها برند و بر وادی‌ها بگذرانند هرگز تو را فراموش نخواهم کرد.

---

۱. ابن‌شهرآشوب بیت‌ها را چنین روایت کرده است:

فقد نزلت بالمسلمین مصیبة — کصدع الصفا لا شعب للصدع فی الصفا

فلن یستقل الناس تلک مصیبة — و لن یجبر العظم الذی منهم وهی

و فی کل وقت للصلاة یهیجه — بلال و یدعو باسمه کلما دعا

و یطلب اقوام مواریث هالک — و فینا مواریث النبوة و الهدی

اما این بیت‌ها در دیوان الامام علی علیه‌السلام (۱۷) در ادامهٔ شعر پیشین با مطلع «امن بعد تکفین» آمده است و با روایت حاضر اندکی تفاوت دارد.

۲. الی الله اشکو لا الی الناس اشتکی — اری الارض تبقی و الاخلاء تذهب

اخلای لو غیر الحمام اصابکم — عتبت و لکن ما علی الموت معتب

← دیوان الامام علی علیه‌السلام، ۳۰.

و هرگاه بر جایی در زمین فرود آیم، نشانی کهنه یا نو از او خواهم یافت.

ردپایی که نشان شجاعت دارد و سواران از هماوردی او بگریزند، چنان که گویی شیری تاخته به سوی خویش را بینند[۱].

همچنین فرموده است:

هلا ای پیامبر خدا، تو امید می‌بخشیدی و به ما نیکی می‌کردی و نامهربان نبودی.

گویی از یاد محمد و آنچه پس از او آمده بر دلم داغی است.

ای فاطمه، خداوند، همان پروردگار محمد صلی الله علیه و آله بر آن پیکری که در یثرب در خاک خفت درود فرستد.

مادرم، خاله‌ام، عمویم، همسرم و سپس جانم و دایی‌ام به فدای پیامبر خدا باد.

اگر پروردگار عرش تو را میان ما باقی گذارده بود نیکبخت بودیم. اما به هر روی تقدیر او حکمفرما است.

از خداوند که سلام است بر تو درود، و جایگاهت مقامی خرسندکننده و از بهشت‌های عدن باد[۲].

---

۱. مناقب بیت‌ها را چنین روایت کرده است:

ألا طرق الناعی بلیل فراعنی / و أرقنی لما استقل منادیا

فقلت له لما سمعت الذی نعی / أغیر رسول الله إن کنت ناعیا

فخفق ما اشفقت منه فلم اجد / و کان خلیلی عزتی و جمالیا

فوالله ما انساک احمد ما مشت / بی العیس فی ارض و جاوزت وادیا

و کنت متی اهبط من الارض تعلة / اجد اثراً منه جدیداً و بالیا

شجاعا تشط الخیل عنه کأنما / یرین به لیثاً علیهن عادیا

برای بیت‌ها با تفاوت‌هایی ← دیوان الامام علی علیه السلام، ۱۱۶ و ۱۱۷.

۲. در مناقب چنین روایت شده است:

ألا یا رسول الله کنت رجائیا / و کنت بنا براً و لم تک جافیا

کأن علی قلبی لذکر محمد / و ما جاء من بعد النبی المکاویا

أفاطم صلی الله رب محمد / علی جدث امسی بیثرب ثاویا

فدی لرسول الله امی و خالتی / و عمی و زوجی ثم نفسی و خالیا

←

زهراعليها‌السلام نیز فرموده است:

با آن که در زیر لایه‌های خاک پنهان شده است بگو، اگر فریاد و ناله‌ام را می‌شنوی،

مصیبت‌هایی بر من فروریخت که اگر بر روز درآمده بود، روز به شب تار بدل می‌شد.

در سایهٔ محمد حمایتی داشتم و از هیچ ستم بیم نمی‌بردم و او مایهٔ آراستگی‌ام بود.

اما امروز در برابر هر فرومایه‌ای فروتنی کنم و از ستم بر خویش بیم برم و با ردای خویش ستمگر را از خود برانم.

اگر فاخته‌ای در شب از اندوه بر شاخه‌ای شکسته بگرید من پگاهان می‌گریم.

پس از تو اندوه را همدم خود خواهم داشت و گریه را جامهٔ خویش خواهم ساخت.

بر آن که تربت احمد را ببوید چه پرسش باشد اگر که در همه عمر عطری نبوید![1]

هم او را است:

تو مردم چشمم بودی و اینک دیده بر تو می‌گرید.

هرکس بخواهد پس از تو و بر اندوه تو بمیرد [از این که او را شماتت کنم] ابا دارم[2].

←

فلو ان رب العرش ابقاک بیننا سعدنا و لکن امره کان ماضیا

علیک من الله السلام تحیة و ادخلت جنات من العدن راضیا

بیت‌ها را در دیوان الامام علیعليه‌السلام نیافتم.

۱. بیت‌ها در مناقب چنین روایت شده است:

قل للمغیب تحت اطباق الثری إن کنت تسمع صرختی و ندائیا

صبت علی مصائب لو انها صبت علی الأیام صرن لیالیا

قد کنت ذات حمی بظل محمد لااخش من ضیم و کان جمالیا

فالیوم اخشع للذلیل و اتقی ضیمی و ادفع ظالمی بردائیا

فاذا بکت قمریة فی لیلها شجناً علی غصن بکیت صباحیا

فلأجعلن الحزن بعدک مؤنسی و لأجعلن الدمع فیک وشاحیا

ماذا علی من شم تربة أحمد ان لایشم مدی الزمان غوالیا

۲. کنت السواد لمقلتی یبکی علیک الناظر

من شاء بعدک فلیمت فعلیک کنت احاذر

باز او را است:

دنیا خبر فقدان تو را به ما رساند و خود شتافت و بانگ برآورد که رفتن حتمی است و بدرود گفت[۱].

هم او در شعری دیگر با تضمین و تمثیل به ابیاتی دیگر فرموده است:

تو مرا کوهی بودی که به سایه‌اش پناه می‌بردم. اما اینک مرا به بیابانی برهنه واگذارده‌ای.

تو تا آن زمان که برایم زیستی مرا پناهگاه بودی. لیک امروز چه کسی پر و بالم خواهد آراست.

اکنون دیده فرو می‌هلم و می‌دانم که برترین سوار و سلاح من رفته است.

مرگ او فرارسیده، مرا به غم سپرده و مرگ و نیستی بر او چیرگی یافته است.

پس کلاغ بال خود بر من گسترده و من میان شمشیرها و نیزه‌هایش قرار گرفته‌ام.

در شگفتم از آنان که در حالی که مرگ پگاه و شامگاه میانشان در شدآمد است می‌روند و بازمی‌آیند.

امروز در برابر هر فرومایه‌ای کرنش کنم و از خوار شدن بپرهیزم و با دستان خود ستم را از خویش برانم.

اگر فاخته‌ای در شب از اندوه بر شاخه‌ای شکسته بگرید من پگاهان می‌گریم.

خداوند مرا در برابر آنچه بر من درآمده است شکیبایی دهد که پیامبرﷺ درگذشت و چراغم به خاموشی گرایید[۲].

---

۱. نفت نفسک الدنیا الینا و اسرعت　　و نادت الا جدّ الرحیل و ودعت

۲. قد کنت لی جبلا الوذ بظله　　فالیوم تسلمنی لأجرد ضاح

قد کنت جار حمیتی ما عشت لی　　والیوم بعدک من یریش جناحی

و اغض من طرفی و اعلم انه　　قد مات خیر فوارسی و سلاحی

حضرت منیته فأسلمنی العزا　　و تمکنت ریب المنون جواحی

نشر الغراب علی ریش جناحه　　فظللت بین سیوفه و رماح

انی لأعجب من یروح و یغتدی　　و الموت بین بکوره و رواح

فالیوم اخضع للذلیل و اتقی　　ذلی و ادفع ظالمی بالراح

و اذا بکت قمرية شجناً بها　　لیلاً علی غصن بکیت صباحی

فالله صبرنی علی ما حل بی　　مات النبی قد انطفی مصباحی

امسلمه نیز در شعری گفته است:

به فقدان پیامبر عزادار شدیم و او در میان ما پیشوای بزرگواری و نیکو راهبری بود.
ما را تکیه‌گاه و سرور بود و اینک امروز بی‌تکیه‌گاه شده‌ایم.
از آنچه دیده‌ایم نوا سر دهیم و بنالیم، و این شهر حرام از فقدان تو بنالد.
لیک دور مدار؛ که مرگ هر جوانمرد بزرگواری را هرچند خوش ندارد درخواهد ربود[1].

صفیه دخت عبدالمطلب هم گفته است:

ای چشم، به سرشک خود گشاده‌دستی کن و آن را فرو ریز و خستگی مشناس و بر مهتر آدمیان گریه سر کن.
بر پیامبر صلی الله علیه و آله گریه کن که مصیبت او همهٔ خاندان من و کوچ‌روان بیابان و ساکنان آبادی‌ها را تکان داده است.
در همهٔ روزگاران خستگی مشناس و تا آن‌گاه که در سحرگاهان قمری‌ای آواز می‌خواند بر او تکیه زن[2].

سالم بن زهیر محاربی در بیت‌هایی چند گفته است:

ای فاطمه، گریه سر ده و خسته مشو که آن بزرگوار پاک را از کف داده‌ای.
در پاره پارهٔ تنم اندوه‌هایی جای گرفته و خیمه زده است و رخت برنمی‌بندد.
ای چشم، وای بر تو که نمی‌گریی و ای اشک تو را چه شده است که فرو نمی‌ریزی؟

---

۱. فجعنا بالنبی و کان فینا — إمام کرامة نعم الإمام
و کان قوامنا و الرأس منا — فنحن الیوم لیس لنا قوام
ننوح و نشتکی ما قدلقینا — و یشکو فقدک البلد الحرام
فلاتبعد فکل فتی کریم — سیدرکه و إن کره الحمام

۲. یا عین جودی بدمع منک منحدر — و لا تملی و بکی سید البشر
بکی الرسول فقد هدت مصیبته — جمیع قومی و اهل البدو و الحضر
و لا تملی بکاک الدهر معلوة — علیه ما غرد القمری فی السحر

پس از پیامبر بر کدام یک از مردمان خرده توان گرفت که بگریند یا ناله سر دهند؟[۱]

کعب بن مالک هم گفته است:

هلاکه خبر درگذشت پیامبر ﷺ را به همهٔ مردمان و به ویژه مسلمانان دهم.
هلاکه خبر درگذشت پیامبر ﷺ را به یاران او و یاران یاران او و تابعان دهم.
هلاکه خبر درگذشت پیامبر ﷺ را به همهٔ جنیاتی که در آن شب پیام وحی را شنیدند دهم.
خبر از کف رفتن پیشوای هدایت و از کف رفتن فرشتگانی راکه نازل می‌شدند.[۲]

حسّان بن ثابت گفته است:

مصیبت که مصیبتی همانند آن نباشد، مرگی است در مدینه که چون فقدان او فقدان نتوان یافت.
مرده‌ای که با زندگی خود تاریکی‌های سرزمین‌ها را برای هر آن که راه گم کرده باشد یـا راه بـجوید روشن ساخت.
همان «کوکبِ درّی» که پس از برآمدن و بالا رفتن با فروغی سراسر بازگشته است.
خدا را بر آنچه گودال آرامگاه او در آغوش گرفته است و آنچه دیوارهای مسجد از کف داده است[۳].

---

۱. أفاطم بکی و لا تسأمی — فقد فاتک الماجد الطیب
جوی حل بین الحشا و الشغاف — فخیم فی فلا یذهب
فیا عین ویحک لاتهجعی — و ما بال دمعک لایسکب
فمن ذا لک الویل بعد الرسول — یبکی من الناس او یندب

۲. ألا انعی النبی الی العالمینا — جمیعاً و لاسیما المسلمینا
ألا انعی النبی لأصحابه — و اصحاب اصحابه التابعینا
ألا انعی النبی الی من هدی — من الجن لیلة إذ تسمعونا
لفقد النبی إمام الهدی — و فقد الملائکة المنزلینا

← دیوان کعب بن مالک الانصاری، ۲۸۱.

۳. ان الرزیه لا رزیة مثلها — میت بطیبة مثله لم‌یفقد
میت بطیبة اشرقت لحیاته — ظلم البلاء لمتهم او منجد

←

هم او را است:

در طیبه (مدینه) بنایی و یادگاری پرفروغ از پیامبر است و این در حالی است که یادگارها از میان می‌روند و پاک می‌شوند.

اما آیت‌ها از سرای حرمت محو نمی‌شوند، از آن‌جاکه در آن منبر پیامبر هدایت است که بر فرازش می‌رفت.

و آیت‌هایی روشن و نشانه‌هایی ماندار و فراخنایی که در آن نمازگاه و سجده‌گاهی است.

که با آن‌ها یاد و نام پیامبر را سراغ گرفتم و شناختم و آن‌جا قبری است و او را بینم که در خاک خفته است.

گذشتگان چون محمد از کف نداده‌اند و تا قیامت نیز چون اویی از کف نخواهد رفت[1].

زیارت پیامبر ﷺ

از انس روایت شده که پیامبر ﷺ فرموده است: «هرکس به چشمداشت پاداش الهی مرا در مدینه زیارت کند، در روز قیامت شفیع یا گواه او خواهم بود»[2].

→

والکواکب الدری اصبح آفلا	بالنور بعد تبلج و تصعد
لله ما ضمنت حفیرة قبره	منه و ما فقدت سواری المسجد

۱. ابن‌شهرآشوب بیت‌ها را چنین روایت کرده است:

بطیبة رسم للرسوم و معهد	اضحی تعفیه الرسوم و تمهد
و لا تمحی الآیات من دار حرمة	بها منبر الهادی الذی کان یصعد
و واضح آیات و باقی معالم	و ربع له فیه مصلی و مسجد
عرفت بها رسم الرسول و عهده	و قبراً بها واراه فی الترب ملحد
و ما فقد الماضون مثل محمد	و لا مثله حتی القیامة یفقد

بیت‌ها با تفاوت‌هایی در دیوان حسان بن ثابت (۵۴) در ضمن مرثیه‌ای بلند آمده است.

۲. متن چنین است: «من زارنی بالمدینة محتسبا کنت له شفیعا او شهیدا یوم القیامة». ← بیهقی، سنن البیهقی الکبری، ۲۴۵/۵؛ طیالسی، المسند، ۱۲.